

و اگر بفرمایند رضاوندانها بستانا
بیمون بدین تی صن آن ن ن ن

میرزا ابوالحسن شاه سلطان ناصر علی خان قاجار

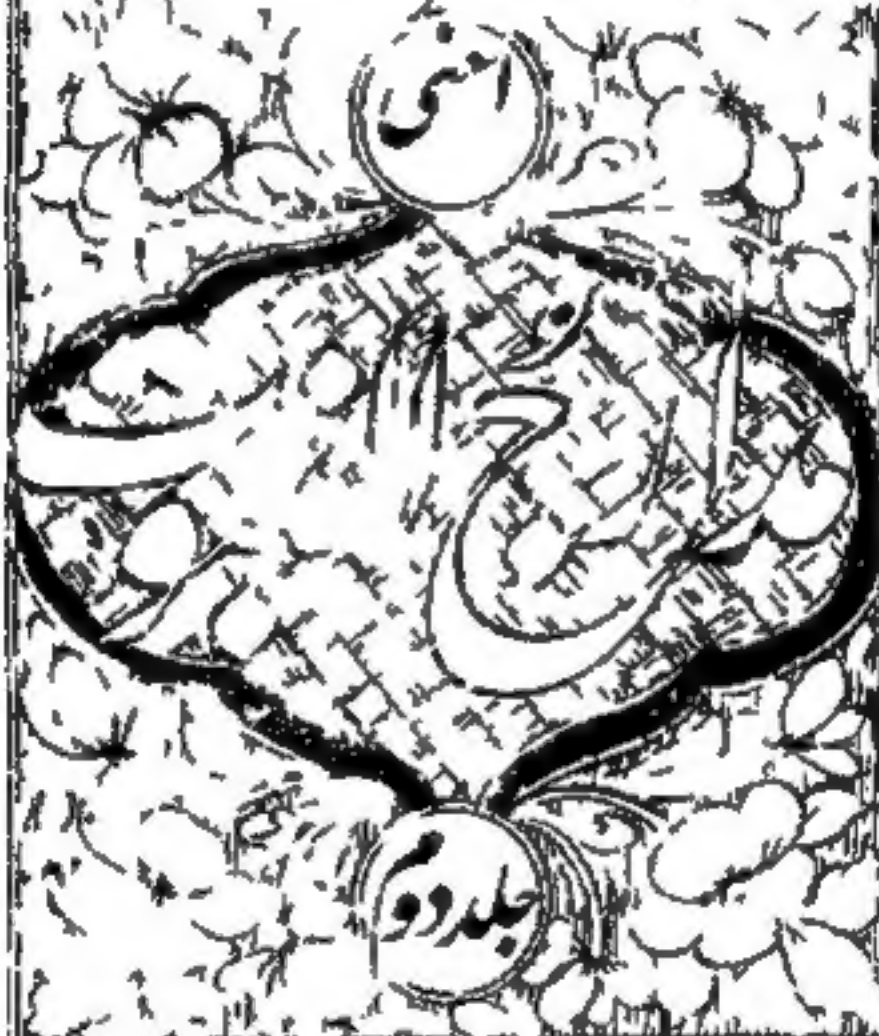


سینت سلطان احمد شاه قاجار

و اگر بفرمایند رضاوندانها بستانا
بیمون بدین تی صن آن ن ن ن

در گنجینه ما را رضوانه است
چیزان درین حق حسن نمان

و در روز ما را به شان به غلبه غمنا آید
و حضرت رسالت



تصنیف افضل العلماء اعظم العلماء
و در روز ما را به شان به غلبه غمنا آید

که بگویم منشی نو بهار و افروزها کرد
درین قضیه منع للشو طبعین

وكان حشره على الماء و بعضی احادیث خاص بدان واقع شده است و آمده است که خلق را پیش از حشر
 و آمده است که چون خلق کرده شد قل گفت بوی پروردگار تعالی و شنید بنویس گفت قلم چه نویسی گفت
 بنویس ما کان و یزید و الی الا بدین عدم شد که پیش از خلق قلم کانی بوده است و گفته اند که آن قلم
 و کرسی و ارواح و معانی نوروی و آن تعلیه سلم از آن مانی است و بین وجه تواند که ارواح از آن
 صفات الهی آید و شد کامل و آن عالم ثابت است و از آنجا که آنچه را منتظر ظاهر کرد و در دنیا و نبوت
 آنحضرت ثابت بود و این عالم چنانچه فرموده است زیاده و همین امر و و در حدیث دیگر آمده که فی حشر
 و خاتم النبیین و اولی بعد فی نسیه و شهادت و زبانه و آدم بین الماء و الطین است اما گفته اند که این لفظ از حدیث
 بعد است رسیده و معنی نمی است و هر چه در آن قبل خلق است و اگر چه در علم الهی نبوت تمام
 اینها ثابت و ثابت بود و لیکن نبوت آنحضرت منزه از معلوم بود و میان آنکه ارواح و نبوت انبیا
 مکتوب و مستور بود بلکه میگویند که روح آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ان عالم مر فی ارواح انبیا و بعضی
 علوم الهیه بود و برایشان چنانکه در نشأه دنیا مبعوث و در سل بود بر سائر نبی آدم پس وی صلی الله
 علیه و سلم نبی مرسل بود در ان عالم بالفعل و خارج بود در علم الهی فقط و تواند که اشارت نمون اسما قبل
 الآخرون باین معنی باشد و بعضی گفته اند که در نشأه میثاق نیز این صفت بود و اگر چه وجود آن نشأه و
 استخراج و از انظار انوار آدم بعد از نفخ روح است و جسم آدم چنانکه اکثر احادیث بدان دلالت میکند و لیکن
 استخراج ذره آنحضرت از انوار مقدم است بر استخراج ذرات دیگر و الله عالم و در اخبار آمده است که چون
 مخلوق شد نور آنحضرت و بیرون آمد از وی انوار انبیا علیهم السلام امر کرد و او را پروردگار تعالی که
 نظر کند بجانب انوار ایشان پس نظر کرد آنحضرت و پوشید انوار ایشان را گفته ای پروردگار این
 کیست که پوشید نور وی انوار را گفت الله تعالی این نور محمد بن عبد الله است اگر ایمان آید بگو
 میگردانم شما را انبیا گفته ایمان آوریم یا رب بوی و نبوت وی پس گفت رب الغفر حل جلاله
 گو او شدم بر شما و انجست معنی قول حق سبحان تعالی و اذا خدا شد میثاق انبیین لما آتیکم من کتاب
 و حکمة الایة و ذکر تفسیر این کرمیه سابقا در فضائل شریفین گذشت است پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 نبی الانبیا است و ظاهر کرد و نمعنی در آخرت که جمیع انبیا تحت لوای وی باشند صلی الله علیه و سلم
 و همچنین در شب رسد امامت کرد ایشان را و اگر اتفاق می افتاد و می آورد زمین آدم و نوح ابراهیم

و موسی و عیسی صلوٰة الله علیہ وسلم واجب میگشت بر ایشان و بر اہم ایشان ایمان بوی و نصرت بوی
و این گرفته است حق تعالی بر ایشان میثاق و چون آفریده شد قلم حکم شد و او را کہ بنویسد بر ساق عرش
و ابواب بهشت و اوراق آن و قباب و خیام آن لا اله الا الله محمد رسول الله و در روایتی لا اله الا الله
محمد رسول الله خاتم الانبیاء بعد از ان نوشت بر چہ کائن است تا روز قیامت چنانکہ آمده است جنت اقل
باہو کائن و چون خلق کرده شد آدم حق تعالی او را بمحکمیت نهاد و آفرید و اندک چون از آدم این لغزش واقع شد گفت خداوند
اقبال کن مرا ازین لغزش بخدمت محمد فرمود خدا تعالی کہ تو محمد را از کجا شناختی آدم گفت آن زمان
کہ خلق کردی مرا نظر من بر عرش و ابواب بهشت افتاد و در آنجا نوشته دیدم لا اله الا الله محمد رسول
الله وستم کہ گرامی ترین خلایق نزد تو او خواهد بود و کہ نام مبارک او را قرین نام خود گردانیدی پس
ند آمدگوی آخر نبیان از ذریت تست و نام او در آسمان احمد است و در زمین محمد اگر او نمی بود پیدا
نمیکردم آسمان و زمین را و ترا بطحیل او آفریده ام و در حدیث سلمان و فضل آنحضرت آمده کہ چنانکہ
فرود آمد نزد آنحضرت و فرمود یا محمد پروردگار تو میگویی کہ اگر من ابراہیم را خلیل گرفتم ترا حبیب گرفتم
و پیدا نکردم هیچ آفریده را اگر امی تر بخود از تو و پیدا نکردم دنیا و اہل دنیا را اگر برای آنکہ بشناسانم
ایشان را اگر است ترا و منزلت و مرتبت ترا نزد من و اگر تو نمی بودی پیدا نمیکردم دنیا را پس
نهاد و شد نور محمدی و پیشانی آدم و در روایتی در پشت وی و می خشید از جبین وی پس از ان
سرایت کرد در تمام اعضای و تعلیم کرد حق تعالی برکت این نور آدم را اسامی جمیع مخلوقات امر کرد
ملائکہ را بسجود وی و اینجاکہ در قول است جمعی گویند مراد بملائکہ در قول وی سبحانہ و اذ قال ربک
للہ لا یکتہ بلعیس و لشکر او است از ملائکہ کہ در زمین بودند و مامور سجود ایشانند و ایشان میگویند
لچون خداوند تعالی آسمان و زمین و ملائکہ و جن را آفرید ملائکہ را ساکن آسمان را و جن را ساکن
زمین گردانید پس جن مدتی در زمین بعبادت مولی مشغول بودند بعد از ان نبی و ظلم نبیاد نهادند و
لشکری را از ملائکہ برای ہلاک و ستمیصال ایشان بنزد من فرستاد کہ ایشان را جن میگفتند باعتبار
استتار ایشان از اعیان یا بجهت آنکہ خازن جنان بودند این جماعہ بلعیس را ازین قسم ملائکہ مید
وکان من الجن کہ در قرآن مجید واقع است مابین بلعیس و شیطان و او مہر شد و اعلم ان ملائکہ از
ملائکہ بود پس جنیان را کہ زمین در تصرف ایشان بود بیرون کردند و در کوه ہا و جزائر و ریاض گنجینہ این

قسم ملائکه نام ایشان بن بود زمین قرار گرفته حقیقی ملک تمام روی زمین و آسمان و دنیا و
 خازنی بهشت را ابلیس و او و گاهای عبادت و زمین میگرد و گاهای و آسمان و گاهای و زمین
 حقیقی امر کرد این قسم ملائکه اندیش ایشان ابلیس بود پس همه سجده کردند مگر وی که انقیاد
 روضه الاحباب در کتب القاسیر و التواریخ و قول صحیح آنست که فی طلب و مامور تمامه ملائکه آسمان
 و زمین بودند و این قول موافق ترست بنظم قرآن و صاحب مواهب لدینه از امام جعفر صادق
 سلام الله علیه و علی آباءه اکرام و اولاده العظام نقل میکنند که فرمود نخستین کسی که سجده کرد آدم
 را جبرئیل علیه السلام بود و پس میکائیل پسر اسرافیل پسر عزرائیل پسر لوط که مقربین و فرمود فسیح
 الملعون که هم جمعون و چون آدم را در بهشت در آوردند فیض از جنس خود نخواست که با وی انس گیرد
 و راه خود را برگزیده گریه کرد و روی خود را به سوی خداوند تعالی بر روی خاکی برکاشت و آن کتاب
 از استخوان فسیح بسری حوا آورید و وی را حوا را بخت گویند که مخلوق از وی شد چون دید آدم حوا را در آن
 کرد دست خود را بپای وی و گفت ملائکه آید است باشد ای آدم تا شفاعت کنی او را و بهی هر اهل گفت
 حوا را حبسیت گفت و در فرستی بر خنوسه باره و عایتی است با آمده پس ترویج کرد آن حضرت غرت آدم را
 با حوا و خطبه خواند بکلام اقدس خود پس حسد بر ابلیس آورد و در سواست و باخت و برآورد او را از
 بهشت القصر تا حوا چون آدم بر زمین آمد از کرد و خواست ایشان شد و با نوح مشقت و بنوی بهشت شد
 و چنین آمده است که آدم چون بر زمین آمد سیصد سال سر خود پیش افکند و بود پنداشت بسوی آسمان
 و بالائی نگریست و نمی ایستاد و شکمهای او سودی گفت که اگر شکمهای تمام اهل زمین را جمع کنند
 و میوه آدم پیشتر از آن باشد و در آنجا آمده که عیالند خدای تعالی از دموع آدم حور طلب و میکشید
 و مندل و انواع حلیب و گریست حوا و زید از شکم وی و قنفل و افادوی تعبد از آن حضرت حق مهم
 شد بکلماتی که گفتن آن سبب جمل تو باشد که اکثر مفسران بر آنند که کلمات این است در باطن انفسنا
 و ان لم تغفر لنا و رحمتنا لنكون من الخاسرين و دیگر کلمات متغفرا که مذکور است در کتب القاسیر و غیر
 و بعضی مفسران تلقی کلمات را بتوسل و اشتغال بسید رسول صلی الله علیه و سلم تفسیر کرده اند و این
 قول منافق و مقابل آن اقوال دیگر نیست تو به و متغفرا کرد و بتوسل با حضرت صلی الله علیه و سلم
 و پیشتر و نماز که قصه آدم و حوا و جنات و موسی ابلیس و برآوردن آدم از جنات و از دست مشتعل

بر معانی کثیره و چون قصود کاتب حروف بزرگ فضائل سید بشیر است آنچه از آن قصه شتمل بر این مطلب است
 اخذ کرد و همچنین در ذکر انبیای دیگر بر همین معنی اقتصار افتاد اگر چه آن نیز از جمیع استقامت و استقامت
 با جناب اجمع بزرگ شریف خواهد بود بلکه عادت الهی تعالی و تقدس بر آن جاری بود که حوا در هر ولادت
 و وفات و در هر توأم میزاید الا شیت که بعد حضرت خاتم الانبیاست صلی الله علیه و سلم تمام خواهد بود
 تا نور نبوی مشترک نباشد میان وی و خیر وی و چون آدم وفات یافت شیت را وحیست کرد که نبی
 این نور را نگردد پس طهارت و شیت نیز وحیست کرد پس خود را که نوشت نام است باین و همیشه جاری
 این وحیست فلک و همیشه این نور از قریب قریب تا رسید حقیقتی این نور را بعد المطلب و ولدی
 عبد الله و پاک گردانید وی تعالی این نسب شریف را از سفاح جا بلیت یعنی از آنکه متعارف بود
 و جا بلیت تا آنکه سفرهای فرستادند تا آن خود را از یک شرفا تا حاصل شوند از ایشان و گاهی چنان بود
 که زمان میگردید با مردی مبتدئ پس ترویج میکرد با وی چنانچه میبایست و پس خود را از این عباس
 آورده که فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم ترا پس از سفاح جا بلیت چیزی ندانید مگر مرا سفاح
 اسلام و از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه آمد که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم چنان آدم از سفاح
 و بیرون نیامده ام از سفاح از گاه آدم علیه السلام تا آنکه ترا پیدا کرد و ما در من نرسید از سفاح
 اهل جا بلیت چیزی ندانید و دیگر آمده که فرمود و شیت و خدا تعالی که نقل میکرد و ما از اصحاب طیب
 بارعام ظاهر و صفا مذهب نشیب و نشیب و شیب که آمده بودم من در بهتر ازین دو شعبه و گفت
 این عباس در تفسیر قول وی سبحان و تعالی فی الساجدین یعنی من نبی الی نبی او گفته بود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم که تعالی میگرد و در اصحاب انبیاء تا آنکه ترا پیدا کرد و ما در وی و در وی این سخن نقل شد
 که خواند آنحضرت لقد جاءکم رسول من انفسکم یفتح غایت فرمود من نفیس ترین شما ام از وی نسیم
 و حسب نیست در میان من از گاه آدم سفاح و همه سفاح است و ابو نعیم و لای و کرد و باز عاصم
 از رسول خدا از جبریل که گفت گشتم مشرق ارض و مغرب را پس ندیدم هیچ مردی را فاضل تر
 از محمد ندیدم پس آن هیچ مردی را فاضل تر از منی باشم و در هیچ بخاری از انبیاء هر چه آمده که گفت
 فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم ترا پیغمبر شده ام من از خیر قرون نبی آدم قریب بعد از قریب تا پیدا
 شدم از قریب که در دهم و در هیچ مسلم آمده که فرمود آنحضرت بدرستی برگزیده خدای تعالی کنان را از اولاد

و سميع عليه السلام برگزيده قريش را از كنانه و برگزيده اقرشين بنی هاشم را و برگزيده از بنی هاشم و قريش
 برگزيده که خدا تعالی برگزيده خلق خود را پس برگزيده میان ایشان بنی آدم را پسر برگزيده از میان
 بنی آدم عرب را پسر برگزيده از عرب آگاه باشید که دوست میدارد و عرب را پس بدوستی من دوست
 میدارد ایشان را و یک دشمنی دارد و عرب را پس دشمنی من دشمن میدارد ایشان را اما نسبت به
 دوی صلی الله علیه و سلم چنانکه در مواهب گفته اند که کرده محمد بن عبدالله المطلب بن هاشم
 بن عبد مناف بفتح میم بن قحطی بفتح قاف و فتح صاد و تشدید یاء بن کلاب بکسوف بن مره بضم میم و تشدید
 راء بن کعب بفتح کاف و سکون عین بن اخی بضم لام و فتح هزه و تشدید یاء بن غالب بن فهر بضم فاء و سکون
 بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضا و جمه بن کنانه بکسوف و بنو من بن خزیمه بضم زاء
 بلفظ تصغیر بن مره بضم میم و سکون و ال و کسر راء بن الیاس بکسر هزه بر قول بعضی و بفتح ان
 بن بعضی یا لیس بضم یاء و هزه برای وصل است و صاحب مواهب گفته که این قول اصح است بن
 بضم میم و فتح صاد و جمه بن نزار بکسوف و بنو من بن مره بضم میم و فتح صین مره و بعضی بفتح میم و سکون
 بین میم کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون و ال مالانجا مستحق علیه است نسب شریف میان او و پسر
 و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم صحیح نیست باتفاق بدان که آنحضرت از اولاد اسمعیل است اینهم
 و نوح و ادريس عليهم السلام از اجداد اویند صلوات الله علیه و سلامه و روایت از ابن عباس رضی
 عنه که گفت چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم ذکر نسب شریف خود میکرد تجاور میکرد از معد بن عدنان
 پس از آن تو گفت میگردی گفت کذب انسابون چنین عایت کرده و در سند انفراد و س و لیکن بعضی
 که اصح آنست که این قول ابن مسعود است و جودی رضی الله عنه و قتی که بنو عدنان این ایه را که الم یاکم
 بنو الذین من قبلکم قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدکم علیه السلام الله سیگفت کذب انسابون
 یعنی ایشان را دعوی علم انساب میکنند و حق تعالی نفی کرده است علم آنرا از بندگان و از عمر
 زنی مانند روایت کرده اند که می گفت انساب میکنم تا ما عدنان و نیز را نیم ما فوق آن و عروه
 بن الزهریر گفته که نیافتم ما هیچ کی را که بشناسد بعد از معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم
 اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل حتی آن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص
 و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش آورده شد امام مالک از حال شخصی که رفع میکرد نسب خود را

تا آدم پس ناخوش آمد و او را گفت که خبر داده است و او را ابدان همچنین روایت کرده شده است
 از وی در رتبه نسب انبیا علیهم السلام پس باید که توقف کنیم تا فوق عنوان ارحمه وجود تخلیط اشیا
 و تغییر الفاظ با قلت وجود قائمه در آن دلخواه می کرده باشد بر آن حضرت نیز صلی الله علیه و سلم در حاشیه
 روضه الاحباب با فوق حدان تا آدم را از کتاب انساب ابن جوزی قریب بسی آن ذکر کرده و چون
 اعتماد نیست بر آن و مخالف است با قول علما ذکر کردیم ما آنرا و الله اعلم اکنون احوال بعضی از آن اشخاص
 که مشهور و معلوم و متفق علیاً اند ذکر کنیم اما عبد المطلب نام او شبیه است و تسمیه وی آن جهت آنست که
 در وقت ولادت در سردی سوره های سفید بود و شبیه آهن نیز گویند از جهت آنکه افعال جسمانی که در دنیا میکردند
 مردم او را بر آن بعضی نام و گاه گفته اند صاحب محراب گفتند این لفظی است که شیرازی تعینت می کرده است
 وی را به الحارث است با اسم که بر او داده اند که حارث نام داشت و اما وجه تسمیه عبد المطلب در وی وجه
 گفته اند مشهور آنست که پدر وی با ششم یک وقتی به نین مطهره رفته بود و در آنجا نزول کرده باز می
 پسری حاصل شد چون مطلب بر او با ششم بود به نین رفت پس را دید حسن الصورة و حسن الشامل
 گفت این پسر از ما می نماید باینکه اگر کیست گفتند از با ششم بن عبد مناف است پس مطلب او را
 برداشت و در شهر خود در این ساخت چون بچه های حکیم داشت و نیت شکسته و مردم می پرسیدند که
 کیست می گفت ابن عبد من است ازین جهت او را عبد المطلب خوانند و بعضی گفته اند چون با ششم
 از عالم رفت و حیت کرد بمطلب که در باب ابن عبد خود را که در شیر است کنایه کرد از پسرش که در شیر
 بود ازین جهت او را عبد المطلب گفتند و بعضی گفته اند که از فضل بود که پدرش وفات یافت
 و عم وی مطلب او را تربیت کرد و دستور عرب بود که هر که یتیمی را تربیت می کرد آن یتیم را عبد
 می می گفتند که از ذکر فی روضه الاحباب و در کلیت این عادت سخن است چه چندین کس تربیت
 یتیمان میکردند و این عادت مستمر است در عرب اما ان یتیمان را عبد آنها میخوانند و نعم انجا
 همچنین واقع شده و نظا دستور قاعده و کلیت را بمطلبه و چون مطلب وفات کرد و ریاست آن
 بعد المطلب قرار یافت و منصب حجاب خانه که به رعایت برای وی مفوض شد و اهل مکه به طبع
 و منقاد وی شدند و او را تعظیم و احترام نمودند و بود عبد المطلب که فاضل همیشه از وی را تحسین
 شک او خرد و نور رسول الله شدن بود و در غرض وی و چون ایشان را حافه پیش آمد بکمال شجیر

بفتح مشدده کسر موحده و سکون تحتانیه که نام چهل ست بکه مکرره می بردند ویرا و بحضرت غوث و سید
می ساختند و در ایام قحط باران بوی استقامت میکردند و بیکت نور محمدی که در حسین جمال وی یتفاوت
عزم ایشان بکفایت میرسد قاز کعب احبار آمده که چون نور اکحضرت بعبد المطلب رسید و این فضل را
در یافت روزی در حجر کبیره حاد سکون چیم که نام ضعیفست از کعبه مکرره خواب کرده بود پس بیدار شد
نکول مدحون که پو شده است حله پیش بهاد جلال و جمال را متحیر ماند کاین از کجاست و که کرده است
اینحال را بوی پس گرفت او را پو نزد کافران قریش و خبر دادند کافران که پروردگار آسمانها و ان
کرده است در این غلام را که تزوج کند گویا اینحال را تعبیر کردند بحالت تزوج یا خبر دادند از غیب که کافران
او حامی آن میکردند پس تزوج کرد او را پو را و بزرگی که نام وی قبه بود و زائده از وی عارث که کعبه
اولاد عبد المطلب سبط پسر مر قبه و تزوج کرد بعد از وی زنی دیگر را که نام او هند بنت عمرو است
و چون قدم کرد ابرهه ملک این از جانب ابرهه بنحاشی و آورد فیل سفید عظیم را برای درهم بیت السلام
و رسید عبد المطلب را این خبر گفت کبری کرده قریش ترسید این بیت را پروردگار نیست
و گاه میاید و انرا اما حافظین بیت نیستیم بلکه ما در حفظ این تیم پس آمد ابرهه و از دشتران گوشت
قریش را و بود مر عبد المطلب را چه از قبه که پس سوا شد عبد المطلب با قریش و بعد از چهل پیش
پس گردید و اثره نور رسول خدا جبرئیل عبد المطلب مانند بلال و سخت شد شعاع آن بر بیت السلام
مانند چراغ که روشن گردد و چون نظر کرد عبد المطلب بسوی آن نور گفت ای گروه قریش برگردید
بتحقیق کفایت کرده شد بدشما این هم را بخدا سوگند که نمیگردد این نور از من مگر میباشد ظفر مار را
پس بگشتند قریش و متفرق شدند فرستاده بود ابرهه مدی تا نهر بیت و در پیش را و چون درآمد
و بکه مکرره و نظر کرد بر روی عبد المطلب افتاد بر زمین بهوش گشت و آواز کرد مثل آوا گاو
که ذبح کرده شود و چون بهوش آمد سجد کرد عبد المطلب را و گفت گواهی میدهم که تو سید قریش
ستاد و ایت است که چون حاضر شد عبد المطلب ابرهه فیل سفیدی که آورده بود برای درهم بیت بخند
طلبید و چون فیل نظر کرد بر روی عبد المطلب سجد کرد فیل و نبود حادث آن فیل که سجد کند ملک
ابرهه را چنانکه سجد میکند فیان دیگر و گویا گردانید خدا تعالی فیل را و گفت فیل سلام بر نوری که
در پشت تست ای عبد المطلب و بر نخاست این فیل بر چند دند و سر روی پس بگشتند بجانب من

پس فرستاد حق تعالی طیر ابابیل را از دریا با هر یک سنگ دریزه یکی در ستار و در پای مقدار عس
 تمیر سید این سنگ دریزه بیج یکی با اگر آنکه می افتد بر زمین و رسید با بر حداد جسدش و روی که افتادند
 انگشتان او پاره پاره و روان شد از آن زنده آب و پدید خون و شکافت مادل وی انقو و با شدت
 غضب الله و این قصه از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم که پیش از نبوت ظاهر شده و این قسم
 از معجزات را ارباصات گویند که یعنی تاسیس مبنیاد نهادن است و سایه کردن از اثر آنحضرت
 نیز پیش از بعثت بود و معجزات آنحضرت صلی الله علیه و سلم سه قسم است قسمی که پیش از نبوت ظهور
 یافته بود و قسمی همان نبوت و قسمی دیگر بعد از نبوت که کرامات اولیاء امت است و عجیب از اینها آنست
 که بحث کرده که حجاج خراب کرده که بعد او چیزی از آن جاوشت نشد و جواب داده که ارباص پیش از ظهور
 نبوت بود و از برای تاسیس اماران و چون نبوت ظاهر میشد ثبات و متاگشت بدلائل حاجت
 نیست با ارباص چه بود و معجزه غریب که بعد از فساد بود بلکه بسبب تعصب و بد فعل عبد الله
 بن مسعود قبول بدایت وی بود که از عایشه شنید و گروهی برای اعزاز و تعظیم کعبه و احداث
 چون بعید الملک حدیث عایشه رسید پشیمان شد بر فعل آن و خود را از پیش فتنه باری عمارت کعبه تجدید
 یافته یکی از آن در سال ولادت فاطمه رضی الله عنها بود که آنحضرت بنفس شریف سنگ کشید
 و آن بقصد اصلاح بود تا فساد چنانکه صاحب قبل منی مستند آما باشد نام او عمر دست و پا
 از بچه گشت که بنام بعضی نان ریزه دروشت و اول کسی که شکسته خوراند قوم خود را و ایام قحط او
 بود و او را عمر و اعلی نیز می گفتند بجهت علوم مرتبه وی و بی مردی صاحب جمال و صاحب جاه بود
 و با ششم چهار سپرداشت پس که پدر او علی مرتضی است رضی الله عنه و فقیه و صفی و عبد المطلب که
 جد بچیز نخست صلی الله علیه و سلم و او را اولاد تا ندگر از عبد المطلب و اما عبد مناف نام او
 سفیره است که پیش از ابو عبد شمس و مناف نام می ست و او را چهار سپرد بود با ششم که جد عبد الله
 پدر نبی است صلی الله علیه و سلم و عبد شمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبرین مطهر است
 و مطلب که جد اعلی نام شافعی است و گویند با ششم و عبد شمس توانان بوده اند و پیشانیهای اہم
 چسبیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمی شد و شمشیر رویای ایشان از یکدیگر جدا کردند و از حیث
 میان اولاد ایشان عداوت و شمشیر در میانست که انی در خسته الاحباب و شمشیر میان مردم نیست

در ششهای بر و چپ پدید بود و آخر پیشین را اگر و نه و اما قصی تصغیر قصی یعنی بعد از آنکه وی بعید افتاد از
 گروه خود در بلاد قضا و تنبیه بار و ارتداد بوی ما و او فاطمه و او را جمع هم می گفتند که جمع کرد و قبائل عرب را
 که در شش بلاد خراسان که متفرق شده بودند چون قصی باز برگرد آمد و آنرا از دست خراسان استرجاع کرد جمع
 اگر و ایشان را باز برگردانید و اگر اندوه را قصی مسافت که چون قریش را همی گلی روی می نمود و در آن
 خانه جمع میشدند و مشاورت می نمود و توده و لغت یعنی حدیث کردن و ندی ناوی که یعنی مجلس است
 از اینجا است و نام قصی زید بود و اما کلاب با مصد است یعنی مکالیب یعنی متنازع است و حق است کالیب
 العدد و مکالیبه نازده حاصه یا یعنی جمع کلاب است و مراد معنی کثرت است چنانکه تسمیه میکنند بسباع
 آنرا بی را پر سید شد که شما چرا نام میکنند سپران خود را بناهای بد مثل کلاب و ذیب و ظلامان خود را
 بناهای نیک مانند زوق و راج گفت نام میکنم سپران ما برای عدا و ظلامان را برای خود و نام
 کلاب تکلم است و بعضی گفته اند عروه و اما عروه بن کعب اول کسی است که جمع کرد و م عروه و عروه و بیخ
 عروه نام روز جمعه است جمع میکرد قریش را درین روز و خطبه میخواندند برایشان و نمیکرد و ایشان را
 بیعت میبخشید آخر الزمان چنانکه دیگر دانید ایشان را که وی از اولاد و نیست و اما دیگر دانید ایشان را
 با تلع وی و ایمان آوردن بوی و انشا میگردیدین باب ابیات را که از جمله این بیت است
 شعر الیتنی شایدا فخوا و حوته و اذ قریش تنی الکی خذلانا ما آتونی بن غالب تصغیر لای
 و لای یعنی شدت و سختی و پیش آید و اما فخر جمعی از اهل سیه و تواجیح بر آنند که قریش لقب است و بگو
 نسبت میکنند قریش را و هر که فرزند فخر نیست آنرا قریشی گویند بلکه کنانی گویند و اکثر آنند که قریش
 لقب فخر بن کنانه است و اولاد او را قریشی گویند و قریش نیز گویند و در تسمیه قریش وجه و متعدد
 گفتند مشهور است که قریش نام و ابایی است که بزرگ است بنحور و ایمان را و بنحور و او را هیچ
 و اب و عالی و غالب می آمد بر همه و اب و ریاء غالب نمی آمد هیچ و اب هر وی و در صراح از بعضی شعرا
 متقدمین ابیات مستشهد این انشا کرده و بعضی گویند که ایشان جمع شدند در حرم بعد از آنکه متفرق
 شده بودند و فخر جمع شدن و گرد آمدن است و یا بجهت آنکه ایشان اهل تجارت و کسب بودند و فخر
 یعنی کسب کردن جمع آوردن و بعضی گویند چون مردم یک می آمدند این قوم تقشیش حال فقر و تنگدستی
 و ایشان را چیزی میدادند و قریش یعنی تقشیش است فی المصاح قریش بر خالیدن و اقرش

سعی کردن است بقصد کسی توانا عسکه نام او عام را عمو بود و یا بجهت او را عسکه گفتند که روزی عقب
 خروگوشی دوید و دریافت آنرا و گرفت پدرش او را عسکه لقب کرد و آن مشهور گشت و بعضی گویند جوتیان
 ویرا عسکه گفتند که غر و شرف که ابا و احب او او شنید وی اینها را جمع کرد و دریافت و بر تقدیر تا قیامت
 کلمه است از جوتیان لغت باشد که فی رخت الا حباب و احتمل دارد که برای نقل از وصفیه اسمیه باشد و اعظم
 و اما الیاس اول کسی است که مهدی فرستاد و ترابری بیت حرام و قفا موس گفت که وی اول کسی است که
 رسید او را یاس محرکه یعنی اسبل و آورد و اندک وی از صلب خود و از جمیع غمیری شنید صلی الله علیه و سلم
 و بج و اما مضر وی اول کسی است که نماز خدا را برای اهل دیو و خویش آید و تیرین مردم در زمان خود و بر
 دین اسلام بود و بر ملت ابراهیم علیه السلام اما ترار از نزد بعضی قلیل میگویند که چون زائیده شد وی و
 نذر کرد پدر وی بنور محمد میان و دوشم وی به خوش حال شد و خوشحال شدن سخت و طعام کرد و مسکن
 را و گفت اینها را کسب و حق این مولود پس قسمی کرد و شد ترار از جهت این بکفایت او و بر سعیت
 و اما سعد بن عدنان را و او پسر بود و سعد بن عدنان که از احب او آنحضرت است و از عدنان نسب شریف
 بلا تیره و قریه و ایات میسر و املی انساب احوال اختلاف است چنانکه معلوم شد و حکمت است
 اقتضای وی نیز نگردد و آنحضرت نیز است از اصل چون کشایس و اقتضای عبد المطلب
 از شراب و رجوع کرد و بر هفتاد و خاشر خواب میکرد عبد المطلب روزی در خواب ناگاه خوابی
 و بیدار شد ترسان و لرزان پس خواند قصاین خواب را بکاهنان قریش پس گفتند او را کاهنان
 اگر راست افتد این خواب تو هر آینه بیرون می آید از پشت تو کسیکه ایمان می آید بدی اهل سما
 و زمین پیدا میگردد و مردم علامتی آسکار آپس تروج کرد و عبد المطلب فاطمه را و بارداشت
 فاطمه عیبه الله بنوح و الد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و قسمی عیبه الله بنوح مشهور و مستور است
 و سبب آن حضرت عبد المطلب چاه نهم در است عیبه از انباشته شدن او و اگر با وی قصه حضرت و حدیث
 او را نیز گویند اولی اتم باشد تا آنکه چنان بیستم خلیل و امسوة الرحمن علیا را و جبرئیل و میکائیل
 علیه السلام متولد شدند و محمدی از شیانی وی قیامت سار که زوجه ابراهیم بود و رشک پر و سعیت
 وی تمام آن نداشت که خلیل و اما اول عیبه بخت که ویرا فرزند بود و طبع آن نداشت که اودا
 پسری شود که مستور آن نور باشد تا آنکه سارده خواست که ابراهیم با جبرئیل و میکائیل و

م

در

و بجای برو که در آنجا عمارت و ذراحت و آب و آبادانی نبود و ایشان را تنها بگذار و او را بر آسمان مأمور بود
 بخاطر جوی سارده پس با جبر و اسماعیل را برداشت و در زمینی برو که اکنون حرم کعبه است و ایشان را نزد
 آنکه کعبه در آن موضع بنا خواهد شد گذاشت و آنانی را نیز با او شکست آب پیش با جبر و اسماعیل نهاد و آنکه ایشان را
 بنیاد سپرد و خود مأمور بود بدان پس با جبر و از آن خرماء آب بخورد و شیر میآید چون خرماء و آب تکمیل شد
 و تشنگی برایشان غلبه کرد و بعد که اسماعیل از تشنگی به کف غلیظ آید و بگویم اضطراب بر خاست بگوید
 صفارفت و غلط بایستاد تا کسی بغیر او برسد و آبی پیدا گردد و پس از آن فرود آمد و بجای کعبه مروه
 رفت و در آنجا غلط بران بایستاد و باین طریق بهفت نوبت سعی کرد و در نوبتی پیش اسماعیل می آمد و میخارید
 میکرد و مادر نوبت اخیر او را به شرف بلک یافت و برین نوبت چون برده برآمد و آبی شنید و گوشه میان
 آواز داشت گفت آواز ترا شنیدم مرا فریاد رس و وی جبرئیل بود که پیش اسماعیل در موضع زمزم
 ایستاده است پس جبرئیل با پاشنه پای خود زمین را شکافت و چشمه آب پیدا شد پس با جبر و
 از آنجا آب نماند گرد آن چشمه نمود و از حوضی ساخت تا آب در آنجا جمع شود و اصل چاه زمزم آن موضع
 بود که با جبر و آب روان گرد کرد و پیغمبر فرمود صلی الله علیه و سلم رحمة کند خدا بر تعالی مادر اسماعیل یا اگر
 میگذاشت زمزم را در کف می کرد چشمه آب میبود و روان بروی زمین و برسم باین روش و زبان هر
 جهت ضعف رای کنند ولایت بر آن که نمی بایست کرد و پس با جبر و اسماعیل از آن آب می کشیدند
 و هم تشنگی را دفع میکرد و هم گرمی را و این از خواص آب زمزم است که بجای شراب و طعام مبرور باشد
 چنانکه شیر و طعام این آب نیز بطعم شیرینتر میآید با جبر و اسماعیل چند گاه برین حال بودند تا قوم حرم
 از ولایت این بر آن موضع رسیدند و بواسطه آب آنجا منزل گزیدند و اسماعیل میان ایشان نشو و نما
 می یافت تا چون بعد طبع غریب رسید یا قبیل حرم وصلت گرفته و فرزندان پیدا شدند و بر اسم علیه السلام
 گاه گاه با جازت سارده بر براق سوار از شام بتقدای ایشان می آمد چنانکه چاشت پیش سارده میکرد
 و بکمی آمد و وقت قبیل و باز به سارده میرسید تا زمانی که پیش قحطالی ماسور شد که خانه کعبه بنا کند پس
 معاونت اسماعیل در موضع تل سبخ که در اول با جبر و اسماعیل را در آنجا گذاشته بودند خانه کعبه بنا کرد
 و پیش از آنکه اسماعیل درین موضع برای آدم قحطالی خانه از بهشت فرستاده بود و از یاقوت دو در داشت
 از زمرد سبز یکی شرقی و دیگر غربی و خطاب کرد آدم که طواف کن گرد این و بروایتی قحطالی خطاب

تا و تم که در زمین حرم خانه بسازد و گرد آن طواف کن چنانکه ملائکه را میدیدی که طواف می کنند و آسمان
گرد عرش پس آدم علیه السلام بر سفل ازین طواف آسمانه می آمد آرا بن عباس رضی الله عنهما منصوص
که آدم چهل حج پیاده گذارد و در طواف نوح آن خانه را تا آسمان بنفتم رفع کردند الی آخر ما جلدنا من القصص
فی هذه الباب و مخصوص در اینجا ذکر حال زفرم و سبب انباشته شدن زفرم و پیدا شدن وی در زمان ^{المطلب} محمد
و حضور آمدن او سببیت آن مرسمیه عبد الله را بدین است آورده اند که ما اسمعیل علیه السلام و حیات بن
ولایت خانه کعبه تعلق با و داشت و بعد از وی ثابت که اسن اولاد وی بود و قائم مقام گشت و بعد از فر
زمان میان ایشان و قوم جرهم منازعت و منی صمت افتاد و بلا خطه نسب معاویه که با اسماعیل علیه السلام
داشتند معاویه گفت آنجا میاید و تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند نماز که بیرون رفتند و در اطراف آن
عرب ساکن گشتند و حکومت که بقدم جرهم ماند چون فی برین حال گذشت قوم جرهم که حاکم ایشان
محمد بن حارث نام داشت بقیاد ظلم و فساد و نهادند و قیوم در بگذری را میر خانیانیدند و در میان که مردم
به جهت خانه کعبه می آوردند و سفیر بستاندند برای خود بری داشتند قبایل عرب که در نواحی بودند و حقیقا
ملاک و استیصال ایشان ایستادند جرهم را طاقت مقاومت نماند و در و برگریز نهادند و بجای بن
نماند و این جرهم حارث با عتی محمد آسود را از رکن خانه برگرد و صورت که آمویره طلا فرین بجا
که اسفند یار فارسی به بدین کعبه فرستاده بود و در آنرا غزال کعبه خواندندی با سلامی چند که در خانه کعبه
بود و در چاه زفرم نهان کرد و با پاشست و باز زمین بهوار ساخت و نشانه های انرا طلسم و محو کرد و از
شامت ظلم و فسق که در جرهم که مملکت کردند حق تعالی بختی که عرب را از اعدا گویند بر ایشان برگشت
بعضی ملاک شدند و بعضی از آنها بیرون رفتند از آنگاه باز اولاد اسمعیل در مکه آمدند و چاه زفرم را در
روز باز طلسم و ناپید ابو چون نوبت حکومت در ایست اهل مکه عبد المطلب رسید و او را و آل
متعلق با طهار زفرم شد پس در خواب عبد المطلب در آوردند که زفرم را پیدا باید کرد و محل آن
بود که گبی است پس با تمارات و علامات آنرا دریافت و خواست که آنرا حاضر کنند قریش از آن
آمدند و سفهای ایشان او را بنیاد اندازد و در موضع زفرم دوت بود که نام آنها اساف و نایله بود
قریش خواستند که میان بتان چاهی بکنند عبد المطلب با یک پیغمبر خود که همان زمان داشت و حاکم
نام او بود بر قریش غالب آمد و بفر زفرم مشغول شدند چون مقداری از زمین بکنند سنگها و نشانه ها

عا بر شدن گرفتند و آن ساله و دو آهوبه که پنهان کرده بودند پیدا شدند پس حضرت زمرم تمام شد و آب
 پیدا شد و آن تفاهر و جاده عبد المطلب پیروز و دند کرد که چون حق تعالی او را و پسر و برادر و برادر
 و اعموان وی شوند یکی از ایشان را قربانی کند و چون حق تعالی ده پسر بوی داد و همه بحد بلوغ رسیدند یکی
 نزد که خطم خنوب رفته بود و خواب می بیند گویا گوینده میگوید خاکن ندخو یا عبد المطلب برای پرورد
 این خانه تپس پیدا شد ترسان و لرزان چون نفوسش مسامحه بدان دشوار آمد و فرج کرد کشتی و اطعام
 کرد و از برای فقر او مساکین پستری خواب رفت و دید که یکوید قربان کن بزرگ تر ازین را پس پیدا شد
 قربان کرد و گادی را باز خواب رفت و دید که میگویند قربان کن بزرگ تر ازین را پس قربان کرد و شتری را
 پستری از خواب رفت و دید که امر میکنند بزرگ تر ازان پس بزرگ تر ازین کدام است گفتند یکی از پسران
 که تذکره نبیج وی تپس سخت نمناک شد و جمع کرد و او را و گفت با ایشان صحبت مکن را ایشان
 گفتند اختیار بدست تست اگر میرا هیچ کنی ما هم عبد المطلب را اطاعت پس آن شاد گشت گفت
 قرعه بیند از نزد چون قرعه بیند گفتند تمام عهد الله برآمد و بودی آب اولاد ترز و پدر صحبت یافتن و می
 از حسین وی و بودن وی صاحب جمال و کمال و شجاع و پهلوان و تیز از ان پس گرفت عبد المطلب و
 عهد الله را و گرفت کار و او آورد و او را نزد اساف و ناله که در غنم بودند نزد کعبه و قربان کرده شد و نزد
 ایشان چون قوم قریش بر نیال واقع شدند مدله آمد و نگذاشتند عبد المطلب را که ایستاد کند
 خصوصاً احوال او از مخزوم و ولادت کرد و زنی کا هند که در حجاز بود و بعتل و فراست از کا هنان
 دیگر ممتاز و در آن وقت جنیان هنوز از صعود بر آسمان و استراق سمع ممنوع نبودند و گفتند که پیش آن
 کا هنانا بدرفت و قصه را بروی عرض باید کرد و ما چه فرمایید پس رفتند بروی آن زن گفت امر فز بر روی
 فردا بیا نیت ما بهیم که قرن من جن درین قضیه به اشارت میکنند و نزد یکوید چون پیش کا هنان رفتند پرسید
 که و نیت هر دوزخ شام چه شتر است گفتند ده شتر گفت ده شتر را و مقابل آن پسر را بریده قبیان و
 ایشان قرعه بیند از یک قرعه بنام شتران سیای بجای وی قربان کنید و اگر بنام پسر بر آید ده شتر دیگر
 بنفرا نیت و چنین قرعه بیند از یک قرعه بنام شتران بر آید از زمان بدانید که پروردگار تعالی را صی
 شد که آن شتران فدای اوست صاحب شانه من این عبد المطلب جو قریش که باز گشتند پس قریش
 که حضور اساف و ناله بود آورد و نزد شتر مقابل عهد الله گفتند و قرعه انداختند تا شتر بعد رسید و ناله

فرقه برشته افتاد و بهنودل عبد المطلب قرار نمی یافت تا مگر فرقه برشته را می افتاد پس عبد المطلب را
اطمینان حاصل شد خدا بتقدیم رسانید و عبد الله از بیخ خلاص شد پس زوج که صد شتوفه خالص
و خوش و طپور را سیر گردانید و دیت مرد بعد از آن در میان عرب صد شت گشت بعد از آن که ده بود و چون
دور اسلام شد شایع نیز از آن مقرر شد و آن بهجت آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم با بنی النخیل
و ما بود و ذبیح عبد الله و اسمعیل را داشت و صاحب و صاحب گفت که ز منشی این را در کشف روایت
کرده و نزد ما کم درست کرد از معویه بن ابی سفیان آمده که گفت بودیم ما نزد رسول خدا صلی الله علیه
و سلم پس آمد و را اعرابی و شکایت کرد و از تشنگی سال و دهک مال و ضیاع عیال گفت خطا کن
بر من یا نجیب نیست داده است ترا پروردگار تو یا این اینچنین پس میسر کرد آنحضرت و انکار نکرد و بدوی
تسلیه قول مشهور میان جمع بود آنست که ذبیح نام اسمعیل علیه السلام است و بعضی علماء بر آنند که نام
اسحاق است علیه السلام و اگر این قول صحیح باشد تا دلیل این اینچنین آن باشد که اطلاق ابی
آمده است چنانکه در قول وی سبانه در اخبار از بنی یعقوب واقع است اذ قال انس بن مالک ما تبعدون
من بعدی قالوا نعم العاک و الله ابا ناس ابراهیم و اسمعیل و اسحاق و اسمعیل را آب خود خوانند
و حال آنکه وی علیه السلام عمایشانست همچنین ذبیح برین قول اسحاق است و آنحضرت را صلی
علیه و سلم را این او گفتند که عم او است و آن قیم در توجیع قول اول گفته که شک نیست که ذبیح در یک بود
همداقرا بنیها روزی در یک کرده شود چنانکه سعی بین الصفا و المروه و می جبرات در یک است بجهت بزرگ
شان اسمعیل و ام وی و اقامت ذکر الله تا اگر ذبیح بشام میو و قرین و قرین در شام میو و نیز تران
ذبیح را علیم خوانند و علیم تر نبود از کسی که تسلیم کرد و نفس خود را برای ذبیح از جهت طاعت پروردگار
و اسحاق را علیم گفت و نیز عادت بران جاریست که مولود اول محبوب تر می باشد و چون تعلق گرفت
قلب خلیل بدان تقاضا کرد غیرت محبت قطع آنرا با مکر کردن نیز سج و می ولادت اسمعیل مقدم است
بر ولادت اسحاق و این تمجیبات تمجیبات است که افاضت میکند جای طمع و یقین و صاحب و صاحب
حکایتی می آید که عمر بن عبد العزیز بر سپید روی و از علمای یهود که اسلام آورده بود که کدام یکی باز
دو سپر را بر ایتم امر کرده شد هیچ دی پس گفت آن یهود و القدا یا امیر المؤمنین یهود می دانند که کما
اسمعیل است ولیکن ایشان حسد میکنند شمارا ای معشر عرب که پدر شما افضل باشد که ذکر کرده است

آنرا خدا تعالی و انکار میکنند از او میگویند که وی اسحاق است استحقاق جلال الدین سیوطی در بیان
 خودی آورد که قول باکنه هیچ اسحاق است از تحریفات اهل کتاب است انتهى ولیکن این قول در کلام بعضی
 از عظمای مشایخ مذکور و مسطور است و الله اعلم و وصل روحان آواز حسن و جمال عبد الله شهباز
 در شست و این قصه زوج و خدا سبب یار و آشتی گشت زمان قریش عاشق و طالب و جمال وی گشتند
 هر هراده وی آمده می ایستادند و او را بجانب خود میخواندند و حق سبحان او را در پرده خفت و عصمت
 محفوظ داشت و اهل کتاب بدریافت بعضی علامات آنکه به خود پیغمبر آخر زمان از صلب عبد الله بود
 دشمن میداشتند او را و در مقام ابلاک وی می ایستادند و او را نم تقصیر ابلاک او را اطراف گم می آمدند
 و آثار غریبه و امور عجیبه مشاهد میکردند و غائب و حاضر میگشتند و وی عبد الله بصیرت بود و جهالت
 کثیر از اهل کتاب شمشیر آیه حق از جانب تمام بقصد عبد الله رسید و بسبب بن مناف که پدر آئینه
 و الهه آنحضرت بودند نیز در آن محراب بود و دید که سواران خلده اهل این عالم شتابتی نه داشتند از قریب
 ظاهر شدند و آن گروه را از عبد الله دفع کردند و بسبب بن مناف چون بیخالی شد و بیخالی آمد و
 با اهل خود گفت که من میخواهم که آئینه را که دختر او بود بعد از عبد الله بن عبد المطلب بزنی بدرج و بنیض پسید
 بعضی دهستان خود بعضی عبد المطلب رسانید و عبد المطلب نیز خواست که عبد الله را تزویج کند
 و تقصص منیم و که زنی بشرف نسب و حسب و عفت ممتاز باشد اختیار کند آئینه بنت و سبب انقص
 با این صفات یافت پس عبد الله را بوی تزویج کرد و آورد و آنکه عبد الله بزنی با زنی آمد گذشت
 که نزد عبد الله ایستاده بود که نام او رقیعه بصیغه تصغیر بنت نوفل بود و بر وایتی فلیله بقاف چون نظر کرد
 بر روی عبد الله عاشق جمال او شد و گفت ممد شتر که خر کرده شده است از تو بر من که ترا بدرج هم پس
 عفت و حیاء من گیر عبد الله شد از آن بابا آورد و از وی در گذشت و روز دیگری فتنه بود که در نظر
 که آن زن هارقی تمام داشت و متموله بود و وی نیز عبد الله را خواست که ببال فریب در میان حرون که
 آن زن دیگر گفته بود و گفت عبد الله فریب نخورد و بهانه کرد که بمنزل برسم و می جرات کنم و بیایم
 چون بمنزل رفت با آئینه صحبت داشت و تو را می یاندی با من استقال کرد و آئینه پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم حامله گشت و این در ایام منابو دچنانکه بیا بدقتی دیگر عبد الله به آن زن گذشت آن زن
 در روی عبد الله آن نور یافت و بادی گفت بعد از آن که بر شستی را هیچ زنی صحبت داشتی گفت که

و
 در از حسن و جمال
 عبد الله

باجلال خود آمده بنت و در صحبت و ششم آن زن ششمی گفت مرا با تو کاری نیست نوری که در پیشانی تو دیده بودم خواستم که نور مرا باشد نصیب دیگری شد و در روایتی آمده است که آن زن که عرض کرد نفس خود را بر حیدر الله خواهر برقه بن نوفل بود که بر او زاده هم حکیم بود و در روایتی از نوری دیگر نیز آمده که نام او عیسی علیه بود و تواند که از همه این زنان عرض بگوید آمده باشد و وصل بداند که استقرار لطفه را که مصطوبه و ابداع ذره محمدیه در صفت رحم آمده و ایام حج بر قول اصح و در اوسط ایام تشریق شب جمعه بود و از جهت امام احمد حنبل رحمه الله علیه لیلۃ الجمعة افضل از لیلۃ القدر و شسته که خیرات و برکات و کرامات مسماة که در جنس این شب بر عالمیان مومنان خاص و منزلت و پیغمبری شده تا روز قیامت بلکه ما بدو اگر چنین شب میلاد را افضل از شب قدر از تدبیری منور و قد صرح بالعلی در همه الله قد را خبر آمده که درین در ملک و ملکوت نثار و دادند که عالم را با نور اقدس منور سازند و ملائکه زمین و آسمان در استنار و التمجید آید و نمازین بهشت آمدند که در فردوس اعلی بکشاید و عالم را بفواج روح معطر گردانند و در صبح سبقت سموات و قبایع علم عرض بشارت دادند که نور محمدی اشب حد هم آمده قرار یافت و خود چون نشود که معصده تمام خیرات و برکات و کرامات و انوار و هزاره مبداء خلق عالم و اصل حصول نبی آدم قریب به علم ظهور میرسد و تمامه عالم امنور و شرف و مسرور و دیگر داند و مریست که در صبح آن شب بتان نبی و منکوس ائمه و زینت که شیاطین بولادت وی از صعود آسمان ممنوع گشتند و مانند هیچ تنگی از تختهای ملک دنیا که آنکه سرگون شده و مانند دران شب هیچ سزای مگر آنکه روشن گشت و هیچ مکانی مگر آنکه در آید و انوار و مانند هیچ و ابی مگر آنکه گویند بشارت دادند و خوش مشرق با و خوش مغرب و تو و ند قریش در قحط شد و در ضیق غلیظ چنانکه در حیان بهر خشک شد و در چهار پایان بهرام گشتند و نفس شاد و خدایتعالی بار آنها و سبزه شاداب ساختند و طهارت و روی نمود و ذوق و سرور و نعمت و حضور تمام نهادند این سال سنته الفتح و الا بهتاج و آنحضرت نهاد تمام نه پیش و نه کم و شکم بار بودند و ندید ما را و در روانی و ذوقی دل با چنانکه عادت نسایم باشد و ندان حمل و آزار آمده منقول است که فرمود و اقیع ششم که من سبتم و نقل شد ششم چنانکه زمان حامله را میباشند و لیکن این مقدار بود که حیض منقطع شده بود و از بعضی روایات وجود نقل معلوم میشود و جمیع کرده است و نصیم میان دور روایت که در ابتدا از علق نقل داشت و نزد استمر از حمل خفت و این هر دو خلاف مود و عقا و

در این شب است که عالمیان را نور محمدی بر روی زمین ظاهر شد و در آن شب است که شیاطین از حضور نبی و منکوس ائمه و زینت که شیاطین بولادت وی از صعود آسمان ممنوع گشتند و مانند هیچ تنگی از تختهای ملک دنیا که آنکه سرگون شده و مانند دران شب هیچ سزای مگر آنکه روشن گشت و هیچ مکانی مگر آنکه در آید و انوار و مانند هیچ و ابی مگر آنکه گویند بشارت دادند و خوش مشرق با و خوش مغرب و تو و ند قریش در قحط شد و در ضیق غلیظ چنانکه در حیان بهر خشک شد و در چهار پایان بهرام گشتند و نفس شاد و خدایتعالی بار آنها و سبزه شاداب ساختند و طهارت و روی نمود و ذوق و سرور و نعمت و حضور تمام نهادند این سال سنته الفتح و الا بهتاج و آنحضرت نهاد تمام نه پیش و نه کم و شکم بار بودند و ندید ما را و در روانی و ذوقی دل با چنانکه عادت نسایم باشد و ندان حمل و آزار آمده منقول است که فرمود و اقیع ششم که من سبتم و نقل شد ششم چنانکه زمان حامله را میباشند و لیکن این مقدار بود که حیض منقطع شده بود و از بعضی روایات وجود نقل معلوم میشود و جمیع کرده است و نصیم میان دور روایت که در ابتدا از علق نقل داشت و نزد استمر از حمل خفت و این هر دو خلاف مود و عقا و

کذا فی المذهب و نیز روایت کرده است ابو نعیم از ابن عباس که یکی از ولادت حمل آمده بر رسول الله
صلی الله علیه و سلم آن بود که هر چار پائی که مرقش را بود نطق کرد و در آن شب بگفت حمل کرده شد بر رسول
سوگند پروردگار که بعد وی امام تمام دنیا است چراغ اهل با صحت و در روایتی واقع شده که دو اب روی زمین
بهم نطق کردند از این کلام و فرمود آمده از ابن عباس که من میان نوم و قیظ بودم که گفتم تو ایستنی گویانید نام
که ایستنی ام پس گفت تو ایستنی به قبرین این است و در روایتی به قبرین نام از ابن عباس معلوم شده که آن قبرین
و گفت هر پاسی از راههای حمل ندانی می شنیدم از آسمان زمین که بشارت باد می شمار که وقت رسیده که آن
گروه بود القاسم میون مبارک صلی الله علیه و سلم و وی شد بدین ضعیف است و نیز گفت آمده که در شکر
من بود که دیدم در واقع که نوری از من جدا گشت که جمله عالم آن نور منور گشت و دیدم که سبکبالی
را و بصری بصرم با سکون صاد شهرست طرف شام و مثل این واقعه در حین ولادت شریف نیز نقل
کنده اند و آمده است فرزند دیگر غیر بنی بصری صلی الله علیه و سلم ایستنی نشد و بعد از آن نیز هیچ فرزند
نیاز وی نبوده و محمد بن اسحاق گوید آنحضرت در شکر مادر بود که وفات یافت عبد الله و بعضی گویند
در عهد و بیست و هشت ماه یا هفت ماه یا دو ماه و این قول اصحاب احوال است و وفات عبد الله
در مدینه است و بود باقرش در تجارت و چون گذشتند به شیر تخلف کرد از ایشان نزد اخوان خود
ان بنی النجار و اقامت کرد نزد ایشان و چون آمدند اصحاب وی بکجه رسید ایشان را عهد المطلب
از احوال وی گفتند مریض گذارشته ایم پس فرستاد عهد المطلب حارث ماکه اگر اولاد او بود و به
المطلب وی پس یافت او را که متوفی شده و دفن کرده شده و در آنجا و بعضی گفته اند در ایوان
بفتح نزه و بعضی است قریب به نیمه و مشهور در مردم اینست و مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما
که گفت چون وفات یافت عبد الله گفتند ماکه اگر آئینا رسید متیم شد محمد بن عبد الله و حبيب
خداوند تعالی من او را حافظ و نصیر و کفیل اویم صلوات سلام فرستید بر وی و برکات خواهر
مراد او دعا کنید مراد او را صلوات الله و ملائکته و انجلیین و الصالحین و الشهداء و الصالحین علیهم
بن عبد الله بن عبد المطلب و برکاته و سلامه و صلوات سبحان الله چون در بدنه حمل و گویند آن که
مقدمه ظهور و مبشر وجود شریف اوست صلی الله علیه و سلم این خواهر بود و حال ولادت که با فعل
دقت ظهور سعادت و زمان بروز برکات است چه خواهر بود و تعالی باشد و جل جلاله با آنکه جمهور اهل

مفتی محمد رفیع الرحمن
مدیر اعلیٰ تعلیمات اسلامی
کراچی

گویند ز فطرت اینست
یک کیمشک منعم
ببین نامشک منعم
مگر گوشت منعم
چرخ علی احمد علی
سید
احمد الاحباب

4

و تواریخ برانند که تولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در عام الفیل بود و بعد از چهل روز تا پنجاه و پنجم روز این
قول اصح اقوال است و مشهور آنست که در ربیع الاول بود و بعضی علی و حوی اتفاق بر این قول نموده
بود و از همه ربیع الاول بود و بعضی گفته اند بدوشی که گذشته بود و از روی و بعضی هشت شبی که گذشته بود
و اختیار بسیاری از علما بر منیت و نزد بعضی ده نیز آمده و قول اول شهر کائنات است و عمل اهل که برین است
در زیارت کردن ایشان منقطع ولادت شریف را درین شب خواندن مولود و آنچه از آداب و افضل
آنست در شب و از بهر روز و شب و از ابتدای و تا آخرت در سیدان بهر نی و فتح که وفات کرده
و شب بود و ولادت در وقت صبح صادق بود پیش از طلوع آفتاب نزد طلوع غفر بفتح خن مجید و سکون
تعالی آن سه کوب صغیر است از منازل فرود می آید و می گویند که مولد پیغمبر این همه علیه السلام درین
اگر اخبار در وقت ولادت شریف طلوع فجر آمده و در شب نیز آمده و همین وقت طلوع فجر را بهجت قرب
شب نیز میتوان اعتبار کرد و در مورد شب از شیخ بهاء الدین زکریا نقل کرده که گفت صبح آنست که ولادت
شریف در روز جمعه و آنکه مدتی نجوم و حساب کواکب مشرب واقع شده بآن استدلال بدلیل توان کرد که
زمان نبوت و ولادت زمان ظهور خاتم نبوت است پس تواند که مقول نجوم در زمان باشد و الله اعلم
و بعضی از مجتهدین هر دین فن ساعت مولود آنحضرت را از ساعات داشته و در وقت الاحباب
از ایشان کرده است و حق آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم متشرف بزبان نیست بلکه زبان شریف
باوست چنانکه ما کن درین است حکمت در عدم وقوع ولادت شریف در شهر مشهور بکرامت و بکرامت
چنانکه محرم و رجب در رمضان چنانکه در روایات غریب آمده است و چنانکه از آیات یوم حبه افضل است
و خلق آدم و دوست و در وی ساعتی است که هر که دعا در آن ساعت کند مستجاب گردد ولیکن کجا
میرسد وی بسا حقی که ولادت سید المرسلین در وقت و صاحب مواهب گفته که اگر و انید حق سبحان
در روز و شب که یوم مولود است صلی الله علیه و سلم از تکلیف بعبادت چنانکه در جمعه که خلق آدم
در وقت از جهت کرامت حبیب خود صلی الله علیه و سلم تخفیف از امت وی بسبب عنایت بوجود
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین اتوی اگر چه یوم درین یوم بلا خطا شرف بکرامت ولادت شریف
در وی مستحب باشد و در حدیث آمده است که آنحضرت در روز و شب روز هجده شت و از سبب
آن پیغمبر شد فرمود که من متولد شده ام درین روز و تا زل شد بدین و درین روز و الله اعلم

روایت است از عیسی بن عمر بن العاص گفت در هر طایفه از کثرت موضع است قریب بیک و در هر طایفه وادی
 فاطمه گویند را پس بود از اهل شام که نام او حمص بود معنی گفت که نزدیک است که تولد کند در شامی اهل
 مولودی که اطاعت کنند او را عرب و مالک گرد و ملک بجا و این زمان ولادت شریف است و دست پر و کوه
 که بکبر پیدا میشد از احوال او می پرسید و چون شد صبح آن روز که در وی ولادت شریف واقع شد که مطلب
 نزد آن پادشاه و خبر او را ولادت آنحضرت گفت حمص این را شنید و شد و در شام آن مولود است که حدیث
 میگردم من شام را از وی گفت چه نام نهادی او را گفت که گفت و اندک تحقیق بودم که میخواستم در میان
 شما و چون این مولود را به خصلت که می شناسیم با آنرا بیان یکی طلوع جمعی شب دوم ولادت او در روز
 و شب بیستم بنام او که محمد است صلی الله علیه و سلم و از عایشه آمده رضی الله عنها که گفت بود در یک سو
 که تجارت میگرد و چون آمان شی که مشول شد آنحضرت گفت آن یهودی ای گروه قریش آیا از این می شناسید
 در میان شما مشب مولودی گفتند نمی دانیم گفت زائیده شد پیغمبر است و خیر و میان بود گفت
 وی علامتی است و روی موهبای است که جمع مانند عرق فرس پس آوردند یهودی را نزد درش
 و گفت بیرون آر بر من بپوش خود را پس برهنه کردند پشت او را و دید یهودی آن علامت را و بیوش
 افتاد بر زمین و گفت و الله وقت نبوت از نبی اسرائیل روا و احکام و ابو نعیم از حسان بن ثابت آورده
 که گفت بود من در وقت ولادت آنحضرت کودک هفت سال یا هشت ساله و در می نیم می یابم قصه را
 و می شنوم یهودی را که فریاد میکنند و را بادی قوم خود را پس میگویند آنها چه شده ترا که فریاد میکنی میگویند
 ما را گفت طلوع کرد نجم احمد که زائیده شد بر من شب عثمان بن ابی العاص از مادر خود روایت میکند
 که گفت حاضر شدم من ولادت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم دیدم من نوری که خانه و ساری جمله
 نورانی گشت و دیدم نجوم را که نزدیک شدند از زمین تا گمان بودم که می افتند بر من و خانه تمام پر از نور شد
 و در احادیث صحیح شمرده آمده که گفت آینه دیدم در شب خضع نوری را که روشن شد بدان حضور شام و دیدم
 من آنها را و از حلیه حضرت آمده که گفت آنکه بیرون می رفت من شهابی که روشن شد آن زمین تا
 دیدم من حضور شام را و زائیدن من او را لطیف که نبود با وی چراغ و این چراغ است در آنکه ولادت از
 طریق معتاد بود که سال زن را میباشند حدیث دیگر نیز که در وی آمده فاطمه زهرا را میباشند که بعضی از روایات
 نیز ظاهر در آن است و عبد الرحمن بن عوف از والد خود که شفا نام دارد روایت میکند که گفت نهنگی که

ولادت کرو آمدن افتاد و مولود در دست من افتاد و گفتم گویند که می گوید بر حکم الله گفت شفاء
روشن گشت ما بین مشرق و مغرب ما دیدم بعض قصور شام را در آن رخ و صورتی آمده تصور و در وقت
تصور شام آنست که شام ملک آنحضرت است و در کتب سابقه آمده است که محمد رسول الله مولود مکة متولد
شرب و ملکه با شام و لهذا واقع شده اسلا شام تا بیت مقدس و احادیث و تخیل شام بسیار آمده و میگوید
شفاف ترسی و لرزه بر من افتاد و بعد از آن نوری با جانب راست پیدا شد و میگوید گویند که کجا بروی
اوراد دیگری و جواب داد میگوید بجانب معرش بروم و تمام قبا و متبرکه که اشک سائیدم و از جانب چپ نیز نور
پیدا شد و در می نیز گویند و میگوید کجا بروی اوراد دیگری میگوید بطرف مشرق بروم و به قبا و متبرکه که اشک
سائیدم و بر این اسم خلیل عرض کردم اورا بر سینه خود باز گرفت و دعا کرد و بطهارت و برکت و میگوید شفاء
که همیشه بود این حدیث در دل من تا سبعت گشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم تا از جمله سابقین است
گشتم و نیز حدیث میکند آمده میگوید آمد مرا این زاده نام منم که گذشت از محل من شش ماه و گفت
مرا می آمده تو باردار شده بهترین عالمیان و چون برای اورا نام کن اورا محمد و نهان و احوال خود را
و از طایفه این حدیث معلوم میشود که نسب به محمد از آنست باشد و در حدیث دیگر آمده که از عبد المطلب است
و منافات نیست میان این هر دو حدیث که لا تخفی و گفت آنست چون گرفت مرا آنچه میگوید زنان
را از روز ولادت و من تنهام در منزل و عبد المطلب در طواف کشیدم آوازی غلیظ که در پس
انگشت مرا پیستیدم که بازوی دخی سفید است که میمالد دل مرا و رفت از من ترس و هر دو که می دانم
آنرا پس از آن می گفتم که نزد من شترتی سفید است پس خورم آن را و قرار می یافتم پس دیدم نور
بلند و دیدم نزدیک خود زنان بلند قامت را مانند درخت خرما گویا از نباتات عبد منان نزد تعجب کردم
که آنرا بگویند از ایشان پس گفت بمن یکی از آن که من سیه ام و از منم و دیگری گفت من مریم
بنت عمرانم و این زنان دیگر جوهرین اند و گفت شد بر من حمل و بهر ساعت آوازی می شنوم عظم تر
و تر سائنده تر از آوازی پیش در آشنای اینحال می شنوم و بیای سفید که دراز کشیده شد و هست میان
آسمان و زمین و دیدم مردان را که ایستاده اند میان آسمان و زمین در دستهای ایشان بر کفایت
از نقره پستردیدم قطعه از طیر که پیش آمد مرا اما اگر نشیدم نه جزو ما مستقار می ایشان از مرد و بازو و سینه
یا و ت و برداشت خدایتعالی از صبر من پرده را و دیدم مشارق ارض و مغارب آنرا و دیدم علم

که یکی در مشرق بوده است و دیگر مغرب و دیگر بام کعبه گرفت و از این پس در آنیدم نمودن پس دیدم او را
در سجده برداشته بود و انگشت میسری بسوی آسمان مانند تسبیح متبذل کشید و دیدم ایستاده سفید را که پوشید
او را و غائب گردانید او را از نظر من و می شنیدم آواز گفتند که میگویند گردانید او را در مشرق از این
و مغرب آن دور آید و در یازده تا بنشاند اهل او را با اسم و صفت و صورت وی و بدانند که نام او حاجی
که میگویند آثار شرک را دور حدیث و دیگر آمده که آنکه میگویند که چون نهاد آنحضرت را صلی الله علیه و سلم
دیدم ابری بزرگ را که نورانی ست شنیده میشد و در وی آواز بسیار دلزین با زواید سخنان
مردم تا پوشید آن ابر او را و غائب شد از من پس شنید صدای را که مدام می گفت می گوید گردانید
مجدد در تمام زمین و عرض کنند او را بر روحانیات از جن و انس و ملائکه و بر طیور و وحوش و بهی و ابر
خلق آدم و معرفت شیث و نوح و خلقت ابراهیم و کسان اسمعیل و یساک و خضر و فصاحت
صلح و حکمت لوط و بشری یعقوب و شدت موسی و صبر ایوب و بیاعت یونس و بهادری شع و
صورت داود و حب و انیال و وقار الیاس و حکمت یحیی و کرم عیسی و غوطه یسای و دیاس
اخلاق پیغمبران گفت آنکه تعب از ان کشاده شد آن ابر از من پس بچیده شد مجد و حریر پاره
پس بچیدنی سخت میچکه از ان پاره حریر آب مانند چشمه میگوید گویند زبانی بزرگ داشت شد مجد و حریر
و نیا تا بی پایان هیچ خلقی از اهل دنیا مگر آنکه آید و طبع گردد و در قفسه وی پست لنگر کرد و بروی گویا
ماه چهارم است و میدمد از وی بوی مشک از فروسه نگرانند و دست یکی ابرق است از قفسه
و در دست دیگری طلشت از زمرد سبز و در دست دیگری حمیر سفید پس بیرون آورد و خاتم گردان
میگرد و در وی البصار ناظران پس نشست آنرا هفت بار و هر گرد میان گفت مبارک و فی آن خاتم
و بچید او را در حریر و برداشت او را و در آورد و بازوهای خود ساعتی و بپیر و من و نقل است از
عبد المطلب که گفته که من در شب ولادت نزد کعبه بودم چون نیم شب شد دیدم که کعبه مایل است
بمقام ابراهیم و بسیده رفت و از وی آواز بگوشید که الله اکبر الله اکبر رب محمد صلی الله علیه و آله و سلم
ربی من انجاس الاصنام و انجاس المشرکین و از غیب آواز آمد که بنی ای کعبه که برگزیده کعبه را
آگاه باشید که حق تعالی کعبه را قبله وی ساخت و سکن مبارک وی گردانید و تان که پیروز
خانه کعبه بودند پاره پاره می شدند و بت بزرگ که آنرا اهل می گفتند بر روی افتاده بودند و آید

که زائیده شد از آمنه محمود فرود آمد بروی سحاب رحمت و بیکدیگر جهو باطل سیر بر آنند که آن مور ختنه
 کرده و ناف بریده و تنولد شد از آنس رضی الله عنه مردیست که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از جمله عزت و کرامت من نزول ب الفرت عزوجل آنست که زائیده شد دم ختنه کرده و نه بی یکپس ویت
 مرا و این اشارتست بکلمت تولد برین وجه و بعضی علماء باین نیز گفته اند که تا بیج مخلوقی و تکمیل خلقت
 آنحضرت و طفلی نداشته باشد و نیز تا عیسی بموی لاق نشود و بعضی از متأخرین باین را انکار نموده
 و درین حدیث طعن کرده اند و حاکم در مستدرک او عای تو اثر کرده و ذریه گفته که سخن در محبت اوست
 متواتر چگونه باشد و بعضی تو اثر را حمل بر معنی آشتیاری معنی نموی کرده و باین فهم گفته که این از خصائص
 آنحضرت نیست بلکه اگر مردم برین نبوت مولود می شوند و بعضی از اهل سیرت آورده اند که جبرئیل
 علیه السلام وی را ختنه کرده و وقتی که شق سده و تقطیع مبارکش نموده و قولی هست که عجله
 هر روز بیستم از ولادت آنحضرت ختنه کرده و حافی ساخت و الله لعل و اختلاف کرده اند که ختان
 سنت است یا واجب اول مذہب ابو حنیفه و مالک و بعضی شافعی است و ثانی قول شافعی و بعضی
 مالکی است و آیات و کرامات کدر ولادت آنحضرت ظاهر شده اند بر آنست که در حد حصر و احصاء
 در آید و آنچه مذکور شد پاره از آن است و شهر و اهر و هجبان بنیدن و لرزیدن ایمان کسری و انقیاد
 چارده گنگره اوست و بعضی علماء بعد چارده را اشارت و شتاند بآنچه واقع شد از باد شاهی
 چهارده تن از ایشان پس مالک شدند در چهار سال و کس و مالک شدند بقیه تا زمان خلافت
 امیر المومنین عثمان که از اهل المومنین در روضه الاحباب تا زمان عمر بن الخطاب گفته و از آن جمله
 خشک شدن دریاچه ساره و فرورفتن آب و صمت در زمین و روان شدن رودخانه گاهرا و اوجا
 ساره گویند و پیش از آن هزار سال متقطع شده بود و مردم آن تشکده فارسیان که مانع از
 گرم بود کسری ازین احوال بسیار رنج و خائف شدند چنگا و بجلد و ولیری نمود و از مردم اخفا
 می نمود و قاضی القضاة شهردی که او را مویان گویند نیز خواب دید که شتران تند کشتن اسبان
 عربی را می کشیدند تا از جمله گذر کردند و بلا منتظر گشتند و بدان تعبیر خیال نمودند که در بلاد عرب
 حادثه خواهد شد که بدان ملک عرب منعم و مغلوب خواهد شد کسری مردم را برای تحقیق باین حال
 برکاهنایان فرستاد و خصوصاً بر طبع که علم کائنات از همه بهتر بود و حال وی از عجایب و غریب

بجای

گویند که وی را مفاصل نبود و قدسیت بر قیام و حضور داشت الا و تلیک در غضب شدی بر باد گشته
 و نشستی و در اعضا مدعی هیچ استخوان نبود و گراستخوان همه در سبای پوست حاصلی و سه گو یا اسطی بود
 از گوشت چون میخ میزدند که وی را بجای بر می زد میخ میزدند چنانکه جاسه را میخ میزدند و می بردند و گویند که روی او
 در سینه وی بود و او را سر و گردن نبود و گویند عمر وی قریب بیستصد سال بود چون در خواب میزدند که سه
 کمانت کنند و اخبار غیب گوید و برای جنبانیدند چنانکه شک و دوغ ایجنها نند پس نفس هر سه
 افتاد و از مغیبات خبر داد و پس چون کسی کسری بر سطح آمد سطح در سكرات موت بود سلام کرد
 و محبت کسری رسانید و از وی هیچ جواب نشنید چندی چند گفت که شتاب بر سوال کسری و انگشتان حل کرد
 بود سطح چون آن ابیات شنید خندید و گفت دقتی که پیدا شود تلاوت اینی فلان خواندن و ظاهر کرد و
 صاحب عصا یعنی محمد رسول الله و روان شود و رود خانه ساد و درود دهد و بگوید آتشکده خاک
 سطح نماند و رخت بپوشد و از سر چپ دنیا ببرد و سطح بپوشد و تمام کرد و بپوشد و هر حق تعالی ملکوت
 نزدیک بود که آخر ملک فرس بود و دست سعد بن ابی وقاص فتح فرمود و وی را لشکر اسلام برگزید
 و بعد از آن چنان نوبت بشکر جمع کرد و محاربان و در بجانب خراسان رفت و نه مان خلافت عثمان بن عفان
 اسبابانی بود و سال سی و یکم از هجرت در مدینه و کشت و از آنجا افتاد و آن تباران بر روی بود و گویند که
 ایشان و جاحقن از قریش باقی بود که بر سر رسالی نزد آن بت گردی آمدند و حمید میخواستند و پیش
 متکلف میبودند و شبی از شبها دیدند که آن بت از محل خود بر روی افتاده است بر گرفتند و بر جای خود نهادند
 باز سنگین افتاد باز راست کردند و بار سوم سنگین افتاد چون این امر مشاهده کرد بسیار تمکین و
 ملول گشتند و بر جای خود محکم ساختند شنیدند از چون بت آوازی که گویند می گفت شهر تروی بود و
 اخلاص نبوده و جمیع فجاج الارض بالشری و غریب و عزت الا و ثان طراد ارباب و قلوب
 ملک الارض جمعاً من العرب این واقع در شب ولادت آن حضرت بود و علی الله علیه و سلم
 شب میلاد محمد شبی روشن بود که نزد که تا شام نور گردید که و شام چه شرق و چه غرب
 نورش همه را گشت محیط و همه را گردید و همه آفاق را نوران گشته همه اکناف را خلاق
 معطر گردید و چون که نیت عطاء و شش کوثر شد و شمعش سوخته و داغ هوا را تبر گردید و عاقبت فلک
 غرق عطا باد و هر که از صدق و حقین خاک برین در گردید و هرگز از هیچ سموی نه پذیرد شکلی

در این کتاب
از کتب معتبره
است

برگیا بیکه ز برکش تر گردیدند آنکه از دنیا و دین حقی برآید و از دولت آن شاه میسر گردید
و صل اول کسیکه آنحضرت را صل الله علیه و سلم را شیر داد و شیر بیک کلبه بلب لبم مثلثه و فتح داد و سگون تجلیه
و موصود و آخر و این نویسه آن شب که چون آنحضرت متولد شد شربت رسانید با بولوب که در خانه عبد الله
بود و نویسه می متولد شد با بولوب او را بزرگانی آزاد کرد و دام کرد که او را شیر دهد و محتالی باین شادی سرور
که با بولوب بود و آنحضرت صل الله علیه و سلم کرد و در مذاب و می تخفیف کرد و در روز و شنبه از وی عذاب
برداشت چنانکه در حدیث آمده است و در نیاسند است در اهل مالیده که در شب میلاد آنحضرت صل
علیه و سلم سرور کنند و بزل سوال نمایند یعنی بولوب که کافربود و قرآن نبیست وی نازل شده چون
بسرورید و آنحضرت و بزل شیواری وی بکند آنحضرت جزا داده شده تا حال مسلمان که مملوست
بجست و سرور و بزل مال و طریق وی چه باشد و لیکن باید که از بهر جهات که حوام احداث کرده اند از حق
والا ت مومنه و منکرات خالی باشد اسوجب حرمان از طریق اتباع مکرر و دور اسلام نویسه ختم است
بطبی محمد ثنین او را از صحایب است شمرده و در کتب سیر آمده است که آنحضرت او را اکر ام کردی بکرم رضا
و از دینه مطهر برای وی سپاسه و انعام فرستادی و وفات دی بعد از آنکه قعبر واقع شده در سال
هشتم و آنحضرت صل الله علیه و سلم چون در غزوه فتح که تشریف آورد پرسید که از خویشان وی کسی
و یکس نیافتند که فانی روضه الاجاب آن نویسه حمزه بن عبد المطلب را نیز شیر داده و ازین جهت
میان آنحضرت و حمزه اخوت رضای نامیست و آورده اند که آنحضرت صل الله علیه و سلم بخت روز
شیر آمد غرور و چند روز او را شیر نویسه داد و آنکه مشهور و معروف و مخصوص و ممتاز است بسعادت
ارضاع سید المرسلین صل الله علیه و سلم حمزه سعدی است چون نام و نسبت خود بکلمه و قاری است
موصوف بود از بنی سعد بن بکر که قبیله مشهور است بعد از بنی هاشم و او از فصاحت و بلاغت
و آمده است که آنحضرت صل الله علیه و سلم فرمود که من فصیح ترین مردم کار قریشم و شیر داده شده ام
و بنی سعد بن بکر و قصه ارضاع حمزه و آنچه واقع شده است در آن از فضائل و کرامات و معجزات آنحضرت
خارج از حد حد و احصاست مختصری از آن رقمزده کتب بیان میگردد و در معاوی بکند می آرد که این
اسحق و ابن را بوی و ابو العلی و طبرانی و بیته و ابو نعیم از حمزه می آرد که گفت قدم آوردم بیکه
در زمره از بنی سعد بن بکر طلب اطفال که مضاحت کنیم ایشان را و در آن سال قحط باران بود که قحط از آسمان

بر زمین نمی افتاد و مارا ماده خری بود که از لا خری راه نمی توانست رفت و ماده شتری که یک قطره شیر
نمیداد و بهر از من صبی و زوج من بود و صبح با از عسرت بودی بود که شب خواب بود و روز آرام و
چنان زمان قوم بکر رسیدند اطفال را بر ای رضاع گرفتند غیر آنحضرت را صلی الله علیه و سلم که چون می شنیدند
که شیم ست اقبال نمی کردند پس باقی نماند هیچ زنی مگر آنکه گرفتند و وضعی را بنهر من که نیا فتم غیر آنحضرت او فتم
هم زوج خود را و الله من خوش ندارم که برگردم از که وضعی با خود نبرم میروم بسوی این شیم و بیدارم
او را بر نهان پس فتم و دیدم او را که سجده شده است در ثوب صوف سفید ترا شیر و فاح میگرد و
از وی بوی مشک و زیر وی حریر سبز است خواب کرده است بر قفای خود و مرا و را غطیط است و غطیط
خبر میگردن در خواب عادت شریف آنحضرت بود که در وقت خواب این آواز از وی می آمد و در کبریا
تیر این آواز از وی در خواب می آمد و این علامت انقراح و انفتاح مجاری نفس است و محمود است
از غیر از این پس آنچه شتم که بیدار کنم او را از خواب پس عاشق شدم بر حسن و جمال شریف وی پس نم و یک
شدم از وی آهسته و نهاده و دست خود را بر سینه مبارک وی پیش میبرد و بکشتا چشم مبارک خود را
و نگاه کرد بسوی من و بیرون آمد از چشم مبارک وی نوری که متسا عد شده تا آسمان و من میدیدم
آنرا ایس اوسه و ادم میان چشم وی و بر کنار خود نشاندیم تا شیم و هم پستان راست در دامن مبارک
وی دنا و در دم پس آشامید شیر آنرا و خود شتم که پستان چپ را نیز به هم گرفت و خود را بن عباس گفت
که حق تعالی در امتدادی حال او را الهام عدالت کرد و انصاف بنگاه داشت و دانست که او را شیر یکی
است که پسک حلیمه باشد میگویند پس از آن حال آنحضرت این بود که یک پستان را بر اسه
برادر رضاعی خود بنگاه داشتی پس بروم او را و عباسی باش و زوج خود را نمودم او نیز عاشق جمال
مبارک او شد و بسیده رفت و رفت بر ماده شتر خود که داشت دید که پر شده است پستانهای او را
از شیر بعد از آنکه یک قطره شیر در پستان های وی نبود پس دو شیر آنرا نوشید و نوشیدم من شیر
شدیم ما و خواب کردیم شب خوش بخیر و برکت بعد از آنکه خواب نمی برد از که سنگی و پریشانی و گفت
زوج من یا حلیمه بشارت باد ترا اگر حق این ذات مبارک را نمی بینی چه خیر و برکت حاصل شد
ما را ازین ذات مبارک او امید دارم که همیشه این خیر در فرید خواهد بود گفت حلیمه پس شبنم پذیرد که
نزد ما بود شبی می بینم که نوری گردوی خاشیه شده و مردی سبز جابه بر بالین وی ایستاده است پس

شهر را بیدار کردم و گفتم برخیز و بهین شهر گرفت ای حلیمه غموش باش و ام خود را بنهانی اگه از تو باز که این پسر متولد شده اخبار بر میدور اطعام و شرب گوارانیت و آرام و قرار از حد حلیمه گوید پس دواغ کردند مردم یکدیگر را و دواغ کردم من آنست و سوار شدم در از گوش خود را در گفتم محمد را پیش خود چیست و حالش شده از گوش من بلند بر کشید گردن خود را و میرفت و چون بکعبه رسید سجد کرد سه سجده و بر دست سفود را بسوی آسمان در میان شد و پیشی کرد و پادشاهای قوم را و مردم تعجب می کردند از آن دوی گفتند زانی که با من بودند بابت ابی و ویب این چه در از گوش است که تو سوار بودی بر آن و آغی بلای می انداختی و بر میداشت ترا و نمیتوانست درست و راست بر او رفت پس میگفتم من و احد این جهان در از گوش است که خدای تعالی برکت این پسر قوی گردانید پس میگفتند و احد این را شانی حلیمه است گفت حلیمه می شنوم من در از گوش خود را که میگوید آری و الله در شانی حلیمه است مرده بود و من را گردانید و لا غر گشتم فریاد گردانید مرا محب از شما ای زنان بنی سعد که در خفایت آید در نمی یابید شما که کیست بر پشت من بر پشت من سید المرسلین و خیر الاولین و الاخرین و حبیب العالمین است گفت حلیمه که در را چپ و راست می شنیدم کنی گفتند ای حلیمه غنه شدی و بزرگترین زنان بنی سعد گشتی و گمائی گویند که بران میگردد شتم گو سفندان پیش می آمدند میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بزرگترین فرزندان آدم است و هیچ منزل فرود نمی آید بجز الا که حق تعالی سبز و خرم میگردد و انید از با وجود آن که خط سال بود چون بمنزل بنی سعد رسیدیم و یکدیگر هیچ زمینی خشک تر و ویران تر از آن نیست و میرفت گو سفندان من بچه اگاه دمی تا نزد وقت شام و سیر و شیراب و شیر پس میدویدیم آنها را و می نوشیدیم شیر را و تاج دادند و قوم با بر اعیان خودی گفتند چه شانه بچه اگاهی که از اعیان بنت ابی ذویب می چرانند نمی چرانید و نمیدانید که این برکات خیرات و خانات از کجا است این برکت و نشا و از چه اگاه و غیب و علت زار دیگر است پس اعیان قوم بر اعیان ما سپیدانند تا بچه در کار تعالی و اطفال و امثال ایشان نیز خیر و برکت پیدا کرده تا محمد صلی الله علیه و سلم در قید ما بود تمام خیرات و برکات شامل حال شد و آنچه از برکت وجود شریف دی میدانستیم گفت حیدر چون بهنگام غن گفتن شد شنیدم از وی که میگفت الله اکبر الله اکبر الله رب العالمین و سبحان الله کبره و اصیلا و شنیدم از وی که در دل

بشبه بیفرمود لا اله الا الله القدوس سائمت الصیون والرحمن لا تاخذه سئته ولا نوم و سخن کردن آنحضرت
صلی الله علیه وسلم در حد با قمر و شارت کردن بجانب قبله و میل کردن قمر بجای که شارت میکرد و جنبانید
ملائکه گواره او را و معجزات مذکورست و میگویی حلیمه برگزین آنحضرت و جابانه خود بول و غائط کردی چنانکه
عادت اطفال میباشد هر روز وقتی معین داشت که در آنوقت بول و غائط کردی و هرگاه خواستی که در آن
مبارک ویر از شیر پاک کنم باشستی و شوی و هم از غیب بر من بشی میگردند اگر حورت وی ظاهر شد
حرکت کردی و فریاد کردی تا باز پوشیدی و اگر تاخیری و تقصیری در پوشیدن می کردی از غیب پوشیده
شدی و چون به قمار آرد که دوکان برآمدید که بازی میکردند از ایشان دوری صحبت و ایشان را از بازی
منع میکرد و گفت ما را از هر بازی کردن نیا فریده اند و مثل این حال از منی پیغمبر علیه السلام نیز نقل
کرده اند و از منی معلوم میشود که آنچه در بعضی قصص و حکایات آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با اطفال
بازی میکرد و خطاست که اگر مراد بودن و ایستادن میان ایشان باشد که بظاہر چنان نماید که ایشان
بازی میکنند و در اول کتاب مدحی ازین گذشته است و حلیمه میگویی که محمد نبوی انشود نامی یافت که بختی
با کو دوکان مذشت روزی چنان بالیدی که دیگری در مای او در مای چنانکه دیگری در سال و هر روز
نوری چون آفتاب بروی فرو آمدی و می پوشید او را و باز تنه می میشد و آوردند که هر روز دو مرغ سفید و
بروایتی و دو مرغ سفید جامه می آید و در بر میان او و میرفتند و ناپیدا میشدند و گردید و خلقی مذاشت
و ابتدا همین میکرد و دست مبارک بر سر چندی اسم الله گفتی و من از بهیبت او شوهر از نزدیک خود
نگذاشتی تا دو سال بروی تمام شد و میگویی که هرگز وی را نمی گذاشتم که در جای دور رود پس غافل
شدم روزی و بدر رفت باشما که اخت رضائی خاصه وی بود و روزی گرم پس بیرون بآمدیم بختی
وی تا یافتیم اما سحره شما و گفته چندی او را در مای گرم گفت و در نیافتیم از گرمی دیدم ابری را که
بر سر وی سایه کرد و گشت مبرا که وی گشت تا رسید تا اینجا الحدیث و از منی معلوم میشود که سایه کردن
او را و اول زمان خردی بود اما میگویی که با منم بود که همیشه ابری بر سر مبارک وی میگشست باشد
و نبود مگر نزد احتیاج و نفسیه شوق صدر شریف غسل وی صلی الله علیه وسلم نیز پیش حلیمه واقع شد
و آنچنان بود که نزد آنحضرت حلیمه گفت که با ما چه امری با برادران من که یک گاه بیرون میروند
همراهی کنی تا سیری کنم و گفتند از ترا چه انتم پس حلیمه موی مرا آنحضرت را نشان کرد و سرش را بر من

و جامه پوشانید و گردن بندی از جنج میان به دفع عین الکمال از گردن دی آویخت آنحضرت آنرا بر کند
و بیندخت و گفت پروردگار من نگاهبان منست پس آنحضرت بابر ایمان رضاعی خویش بیرون رفت
و بپراشیدن گوشتنشان مشغول شد چون نیم روز شد و یزید بن ابی سرحین و یزید بن ابی سرحین
که با امام یا ابقاه در میانید محمد اما با هم ایستاده بودیم نگاه مردی بسوی ما آمد و در میان ما بود
و بهر که بر دو بخوابانید و شکم مبارک وی بکافت و گیرند پس کمال وی چه شد پس حلیمه شوهرش
به دیدند چون بوی رسیدند و دیدند که بر کوته بسته و بطرف آسمان نگاه میکنند چون مارا دیدی کسی کرد
و سرش پیش بوسیدیم و تقیم جان ما فدای تو باد و واقعیت پس آنحضرت قصد باز فرمود این قصه
در کتب احادیث بنوعی از اختلاف در عبارت آمده ابو یعلی و ابو نعیم و بن عساکر از حدیث شد و بن ابی
آورد و اندک رسول خدا فرمود صلی الله علیه و سلم بودم من مسترین حذی لیث بن بکر نگاه بود و هندو
بروادی با هم از گان خود از کوکان نگاه دیدم سه تن را که با ایشان طشته است از طلا که پر کرده
شده است هر یک در روایتی در دست یکی ابرق از خضه و در دست دیگر خشتی از زمرد و سبز پاد برین
پس گرفتند و از میان یاران من و گریخته رفقه ایشان بجانب محله خود پس آهنگ کرد یکی ازین سه تن
پس انداخت مرا بر زمین انداختی نرم و بشکافت ما بین من و خرق صدر مرا تا تنهای خانه من میدیدم آن
و نیز افتختم از آن مسجود وی پشتری و ن آورد و احشای بطن مرا میشست آن برن و نیک شست باز
بجای خود نهاد پس برخواست مرد و م و گفت آن مرد نخستین یکسو شولیس و آورد و دست خود را
و چون من و بیرون آورد قلب مرا و من می نیم بسوی او پس بکافت آنرا و بیرون آورد و او را
مخنه سیاه را و در روایتی نکته سیاه را و بینداخت آنرا و گفت این نصیب شیطان است از تو و
پس اخت بگیری که در دست خود داشت و در روایتی تغییر از آن شکفته کرده اند پشتر اشارت کرد
به دست خود چپ و راست گویا میگرد چینی را نگاه گرفت خاتمی از نو که حیران گرد و روی دیده
پس هر کرد بوی دل مرا پس پر شد دل من بنور آن نور نبوت و حکمت بود و بار بجای خود نهادن
پس با فتم سرودی و خوشی آن هزار روزگاری در از و پنجمین است لفظ سوا سب که گفت فوجیت
بر ذلک الحاکم فی سلسله عبارات و گفته الاحباب که گفت است خوشی و خنکی آنرا هنوز عرق
و اصل خود را با هم نماند و که بوی آن بر دردت عمر بود و الله اعلم مرد و استی آمده است

چون احشاه مرا با شب بست باو گیری گفت که آب نگرگ بیار پس هر دو کاب مشیتند و این روایت
مناسب است که آنچه در دعای ماثوره آمده است اللهم خصل غنی خطایای بما اشجع والبر و فی روایتی بلای
اشجع والبر مقصود شمول انواع عظمت پس دیگری گفت که برخیزند شما که کار خود کردید پس گذرانید
دست خود را میان متفرقه صدر من تا منتهای قاعه و منتهای شان گان پس برخیزانید و از من پس
بچسبانید و از بسینهای خود و بوسه و از سر مرا و میان چشم من و گفتند منس ای دوست خدا اگر
بدانی تو چه چیز خواسته اند برای تو از خیر و شمع همیشه چشم تو و شاد می شوی تو پس بر همین جا گذشتند
و پیریند و در آند و در آسمان و من می نیم در آن و در حدیث انس و بیان علیه شریف آمده است که عیسی
بر سین و شکم انور علی الله علیه و سلم نقش و نشان آن التیام را مثل خط دراز باریک و گفته اند که اصل
طب مخصوص با محضرت صلی الله علیه و سلم نیست و عام است در همه انبیاء را که حصه شیطان از ایشان
منفی است و باید دانست که شوق صدر آنحضرت صلی الله علیه و سلم مخصوص بزمان و مکان پیش عیسی
نیست بلکه متعدد واقع شده یکی در وقت که شش ساله بود در سال دهم نیز روایت آمده و در احادیث
صمیمه به نبوت پیوسته که در شب معراج نیز واقع شده و بعضی از صلی جمیع آنرا در رساله مفروقه ذکر کرده
و ما آنرا در شرح شکات و در اوائل این کتاب ذکر کرده ایم و ذکر خاتم النبوة نیز سابقا شده است علیه
گوید بعد از آنکه قضیه شوق صدر و واقع شد شوهر من و مردم دیگر گفته بهتر نیست که این سپهر را با و و بعد
به سانی پیش از آنکه بوی آسیبی برسد علیه گوید پس وید بر گرفت و متوجه که شرفیه شد چون بوالی که
رسیدم محمد را بجائی نشاندم تا قضای حاجتی کنم چون باز آمدم ویران دیدم و هر چند از وی نشان جست
نیافتم چون نا امید شدم دست بر سر نهاد می گفتم و الحمد و اولاد ما گاه دیدم که پیری عصبای دست
از من آمد و گفت ایها السعدیه چه شده است ترا که چنین جزع و فزع میکنی گفتم محمد بن عبدالمطلب
که مدتی مشیر داده بودم او را و آورده بودم که ویرانها و درش بسیارم از من کم شده است گفت گر کمین
و غم نخور ترا و لا نکت کم کسی که میداند که وی کجاست و اگر خواهد تواند که او را بتو رساند گفتم نفس من خدا
تو باو کیست آنکس دی گفت بت بزرگ اصل عالی قهر و عالم است که فرزند تو کجاست گفتم وانی
بر تو گویند دیدی و شنیدی که در شب ولادت دی تبان را چه رسید و همه شکسته و نگوشتار شدند و بر
ا برید و بر و گردوی طواف کرد و قصد مراعض کرد و میل بر روی افتاد و تمام تبان سنگین شدند

و صدای از جوف ایشان آمد که ای پیر و در شوازش با و ام شریف این پسر اینجا مبر که پاک و سائین
 ربت پرستان بر دست وی خواهند بود و خدای ویران خاکی گذارد و در همه حال کتاب بن اوست حلیمه
 گوید پس پیش عبدالمطلب آمد چون نظرش برین افتاد و گفت چه شایسته ای حلیمه که جز عنایت می بینم
 و محمد را تو نیست گفتن یا ابا اکارت محمد را می آوردم بخود و جوی چهل کعبه رسیدم او را در جای نشاندیم که
 قضای حاجتی کنم از من غائب شد و هر چند جستجو از وی نتوانم پسر عبدالمطلب برود صفا
 برآمد و نزد او در پیش را که یا آل غائب پس سالتش او را اجابت کرد و جمع شدند و گفتند ای سید
 چهل روی نموده است ترا گفت پسر من محکم شده است پس عبدالمطلب ترش همه سوار شدند
 و بهیچ آنحضرت برآمدند صلی الله علیه و سلم و از اعلی کعبه داخل جستجو یافتند پس عبدالمطلب
 بهرون مسجد حرام رفت و طواف کرد و مناجات نمود پس شنیدند که اتغی از غیب میگوید کای کرده
 مردمان غم مخورید که محمد را خدای است که او را فرو گذاشت کند عبدالمطلب گفت ای ناکان به گوید
 محمد کجاست گفت در وادی قحطیه بر پای درختی نشسته است عبدالمطلب بجانب وادی قحطیه روان
 شد و راه ورقه بن نوفل وی را پیش آمد وی نیز همراه شد تا رسیدند وادی قحطیه آنحضرت را دیدند
 بر پای درختی خراشیده ورقه از پیچیده عبدالمطلب گفت من انت یا غایب من و انا محمد بن عبدالمطلب
 بن عبدالمطلب گفت ریح من فدای تو باد من عبد توام عبدالمطلب پس آنحضرت را پیش زین و
 نشاند و بیکه آورده بشادمانی طلای بسیار و شتران بسیار و صدقه واد و با حلیمه انواع احسان و انعام
 بهای آورد و تعبیه بنی سعد باز گردانید این است قصه گم شدن آنحضرت بعد از آوردن حلیمه او را بیک
 و خداوند که درین چه سر بود و بعضی مفسران گویند و وجهک ضالا فهدی را باین تفسیر میکنند و این نظر
 که گذشت تفسیر شوق صدر پیش این آوردن حلیمه است آنحضرت را بیکه و در وادی آورد که حلیمه آنحضرت را
 بیکه نزد آورده و از بسیاری خیر و برکت که در قدم وی دید حریص بود و بیکه مدتی و گیر پیش وی باشد
 با آنکه گفت از وادی مکه می آید شیم اگر گریزی تا او را تعبیه خویش باز برم آمده بان راضی نشد حلیمه
 او را باز تعبیه بنی سعد آورد و دو سال یا سه سال دیگر آنجا بود و شوق صدر شریف درین نوبت واقع
 شد و الله اعلم بحقیقه کمال علی وجه الکمال و بعد از آوردن حلیمه آنحضرت بیکه سپردن ی با من
 و ام ایمن که کنیز عبد الله بن عبدالمطلب بود و بیعت با آنحضرت رسیده بود و حضانت و دلیله

و بعد از آن حضرت میفرمود: و از موافق این که معلوم میشود که حضانت امیرالمؤمنین و اجداد از موت آئینه بود
 و امیرالمؤمنین میگوید که هرگز ندیدم که آنحضرت صلی الله علیه و سلم اگر شکی و تشکی شکایت کردی چون بباداد
 شدی این شریعت را فرمودی تا شب بیتی طلبیدی بسیار بود که طعمه پاشست و بوی عرض کرد که
 می گفت مرا رغبت بطلبیدن نیست **باب دوم** در کفالت عبد المطلب آنحضرت را در موت وی و اجداد
 و امانت ابو طالب و سفر کردن وی صلی الله علیه و سلم همراه ابو طالب بجانب شام و شناساندن حبیبت
 او را بعد از آنکه تزویج نمیدیدند و آنرا در کتب و کتب و چون رسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار سال
 یا پنج سال یا شش یا هفت را و بعضی و از زود و دل گفتند و واضح اتوال شش سال است نسبت
 سال آنکه آنحضرت را با امیرالمؤمنین در نیندیدند در احوال پدر او از بنی اله بار بعد از آنکه در کجاء آنجا سریده
 بعد از آن بکه با گذشتند و چون بابو که موصی است قریب بر نیر رسیدند آنکه وفات یافت و هم آنجا
 او را دفن کردند و در روایتی آمده است که قبر آئینه در مجون است بجز در جانب مدینه بعضی گفته اند که تولد
 که بعد از دفن در ایوانه نقل نمود و باشند و این احتمال خالی از بعد نیست در موافق مدینه میگوید
 که در حدیث ابن عباس آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم با میکرواموری که در اقامت بعد از آنکه
 مادر خود دیده بود و چون نظر بر امیرالمؤمنین میگفت و این منزل نزول کرده بود و مادر من میگفتند قومی
 از یهود که آنجا آمد و رفت میکردند و نظر میکردند بسوی من که این پیغمبر آئینه است و این را بپیرت
 دوست یاد دارم من آنرا و ابوالفهم از طریق زهری روایت کرد و از اسامیست زهری که گفت حاضر شد م
 آئینه مادر پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حالتی که مرد و در آن و محمد صلی الله علیه و سلم کودکی بود پنج سال
 بر سر او و بعد از موت آئینه مقصدی کفالت و تربیت آنحضرت جدا و عبد المطلب شد تا از همه فرزندان
 و دست ترسیدشت و معزز و مکرم میداشت او را و بزرگزی وی سفره طعام نمی دادند و آنحضرت
 در جمیع اوقات خلوت و جلوت بر عبد المطلب در می آمد و بر سر وی می نشست و چون بعضی از
 خواص عبد المطلب بجهت رعایت قواعد ادب خواستندی که وی را منع کنند می گفت عبد المطلب
 که بگذارد پیغمبر را بنشینند برین مسند وی از نفس خود شرفی احساس میکنند و امید دارم که مرتبه رسید
 از شرف که هیچ یکی از عرب پیش از دستان مرتبه نرسیده باشد و بعد از وی هم نرسد و ابل قیافه عبد
 میگفتند که این فرزند را نیکو نگه دار و می فطنت او کن که تا هیچ قدم نماندیم از قدم وی بقدمی که فطرت

باب دوم

در بیان حقیقت آنکه
 در این کتاب
 در بیان حقیقت آنکه
 در این کتاب

در مقام ابراهیم است و در آن سال عبدالمطلب با شرافت قریش به نیت سیف دی بزن بجانب بیت
 دوی عبدالمطلب با شرافت و ادب و مظهر آخر الزمان از منسل او چنانکه این قصه در باب نصب اهل
 خیر و اذن احم سانه از حضور وی صلی الله علیه و سلم گذشته و عبدالمطلب بعد از قدم آوردن
 وی ازین سفر و یک در میان قریش قحط افتاده بود و چند سال تنگ کشید با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بعد از اشارت یافتن غیبی استسقا نمود و بگوید بوقبیس بر دوش خود گرفت و بهای باران بر دباران
 عظیم بارید که ملا فی شمسین گذشته کرد و چون عبدالمطلب دفات یافت و عمر او حدود ده و ده ایست
 صد و بیست و برواتی صد و چهل بود ابو طالب را که علم عیانی آنحضرت بود در عهد کفالت آنحضرت
 در آورده و اگر چه در بین عبدالمطلب نیز علم عیانی آنحضرت بود ولیکن میان عبدالمطلب و ابو طالب
 زیادت محبت و ارتباط بود و وصیت کرد که محافل وی با قصی الغایت نماید و از آن تمسک گرفته
 که قائل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات جدش عبدالمطلب بیست ساله بود و نه و ده و شش نیز
 گفته اند در روایتی آمده که آنحضرت را خیر ساختند که کفالت کدام یکی از اعمام خود را میخواهی آنحضرت
 ابو طالب را اختیار کرد و ابو طالب با قصی الغایت و احسن وجهه محافل آنحضرت قبل از ظهور
 نبوت و بعد از آن بتقدیم رسانید و بی وی طعام نمیخورد و جامه خواب آنحضرت پهلوی خود راست میکرد
 و درون و سیر و ن خانواد را همراه داشتی و ابو طالب در حج آنحضرت شعار بسیار دارد و از آنجمله
 می اینست طیب و شوق من به محمد و قدوالعرش محمود و ذوالعمر و حسان بن ثابت این
 قصیدین کرده است و گفته شعر الم تر ان الله ارسل عبده با یاتیه و الله اعلى و امجد و شوق من
 من به محمد و قدوالعرش محمود و ذوالعمر و کذافی روضه الاحباب و در عهد کفالت ابو طالب
 نیز در مکه معظمه قحط افتاده بود این حاکم از عوط آورده که گفت قدم آوردم که را در آن قحط
 بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابو طالب برای استسقا پس برآمد ابو طالب و حال آنکه گردوی دکان
 از قریش میان ایشان بود که دکی شل آفتاب تابان که پرده ابر از روی وی بر افتاده باشند پس
 گرفتند و ابو طالب و بپسایند بیست و دو کعبه پس اشارت کرد آن کودک با بگشت خود بجانب
 آسمان و حال آنکه نیست در آسمان نشانی از ابر پس گرد آید قطعی ابر از هر جانب و برهم نشستند
 و باریدن گرفتند باران شد و باران شد و طوی و زمین نصیبه گفته است ابو طالب در حج آنحضرت

و این قصه در باب نصب اهل خیر و اذن احم سانه از حضور وی صلی الله علیه و سلم گذشته و عبدالمطلب بعد از اشارت یافتن غیبی استسقا نمود و بگوید بوقبیس بر دوش خود گرفت و بهای باران بر دباران عظیم بارید که ملا فی شمسین گذشته کرد و چون عبدالمطلب دفات یافت و عمر او حدود ده و ده ایست صد و بیست و برواتی صد و چهل بود ابو طالب را که علم عیانی آنحضرت بود در عهد کفالت آنحضرت در آورده و اگر چه در بین عبدالمطلب نیز علم عیانی آنحضرت بود ولیکن میان عبدالمطلب و ابو طالب زیادت محبت و ارتباط بود و وصیت کرد که محافل وی با قصی الغایت نماید و از آن تمسک گرفته که قائل اند چنانکه آنحضرت در وقت وفات جدش عبدالمطلب بیست ساله بود و نه و ده و شش نیز گفته اند در روایتی آمده که آنحضرت را خیر ساختند که کفالت کدام یکی از اعمام خود را میخواهی آنحضرت ابو طالب را اختیار کرد و ابو طالب با قصی الغایت و احسن وجهه محافل آنحضرت قبل از ظهور نبوت و بعد از آن بتقدیم رسانید و بی وی طعام نمیخورد و جامه خواب آنحضرت پهلوی خود راست میکرد و درون و سیر و ن خانواد را همراه داشتی و ابو طالب در حج آنحضرت شعار بسیار دارد و از آنجمله می اینست طیب و شوق من به محمد و قدوالعرش محمود و ذوالعمر و حسان بن ثابت این قصیدین کرده است و گفته شعر الم تر ان الله ارسل عبده با یاتیه و الله اعلى و امجد و شوق من من به محمد و قدوالعرش محمود و ذوالعمر و کذافی روضه الاحباب و در عهد کفالت ابو طالب نیز در مکه معظمه قحط افتاده بود این حاکم از عوط آورده که گفت قدم آوردم که را در آن قحط بود عظیم پس آمدند قریش نزد ابو طالب برای استسقا پس برآمد ابو طالب و حال آنکه گردوی دکان از قریش میان ایشان بود که دکی شل آفتاب تابان که پرده ابر از روی وی بر افتاده باشند پس گرفتند و ابو طالب و بپسایند بیست و دو کعبه پس اشارت کرد آن کودک با بگشت خود بجانب آسمان و حال آنکه نیست در آسمان نشانی از ابر پس گرد آید قطعی ابر از هر جانب و برهم نشستند و باریدن گرفتند باران شد و باران شد و طوی و زمین نصیبه گفته است ابو طالب در حج آنحضرت

شعر و این بیست و شش غلام بود که سائل التیامی عصمت الله را نقل کرد و این بیت از قصیده ایست که گفت
 ابوطالب و در مدح آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین سیاق این قصیده را زیاده بر پشت او بیت که کرد
 و گفته است که این ابیات را در وقتیکه قریش اجتماع کردند بر خیمه صلی الله علیه و سلم و نفر کردند
 از وی کسی را که اراده میکرد اسلام را درین ابیات بچون دست قریش کرده و در انکار و دعوت قریش
 مراد را در ترغیب نموده بر اطاعت و انوعان و قبول وی صلی الله علیه و سلم و این ابیات گفت که درین
 ابیات دلالت است بر آنکه ابوطالب میدانست نبوت آنحضرت را پیش از بعثت با خبر و خبر انبیا و معصوم
 و کسرم بود و سکون تخمانی و را در آخر قصص که نام او جیس بود و غیر او نشان وی صلی الله علیه و سلم
 و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که انشائی طالب این شعر را بعد از بعثت است و معرفت ابوطالب
 نبوت آنحضرت را در بسیاری از اخبار آمده و این تمسک کرده اند شیعه بر اسلام وی و گفته که دیدیم
 هر علی بن حمزه لفظی را در کتابی که جمع کرده است در وی با شعار ابوطالب در علم کرده که وی مسلمان بود
 و بر اسلام رفت است از عالم حبش و زعم کرده اند که وی کافر بوده است و بتدلال کرده اند که
 آنچیزی که نیست دلالت در آن آتی کلام این مجرم صلی الله علیه و سلم می آید که دلالت دارند بر علم
 قبول و ایمان وی دعوت اسلام را و نیز می آید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقت وفات بر سر
 رفت و دعوت کرد و واقع نشد از وی اجابت و نیز می آید که عباس سفیر خود را نزد او برود و شنید
 از وی که شهادت و بخت برسانید پس گفت اسلام حکم یا رسول الله پس خوشحال شد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و در سال دوازدهم سفر کرد بسوی شام و چون رسید به بصری انبیا با
 و سکون هوا و کازبه و شام است و درین سفر قصه کبری را بهیبت است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 پیغمبر آخر الزمان که در توریت و انجیل و دیگر کتب سماوی خوانده بود و بشناخت و این بحیره از اخبار
 انصاری بود و نیز در روح معصوم و ممتاز بود و در قریه که نزدیک بصری بود و معصوم داشت و تمام
 گذشته بود که در انتظار دیدن پیغمبر آخر الزمان نشسته و می گفتند و نید و چون قافله قریش از آن گذشت
 و در آنجا نزول میکرد از معصوم و آنحضرت را بشناختند که میدانست و بی چون نشناخت
 نیافتی از معصوم و در نتیجه باری تا ملک قریش آمده بود و بیت نگاه کرد و دید که این پاره بزرگ است
 همراه ایشان معصوم و چون آنحضرت را دیدند و در خبر از شنیدند و این را برای آنکه

آمده ایست که بجز از مشاهدۀ اینحال متوجه موجب باندیش بجز برای ایشان غیافتی کرده و اهل قافله را طلبید و ابوطالب آنحضرت را در منزل گذارشته آمد و در زیر دختی بجز چون منزل گاه نگاه کرد و دید آن ابرپاره را که آنجا ایستاده است گفت ای اهل قافله کسی هست از شما که درین مجلس حاضر نشد پس آنحضرت را نیز طلبیدند و آن ابرپاره همراه آنحضرت و بر سر مبارک وی سایه کرده نیز آروا آمد است که چون قافله بقیه جل آمد بجز از بر شجر و در شنفید که میگویی السلام علیک یا رسول الله و دید در شاخ مبارک آنحضرت مهر نبوت بهیاتی که در کتب سماویه خوانده بود دید و بوسیله آنرا پس ایمان آورد و بجز آنحضرت تصدیق نمود و اقرار کرد و نبوت وی پس وی یکی از ان کسانیست که ایمان آوردند آنحضرت پیش از نبوت مثل حبیب بنجار در قصه اصحاب اقریه و خیره و ابومند و ابونصیم و ادرسی به ذکر کرده اند و این نبی است بران قول که معتبر در تعریف صحابی روایت است اگر چه پیش از نبوت باشد و مختار خلاف آنست و برین تقدیر و رقبه بن نوفل اقرب باشد باطلاق اسم صحابی که در مهادی نبوت بود و تحقیق این در مقام دیگرست و درین سفر بیعت تن از دهم بقصد قتل آنحضرت مصلی شد علیه وسلم برآمده بود و بجز لائل و آنحضرت ایشان باشارت کرد و گفت که این کجاست انگس است که در توریت و انجیل و زبور و صفت این خواندهاید و گفت چون خدای تعالی احرا خواست باشد بیکس تغییر آن تواند کرد و آورد و اندک بجز او صیت کرد ابوطالب را بهی فطرت آنحضرت از یهود و نصاری که این انجیم بفریاد آخر الزمان خواهر بود و دین او ناسخ همه ادیان او را بشام مکه برد و سپس اویند پس ابوطالب متاع خود را در بصری بفرودخت و بکبار گشت و در روایتی آنست که ابوطالب آنحضرت را با جناحتی بکبار گردانید و خود بطرف شام رفت و این قصه مشهورست و نزدیکی از آنحمسین کرده ام که تصحیح نموده جز آنکه در بعضی طلق آن واقع شده است که فرستاد ابوبکر لائل را همراه آنحضرت بکبار و این درست نمی آید زیرا که ابوبکر درین سفر همراه آنحضرت نبود مصلی علیه وسلم و بل از راه هنوز خرمیده بود و ابوبکر تر و تر از حضرت بود و بدو سال و آنحضرت دوازده ساله بود و شیخ این حجر در اصا به گفت این حدیث رجال دی ثقات اند و منکر نیست در وی مگر این نظر پس حمل کرده شود بر آنکه مزج و منقطع است از حدیث و دیگر بسبب هم بعضی از روایت نعم صحبت ابوبکر آنحضرت اینجا که صاحب را پس آورد و روایت کرده اند چنانکه این سند از ابن عباس بسند ضعیف

روایت کرده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنه صحبت داشته است با آنحضرت در شام و با وی
تجارت بروی پنجاه سال بود و حضرت صلی الله علیه و آله بیست سال بود که آنکه نزد آن کرد و نزد آن
بروی دوازده تنار بود و شصت در سایه وی گرفت ابو بکر نسبی را هم که نام وی بخیار بود و ابیه می بود
از وی پس گفت آن را سبب چیست این مردی که در سایه درخت شصت است گفت ابو بکر این محمد بن
عبد الله بن عبد المطلب است گفت را سبب این مرد و تخته سوگند پیغمبر است زیرا که در حبه آمده است
تشفین در سایه این درخت بعد از عیسی علیه السلام محمد صلی الله علیه و آله پس افتاد و در حبه ابی بکر صدیق
آنحضرت و چون به موت شد اتباع کرد او را شیخ ابن حجر گفته که اگر صحیح است این قصه پس سفری بخیر
خیر سفر ابی طالب استی که چنین انوار و آثار فضل و کمال و شهادت که در حبه ملازم مال بر کات
مال بود و ابوطالب بمشاهده این حالات در نزد کاهنان و طیبان می بود و ایشان خبر میدادند که این
احوال از وساوس شیطان و ادراخ جفائی نیست تا آنکه آنحضرت در سال بیست و نهم باز بجانب شام
بر هم تجارت رفت و اموال مدی بحدارت گرفت قول بر آنست که ابوطالب آنحضرت را گفت که مرا
مال در دست نمانده است و وقت آنست که کاروان قریش تجارت شام رود و مدی بحدارت خود
که از جمله مال داران قریش است مردم را مال بحدارت میداد و تجارت میفرستاد اگر دنیا چه خود را و بعضی کنی
بروی هر آینه ترملی بدو که همان تجارت کنی شاید آن بکسی که مالی حاصل شود و صحیح آنست که خدیجه
امینی بخواست که مال را بوی سپارد و این تر از آنحضرت صلی الله علیه و آله علم یافت و خود آنحضرت را تمام
قریش پیش از ظهور نبوت محمد امین میخواندند پس خدیجه پیش آنحضرت کس فرستاد که اگر بطریق شام بروی
مال ملابری و تقطعی سودی بدو بپاچه و او باشد بر داری سید عالم بعد از مشاورت با ابوطالب
قبول نمود پس خدیجه غلام خود را که میخواند نام داشت و یکی از خویشان خود را که خدیجه نام او بود و درخت
آنحضرت کرد و درین سفر نیز چون به بصری رسیدند و در مسطورای که را سبب بود آنحضرت در پائین
درختی نشست بود و مسطورا چون دید که گفت و با وی این درخت تشفین را کسی که پیغمبر باشد و نیز آن سحر
بی بار و خشک و جوهای آن بوسیده شده و هر گاه فروخته بود و تشفین را آنحضرت در زیر روی سر
و میوه دار شد و اگر و آن نیز در خرم گشت مسطورا نزد آنحضرت آمد و گفت سوگند میدهم که این
حضرتی که بگو نام تو چیست آنحضرت فرمود چهلنگ ایک دور شوازمین که عرب هیچ کس نگوید

انگران مرد شوار با شور و سر ازین دنیا که میرانند و میروند و داده بود آنحضرت بروی برآورده و دست
 انستور را صیقل داده و در آن گام و سیر و میگوید که ای که اهل عیسی فرستاد که این با دست القصد آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم تسلع خود را در عیسی فرخت و در برابر دیگران سود یافت و اهل قافله نیز برکت محبت
 سود یافتند و چون بیک کثرت آورد و وقت نیرود و در حکیم و بالغانه با جمعی از زنان نشست بود و دیگر که دروغ
 بر سر کشید و سلیک و دروغ و خسته الا جواب نمیداد گفت و در مواهب گفته که خدیجه و دیگر که دروغ بر سر کشید
 صلی الله علیه و سلم سایه کرد و ماند و خود را هرست که در ششما بود و در مثل صورت معانی لایع جای سلیک کردن
 عرفان است و میرا غلام خدیجه خورشید بی لایق از آنحضرت در ماه از خوارق و کرات مشاهد کرد
 بود و در نیز که شرح و در نیز سی خطیم در دل خدیجه پیدا شد که آنحضرت خطبه نماید و خدیجه بگفتی بود صاحب
 کامل و جیم و کفایت فهم و گیک است از جمله اخلاق و نسب و ساد قریش خود و مالی وافر داشت و جمیع
 اشرف قریش حرمی و مولع بود و در نکاح وی خطبه کرده بود و خدیجه قبول کرده پس خدیجه بگفتی
 خدیجه را آنحضرت فرستاد تا استعلام نماید که میل بکدام خدای دارد و این زمان غیب کرد آنحضرت را
 بر کلامی و گفت چه چیز مانع می شود ای محمد ترا از کلام خدای فرمود ساز و سامان ندارم گفت اگر
 زنی پیدا شود صاحب جمال و ملل با شرف کفایت که مودعات که خدای ترا کفایت کند و غایت
 فرمود و چنین زنی که پیدا شود گفت خدیجه بنت خویلد را بسیار میخواهد اگر نصیبی ویرا و این رغبت
 در حقش که انهم پس آن زن نزد خدیجه رفت و گفت محمد ترا خوشگاری مینماید وی نیست عظیم بنده
 قبول نمود پس فرستاد خدیجه کسی را بنزد خود مهربان است اما حاضر شود و او را بر زنی بگوید و چه آنحضرت
 نیز با ابوطالب و حمزه و بعضی از اصحاب دیگر و او بر و در ساد هم حاضر آمدند و منزل خدیجه و نهج که رفت
 و از کلام موافق و نیک معلوم میشود که خدیجه بنده و وقت نکاح زنده بود و در وقت الا جواب
 میگوید که هیچ آنست که در آن روز خدیجه در حیات نبود بلکه عمر و بن اسد بود و القصد صلوات الله علیه
 بهیچ خواند که ترجمه نیست محمد و سپاس مران خدای را که را از فرزندان ابراهیم و فروغ امین
 گردانیده ما را از اصل معدوم و مضر بودن آورد و نگاریمانان بیت خود و بشوایان حرم خویش نیست
 و خانه را با ارزانی داشت که مردم از اطراف و جوانب قصد زیارت آنجا آیند و ما را حرمی خطا
 فرمود که هر کس آنجا بیاید و ما را برودمان حاکم گردانید و ما بعد بدینست که این بپایان

درج النبوت

که محمد بن عبد الله است جوانی مست که موازنه کرده نشود با او هیچ مردی از قریشی الا که او اقرضت آید بآن
 مرد اگر چه در مال او قسوت است و مال سایه ایست ذلیل و امریست عاقل و هر کسی است که تحقیق خوب
 شناسیده شما قریبت و خوشی او را با تحقیق دوی خود شگاری میکند خدیجه بنت خویلد را دیگر و دینار را
 بیست شتر را از مال من و دوی را بجا اسون کند بعد ازین شانی عظیم دامری بزرگ خواهد شد و در وقت
 الاحباب می آید چون ابو طالب خطبه تمام کرد و در قرین نوفل که ابن عم خدیجه بود نیز خطبه خواند مضمونش
 آنکه هر دو سپاس مر خدای را که گردانید ما را همچنانکه قوه ذکر کردی با ابو طالب و فضیلت داد ما را همچنان که تو
 بر شعری پس بجهت ما پیشوایان و متران هر یک و شمایل تمام آن خبیثه ها استید ایل و بیخ شیر و منکر فضیلت شما
 نتواند شد و هیچ یکی از مردمان غر و شهرت شمار ارد و تواند کرد و تحقیق غیبت کردیم ابو صلت و پیوند شما
 ای قریش گواه باشید که من خدیجه بنت خویلد را بر زنی بگویم عبد الله و آدم بر چهار صد شتال ابو طالب
 گفت ای دو قدم دوست میدارم که عم خدیجه عمرو بن سعد نیز با تو همین نکاح ترکیب باشد پس عمرو بن سعد
 هم گفت گواه باشید ای گروه قریش که من خدیجه دختر خویلد را بگویم عبد الله بر زنی و آدم پس از نظرین
 ای حباب و قبول تحقیق گشت کذا فی رد فتنه الاحباب و در مواهب بلخیه از بعضی روایت نقل کرده که خدیجه
 دو دوازده اوقیه بود و نش و او تیندم چهلده رتم است پس باین روایت با نصد در چهار صد شتال معنی
 نصف اوقیه و در وجه تطبیق این دو روایت بار وایت خطبه ابو طالب آن گفته اند که شاید که قیمت
 شتر را در آن زمان با نصد در چهار صد شتال طلا بوده باشند و الله اعلم و در وقت الاحباب
 می آید که خدیجه کنیزکان خود را فرمود که دین زود و در قص کردند گفت با محمد عم خود را بگوئی تا از شتر
 تو یکی را بخر کند مردم را طعام دهد و در میان روز زفاف واقع شد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم باین بیعت
 شادمان شد همیشه شاد دارد خدا تعالی او را در دنیا و آخرت و ابو طالب نیز فرح بسیار نمود و گفت
 الحمد لله الذی از هب عنا الکرب و رفع عنا الحوم و مفسران قول حق سبحانه و تعالی که ما را از غم و غم
 باین تفسیر کرده که دوی تعالی بکنی کرد انیعا کحضره و ابال خدیجه و این اعتبار ظاهر است باین سبب
 و الا کحضرت ما انی الا غلبه است و کونین در نظر است دوی محضرت صلی الله علیه و سلم که آیه است نبوی
 و در سال سی و پنجم قریش خانه کعبه را بجهت دینی که سبب در آن کیل در دوی ماه یافته بود از مریبای نو
 کردند و دوی ابو دهمان و امه که از روم آمده بود و در فن مای او ستاد بود و در آن فرمودند که بنا کنند و قریش

سنگ میکشیدند و آنحضرت نیز در میان ایشان بود و سنگ میکشید و ایشان از آزارهای خود را کشیده برداشته
 خود نماده بودند و از دشتی سنگها آزار میکشید و کشت عورت حذمان جا به بیت شافع بود و این بکشت
 در عهد اسلام مود و مقرر گشت و آنحضرت همچنین بیکر عباس بجهت شفقت او را بران آورد که بکشد
 آنحضرت چون خواست که آزار بر دارد و بر دوش خود عورت وی ظاهر شد ناگاه از پای او افتاد و بیوش
 چون بوش آمد گفت آزاری از آری او را از غیب زد اگر ندانم که عورت کسی یعنی پوش عورت خود را گویند
 که این فعل ندامی بود که از غیب با آنحضرت صلی الله علیه و سلم واقع شد دیگر آنحضرت را کسی برهنه ندید و
 که استوار کردن جبراسود بجای خود در میان قبائل قریش نزاع واقع شد به قبایله می آن شد
 که این کار او کتبت و یک بود که قتال انجام آخر قرار بران افتاد که هر که اول از مسجد حرام بر آید او را
 حکم سازند ناگاه آنحضرت درآمد هر گشتند که جاوید من پس چه بگویم وی راضی شدند آنحضرت را
 او را خود را بسط خود و جبراسود را در میان نهاد و فرمود تا از هر قبایله مردی بیاورد و گوشه از رد و بگیرد چون
 بجای کار آوردند آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن مجرب را برداشت و به دست مبارک خود بجای خودش
 استوار کرد و خانه را بر شش ستون نهادند چنانکه در احادیث آمده است و مورخان آورده اند که بنا خانه
 نخست از آدم بود علیه السلام و آن بنا بطوفان فوج علیه السلام غرق شد بعد از وی ابراهیم
 خلیل علیه السلام ساخت بعد از آن عموقه پس از آن قبیله جبریم ساختند بعد از آن عبد الله
 بن الزبیر بسبب حدیثی که از عائشه رضی الله عنها شنیده و حجاج که امیر الامراء عبد الملک بن مروان
 بود بفرموده وی او را تغییر داده این بنا عموقه است نقل است که یارون رشید فرمودست که بنای موی
 بر اندازد و بموجب حدیث رسول صلی الله علیه و سلم راست کند درین امر با امام عصر خود که امام
 مالک بود مشورت کرد مالک گفت یا امیر المؤمنین بگذار خانه کعبه را تا کعبه ملوک نگردد و تا بتوصیف
 یکدیگر تغییر دهند و غریب بخت کلام اجمال درین باب نیست و تفصیل در تاریخ مکه مذکور است
 و در تاریخ از نقی بن مقبل در حدیث مرفوع آمده است که چون آدم علیه السلام فرمود ای پسر درگاه
 میدانم خود را و قی بنیم چیزی از نور تو که عبادت کرده شود پس فرستاد خدا تعالی بیت ممر را بر زمین
 خانه کعبه و در جای اوی از یاقوت سرخ ولیکن طول وی چنانکه میان آسمان و زمین است و اگر
 آدم را که ملوک کند گرد وی پس بهر داشت خدای تعالی غمی بر او در گرفته بود و در پیشش ازین

اینست بر داشته شدن آن بیت حمود و حمد نوح علیه السلام اما بنای کعبه از اولاد او و از طرف بن مینه
 آورد که بنا کرده شده است که بنی بنی از نخست بنا کرده و او را شیت علیه السلام همچنین ذکر کرده است
 ابن البرق و حمد و حمد بن اخیل علیه السلام و آن مذکور است در نفس قرآن در سنت نبوی و منقول است
 از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه لعل کسی که بنا کرده کعبه اخیل است همچنین ذکر کرده است
 فاکهی بسندی که در و این کثیر و تفسیر خود گفته و درم کرده است که در صحیح خبر نیامده که بیت بنی ابو ویش
 از خلیل و دو و وی علیه السلام که بنا میکرد و از اخیل نقل میکرد و سنگها را برگردن خود و در وایت
 ابن عباس آمده رضی الله عنه سنگ کعبه از خلیل الرحمن بنان کعبه از بنی کعبه و در وایت و بنی
 و طور و دو و در بعضی حمود و ابی قیس و قدس و در همان در ضوی مذکور شده و ملاک این سنگها از این
 که بنا کرده و در اخیل علیه السلام نموده و سنگ کشیده و آن حمود و اخیل علیه السلام بود و دیگر
 بنای حمود و درم است و در تقدیم و تأخیر بنای حمود و درم اختلاف است چون لایت حمود و حمود است
 بر وایت حمود و حمود بنای حمود و درم است و در تقدیم و تأخیر بنای حمود و درم است و در تقدیم و تأخیر بنای حمود
 ثابت است در سند صحیح که در سال سی و پنجم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود و چنانکه گذشت و در
 روایتی در سال مسیت و پنجم است و صحیح قول اولست و سلیمان بن خلیل کی گفته که در سال ثلثین بود
 و این قول غیر معروف است و ظاهر آنست که ساقط شده است لفظ خمس آنکه لایت وی بناس
 و دیگر ابن الزبیر است در سال اربع و پنجم از هجرت بسبب حدیثی که شنیده از عائشه رضی الله عنها
 و بنا کرده و حمود و اخیل و بعد از وی بنای حمود و حمود بن مروان در سنه اربع و پنجم که
 تفسیر و ادبنا و ابن الزبیر را گویند که عبد الملك بن عثمان از این چون خبر داد او را حارث بن ابی حمزه
 مخدومی که شنیده است حدیث را از عائشه چنانکه بنابر شنیده از وی و الله اعلم باب سوم
 در بدو و حی و نبوت ظهور و موت و اذیت و عداوت کفار و هجرت کردن صحابه بجانب حبشه
 و فوت ابی طالب و موت بنی کعبه و رفتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم بجانب طائف و بیت حبن
 چون سال مبارک آنحضرت بجهل رسید ظهور و تابش صبح و حی افاق عالم را منور ساخت و آفتاب
 نبوت از مطلع عنایت طلوع نمود و ظهور این نور قبل صبح و در روز و شب هجدهم یا سوم و چهارم
 سنه احدی و اربعین از عام الفیل بود و قومی از کربیه شهر رمضان الذی انزل فیہ القرآن

و قول بوی سبحانه انا از لقا فی لیلة القدر گمان بر دندید و وحی در رمضان چه اول چیزی بکار آمد
 که روح بل و صلا آنحضرت را منی باشد علیه السلام بنیوت وی نزول قرآن است و چون فرمود نزول قرآن
 در رمضان است ثابت گردید و که ابتدای وحی در رمضان باشد و اکثر مفسران بر آنند که در اوایل نزول
 قرآن است و نزول محفوظ آسمان زینیا پیروی است که قرآن یکبار در رمضان در شب قدر از
 لوح محفوظ آسمان دنیا فرود آمده و از آنجا بحسب مصالح و وقایع و فحاشات و نکویم در سبب و سه سال نازل
 شده و نزول قرآن بحسب و قائل غیر ترتیب است در لوح محفوظ که الان در مصاحف بران ترتیب است
 بر مثال کتاب لحدش که شامل دران مکتوب است به ترتیب خاص و مردم از آنجا مسائل می بیارند
 مقدم و منخرع بحسب چهارده که وقوع می یابد و بدو وحی از بعضی در شهر جیب است و ان حول غریب است
 و آمده است که چون وقت ظهور نبوت نزدیک رسیده محبوب گردانیده شد و کمال الهی علیه و سلم
 خدمت و گوشگیری از خلق پس بخت می نشست و کوه را کبیرا و صله مودود و مقصود و کوه را کبیرا
 و گویند و از آنجا دیده بهای کعبه دشمن میکرد و عبادت میکرد و حویر بجانب غرب مستغرق می
 و اختلاف کرده اند در آن که عبادت در آن خلوت میکرد و یا بکر مختار آنست که بکر بود و فطری و ان
 و عمل میکرد و شریعت ابراهیم علیه السلام را هر چه ثابت میشد نزد وی یعنی از شلایع انبیاء یا با تحسانا
 قتل و سیر و یا خود از خانه و نشاء و چون تمام می شد بومی کشید و لب بجانب ایل خاند فرود می آمد و ایل
 و بر سید شت تو شش چند روز مشغول میشد و در بعضی روایات آمده که آنحضرت علیه السلام هر سال
 یکبار از آنکه بیرون آمدی بویکام در غار جود و ششست و چون ایام وحی نزدیک رسید ان شاء
 و اکثر که در خلوت و عبادت تا آنکه گمان در آمد بروی حق و دار گشت و حق فاضل شد قرآن مجید
 و خیال نکند که ظهور نبوت و درود وحی اثر مجامد و ریاضت و عبادت بود زیرا که نبوت محض
 سوزت و عنایت است و کسب عمل امان در خلوت نیست شعرتبارک الله و وحی بکسب و و
 نبوا علی غیبه شهم و نعم و ایت نسبتی و منی است که کسب و ریاضت با اعدان مدخلی تاثیر نیست
 که بوی کشف بعضی عوالم و مشاء و بعضی معانیات و الهام بعضی معانی حاصل گردد و ایت
 قرب خاص و نسبتی مخصوص است که وحی آسمانی که حاصل آن لوح القدس است که او را جبرئیل
 گویند بعضی معانی و اجتهاد آلی حاصل میگردد و چون آمد و از فرشته بوحی گفت شروه باد ترا اسے محمد

که من جبرئیل فخر امرا بنو فرستاده است و تو رسول خدایا بر من نازل شد بر من و انس و جن و موت کن بقول
 لا اله الا الله و گفته بخوان یا محمد آنحضرت فرمود پس خوانده ختم خواندن دانم یعنی ایسم که خواندن
 و نوشتن بنام من است پس در برگرفت جبرئیل طوطی بنفشه و طوطی بنفشه طوطی بنفشه طوطی بنفشه
 متحمل هر دو معنی است و ظاهر در معنی اول است و بهین تصحیح کرده اند شراح پس بگذاشت جبرئیل
 آنحضرت را و باز گفت بخوان گفت من خوانده نیم باز برگرفت بنفشه و چند که طاعت رسیدم
 پس بگذاشت و گفت بخوان گفتم من خوانده نیم سه م بار بگذاشت و بنفشه و گفت اقرا و کاسم
 ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرا و کسب الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم
 و در دایمی آمده که فرمود جبرئیل علیه السلام یا محمد به عافه و کن از شر شیطان فرمود آنحضرت استغفر
 بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم پسر گفت اقرا یا سم ربک الذی خلق
 یعنی تو بجز و قوت خود متکبر بتایید و تقویت پاک پروردگار و معلوم تو ابریم و این در برگرفت بنفشه
 تصرفی بعد از جبرئیل علیه السلام در وجود شریف آنحضرت با دخال انوار ملکوتی استغفر الله و کاسم
 و خالی از تشغیل با سوا می آن گرد و نیز اشارت است بقول کمالی که همیشه بر روی ناگاه
 آمده است انا من خلقه علیک قبل الاثقاله داشت بستم آنکه از قبیل جنیل و سواس نیست چه تشغیل
 و سواس آنا شیر و تصرف در سیم نمی باشد و دیگر از برای تاکید و تقریر و مبالغه است که از قبیل
 و در اینجا سخن است در قول آنحضرت که فرمود انا تعهدی که خواندن امی کلامی را با تعالیم و تعلیم
 غیر چه بعد از او با وجود آن فصاحت و بلاغت که آنحضرت داشت و امیت که منافات دارد بکلمات
 و خواندن از روی مکتوب دارد و این مگر از نوشتن و امیت آن مقام بوده باشد اما شراح
 حدیث حمل بر امیت کرده اند و در دایمی آمده است که چون جبرئیل گفت اقرا یا محمد آن سه
 از و چند دانم که برگز خوانده ام پس جبرئیل فرمود از هر برگشت که بر روی قوت منسوخ بود و
 آن دو گفت بخوان فرمود من خوانده ختم و درین نامه خود چیزی نوشته نمی پس جبرئیل او را
 سخن ختم کرد و بنفشه و دالی آخر الکلام و این معنی مناسب است با مینه بعد از آن جبرئیل پاسبان
 بر زمین از چشم آب پیدا آمد پس وضو ساخت و غسل بر مخصوصه استنشاق دوی و دست با
 هر یک را سبزه شست و مسح سر یکبار کرد و باین فعل آنحضرت را تعلیم فرمود که دو غالباً تعلیم فرمود

پس نامش
 و معنی با این
 آورد و در
 آنجا است

خصوصاً در امثال این فعل سهل و اوجل بود و از تعلیم قوی پس آنحضرت نیز وضو کرد پس جبرئیل
 و یک کفن آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت افشاند و پیش رفت و در رکعت نماز گذارد و آنحضرت بجا
 تقدی شد انگاه جبرئیل گفت که وضو کردن و نماز گذاردن چنین است و باین کلام تعلیم قوی نیز واقع شد
 پشتر عروج کرد جبرئیل بر آسمان و در عروج کرد آنحضرت بکوهی که میگذارد و هر دو خبرگر آنکه میگویند تسلیم
 علیک یا رسول الله پس آنحضرت باز گشت و حال آنکه می لرزد و قلب غریب دی و پادوری و پادوری
 پارها که میان دوش و گردن میباشند و آن در وقت ترس و هول می لرزد و چنانکه از گاو و گاو و گاو و گاو
 می افتد و بر خدیجه و آمد و گفت ز ملونی ز ملونی بپوشانید مرا بپوشانید مرا پس بپوشانید مرا و را و
 انداخت بر بدن مبارک آنحضرت بر روی آب سرد و آنوقت اندی ترس و حال خود آمد و فرمود و بپوشید حال خود را و فرمود
 رسیدم من بر نقش خود تا و بر پایه ششم گفت خدیجه آمده و خورد و شاد و باش که خدا تعالی ترا در پس
 میگذرد و غمزی و غمزدان و نگر و اند و ترس خدا تعالی نمی کند تو مگر نیکی را بدستی که تو صد رحم های
 می آری و ارحم احوال می کنی و می کنی و همانا ای می کنی و یاری میدی مردم را و در خواست مودت
 حق نه باطل و بای می میدی و تیم را و دست می گویی و امانت می گذاری و دوستگیری می کنی در میان ما
 و نگوئی که با فقیران و غریبان و ذبیک خوئی می کنی با غنی و در دانی آمده که تو خوب و بی خوش
 و خوش آزاری و خوب کردار و خوش گفتار و عالی هستی پس هر کاین صفات و این احوال دارد
 هرگز در بدی نیفتد و روی ویرانی نیابد پس تسلی داد خدیجه رضی الله عنها آنحضرت را باین مقدمات
 و این دلالت دارد بر کمال فراست و معرفت خدیجه بحتائق امور و صدق احوال و در راه ایت که
 که آمد بر خدیجه و خبر داد احوال خود و بیوش گشت خدیجه از غایت فرح پس بر خدیجه آنحضرت را
 بهترانید و تقویت حال بسوی درقه بن نوفل گماین هم خدیجه بود و وی مردی بود که از دین و علم
 و رسوم جاهلیت بر آمده بسوزن نصاری و آینه و حد شده بود و علم خلیل نیکو میدانست و می توانست
 از انجیل زبان عربی شیاد و زبان عبرانی را نیز میدانست او به شیخ کبیر احمی پس گفت خدیجه ای
 این عم من شهنواز برادرزاده خود که چه میگوید خدیجه آنحضرت را برادرزاده و درقه خواند این عرف
 عرب است یکدیگر برادر و برادر و برادرزاده خوانند و خطاب کنند و میگویند که این درقه حسن
 عبد الله بود و والد شریف آنحضرت پس گفت درقه چه میگوید تو یا محمد پس فرمود آنحضرت آنچه میدید

و خبر داد از حال خود پس گفت ورقه این ناموس است که بر موسی نازل میشد بشارت با و برای آنکه
 که تو رسول خدای گویی میدهم که آن پیغمبری که عیسی بشارت داد که رسولی بعد از من مبعوث خواهد شد
 که نام او اختصار است و زود باشد که در شوی بهباد و قتال با کفار ای کاش من در آن روز زنده بودم و چون
 و توانا بودم که بیرون آنند از قوم تو از اینجا فرموده آنحضرت آیا بیرون کننده اند مرا ایشان گفت ورقه آری
 نیاورد هیچ مردی هرگز مثل آنچه آورده تو مگر آنکه دشمن داشته شد و ایذا کرده شد یعنی سنت الهی بر آن جاریست
 که کافران همیشه دشمن پیغمبران میباشند هیچ پیغمبری نیامد مگر آنکه دشمن داشته شد و او را کافران اگر دریافتند
 زود تر تو یاری دهم برای یاری دادنی قومی پس دیر شد که ورقه وفات یافت و زمان ظهور دعوت
 در نیافت دومی از ایمان آن زندگان و تصدیق کنندگان آنحضرت است و زمان نبوت را در نیافت
 و جمیع جاهای پیش از وجود ظهور صورت عنصری آنحضرت ایمان بوی صلی الله علیه و سلم
 آورد و مثل حبیب بنی نزار و غیره بلکه خصم صیت با شخص صیت تمام مدسل و انبیاء و ائم ایشان آنحضرت
 ایمان آوردند و آنکه ورقه را صحابی توان گفت ظاهر تعریف صحابی که کرده اند من برای النبی موحی
 به تصدیق است بروی ظهور دعوت در آن شرط کرده اند ولیکن در مشکلات حقیقی آورده که خدیجه
 پرسید از حضرت حال ورقه را بعد از وفات وی فرمود آنحضرت دیده ام من او را در خواب که بر سر
 جاهای سفید است و این علامت ایمانست و در اینجا توقیفی واقع میشود که چون وی مقیم میشد
 احتیاج باشد لال و علامت ایمان صیت مگر آنکه برای تاکید و تقریر باشد و در روضه الاحیاء
 حدیثی آورده که دیدم قسمی از جنات که بروی جاهای سبز است زیرا که وی ایمان آورد پس تصدیق
 کرد مرا از بقیس ورقه است و قسمی از دشمنان نصاری و رئیس ایشان را گویند درین دو علم و در
 مواهب لدنیه گفته که قبول بعضی اول من اسلام است و این منتهی او را در صحابه ذکر کرده است
 و در ورقه برین خدیجه آنحضرت را نزد ورقه و پرسیدن کیفیت حال اشارت است که مشاورت و
 استفسار و استکشاف در وقت حیرت و اشتباه از علل و اهل بصائر لازم است تا راهی مقصود
 نمایند و از اینجا است تسکین صوفیه و طالبان و سالکان طریق در عرض معانی و وقایع خود
 بشایخ تا کشف کنند حقیقت حال را چنانچه معارف و معهود است میان این قوم که اذکر
 بعضی العبد الصوفیه تنبیه اشکالی و اشتباهی که درین مقام عارض میشود آنست که سوق

حدیث بخاری چنانکه در مواهب لدنیة آورده و در فضیلة الحساب نیز آورده و در آن است که آمدن
 آنحضرت ترسان و لرزان و گفتن وی بنجدیکه که من ترسیدم بر نفس خود و تسلیمه صدیقه و آنحضرت با ائمه
 صفات حمیده و کمالات رفیعہ کہ صاحب آن از بلیه و خذلان محفوظ میباشد و بدون خدیجه آنحضرت
 نزد ورقه و استکشاف حال از وی بعد از ظهور نبوت و نزول جبرئیل و ورود وحی در خارج از جسد
 علم و معرفت است به نبوت مر آنحضرت علو و تخلق علم ضروری و آنحضرت با آنکه جبرئیل ملک است
 نازل از نزد خدا و جن و شیطان چنانکه حق تعالی خلق میکند در جبرئیل علم ضروری با آنکه تحکم با وی
 خدا می و مرسل وی پروردگار است تعالی شانہ و خیر و چنانچه آنحضرت برانند و خواه بنظر و استدلال ظهور
 معجزات بردست جبرئیل مفید علم چنانکه ظاهر کرد وی سبحانہ معجزات بردست محمد که شناختیم بایدها
 صدق او را چنانکه بعضی گفته اند و آمده است کہ آنحضرت بعد از دخول جبرائیل از آن آواز می شنید
 کہ از هر جانب می آمد یا محمد یا رسول الله و بیچسپس رانمی دید و در روایتی آمده است کہ پیش از
 نزول وحی پانزده سال آوازی شنید و کسی را شنید و هفت سال روشنائی میدید و آن
 شاد می بود خواه مراد روشنائی محسوس باشد یا نور علم و یقین کہ دل را شاد و قانع و منشرح
 می ساخت و از هر سنگ و گیاه و سلام می شنید و در جامع الاصول و کتاب الوفا آورده که در
 ابتدای نبوت سه سال اسرافیل ملازم حضرت بود بعد از آن جبرئیل فرو آمد و وحی آورده
 صاحب سفر السعاده گفته که از هفت سالگی باز حضرت عزت اسرافیل را فرمان داد که به ائمت
 وی قیام نماید پس اسرافیل همیشه قرن وی می بود تا سال یازدهم تمام گردید و هیچ سخن نمیکرد
 مگر یک کلمه و در کلمه همچنین در میکائیل نیز گفته انگاه جبرئیل را فرمان شد تا ملازمش و سه سال
 بیست و نه سال بطریق مرفعت و متانت ملازم وی بود لیکن بروی اظهار میشد و وحی نمیکند
 و گذردن وحی کار اوست با وجود ظهور آن انوار و بزرگی این سر از ترود و الهام و اشتبا و ابهام
 را محال اتمال باشد پس بعد از این رحمت فواد و ترس و هول باز آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از ضایع هیبت و جلال و قرب انتقام که طاقت بشریت از غلبه سلطوت آن بتیاب گشت و
 و اگر نه آن بودی که بتدریج ظهور آیات و علامات و انوار مستعد است تا خدا آن انوار ساختند و
 مانوس و مالوف آن عالم گردانیدندی شکل که نظام کارخانه وجود و کمال خودماندی و بهر حال آنجا رسید

و قول آنحضرت خشیت علی نفسی باشارت بتسل اینحال خواهد بود و این معنی حمل باید کرد یا چون ثقل یا زبوت
و صحت ادای این امانت تصور کرد پشت طاقت او را شکست و بر سید بر نفس خود که در زیر این
بار پلک کرد و از خجست فرمود خشیت علی نفسی و این گفته اند که این خشیت پیش از آن بود که حاصل
گردد و آنحضرت را علم آنکه مد است او را جبرئیل از پیش خدا جن و شیطان و شاق بود بر آنحضرت
که او را مجنون گویند و گاه من خوانند نظر بسایق قصه ذکر کرد و اندک درست است چه این خون و
پهل بعد از نزول جبرئیل و در روحی حصول علم نبوت است و بعد از مشاهده آیات و ظهور
و اسرار است چنانکه معلوم شد و در تپهای حال پیش ازین وقت نزد ظهور بعضی آیات که احتمال اشتباه
و اشتباهات است گفت درست آید اما سیاق قصه چنانکه در حدیث بخاری و غیره واقع شده است
در صحت نیاید و برون حدیث بخاری است و در حدیث بخاری رفع شک در سبب تحصیل
اصل علم و تعیین بود بلکه برای خریه ایتقان و اطمینان و وضوح حجت و ظهور محبت که حکم نور دارد
و اگر آنرا نظر بحال حدیث و از نزد و صحت دارد و چه او با ستملال بود و صفات کمال که شافی طرد
و خذلان و ضلال است علم نظری حاصل گردد که طریکان و هم و احوال غیر نیز مشاهده و خطی داشته
اما اثبات احتمال و اشتباه نسبت بحال آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی شان کلا چنانچه تصریح کردیم
و اگر آنحضرت را گفت و در تفهیم و وضوح و عیانی حاصل شد آنچنان خواهد بود که گاهی بعد از ظهور
بعضی معجزات میفرمود که من لدی رسول الله برای آنکه در اذن مردم در آید و موجب تپهای برای تصدیق
و ایمان گردد و نیکو بد فهمید این معنی یا تحصیل کرد این مطلب را و نیکو بد فهمید و در تپهای و نظر با پیام
عبارت قوم از راه نباید رفت و افتابید و الحمد لله من الله الملك العالم و بد آنچه مذکور شد معذم گشت
که اول ما نزل من القرآن سوره اقرأ باسم ربک است تا علم الانسان ما لم یعلم و امام محی الدین بود
گفته که همین سوابب است که بران جا بهر از سلف و خلف اند ما آنچه در روایت جا بر آمده که اول ما نزل
یا ایها المدثر است نووی گفته که این سخن ضعیف است بلکه باطل و نیت و نزول یا ایها المدثر که در قرآن
و چنانکه نیاید و اما آنچه در حدیث آمده که اول ما نزل فاتحه است چنانکه قول بعضی مفسرین است بهیچ گفته
که این حدیث محفوظ نیست و اگر باشد احتمال دارد که خبر از نزول وی باشد بعد از اقرار او یا ایها المدثر و
بعضی گفته اند که اول ما نزل آیت استغفر الله منی شیطان الرجیم است که گفت جبرئیل استغفره کن

یا محمد پس گفت استغیث بالله من الشیطان الرجیم و گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن گفت
 اقرا باسم ربک الذی خلق کذا و کر صاحب المیزان و غیره که علماء ذکر کرده اند که فتور وحی بعد
 از جنگگاه شد و لیکن گفته اند که مدت فتور سه سال بود جز هم کرده است باین ابن اسحاق در روایات
 گفته که امام احمد در تاریخ از شعبی آورده که گفت فرود فرستاده شد بر آنحضرت نبوت و حال آنکه وی بنی
 و منه بود پس قرین شد نبوت او با سرفیل سه سال و تعلیم میکرد او را که چه چیزی نازل نمی شد
 قرآن بر زبان وی و چون سه سال گذشت قرین شد نبوت او با جبرئیل پس نازل شد بر وی قرآن
 بیست سال آخری و در روضه الاحباب گفته که جبرئیل در آن ایام پیغمبر نمیداد و بر آنساکین میداد
 فاما قرآن بر وی خواند و آنحضرت از قدرت وحی اندوهناک بود و مرتبه که چند نوبت قصه کرد که خود را
 از طله کوه بیندازد بر نوبت جبرئیل بر وی ظاهر شد و می گفت یا محمد انک رسول الله حقان گفت
 من دوست در راه تو ام و آمده است که آنحضرت در آنوقت جبرئیل را در میان آسمان و زمین بر کمر
 نشسته دید و از آنجا میخونی و بهر اسی راه یافت و بخانه آمد و فرمود ملکونی چنانکه بار اول در قصه
 فارحان گفته بود پس حق تعالی وحی فرستاد یا ایها السخرفم فاذا لکما کاه وحی متابع و متالی شد و بعضی
 گفته اند که نبوت آنحضرت متقدم است بر رسالتی صلی الله علیه و سلم و بر مذہب محدثین و زینب
 تبلیغ و آثار شرط نیست و نزول وحی برای تکمیل نفس کافی است چنانکه سوره اقرا برای تعلیم تکمیل
 وحی نازل شد و آن نبوت است بعد از آن نازل شد سوره یا ایها المدثر برای تبلیغ و تشار و این
 رسالت است و حاصل بدانکه علمای ما مرتب جدید ذکر کرده اند اول روایات که چنانکه در حدیث
 حاشیه آمده رضی الله عنهما که اول مابعدی بر رسول الله صلی الله علیه و سلم الروایا الصالحه و فی
 روایه ایضا و کان لایری روایا الاحادیث مثل خلق الصبح و در کتب واقع شده که آن در شش ماه بود
 و در نبوت این مدت سخن است و الله اعلم فی آنجهان بود که القامی که آنرا جبرئیل در قلب شریف
 نبوی علیه السلام می آنگاه پس آنحضرت را چنانکه فرمود که روح قدس در دل من که هرگز نمیرد
 هیچ نفسی تا یکماه و تمام نمیرد و بنق خود را و استیغنا کند از احادیث روایت کرده است این حدیث را
 حاکم صحیح کرده آنرا نالت آنکه مثل سیکر و جبرئیل آنحضرت را بصورت مردی و خطاب میکرد و او را با
 میگرفت با نچه میفرمود و اکثر روایات صحیحی که در حدیث آمده صحتی است که صحتی بود از قبیل بی کذب

خوش روی و رعایت حسن و جمال گویند که چون وحیه تجارت می برآورد زمان محمل نشین نظاره می کند
 او را و تحقیق تمثیل جبرئیل علیه السلام بصورت وحیه کلام است اهل ناظر اشکال می آید که چون
 تمثیل میکرد جبرئیل در صورت وحیه روح جبرئیل کجا می بود اگر در جنبه شریف میبود که آنرا سیصد
 بنا هست که صورت اصلی است پس آنچه می آمد نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم روح جبرئیل نبود
 و نه جسد او و اگر درین جسد میبود که در صورت وحیه است و از جسد اصلی بفارقت کرده درین جسد
 می آمد پس آیا می بود جبرئیل با انتقال روح از جسد یا خالی میماند آن جسد از روح منتقله و بی روح
 میسر نیست و در مواهب که نیاز مبینی که شایع بسیاری است خفی المذهب گفت دور نیست که نباشد
 انتقال روح موجب موت پس باقیماند بعد نقصان پذیرد از مفارقت وی چیزی و انتقال
 مع جسد ثانی در انتقال روح شهدا باشد با جوان طیب و خضوعت اجساد و بفارقت ارواح امری
 و موجب نیست عقلاً بلکه بعاقلی است که جاری گردانیده است حق تعالی در نبی آدم و لا تقمیت که در
 غیر نبی آدم نیز چنین باشد بلکه در نبی آدم نیز جائز است عقلاً و داخل است در قدرت حق سبحانه
 این کلام ظاهری است که بعضی علم گفته اند و نزد اهل تحقیق کیفیت تمثیل بصورت وحیه آنست که صورت
 علیه از وجه و در این جبرئیل بسبب قدرت کامله و ارادت شایسته که دارد افاضه و جو و خود بران صورت
 علیه صفاتی که او را است نمود و خود را بصورت وحیه نموده و آن صورت علیه تبلیس آن صفات
 موجود گردانید و جبرئیل در مقام خود ثابت و کائن است بذات و صفات مکی که دارد و وحیه در حاجتی
 داشت بصورت که داشت و اینصورت تمثیل زمین جبرئیل زیرا که جبرئیل تحقیقی دیگر دارد صورتی
 دیگر و غیر اوست زیرا که صفات جبرئیل است که با بصورت برآمده و تمثیل گشته چنانکه
 اهل توحید در نظر حق سبحانی و تمثیل وی بصورت عالم میگویند و بهین طریق است تمثیل روحانیات
 بصورت جسمانیات و تمثیل حق بصورت بشر و تمثیل بعضی کل اولیا و بصورت متعدد و فاعلم و گاهی در غیر
 صورت وحیه نیز می آمد چنانکه در حدیث جبرئیل در بیان سلام و ایمان و حسن آمد و اربع انگشتی آمد
 مثل طبع سبله بحر یعنی آوازهای مغموم نمیشود از آن کلمات و معانی مرغی آنحضرت را بود این
 از وی سخت ترین انواح آن را آنحضرت تا آنکه میرفتند حسین سهاک وی عرق در روز سخت و گاهی می
 بر زمین شتر می که سواری بود در آن تحقیق وحی آمد که بسیاری چنین آنحضرت بدان دیدن ثابت بود

پس گران شد بران زید تا نزدیک بود که بشکند در روایت کرده است طبرانی با زید بن ثابت گفت می شنوم
 من وحی برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم بود چون نزول میکرد بروی وحی میگرفت او را نشسته
 منتهی می نشست عرق خست مثل پاهای باز خرو بودم رضی و آنحضرت خفته بود بران من پس گران
 می افتاد و زید تا نزدیک بود که بشکند پای من و چنان شد که گفتم راه نمی توانم رفتن را پای خود هرگز
 چون مانع شد بروی سوره مائده نزدیک بود که بشکند بازوی ناقله وی صلی الله علیه و سلم و قتل
 در طلق وحی نیز آمد که چون نزول میکرد بروی وحی کرب یکشاید بخت آن و تعمیر می یافت رنگ وحی
 تا بان او مانند رنگ خاکستر فرو می افتاد و سر مبارک وحی و اصحاب را نیز سرهای لکون می افتاد
 و چون کشاد و میشد بریداشت سر را به تحقیقان گفته اند که در افاضه مناسب شرط است پس گاست
 ملکیت بهر نبیل بر آنحضرت غلبه میکرد و او را تا نزد خود میر بود و بعالم خود میداد گاهی بشریت آنحضرت بر قبیل
 غالب می آمد و او را بصورت بشر می ساخت داین در صورت و عدد و بشارت می بود و اول در صورت
 و عدد و بشارت خاص آنچنان بود که می دید گاهی درشته را در صورت اصلی او که در او اسید و باز وجود
 پس وحی میرسانید آنچه خدا میخواست چنانکه در سوره قانم مذکور است و گفته اند که این دو بار بود و الله
 ستاد من نبی وحی کرد الله تعالی بروی در حالی که قوق سموات بود و وحی کرده شد بروی صلاه است
 خمس در آن سبک کلام کردن حضرت تدب الغیرت جل جلاله ولی سلطت ملک چنانکه حکم کرد و وحی
 علیه السلام تا من کلام کردن حق بیانه بادی آشکارایی حجاب و ظاهر آنست که وحی فرق سکوت
 ازین قبیل است و صاحب مواهب گفته که این بر مذہب کسی است که گوید وید آنحضرت پروردگار
 خود را در شب معراج این مسئله خلافیه است و الله اعلم و گاهی وید آنحضرت پروردگار تعالی و قتل
 و نام و حکم کرد بادی چنانکه آمده است که وید پروردگار تعالی را در حسن صورت پس بخاد
 پرورد دست خود را بر سر و گفت من و یا قتم بر و انا مل او را در سینه و پر سید از من فیم ختم الملاء
 الا علی اکدیث لطلو و اجتهاد آنحضرت را که حاصل میشد علم بان و صاحب بود نیز از اقسام
 وحی در شده اند و صاحب مواهب میگوید که اتفاق کرده اند بران که چون اجتهاد میکرد آنحضرت صواب
 میکرد و قطعاً معلوم بود از خطا بخل و اجتهاد و الله و مشهور در کتب اصول آنست که مقرر داشته
 نمیشد بر خطا تنبیه کرده میشد بران چنانکه در قصه اساری بدر مذکور است و صاحب مواهب نیز

گفته که حلیه گفته که حق گوید و میباید خبر خدا صلی الله علیه وسلم بر چهل بخشش نوع و ذکر کرده آنرا و در فتح
 الباری گفته که غالب آن باعتبار اختلاف احوال حامل وحی است و مجموع داخل است و نه یکی ذکر کرده است
 و الله اعلم و بعضی از مسلمانی گفته اند که فرود آمد جبرئیل علیه السلام بر محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیست
 و چهار هزار بار بر آدم علیه السلام و دوازده بار بر نوح و سیصد و چهار بار بر موسی و چهار بار بر عیسی و ده بار بر سلوات الله و سلامه علی نبینا و صلیه جمیعین و کذا نقل
 صاحب الموهب و الله اعلم و گفته اند اول چیزی که واجب شد از عبادات بعد از ایمان و توحید و شهادت
 نماز بود که تعلیم کرد جبرئیل آنحضرت را و بگذارد بادی و متعادل گفته است که نماز اول فرض و بی دو رکعت
 بود در غدا و قود و رکعت در عشاء حکم قول حق تعالی و سجده یک یا شصت و الا بکار و دفع البایحی
 گفته که بود آنحضرت که نماز میگذاشت و پیش از تحنیه اسلامی و بنیاد اصحاب و بیایمانان گفته اند که در نماز
 شصت است گویا پیش از صلوات شصت فرض بود از نماز و چیزی پس از آن گفته اند که فرض بود نماز
 پیش از طلوع آفتاب و پیش از غروب و بی جهت برین قول حق تعالی است و هیچ یک در یک اصل
 طلوع الشمس و قبل غروبها اتمی و نودوی گفته اول آنچه واجب بر آنحضرت اندازد و دعوت جمیع
 پس از آن فرض کرد حق تعالی قیام پس را چنانکه در اول سوره فزعل مذکور است پست نشخ کرد
 آنرا در آخرین سوره پسته نسخ کرد همه با یکجا صلوات خمس لیلۃ الاسری و حصل اختلاف کرده
 و اول کسی که ایمان آورد بر رسول خدا و تصدیق کرد او را کیست جبرئیل بر او و اول من من علی الاطلاق
 ام المؤمنین خدیجه است که چون آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم از حیره و خبر داد او را از تروا و گمان
 ایمان آورد و تصدیق کرد و شد لال کرد بر صدق وی و اتباع نمود و بعد از وی اول و سابق ابو بکر
 صدیق است و برین است ابن عباس و حسان بن ثابت و اما نسبت الی بکر و ثمنی غیریم و اما بنین
 و جماعه از صبی به و تابعین و غیر ایشان از علماء و بعضی گفته اند که اول ایمان آورد علی بن ابی طالب
 که در کنار تربیت آنحضرت بود و وی کرم الله وجهه در آن احوال صبی بود چه نرسیده بود و بعد بلوغ
 و بعد از آن فرموده است سبقتکم الی الاسلام طرأ میا ما بلغت اوان علمی و عمر شریف وی و بران زمان
 ده ساله بود چنانکه حکایت کرده است طبری و ابو عمرو بن عبد البر گفته است که از آن کسانی که
 رفته اند بآنکه علی اول من اسلام است سلمان و ابو موسی و مقداد و خباب و جابر و ابو سعید خدری

یک

فندی بن ارقم و همین است قول ابن شهاب و قتاده و غیر هم و بعضی گفته اند اول من اسلام در قریه بن
نوفل است و گفته است شیخ بن الصلی که او برع و احوط آنست که گفته شود که از رجال احرار ابو بکر
است و از صحبیان و اعدا است علی و از نسائ و خدیجه و از سوانی زید بن حارثه و از عبید مابل رضی الله
عنهم و الله اعلم و ابن عبد البر او عا کرده است اتفاق بر آنکه اول من اسلام علی است و لیکن خبر بود
پنهان و است اسلام را از خوف ابی طالب و ابو بکر اسلام آورد و اظهار کرد اسلام خود را و الیه
میکنند این را آنچه روایت کرده است حسن از علی رضی الله عنهما که گفت سبقت کردم ابو بکر شما چیز
که من نیافتم آنرا سبقت کردم با شما اسلام و قدم هجرت و صاحبیت و بخار و قامت سعاد و اظهار
آن و من در شعب بودم و خفا میکردم آنرا بعد از آن اسلام آورد از بن حارثه و عثمان بن عفان و
بن العوام و حمید الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و طلحه بن عبد الله بدعت ابی بکر صدیق
علیه السلام بعد از آن اسلام آورد ابو عبیده عامر بن عبد الله بن الجرح و یومین عبد الله بن ابی اسد عبد الله
و ارقم مخزومی و عثمان بن مظعون و جده بن مسعود و سعید بن زید و فاطمه بنت الخطاب این مع
گفته اول زنی که ایمان آورد و بعد خدیجه ام الفضل زوجه عباس و بنت ابی بکر رضی الله
عنهم جمیع و صل تا سال حال برین سوال بود و ما مور بود و خوف صلی الله علیه و سلم
باخفا این امر و صبر بر این پس آنحضرت بخیف دعوت میکرد و تا ازل تا این آیت برین است
بما تومروا عرض عن المشکین است یعنی اظهار کن آنچه کرده شدی بدان و استراکن
دعوت را و بگردان روی خود را از مشرکان مجاهد گفت مراد هر قبیله آن است و وصل صدق است
و تمیز است و مراد اظهار حجت و فرق میان حق و باطل است پس آنحضرت که با جهاد و زور دعوت
محکم نیست و قریش آنحضرت متعرض نمیشد تا آنکه آنحضرت متعرض شد الله ایشان را و حاکم
کرد که بتان و عبادت کنندگان ایشان و راز خواهند بود پس متوحش شدند و ایستادند و متحش
از او و خوار آنحضرت و اتفاق کردند بر مخالفت و عداوت وی صلی الله علیه و سلم مگر کسی که در کار
وی میشد حفظ عصمت الهی و توفیق می یافت باسلام و این در سال چهارم بود و پس حمایت کرد
او را عمر و ابی طالب و منع کرد قریش را از ایادی وی و حاجر ایستاد میان وی و ایشان پس
سخت شد کار او و در یکدیگر افتادند قوم و ظاهر کردند عداوت میان خود و اتفاق کردند بر دشمنی

و

که هر که مسلمان شود از ایشان عذاب کنند و در قتلند اندازند و از دین وی و منع کرد و حق تعالی
ایشان را از رسول خود و پیغمبر وی ای طالب و بنی ایشم خیر ابولهب بنی اطلب نیز هم حکم عنایت
و قرابت طینتی در ربه حمایت و رعایت آنحضرت در آمدند و بودند آنحضرت روزی نزد ابی طالب
و دعوت میکرد و او را با سلام پس مجمع شدند و قریش و آمدند بر ابی طالب قاصداً و از آن پیغمبر صلوات
علیه و سلم بسیار و آنحضرت را با ایشان گفت ابی طالب اگر میل کند نافه بغیر پیغمبر خود می سپارم او را
بشما و ایاتی چند در خطاب آنحضرت که مضمون آن اینست که بخدا سوگند که هرگز نمیتوانند رسیدن ایشان
بسوی تو آواز کرد پس اظهار کن ام خود را نیست بر تو ترس و جنگی و شاد باش و خنک باد دندان تو
و دعوت کردی مرا و گفتی که تو صاحب خیر خواهی و تحقیق درست گفتی و هستی تو در اینجا اینجاست اظهار کردی
و بنی را که البته دینی است از بهترین ادیان خلق اگر نمی بود و ملاحظه ملازمت مردم و ترس دشمنان
ایشان هر آینه می یافتی مرا کشاده دل و قبول کنند هرگز این را و بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
که طواف میکرد بر مردم میگشت گرد ایشان و دعوت میکرد و میگفت ای مردمان خدای تعالی
امر میکند شما را که عبادت کنید او را و شرک نکنید بوی چیزی را و ابولهب و پس آنحضرت می گفت
ای مردمان این امر میکند شما را که ترک کنید دین پدران خود را نزدیک وی بیایید و بعضی از کفار قریش
آنحضرت را ساحت میگفتند و بعضی شاعر و بعضی منسوب بجهانت میداشتند و بعضی مجنون میگفتند
آورد ما که قریش میان خود اتفاق کردند که چون موسم حج می آید قبایل عرب از کثافت طرا
خواهند آمد چون آواز او را بشنیدند اندک جرم پیش می خواهند رفت و سخن وی خواهند شنید
و بوی بگردند شما را اقرار باید کرد که او را منسوب بجنونتی و ذمتی گردانیدند تا دلهای مردم از وی
معرف گردد و بوی غربت کنند گفتند میگوئیم که وی کاهن است و لید بن منیره که عقل و اسن ایشان
بود گفت که کاهن کاهن ابیسیان دیدیم کلام وی زیره و سجع کاهنان استی ندارد قبایل عرب که هیچ
نیایند شما در عکس بر آید گفتند میگوئیم که وی مجنون است گفت ما میدانیم که وی بوسوسه جنون
نیاید گفتند میگوئیم شاعر است گفت ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام او را نیکو می شناسیم
کلام او با شاعر نیاید گفتند پس بگوئیم که وی ساحر است گفت ساحر با وی هیچ مناسبتی ندارد و طاعت
و لطافت که حال او است با ساحر که از باب آن پیدا نمیشد و مناسبتی ندارد و لید گفت کاهن

و دشنام کرد این بختان را پس چون تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز دو رکعت کرد و برایشان گفت
 اللهم صلک قبرش پس از آن مخصوص نیز چندی از ایشان که ابو جہل و شقیای دیگر باشند دعا کرد
 و همه ایشان ہلاک شدند و زید و انہ قہقہ شدند و چاہ لغت چنانکہ در باب الفرائض بیاید پس
 کرد آنحضرت دو گنہ انید و لیکن چون از مد گذشت دلی اونی در نماز کرد و وقت در رسید و از گنہ
 یافت رسید آنچه رسید نفوذ باشد من غضب الحلیم صلوات علیہ کہ بر سوا گنہانیکہ چون از حد گنہ و گنہ
 و سخن کرد و اند علیہ بین حدیث از باب نقابت کہ چون ثابت ماند آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 با وجود رسیدن نجاست پس بعضی بآن رفتند کہ عرض نجاست و احصاآت آن و آشنای تمامین بآن
 صحت است و بعضی گفتند اند کہ شکنبه ای کل نمیشین نیست و اما نو دی گفتہ کہ آنحضرت با شست و آب چنانکہ
 شدہ بر پشت مبارک دی پس ستر ثابت ماند و سبوح کبیت و جو در شمار تبارک و تعالی شست و آب
 برین کلام کہ پس چرا عا و نگریہ و بعد گفتہ اند اگر نماز نقل بود و بظاہر تبارک و تعالی است
 و اگر فرض بود شاید کہ احادہ کرد و باشد و درین زمین است کہ اگر احادہ کرد و چندی بظاہر و
 آنکہ نقل کردہ شدہ است و نیزہ آنحضرت بر نماز فاسد بعید است و انہ اعلم و صلوات علیہ
 کفار از ای آنحضرت صلی الله علیه و سلم انواع اذیت میکردند فقر ارضی و غنم و مال و زمین
 میبندند تا باز دارند ایشان را از دین اسلام و میبندند ایشان را زوایای آئینی و بی آئینی
 در آفتاب و می انداختند در گردن بلال رس و میبندند بدست خروان و میبندند تیرہ دعا و اذیت
 کند و بازی میکردند بوی و یکشیدند او را تا لک پیدا میشد اثر زخم میماند بر گردن و دست و امین
 خلف جمعی کہ مولای او بود او را بطحای مکہ بردی و در یک گھر پر بنجا باندیدی و سنگ آویخت
 گرم شدہ را بر سینہ او نهادی و خام میکردند او را در درون پوست میتہ و می انداختند و آتش
 و میگوشتند بچوبهای و میگفت دی رضی الله عنہ احد احد پس خوار شد بر بلال نفس و بیخ
 کرد تلخی عذاب را بشیرنی ایمان روزی عذاب میکردند او را همچنین رسیدند ابو بکر بر سر وی از خبر
 و او را آزاد کرد پس فرمود آنحضرت چرا شرمیک نکردانیدی طرہ خرمین بلال با ابابکر گفت باز حال
 او را همان زمان آزاد کردم و عمار بن یاسر و پدر و مادر او را انواع تعذیب میکردند و روزی ایشان را
 در آفتاب گرم انداختند عذاب میکردند کہ آنحضرت علیہ السلام برایشان گذشت و دیگر ایشان را

از حد گذشت اذن کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم ایشان را به هجرت کردن بمسوی همیشه که محل
 امن و امان بود و دست ستم در آن و یار از غریب و کوفه بود و این راه را در جیب بود و در شمس از نبوت
 پس باز در مرد و تقبولی دو از دو و چهار زن و تقبولی پنج پنهانی از که بدر رفتند و بعضی مردان با اهل نجف
 بی اهل در کنار در پایاوه رفتند و از آنجا بکشتی شستند و بطرف حبشه روان شدند پس سیزده نفر همیشه
 در جوار نجاشی از شر آن اشرار نجات یافتند و نجاشی با دشمنان همیشه را گویند و نام این نجاشی می بود
 نخستین کسی که با اهل برآورد عثمان بن عفان بود و باز و خود رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 برآمد چون خیر سلامت ایشان و برگشید ملاقاتی بحال آن سرور را و یافت پس زنی بیداشت و خبر داد
 و گفت و بیم عثمان را که زوجه خود را بر جای می سوار کرد و میرفت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بدستی عثمان اهل کسی است که هجرت کرد و باز و خود بعد از لوط بن عبید بن جراح و سلام چون می آمدند
 در جوار نجاشی این شستند و بعد از مدتی شنیدند خبر کاذب که بوقوع صلح میان آنحضرت و میان مسلمانان
 شیوع یافت از حبشه بیرون آمدند و چون خواهی آمد رسیدند و معلوم کردند که آن صلح اعتباری نداشت
 که کفار همچنان در ضد و ایادی مسلمانان اند هر یکی از مهاجران در جوار کسی ایستاد و آمده بعد از چند ماه بآن
 آنحضرت باز بجانب حبشه روان شدند و درین نوبت جمعی کثیر از مسلمانان بجانب حبشه برآمدند
 و آن سرور بکعبه و از مسلمانان هر که از کفار ایستادید به هجرت میکرد و چون کفار امن و استقرار
 اینجا را در حبشه معلوم کردند و درین العاص ما جمعی با ابا ایوسف نجاشی فرستادند تا ایشان
 را رد کنند بمسوی تو خود و چون ایشان بمجلس نجاشی رسیدند سجد کردند و گفتند که ما را نپذیرد خوش آنجا
 گفتند پس ابا آرد و نجاشی ازان و گفت لائق نباشد که قومی در دم من نزول کرده و پناه بمن آورده
 باشند ایشان را به دشمنان سپارم و فرمود مسلمانان را بیا از من سخن گفتند و بیان دین و ملت خود را
 پس بمجلس نجاشی درآمدند و سلام کردند و سجد نمودند و گفتند که ما را نپذیرد و بیان نجاشی گفتند
 چرا سجد نکردید و جعفر بن ابوطالب که از مهاجران حبشه بود گفت ما سجد نمیکنیم غیر از پروردگار خود
 پیغمبر را چنین فرموده است پس بیان دین مسلمانی در حکام سلام با و کرد و حجه و ابلغ آن کرد
 و نجاشی را از کلام جعفر بیعتی در دل افتاد و گفت ازان کلام که بروی تامل شد چیزی بخوانند جعفر
 او اهل سوره مریم را بخواند نجاشی و هر که با وی بود از اسافقه همه بگریستند و گفتند خدا سوگند

که این کلام و کلامی که بر موسی نازل شد و از یک شکسته بیرون آمده اند و گفت شما شی من گواهی می
که محمد رسول خداست و دوست صیسی بن مریم نبیارت داد و هست بآدمان و بعد او پس برای
قریش را با ایشان رود و ایشان را غائب و حاضر از مجلس بیرون آوردند و وصل در انشای بیان
بجمله ذکر یافت که همه از مهاجران همیشه از شنیدن خبر وقوع صلح میان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و کفار قریش از همیشه بکودم آورده و باز گشتند و تقصیدش آنست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
روزی در مقام ابلاغ و انداز آمده سوره و انجیم را بر مشرکان خواند چون بدین آیه رسید افراتیم الله
والغری و منات الثالوث الاخری شیطان در آن میان بحال یافت و گوش مشرکان رسانید بکلام حق
ایست و آن شفاعت من از منی و چون آنحضرت سوره تمام کرد و بسجده رفت و مسلمانان نیز بسجده رفتند
مشرکان نیز بموافقت کردند و بسجده رفتند و در سجده اکر ام هیچ کافر نماند الا که بسجده رفت و کفر پیش جمیع
بقول مشهور که شستی خاک گرفت و بر روی شوم خود زد و گفت جسمی پس مشرکان شاد گشتند و گفتند
محمد الله ما را یار کرد و مدح نمود و بر ایشان اثبات شفاعت کرد و ما تیر بهین قدر احقاد و داریم و ایشان
خالق و رازق و محی و معیت نمیدانم و چون محمد درین امر با اتفاق نمود ما با وی صلح کردیم و دوست
از ایزد یاران بدی برداشتیم این خبر در اطراف منتشر شد و شیطان آنرا فاش گردانید و چون مهاجران
همیشه رسید ایشان نظیر صدق و خبر بوطن خود نمودند و چون وقوع این واقعه موجب ترن و طلال خاطر
آنحضرت گشت صلی الله علیه و سلم حق تعالی از برای تسلی خاطر حبیب خود این آیت فرود فرستاد
و ما از علما من قبلک من رسول و لانی الا انتمی اتقی الشیطان فی انیة شیخ الله الیقینی الشیطان
ثم حکم الله اياته و الله علیم حکیم چون این آیت رسید کاذبان رسید گفت محمد شایان گشت از آنچه
یا کرده بود از منزلت الهی از خدا نیز از آن صلح بر شتم باز بر سر زبانی مسلمانان آمدند و مهاجران
همیشه بر گشتند چنانکه مذکور شد و لیکن سخن در صحت این قصه و وقوع این حادثه است تحقیق
تکلم کرده است قاضی عیاض رحمه الله علیه در شفا برین قصه و سست گردانیده است اصل آنرا
بر وجه شافی و وافی و امام فخر الدین در تفسیر خود گفته که این قصه باطلست و از وضع زمانه قد است
و بعضی گفته اند که از منقریات این زبیری است و چگونه با تر باشد که بر زبان حق ترجمان صاحب
و ما نطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی و معنی اینست که زبیر و مال است که زیاد کند آنحضرت

در قرآن چیزی که نیست از قرآن جدا و نه سهوا و خصوصا وقتی که باشد آن چیز مخفی و چیزی را که آورده است
 اگر از توحید و مال آنکه وی مخصوص است و هیچی گفته است که آن قصه غریب ثابت است از جهت نقل روایت
 بحکم کرده است و روایت آن همه طبعی و در روایت کرده است بنماری و صحیح خود که آنحضرت خوانده بود
 و آنهم را در جده کردند با وی سلمان و مشه بان و انس بن زبیر است در وی حدیث غریب و روایت کرده
 این را از باب صحاح بطریق کثیره و نیست در آن حدیث غریب و مشک نیست که هر که بخواند و حضرت
 رسالت تعظیم او مان کا و کرد و و پس در ستم بطریق عقل و نقل که این قصه موضوع باطل است و
 گفته اند که از وضع زمانه است و نیست اصل مر آنرا انتهای زمین گفته اند جمهور علماء و محدثین و یکی که
 از ایشان مثل ابو حاتم و طبری و ابن المنذر و ابن جلق و موسی بن عقبه و ابو معشر و غیرهم بطرفی که
 با اکثران صحیح و داهی منقطع و مرسل و مضطرب و غیر صحیح اند و روایت کرده و از مجموع با قطع نظر از
 صحت ظاهر میگردد که از انانی اهل صلی است و بر تقدیر ثبوت چاره نیست از توحید و اخراج آن از ظاهر
 تا ازین مخدورات که ذکر کرده شد بر آید و تحقیق سلوک کرده اند و تویهات و اوایات مسالک بعیده
 که موجب تشکی و تسلی است پس بعضی گفته اند که جاری شد اینک بر زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و حالتی که عارض شد مرا در آنست که آنکه شعور باشد و در او چون مستشعر شد آن دو نیست آنرا حکم
 گردانید حق تعالی آیات خود را حکایت کرده است این را طبری از قتاده و رو کرده است فاضل
 این سخن بازیرا که جائز نیست ولایت شیطان بر وی صلی الله علیه و سلم و نوم و بعضی گفته اند که
 شیطان بجا و خطم گردانید آنحضرت را و صادر شد از وی بی اختیار این سخن فاسد و زناست
 از اول است لقوله تعالی ان عبادی لیس لک علیه سلطان و اگر شیطان را قوت و قدرت بر آن
 باشد هیچ احدی را قوت بر طاعت نباشد بعضی گفته اند که مشرکان چون ذکر میکردند و علامه خود را
 و وصف میکردند ایشان را پس متعلق شد آن اوصاف بدین شریعت آنحضرت و ماند و حافظی
 صلی الله علیه و سلم پس جاری شد بر زبان شریعت وی سهوا آورده کرده است این را فاضل و دیگران
 بر و بعضی گفته اند که چون رسید آنحضرت و قواوت قبول و تعالی و منات انشا لاخری از رسیدن
 مشرکان که بیارند آنحضرت زیاده برین از دم اله ایشان پس مبارک است که ندبجوی اینکلام و خطای
 گردانند آنرا در تلاوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه عداوت ایشان بود و لغو و غیر آن نسبت کرده

این بسوی شیطان از جهت بودن احوال و باعث بران بامراد شیطان جنبش باطنی است که شال
شیاطین انس است و گفته اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ترسیل میکرد در قراءت و توقفها و سکتها میکرد
بروش آیات پس تمهید شد شیطان از سکنات و نطق کرد بان کلمات محکی دشمنان نعمه آنحضرت
صلی الله علیه و سلم بهیچیتی که شنیده آنرا کسی که نزدیک بود بسوی او می گمان برده آنرا قول آنحضرت
و اشاعت کرد آنرا و گفته است صاحب او هستند نیکو این حسن وجود است و استخوان کرده است
آنرا فاضل ابن العربی که از اعظم علماء مالکیه است و گفته است که خبر داد خدا تعالی در این آیت که
که ستمه انشیعاری شده است در رسل انبیای و می تعالی که چون گویند قوی زیاده کند شیطان در
از پیش خود کلمه باطنی است و آن که شیطان زیاده کرد در قول آنحضرت تا آنکه آنحضرت صلی الله
علیه و سلم و تحکم کرد بدان گفت صاحب او اهب و تحقیق سبقت کرده است این قول طبری با جلال
قدری و دوست علم دی و شدت ساعدی و نظر بر تصویر کرده است این را اتقی اگر گفته شود
این تو حیات قدا و یلات بر تقدیر فرض نبوت این قصه است اما اگر قضیه موضوع باشد باطل این
آیه نیست و مراد بالقای شیطان چه نسخ آن احکام آیات که لازم است جویش آنکه نمی بر تقدیر
ثبوت قصه یعنی قراءت است و امنیت یعنی قراءت آمده است و بر تقدیر وضع و بطلان قصه آئینی است
یعنی آنرا در داشتن و هوای نفس و شهوت آن مانع شدن و میل و اشتغال بجا نب دنیا نمودن
و خواطر نوعی از وسوسه و سهو پنهان داشتن و در باطن راه یافتن و این جائز است بر انبیاء
علیهم السلام بی اصرار و استمرار بران و قولی صلی الله علیه و سلم انه لیغان علی قلبی و تنفطرت همی
بر آن است و گاهی ناشی میگردد و از غایت حرص بر بیان قوم تمنی نزول چیزی که قریب گردانند و نشانی
بدان و موجب تانیس قایل ایشان گردد و نرم گردانند لهای ایشان را و تغییر از ان بالقای
شیطان کرد و چون عصمت ثابت است باطل میگردد و این القار او پاک میگردد و اند ساحت هر کمال
را بارشاد او تنبیه بخیری که زائل میگردد و اند از او ثبات نیاید آتای را که داعی است باستغراق در امر
آخرت چنانکه فرمود و بکرم الله ایتة و دسی را بعل و ملودان حکمتهاست که جزوی کسی نمائلی حال
کلام بیضاوی است و این قصه تاثیر نقل کرده است و در خود آورده است و در آخر گفته که آیت دلالت میکند
بر جواز سهو بر انبیاء و تفرق و وسوسه بایشان صلوات الله و سلامه علیه هم چنین و الله اعلم باور و مانده

که ابو بکر صدیق رضی الله عنه نیز هجرت نمود پسوی حبشه آمد و هجرت اول ابابانی با نسل قریبی و کلام قوم
 این نمایی با هم خلاصه آنست که در ثانی باشد و الله علم ما رزقته الاحباب معلوم میشود که آن در سال
 سیزدهم بود پیش از هجرت بنیه بعد از میت حبشانی چون هجرت کرد وی رضی الله عنه گفته مردم
 از شهری که ابو بکر بیرون رود چگونه دوی میتوان بود پس باز گردانیدند ابو بکر را و چون بهر ک افکار
 رسید که نام موضعی است در جوم کرد و بگرد چارسیه قبیله فاره ملک بن الدغنه فتح دال و دوسه غنیمت همه
 و تخفیف نون و بغیر دال و غنیمت و تشدید نون نیز گویند پس جایداد اینرا ابو بکر را و گرفت اورا و پناه خود
 از شر قریش جهاد شکر صدیق رضی الله عنه پروردگار خود را در خود و بنا کرد و محسن مسلمانان بود
 نمایندگان دوی و قرآن خواند و گریه میکرد و دوی رضی الله عنه نرم دل بسیار گریه کنند از وفات آن
 که ملک بود چشم خود را پس گرد می آمد به نساء ششکان و دوا و غلام و خردان ایشان و می شنیدند مظلوم
 و تحجب میکردند این فضیلت خاصه ابو بکر بود که در یکس بالار صحنه شرکت نمود و در آن که دقتی که بها
 مخفی بود و علامتیه سیدی ساخت و قرآن میخواند و جهاد میکرد پس ترسیدند و صدای قریش را شنیدند
 و گفتند مگر این دغنه را میترسم که مقتون نشوند بوی نساء و ابانای ما باز ما را اینمروا ازین کار اگر و دست
 وارد که جهاد نکند پروردگار خود را و گودون خانه کند و اگر چه است که آشکارا کند نفس کن محمدی که با
 کردی و احاطه بخود گرفته اما محمد ترسیدیم چون شنید ابو بکر این حکایت گفت این دغنه را که
 جوار از او راضی شدیم بچار خدا رضی الله عنه و ابانای و وصل در سال ششم سلام آورد
 محمد رسول الله و در فضیلتی علی الله علیه و سلم حمزه بن عبد المطلب و بود خیرت ناک جوانی و قدر
 و سخت تر روی تمییز پس غلبه قوی شد رسول خدا با سلام بر قریش آوردند و آنکه رضی الله عنه
 بعین آنحضرت را ای بسیار کرده بود و دشنام داده و خبر نموده و سید دوی را آشکارا آمده بود و طواف میکرد
 پس به تمام آنحضرت غضب در آمد و از جانبی آنرا بوجمل رفت و کمان بر دوش حمزه بود و آنرا بر سر او
 زد و مشرود او را شکست گفت تو محمد را دشنام میدی و یا میزنی و حال آنکه من بیرون اویم
 و از جانبی آنحضرت رفت و ایمان آورد و بعضی میگویند که اسلام حمزه در سال پنجم بود و الله اعلم
 او در همان آنخطاب بعد از حمزه بن عبد المطلب ببعثت آنحضرت و عاگرد بود اللهم اعز الاسلام
 و محمد و ابی طالب و غنیمت آنخطاب خداوند اتوی و غالب گردان چین سلام با ابی جمل که نام او حمزه

مراد و اراده تم هست که آنحضرت چندگاه و در آنجا مخفی بود پس دایم بر آنحضرت و حال آنکه گرفته اند
دو مرد و هر دو بالوی مراد چون نزد یک شدم با آنحضرت فرود گفتم و یاد و را پس گفتم و در پیش نشستم
میان دو دست آنحضرت پس گرفت آنحضرت مجمع شباب مراد کشید و را بسوی خود و گفت سلام آرای
این خطاب خدا و ما ولایت کن دل او گفتیم شهادان لا اله الا الله و آنک رسول باشد پس گفت که
بگیر که شنیده شد و طریقه که بود و هر مردی که سلام می آورد و حاضر میگردد و الا آن علانیه شد پسر
پیران آدم و در خیم بر مردی که عادت وی بود که نهان نمیداشت اسرار را پس گفت که من صابی شدم
پس بلند برداشتم آنرا و آواز خود را از خود را و گفتم آگاه باش که صابی شد این خطاب پس همیشه بود مردم
که میزدند و میزدند من ایشان را پس گفت خلل من در این است که خلل بگردد و خطاب بود
این شوره و غوغا گفتند این خطاب است که درین سلام در آمده است پس ایستاد و حال من بر جمعه
اشارت کرد بابل که گفت آگاه باشید تحقیق امان دادم من این نیت خود را پس دور شدند مردم
از من و چنین آمده است درین ولایت دیگر آمده است که شد تا که در جنگها که آن توفیق بود
این خطاب تا پس نیامد و زبون شد و گفت عرضی آمده پس همیشه بودم من که جنگ میکردم و
داو میزدند ایشان را تا قوی گردانیدند و تعالی دین اسلام را و آنکه شد و در ولایتی آمده که چون
بنام خدا بود و مادر رسیده و از فرات ایشان بگوش دی رسید و ایشان سوره طه میخواندند و آن را
در حقیقت نشنیده بودم و گفتم این همیشه چیست بمن بیدار خواهرش گفت تو نجاست شرک داری این
کتابی است که در وصف وی آمده است لا اله الا الله و پس غسل کرد و از اول سوره طه تا
اینجا خواند که و ان جبرا تعول فان یسلم المسلم و خفی الله لا اله الا الله و اسما و آسنی پس مرد گردید شد
و گفت چه نیکو کلامی است که کلام خداوندی که صفت او این است من را و آنست که هر چند خیر او را
شهادان لا اله الا الله و شهادان محمد رسول الله آگاه گفتم و خبر کی است تا نزد وی روم پس نزد
آنحضرت آمد و شمشیر جلال کرده و یاران از ترس در کشودند آنحضرت فرمود تا در پای بچشایند پس سیر عالم
صلی الله علیه و سلم پیش آمده و هر دو با هم را و بر ولایتی که او را نگرفت و همیشه و گفت ای محمد اگر
بصلی آمده دست از تو باز دارم و اگر جنگ آمده و ما را زنده کار تو بر آورم چون در این سخن از حضرت شنید
از صیبت بند بر بندش بلرزید و شمشیر از دستش بیفتاد و سوره پیش آنگاه و گفت شهادان لا اله الا الله

و آنکه رسول الله پیغمبر از شادی تکبیر گفت و یاران نیز از شادی تکبیر سر آورده چنانکه غلغله میکردند ایشان
 بجمع قریش رسیدند و آنگاه عمر گفت یا رسول الله کافران لات و عزی را آشکارا بپشتند و تو دین حق را
 پنهان داری پس آنحضرت با ابوبکر و حمزه و علی بجانب خانه کعبه روان شدند و عمر آن جماعه را ضربت جریب
 از فواحش خانه کعبه دور گردانید و رسول الله صلی الله علیه و سلم در خانه کعبه دعا کرد و دو رکعت نماز با صیحه
 بلند را و کذا ذکر فی روضه الاجاب مع اختصار و گویند آیت کریمه یا ایها النبی حسبک الله و من التبع
 من المؤمنین و درین وقت نازل شده است و روایت کرده اند که در وقت از این مجلس که چون سلام
 آورد عمر بن خطاب گفت چه بگویم پیغمبر را صلی الله علیه و سلم یا محمد تحقیق استبشار نمود اهل آسمان
 با سلام محمد و اهل این مذهب و وصل و در سال بیستم چون دیدند عمرش عزت و قوت دین سهل علی اسلام
 حمزه و عمر و جبرئیل و سایر بندگان و شد اسلام و قبائل با لایس و عداوت ایشان باینده شد و در تمام قریه
 و اطراف آنحضرت ایستادند و لیکن چون آنحضرت در حمایت و کفالت ابوطالب بودند و نیز نیستند آنها را قریه
 و قطاع علی کرد پس نزد ابوطالب آمدند و گفتند برادرزاده خود را با بسیار یا جنگ با ما آورده باشی ما گوییم
 او را اگر از دست تو ایستاد باز ایستد ابوطالب آنحضرت را طلبید و گفت قوم تو آمده بودند و دشمنان گفتند
 اکنون تو بر نفس خود و خشمی که جنگ با ایشان در طاقت من و تو نیست سید عالم صلی الله علیه و سلم
 گفت ای من تو خیال کرده که در حمایت تو ایستاد و سکنه حاقی طریقه در کار است امر کرده است با شما تا این
 مهم با خبر رسد و دست از یکا بفرماید و از پانی نشینم اگر در تقویت کنی باین موافقت نمائی سعادت
 تست و آله عون زمانی و نمایند آسمانی مجلس است این گفت و از مجلس برخاست ابوطالب را از
 سخنان آنحضرت رقتی و جوی پیدا آمد گفت تو بکار خود مشغول باش برب کعبه تا من زنده باشم تو نباش
 که بر تو دست یابند و شهری درین باب گفت که منم و نشانیست بخدا سوگند که هرگز نمی توانم بسوی خود
 بجمع خود و اسیر زیر خاک دفن کرد و مشوم باشم تا کن تو کار خود را و هیچ اندیشه مکن و خوش باش
 و جنگ با چشم تو بدان پس ابوطالب بنو هاشم را جمع کرد و همه المطلب نیز با ایشان اتفاق کردند
 و همه بیک عصبیت گروید و روز عداوت جا بایت در شعب خود آنحضرت را در آورده و الا ابوطالب
 اگر چه از بنی هاشم بودند و آمده و موافقت کرد و سائر قریش در میان خود اتفاق نمود و همه بدستند
 که با بنی هاشم و بنی المطلب مناکحت و بیعت و مخالفت و عداوت و کالمیت نمایند و قطع

و قطع رحم نمودند و نگذاشتند که در آن زمین هیچ چیز نماند و اهل سواق را بران داشتند که هیچ چیز
ایشان نفرودند و گاهی که در موسم حج بیرون نمی آمدند و از مردم اطراف چیزی میخوردند از آن نیز منع
و خود بهای گران خریداری میکردند و درین باب حدیثی نوشته اند و هر کس که در خانه کعبه بیاید و بگوید صلوات
نشد و میان ایشان مگر قتل محمد صلی الله علیه و سلم و گویند اگر نوشت این اسمادست او شل شد
و نعم اقال من قال بیعت یار کدو دوست شود و بعد از آن دشمن باشد و سخت کوشش در روی زمین
شکر گیرید و در آن انطیقا را در الله با خواهر و دانه ششم نوره و یو کره الکافرون و این واقعه را ملاحظه
بود سال هفتم از نبوت و سه سال بهرین منوال که شبت و چون خنق و مسرت از حد گذشت و تمام
از قریش که قرابت قریبه بانجی با ششم و نبی اطلب داشتند شفقت و رفق و امن گیر حال ایشان شد
حق تعالی در دل ایشان انداخت که نقص آن حد کنند و آن صحیفه قاطعه را مسامحه پاره کنند و بعد
از وقوع نزاع و خصومت میان قریش اتفاق بر آن افتاد که آن صحیفه را حاضر ساخته اهل کعبه
تکبیر اخبار کرده که حق تعالی انصاف برین صحیفه برگذاشته تا عبارت علم و جوهر و طبیعت را از حق تعالی
و نام خدا و رسول را گذشته کرده و درین اخبار کاذب برآمد با وی هر چه خواهید بکنید و اگر بخواهید
باشد همین پس گماز خصمون این صحیفه کردند پس صحیفه را کشادند و همچنان بود که بنی مضر صلی الله
علیه و سلم فرموده بود قریش فرستاده شدند و سر او پیش افکندند و با وجود آن ابو جهم و تبعیان
او بجا آمد که در آن نقص حدیثی که اهل کعبه میان استار کعبه خواندند و عاقره و اهل کعبه
علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و عقیل با هم طعن کردند و در شعب بازگشتند و آن جماعه که در آن نقص حدیثی
سعی داشتند غالب آمدند و مسلح پیشیدند و شعب درآمدند و بنو اسلم و بنو مطلب را بیرون آوردند
تا در منازل خویش قرار گرفتند و مخالفان هیچ نتوانستند گفت و این صحت در سال و هم از بهرین حق
شده و درین سال میان ظاهری و روم جنگ واقع شد و غلبه بر فارس را شد و چون این خبر بهرین
رسید گفتار خویش تشادمانی گرفتند و با مسلمانان گفتند غالب آمدند و در برابر آن تا بر شما فرو باشد
کسان نیز غالب آیدیم بر شما و در ابراهان خود فارس خستند با قبا را که اهل ملت و کتاب نیستند و بهرین
مسلمانان روم را اراده نمودند که اهل کتاب و برتر نصرت اند مسلمانان این سخن طول کشیدند و بهرین
حق تعالی این آیت فرستاد و اهل غلبت الروم فی الدنیا و الاخری و هم من بعد یخسروا فی الاخری

خبر دادی سبحانکه اگر چه اسل مغلوب گشتند و در هر دست فارس سرانجام هست که غالب آید
در چند سال بر ایشان پس ابو بکر صدیق رضی الله عنهما خیر الهمی تعالی گفت هر قریش را خشک
کرد و انداخته تعالی چنان شمار اینی شاد گرداند شمار اینها سوگند بر آید غالب میگردد و انداخته تعالی و در
بر فارس بعد از چند سال پس ابی بن خلف کذب ابو بکر کرد و مرا نه بست با دمی کتاب سه سال اگر
رو میان بر فارسین غلبه یابند و شتران تو و دهم الا تو دی پس ابو بکر صدیق رضی الله عنهما حضرت آمد
و قصه را عرض کرد آنحضرت فرمود برو در شتر غزای دور مدت نیز زیاد و کن دین بگفت آنست که بضع
هم عدد است از ستاره و چون تعالی بهم فرمود تعیین نکرد و اختیار آنست که تعیین سه گفت
شاید که غلبه دوم در مدت سه سال حاصل شود پس رفت ابو بکر مدت دانه سال قرار داد و شتر را
بعد از یکدیگر طمان کرد پس در روز بیاورد حدیجه سید که رو میان بر فارسین غلبه یافت
و روایت روز حدیجه سید که روایت است که از زمان نزول آیت که سال دهم از بخت است اصل
حدیجه که در سال ششم هر دست مسل در دست میشود پس ابو بکر رضی الله عنه شتر ازانی بالا
خامان دی است که گدازنی و صفت الاسباب و میثاقی گفته که از و شالی گرفت مالی و فرو داد و خبر
رفت بود که در اندک زمان ابو بکر رضی الله عنه شتر را منت ماند و حضرت آمد و حکم کرد که تصدیق
کن این شتر را و غالباً امتزج صدیق های شکر از حصول باین منت بود و با بخت شمس که و این است
است و بعضی علم گفته اند که تصدیق ابو بکر صدیق با ابی شری از تحریم قرار بود و در و امام ابی حنیفه
و امام محمد مشهور فاسد مانند حدیجه با خبر می باشد و در حین میان سلطانان و کفار قدس بود که
درین آیت دو قرائت است یکی غلبت بحدیجه و بحدیجه معلوم نمی باین قرائت است و بحدیجه
گروه شده قرائت دیگر غلبت بحدیجه معلوم و بحدیجه بحدیجه و بحدیجه بحدیجه بحدیجه بحدیجه بحدیجه
که در حدیجه از غلبه ایشان بر فارس مغلوب شدند و بدست سلطانان حدیجه تا سه سال از اول این
تحریر کرد و سلطانان وقوع کردند بعضی از ایشان در و یافت حدیجه قرائت اول از قبیل اضافت حدیجه
است بسوی مفعول و بقرائت ثانی بسوی فاعل و اصل حدیجه سال یعنی در سال هر ارباب
وفات یافت در و در حدیجه که چون گذشت هر سال در شست ماه و از و در حدیجه
هر سال اصل حدیجه سلم ارباب بعضی گفته اند نصف از شغل از شد و حدیجه گفت

پیش از هجرت بسده سال و بود عمر وی هشتاد و هفت سال و در روایت کرده شده است که بود آنحضرت صلی
علیه و سلم که میگفت مراد از زنده بودن من که بگویم لا اله الا الله که زنده دارم تا آن که شفاعت
مرد قیامت پس چون دید ابو طالب حرص رسول خدا را علی بن ابی طالب گفت ای برادر من از این
اگر نمی بود ترس قریش که بگویند که من گفتم این که از رحمت ترس میبری از موت هر آینه نمی ترسم که
در دشمنی من با شما چشمی چشیدم مرا بگفتن آن و در مدینه که اجاب گفت است که اگر نه خوف آن دشمنی که ترا کشتی
توانید بعد از من و بگویند که تو ترسید از موت و آورد و اندک ابو طالب ایات خواند مضمونش اینست
که تو دهری مراد از منم من که ناصح خیر خواه منی و هر آینه تحقیق هستی گفتی تو دوستی تو در دنیا
و دین غایب کردی تو دینی را که تحقیق هستم من که آن دین بهترین دنیا و خلیق است اگر ترس منم
و خدا را زوشت نام مردم به دی هر آینه می یافتی تو طوطی بودی قبول گفته و ظاهر گفته آنرا پس آورد و پیش
که از ملت آباد و شایخ خود عبد المطلب با شرم و عجز منافی بر میگرددی و گفت لا ابو طالب بدست شایخ
خود می رود و آمده است که ابو طالب بنی عبد المطلب را در وقت موت خود طلبید و گفت همیشه
بر خیر و نیکی می خواهم به و اگر سخن حق را بشنوی و اتسلح امر می کنی و امانت طاعت دانی و نصرت
و پیروی کنی آنرا فلاح و رشد یابی و در موایب دنیا از بهشت نام بن اسباب آورده که گفت چون حاضر شد
ابو طالب را و فاتحه جمع کرد بسوی خود و چون قریش را و اکابر ایشان را پس وصیت کرد و مرایشان را
و گفت ای مشرقریش شما برگزیده های خدا نید از میان خلق وی و من وصیت میکنم شما را به خیر
زیرا که وی این ست قریش و صدیق است و در عرب وی جامع است چیزی را که وصیت میکنم
بدان تحقیق آورده است امری را که قبول کرده است آنرا دلها و انکار کرده است زبانها از جهت
ترس است و بنده اسوگند گویند من بنیم بسوی خیر و در ایشان عرب و باو و نشینان وی و اطراف
و ضعیفان و سکیان از مردم که اجابت میکنند دعوت او و تصدیق میکنند کلام او را و بزرگ میدارند
اعلایا پس گفتند که قریش اکابر ایشان که نسا و گشت هر یک از ایشان و گفتند ضعیفان ایشان که بپشتند
عظیم ترین ایشان بر وی محتاج ترین ایشان بسوی وی و گشتند و در بین ایشان از وی هیچ
و بهره مند تر نبودند و تحقیق خالص گردانیدند او را عرب دوستی خود را و صفات گردانیدند برای او
دل خود را و او را در اطاعت و انقیاد خود را ای مشرقریش با شهادت مراد و در ایشان و در کوفه و در

حمایت کنندگان بنده اسوگند سلوک کنند هیچ کی مادی متابعت او را نکرشند یا بدکاران و بیسایان گویند
و غیر هیچ کی سیرت او را اگر آنگذینک سخت شود و اگر هست نفس برامتی و جمل مرا خیری بر آئین
باز دارم اوقات را و دفع کنم اندوی حوادث را این گفت و از عالم رفت و بجا امانت داد و حمایت
در رعایت و دفع دشمنای ابوطالب را آنحضرت را و اعلای شان در رفع مکهان وی صلی الله علیه و سلم
در شمار و اخبار بسیار است و با وجود آن میگوید که می ایمن نیاید و مسلمانی از عالم نرفت و حجاب
میگویند که وی توار کرد و با قصد حق کوبل الاذعان قبول اطاعت روی چون نیاید و معتبر بود و توار
مقارن اذعان و قبول و انقیاد و تسلیم چنانکه در کتب کلامیه تحقیق یافته است و در احادیث و
اخبار روی ثبوت نیافته جز آنچه در روایت ابن سبتی آمده که وی اسلام آورد و نزدیک بوقت موت
و گفت که چون قریب شد موت وی و نظر کرد عباس بسوی وی و دید که می جنباند لیسای خود و پیش
شهادت عباس بسوی او و گفت آنحضرت یا ابن ابی طالب تحقیق گفت برادر من کمالی که او کردی تو
او را بدان کلمه و روایتی آمده که آنحضرت گفت من شنیدم با آنکه حدیث صحیح اثبات کرده است چرا
ابوطالب کفر را که گفت وی در آخر کلام علی است عبد المطلب و گفت لا اله الا الله و گفت رسول
خدا و الله بر آئین استغفار میکنم برای تو تا آنگذی کرد و شوم از آن پس نازل شد این آیت ماکان
النبی و الذین آمنوا ان تنفعکم کثرتهن و لو کانوا اولی قریب و تیر آمده است که نازل شده است
در ابوطالب آنکه لا تهدی من ابیه و لکن الله هدی من یشاققه و صحیح از عباس آمده که گفت
رسول خدا را صلی الله علیه و سلم که ابوطالب بود که حمایت میکرد و نصرت میداد ترا و غضب میکرد
از جهت تو ایامی فتح میکند مرا و از فرمودنم پانتم او را بدو کلمات مبارک بیرون آورد و مرا
در مضایح تا که میرسد شش انگشت و بچو شد از وی جان می دهد و روایتی این زیادت آمده است که سیلا
میکند و باغ و باغ بسوی پایهای او و تیر آمده است که فرمود آنحضرت آسان و سبکترین مردم خدا
در قیامت ابوطالب است ملو و مانند نعل از آتش است که بچو شد از آن و باغ وی و این در
زمان است که آمده است که عملهای نیک که سبب تخفیف عذاب است هر روز خسته الاصل بپز
خبر موت ابوطالب بر کفر آورده و تیر آمده که گفت میرا مو شین علی رضی الله عنه آمده است که
و گفت آن حکم الشیخ اتصال قدامت آنحضرت در گریشه و فرمود بر غسل ده و تیر و گفت میرا مو شین

گفتند یا رسول الله انما انت مشرک کافر صیبر و پویش او را در زمین و این نیز فرمود و خطراتش را در جهنم و نیز فرمود
 که سید عالم صلی الله علیه و سلم همراه جناب ابوطالب میفتد و میفرمود ای عم من عملی حمی یا آوردی
 و در حق من تقصیر نکردی خدا تعالی ترا جزای خیر داد و با جلد تقصیر ابوطالب خالی از عذابت نیست
 و همچنین آنچه آمده است که چون قریش در محبت و محاسنت کردند گفت ابوطالب میمیرم بر ملت
 عبدالمطلب و انشم و عبدمناف و فرمود آنحضرت عبدالمطلب قوم دی همه مرا آتش انداختند
 اثبات کردند که آنرا با واحد او آنحضرت پاک و مصفا بودند از دلتش شرک و کفار باری کم از آن
 نباشد که درین مدت وقت کنند و صرفه نگا درازند و الله عالم و بعد از فوت ابیطالب پنج روز
 و قات یافت ام المؤمنین خدیجه رضی الله عنها و بعد از وفات وی با آنحضرت بیست و پنج سال
 و آنحضرت این سال را عام الحزن خواند و از غایت حزن از خانه که مکرم بیت الحزن داشت کمترین
 آمدی و کفار بسیار و جور و جفا بیشتر از خیر نهاده و بعد از موت خدیجه رضی الله عنها ترحم کرد و آنحضرت
 سوخته و عایشه را و سوخته بنت زینب و قریش عام بیست بود و عایشه یکترشش ساله و زمان
 عایشه بعد از هجرت واقع شده و باقی احوال در ذکر از وراج باید انشاء الله تعالی بعد از این بگویم
 ابوطالب که عم آنحضرت بکرم بود و غصیب رسم حمایت نسبت به بنده گان آنحضرت در میان آورد و چون
 شنید که آنحضرت میگردید که جای عبدالمطلب قوم دی در دوزخ است بترارشد و دوستی
 از وی باز داشت و با کفار و اذیه او حاضر شرک گشت چنانکه آنحضرت در مکه تو است بود و بعد
 دعوت قبیل بنی بکر بن وائل برآمد چون آنجا رسید دعوت کرد و جای نهادند از آنجا قبیل قحطان رفت
 اهل جای دادند و آخر ایشان گشتند از آنجا بجانب طائف و طائف توجه کردند و درین راه درین
 ملازم او بود و یکماه در طائف بود و دعوت میکرد و احباب نکردند و فلان و غیره و آن خود را برگزیدند
 که آزار میکردند آنحضرت را و میگردید و ششم میباید و اندواز عقب آنحضرت میرفتند و سنگ
 انداختند و پایهای مبارک او را میزدند و در میان سنگها او را از پای می انداختند و می انداختند
 بر زمین و می نشست پس میگردید و پای بازوی او را میزدند و چون میرفت باز سنگ
 می انداختند و خند میگردید و زمین حارثه خود را سپردی می ساخت تا شکسته می شد و سوی
 نهر اخیار روانه یوار سنگ یاری آید و بالای درو مندان از درو دیواری آید از نی حاصل می کرد

که در نماز میخواند که کریمه و آخر فناء الیک نفر من کلمه یحییون القرآن با شایسته است آنحضرت
صلی الله علیه و سلم از نماز فارغ شد آنجا محبت خود را بر آنحضرت ظاهر ساختند ایشان را با ایمان
و محبت فرمود و ایمان آوردند و با آنحضرت بسوی قوم باز گشتند چون ای قوم خود را محبت کردی گفتند
یا قوم من آیا ما معنا کتباً یا انزل من بعد موسی الایه کذا فی ردیه لا حجاب بود و در مواهب لدنیه از
این مسعود و این عباس چیزی می آید که تقاضا میکند که این چند نفر ازین قرآن شنیدند اما حاضرین
آنحضرت مستشعر نشدند بجهت ایشان درین مرده درین باره قرآن شنیدند بعد و پس شیعری
کردند بسوی قوم خود بعد از آن قدم آوردند اقوام و اقوام از جن قومی بعد از قومی و قومی بعد از
قومی و ایمان آوردند و در جماعت حاضر نیامده اند و دیده مسلمان شدند و آوردند و تا آنکه در حق از دستهای
حرم که بنزد آنحضرت بسجده در آمد و خبر داد و رسول الله جنیان و ملاکات شریف قومی آیند و
همین و این نام چای است در اعلام که نزول کرد و مانند آنحضرت صلی الله علیه و سلم با استقبال
ایشان از که با این مسعود و این خود گرفت و بجانب همین متوجه گشت چون شعب جمین
رسید با گشت مبارک خود دایره بر زمین کشید و این مسعود را فرود قدم ازین دایره بیرون نهد
تا آنکه قیوم رسد آنگاه آنحضرت بنهار مشغول شد و سوره کریمه و نماز خواند و بر و ایستی و دوازده هزار
و قبولی ششصد هزار از جنیان آمدند بجزارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از فارغ نماز دعوت
کرد همه مسلمان شدند و آمدند که جنیان گواهی طلبیدند بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس
در حق که در آن حاوی بود آمدند نزد آنحضرت ایستاد و گفت گواهی میدهم که تو رسول خدای و
آمده است که آنحضرت فرمود که جنیان از من را و طلبیدند از جهت خود و از جهت چاروای خود
پس آنحضرت تقریر فرمود که نادان ایشان استخوان باشد و سر گن زاده و ابایشان فرمود و این
چیز استخوان نباشد که اگر کنند بدان نام خدا اگر آنگاه پیدا شود بر آن گوشت و دوازده هزار و چوبه پای
چوب سر گن نباشد که اگر شکون شود از آن دانه برای و ابایشان فالزینی است که نمی
واقع است از استنجای کردن با تخوان و سر گن چون آنحضرت مراجعت فرمود از طائف بکه
یکایک از آن طائف بکه نشینان اخبار و عاقله سفیاط طائف و قیف که گذشته بود سفاهت
نور زنده به ستور قیفیان ملل بکه پس آنحضرت بقبایل قریش برای طلب جبار و ملل کفرستان

اینچنین تامل کرد و الاطمینان صدی که چون پیغام آن سرور با وجود سید ابا بخت نمود پس بگه در آمد
 و بتقدیم حیران نمود و طواف خانه کعبه از او با انشاء طایفه و تشریف آفرینی آورد و در کعبت بنام
 بگذارد صلی الله علیه و سلم و صلوات بر آله و علیهم السلام قوم انصاریت مدینه بگه و جماعت آوردن ایشان پیش
 با عتبه هجرت رسیدن مدینه بصحت و سلامت و الا آنحضرت در سال یازدهم در ایام حج و عتبه منا
 ایستاده بود و ناگاه گروهی از اهل مدینه از قبیله خزرج نزد آنحضرت رسیدند آنحضرت ایشان را دعوت
 کرده قرآن بران قوم خواند و گفت خدا تعالی امر بر ساله فرستاد همست گرتما بصحت من کنید سعادت
 دنیا و آخرت رسید و ایشان از یهود مدینه شنیده بودند که زبان طوایف بجهت پیغمبر خیزان نزد ایشان
 چون سخن آن سرور شنیده و جمال با کمال او را مشاهده نمودند با یکدیگر گفتند بنزد سوگند کلین آن
 پیغمبر است که یهودی گفتند فرصت غنیمت دانید و بوی ایمان آید تا کسی از اهل مدینه بر شما اقتت
 گیرد پس مسلمان شدند و ایشان شش نفر بودند و تمام قصاص انصار و یهودی میان هجرت بیایند و
 دوازدهم قصه معلوم واقع شد پیش از هجرت یکسال و دو کرا این قصه شریفه منطوقه سابقا در باب فضل
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم گذشت و در فضیلت صلوات خمس در آن سال است و آنکه واقع شده
 است که خدیجه نازگزار و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در غیر صلوات خمس بود و ما باشد تحقیق بگه
 شده است که در سبادی احوال و می ناز و داول و روز خا قرآن فرض بود اما غنیمت خمس در سبادی
 سال دوازدهم بود و وفات خدیجه یکسال و نیم شد چنانکه معلوم شد باب چهارم
 در سال سیزدهم در بیان قضیه هجرت و سبادی آن و این طایفه با عتبه قدم نشد کائنات
 علیه افضل صلوات و اکمل انبیاء مدینه منوره که مبدء و منتهای ابواب تامل غیرت و بکایت
 بدانکه آنحضرت بعد از کثرت شرائع و احکام و شدت جمل و عداوت قریش تا فرجام همیشه شرم
 در راه تسبیح آگهی داشت که سببی پیدا آمد و قومی را بیکار کرد که مؤید و منصورین سلام و معارض
 مصادم اعلا می دین باشند این نیت در مبلع و مواهم که قبائل عرب در آنجا جمع می شدند
 حاضر آمدی و جلوه کردند و انکار دین و تبلیغ رسالت نمودی تا سعادت قبول و توفیق اند
 در کار یکی از ایشان کنند قبائل عرب همه در آنک این سعادت و دیانت این دولت مشوق
 و مقرون بودند و می گفتند قوم مروان همه بوی نزدیکی تر اند و احوال وی و اما ترا ایشان بوی

دی نه و آید و دیگر اصل حق وقت جزو وقت و نه باشد و هم آشنای این حال بعضی از متنبیان
بنی عبداللہ اشمل بقصد سیاحت و تعارف قریش از مدینه برگامه بود و پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
ایشان را با اسلام دعوت کرد و جوانی از ایشان که نام او ایاس بن معاویہ بود گفت ای قوم بیعت کنید
با این مرد بخدا سوگند عهد با این مرد بهتر است از آن حلفی که عهد می کرد قریش بنده و این کار بهتر است
از آن مردی دیگر که رئیس قوم بود و در آن کس این سعادت مانع آمد گفت چنانچه که چه میشود دیگران
نیز از ترس می سکوت ورزیدند هم احوال قریش و بیعت اسلام و توقف داشته بودند و نمود
ایاس بن معاویہ دخت حیات با آن آخرت بر دوشی بر آنست که مسلمان رفت بعد از آن ارادت
حضرت سبب الاسباب جل جلالہ تعلق آن گرفت که از مدینه جا صار خرج در موسم حج کرده بود
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر سر ایشان آمد و فرمود و در کار عالمیان حل رسالت بخلاق فرستاده
است و قوم من را از تبلیغ او امر کنی و تشییت احکام دین مانع می آید اگر شما ایمان آرید و نصرت
دهید تا نرسد سعادت دنیا و آخرت برسد ایشان با استماع این کلام سید امام علی الصلوٰۃ علیہ السلام
بجانب یکدیگر و بر یکدیگر گفتند که این همان پیغمبر آخر الزمان است که بود و آن خبری یاد می توانست
ملاک در فرود است که آن کتاب رسالت نبی آخر الزمان ملحق نماید و سایه حمایت و شمار ملاک
گردانهای قوم ما گاه باشی و مبارکت نماید و ایمان بوی آری تا سعادت دنیا و آخرت برسد
و بود از شما دست قدرت کوتاه باشد پس با دریافت سعادت بیعت اسلام و قبول عهد نصرت
سید امام علی الصلوٰۃ علیہ السلام بر نیامد و نمود و دین بیعت حقیه الاولی گویند که در مرتبه اول
تر و یک حقیه که در جبل مناست واقع شد و خبره حقیه نیز که واقع شده است باین معنی است
والآن درین مکان مسجدی یافتست که بخدا آن که خداوند فیض این بیت نوری و ایمان تازه
بر اهلای غریبان خشتاق می داند و باعث برود عاف و تضرع و استیصال میگردد و اصحاب
حقیه اولی بقول حقش تفراند و اسجد بن نهار و چهار بن عبداللہ از ایشانند و چون انجم
بر مدینه رفتند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مدینه فاضلی گشت و بیعت و مجالس مدینه و کربلا
دی مصلح و نور گشت و دعوت اسلام شایع شد و این سال یازدهم بود و در کوم
آیند و طایفه نزار از اوس و خزرج با شش نفر و کمره و تحمل می نمودند و بنی السامت و عویم

بن ساعد از ایشانند آمده نزدیک بهمان مقبره مشرف و بیت اسلام مشرف شدند و ذکوان بن جهم
 قیس رقی از نجف حات مردی بود که ولایت کرد و بسوی آنحضرت و ساکن شد با وی در کعبه و باز آمد
 بدریه همراه وی علی بن ابی طالب و سلم و ابراهیم بن ابی اسحاق و آنحضرت با آنها در این جماعت
 مصعب بن عمیر را با ایشان همراه کرده تا تعلیم قرآن و تقویدین کنند و ایشان اقامت جماعت در این
 چهارمین سال اقامت جمعه در مدینه مطهره واقع شد و مصعب بن عمیر با حدیث این قوم با هم در وقت
 اسلام و افشار شرائع حکام مشغول شده تا روزی در بستانی از بنی عبداللہ اشمل بر جمیع از ایشان
 ولادت قرآن و ذکر امام پیشد سل علی بن ابی طالب و سلم و دیگر خبری بعد بن سعاد که از کابری قوم این
 خاندان بعد بن سعاد بود و در آنجا بنشیند و این خبر نیز در دست کرده و آنرا باستانگر رانید
 بیاید و بایستاد و تشدد و تکبر که رسم روستا و کار میباشند نمود و گفت چرا با یکدیگر این فریب دارید که بیایید
 از راهی بر دور ساری ایامید و بایستد و سخنان که هرگز کسی نشنیده است بگوید اگر بعد از این که ما این
 موضع گردد و شریخی خود یا پس سلسله نظام و انقیاد جاحلی که صورت یافته بود بگفت او بر همه خود
 روزی که مصعب بن عمیر با سعد بن زید از قریب بهمان موضع بر موت اسلام و ولادت قرآن باز آمد
 با آنجا بر سعد بن معاذ رسانید تمام روز را که با یکدیگر پیش آمد اما آنرا تیرتیر از شدت حدیث که وی میزد و داشت
 سعد بن زید که چون او را قدری نرم دید پیش آمد و گفت با این حالتی با او لبخند که این مرد میگویی
 اگر بگویم و بر او خلافت میدو و تو بهتر از آن چیزی بیار و راه دست تر از آن نهایی و اگر نیک میگویم
 و بر او پادشاهیت بجزای او میگویم و دو وجود شریف او را نصیحت نمی شمارم گفت چه میگویم بگو
 مصعب بن عمیر این سوره بخوان **بسم الله الرحمن الرحیم** بگویم **ما جعلنا قرآنا حجابا**
لعلکم تعقلون و آنرا فی ام الکتاب بنی علی حکم قنبر حکم الکر صفا آنکه تم قوا مسرفین و کم
 از مسلمانان نبی فی الاولین سعد بن معاذ بنشیند و این کلمات خلیف البرکات از جای درآمد و متغیر
 شد اگر چه فی الحال اظهار شهادت نکرد و لیکن نور ایمان در باطن وی جای کرده و ارجوع بقوم خود
 آورد و تمامه بنی عبداللہ اشمل را به خواند و اسلام آورد و ایشان را نیز مسلمان ساخت و آنرا
 علی بن ابی طالب و مصعب بن عمیر بعد از تعلیم احکام و شرائع که فرموده بودند بجناب رسالت ابی
 کثیر از انصار مضروب قافله حجاج با شترکان که از قوم ایشان بودند جمیع کثیر قریب یا نصیب

شکوه

و بر وایتی سید نفرا ندس و قریح و در موسم حج بکلمه مظهر آمل و مساوت ملاقات سید کائنات
 در یافتند جمعی ایشان بقولی بنشاند و بر وایتی بهشت دوست کردند و وزن و عدد اجتماع و اصطحاب
 در اوسط سربلای تشریف بقعه مذکوره دادند چون شب میعاد دور رسید بعد از گذشتن دو شب
 از میان شرکان قوم که همراه بودند بطریق خفیہ برآمدند و حیل که قریب بقعه بهشت جمع شده و منظر طلوع
 جمال جهان آرای سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نشستند آنحضرت نیز با هم خود عباس بن عبدالمطلب
 که منور مشرف اسلام مشرف شده بود و لیکن بحسب شفقت و ایتام بحال آنحضرت در موافق مذکور
 بیاید و بقولی بیشتر از قوم آمد نهشته بودند و این قوم را بشرف بیعت اسلام مشرف گردانید حضرت
 عباس فرمود ای قوم میدانید که محمد علیه السلام در میان ما در چه درجه شرف و عزت است چنین
 او را منع کردیم سخن نا شنید و از اجتماع و اتفاق شما باز نیاید اکنون اگر عزیمت و فای شما با ما
 معصوم و محقق است و عهد موافقت مستحکم و سوگند و شمار نفس خود و همتا و اریکه با دوی و فاعل و
 گردانید و عهد میکنید فوالمواد و الا هم در حال بگونه تا باز ایشان نشوید و ما را در مقام صداقت و امانت
 خود نیاید گفتند شنیدیم و دستیم ای عباس آنچه تو گفتی یا رسول الله تو چه میفرمایی بر مردمی که با
 خودهای پروردگار خود میگیری از ما بگیر حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة آیتی چند از قرآن
 بطول و نصیحت فرمود که حمد خدا نیست که عبادت او کنید و هیچ چیز را با وی شریک نگویید
 و حمد من نیست که در تبلیغ رسالت نصرت و اعانت من کنید و هر کس ازین امر مانع آید و عباد و کمال
 با وی از ایشانید و فرمود بیعت کنید با من بر آنکه هر چه گویم بقبولید و متابعت و فرمانبرداری و امانت
 در حالت نشاط و حال کسل و اتفاق کنید و حال خود را در راه خدا و حال من و فراموشی بجا آید
 امر معروف و نهی منکر و بگویند سخن حق را و تشریف هیچ دوست نکنند را و بر آنکه برای وی و سید
 چون بنزد شما آیم ملاکاه و ریاز آنچنان مسا و فرستمان و اهل خود را بخدا و در میگفتند یا رسول
 الله تو میدانی که با حقن جد کار ما حرب و قتال است ولیکن میان ما و یهود و اهل باطن و سوا بن
 حلف و عهد در میان است اکنون آن همه قطع میکنیم آنگاه نشود که چون خدا تعالی ترا نصرت
 و غلبه دهد باز گردی هجوم خود و ما را تنها بگذاری آنحضرت بمسخر و دو گفت چنین نخواهد بود من
 از شما دشمنان من جان با جان و تن با تن حیات من با شما بود و حیات من نیز با شما و قبر من نیز

و شما و منزل من با شما جنگ کنم یکسکه جنگ کنید با شما صلح کنم یکسکه صلح کند با شما و گفتند
 یا رسول الله اگر هم در راه محبت تو کشته شویم جان و مال با فدای تو شود جزای آن نیست فرمود جزای
 آن جنات تجری من تحتها الانهار گفتند بر چه البیض بسم الله یا رسول الله البیض یک نقد با دندانک
 و نزول کریمه ان الله اشتری من المؤمنین نفوسهم با ما و الحکم بان لهم الجنة و منی مستلین را عقبه
 کبری گویند و بعضی از باب سیر این را عقبه ثانیه نامیده اند و بقضای کلام تو مناسبت تعبیر
 اوست بعقبه ثانیه و این در سه سیزدهم است و دزدی از پیش از هجرت بسیار و بعد از وی تعصم
 و قوع یافت آنچه پیش از دست در شده بود و هم بود چنانکه گذشت بعلنان آنحضرت میان ایشان و او
 فخر افتاد که او ایشان را بقتل و سالی ایشان گردانید تا مرگ و حی فخر احوال ایشان باشند طبعاً
 و اثماً بشارت کار برده و سالیان را انداخته بین میان یکی از انصار گفت یا رسول الله اگر خبری از شما
 مشرکان را که امر دزد و ناصح اند گفت تیغ بیدار شد ششم فرمود من امر کرده نشد ام کتبم بر من
 و با مشرکان قتال کنم پس انصار بمنازل خود قرار گرفتند و رضی الله عنهما و از آنحضرت التماس دوست
 نمودند و عرض کردند که اگر رسول خدا را بآید دست و جگر و دایر گرد و زهی سعادت حکم اوست
 هر چه فراید بجان ما بعد که فرمان بریم فرمودند و حکم را مان از که صادر نشده است و مقامی باز برای
 هجرت من تعیین نیافته هر وقت که حکم خود و دیگران اذیت شود بر ایمان گفت و انصار را و او را
 گرد و صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم باید تصور کرد که این چه وقت و محبت و حضور و ذوق و سرور است
 جانها فدای این وقت و حضور این ذوق و سرور بود و با شرف و پیش جلال تو بار و گرسنت و یک
 از حد نشکفت دست گنگستان ترا و چون گفتار تریش را از متابعت انصار خبر شد دست
 بر سین زدند و خاک ذلت بر سر زدند و حاصل چنان تمایل انصار بعد از تو که عهد و قرار متوجه دیار
 خود شد حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات متوجه بناب محبت بل جلالت
 شد تا حد اختیار هجرت و تعیین وقت و مقام بپای آورد و اول مقامی نمودند که صفات آن در دو
 سه موضع مشترک میشود و آنجا که از با و بحرین است و قفسرین از ارض شام و خیرب از زمین میان
 بعد از آن درین هجرت انکشاف و ظهور و تیر و تعیین مخصوص گشت و اما که حکمت و تعیین تعیین بعد
 از مشترک و ایام زیاده اگر ام و اتمام و حصول غرض امتنان و انتقام بود چنانکه همان غرض امتنان

و حاصل

و مواهب عین و وجهت ذکر کرد و در وقت ملاصافه و بیت و دیگر بر آورده گشت و بابت
 رسول الله فی اللہ انما هو فی فی حق و لا یزید فی حق و لا ینقص فی حق و لا یزید فی حق و لا ینقص فی حق
 الحق و لا یزید فی حق و لا ینقص فی حق و لا یزید فی حق و لا ینقص فی حق و لا یزید فی حق و لا ینقص فی حق
 خدا و غایت است و علما را صریح تمام متعال است که کدام یکی ازین دو حال در شجاعت کاملتر و
 قویتر است شجاعت علی مرتضی که با فضل جان خود را اثبات کرد و در ساختن شجاعت و جرات بود که
 صدیق که همراه حضرت رفت در ملک عظیم اند و که یکپساری دی و ملان سر که نبوی جانی گویند که این
 قویتر است که در جای آنحضرت نعت و دشمنان شمشیر کشید و جسد پاک که در ایستادند و آنجا که گشت
 است و پناه شوکت آنحضرت صلی الله علیه و سلم میرو و گویند که آنجا نیز قریش قدرت پرستند
 که بر سر پیر ابوطالب که رئیس و شریعت نبی با شرم بود و میقتند و تیغ ناله و صد و خسته الا صاحب آورده
 که آنحضرت با وی خرم و دل قوی دارد که ایشان هیچ گروهی نتوانند ساندید و نیز نقل میکنند که حضرت
 مرتضی علی میفرمود که شجاعتی را در معرکهای جنگ است که بیم لاک از هر دو جانب است اما آنکه
 ابو بکر این صفای قریش با وجود غایت جهل شدت عداوت ایشان و علی افتد و حشمت با ایشان
 دست دیگران میگردد و ملاحظه میکنند و معصوم است و مانند علم بالصواب پس آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم از در دشمنان سرسارک بر و لهج صیده بر آمد پس گرفت مختصالی ابصار ایشان را از وی
 و ندید هیچ یکی از ایشان او را بر گرفت کفی از خاک و انداخت آنرا بر روی ایشان و افتاد این خاک
 بر سر هر یک از آنها و بخاند اول سوره یس آنهم را بیرون آورد و آیتی او از اقوات القرآن جعدنا
 بینک و بین الذین لا یؤمنون بالآخرة محبا مستورا نیز زیاد کرد و بر آواز پیش ایشان و
 در روایت الی حاتم که تصحیح کرده است آنرا حاکم آمده که رسید هیچ یکی از آنها را از خاک گر که
 کشته شدند و زجر آورده و اندک چون آنحضرت بر آمد و علی بن ابیطریق استنار گفت این محبت
 میگوید اگر شما تابع دین من شوید ملک عرب و عجم از ان شما باشد بهشت برین با وای شما کرد و اگر
 متابعت نمی کنند در دنیا بهشت من کشته شوید و در آخرت بهما وید و وزخ وید و آنحضرت فرمود
 آری چنین میگویم و چنین خواهد شد و تو یکی از ان و در میان خواهی بود که خبر داده ام بعد از ان
 کفی از خاک بر گرفت و میزدانست بعدین خنای شخصی بچا که کفار و کوفه ساز آمد که اینها به استادی

و آنهار که داری گفتند منتظر فرمودن من باشدیم تا محمد را بکشیم گفت ای پسرهای من نه محمد بود که از
 پیش شما برآید ابو جهل و کافران خاک ندانست بر سر کردند وقت شباخ چون علی بن ابی طالب
 را دیدند گفتند صاحب تو کجاست گفت ای شما جلوس را بر سر آورده است که آنحضرت در وقت
 برآمدن از کعبه مندرج بر چهره و آنکه موضوعی گفت از خرم شریف بایستاد و بقصد خطاب بیکه گفت ای
 تحقیق تو محبوب ترین زمین خدای تری من و اگر نه آن بودی که اهل رتوبه و رن آورده اند از تو
 بیرون نمی آورم من و این حدیث حجت جماعه الیست که تفصیل کنند که را به مدینه می آید و قال
 اند تفصیل مدینه بر که زیر اگر حق سبحا حبیب خود را از نی بر آورد و با شما برود و نیو که دانید
 و میدانی که اینها را در وقت و فتوحات و مناسبات ساخت و این منتهی است در بیان علی که در جذب
 القلوب الی ديار محبوبه که اینج مدینه طهر است تفصیل ذکر کرد ما میم و دلائل جانبین آورد و فیل
 مدینه را بر که راجع ساخته شده است فلیظن که ای ما آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزد ابو بکر صدیق آمد
 در روایت عایشه آمده که در زمانی که نشستیم و خانه ابو بکر میر و گریم آمد رسول الله متنع و نشسته
 که هرگز در آن مناعت نمی آید گفت ابو بکر را در و پر من خدای ای با و نیاورد و است او را درین است
 که امر می عظیم پس تیزان کرد آنحضرت گفت بیرون که هرگز ندست و نه گشت ابو بکر نیست یا رسول
 الله هیچ کی در خانه مگر اهل تو پس خبر داد آنحضرت ابو بکر را با بخت ابو بکر گفت یا رسول الله ای بکر بنی هاشم
 باشد گفت نعم در وقت الاحباب آورده گفت عایشه گفت ای بکر آنرا از منادی در ریه افتاد
 و اما آنزمان که گمان من نبود که کسی از آن قریح گریه می آید پوشیده و نه اندک من عایشه بر که به شادی آهسته
 حال بود که عایشه بدوق دریافت والا غم و اندوه مهاجرت و یار و افتاد و ن بازمنت و شقت بر
 حضرت سید ابرار نیزه میان بود و آنحضرت علم و ابو بکر او و شمر بود که چهار صد درم و در زوایه
 بهشت خردید و بیت چهار ما تا مملکت داده و فریب ساخته گاه بهشت بود و بر و پیش آورد یکی آنحضرت
 قبول فرمایم و قبول کردیم و لیکن بشیوا اتباع پس بهتصدیرم آن ناقد را از ابو بکر صدیق بخوبی
 و اما حکمت و خریدن ناقد از ابو بکر صدیق با وجود نهایت صدق و وفایت اتحاد سابقه اتفاق ابو بکر
 اسوال کثیر را بر آنحضرت آن بود که غرض است که در راه خدا استقامت از کسی جویند چنانکه خلا
 اشارت آیت لا تشکر عباده ربنا صاوان ناظر است و نام این ناقد قبول صحیح و خوا بود و

قبولی جدا بعد از آن شخصی را از بی ویل کتاب و جدا از حد بین تاریک بضم جزو فتح را و سکون چنانچه
 و کسرتان بود و در کار داشت بدین مکتب را بهر بابانت دخترا اسرار شود بود کسبت را بهری احیر
 اگر فتنه بعد از دوسه روز بعد و شش را بجعل نور حاضر آورد و دوی در دین کفر بود و انووی گفته
 که سلام دوی معلوم نشده است و الله اعلم و در آن حضرت از که بعد از بیعت عقبه به دو ماه
 بود و چند روز و بعضی او و بنیم با گفته و بعضی سلاه گفته یا قریب آن نمره مع الاصل روز پنجشنبه
 واضح آنست که روز دو شنبه بود و در جمع بین الروتین آن تواند بود که ابتدای خروج از که روز
 پنجشنبه باشد و از غار رفته و شنبه یا یکس و انو به موافق است بر وایت بسیار که از کجای
 بن بحر حقه الله علیه و غیر از علی و آل ابی بکر کسی بران مطلع نبود پس بهاء حضرت و ابو بکر شب
 از راه در پی که در عقب خانه ابو بکر بود و الان آن مکان که در پیچ نیز در آن ساختند استاده
 است نیز از و تیرک بسوی غار روان شدند و عایشه میگویی که تا جمیل تمام کار سازی سفر کردیم و
 سفر ترتیب دادیم و ندیدی که سفر در آن محکم سازیم نبود و همانست ابی بکر رضی الله عنهما نطق
 خود را یعنی بگریه و عادت ساء عرب است که از آن گریه ابی بکر می نهند و دیگران
 بیک نیم از آن زبان میانان را محکم ساخت و نمی دیگر بر میان نسبت از بخت اورا ذات انطاکیه
 گویند و عبداللہ بن ابی بکر را که جوانی در آن و شیار بود و مقرر کرد که روز در میان تو شش اسیرید و
 شب بعد تو را به خبر کفار میرسانید بشد و گویند ابو بکر خبر از در در خانه داشت و خود گرفت
 دوی رضی الله عنه در راه گاهی پیش میرفت و گاهی پس تا متر صد گین گاه باشد قاصد است که در
 راه پایهای مبارک آنسر در مجروح شد ابو بکر صدیق را برید و شش خود داشت و به غار رسانید و
 شست خود در غار در آمد تا آفتی و کردی با حضرت رسید و بهرام در آن غار سکون داشتند پس با بکر
 رفت و نشست و احتیاط کرد و حجت و تاسیک بود هر سوراخی که یافت و سوراخها خود که به قیمتی بود پاره
 می ساخت و سوراخ آن مضبوط میکرد یک سوراخ ماند که با سبآن و خاک کرد و پاشنه پای خود و آن محکم
 گردانید پس گفت یا رسول الله دمای حضرت درآمد و سر مبارک بزنای ابی بکر نهاد و بخواب رفت
 و مار بکشد و ابی بکر را میگزید و دم غیر و نمی خیمید و میباید حضرت بیدار گردید و لیکن شکم از خرسار
 اوروان شد و بر روی شریف آن حضرت افتاد و بیدار ساخت فرمود یا ابی بکر لا تحزن ان الله معنا

حق بیجا نه سکینه انزال فرمود و ارامی در دل وی پیدا آورد و بعد از آن موبام ضرری بوی نتوانستند
 رسانید و روایت کرده شده است که گفت ابو بکر نظر کردم به یوی ایپای سیارک رسول خدا که چنانکه
 از آن خون گریه کردم و فرستم که آنحضرت عادت برین گشت و جفا ندارد و اهل معرفت گفته اند که چون حق
 موسی علیه السلام گفت که دریافت فرعون ما را گفت موسی علیه السلام کلا ان می ربی سعیدین
 و چون ابابکر شکایت از حال قریش کرد و فرمود سید مصلی الله علیه و سلم لا تخزن بان الله معانیس
 واقع شد نظر موسی علیه السلام نخست بر نفس خود پست تر شود کرد و ربوبیت حق را پس گشت شود
 موسی موافق آنچه گفته است را رایت شیا الا رایت الله بعد و واقع شد نظر سید مصلی الله علیه
 و سلم اولاً بر الوهیت حق پست تر نفس خود موافق با رایت شیا و رایت الله قبله و این شود و آت
 و اکمل و در مواجب که نیا از بعضی عرفا نقل کرده است که گفت انما مل کن در قول موسی علیه
 السلام من ربی اسرائیل را ان می ربی و در قول پیغمبر مصلی الله علیه و سلم من ابوبکر را ان الله قبل
 موسی مخصوص گردانید شود و معیت را نمود و متعدی شد از وی با اتباع او و بنی با تعدی کرد از وی
 نور شود و بعد بق و مد کرد ابابکر را بنو خود پس شود کرد و میر معیت را و سرایت کرد از وی برای کبریا
 گشت بر وی سکینه و الا آیت نیا از ابوبکر گشت اعیان این تجلی و شود و نیز فرق است در ربوبیت
 ربوبیت و یقین موسی و هیت الوهیه در قصه پیغمبر مصلی الله علیه و سلم اتمی گفته نه و سکینه نور
 قلب نبی و الصدق و یقین که هم برین منوال است حال طلب موسی علیه السلام روایت را برای خود
 بفظ افراد که گفت ای نظر الیک و طلب رویت حضرت رسول با فرمود ان حقائق الاشیا که
 بلفظ جمع که تا بیان خود را داخل گردانید و نیز سخن در پر دو گفت که طلب رویت حقائق اشیا کرده
 گفت ای ذوالک از جهت رعایت کمال قنوت و ادب و حقیقت حقائق حق تعالی است و این نیز کمال
 معرفت و ادراک حقیقت است فافهم فاشد علم و چون آنحضرت در غار در آن حقیقت عالی و عزت فیضان
 بر در غار بردانید و بقی از کبر و روشی فرستاد که در آنجا آشیانسانت هم نشانی نهاد و حکایت نمود
 که خانه بافت و در مواجب در سینه باز آورده که کبر و ان حرم از سل آن جنت کبر و راند که بهر است دعا
 آنحضرت را در ذوق است از اصطیاد و استیلاک محفوظ خواهد بود و از یونیم و حلیه می آرد که عکس و شویج
 که بر او و علیه السلام هم گنایم که طلب کرد و او را حالوت و باره گیر پیغمبر مصلی الله علیه و سلم

و در صبح از انس آمد که گفت ابو بکر در یافتند کافران ما را اگر کسی با ایشان بجانب پاریس می رود و می
 آید و گفت آنحضرت چندان داری مال و بکریان و کس که خاسومی ایشان است مراد ذات شریف خود
 و ابو بکر را داشت پس کافران گشتند که اگر محمد در غار آمد و بودی بخیه بگو ترسانه شدی و غار محکومت
 ویران گشتی و این درخت کاینجا ریشه است پیش از مدت عمر محمد و دره و تپه پیش از پدر محمد آمد و بود
 بلکه ایشان خبر داشته اند که آنحضرت درین غار است و قایمان را که ایشان بطلب شخص آنحضرت گشته
 بودند از علامات و نشانه های پای خبر داده بودند که محمد از اینجا گذشته است و هم در اینجا است این از
 عظمی عزت است و شد و اقوی است از همین و حفظ بمعانی حصول و مضاعفت بر روح حکما قال
 شعرو قایم الله غنم من ضاعف من الله روح و عن مال من الاظم من الله ما علمم کرد و لشکر
 الهی بخلاف لشکر پادشاهی است که بجز پای ضعیف اندیشه و محکومت و مثل آن وقوع و نصرت
 میدهد در حقیقت معجزه و صرف محبت کفار و تمسک ایشان بود از شخص تفتیش با جزم بودن آنحضرت و نیاید
 یا آنکه ظن و احتمال وجود کافی بود و مدت مکث و غار شب بود و بعضی دوازده روز گفته اند شاید
 این توهم و اشتباه آن گفتند که در آن شب دوشنبه و بر آن روز دوشنبه اگر این شب نبه باشد
 در آن دوشنبه سه شبانه روز میشود و اگر پنجشنبه دیگر است دوازده و سیزده روز میگردد و قایم الله علم و روز
 صبح مشهور سه شبانه روز است و بعد از آن بن ابی بکر بیعت میکردند و از ایشان بر در غار و صبح
 میکرد با قریش و رکنه گویا شب کرده در آن پنجشنبه یعنی شنید از احوال و اخبار قریش می رسید
 بحضرت و عامر بن ابی سفيان فافق با و سکون چنانچه مولی ابو بکر بود که گویند می چنانچه و را حجا
 شب سبزی می رسانید که تشنگی میکردند بدان و بخاطر محراب می رسید که وضع درین غار بر آن هیچ
 واقع شده است که دخول و اخراج در آن ممکن میسر است چنانکه شاید دیگر و اما خروج از آن
 میسر است با وجود نسج محکومت و بعضی حمام و حیوانات شجر پس درین شبها خروج برای وضع
 استنجا چه میکردند یا نشد مگر با احتیاج آن دفع نمی یافت باشند یا خروج بطریق مجز و میشد و الا
 در طوفان داخل مدی کشاده است که از آن بیرون می آیند این را که بعد از آن مردم از برای تسهیل
 و نیز خروج کشاد و انداخته اند و بعضی کتب تواریخ نوشته اند که چون وقت بر آمدن آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم شد جبریل علیها السلام برزد و در بر آورد و بیکس از ارباب حدیث شرح از ان می گویند که

بدان کرده باشد و این خمین چون بزیارت آن خاد مشرف شده میان جامع مردی ابو موسی طلیحی
 گفته شد که نخست وی را آید پس گفت وی بسم الله و درود خواندنی محکم و جاشی و آرد ازین فقیر
 بی اختیار صبح آواز بلند سر بر زد و این معنی و خیال و آرد که سبحان الله که وقت آن بود که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بر شش اعلای پاری راوت آیات کبری برود و دیگر ذرا نیست که از خون کفای
 بطریق حشرات زمین و فضا بجلانید و متصل زمین خیال الهام کرد و آنکه شود و هیچ تفاوت نبود همان
 شود که در آنجا بود و این نیز بودی تفاوت اگر تفاوت بود در کشف صفات بود و شود ذات سکه است
 بهیئت گوی بطارم اعلی نشینیم و دخی بر پشت پای خود بنشینیم و باشد علم پس شب در همان
 محل انوارها سراسر توت کرده شد و دزدی دیگر بعد از مدتی بایم تمایل زیارت حضرت سید عالم علیه
 افضل الصلوات سلام آنجا از اهل روضه آخر بدعا و صلوة و سلام گذرانید و کعبه و حاصل
 چون به شب و غار بیدار بود و در هرگاه شب سیوم بعد از آنکه بنارینا کاد را بهایت بعد فکری با بخت
 بودند و عدم کرده بود که هر دو شتر بر در غار بیار و آن دو شتران را نیز حاضر کرد و حاضرین غیر و موسی
 ابی بکر نیز آنجا آنحضرت بر شتری که تمام او جدا بود سوار شده ابو بکر را رویت خود ساخت و بعد از
 و حاضر بر شتر دیگر سوار شدند و راه سواصل پیش گرفتند و آنروز شب آنروز رفتند و روز دیگر که چون
 آفتاب گرم شد ابو بکر برای تمایل آنحضرت بجای جست که سایه داشته باشد و یکی که سایه دار جدا
 هموار ساخت و پوستی همراه داشت بنیادخت که آنحضرت بر آن بکشد کرد و خواب رفت و در آن خواب
 دید که گوسفند میخیزانید و وی شیر طلبید و چون قدحی از شیر برد و شید پس آبی و مان ریخت تا خشک کرد
 و عادت طریقت که چون شیر تازه باشد و گرمی دارد آبی و وی بنیاد بخت و نوشید پس شیر خشک
 آورد که از خواب بیدار شده بود شیر یا شامید و سوار شد و کوچ کرد اینی میگویند که چون روا باشد که
 ابو بکر رضی الله عنه از راهی غنم شیر گرفت بی علم باذن صاحبش خواب میگویند که قریش را عادت بود
 که در عا و خود را اذن میکردند که اگر راه گزینی پیش آید و شیر طلبید سوار او باشند یا صاحب اشی آنها
 ابو بکر بود و وی شناخت پس گرفت شیر را و قمار و دلات و خا و کتیل که من آن داده باشد و راعی را و آن
 باشد بر بی آن و الله اعلم اسما و نسبت الی بکر رضی الله عنه میگویند که چون جنی شد امر رسول الله صلی الله
 علیه و سلم آمدند از جمعی از قریش که در میان ایشان ابو جبل لعین بود پس بیرون آمد و بر ایشان

گفت کجاست پدر تو گفت وانشاء فی نام کیاست پس برداشت آن لعین دست خود را و بودی فاش
 حبت و طپانچه ز بر ز سانه من که بیرون افتاد و کوشا من و واقعه عجیبه غریبه که درین راه واقع شد
 آنست که نزول نمیداد ام معبدی که تبت خاله خراشید که و قدیم بود افتاد و این ام معبد زنی بود و من
 جلدی که بر در خیمه خوشستی در گذر یازدهمانی کردی و آب و طعام دادی آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از وی خبر داد شیر گوشت طلسمه تا بخورد و چیزی از آن شش او نیاقتند و گفت: اسل در میان با قوط و
 و خنوق حال است اگر چیزی پیدا شستم شرا همانی یکم پس آنحضرت نگاه کرد و دید در گوشه خیمه و سه
 شامی در خیمه ملاغری مانده بود و با ام معبد این شامه چیست که در خانه مانده و بهرگاه از رفتن خست
 و بعد از آنست است اوله طری و با نامی از چشم فرمود آنحضرت ای شیر در این شامه گفت این شامه که
 و ز از تر است از آنکه نوی من کمان توان کرد و فرمود از آن بهی که به چشم او رفت نعم پر و و من
 فدای تو باد اگر می بینی نام که شیری دارد و بدوشش پس در آورد آنحضرت پای گوشت را در پای و گوشت را
 دست مبارک خود را بر پستان وی بود نام خدا و فرمود الله پاک لمانی شامه خدا و ما بکت ده ام
 ماور شامه وی پس به شیر گشت و می چنانکه پاهای وی ز کید گدجا باشد از بسیاری شیسو خند
 پستانها و طلبید آنحضرت از ام معبد آهندی را که سیر گردند قومی را پس بنوشانید ایل خیمه را تا سیر شدند
 بعد از آن داد همراهان خود را و کجا خود به شامه از و شید با دیگر مکرر بیا شامه در ظروف خانه و
 پس بگذشت شامه را از بودی و کونید آن شامه که دست مبارک آنحضرت رسید و هر سه سال است
 تا عام زیاده که در زمان من انتخاب رخی الله غنه قملی شد و شوق بسیار پاک شدند و می کشید
 آنرا صبح و شام و نبود در زمین شامه شیر قلیل و کثیر بعد از آن که ابو عبد زوج ام معبد اکتون چون
 که میراند شامه ای را غرا که سیر یکا بدنه من از نهایت ملاغری بود و در استخوان های آنها منفر پس بود
 خانه ظروف که از شیر گفت آنکاست ای ام معبد ترا این شیر و بود در خانه شامه شیر دارد و در شامه
 شیر دارد و چرا که دو گشت ام معبد و انشاء که شست با مردی بسیار که گفت و حال وی چنین
 چنین است خوش روی و خوشی پس بیان کرد اوصاف و خلوق و کل و شامه و ذکر کرد حلیه و
 آنحضرت را از بانی فصیح و بیانی فصیح پس گفت ابو معبد و انشاء باشد و نیز مکرر صاحب قرش که وی را
 میخوانند و گرفته است نام و آینه وی عالم را و اگر خانه می بودم من آنها س یکم و معبد را

و

و اختیار میکردم خدمت او را و امیدوارم که برسم بهی و ملحق شوم بهی تا در ده نند که پست و سحر است کرد
 امم عبید و زوج او و اسلام آوردند و قانع گشتند و زول حضرت را در منزل ایشان صلی الله علیه و سلم
 بعد از آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم چند روز شنیدند مایل یک باقی را که با او از بنده میخواند
 جری الله رب الناس غیر خیرا و در یقین جلاله فی امم عبیده و جلاله با بفرم زد و با و نقد فارغ
 اسی رفیق محو و بیایات دیگر در خدمت قریش شتایند و شایسته امم عبید و در شیدان آنحضرت آنرا بیا
 دیگر که سنان بن ثابت در جواب این بیایات گفته شتایند حضرت و مع الجوب و شرح سعادت و
 و عبید بن بیایات حدیثه الا عبید مذکورند شل این واقعه امم عبید را می که شتایند و شنیدند شتایند
 آنرا و شنیدند شتایند بسیار پدید آمدند و گویست و دیگران و قانع گشتند و راه هجرت واقع شده و آنحضرت
 بن ابی بن جهم بن جهم و سکون بین چهارم شین مع و آنچنان است که قریش ندا در داد و فرمود
 و مردم که هر که را صاحب و زکشد یا میسر کند یا بدو صد شتایند و می بایست کسی را
 و به تو فرستادند که این کار بکنند پس سرافه میگوید که بر حسب خود سوار شده و با ختم نندیک
 بایشان رسیدم اسب من بسر آید و من بر زمین افتاد و باز سوار شدم و بر انداخته چنان نزدیک
 شدم که آواز قریش پیغمبر صلی الله علیه و سلم می شنیدم ناگاه هر دو دست اسب من از ان
 زمین فرو رفت و از پشت زمین بر روی جهم و اسب را زجر کردم که بر خیز و نمی توانست که دستها
 از زمین بر آرد و چنان شد که میان ما و ایشان مقدار یک نیزه یا دو نیزه بیش نماند آنحضرت میفرمود
 من نگاه کرد و فرمود اللهم انفض شوبی شکلت فی الحال بهیاردست و پایی اسب من تا بر زمین
 و بیا و بیا و گفت و با خود عالت تا اسب من خلص شود و مرا با شما هیچ کاریست و شتر که مردم
 هر کس که عتب شایید یا بیا که با خود حضرت فرمود اللهم ان کان هذا فانی طلق فرس و ان شاکم
 اسب من از زمین بر آید پس عرض داد و حنا کردم و ایشان قبول نمودند و گفته ما را هیچ حاجتی
 نیست از تو هیچ میخواهم مگر بدن که ما را از خفی واری و بنور وقت و سلام سارقه در برسد و بود
 و چون آنحضرت مکرافه نمود با جمعی که بزرگتر از قبیل خود آمد و سلمان شده و آورده اما که چون سارقه
 نزدیک رسید ابو بکر گریه کرد و گفت یا رسول الله طلب ما در رسید فرمود و آنحضرت ان الله معنا
 و در روایتی آمده که آنحضرت دعا با خواند پس هر زمین رفت و توایم فرس سارقه و طلب کرد اما ان را

و گفت سزاوارست پس دانستم که غالب خواهد شد موصول باشد صلی الله علیه و سلم و عرض کردم ایشان
 متاعی و قبول نکردند آنرا دیگر واقعا بپوشید که اسلمی است که بوسیله آن خطایی آورده است که چون بود
 انبیا صلی الله علیه و سلم شرف مدینه مشرف شده و قرب تو احمی آن کسی بریده اسلمی با هفتاد نفر
 از قوم خود با شارت کفار قریش که در گرفتن آن حضرت صلی الله علیه و سلم کرده بودند و عدده صد شتر
 و جبهه العام آن قرار داده و قصد گرفتن سید سل سلوات الله و سلامه علیه بر آورده بود آنحضرت فرمود
 تو چه کسی هست چه نام داری گفت نام من بریده است آنحضرت بطریق تفاهل که عادت شریف بر آن
 جاری بود از مادّه استحقاق آن که بر دوت است و منی است از سلامت و سکون و جمعیت با بوی خوش
 فرموده بر دامن او صلی یعنی خوشی و خوشی شکار مارا که آخر روی صلا حیت دارد باز فرمود اگر که تمجید
 گفت از نبی اسلم فرمود سلیمان خیر و سلامت است فرمود باز که نام نبی اسلم گفت نبی اسلم فرمود است
 سمک یافتی اسلم خود را یعنی نصیب حصه خود را از اسلام و بعد از آن بریده از آنحضرت پرسید تو چه
 ای فرمود منم محمد بن عبدالله رسول الله بریده و بجز دشمنان نام آنسر و ایمان آورده و گفت
 شهد ان لا اله الا الله شهد ان محمدا عبده و رسوله با عکله باوی بودند نیز شرف اسلام شرف
 شدند بریده عرض کرد یا رسول الله بایک در وقت در آمدن مدینه تو ای با تو باشد پس بدو عمامه
 خود را از سر بر آورده و بنیزه بر بست و پیش پیش سرور انبیا صلی الله علیه و سلم روان شد التماس کرد
 که یا رسول الله منزل که ام سعادتمندی را بشرف نزول خود مشرف خواهی گردانید یعنی نهی عباد
 اگر عیال نهد خود فرود آتی فرمود آقا من مانده است بهر جا که نشیند منزل من به آن شهر تا که بگذرد
 و منم خسته و گریخته افکنده و دوست می بود هر جا که خاطر خواهد او دست به بخوره نیست در
 کوتی و مستاقان شهید را را ختم زلفت قبلا به محبت میگشاده مارا و بعضی از اصحاب کمال
 انصاف آنحضرت تجارت بلاد شام رفته بودند نزول ایشان درین منزل موافق بوصول سیدنا
 صلی الله علیه و سلم افتاد و جامهای سفیدهای آنحضرت و برای ابو بکر صدیق هدیه نمود و وصل
 چون انصاف محبت شعار بر آمدن سید ابی اسلم صلی الله علیه و سلم شنیده بودند هر جا و بر بلند بهای
 آمده و نظر طلوع آفتاب جمال با کمال محمدی می ایستادند چون آفتاب گرم میشد بنی نهار میگشتند
 روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بجا نه باز آمده بودند که ناگاه یکی از یهود و در مقام معمود

ایستاده نظرش بر یک قدم جماعتی افتاد و می یافت که آنحضرت است که قدم می آورد و قبیل انصاری
 که نزدیک وی بود و آوردند او که اینک قصد مقصودش را رسید مسلمانان را جای خود را بر داشتند و استقبال
 اجمالی آنسور بر آمدند و بالای حرم ملاقات کردند و مبارکباد گفتند و شادمانی نمودند و جوانان آنجا
 و زنان و مردان و خرد و بزرگ میگفتند جابر رسول الله و جابر بنی الله و خوش نیز عبادتی بودند بانه
 میکردند و داد فرج و سرور میدادند و آمده اند که جماعتی از نسلان بنی النجار بشادمانی قدم میدادند
 و من بنان بر آمدند و میگفتند من نحن جابر من بنی النجار یا جابر محمد من جابر و قبیل بنو النجار است
 و قرابتی هم از جانبی آنحضرت ثابت است پس فرمود آنحضرت ای او دست میدارید شما مرا ای قبایل انصاری
 گفتند ای جابر رسول الله فرمود و الله من نیز شما را دوست میدارم و خدایات قبایل انصاری بر سر که جابر
 و مسلمانان و بر اجماع بر آمده میخوانند و طالع البدر علیها من ثنایات بود اع + و حب الشکر علیها ما دعا
 الله طالع + و در بعضی روایات این زیاده آمده و ایها المبعوث فینا بالامر المطاع و مردی است
 از انس رضی الله عنه که گفت من در زمان پسری بودم هشت یا نه ساله بودم که روزی آنحضرت
 به بیته ملوکه درآمد و در دیوار بنویسند او روشن شد چنانکه آفتاب طلوع کند و آترو که گشتند
 عالم پوشیده شد و مجامیر و تار یک گشت بعد چنانکه آفتاب شیند و معلوم بدین طریقه روز و شب
 و طایفه هم بیع الاول یا سینه و اختلاف محمول است بر کتبت طالع و بدو از و هم خبرم کرده است
 خودی در کتاب سیر از روضه و اقوال دیگر تیر هست که از مقام محبت و درست و بر آمدن
 از که در محبت و غیر از حضرت و خروج از طایفه اول بیع الاول و اتفاق است میان علماء که هر روز
 در آمدن مدینه و شنبه بود و از بیع الاول و لیکن اختلاف است در آن که چندین ماه بود و از طایفه
 روز مبارک و شنبه است که ولادت سرور انبیا صلی الله علیه و سلم و ابتدای بعثت وی و هجرت
 قدم بدین مبارک و قبض روح مطهر همه در روز و شنبه بود که اقا و پیش از باب سیرت بدای
 کتاب تاریخ هم در روز و حصول مدینه بود و با هر سول خدا ولیکن مشهور و مردم آنست که مبدء او
 اعتبار تاریخ و کتابت آن در زمان جلالت نشان عمر بن الخطاب بود از شهر محرم با اتفاق جناب
 طایفه آباء علی بن ابی طالب رضی الله عنهما و اول و حصول و نزول آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 در منزل بنی مروه بن عوف بود که مسجد قبا را بنیان یافتند و هم در اینجا علی مرتضی بنی شد و من

تفاوت سه روز از آنکه در رسیده آنحضرت را خوشحال گردانید و در وقت الاحباب میگوید که وی
 رضی الله عنه پیاده راه میرفت و پایهای مبارک وی از پیاده رفتن آلوده گردیده بود حضرت دست مبارک
 خویش را بر آن مالید و در آن وقت یافت اتمی و این مثل آنست که در غزوه خیبر چشم وی رضی الله عنه
 زخمی گردید آنحضرت لعاب مبارک خود را مالید و حال شفا یافت و دیگر روز چشم ندیده و آلوده و آنکه آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بعد از نزول مسعود و انگنده و سایه و خیمه شسته بود و صمت و سکوت بر وی
 غالب بود و ابو بکر بنی قریظ به ملاقات و دریافت مردم مشغول و از دحام و شتیاک غلائق بسیار بود
 و بعضی از انصار که می آمدند و آنحضرت را ندیده بودند ابو بکر را پنداشتند که میگوید دست و سلاقم جبرک
 میگردند و قاعده تحیت بجا می آورند و چون آنکس بدید و سایه کم شد ابو بکر اینمضی را در یافت
 و خواست که در خود را گرفته بر سر مبارک آنحضرت بایستاد و در غایت تشبیه مردم کرد و صاحب سوار
 میگوید که ظاهر اینکلام آنست که آنحضرت را آنکس بپرسید سایه کردن با بر و فرشته بر سر مبارک وی
 صلی الله علیه و سلم پیش از رجعت بود چنانکه در مجلس تصریح کرده آمد و چند روز بعد از این مقام اقامت
 فرمود بقولی چهار روز و بقولی بیست روز و بقولی چهار روز و شنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه
 و قول اول صحیح تر است و بگویند در جمعه وقت ارتفاع نماز برآمد و در طریق و در بطن و او در
 در آن موضع که الان مسجد منیر بنا کرده اند نماز جمعه گدازد و خطبه بلند برایشان را بجا می آید و قلوب
 اهل ایمان را پرفرا ساخت پس سوار شد بعد از نماز جمعه بر اسب خود متوجه بطن مدینه با سگینه شد
 قبائل انصار از پیاده و سوار اجتماع نموده در کتاب کرامت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 روان شدند و بنی عمرو که ساکنان منازل قبا بودند بعد از خواهی پیش آمدند و عرض نمودند که
 مبادا اگر دلال بدلان غرت و جلال سید المرسلین ازین منزل شسته باشد و حجب تعالی از قریب
 ازین موضع شده فرمود من با مردم بقریه که کانه تقری هنت و کانه تقری که کانه الیدان الانما
 مدینه مطهره است بملاحظه تسلط او بر جمیع احوال و غلبه او بر جمیع احوال و بعضی علماء اینمضی را
 بر غلبه فضل و عظمت و رتبه داخل کرده یعنی فضائل در جنب عظم فضل او و حصول و ستواری است تمام که
 نام که خطبه است باعتبار عراقت و اصالت او نسبت بمسائر بلدان و احوال و اصالت انفسا
 محو و محلال کنند و بعد از آنکه آنحضرت بتوجه آمدن هر یک از قبائل انصار دیدند توقع و انتظار

برای رسیدن دوخته سزاها آنحضرت را گرفته پیش آمده و دستها را بر سینه خود و زوایا را بر سینه خود و انوار
 نعمت و عزت و وسوسه و محبت و یاری او و شوق و غرض خدمت گاری و جانب پاری می نمودند
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه را در عاتق گرفته و میفرمود این تا که من با مور است هر جا که نشیند
 منزل و قرارگاه من چنانجا خواهد بود بعد از آن جانب راستای طریق گرفته متوجه طیبه طیبه شد و منظر
 قعوده ناله میبود تا کی نشیند تا به وضعی رسید که مسجد نبوت نبوی است تا قبل از اختیار در آنجا نشست
 و آنحضرت را هم بر پشت ناله حالتی که مخصوص آن زمان بود و وحی میبوده گرفت پس ناله از آن وضعی
 که نشسته بود برخاست و قدمی چند از آن پستتر رفت و برگردید و باز همان موضع اول نشست
 و گویا باین رقص و آمدن تجدید بنای مسجد نمود چنانکه واقع شد و از آن ایوب انصاری اقرب
 موضع بود باین موضع ابواب اسباب حوائج آنحضرت را از پشت ناله برداشته و منظر شریف آنحضرت
 را آورده و احتمال دارد و آنرا علم که اخبار قیام از جانب آنحضرت نیز میآید باشد چنانکه از روایتی که
 در دوخته الاحباب آورده ظاهر میگردد و در آن منزل خود برد آنحضرت فرمود انکلیج رحیم یعنی منزل
 هر کسی آنجا است که اسباب و شایای او در آنجا است پس هم منزل ابواب اسباب و شایای منزل
 شریف شریف گردید و آنکه فضل الله یاکتبه من بشارت مبارک منزلی کان خانه را با همه
 چنین باشد و باینون کشوری کان هر صد و شایای چنین باشد و این چیزی حکایات حوائج
 نبی التیاریه غیره و در اینجا آورده و از سیاق کلام دوخته الاحباب و غیره چنان معلوم میشود که
 از این است و بر تقدیر وقوع آن در مقدم آن بلکه مکرر است از ابواب می آید که گفت
 چون سرور انبیا صلی الله علیه و سلم در منزل من شریف نزول بر زانی فرموده آنحضرت پایان غما
 اختیار کرد و من و والد و فرزندان من در بالا خانه اندیم عرض داشت کردم یا رسول الله ما
 پدر من فدای تو باد من در سکونت بالا خانه بسیار حرج و کلفت می کشم که سرور انبیا و زبیر باشد
 و ما را بالا نشینیم یا رسول الله تو بالا خانه اختیار کن تا ما نیز می آیم فرمود پایان خانه را صلح و اذوق
 و انسب است که جماعت ما این اند و طبایف مردم بجز دست ما می آیند تو و اهل تو بر بالا خانه باشند
 روایتی دیگر آمده است که همیشه ابواب بعضی التماس میبود تا آن سرور انبیا با بالا خانه برآمد
 اهل او در پایان افتادند و دستها را بر سینه خود و زوایا را بر سینه خود و انوار

بهشت ماه بود و در روایات گم و بیش واقع شده است هم در ذکر و قتل سنوات هجرت که از ابتدا
 آن تا مبادی مرض و وفات و در کائنات وقوع یافته چون سنوات مذکورده است ذکر و قتل
 به سنه ابی علامه خواهد بود و پس در معنی این قسم نیز مرتب خواهد شد بلکه اتفاق اقامت آنحضرت
 در مدینه ده سال بود و علمای سیر و قانع آن ده سال یا هر سال که وقوع یا تسجید اجزا کرده اند
 و بعضی وقایع اختلافی نیز آمده که در کدام شده واقع شده و ذکر وقایع کیشی نیز در کتب قوم قدما
 و تاخری واقع شده و در مواهب ذکر آنکه سنوات مقید نشود و در سحر النبوت و در هر سال واقعه دوم
 و سوم و چهارم مثلا گفته اگر چه در آنهم عدد و این نظایان حال و مرتباً و می باشد پس باید که قریب
 به این ترتیب زمانی باشد اما ظاهر آنست که مقصود مجرد عدد است و در کتب دیگر این ترتیب سنوات بیان
 و قتل برادر و موافقت و ختمه الاحباب کتاب مشهور و متداول است و قییم با آنکه اول وقایع بعد از مقدم حضرت
 تا سیس مسجد قباست که در اول نزول منازل نبی محروبن خوف و قریب یا فتنه چنانکه گذشت و
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم به دست مبارک خود سنگ نماده و خطای ثلثه غیر امیر المؤمنین علی رضی
 الله عنهم که بعد از سه روز از وصول ایشان از مکه آمد سنگها انداختند و محیل که عرضی علی رضی الله عنه
 بعد از وصول نیز نماده باشد آن اول مسجدی است که بنا کرده شد و اسلام و اول مسجدی
 که بنا کرده اند و آنحضرت در وی بجای صبر با صاحب کرام و بعضی باین عبارت گفته اند اول مسجدی
 که بنا کرده شد برای مسلمانان و اگر چه پیش از وی نیز مسجدی بنا کرده شده باشد اما مخصوص بود
 یکس که بنا کرده کثرت المؤمنین و مسجدی بکر رضی الله عنه که در ابتدای اسلام هر دو دنیا کرد و بنا کرد
 و قرآن میخواند و تسبیح میخواند و پیش از وی آمد چنانکه سابقاً ذکر شد و صدق این قول
 و نزول کریمه محمد صلی الله علیه و سلم من اجل یوم احق این قوم فیه فی جبال سبعین ان تیطبوا الله
 بحسب المنظرین قبول اکثر مفسرین در شان این مسجد واقع شده که اول مسجدی است که درین اسلام
 بنا یافته و بعضی علماء آن گفته که مراد این مسجد مسجد حطیم نبوی است و بعضی اصاح و دیگران نیز میگویند
 این قول در رد یا فتنه حق آنست که معلوم آنست که هر دو مسجد صادق است زیرا که تا سیس هر دو
 در اول بنا بر تقوی است تا فتم پس تواند که هر دو صدق و مراد و چنانکه در کلام بعضی از علمای
 حدیث اشارتی بدان رفته و آنرا علم و امام احمد بن حنبل و ابوی هریره می آورند که جمعی از اصحاب بنو

آنحضرت آمدند فرمود بروید بجانب مسجد تقوی و متعاقب ایشان خود نیز متوجه شدند و هر دو دست
مبارک بردوش ابو بکر و عمر نهادند و در میرفت دین و دنیا نیست که مسجدی حس علی التقوی نام
مسجدی قبا باشد و از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه طایت کرد و اندک فرمود قال النبی صلی الله علیه وسلم
المسجد الذی احس علی التقوی امل یوم یوسد قبا قال الله جل ثناؤه فیہ رجال یحبون ان یتطهروا
والله یحب المطهرین و در حدیث آمده است که هر کس که وضو کامل بجا آورد و مسجدی قبا آید و نماز بگذارد
ثواب عمره او را حاصل گردد و امیر المؤمنین عمر فرمود که اگر این مسجد در اطراف عالم میبود چه بگرایی آنرا
که بطلب او غیر و بیم پس بجای آورد و ادوی رضی الله عنه و برت حسن و خاشاک ما و از سعد بن ابی وقاص
آمده که دو کعبت نماز که در مسجدی قبا بگذارد محبوب تر است پیش من از آنکه دو بار زیارت بیت المقدس
کند و اگر بماند که درین مسجد چه سراج برافرازد و اندک میگوید که در زیارت آن نکند و همچنین آمده است
از قول ابی هریره رضی الله عنه با سند صحیح: مناقب مسجدی قبا بسیار است و دیگر از وقایع متداولی السلام
عبد الله بن سلام است که از اجبار میبود و و از اولاد یوسف علیه السلام و آنچنان بود که عبد الله
بن سلام گفت که چون رسول الله صلی الله علیه وسلم به نیکو گریه تشریف حضور ارزانی داشت
مردم بیلازم تشریف دی سبادت نمودند من نیز موافقت ایشان نمودم و بیلازم تشریف
شرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد و انستم که روی او بر وی کذا بان می ماند و شنیدم
که میگوید یا ایها الناس انشوا السلام ای مردم فاش کنید سلام را یعنی بخروش و بیگانه سلام گوئید
و مخصوص بخویشان و دشمنان نداری یا بلند کنید چنانکه مسلم علیه بشنود و اطعموا الطعام و بنورانیه
طعام را یعنی موا ساهن کنید و بنورانی و دشمنان و محتاجان نمانید و صاموا الارحام و پیوند کنید
با خویشان که بشما نسبت یا قرابت دارند و در نزدیک بر تفاوت مراتب و قطع کنید و بنورانیه
از ایشان و صاموا باللیل و الناس یام و نماز کنید شب و شب بیزی کنید و حالیکه مردم خواب
کنند و این اول موا عطا است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مدینه فرمود پس منزل خود باز گشتم
بار دیگر خلوت آنحضرت صحبت هشتم و سه سوال کردم که نیز بغیر جواب آن نماز اول آنکه اول
از علامات قیامت چه خواهد بود و دوم آنکه اول طعامی که برانماز بیشت برای مومنان بکشد و چه خواهد
بود سوم آنکه کعبت چیست که فرزند گاهی مشابست به پدر بندگان و گاهی با پدر آنحضرت و می آمد و

نماز اول و دوم

پنجم این هر سه سوال به پند و اندرز و توبه و اصلاح و علامت قیامت آن خواهد بود که آتش از آسمان
 مشرق برپا آید که مردم را بسوی مغرب برانند چنانکه شبان گویند که این را می‌راند و فرمود اول ندای
 نازل و اهل بهشت آنرا زیادتی بجز آن ایست که زمین پریشان است و آن را خامی است پس این
 و گویا در اینجا آمده است که پروردگار تعالی بحدیث خود زمین را مثل نانی سفید گرداند و فرمود چون
 نطفه بر که ام از پروردگار که پیشتر از پیشتر حیرت یافته و شباهتی کرده و عجب انبیا و صلوات علیهم و آله و
 شریف فرمود و آورد و گفت شهدان لا اله الا الله و ان محمدا الرسول الله و گفت یا رسول الله این
 ای انبیا و عیسی که کذب و بهتان بود با کلام و با علم و سیادت و ریاست مسلم می‌دانند و میگویند که سید
 و پیغمبر ایشان و اعلم ایشان و پسر مسلم ایشان و چون شنیدند که من ایمان آوردم و ایمان گفتند
 و گفت آن گویند انما من انست که پیش از آنکه سلام من بشناید را کرده و توانست آن کن و احوال مرا
 در اینجا و تفتیش نمایان کن که چه میگویند آنحضرت صلی الله علیه و سلم عبدالله را در جانی نهان است
 و در مورد بطریق و موعظت و تهدید کرده و گفت آن خدای که بزرگی خدای نیست که شما می‌دانید و در توبه
 خوانند و یک من رسول خدا ام و خدا تعالی مرا فرستاده است بجهت ایمان آری و مسلمان شو می‌گفتند
 ما نمیدانیم که تو رسول خدای باز فرمود آنحضرت که عبدالله بن سلام میان شما کسی است گفتند سیدنا
 و این سیدنا و اعلمنا و این اعلمنا پیشوای بدترین و ناتوانترین و او می‌دانست یعنی وی و پسران
 وی و بزرگ و رئیس آمده اند و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چه میگویند اگر وی مسلمان شود گفتند
 خدایتعالی او را نکند بارده که سلام آورد و آنحضرت نیز چون بخوار فرمود ایشان را و همین جوابی که گفتند پس
 فرمود آنحضرت بیرون آید ای این سلام پس این سلام شماست که این بیرون آمد و گفت ای
 یهود و بنی اسرائیل و ایمان آری بجز شما البتة میدانید که من رسول خدا هستم آنرا دروغ
 میگوئی ما نمیدانیم و گفتند و حق این سلام بود شما و این شما و این شما و این شما و این شما و این شما
 و پسر بدترین و او را باطل ترین و پسر حایل ترین است و همین سعادتی که گفتند سیدنا و این سیدنا
 و اعلمنا این اعلمنا حقیقت آنست که این باطنی است و سعادتی است از منازل انصاف و حقیقت
 آنست که بعد از عداوت ایشان نسبت بان سید نیز چندی باطنی باطنی عداوت کوشیدند چنانکه
 آنرا آنست که در بلاکت خود تقصیر کرد و چنانچه باطنی بر خطب ویران و امر و سرزنش طلب کار از میان این

بشدت عداوت و نسبت بشریت گرفتار بود و ایشاں بعضی دیگر ازین طائفه تهاجمات
 را حیل و وسیله جمع خطاهای و صیانت حیات فانی ساختند و قریح از اوس دگر چرخ کرد و قبیله از
 انصار از نیز در علت نفاق با ایشاں اتفاق نمود و اکثر منافقان از پیوسته بعضی از اشرار پیوسته و
 سلمای ایشاں که سابقا رحمت ازلی بر اوصیای ایشاں صرف سعادت بگذاشته بود و مقتضای امر
 که بحقیقت در رسالت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم داشتند بی تردید توقف گردان طاعت
 در رفته اسلام و آوردن سعادت ابدی رسیدند چنانکه عبدالله بن سلام و شهاب و او در حقیقت امانت
 و شناسا ستر باحوال آنحضرت و تحقیق رسالت وی صلی الله علیه و سلم از پیوسته کسی نبود که در کتب
 سماوی و احوال و اوصاف آنحضرت را میخواندند و منتظر بعثت در رسالت و قدم او بودند و پیران هر
 وقت موت پسران باو میت میکردند و بشارت میدادند و چون پیغمبر آخر الزمان بگفتاں الله تعالی
 میفرمود که ما یعرفون ابنا و هم می شناسند این پیوسته محمد را صلی الله علیه و سلم چنانکه می شناسند پسران
 خود با چون معرفت پیران و پیوسته از علم قیمینی شهودی است تشبیه او معرفت آنحضرت را با پیران
 گفته که ما یعرفون ابنا و هم با وجود این علم و معرفت بشعادت و دبال ابی گرفتار ماندند و محصر
 علی که رو بوقت تمایه جهالت است و دیگر از قافل که در سنه اولی واقع شد فرستاد آنحضرت است
 زید بن حارثه را و ابوالفتح را که مولی با نسرور بود و بک با پانصد و بیست و شتر فاطمه و ام کلثوم و سوه
 بنت زمره و همامه و مادر و ام ایمن را با بیست و بیست و پانصد و بیست و شتر و عبا و عبا و بن ابی بکر
 نیز عیال پسران برداشت و همراه ایشاں بدینیه آورد و دیگر از قافل سن اول که واقع شد بنامی مسجد
 عظیم مدینه است سابقا معلوم شده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد و در موضع منبر شریعت
 نشست و برخاست و قدمی چند پیش رفت و باز برگشت و حمزه یسوی نمود و آنحضرت را نیز حالت
 وحی در گرفت و در حدیث آمده است که حق تعالی امر کرد که بنا کنیز عیسی را بر طبق عرش موسی که بلند
 او از هفت گز و یازده نباشد و عرش فانی که بزرگ و بزرگوار باشد و عرش از بنا مسجد
 بر جای که وقت نماز در آمدی بگذازد و عرش را از عرش موسی که بزرگوار بود و عرش موسی که بزرگوار بود
 حالت خود را گفتند و با هم میگویند که این عرش از عرش موسی که بزرگوار بود و عرش موسی که بزرگوار بود
 صلی الله علیه و سلم را عرش است که از عرش موسی که بزرگوار بود و عرش موسی که بزرگوار بود

و مرید مومنی که در آنجا خرا خشک کند و تر سازد پیغمبر صلی الله علیه و سلم آن حالت را خرمی و گریه
پس بنو البخار گفتند ما بهای آنرا باین دو مکتب میگیریم این را به بنشینید و در وایتی بکاف و تمیز
خود گفتند کاش آن بیگیم آنحضرت بنشینید و آنحضرت را آورد از آن و بدو منتقال آنرا فرموده از مال
هو بکر که در وقت هجرت همراه برده بود چنانکه گذشت و آنرا بنشینان که طبعی آنرا روایت کرده آنست
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم یکی از انصاریان را که صاحب سبزه و شریف بود شایقی کرد که میتوانی
که بقدر زمین که تراست بچوب خزانکه ترا باشد در بهشت بفروشی تا مسجد را بدان وسیع سازیم چون
آن انصاری توفیق باین معامله نیافت گفت یا رسول الله من عیال مندم مرا انجایش ندارد که
رایگان به هم عثمان بن عفان رضی الله عنه آنرا از وی با هزار درهم خرید کرد و بهلازمت شریف
آنحضرت آمد و داخل مسجد گردانید اینجا معلوم گرد که طبایع و همه طلب خیرات و مرفعیات
مختلف اند و آن انصاری فقیر بود صاحب حیال و آنحضرت هم امر باینجا واقع نشد و این معنی
در اول همه مذهب الاخلاق نبود نمود و محبت آنحضرت رفته رفته مذهب شدند و مثل این دنیا
و دیگر واقع شده است و التوفیق من الله و در آن موضع نخیل بود و خرابه گورستان مشرکان پس
امر کرد که در خنان را بریزند و خرابه را هموار ساختند و گور را پست کردند و ازینجا معلوم میگردد که اگر
در مومنی بنام مسجد کنند و در آنجا گورستان بود که گور را را بکنند و هموار سازند و کنند و هموار گورستان
گورستان برای بنام مسجد درست است یا رب مگر آنرا مخصوص بگورستان مشرکان و ازینجا معلوم
اعلم پس فرمود اصحاب را که خشت بزنند که بدان مسجد بنا کنند و در مدینه طهر و بنو آن موضع که
در آن خشت بود و در جانب طبع موجود تعیین است پس دیوار با مسجد از خشت خام کردند
و سقف از شاخهای خرمی ساختند و ستونها از چوب خرمی و سقف مسجد شریف در آن زمان باین
بود که اگر باران می بارید آب میکید و گلهای از سقف بر می افتاد و زمین مسجد به گل میشد و هم در
گلهای مسجد میگردید و باران خشت خام می شید و هر یکی خشتی می شید و عمارتین یا سر و خشت می شید
و میگفت یک خشت از خود و یکی از آنحضرت آنحضرت فرمود و مردم را یک اجر و ثواب و اجر و خبر داد
که تو شسته تو در آخر شرب لبن باشد و ترافیه باخیر بکشند و در عایتی این لفظ زیاده آمده میخواسته
تو ایشان را چوبت و میخواهند ایشان ترا بنا و مودی است که آنحضرت باصحاب که خشت می کشید

بنام

و حکما بشکرم مبارک او پیچید و می چون دیدند که آنحضرت بفرس نفس خود خشت میکشید و کاری میکرد بجهت
 میشدند و این خبر میخواندند و نفس تعدا و بینی می توانا اهل المصل و آنحضرت نیز برای ترغیب
 و تشویق صحابه و کار خیر میفرمود اللهم لا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر
 است که آنسوره عیای خود خشت میکشید و میفرمود معصومه الاحمال لاحمال خیر یا عباد بر مندر بنها
 و الحمد و این رخت میخواند اللهم لا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر الا خیر
 میگوید که این شهاب گفته که بر سید و است بآن حضرت تشل کرده بیت شعر و غیر
 این و بعضی گفته اند که آنچه منع است بر آنحضرت انشاء شعر است نه انشاء و دلیل نیست بر منع انشاء
 بطریق تشل و طعل مسجد نبوی و بنا و اول از قبله تا حد شمال پنجاه و چهار گز و از مشرق تا مغرب
 شصت گز بعد از فتح خیبر که در سینه ساجد واقع شد تجدید بنا آن کرد و در دو جانب کعبه و صومعه و بعد از آن
 زیاد و تمام تغییرات واقع شده و کتفها و زینتها را دریافت و تمامه آن در تاریخ مدینه کور ساختیم و قبله را
 به جانب بیت المقدس بود بعد از آن تحول یافت به جانب مسجد حرام چنانکه در قانع سنه ثانیه بیان شده است
 آنحضرت علامت محراب که آن در مساجد متعارف است نبود و ابتدا آن از وقت عمر بن عبدالمطلب
 که آنجا نبی لید بن عبدالمطلب میزدید بود و عمارت مسجد شریف میگرد و در مواجیل نیز میگویند که مسجد
 مدنی بود و طلل کپناه می گرفتند بوی بجای باش خود میساختند آنرا مسکین کنعان و آن میباشند
 و آنرا حضرت میخواندند و اهل آنرا اصحاب صفه می گفتند و آنحضرت ایشان را در شب پیش خود میخواند و هر کس را
 از ایشان میری از صحابه که غنی و ارباب ثروت بودند می سپردند تا ضیافت کنند ایشان را و ایشان را
 ضیافت اندک میگفتند و طائفه از ایشان همان خود میگرفت و در صبح بخاری از حدیث ابهر روایت
 که گفت دیدم من بنیاد تن را از اهل صفه که بود بر هیچ مردی از ایشان مدائی الا ازاری یا کلیمی که قبضه
 از او گردون خود که بعضی را آنحضرت ساق میبرد و بعضی را با کعبین و گردی آورد و آنرا در وقت سجد
 تا شکست نمود و عورت وی و این عبارت ابی هریره شریف است با کعبه صاحب صفه بیشتر از بنیاد بود
 که اهل محاسب الله واجب و خود چه جاسه سخن است و اکثریت ایشان ازین عدد و تحقیق
 آمده است که در وقتی تا چاه مدینه بود و در گاهی که می شدند بوقت یازوج و حزان و گاهی بیشتر
 می گشتند و بنیاد کس از ایشان شریف گشتند و غرقه میر معونه که پیش از اسلام ابی هریره بود

بعضی کتب معلوم میگردد که صنف عبادت از مسجدهای مسقط که نخست بنیایافته بود و بعد از تحویل قبضه مسجد
 که در آنجا بنیایافته حاکم قبله اول بحال خود گذشتند و در مسجد شریف مدین بنام بنبر نمود و خطبه
 میخواند آنحضرت تشکیلی بخدی که فرمود بود و چون بنا کرد و شد و بنبر مدینه شست آن خدیج بهیست
 مخالفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود بر آورد و بنالید و مواهب میگوید که وقوع این در سنه
 ثامنیه بود یا سا بعد از هجرت و بعضی اهل سیر گفته اند که آنحضرت خطبه میخواند و رانندت بر منبری از گل
 پیش از آنکه گرفته شود و بنبر از حوب و احوالیت صحیح و مطلق آنجا که هشتاد و یکروز بعد از هجرت چون خطبه میخواند
 و بنا کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در پهلوی مسجد خانها هم از پشت خامه مستغفکر و آنها را بحدود
 نخل و بنبر و از و اج در نیوقت عایشه بود و سوده و میس بنا کرد برای عایشه خانه و برای سوده خانه
 دیگر و انتقال کرد از دارایی ابوباسموی این خانها که بنا کرد و زفات کرد و عایشه و زفات عایشه
 نیز یکی از فاعل است که در سنه اولی بعد از نما شهر شوال از هجرت واقع شده و در ذکر احوال معلوم
 که معلوم شد که در سال و چهارم آنحضرت عایشه و سوده و آنکاح کرد و عایشه در آنوقت شش ساله بود
 و در ویست از عایشه رضی الله عنها که گفت چون ما به نینا آمدیم پدر من ابوبکر صدیق و در محله
 مسیح بر حبیب بن لیاف یا بر غار چه بنام میفرمود آمد روزی آنحضرت بمنزل آمد نزد آنحضرت جمعی
 از مردان و زنان انصار گرد آمدند و در من مرا گرفت دومی مرا نشان کرد و فوق نهاد و روی من
 انگشت در میبکشد تا نزد خانه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم میبود و رسانید نفس من برین
 انگشت آمد پس خطه توقف کرد تا سکینه و آرامی در من پیدا شد پس در آورد و درون خانه دیدم که
 آنسرور بر سر نشسته است ما در من مرا برد و در کنار آنحضرت نشاند و گفت یا رسول الله این
 اهل تست خدای تعالی برکت کند و روی از برای تو و برکت کند و در توار برای بوی پس مردم
 از خانه بیرون رفتند و حضرت بمن زفات کرد و هیچ شتر و گوسفندی نداشتند و طعام عروسی نکات
 و لیمه گویند که شیره بود که از خانه سعد بن عباد آمده بود و من در آنروز نه ساله بودم و از اسماء
 بنت عیس عروست که گفت من در روز زفات عایشه موجود بودم و او شد که در آنروز هیچ طعام
 حاضر نبود الا قح شیر که بر سر صلی الله علیه و سلم مقداری از آن تناول فرمود بعد از آن بجای نشسته بود
 دوی شرم داشت که بگیرد من گفتم دست تو بگیرد مکن و بستان پس شرم تمام آنرا گرفت و مقدار

از ان بیا شناسید و دیگر از وقایع سده اولی از هجرت مرخص شدن بعضی مهاجران است از هوای مدینه
 که در زمان قدیم تعفن بسیار داشت و زمین بی طرحی و بار بود و بلا قدر هم برکت از و هم سبب الطبیعت
 و صحت و سلامتی شده بدعا حضرت صلی الله علیه و سلم می بود و بار از حوزة امین لهذا طیب کعبه
 و از شرک طغیان بود و نقل کرده و ابو بکر و بلال و عامر را رضی الله عنهما گرفت و ابو بکر چون گرفت
 او را تب میگفت سه کل امر صبح فی الابد و الموت اولی من شرک الله به و صبح کرده
 شده است و اهل خود و حال آنکه مرگ نزدیک تر است از و اهل فعل و می و عایشه رضی الله عنها
 بیجا دست می رضی الله عنها آمد چون این سخن شنید گفت و الله همین بیوش است خیزد و بگوید
 از زبان وی می بر آید و بلال و عامر را در گوشه دیگر افتاده دید که کفار که را لعنت میکنند که ایشان را
 اگر که بر آورده و یاد که و موانع آن با دشمنها و باها و مفرار با دشمنان خوانند و او را میگویند حکم
 طبیعت بیوشی تب بیان میگویند عایشه شکایت حال ایشان پیش رسول خدا برد آنحضرت فرمود
 صلی الله علیه و سلم خداوند ما محبوب بگردان بسوی ما میندازد مانند محبت ما که با یا بیشتر از ان و صبح
 و در دست گردان هوای آنرا بر ابدان ما و برکت دعا را در صبح و و ان و نقل کن تب مدینه بسوی
 جنة و از بی معلوم میشود که گاهی عارفان و متعبیان مانند حکم طبیعت صورت جنج و غنای
 عارض میگردد و مرض و بلا در حال ایشان سرایت میکند و رضا و تسلیم از مقامات قلب است اگر
 قلب برقرار خود است و مظهر نفس طبیعت زیان ندارد و الله علم و از وقایع و افعاله در سده اولی
 تشریح اذان است و دیگر آن در باب عبادات تفصیل گذشته است حاجت اعادت نیست و بعضی
 آنرا از وقایع سده ثانی و ثلثا در عاقل علم و از وقایع آن اسلام سلمان فارسی است او را از صفهات
 گفتا ندوی از قومی بود که جهالت میکردند جهان الملق را مسافرت کرد و می و طلب دین پس در آن
 نخست در دین نصرانیت و کتاب ایس بند گردید و از قومی از عرب و فروختند بدست یهود پس
 مکاتب ساختند و او را عانت کرد آنحضرت کوه را در جبل کتابت وی و بعضی گفته اند خرید او را از طباط
 حقیق و گفته اند که فروخته شده و دوازده جا تا رسید بر سول خدا پس اسلام آورد و وقتی گفته اند
 آنحضرت بدرین قصد اسلام آوردن دی آن بود که روزی خوانی از طبیب پیش آنحضرت آورد و
 پس گفت آنحضرت چیست این طبیب ای سلطان گفت صدقه است بر تو و بر صاحب تو فرمود و بگوید

که مامد قهقهه خوریم پس بر دشت آنرا فروان آمد و آنانی از طلب و بناد پس آنحضرت فرمود چیست
 این ای سلمان گفت هیچ است در ترا و در صواب ترا و فرق میان حد قد و حدیه آنست که حد قد فطر و حدیه
 و بیسبیل هرانی و ترفیع و بدهد و به نزدیک کبر از حد بطریق پیشکش بطریق ندل تا دلب نهند پس
 گفت آنحضرت بعضی بسبب کینه و ستیهای خود را و خود را و پیر پسر نظر کرد و سلمان بنجام تم نبوت بر پشت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و ایمان آورد و بشاخص آنحضرت را باین علامت و دوی غلام میبود و بدین نحو
 او را از ایشان و اکثر آنچه گفته شده است در عمر وی رضی الله عنه سیصد و پنجاه سال است و اکثر
 بهیست و بهیست سال اند و قول صحیح همین است و بعضی گویند که زبان عیسی علیه السلام دریا فتنه فاضله
 و اول شاهروی خندق است و دوست که اشارت کرد و حضرت خندق و گفت که این از حوادث بلاد است
 و خشک بیاید و در نزاع کرده اند مهاجرین و انصار و در سلمان در حضرت خندق و بود و مردی قوی پس گفت
 انصار سلمان از ما باشد و در حضرت خندق و گفتند مهاجران از ما باشد پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم سلمان من اهل البیت و دوی یکی از ان کسان است که حبت مشتاق آنهاست که ما جابر
 فی الکدیت و والی گردانید و را عمر بن الخطاب بنزدین و میخورد از عمل بد خود و تصدق میکرد
 عطای خود را که میافت از بیت المال و دوست یار دشت فقر را و دوی از اهل صفه است و من
 و بسیار است وفات یافت بهرین سه شمس و ست و ششین در زمین عثمان و بعضی گفته اند در
 زمین عمرو الاول و صحیح است و دوی رضی الله عنه و اناسلمان بن الاسلام پس گفت عمر رضی الله
 عنه تحقیق میدانند قریش که خطاب هر چه بود و در جایست و لیکن عمر بن الاسلام برادر سلمان بن
 الاسلام است و از وقایع منه اولی آن بود که آنحضرت عقد مواخات بست میان مهاجرین
 و انصار بود و نشان از بیضا لفظ چهل و پنج و بقولی پنجاه و از انصار اختیار نمود و عقد مواخات
 میان ایشان بست بر حق و مواسات و توارث و تمام پیش از نزول این آیت بود و اول و اول
 بعضی هم اولی بعضی فی کتاب آمده و بعد از نزول این آیت عقد مواخات منسوخ شد و در
 روضه الاحباب از شیخ ابن حجر و فتح الباری از ابن عبد البر فکرده که مواخاتی دیگر بود مخصوص
 مهاجران که میان ایشان بیکدیگر عقد بست چنانکه عقد مواخات بست میان ابوبکر و عمر
 و میان طلحه و زبیر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف پس علی مرتضی منسوخ شد

یا رسول الله میان یاران خود عقد برابری بستی و ملزوم گذشتنی و با هیچ یکی برادری نداری بگویند
 کیست فرمود من برادر تو ام و فرمود انت اخي فی الدنیا و الاخره و از وقایع سنده اولی زیادت
 و نماز حضرت صاحب مواسب لذتیه میگویی چون دو ماه و اندک قدم آنحضرت گذشت از ریح الکرم
 و بعضی روایات بعد از سال زیادت کرده شد و صلوات حضرت بود نماز پیش از آن دو رکعت غیر از
 نماز شام که سه رکعت بود پس دو نماز پیشین بسپین نخستن دو رکعت زیادت کرد و ترک کرده شد
 صلوٰة فجر از جهت طول قنات و روی و ترک کرد مغرب از جهت بودن وی و ترنهار و در صحیح بخاری
 از عائشه رضی الله عنها آورده که گفت فرض کرده شد دو رکعت پسترجرت کرد آنحضرت بدرینه
 پس فرض کرده شد دو و چهار و ترک کرده شد صلوٰة عصر بر فرض اولی و این حدیث تمسک خفیه است
 در وجوب قصر و ظاهریان مینماید که چهار رکعت بود پسترجت خفیف کرده شد بر مسافر و لالت از پنج
 ان الله وضع من المسافر نصف صلوٰة و بعضی گفته اند نماز در حضر چهار شروع شد و در سفر دو و سلم
 و غیره و با بطلان ذریع خللی وجوب قصر است و نزد شافعی خست است و اگر چهار نماز در غریت است
 و نزد حنفیه نیز اطلاق خست میکنند و اما تمام تحقیق در این مقام در اصول فقه است و از وقایع سنده
 اولی است سخن کردن گرگ آورده اند که بیرون مدینه گرگی گو سفیدی را از گله دور بود شبان
 از بی گرگ دوان شده آن گو سفید از وی گرفت گرگ گفت رزق خدایتعالی من داده بود تو
 آنرا از من باز گرفتی راعی حیران ماند و گفت و اما چرا گرگ سخن میکند گفت گرگ سخن گفتن با عجب
 نیست عجب آنست که مدوی میان سنگستان مدینه و خلستان آن خبر میداد از آینده و روزگار شما
 تصدیق وی نمیکند پس راعی که از یهود بود نزد آنحضرت آمد صلی الله علیه و سلم و کایتان گرگ باز
 گفت فرمود این نشانه است از نشانه های قیامت زود باشد که مردان خانه خویش بیرون آید و
 هنوز زنهارت نگشته باشد اعلین قناریکا و احوال خود را از آنچه اهل او در خانه کرده باشند بپندارند
 این حکایت را قوم از عجزات ذکر میکنند با قناریکا و لالت او بر صدق نبوت و معجزه خبر دادن آنحضرت
 از اخبار تاریکانه و اعلین آن بکلیان حکم زیب نیز در حدیث آمده است که در آنجا ظهور کرده بر قیاس
 آنکه میگویی که اوست ولی در حقیقت معجزه رسول الله است صلی الله علیه و سلم و از وقایع سنده اولی است
 امر کردن آنحضرت صحابه را بصوم و عدم عاشوراء از این مجلس آمده که چون آنحضرت بدرینه آمد یهود را

از علمای مکتب درین باب گفته اند که صوم عاشورا از شریعت موسی علیه السلام است و صوم عرفه از شریعت محمد صلی الله علیه و سلم پس ثواب آن اگر زیاده تر ازین هم نباشد صورت داشت و از قیاس سنه اولی و وفات برادرین معرو در نیست بقیع و سکون حله در این مکتبین بنیما و از تقبل انصار است خزرجی اسلمی اول کسی که بیعت کرد آنحضرت را در تپه ثانیه در قول قوم و اول کسی که بیعت کرد ثلث مال و اول کسی که وفات یافت از تقبل بود وی سید انصار و کبیر ایشان و گویند وفات یافت در سفر پیش از قدم آنحضرت مدینه بیک ماه و بعد از قدم نماز گذارد آنحضرت بر سر قبر وی با جماعتی از یاران و فرمود اللهم خضر له و از همه وارض عنه و قد فعلت و موت اسعد بن زبارة نیز درین سال است وی نیز از تقبل انصار است حاضر شد عقبه اولی و ثانیه بیعت کرد و در هر دو نقیب بنی مضر و اول کسی که جمع کرد انصار را بعد بنیما جهاد کرد و ثانیه دین اسلام عایمان آورد و مدیسی وی بسیار از اهل بیت انصار و ثانیه میگریز که آنکه آمد مدیسی اسلام فرود ایام بنی مضر شریف سنا حدی بود و شش ماه از هجرت و مد فون شد و بقیع العرقه انصار گویند اول کسی که در بقیع مدفون گشت او است و حاکم از آن گویند عثمان بن مظعون و بعد ازین سال کثوم بن الهمد بکسر و سکون و الی جمله از انصار و عثمان بن مظعون از مهاجرین وفات یافتند و جماعه از مشرکان نیز درین سال وفات یافتند از جمله عاص بن دائل سهمی بدین مرد بن اعاص و ولید بن مغیره و یحیایه بن الولید و گویند که ولید بن مغیره در حالت نزاع خنجر بسیار میکرد و ابو جهل با وی گفت ای هم من چه بخرج می نمایی گفت بیترسم که در این انی کشته در که ظهر کند ابو سفیان گفت قمرس که من خناس گشتم که دین وی ظهور نکند و مشکان که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم این انی کشته بخوانند و میگوند که ابو کبشه مردی بود که در جاهلیت تقبیل می کرد و تنگ می نمود پس تقبیل مشابیه آنحضرت را این وی خوانند و بعضی گویند از اصحاب رضاعی آنحضرت بود و که سال دوم از هجرت یکی از آن خویش قبل است در آن وقت که آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدینه مطهره قدم آورد و او اول آن شازده یا بختده ماه نماز بجانب بیت الله میگذارد و مامور بود از جانب حق تعالی بدان و با وجود آنکه این دشمن تالیف قلوب بود و در اسلام و اتباع دین بود آنحضرت دوست میداشت که قبضه وی مسجد حرام که قبله ابراهیم خلیل است علیه باشد و و انکم انتظار می برد و مکران می بود که وی بدان نازل گردید پس نازل شد قول می بهی

قد نری تقلب و جهک فی السما فلنولیک قبضه ترطها نول و جهک شطر المسیح و قبله بیت المقدس
منسوخ گشت و اختلاف است در آنکه چون آنحضرت در مکانی میبود و قبل از بیت المقدس یک کعبه اکثر آیت
که بیت المقدس بود و لیکن آنحضرت چنان می ایستاد که کعبه در میان وی و بیت المقدس میشد و شمره
بر آن آید بهرینه پس تحویل یافت پس هر دو کعبه میگویند که کعبه بود و دوم که بیت المقدس شد و گذارد
پس وی آن سال و چون بهرینه آمد بعد از ده ماه کعبه شد و برین تقدیر نسخ متعددی شود نخست
قبله کعبه بود و منسوخ شد به بیت المقدس و در کعبه بیت المقدس منسوخ گشت و بعبه قرار یافت
در مدینه مطهره و الله اعلم بحقیقه الحال علی وجه الکمال و آوردند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خانه
یکی از صحابیات بود که وقت نماز پیشین درآمد و با جماعتی از صحاب کبر در نماز است شریف بودند نماز
می کرد و در وقتی آمده که آنجا بی سر مسجیدی داشتند و آنجا نماز میکرد و رکوع رکعت دوم بود که
وحی آمد تحویل قبله پس بجانب شریف برگشت و صفوی که خلف آنحضرت بودند برگشتند و نماز را
تمام کردند و از بعضی کتب معلوم می شود که وحی تحویل خارج نماز بود و قوی است که این زمان ظهور و تحویل
در وی واقع شده میگذارد آنحضرت در مسجد شریف خود با صحاب کرام و قول اول آنست است و آنچه
در صحیح بخاری آمده که اول نمازی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بجانب کعبه کرد که گذارد نماز عصر و تحویل
دارد که مراد آن باشد که اول نمازی که تمام و کمال بجانب کعبه گذارد نماز دیگر بود که ثانی روضه الاحباب
در مدینه مطهره در جانب غربی مساجد فتح بمسافت نصف میل نزدیک بود ای حقیق بود پیغمبر و صحاب
است که آنرا مسجد قبلتین گویند که تحویل قبله در آنجا واقع شد ظاهر آنست که صحابیه که تحویل در آنجا
واقع شد درین موضع بود و بیت المقدس و کعبه و سمت مقابل یکدیگر نیز چنانکه اگر استقبال بیت
المقدس بایستند شپشت بکعبه شود و اگر کعبه استقبال نمایند بیت المقدس در خلف بود و چون قبله
تحویل یافت حاصل شد بعضی مردم از پیرو و منافقین و منافق و شک پس مانع شد و الله اعلم بقیه
و المغرب میدی من یشامالی حرطه استقیم یعنی آن یکم آنست بهر طرف که بگردانند باز گشت و بعضی
مردم از مومنان و حق اتجا صلی الله علیه و سلم را تحویل از عالم بقند مثل بر این ضرر و احد بن زماره
و جز ایشان گفتند که حال نماز ایشان که بجانب بیت المقدس کردند چه باشد پس حقتعالی این
آیه فرستاد و ما کان الله لیطیع ایماکم و ما دلایمان اینجا صلوة است که قوی و عظم اعمال ایشان

و در چه جای توقف است آن هم کلمه آنی بود و نه کلمه بکلمه و تعلقش شد و منقطع شد و موجب بطلان حکم
 سابق نیست هر دو حق است و چون قبله محمول شد مسجد شریف مدینه نبویه دیگر شد مسجد قبا یا بنی
 قریه و او در نفس شریف خویش و صیغه پندگی کشیدند و از وقایع ششانیه کمال فاطمه زهرا و علی مرتضی
 است رضی الله عنهما و ولادت فاطمه علیها السلام و پیش از نبوت است پنج سال در وقتیه پیش
 بناویت کرد و بسبب دهنی که راه یافته بود بان و ترویج کرد و او را بعلی مرتضی در ششانیه از هجرت در شهر
 رمضان المبارک و بناوردی ایام و بطریق گفتند ترویج کرد و در حبیب و بعضی گفته در سفر و بعضی گفته
 بعد از وفات احمد که ذاتی جامع الاصول و بود و در هجری هجده هزار و وقت ترویج ششانیه ساله و بعضی
 نیز گفته و بعضی پانزده و بود و علی رضی الله عنه بیست و یک ساله و پنج ماه در روایات آمد مکنجه سنگ
 که فاطمه ابوبکر صدیق پیش تعلیل کرد و آنحضرت و فرمود من انتظار داری دارم و ترویج وی پسر
 خواستگاری کرد و دختر او را جواب داد و همین کلمه در شکوه آورده که چون فاطمه را از خانه ابوبکر میگرفت
 آنحضرت که وی صغیر است پسر گفت علی را املین و در وفاته الامام ابی بکر گفتند بوی این خوش
 ای که تو بید نزد آنحضرت خواستگاری کنی دختر شریف او را گفت علی رضی الله عنه شرم دارم من از
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفت که در خواستگاری ابوبکر و همراه من چون میدم گفته که تو
 نزدیک ترین مردی بوی این نام اولی پسر ابوطالبی بر شوهر من پس آمد علی رضی الله عنه پیش رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم و سلام داد و بوی پس جواب سلام وی داد و آنحضرت و گفت چه خبر آورده است ترا
 آنروز دای پسر ابوطالب گفت آمد ما تا آخر جنگاری کنه فاطمه را پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ابی طالب و ابی طالب
 این روایت میکنند انس بنی الله که هم من نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس و اگر گفت
 آنحضرت را حالتی که در میگرفت او را نزد وی و بوده شد از خود پسر کشاده شد آن حالت به حال خود آمده و فرمود
 یا انس آمد ما خبر بکمال علیه السلام از ترویج چه کار عرض و گفت بیدستی خدا تعالی امر میکند ترا که نزدیک
 کنی فاطمه را با علی آبی اش برده و بخوان ابوبکر و در دشمن و ظلم و زیر باد با صانان انصار را پس حاضر کردند
 این قوم و خطبه خواند آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خطبه بلند پس حمد گفت مر خدا ما و شما که پیر وی و ترویج
 کرد و در نکاح پس ترویج کرد فاطمه را با علی بر هر چه خدا تعالی از قصد فرمود قبول کردی در رضی شدی
 ای علی گفت قبول کردم و راضی شدم پسر گرفت آنحضرت طبق از غر و پسر بگفت مکن و میان قوم و ترویج

و آنرا حققت ناله
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم

گفته اند قومی از فقرا که مستحب است برگزیده کردن شکر و بادام و رزق یافت و تقدیر شکل و در هوا سپید و زرد
 قفل میکنند خطیب را آنکه شهادت کند و بنوعی معلوم و بتقدیر المطاع بسلطانه المردوب من عذاب و سطوة
 النافذ امره فی سما و ارض الذی خلق الخلق بتقدیر و میترسم با حکامه و غیر هم بدین و اگر محمد بنی محمد علی
 علیه و سلم ان الله تبارک و تعالی عظمه جلیل احب الیه و سبیا لاحتفاء و امر منقرضا و شمع به الارحام
 و انزل الامام فقال غرس من قالی و هو الذی خلق من الما البشر فبعلد نسبا بهما مکان رکت قدیرا فامر الله
 تعالی بحیری الی قضاءه و قضای بحیری الی قاده و کل قضاء قدر و کل قدر اصل و کل اصل کتاب و کلام
 ما یشتد شیت و عنده ام الکتاب عثمان انشأ علی لان ازواج فاطمه من علی بن ابی طالب بانم و ذکر کرد
 است جزیره ای و حصص حصین از این جهان و صحیح بود که چون ترویج کتب آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی باب
 فاطمه و آمد و خانه گفت فاطمه بسیار حلا آبی پس گرفت و فاطمه قیاح چون ما و بر کرد و آبر آب پس گفت
 آنحضرت آنرا و انداخت آب و چون مبارک خود را در وی و فرمود فاطمه پیش آبی آمد فاطمه پس
 پاشید آب را در میان کینه شریف و بر سر مبارک وی و فرمود خداوند من پناه میدهم تو را و در وی
 او را از شیطان رانده شده پست گرفت پست کن ای فاطمه جانب من پس شیت کرد و بجانب آن حضرت
 پس گیت آب آن حضرت میان شانه های او و فرمود خداوند من پناه میدهم تو را و در وی او را و در وی
 شیطان جیم باز فرمود آنحضرت بیارید مرا آب گفت علی و انتم آنچه میخواهید آنحضرت پس ایستاد و در وی
 کاسه و در هم آب پس گرفت آنحضرت آنرا و انداخت آب و چون خود را در وی و گفت فاطمه پیش آبی
 پس پیش آمد پس انداخت آب را بر سر من و پیش روی من و فرمود اللهم الی بعینک بدو ریت من شیطان
 الرجیم پست گرفت و ما ی با اهل خود بسم الله و الکبر و در بعضی روایات آمده که آمد رسول خدا صلی الله علیه
 و سلم روز پنجشنبه فاطمه علی بعد از عشاء بسوی خانه ایشان پس بر پشت ظریفی از آب و انداخت آنجا
 مبارک خود را و خود را و خود را و او را کرد و او را کرد علی را که بیاشام آن آب و وضو کرد بعد از آن امر کرد
 فاطمه را که بیاشام آن آب را و وضو کند از آن پست گرفت خداوند این هر دو ذات از من اند و من پناه میدهم
 خداوند چنانکه در روی من پیدای او پاک است حتی مرا پاک گردان این هر دو را پست فرمود و در ایشان
 بر وی بسوی خوابگاه خود و فرمود خداوند این هر دو را پست و بپایان ایشان و برکت کن و ایشان و در
 و ریت ایشان و فراموشی آنرا و پشیمانی ایشان را و نیک گردان بخت ایشان را و برکت کن بر ایشان و برکت کن

از ایشان نوریت بسیار پاک و روايت کرده است خطيب از اين عباس رضی الله عنه که چون خروج کرد رسول خدا فاطمه را بعلی گريه گرفت فاطمه را پس فرمود آنحضرت چه چيز گريه کنی و علی در کف گفت يا رسول الله تزويج کردی يا مردی که نيست خود را مل و چیزی پس فرمود آنحضرت آيا يا رضی نيستی تو که برگزيه خدايت عالی از زمين هر دو و هر که یکی از آن دو مرد و پادشاه است و دیگری نوع تو است و در روايت حاکم از ابن ابی سريه آمده که گفت آيا يا رضی نيستی تو که من تزويج کردم با دو مسلمانان از روی سلا و دو ناما ترين ایشان از روی علم تو بهترين نساهست منی چنانکه مریم عليه السلام و قوم خود و در روايت طبرانی آمده که تزويج کردم ترا با نيک بخت و در نيا و آخرت از صاحبان قادمه است که آنحضرت از علی رضی الله عنه پرسيد که چيز دوست داری علی گفت ای وزيری دارم فرمود پس تو را مردی است وليکن زده را بفروشد و بهای آنرا پيش من آرد پس آنرا چهار صد شتاد و در هم بفروخت و بنزد آنحضرت آورد و حضرت قمضا از آن گرفت و به بلال داد تا در بوی خوش صوف کند و بقیه بام سليم سپرد که در جهان فاطمه صرف کند و کار سازی او کند و متاع خانه و اثاث البيت بخرید و عباس بر دو و دو نهائی از کتان چهار باش و دو با هو بند نقره و قطيفه و کلبه و قدحی ماسیانی و دو مشک و مشرب و امثال آن ترتيب کرد و مردی که آنحضرت مقرر کرد که کارهای اندون خانه شل نان بختن و خانه جارو بکردن و دو در آسبا خرو و میان فاطمه را بتقدیم رسانید و کارهای بیرون شل شتر آب دادن و از بازار چیزی خريد بجا حقن علی هر چه پاد روی فاطمه بنت اسد بدان قیام نماید آمده است که فاطمه از بس که پیش آتش شسته و نان بختن و خانه جارو بکرده و خود را آسبا خورده و بود رنگ روی بسیار که دستغیر شده بود و دست وی متاثر و خروج بسته و جامه اخبار گرفته بود و یکباری بطلب خادمی پیش آنحضرت نرفته فرمود من شمارا چيز تعليم کنم که به از خادم باشد و قتيکه بماند خواب روید بگوئيد سی و سبار بمان باشد و سی و بار بگوئيد و سی و چهار بار الله اکبر علی هر قضی میگويد هرگز اين در دو تا ترک نکردم در شب مضين و در روز واجب میگويد که ولیمه کرد علی بر فاطمه و نبويج ولیمه در آن زمان پسترا از ولیمه وی کرد و نهاد زده خود را نزد نبويج و پیمان شعیرو بود ولیمه می چند ساع شعیرو تهر و حیس روايت کرد آنرا احمد و مناقب و از وقایع مهم و خصیت رمضان و نماز عید و صدقه فطر است بعد از تمامی نه روزه ماه از قدوم آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از ده صاحب واجب میگويد که آن پیش فخریه زکوة شد و فخریه زکوة نیز درین سال شده است

مقتارب که میان ایشان مسافت سه میل است و بواسطه فتح باو ختم آن نام که می است از کوهها
 بهینه نزدیک منبع و شیر و شبنم و عجم و صید و تصفیه و در آخر راه در بخاری عیسوی و بسین جمله نیز گفته و منضم
 به عجمه بی با نیز آمده و اما غزوه حشد و ضمیر عین و سکون بین محو معنی و شواری نام غزوه و شکست
 که آخر غزوات است و در آن دشواریها و یزد و خشتها کشیده و ذکر آن بیاید اکنون مستغزوه را
 بهین ترتیب ذکر کنیم تا بریا که در میان این غزوات واقع شده و همچنین است طریقه بیان این قطع
 در کتاب اول غزوه ابو اهور و در صفحه ۱۱۱ باب یکم که اول سال دوم و آخر سال اول بود که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سعد بن عباد را در مدینه خلیفه ساخت و خود را جمعی از اصحاب بقصد قافله بنی نضیر
 که قبیل از قریش بود و بیرون آمد و حامل لواحقه بن عبد المطلب بوده چون با ابولعبس بن عقیل
 بنی نضیر و غنشی بن عمرو نمیمی اینها پیش آمد آنحضرت نیز با صاحب رهنی خنده صلوات الله علیه و بعد
 از پانزده روز به مدینه گریه بازگشت بعد از آن و قبولی هر از بنی نضیر ابوا و قبولی پیش از الله الحمد لله
 بن الحارث بن عبد المطلب را که این هم آنحضرت بود و در آن سال و آن حضرت در سال هجده ساله آمد و در
 پیش از دخول می صلی الله علیه و سلم و ام قثم با آنحضرت کس از مهاجرین بر سر جمعی از قریش فرستاد
 که یکم که بی بیرون آمده بودند و در ایشان ابو سفیان بن حرب بود و قبولی مکره بن ابی جسل
 و علی سفید برای ایشان عقد کرده و حامل آن سطح بن امانه بن ضمیر بن عمرو بن ابی سفیان بن عبد المطلب
 بن عبد مناف و پیشی طلبی صاحب الک عایشه و مجلوه در آن و در مدینه الاحباب میگوید که اول
 علمی که بهجت لشکر اسلام مرتب شد قبول اکثر اهل سیر کن بود و این قول بر تقدیری درست است
 که سره عیب به بن الحارث پیش از غزوه ابو اهور و الا در موهبت میگوید که غزوه ابعاکه سابق است
 برین غزوه نیز لوای بود و حامل لواحقه بن عبد المطلب بود و بعضی گفته اند اطل لوای که عقد کرده شد
 در سه چهره بن عبد المطلب که ذکر آن بیاید بود و الله اعلم پس بر یکدیگر تیر انداختند و سعد بن ابی وقاص
 که در لشکر اسلام بود نیز تیر انداخت و اول تیری که عاصم بن اذنه تیر انداخته شد این تیر سعد بن ابی وقاص
 و گویند که وی رضی الله عنه بنیشت تیر را خود و دست محمد بنیشت و هیچ کی از آنها خطا نشد یا شخصی
 آمد یا بر او به میان این دو لشکر جنگ شمشیر واقع شد و کفار را تصور آنکه لشکر اسلام دیگر و عقب
 بر سیدند و سواران از عقب ایشان از عقب و به مدینه بازگشتند و مقداد بن الاسود

و قریب بن خزدان که دو صحابی حبیبی القدر قدیم السلام اند همراه کفار که بر تم تجارت متفق کرده بودند
 با لشکر اسلام لغو شدند و بعد بن ایام که عبید بن کحارث با فرستاده بودند عبید بن جهم که جمعی از
 چهار قریش از شام بازگشته متوجه کماند پس آنحضرت حمزه بن عبد المطلب را با سی نفر از مهاجران پیش از
 و بر سر آن کاروان فرستاد و بعضی گفته اند از انصار و این و هم است تحقیق نیست که انصار را پیش از
 غزوه بدر بعثت کرده اند که اهل صاحب الموابب و علی سفید برای ایشان است کرده و ابو ذر غفاری
 علیه السلام را پیش از لشکر و قبول بعضی اهل سیر اهل علمی که در لشکر اسلام بسته شدند بود و سابقا گذشت که اهل
 امان سر عبید بن کحارث بود و اکثر آیت صاحب الموابب را بن حق نقل میکنند که چنین است
 که اول رایتی که متذکره شد در اسلام رایت حمزه است که گفته است که سبب شکال اشتباه این امور و هم
 آن باشد که بعثت کرد و سر به معاویه و قریب یکدیگر بود پیش شبیه شد و هر دو مکافول کدام است و صاحب
 الموابب میگوید که این سخن منسحل می شود که گفت از بعثت حمزه و سید شمر بن ذی الجوشن عبید بن جهم را
 و میگوید احتمال دارد که حضرت متذکره باشد رایت بود و اما پیشتر متذکره باشد اهل عبید و اما
 ثانی از جهت مدعی که قاضا کرد اراوت الله والله اعلم پس قدیم مسلمانان همراه حمزه و قریب ساحل دریا
 و رسیدند به لشکر کفار و ایشان قریب سی صد نفر بود و مسلمانان می و ابو جریل و ان میان بود پس
 جانبین حق نقل گشتند بعد بن ایام که کون جهم و اهل حمزه متحانه شدند و بن حمزه و بنی که حدیث متحانه
 بود گذشت که جنگ واقع شود و اهل اهل گفته اند علیه و فاطمه و ی که رفتند و حمزه با اوصیای خود و هم
 بازگشت رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن سه صد بن ابی وقاص سیدی عمر را بفتح خانه هم و در آن
 حمزه بن ابی لهب مشدده علیه السلام نام دای است چهار قریب یکصد با بیست نفر از مهاجران و ان قصد
 کاروان دیگر از قریش فرستاده بر پاس تسعد عشره عقد کرد برای او و او را ابیض که حاکم کرد و انرا مقداد
 بن الاسود و چون آن موضع رسیدند یکدیگر و پیش از وصول قافل گذشتند بود پس بعد از مراجعت نمود
 آنرا ده پاکه و احادیث و کبر و او را باقی شده است و آن علمی که برده شده میشود و در هر یک و شایسته
 می شود و بدان موضع صاحب جیش و گاهی بر سیدار و اگر مقدم عسکر و تحقیق تصریح کرده است که
 زایل لذت بنزدت لوا می و است و لیکن روایت کرده است حمزه و بنی از ابن عباس رضی الله
 عنهما حدیث مابین لوط که بود و با پسر رسول خدا صلی الله علیه و سلم سیاه و لوی و سیاه و زرد

درج الثبوت

درج الثبوت

طبرانی نیز چنین آمده از بریده و نزد ابن عباس از ابی سیریه و زیادت کرده است این حدیث
 این را که مکتوب بود در سلسله الاموال الشریعیه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این ظاهر و تغایر است و شاید که تفرقه
 میان این طرفی است این سختی و ابوالاسود از غزوه ذکر کرده که اول حدیث را بابت و غزوه خیبر بود
 و نمی شناسند پیش از آن مگر الویه را ذکر کرده اند صاحب مؤید لیکن بیان نکرده فرق را و
 بعضی کتب معلوم می شود که لوی علم خرد و رایت علم بزرگ و فی العاموس گفته اللوام بالعلم
 و در اصل گفته لوی علم خرد و رایت را ذکر کرده اند هم در سال دوم و در شهر ربیع الاول بر سر
 سیزده ماه از هجرت غزوه بواسطه واقع شد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سعد بن ابی وقاص داد و
 در مدینه سعد بن معاذ را و بعضی گویند سائب بن عثمان بن طلحه را خلیفه ساخت و با و بیست
 کس از صحابه از مدینه بقصد قافل از قریش که امیه بن خلف جمعی در آن بودند آمده و در مدینه الاحباب میگویی
 صد و از قریش با و می بودند و دو هزار پانصد شتر و شتران بیرون رفتند و با و طار رسیدند و با و انار رسید
 برگشتند بعد از آن غزوه و شتر و شتران بیرون آمد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه در جادوی الاصل
 و بعضی گویند در جادوی الاخری بر سر ششازده ماه از هجرت با صد و پنجاه مرد و بر و ایتی با و بیست
 کس و علی را اس کرد سفید که اگر آنهمزه بن عبد المطلب او ابو سلمه بن عبد الاسد را عامل گردانید بر
 مدینه مطهره برآمد به قافل که ابو سفیان با جمعی کثیر بر سمت بارت میرفت و با و موضع عشیر رسیدند و چند
 و آنجا توقف نمودند چون تحقیق کرد که قافل ابو سفیان بیشتر گذشته بود و با جمعی از بنی امیه و بنی مسکن
 و آل محمد که لام حیر از گناه صلح و موادعت و معااهده رخصه نموده بودند باز گشته و سلطان مدینه ایشان
 نوشته داد و در رفته الاحباب و معارج النبوه مذکور است که بعد از سفر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
 علی مرتضی را رضی الله عنه کنهت کرد با و تریاب و فتنه وی آنست که عمار بن یاسر میگویی من و علی ابن
 ابی طالب کرم الله وجهه و غزوه و عشیره و پانی درخت خرمای خواب فتنه بودیم و زمین ریگستان بود و ما گرد
 آمده شده پس آنحضرت بر ما این آمده و ما را بیدار کرد و با علی فرمود با و تریاب چهاران فرمود ای علی
 ترا خبر دهم که بدخبت ترین مردمان کیست گفت علی نعم ای رسول الله خبره فرمود آنحضرت بدخبت ترین مردمان
 و کس اندکی آنکه ناکه صایح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پی کرد و دیگر آنکه روی ترا و می حسن ترا بخون رنگ کند
 این میگفت و دست مبارک خود را بر سر روی وی می کشید و درین دو کتاب این چنین گفته و مشهور است

که قصه نگینه وی کرم الله وجهه باین کیفیت آنست که بخاری و مسلم از سهل بن سعد ساعی آورده که
گفت و آمد علی بن ابی طالب رضی الله عنه خواب بر برین رفت و بیدار شد و چون حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم در بیت فاطمه آمد علی را ندید پرسید کجا است این عمر تو یعنی علی را این بر عادت زبان عربست
که گویند و خواست که زوج و مانند آن گوید فاطمه گفت میان من و وی چیزی واقع شده پس غضب کرد
و چون رفت و قیلله نزد من بگو پس آنحضرت کسی را فرمود که بنیبه که کجا است وی پس آگوش آمد و گفت
یا رسول الله هست در مسجد خواب میکند پس آنحضرت علیه السلام در مسجد هر سهری آمد و دید که بر یک
خطه در پیش از بیلوا افتاده و چون شرفش خاک آلوده گشته پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود
تعالی بآبراب از آن روز که گفت وی ابو تراب آمد و آن حضرت این کیفیت را جمع کرد و با کفایت اصل وی را بیان
بود و این کیفیت دوست تر و گرامی تر بود نزد علی و خاندان و معاندان که با این کیفیت میخواندند و تمییز
و تمییز وی قصه میکردند و حال ناگه در وی کمال حکیم و کرم بود و رضی الله عنه هر سال که از این جبهه
قهری بتران مدینه که در چاه بود و در اینجا خستران آن حضرت نیز بودند و بر انداخته و بر و چون
آنحضرت را از این خبر شد برای ترتیب او علی رضی الله عنه و بر آوردن بن حارثه را بهر یک
عالم گردانید و خود با همه از صبا بیرون رفت تا بادی رسید که آنرا سفوان بنی قریظ میگویند تا
که رضی الله عنه در نواحی بدر میگشتند و آنجا بهت این را غنوه بدو که گویند و چون بدان موضع رسید تحقیق
که گزرا از اینجا گذشت و بدست نیامد پس از آنجا بهر یک از این غزوات شمرده اند و بعضی از
غزوه بدر اولی نام کرده و در حاشیه روضه الاحباب که عنوانات غزوات را نوشته اند از غزوه طلب کردن
جابر رضی الله عنه نام کرده و در مواهب غزوه بدر اولی گفته و بعد از آن سال سه عهده بن حبش وقوع یافت
که پس عمر آنحضرت بود و برادر ام المومنین زینب بنت حبش با شست کس و بر وایتی با دو هزاره کس از
کبار صیقل سعد بن ابی وقاص و عکاسه بن مخنم و عقبه بن غزو ان و واقد بن عبد الله بنی و خیمه بنی
و در سره عبد الله بن حبش مسمی امیر المومنین شد و آنکه گویند که اول کسیکه مسمی با امیر المومنین شد امیر المومنین
عمر بن خطاب است آن مثنی دارد که از جبهه خفا و اول کسیکه ملقب باین لقب گشت وی رضی الله عنه بود
بر منوال معنی لغوی و اصطلاحی که میباشند و در و نام که آنحضرت با او نوشته بود و بوی سپرد و ام کرده و در
این نامه را خوان چون دور فرزند و بچان خدا داد که و انتهای نامه دور و در حکمت بود و با جمله عهده

بن جمش بعد از دو روز این نامه را خواند و بران محل که مخصوص این نامه بود که سیرکن بنام خدای عز و جل
و بهرکت وی با اصحاب خود و از مانی که در طین نخل که نام قضی است فرود آئی و در آنجا هر صد کاروان پیش
باشی و باید که هیچ کس را با گراهِ بان خود نبی سر که خواهد پیاید و سر که خواهد برگرد چون عبدالله از ضمن کسان
و قوت یافت بدو حبس فرموده و متوجه طین نخل شد و سعد بن ابی وقاص و عتبۀ بن غزو ان که از جردان
او بودند شتر خود را که بران نبوت سوار شدند کم کردند از عبدالله نخست طلبیده و طلب شتر رفتند
و تخلف نمودند و عبدالله چون طین نخل رسید و انزال هر صد کاروان و پیش ششست با گاه قافلۀ قریه
از جانب طائف بران موضع رسید و سوز و داغ و دیگر متاع طائف باز داشتند و در قافلۀ کفار
عمرو بن ابی نصری و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله و برادر او قتل بن عبدالله و عمرو بن عبدالله و
روز اول ماه حجب بود و مسلمانان را آفتاب شد که آخر حادی الاخری است پس شتابی کردند که
مبا و اماه حجب در آید و بتنگ حوت شهر حرام لازم آید پس بر سر ابل قافلۀ نختند و واقع بن عبدالله
تیمی انیری به عمرو بن ابی نصری نزد و بکشت و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله را اسیر ساختند
و باقی همه گرفتند و تا طلوع ابل تا قافلۀ ضیف شد و میگویند که این ابل ضیف بود و در اسلام ابل سیر
عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان بودند پس عبدالله بن جمش اموال برادر اسیران را و خدمت رسالت
صلی الله علیه و سلم آورد و در وقت الاماب گفته که اموال برادران بکشت کرد و خمس را بکشت آنحضرت
صلی الله علیه و سلم جدا کردند و بنو زایت خمس نازل شد و چون شرکان و یهود از صورت واقع
اگاه گشتند زبان طعن کشادند و گفتند که محمد و صحابی با قرام احلال ساقه بنون و تاراج کردن
در شهر حرام کردند و بتنگ حوت نمود پس آنحضرت حکم اموال اسیران را موقوف داشت و ششصد و
پنج افریه بران تصرف کند عبدالله بن جمش فرمود من شمار گفته بودم که در ماه حرام قتال بحسب
و سز نش نمود بران و دیگر مسلمانان نیز سز نش پیش آمدند چنانکه عبدالله و تمامه صی سپریه قول گشتن
و از کرده خویش پشیمان شدند و چند از روی اشتباه و القباس کرده بودند و گمان بردند که حضرت حق تعالی
بر ایشان غضب خواهد کرد و امید بستند که توبه کند بر ایشان و در گذرد اما این آیت نازل شد یا لوفک
عن الشهر الحرام قتال فیہ قل قتال فیہ کیر و صدحن سبیل الله و کفر به و اخرج ابله منه اکبر
عند الله و القتل اکبر من القتل الا فی قتال من یقاتل فی سبیل الله و کفر به و اخرج ابله منه اکبر

کتاب است و گناه بزرگ است و لیکن آن گناه آن که شما ای کافران موجود آمد از منع و صرف مردم از راه
 و طاعات که وصل است بخدا و کفر و ردیدن بخدا و باز داشتن از سبب جرم و بیرون آوردن بنشیند و سوزان
 ازین مسجد بزرگتر است از خطای که اهل سرگردان بدان تیرغنی بگویند و اشتباه و التباس بود و فتنهای که
 شما از کتاب آن کرده اید از شرک و اخراج بزرگتر و سخت تر است از قتل این حضری و سایرین کیسان پس شما
 چه روی تغییر و تشیع بر ایشان میکنند و درین نوعی از اقتدار است از مسلمانان پس بیرون آمدند بعد از
 بن جیش از غم و سوگواری و در آن قسمت کردند آن حضرت آن مل را که موقوف داشته بود و قبول کردند خمس را
 و روایتی آنکه قسمت کرد و از هر قسمت غنایم غزوه بدر که بعد ازین واقع شد و بعد ازین اهل یکدیگر است
 برای پیروی حکم و عثمان غنی فرستادند تا ایشان را مناصب گردانند آن حضرت فرمود که تا آن دو یار من که
 سعد بن ابی وقاص و قتیبه بن خزوان که بطلب شتر گم شده بسلامت نیایند ایشان را رانی گناهیم و لیکن
 هنوز که اهل سرجه بودند باز گشتند نیامده بودند چون آمدند حضرت حکم با اسلام دعوت کرد و وی مسلمان
 شد و نیک شد اسلام او و اقامت کرد و در رسول خدا صلی الله علیه و سلم شهادت گشت و در غزوه و
 عثمان بن حنیف شد لاحق شد بکه در کفر و دفعه و بانه نهاد و اعظم و قانع در سال دوم هجرت واقع فرمود
 بدست که آنرا غزوه بدر گویی و بدر غنایم تیر گویند و بدنام قریش شد و بدست منسوب به بدر بن خنله بن نفیر
 بن کنانه نزل کرده بود و در آنجا با بدر بن اجدت که منافق بود و بعضی گویند بر هم پیری است که
 آنجا بوده تسبیح کرده شد آن پیر سید را از جفاستدات آن یازده صحت دائره و صفات آداب وی که بدر و سید
 می نمود و بود این غزوه و حکم غزوات و از وی بود ظهور غریت و شوکت دین و بوی مشرف و تابان گشت
 روی اسلام و دوستی مردم القرآن کفری کرد میان حق و باطل بوم اتقی که جان که جمع شدند
 مسلمانان کافران و روی و غزوه کردند حق تعالی بانه ای اسلام را و اهل آنرا و شکست و پیاپی است
 و خواب کرد بنای کفر با وجود طاعت عدو مسلمان و کثرت اعدای دین با ساز با جنگ و خیول و جو
 اسباب خیل و تکبیر پس عزت داد خدا تعالی رسول خود را و قوی گردانید و بن خود را و سفید گردانید و
 جاه و جلال را و در سوا کرد و خرب شیطان را و بسیار کرد و انید چه را و دشت نهاد برندگان و درین بیان
 و گفت اعدا نصر کرد الله بیدر و اتم اوله تا جانتند که نصر پیش خداست نه بکثرت عدو و طاعت عدو و لا طاعت
 عند الله العزیز الحکیم و بود خروج آنحضرت برای این غزوه و هاتردهم و ضامن بر تمامی نوزده ماه و بعضی

بدر

هشتم ماه گفته و واقع شد قتال در نهمه چهره از جمعه از رمضان و بعضی گفته اند و ز شنبه و اتفاقا
 از دو در مدینه طهره ابو لباب انصاری را و بیرون آمدند آن حضرت درین غزوه انصار و بیرون نیامده بودند
 پیش ازین و هیچ غزوه و مسافرتی قرار ایشان در محبت محقه آن بود که منع کنند از آن حضرت و بکارند
 او را از شرا و دوا و دایر خود و بکارند کسی اگر تعرض کند بجل وی و بود عدد مسلمانان درین غزوه سیصد
 و سی و نه نفر و وقت از مهاجران و دو دویست و سی و شش از انصار و آنجا که در ملازمست آن حضرت بودند
 سیصد و پنج نفر و تا کس از مهاجرین و باقی از انصار و شصت نفر دیگر بودند که بنا بر قدری حافه نبود حضرت
 سه پیشانی از غنیمت آن داد و ابل سیر ایشان را ابل بر شمرده اند سه مهاجرین عثمان بن عفان که سبب
 نیامداری زوج خود رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم با آن حضرت در مدینه ماند و طلحه و ساه
 بن زید که چوبیس قافله مشرکان رفته بودند و هیچ از انصار که نام ایشان کتب سیر دیگر است و نبود
 به مسلمانان خبر سه اسب و غنما و بغیر و شش زره و شصت شمشیر و نیزه و دود و دایه کس از مسلمانان
 را شتری که سوار میشدند نبوت بران و بود شریک آن حضرت علی مرتضی و زید بن حارث چون آنجا
 پیاده شدن حضرت میر سید میگفتند تو سوار شو یا رسول الله ما در کتاب تو پیاده میر ویم بغیر و نیستید
 شما قوی تر از من نیستیم پس بی نیای از شما از اجرو با مشرکان هزار را قصد یا با قصد و نهجاه مرد جنگی و
 بقولی از هزار که از قصد زیاده بود ایشان عدد اسب و قصد بغیر زیاده شوکت و کرد و فری و خیر از کینه
 و سار و سامانی که داشتند و بودند سواران بلکه پاهای آن ایشان اکثر از پوش و بودند اکثر همراه ایشان
 مغنیه و آلات طرب و بر سر سارکی که میر سید مغرود می آمدند و جاری و غنیمات و فانی و زود و سر و گوشت
 زبان طبعن ابل سلام می کشادند و هر روز یکی از انصار و قریش لشکر را طعام میداد و هر روز شایسته
 نحر سیر و دود و قوج و آتش بر بی قصد از مسلمانان و بی میعاد و نبود قصد آن حضرت و مسلمانان مگر
 تعرض قبریش و قافله ایشان قافله عظیم بود که از شام می آمدند و اسوال قریش دران بود و امیر
 ابوسفیان بود که درسی سوار از شام می آمدند و بن عاص نیز از وی بود تا چون قریب به بدر رسیدند
 خبر بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم رسید گفت یا اصحاب که قافله می آید که اسوال کثیر با دوست خدا
 اعدای قحلیل است پس بیرون آید بسوی آن شاید که سامان بشد شما را خدا تعالی بآن و در روز
 آمد که دعا کرد آن حضرت و فرمود خدا و غلایه انما ایشان سوار گردان ایشان را و اگر سوار سیر گردان

ایشان را و بدینند اندک سوت ده ایشان را و طعنه اند تو گر روان ایشان را از فضل خویش پس
 باز گشت هیچ کس از آن سفر الا که او را شتران و جواهر و طلا و اموال بسیار به دست افتاد و شتران
 آنحضرت علیه السلام بن عبید الله و سعید بن زید را آنحضرت انبیا را فدا نمائید پس ایشان تحقیق اخبار نموده
 بهرینه مضطر باز گشتند چون ابوسفیان آن موضع رسید از مردم آنجا پرسید که هیچ خبری از
 محمد بن حسان ما سوس ایشان دارید گفتند و دوشتر سوار در طحان موضع فرو آمده بودند و زود رحلت کردند
 ابوسفیان آن موضع آمد پس از خنثای شتران را دید آنها را بگذاشته ریزه های خستهای خرابه و ان
 گفتند و اندک این شتران حلف تر شیر به خود مانده غالب آنست که اینها با سوس محمد اند پس از آنکه
 و پدر را بسیار خود گذشت از راه ساحل بیکه توجیه نمود و تمجیل تمام رفتن گرفت چون توجیه آنحضرت و
 صحابه وی شنیدند منضم بن عمرو غفاری را بگریز تا دایم با بلی که خبر رسانید که محمد قصاص دارد بهر نوع که توانید
 زود خود را بقاعه رسانید و اموال خویش را ملوکیت نمایند پس منضم بن عمرو بهرعت تمام خود را بیکه رسانید
 و خبردار گردانید چون ابو جهم العین این خبر شنید گفت محمد و اصحاب کو خیال کرده اند که این کاروان عمره
 بن آنحضرت است و اندک چنین نیست تا آورده اند که پیش از وصول منضم ما که دختر عبد المطلب ابی
 وید که شتر سوار می آمد و در موضع الطحان ایستاده و از بینه گفت ای جماعت ترش بختا بید و بختن بگا
 خود بیایید چون خلبان خواب با ابو جهم علیه السلام رسید بهیاس گفت ای ابو الفضل این زن دوستان
 شما کی پیوسته و گفت ما نمیستید با بیکه روان شما دعوی نبوت کنند که این زن شما نیز دعوی کند
 سوزند گیر صبر میکنم اگر اثری بر واقع وی مترتب نگشت چیزی ننویسم و بر اطراف و قبایل خبرستم که شما
 ای بنی هاشم دروغ گوی ترین عرب اید و از منضم غفاری نیز آورده اند که گفت در وقت جدا شدن
 از قافل و توجیه بگرد خواب دیدم که بر شتری سوارم و وادی بخون بالا مال میروم چون بیدار شدم دستم
 که قریش مصیبتی عظیم خواهد رسید که بنی هاشم ازین خواب منم بنایت مسرور و غم شدند که شاه
 است به صدق و یای ها که پس از آنکه بشتاب کار سازی خویش کردند و مقرر ساختند که از هر کس
 که در کار بیگاری می آیند یکی بیرون آید یا از جانب خود کسی را بفرستند از روسای قریش هیچ کی توقف
 نکرد و خلف نمود مگر ابولاس و بهای خود حاضر بن هشام بن ابیغریه و فرستاد و امیت بن خلف جمعی
 نیز نینخواست که از آنکه بیرون رود بکبت آنگاه وی رسید به بود که وقتی آنحضرت صلی الله علیه و سلم

بسعد بن معاذ رضی الله عنه خبر داد و بود که امیت بن خلف را یاران من خواهند کشت و خبر آنحضرت در
 کفار قریش بی شک صادق بود پس ابو جهل نزد وی آمد و گفت ای ابو صفوان تو سید اهل وادی و چون
 مردم بداند که تو خلف کرده همه خلف میکنند و هم بهم خبر میدهند ان مهالف کرد که راضی شد پیون بختن
 و در روایتی آمده که ابو جهل علیه لعنة ذاکر و فوق کعب ای ایل بکزد و دزد و شوید و بر آئید و گرد آریه اموال خود و
 کاروان خود را اگر پسند پیش از شما اصحاب محمد فلاح میا و شما را هرگز پس پیون آمدند و اگر کس از مردان
 جنگی و میرفتند بعد کرد و فرود و غرور و کبر با سادات و سالکان و آلات خدا و ای چنانکه مذکور شد پس خبر ایل علیه السلام
 آمد و آنحضرت را از بر آمدن قریش خبر کرد پس آنحضرت روی مشاورت با صحاب آورد و فرمود و خدا شکی
 و عده کرده شما را یکی از دو طایفه ای کاروان را یا قریش را و بود کاروان محبوب تر نزد صحاب و گفتند
 با آنحضرت چه او کردی تو ما قتال یا اما داده شدیم ما برای آن و ساز میگردیم آنرا فرمود آن حضرت
 کاروان گذشت بر ساحل بحر این ابو جهل است روی آورده شما گفتند یا رسول الله بیکار و اترا
 و بگذر قتال را پس در غضب آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس بایستاد ابو بکر گفت سخن خوب
 گفت ایسترا بایستاد و عمر گفت و سخن خوب گفت پس خوش آمد آنحضرت را سخنان ایشان و در آن
 خیر کرد ایشان را ایسترا بسعد بن جناد و گفت فکر کن و فکر کن یا رسول الله و کار خود و بگذا
 آن کار را پس بخدا سوگند اگر رسیدی تو با عدل این خلف نمیکند از تو هرگز هیچ موی از انصار پس
 و حاجت گیر کرد او را رسول خدا ایسترا بسعد بن عمر و گفت ما با تو ایم یا رسول الله هر جا که روی میگردی
 ترا چنانکه گفتند نبی یا سرائیل یا موسی از بهانت در یک قحطی اما ما چنانکه قاعدون بلکه میگویم او به
 انت در یک قحطی اما ما حکم قاتلون سوگند میای که فرستاده است ترا بحق میر ویم و جلا و تنی کنیم
 با تو هر جا که میردی اگر قحطی برگردد میری و آن شهر است از شهرای حبشه پس تبسم کرد آنحضرت و بجا
 بخیر کرد او را پس فرمود آنحضرت شارت کنید شما بر من در مقصود عطای انصار بود و استمراج و انگشت
 حال ایشان شرح در شرح و ای کلام گفتا که چون انصار در وقت بعیت القبه گفته بودند ما بر حق ایم
 و از نام تو یعنی از حد تو ابرسی تو و یا سارا چون بریار ابرسی تو و روز ما می منع میکنم از تو حیات
 میکنم تر از بهیزی که منع میکنم و حیات میکنم همان چیز انفس خود را و اولاد و نسای خود را ازین سخن
 بوی آن می آید که حیات ایشان آنحضرت را مخصوص است با که در مینه باشد و کسی شوخی در نزد بوی

و حال آنکه آنحضرت در مدینه باشند و چون الان در مدینه نیست حمایت ایشان شامل حال شریف نمیگردد
و این احتمال جهالت است که موهم است بدان و کمال اشتیاق و تشکشاف حال ایشان است و الا ظاهر
آنست که مراد ایشان آن بود که بعد از آمدن و تشریف آوردن تو بیا با همیشه و حمایت و خدمت تو
خواهم بود پس گفت سعد بن معاذ که اگر کار انصاریست یا رسول الله گویا ما را میخواهی ازین خطا
فرمود آری گفت معاذ بخوبین نیست ما ایمن آورده ایم تو و تصدیق کرده ایم ترا و شما را هم بر آنکه
هر چه آورده و ترازو خدا حق است و دادیم ترا برین تصدیق حمدای خود را و توفیق خود را بر سمع و طاعت
و فرمانبرداری پس روای رسول الله هر چه که میخواهی سوگند آن خدای کفر ستاده است ترا بحق اگر میرود
تو می داری ما را در دین می دانی و آیم ما در آن و پس بنیامند از تو کبر و انظار و نهی آید ما را که طاعتی شایسته بکن
ما از صابرانیم و صادقانیم نزد قهای دشمن و شاید که خدا تعالی نماید ترا از انز و قهای دشمنان ناچیز گشتن
و خاک گردانیم چشم ترا پس بهر ما را هر چه که میخواهی پس مسرور شد آن حضرت بن سخن سعد و در نشان داد و آورد
او را این سخن و فرمود سیر کند بر برکت خدا و بشارت با دشمارا که قریه نصرت شمار است بدستی شقیق خدا
و عده کرده است مرا یکی ازین دو طائفه یعنی کاروان یا قوم قریش بخدا گویا من می بینم جای پاک و
کشتن بگما ایشان با اشارت کرد بجای کشتن کفار قریش در بدر گفت انس نهاد آنحضرت دست
مبارک خود را بر زمین و فرمود نیست کشتن گاه فلان و نیست کشتن گاه فلان نیست کشتن گاه فلان
فهم برد یکیک از کشتگان را پس در گزشت از موضع درست آن حضرت صلی الله علیه و سلم بنیامید
و گفته است صاحب مواهب از این سید الناس که در حیوان الا ترکفته است که هدایت کرده شد و
ما از طریق مسلم که این قول از سور بن معاذ روایت کرده شد از سعد بن حبابه است اما معروف از سعد
بن معاذ است این سخن و غیره و همچنین روایت کرد ما از اختلاف کرده شده است و در شهر و سعد بن
حبابه پدر او ذکر کرد او را این مقبره و فلان سخن در مدینه و ذکر کرده است و اقدی و علینی و ابن کلبی
او را در مدینه انتهی نقل است چون قریش در منزل جحفه نزول کردند و حهم بن اصدت بن عمرو بن مطلب
بن حبه مناف و خوابید که موی بر سبی شسته می آید و با او شتری است و سگ ویر طعنه و شبهه و ابو الکلم
بن هشام و امیه و فلان و فلان کشته شدند بعد از آن کاروی بر طغوی شتر خویش زد و شتر را گذاشت
بدرج نیمه از حیهای لشکر قریش تا آنکه در شام از خواب وی بجا رفت این واقعه با بوجل رسید

گفت این پیغمبر دیگر است از نبی المطلب نه و باشد که بماند که مقتول کیست اگر چنانکه بهرم سیم که از دیگر
فی روضه الاحباب از نبی معلوم میشود که این ملعون سرگروه ملائین همیشه گرفتار بود با بکار و دستنرا
و نه زبان نسبت به بارگاه نبوت و زود باشد که بماند و نمیدانند چنانکه زبان پلید خود گفتند که زود باشد
که بماند که مقتول کیست و کیست که معاذ و معوذ پسران عفره او را محجوب ساخته بر خاک مذلت و خاک
بیندازند و این مسعود رضی الله عنه آمده بر سینه وی نشیند و سرور او را از تن ناپاک جدا سازد
نمود باشد من الشقاوة و آورده اند که ابو سفیان کاروان را از محل خطر گذرانید و کسی نزد قریش فرستاد
که شما بجهت من خطت کاروان خود را از من بپایان آورده و دیگر کاروان خلاص شد باز گردید و مقترض محمد
تشریف صلی الله علیه و علی الهی و سلم و عاقلان و رای زمان ایشان که در مکه بودند منع میکردند و
از خروج عقبه و شبیه نیز با نیان بپایان بودند و عداس نصرانی که غلام عقبه و شبیه بود و ایمان بجهت
آورده بود نیز گفت کما می خواهم ای من محمد رسول الله هست بجهت کسی نروید و تقسام بازلام
که حادث است مرا ایشان بودند نیز از آن ناپی و مانع بودند اما همین ابو جبل خون گرفته مسجد بود که از آن فتنه
ممنوع نمی شد و گفت ما از محاربه کردن محمد باز نیایم و گفت بنده اسوگن که با او میگردیدیم تا بهر روز و میگردیدیم
آنجا باشیم و شتران را بکشیم و میش کینیم و شراب بخوریم و سرود میخوانیم و ذوق کنیم تا آواز و عظمت شکست
ما با طرف قبائل حرب منتشر گردد و بعد از این همیشه از آن بر سرند و در جدموسی بود از موسی که هر سال
یکبار آنجا جمع می شد و مداین امین را بر زبان تعال گفت و گویا بسان حال می گفت که ما باز میگردیم تا بهر
رویم و فسق و فجور و فساد را با کفر و شرک جمع کنیم و بر خاک مذلت بپیم و بکنیم و بپیم تا آواز و عظمت و
شقاوت حال ما را در آفاق عالم باز بقیست و انتم و باقی ماند و اهل عالم طعنت گیرند و خود با بندگان
سوء العاقبت و ابو سفیان با وجود آنکه آمدن قریش با از مکه بجانب مدینه میگردید و منع کرد ایشان را از
آمدن چون قافل را بکه رسانید با لغور باز گشت و خود را بسپاه قریش رسانید و در مکه که بهر خصمات خود
بگریخت و در حین انهم می گفت من بگریز شکر ترا ازین مقام هرگز نشا بهر نگرد و ام بخدا سوگن که اگر اهل
مدینه نامبارک است پستتر از حال کرد و آنحضرت از منزل که در آن بود بجانب مدینه و قریب آن آمده
نزول کرد و قریش نزول بجانب دیگر کرده بود که قرآن از آن باین عبارت ذکر کرده فرمود و انتم
بالعدوة الذیاء هم بالعدوة القصوی و عدوة یعنی شطا وادی و دنیا از دلو یعنی قریب از مدینه و

قصوی بعضی بعد از مدینه پس نزول مسلمانان در صدد دنیا بود و بجانب مدینه و منزل کفار و صدد و قصد
بود بجانب کعبه و در جانبی که نزول مسلمانان بود و دیگرستان بود که پایهای آو میانه و سبای استواران از آن
فرود رفت و تشنگی نیز بر ایشان غلبه کرده بود و در آن جانب که کافران نزول کرده بودند آبی بود و آنرا گرد
آورده و بجا هم انداخته مسلمانان بعضی جنب بعضی محو و جمع کرده پس در سوسه انداخته ایشان را
شیطان و گفت شما گمان مبرید که جعید و در میان شما بنوعی خدمت شما و در میان خدای و آلان مشک
بر آب غالب آمده و شما از تشنگی بجان آمده و محدث و جنب شده و اعدای شما منتظر اند که شما از تشنگی ضعف
شوید و قوای شما نیست گردد و در شما بر نوع که خواهند حکم کنند پس فرستاد خدا تعالی بابائی که سال
آن وادی پس سیراب شدند و غسل کردند و وضو ساختند و ترانرا آب روانه و مشک را پیر کردند و زمین
ریگ بود و حکم شد و سخت گشت و زمین کفار لای دگر شد و رفت و سوسه شیطان و اطمینان حاصل شد
و این خبر رسید بد قول وی سبحان و منزل علیکم من السلام را بطریق کم چون بهیب حکم جبر شیطان الایه
و گویند آن حضرت بایاران خود در محله بدر میگشت و دست مبارک بر زمین می نهاد و موضع کشته شدن
و اهلان و شرکان تعیین میکرد و میفرمود این کشتن گاه افلان و فلان است و بعد از تعیین میکرد چنانکه گاه
و بایاران قها و دیگر چنانکه سابق هم در تسلیم انصار فرموده بود آورده اند که سعد بن معاذ رضی الله عنه
گفت یا رسول الله عیشی برای تو راست کنیم که تو در آنجا باشی و عیشی خانه که در بستانها از چوبه یک
پس از تو در سایه ی آسایش نمایند و اکثر از برگ و بخراسان نمود و در نهایت گفته العیشی کل استیلا
و آنحضرت در باب سبب شریف خود چنانکه در بعضی مدحیات آمده است فرمود چه و در گاه تعالی مرا امر کرده
که عیشی بسازم مانند عیش موسی و سجد شریف نیز در ابتدا می حال انچه ب و برگ خراب بود و آمده است
که سعد بن معاذ با جمعی از انصار در بیرون عیش می نمود و حرمت و محافظت آن حضرت میکردند و نیز
آمده که گفت سعد بن معاذ که یا رسول الله تو عیش باشی و رکاب تر از تو و صیاد از تو و با جنگ
مشغول شویم اگر خدا و تعالی ما را غلبه داد و فیهما و اگر مصروفی دیگر باشد تو بر رکاب خویش سوار شو
و بایاران ما که در مدینه اند طریقی که ایشان در دست تو فلان کم نیستند و ایشان اگر می دانستند که قصبه
بجنگ نخواهیم از تو جدا نمیشدند و امروز فلان تا غلص و بهادری بجای آورده اند رسول خدا
مر سعد را دعای خیر گفت پس عیش ساختند و آلان در موضع عیش می رسا کرده اند چنانکه در موضع

دیگر در محال آثار شریف مسامحه یعنی استیسی لشکر کفار پیدا نشدند آنحضرت چون ایشان را دید و خاکرو
فرمود یارب اینک تو قریش را بنیاد و کبر و سید منسوبند که با تو در سول تو جنگ کنند خدا این منتظر حضرت
ام که با من وعده کرده و لشکر مسلمانان نیز بر آید و گویند که قریش کی از لشکر بماند خود را فرستاد و لشکر
اسلام را نظر کند که چند هست وی سوار بر گریه مسلمانان جوابی کرد و گفت سید مرد باشد کم و بیش و اطراف
و جوانب را نیز ملاحظه کرده و بجای رسیده و گفت خاما ای گروه قریش دیدم بایا که بر میدار و منایار یعنی
مرگباراوی تا نیم شتران شرب را کند هر قاتل بار ایشان است یعنی جنگ کردن با ایشان سبب هلاک شماست
چون شما کشته شوید پس زندگان را چند زندگانی بود سلامتی شما را آنست که برگردید و جنگ نکنید حکیم بن خرم
که در آن وقت در میان کفار بود چون این سخن بشنید نزد عقبه رفت و گفت ای ابوالواید تو بزرگ
و پیشوای قریشی میخوای که در کفر تو آخرت بر تو بماند عقبه گفت ای حکیم چه بایکری گفت آنکه مردم را
از گردان گفت قبل کردم و گفت نزد ابن عطفه یعنی ابوجهل برود و گویا میخواست که برگردی و گردانی
مردم را پس نزد ابوجهل رفتم و پیام عقبه را رسانیدم تاگاه ابوجهل نیز پیدا شد و با عقبه گفت آنچه سخن
یعنی بر باد شد کشته شد تو و این کتاب نیست از جبر و مبدلی عقبه گفت نزد کیست که معلوم شود و شتر که
بر باد شود و رواتی آنکه عقبه ابوجهل گفت هر سز نش سکینی ای نزد کنند و بر خود گویند که ابوجهل
لعنة الله علیه شتر استگاه خود بر جی داشت و از حضرت انزالنگ میکرد و چون لشکر اسلام جمع آید سوت
صفوف کرد و فرمود که تا من نگویم حد را جدا نکنید اگر نزدیک شود دشمنان تیر باران کنید و لیکن بصره
جدا از دژ تیر تمام نشوند و در نی حکایتی غریب نادر کرده اند که چون آنحضرت صفوف اصواب خود
راست میکرد و چوبی در دست داشت بر سواد بن غریبه صابی بود خوش طبع خوش فهم که شست و دو
از صف پیش آمده بود و خنجر آن چوب را بر سینه وی زد و فرمود استوای سواد برادرش را راست ای سواد گفت
یا رسول الله ضربی موجب بر من نهدی و خدا تعالی ترا بحق فرستاد و عدالت و انصاف بدست نیست
عراقصاص در رسول خدا صلی الله علیه و سلم بماند خود را از سینه مبارک خویش دور گردانید و
فرمود قصاص بگیر سواد فی الحال نهدی خود را بر سینه مبارک آنحضرت نهاد و بران بوسه داد حضرت
فرمود چرا چنین کردی گفت یا رسول الله این آخر وقت منست و همین ساعت کشته می شوم
خوادم که در آخر عمر بدن من بدن مبارک تو برسد حضرت او را دعای خیر کرد صلی الله علیه و سلم

پس اول کسیکه از لشکر کفار بیرون آمد عقبه بن مسیح و ولید بن عقبه بود و مبارز طلبیدند و از لشکر
مسلمانان نیز سه کس برآمدند عوف و معاذ و پسران عمارت و عهد الله بن بر و احد کفار پرسیدند
شما چه کسانی گفتند ما قومی از انصاریم گفتند اما با شما کاری نیست ما انباء اعمام خود را اینجا هستیم
و یکی از ایشان نام کرد که یا محمد بیرون آر اگهار ما را از قومها پس فرمود بپایده بن عمارت و حمزه و علی
برخیزید و ایشان مبارزت نمایند پس آن سه بر سر برآمدند و میان دو کماند پس گفتند شما کفار
گرامید پس مبارزت کردید و اسن قوم بود و عمروی از پشتا گذشت به عقبه مبارزت کرد و حمزه شمشیر
و در روایتی بعکس آمده و مبارزت کرد علی و ولید بن عقبه پس کشت علی و ولید را و قتل کرد حمزه مبارز
خود را و منافقا و عیبیده و سپارزا و هم و ضرب پس واقع شد فرید و نالوی عیبیده و میل کرد و حمزه و
علی نیز مبارز عیبیده را و اعانت کردند اعدا بر قتل وی و بر داشته آورد عیبیده را نزد آنحضرت و منیت
مفر از ساق وی گشت یا رسول الله من شمشیر فرمود علی تو شمشیری همانا که پرسیدن و سه
بهشت آن بود که گشت کرده و بالفعل جان نداد و فقهارا درین صورت اختلاف است که اگر کسی
کتاب الفتوح و حین بازگشتن از یزید و ادی عفرایا در معایوفات یافت و در همانجا مرقوم شد و این
عقد و معاذ و و برادر بود و پسران عمار که مستندانی چهل را چون بیدار ماند و و جری
از جای خود برستند و او را به ضرب شمشیر زدند تا بینداختندش معاذ می گوید که من زخمی زدم بر او چهل
که ساقی وی جدا شد و حکم بر پسر او چهل بر من زخمی زد که دست من از دوش جدا شد چنانکه از چپ
من آویخته شد و او را آن جنگ میکردم آخره تنگ آمد و آن دست را در زیر پای خود آوردم
و از چپ پای خود جدا ساختم بعد از آن معاذ بن عفرایا زو بر او چهل و بنید خنجرش و لیکن هنوز از او
روقی مانده بود و آورده اند که ایشان بر او پیش آنحضرت علی علیه السلام آمدند و خبر گشته شد از چهل
رسانیدند فرمود که ام کی از شما و یا کشته است هر یک معنی آن بود که من گشته ام فرمود شمشیرهای
خود را پاک کرده ای گفتند نه پس شمشیرهای ایشان بگشاید کرد و فرمود شما هر دو کشته اید فرمود
سلب او را و عاذ باشد و آورده اند که معاذ با و آن زخم تازمان عثمان بن عفان زده بود و قاضی
عیاض از ابن و هب آورده که معاذ نزد آنحضرت و آویخته بود دست وی بچپ وی پس از خفت
آب و بن مبارک خود با وی پس پیچید بدن او پشتر نیست بعد از آن تاز من عثمان قاضی الله

به معنوی هم در روز به شهید شد و گفته اند که حکم آن حضرت صلی الله علیه و سلم به سلب مرعاذ را به سبب
 آن بود که وی نخست نشست کرد و او را بجلالت اگر چه بر دو شریک بود و مذبح و فرمودن آن حضرت
 کلاما آتیا از برای خوش کردن دل دیگر بود ازین حیثیت او را مشارکت است در قتل وی و الا قتل شرعی
 که تعلق است بوی اتحاق سلب و آن آتیمان و اخراج از حد اعتناح است یافته نشد باز معنوی
 پیوسته شریک شد و را معنوی معلوم گشت بنظر بیست قهای ایشان پیستریافت او را این معنوی و حال آنکه
 وی در وی از قهی بود پس بر سر او را پناکه در احادیث صحیح آمده است که پرسید آنحضرت کیست
 که بر دو و از ابو جهل خبری آورد پس رفت ابن مسعود و یافت او را که زده اند و را به پسران نصرانوسر و کرده اند
 پس نشست ابن مسعود بر سینه پرکننده وی و گرفت درش تا پاک او را و گفت ابو جهل تو می آتشک الله باعد
 ابو جهل گفت زیاده برین نیست که می روی را قوم او کشته اند که کسی غیر دهقان کشته و مراد به دهقان
 انصار و شت کاملی زراعت بودند و گفته اند که اگر ما ابو جهل را فرعون بنعلیه فرزند انما ما به تر و تر
 بود زیرا که فرعون چون غرق میشد نه است که ببرد و معترف شد و انصاف داد و این به نجات مادم آخر
 و چنین حال که خوار و زار افتاد و بود و کبر و زنده لعنة الله علیه پس ابن مسعود سرشوم او را بریده و بخت
 آورد پس فرمود آن حضرت احمد بن الذی اخراک یا عدو الله و در روایتی آنکه فرمود احمد بن الذی
 نصر عبده و اعزوه نیه و فرمودات فرعون بذالاست در روایتی آنکه سیده شکریه را آورد و ازینجا است که
 بعضی تقهای قائل شده اند به تنجیب سیده شکریه و شت نعمت سیده و و دفع علیه کرده و علماء را الله الله
 است در مشروعت سیده خارج مصلوة و رای سیده تلاوت مثل سیده شکریه و سیده مناجات جمیع عواید
 خفیه قائل نیستند آن و آنچه درین حدیث آمده است عاویس سیده نماز میدادند و در حدیث تیز برهانی
 آمده که دو یکت نماز بگذار و هر دو نیست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون تراحت مردم در حرب بشاء و
 کرد کثرت کفار و قلت اصحاب خود را در قهرش و آمد و روی قبیل آورد و دست به عابد شست و شست
 شد بسبب و مناجات پروردگار و نبود با وی در عیش چیز ابو بکر صدیق رضی الله عنه و طیبید از حق
 فتح و فخری که کرده بود و گفت خداوند او فاکن و بر سر برده را که گروی بمن و گفت خدا را اگر
 هلاک میکنی این گرد و اهل اسلام را عبادت کرده نمی شود ترا بر وی زمین و چندان مباحه
 و احاح نمود و در عا که رواند و ش مبارک وی بر خدا و ابو بکر و الاطهر و بر اید است و بر و شش و شست

و گفت یا رسول الله بگذار سوال و احوال را و بس مست که طلب کردی از پروردگار خویش
 قریب است که وعده خود را با تو برآورد و بداند و در وقتی آمده که آن حضرت دور کعبت نماز گذارد
 و ابو بکر در جانب یمن او و عمر در نماز و ماکر دو گفت خداوند فرمود که از هر دو بر سر و عهده خود را از علی بن ابی
 عنه آمده که گفت قتال می‌کردم روزی بر سر یاری می‌آمدم بر آن حضرت در عرش و می‌دیدم او را که می‌فرمود
 در سجده یا حی یا قیوم چه تنگ تنگیت و آمده است که بود آن حضرت در عرش با صدیق ناگاه گرفت
 آن حضرت را خواب سبک پس بیدار شد متبسم و فرمود یا ابابکر رسید نصرت خدا اینک آمده جبرئیل علیه
 السلام عنان سپ خود را گرفته و بر اندامهای پیش وی غبار شسته و بیرون آمد از عرش شمرخص
 کنند و مردم را بر جنگ و فرمود هر که بکشد کافری را سلب آن کافر را باشد بدان خدا که بکشد
 و دست قدرت او است که جنگ کند با ایشان هیچ مردی بطلب ثواب و رضای حق پس گفت
 مگر آنکه باشد و را بهشت جاودان عمر بن ابی حمزہ رضی الله عنهما فرمای چند دوست داشت و خود
 و گفت خوش خوش میان من و شما من بهشت واسطه نماز مگر آنکه شوم بر دست ایشان پس
 فرمود از دست انداخت و شمشیر خود را گرفت و با کفار جنگ کرد و شهید شد علیه در روضه الاحباب
 از حدیث مناشدت و سوال و احوال آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دعای همین مقدار ذکر کرده و در
 کلامی است طویل در شرح را که اشکال آورده اند که چگونه و باشد که اقدام کند ابو بکر بر امر کردن حضرت
 را با باز داشتن از اجتماع و احوال و دعای سوال و تقویت کند بجای او را و ثبوت نماید یقین او را
 و حال آنکه مقام رسول خدا صلی الله علیه و سلم از ارفع و اجل و اعلاست و یقین فضل الله علیه و سلم
 فوق حدین همه است و جواب داده اند بوجه سهیلی گفته که صدیق رضی الله عنه در آن ساعت در مقام
 دعا بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مقام خوف و شوق و انگیز پروردگار تعالی و تقدس میکنند و چه
 می‌خواهد ترسید که عبادت کرده نشود حق تعالی پس آن خوف و عبادت شد و کمال بود و نقص خطا
 گفته که تو هم گفته هیچ کی که ابابکر وفق بود پروردگار تعالی و تقدس از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 در آن حالت بلکه عامل و باعث هر آن حضرت را بر آن شغقت بر محابث تقویت قلوب ایشان بود پس مبالغه
 کرد در توجه و دعا و احوال و احوال تا ساکن گرد و آرام گیرد و ثبوت و تقویت پزیرد قلوب ایشان زیرا که
 سید هستند که دعا و سوال وی مستجاب قبول است پس چون گفت مرا و ابو بکر آنچه گفت باز آمد حضرت

و دانست که استیجاب شده عای او از جهت آنچه یافت ابو بکر در نفس خود از قوت و طماننت اندک تعقیب
 کرده از قبول خود سپهرم انجم دیوانه بود و آنحضرت در آن حال در مقام خوف و آن اکل حالات
 صلوة است و جائز بود پیش آنحضرت که وقع نشود و بعد از آن روز نیز اگر و عده او نبض نبض بود و معین در آن
 واقعه و دوران روز بلکه و عده او محمل بود گفت خطابی این است آنچه ظاهر میگردد و اینکه فرمود که عبادت
 کرده نمی شود که از امر و زریه اگر دانست آن حضرت صلی الله علیه و سلم وی خاتم النبیین است پس اگر
 هلاک گردد وی و هر که با وی است دین بشکام جهنم دیگر و هیچ کس که دعوت کند بایمان و عبادت
 و شدت اجتهاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و شفقت می در دعا از جهت آنکه دید مسلمانان خوف میکنند
 در غزوات موت و طایفه استاده اند در قتال خواست که خود نیز اجتهاد کند در جهاد و جهاد و توحش است
 جهادی است بسیف و جهادی است بدعا و سنت است که باشد امام و رای جنود و قتال نکند همراه
 ایشان پس همه در جهاد و جهاد بودند و نمی است آن حضرت که در حدیث باشد ازین دو جهاد نقل
 کرده است همه را واجب است که قتال و عده بجای کلامی است مناسب مقام که سید محمد بن
 که از محققین علمای صوفیه و از مشایخ مشایخ معتزلیست ذکر کرده که یکی از رعایت ادب مقام ربوبیت است
 که با وجود و ثبوت صدف و عده سبحانه تعالی در حدیث اعتقاد آنکه واجب نیست هیچ حق بر ویست و قیام
 این دو اصل و دو قاعده و تطبیق میان آنها نزد تعارض و واجب بر قیامان است پس اگر و عده
 اجابت در وقت معین نیست فلا اشکال و اگر بالفرض در وقت معین نیز شده باشد واجب آن
 موعود در آنوقت وقوع نیابد نیز در صدق و عده در شک تردیدند از آنکه تواند که وقوع و عده معلق
 با سیاب و شرطی باشد که دانسته مطلق از مشایخ علمای آنست و مخصوص باشد و بنده را بران اطلاع ندان
 و لا یحیطون بشی من علم الا بما شاء و بر وی تعالی واجب نیست که هر چه در علم اوست از قیود و شرطی
 فرماید و بنده را بران اطلاع نباشد بیا که حکمت بالغه وی اقتضای هر دو گمان کند جهت بقای سلطت
 ربوبیت در نظر بنده و استقامت احکام عبودیت بر او چنانکه ادب کرد و ابراهیم خلیل علی نبی و علی صلوات
 الملک الخلیل که اول انبیا گفت و لا اله الا انت کون فی محبت جزم و قطع بود عده حق بعد از خوف بر
 و وجوب نصرت ایشان بر اعدای دین پس الان استثنای که در و لا اله الا ان ایشان را بشناسیم
 رجوع با تسلی علم باری تعالی و عدم اطلاع بنده با حاطه وی بعلم حق پسر گفت و سعید بنی کل شیء علما

از برای وضع تو حسم عدم و فوق بود و صادق و تحقیق نظر با تسامع علم و تعالی یعنی اینکه شناسا کردی
نه از انجست کردیم که در و ده که بعد م علیه و تسامع اعدا بر سرسل کرد و فوق و تعین ندایم بلکه بحسب نظم
تسامع علم حق و قیام بحق اوبد و حضرتش و از اینجا است که گفته اند که خود انبیا و انبیران بحسب حق
حکم لا الهی است نه بحسب عدم و فوق بود که هم تعالی فافهم و همچنین شعیب علیه السلام با توش گفت
و ما یكون لنا ان یعود فیها و هرگز نبود و نشود که باور ملت شما که کفر است در آیم باز فرمود الا ان یشاء
ربی و مع بلی کل شیء علیا چنانکه تقریفات و هم از جهت ظهور جمیع تسامع علم با رب تعالی بود که سید برسل صلی
علیه وسلم در روز بدر گفت اللهم ان ملکت بزهر العصاة لن اتیحد علی و جلالا فرض و دیدنجا ابو بکر صدیق
یرسوی کسلی الله علیه وسلم آمده گفت خل یا رسول الله نشا شد تک ربک فان الله یخبرک بما
و حدک امام ابو عابد غزالی رحمه الله علیه میفرماید اول یعنی حال رسول الله صلی الله علیه وسلم تمام
و اکمل است یعنی تو هم نمایی و چه گنجایش آن تو هم است که کرد و فوق و تعین ابو بکر صدیق
بعیق و عده حق پسترا بر رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم عا شایا نظر آن حضرت در مقام تادب
نظر با تسامع علم حضرت عزت و غوث لا الهی است مل شأنه بود و این مقام اعلی و ارفع و اتم است
در معرفت صفات حق و ملاحظه حقیقت و نظر ابو بکر بنظر ظاهر حکم شریعت بود که در صدق و عدل حق
واقع است همچنین و عده کرد حق جل و علا صد و ده و احزاب و حنین و دخول مکه و پنهان شدن
شرد و طرازا و در و دشمنی یعنی در احوال انبیا صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در حالت
نزول با جهاد با عدو واقع است و سر همان است که گفته شد و بالکل چنانکه عدم اتهام حق گناه
و در و عده بر شش در جب است همچنین در فعل حکمتش نیز لازم و همه از نزاد است اول بیکم
بر حکمتش بر دیگر کجا قمر و در هر دو هم قهر است و هم بر مقام معرفت محال مقربان با رگاه عزت
زیست که لا یسأل عما ینفعل فلا یعرف علی بالیقول لیس فی الله الاشیاء و کل ما یرید و آمده است
که هنگامی که متعلق شد به هر دو جمیع یعنی مقابل یکدیگر ایستاد و لشکر اسلام و لشکر کفار بر گرفت از حضرت
شستی از سنگ ریزه و بنیداخت آنرا در رویا ایشان گفت شاهیت الوجود زشت شد و رویای
پس باقی نماند هیچ مشکی مگر آنکه در آمد در چشمان وی و هر دو سوادش منی و چیزی از آن سنگ ریزه
در روی با نهم نهادند پس گشت خدا تعالی از صنادید قریش کس را که گشت و پیر کرد کسی را که

ایست کرد از ایشان و صاحب موهب گفت که قول حق سبحانه تعالی و اوست از دست و لکن
 رمی نازل شده است مدعی آنحضرت روزی را کرده است آثار و چنین نیز خبا که باید که ایشان را
 و تحقیق استناد کرده اند چنانکه مراد بآیه سبب فعل است از عباد و استناد و سپردن کار تعالی و گردانیدن
 آنرا و لیس بر مذمب جبر و ابطال استناد و فعال بیسوی عباد و این سخن قاطع است از بیجا مدعی بودن
 و اگر چنین بود برای تخصیص فعل و بی نیست مثل اصلیت از اصلیت و لکن باشد صلی و اصلیت
 او اصلیت و لکن الله صیام پس اگر مکرر گردانید این را در جمیع افعال عباد و طاعات و معاصی پس
 این ضلال صریح است و اگر مخصوص گردانید بافعال نبی صلی الله علیه و سلم نیز قاطع است بلکه این
 معنی است بر آن که مجزوه فعل نبی نیست بلکه فعل و است که بر دست وی اظهار نموده بخلاف فعل
 دیگر که کسب این از بنده است و خلق از خدا و در مجزوه کسب نیز از بنده نیست پس معنی این آیه
 اینست که ما دست او دست صوته و لکن الله مدعی حقیقت و آن نیز مراد نیست که دست خلق الله است
 کسب از برای این نیز در تمامه افعال جاری است و بعضی گویند که مراد آنست که مبادی از دست
 و لکن نهایت آن که اتصال او است با این ایشان از خدا است و لکن این است قول و جماع
 ظم القلوب هم و لکن الله قلم فافهم و الله التوفیق و روایت کرده است ابن اسحاق که قتال کرد و کاسه بن
 محسن اسیر کرد و در سبقت خود پس شکست بیعت و دست وی پس آمد نزد رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم پس و او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم چوبکی کرد و دست وی بود و فرمود قتال کن پس
 پس گشت آن چوب در دست و کاسه شمشیر دراز قامت سخت پشت سفید آهن پس قتال کرد آن
 تا آنکه فتح کرد و بر مسلمانان و نام کرده شد این سیف را چون پیش همیشه بود آن شمشیر در دست و کاسه
 رضی الله عنه و مشهور دیگر و آن شاهر را با وی صلی الله علیه و سلم تا آنکه کشته شد بود آن شمشیر
 دست وی و صل از حکم فضائل و خصایص غزوه بدر حضور ملائکه و قتال ایشان بود با مشرکان
 صاحب موهب که میگوید که یعنی گفته اند که قتال نکردند ملائکه و غیر غزوه بدر از غزوات و در ایام
 دیگر اعداد او بود اما قتال مخصوص باین غزوه غلیم ایشان است و باین تصریح کرده است علماء این
 کثیر در تفسیر خود و گفته که معروف آنست که قتال ملائکه نبود مگر در روز بدر پس روایت کرده است از ابن
 عباس که گفت قتال نکرده اند مگر در روز بدر و گفته است ابن جریر و قتال نکردند ملائکه در غیر غزوات

بجز بلکه ما فرموده بر قول مختار از افعال نزد بعضی علماء و از ضایع ایشان تفسیر قرآن تفسیر قول حق سبحان
و یوم چنین آورده اند که اختلاف است در آنکه در چنین قتال که در لایکه یا نه در نجاد و قتل است
و قتل جمهور است مگر دزد و لیکن رو میکنند این قول را حدیث مسلم در صحیح خود از سعد بن ابی وقاص که می
در جانب پسر رسول خدا صلی الله علیه و سلم بعد از دوم در آنکه بود بر ایشان جاهک سفید که ندیدم نشان
هرگز پیش ازین و نه بعد ازین یعنی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام و قتال میکردند و قتال و امام
نمودی در شرح صحیح مسلم میگوید که درین حدیث اگر ام تحفرت است صلی الله علیه و سلم با نزاع با
برای قتال کردن با وی و بیان نیست که قتال لایکه مخصوص نبود و یوم بدر و گفت نودی همیشه
صواب خلاف آن کسی که جسم کرده اختصاص آنرا یوم بدر نیز ازین حدیث معلوم میشود که مخصوص نیست
روایت لایکه با نبی و لایکه میدیدند ایشان را صحابه و اولیا گفت بنده مسکین شبه الله علی طریق الحق و لایکه
که ثابت شده است دیدن این عباس و نه الله عنهما جبرئیل را نزد آن حضرت نشسته در صورت مرد
و هر سید جبرئیل این کیست فرمود آن حضرت این ابن عم من است گفت جبرئیل چرا سلام نکرد بر ما
پس پرسید این عباس بعد از گذشتن این مجلس از آن حضرت که بود این مرد نشسته با تو یا رسول الله
فرمود جبرئیل گفت چرا سلام نکردی گفت شرم داشتم و میت از حال و جلال آن مرد و نعم اگر گفته شود
که دیدن در صورت خاص مخصوص است با نبیای آن دارد و حق نیست که دومی مخصوص است
در رویت ملک و الله اعلم اکنون آیات و احادیث که در باب قتال لایکه روید آمده نقل کنیم قتال
الله تعالی اوست عشقشون به یکدیگر فاستجاب لهم انی معکم بالفت من الایة و من کبیر سوال یعنی قیامت
آینده بعضی دینی بعضی و بر قرارت فتح آورده شده بعضی دینی بعضی فرستاد ایشان را خدا تعالی
این صفت چنین است در سوره انفال و در سوره آل عمران ان یکفیک ان یکم یکم ثلثه آيات من
الایة منقرین و وجه توفیق نیست که مراد بالفت آنها که بر مقدمه یا بر ساقه بوده اند یا وجود و ایمان
ایشان با آنها که قتال کردند و هر دو اختلاف است در مقاتلان ایشان که قتال بعضی است
و بعضی گفته اند معنی الفت مراد از آن که در ایشان ثلثه آيات یعنی فرستاد ثلثه آيات را بعد از
الفت پس اکثر دواقل شده و هم در سوره آل عمران گفته بی آن تعبیر و او متقوا با تو کم من نور جسم
یکدیگر یکم ثلثه آيات من الایة منقرین ای معلین از تسویم یعنی اظهار ایمانی شعی و علامت و اظهار آن

آیت نخست که آفات نیامده بلکه در پروردگار تعالی که اگر میسر کند تقوی و زهد و پایداری
 و بریزند کفار بر شما علی القدر مدعی کند پروردگار تعالی شما را به نهمین فرشته و در هوا سب از معین
 آورده که گفت مرد که تحقیقا مسلمانان با این فرشته هستند هزار و پست فرشته هزار و از او قتاده آمده که گفت که مرد که
 پروردگار تعالی روز بخت آفات و از شما معلوم می شود که ادا حق تعالی بخت آفات و قیوم باقیه
 و از سیر المؤمنین علی رضی الله عنه مرویست که فرمود که در روز بدر بادی وزید که بتندی آن برگز آید
 دیده نشد بعد از آن بادی دیگر وزید آن و بعد از وی دیگر وزید مانند آن پس فرمود آن فرشته صلی الله
 علیه و سلم اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه دوم میکائیل با هزار و دیگر سوم اسرافیل با هزار و دیگر و از این
 عباس آمده که گفت حدیث کرده ام از پیغمبر که پیش آدم من و ابن مسعود که مراد پس بر آمدیم
 ما به صلی که مشرف بود به درو مادران وقت از مشرکان بودیم آشکاری بودیم و اقمه را که میرفت کلا
 مغارت کنیم آنرا که میرفت خورده نگاه و دیدیم که جبرئیل بودیم که نزدیک خدا را میسر که در وی آواز میسر
 می آمد پس شنیدیم گوینده را که می گوید اقدم خیرم فلان من مس من بر افتاده و از دل وی شکست
 و جان و ادنی احوال و ما من نزدیک بود که شک شوم و لیکن ضبط کردم خود را و گفته اند که خیرم و نفع حاصل
 شد و سکون و تقایم و قدامی مغرور تمام سپید جبرئیل است و اقسام بر وزن انصر و اگر م
 حسنه خوانده اند و روایت کرده شده است که نزول کرد جبرئیل در پانصد و میکائیل در پانصد
 و صورت مردان بر اسپان ابلق که بود بر ایشان جامه های سفید و بر سر آنها کلاه سفید که فرو شده
 بودند اطراف آنرا سیان گفتند خود گفت این عباس که سیار ملائکه روز در عمامه سفید و روز
 چنین عمامه بنزد علی رضی الله عنه که سیار ملائکه روز در عمامه سفید بود و بود سیاهی ایشان در
 نوای خیل ایشان و در بعضی روایات آمده که سیاهی ملائکه روز در عمامه سیاه بود و روز چنین
 سرخ و در روایات سفید و سرخ و زرد و همه آمده ظاهر بعضی را چنان بود و بعضی را چنین
 و ظاهر احادیث در است که ملائکه هر چه میشد در صورت مردان و در بعضی روایات آمده که مشرکان
 آواز میسر اسپان ملائکه می شنیدند و اسپان را می دیدند چون سلمانی از پی کافری میرفت که در کشت
 پیش از آن که رسیدی دید که سرش بنزد من افتاده است و گفته اند که واقع نمی شد مگر ملائکه روز
 بدرنگ در سر را دیدند و این است تفسیر قول حق تعالی فافروا النوق الاضاق ای الرؤس و هر جا که

کل شیء منصل و مفیدای گفته فوق الاغواق ای المذبح اوالرکوس و اخر و منهم کل نبی
 الامایع و در کثافت گفته مراد اطراف است یعنی برید رقاب ایشان و اطراف ایشان را گرفته اند که ایشان
 کشندگان ملائکه آثار سیاه و در غنای و زبان و ازین عباس آمده که مردی از انصار و عقب کافر
 میرفت ناگاه آواز ضربت از یانه شنید و آواز سوار که می گفت اقدام خبر دم نظر کرد و دید که کافری
 که پیش وی بود افتاده و در دس او شکافه و بینی او شکسته پس انصاری بنزد پیغمبر آمد علی السلام
 و حال که مشاهده کرد عرض نمود و فرمود آن حضرت که این جمله مدد آسمان موم بود نقل است که
 چون اهل مدینه مطهره اصحاب بدر البعد از رجوع تنبیت مبارک و در ایشان میگفت ای اهل مدینه
 ما را تنبیت از بهر چه می کنید که این فتح نه بر زور قوت بازو و نه با جهاد کافران و نه با دیکم که سر ازین
 جدا میشد و هیچ کس را نمیدیدیم که شمشیر بر ایشان میزد کافران بر شال شریعی می افتادند و بیست و پانز
 بستن اقی قتلیم سر ایشان را ازین جدا میکردیم این سخن بیع مبارک خواجه کائنات رسید فرمود
 ملائکه بودند که این کار را میکردند و مراد آن نیست که همه را این حال بود یعنی مبارزیت و مقاتلت
 هم میکردند با اصحاب و بعضی را ضرب ملائکه سر ازین جدا می کردند چنانکه معلوم شد و بعضی را این چنین
 قاتلند اند که چون خبر فتح آن حضرت گشت و شنیدن آن اشتبا بکه رسید ابو لهب و کافران دیگر که در
 که بودند متجهب و توجیه شدند چون ابوسفیان بن الماری که این قسم رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بود و در آن زمان بشری سلام مشرف نشد و بود و از پدر گرفت بکه رفته بود ابو لهب گفت ای
 پسر مرا بدین بیا که تو خبر تحقیق داری گفت ای قسم من چون رسیدیم ما با اصحاب محمد مشکای بر جای
 و چون دیدیم که سلاح از ما باز میکردند و دستهای ما را بر شانه می بستند و میان آسمان و زمین بر لوانا
 سفید جامه دیدیم که بر کسبان ابلق سوار بودند و یکس با ایشان بیع نیت داشت کرد ابو رافع
 غلام عباس میگویی که من گفته و الله آنها ملائکه بودند ابو لهب از قایت خند می گفت که در شست شسته
 بروی من زرد و مرا برداشت و بر زمین انداخت و بر سینه من فشست و لیت میکرد و حال آنکه من
 مردی ضعیف بودم با او مقاومت نمی توانم کردم انصاف زود به عباس خبر دادم و تنویری شد
 و بر سر وی زرد ابو لهب خوار و ذلیل بنامه و در آن وقت بعد از شست روزی هفت عدد بر روی گذاشته
 تا ببرد و بدو عرب که شوم می گرفتند آنرا پس از خوف عدوی به کس گردوی نیکوشت سه روز بخوان

بگوید خدا را و رسول خدا را اکنون که پرده برافتاد و عذاب خدا را دیدید یعنی آنرا می بینید مسلمانان
می بودند یا مراد بشادی یا تنگداری و مانند است بر طریقه متعلق خود مرصع را و فرمود بر سبب تحقیق
حق یافته و عده که پروردگار را کرده بود و آیه شام با قید آنرا و در ذاتی آمده که گفت بدو شایسته
بودید شماست در جای اقامه گاهان که تکذیب کردید و شما و تقدیر کردید مردم پس گفت عطف خطاب نمی شد
عنه بار رسول الله چه سخن می گویی یا حبیبی که نیست در ان بار و اوج فرمود آنحضرت سوگند بر آن خدا که
فطرس من بعد قدرت اوست که نسبت به شما شواهد از ایشان این سخن را که می گویم ایشان می شنوند لیکن
ایشان جواب نمی گویند و وصل به آنکه از حدیث صحیح متفق علیه می رسد است در ثبوت سلام و علم و شرف
و حصول علم ایشان را با پنج خطاب کرده و همچنین در حدیث صحیح مسلم آمده است که میت می شنود گفتن
عقال مردم را وقتی که می گردند از دفن وی و همچنین در باری آن حضرت علی الله علیه و سلم اهل بیت
آمده که سلام کرد بر ایشان و خطاب کرد و ایشان را و گفت سلام بر شما ای اهل عمارت سلامان آید بر شما
بر آنچه داده کرده شده بودید و یا تیرا شاره الله تعالی می بودیم شما را که خطاب با کسی که نشنود و نداند
مستقر نیست و نزدیک است که شما که نشنود و نداند از قبیل عیث چنانکه عرضی الله عنه گفت و شیخ
در شرح بر این گفته که گفت شایسته خفیه بر آنست نمی شنود و تعجب کرده اند که کتاب الایمان که اگر کسی
سوگند خورد که کلام نمی گویم پس کلام کرد و بعد از مردن او مانند دیگران زیرا که این سخن معتقد بسیار
مگر کسی که شایسته است که بگوید هم دارد و نیست چنین نیست و جواب او را از جماعه از حدیث مسلم که در آن
ست بصلح است نوع عقال میوه ها این که این مخصوص است بوقت نماز و بقیه برای بقیه میوه سوال
و این تخصیص خلاف ظاهر است و لیکن نیست بر وجهی که در حدیث است که این حالت حاصل است
میت را در قبر و زنده گردانیدن میت در وقت سوال است و پیش از آن زنده گردانیدن بر استقامت
سوال چه می داند و جواب داده اند از حدیث مذکور که نفس است و در خلاف مذکور ایشان گاهی با آنکه این
مخصوص است آنحضرت و مجزئه اوست چنانکه از آن آمده اند که گفت حق تعالی زنده گردانید ایشان را
با شنو اند ایشان را این سخن پیغمبر از راه زیادت تو بیخ و حسرت و زاری است و پوشیده ماند که محل
برین مجرد احتمال و تمایل است محل نمیتوان کرد برین تمام شود دلیل برستحالات سلام و پروردگار
از دلیل قاطع است بران و مستحق حواس معاد را که با علوی است و بجز خلق باری تعالی که

وصل
نسخه اول

نیز خالق میتواند که دنیا کند و کتب نیز بسبب مقرر کرده شده است و گاهی آنکه این از باب ضرب المثل
است نه حقیقت و حقیقت کلام مراد نیست و این از جواب اول بعد از توضیح است و قوی ترین
شبهات این جماعه منکران ائمت است که چون روایت کردند این حدیث عمر نزد عائشه گفت چگونه گوید
این را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و حال آنکه سیر اید حق تعالی آنکه لا تسمع لهن و اما انت سمع
من فی القبور پس چنانکه تو ای محمدی شنوائی مودیا ای یسیتی تو شنوائنده کسانی را که در قبورند و میگویند
که تاویل کرد عائشه و گفته که مراد پیشتر ائمت است که بگوید شما میدانید که آنچه من گفتیم حق است و گفته که
و هم شد عمر را که بجای علم سمع گفت و حق را بعد از انتقال علم حاصل میشود و حقیقت آخرت و با جمله
عائشه انکار کرد و سماع معنی را در استدلال کرده و این دو آیه قرآنی که مذکور شدند ولیکن علم جواب داده
اند از قول عائشه و استدلال اولیقران و قبول کرده اند این قول را از عائشه و در دو مرتبه نیز در استدلال
نقل کرده که گفت بود عائشه رضی الله عنها از فهم و ذکا و کثرت روایت و خواص علوم و پند زبانه
بر آن معصوم زبانه لیکن سبیل نیست بسوی روایت نقد مثل عمر بکنزیه که مثل آن باشد و دلالت
بر نسخ یا تخصیص یا اطلاق آیت قرآنی تحمل است و معنی آیت نیست که قرنی شنوائی بلکه خدا ای می شنوائد
و من فی القبور را فراترند و مرادم بعد از من است و این حدیث را در لیل آنکه این دو آیت ناظر شده
در دو صورت آثار با میان دعایم بعبادت ایشان و مراد از آنست که گفته اند که مراد بسوی قلوب اند و بقیود
ایشان که روی و لباس مرده افتاده اند و تحقیق ذکر کرده است و در سبب مذکور که در بخاری صحیح
بن اسحاق با سند جدید و در مستدرک بعد بن فضال نیز با سند حسن از عائشه مثل حدیث عمر آمده پس
عائشه جوخ کرد و از آنکه سبب آنچه ثابت شد نزد وی از روایت صحابه کبار زیرا که وی رضی الله عنها
حاضر بود در آن تغیه و در شیخ صحیح مسلم نیز مثل این مذکور شده است و با کجای اخبار و آثار و سماع
و علم و شعور بسیار است و دلیل قاطع بر خلاف آن بی ثبوت نه میست و کلام درین مقام و شرح شکاک
ستونی ذکر کرده شده است و الله اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون فرمود که مردی
مشترکان را در چاه اندازند عینه بن ربیع را گرفته در خاک مذلت کشید و در چاه انداختند پس روی ابو جندب
چون او را با نیال برید بکام طبیعت بروی گران آمد مکرده چند شست پس رسول صلی الله علیه و سلم
در روی ابو جندب نگاه کرد که رنگ روی گردیده و اثر شکایت و حزن ظاهر است فرمود یا ابو جندب

ایشان نیز با فضل در نظر نمی آید مروی است که چون ایران فل و دیگران در بخیر و بیای نزد حضرت
آوردند فرمود عجب دشت پروردگار تعالی و تقدس ایشان که کشیده میشوند بسوی بهشت بسیار
و اغلال معنی ایشان میخواهند که مسلمان شوند و بهشت در اندق تعالی ایشان را بزرگوار بستاند
بر گاه می آورد و بهشت می در آرد و همچنین است حکم کالیف شرعی که و تعالی بندگان را تکلیف کرده
ایشان را بمقیدبان ساخت بر گاه می در آرد و بهشت می در آرد و میگنید که عباس اسلام آورد
بود قدی که و لیکن پوشیده میداشت اسلام را و بیرون آورد و بود با شرکان مذبذبه و در حدیث
آمده است که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که پیش آمد عباس را باید که نکشد او را زیرا که و
بیرون آمده است بگراه و لیکن چون در وقت قذیه دادن استادگی کرد و گفت من مسلمان
و مرا بگراه بیرون آورد و آنحضرت فرمود اما اسلام ترا حق تعالی میداند و بظاهرا با جنگ کردی
ترا قذیه میباید داد و بعضی گفته اند که عباس اسلام آورد و در بدر و استقبال کرد آنحضرت را و فرمود
و را بیا و بود با و می روزه فتح مکة و بوسه ختم کرده شربت و بعضی گفته اند که اسلام آورد پیش از فتح
غیره و گفته اند که نهان میداشت اسلام خود را و اظهار کرد و در فتح مکة و بود اسلام او پیش از بدر و
و نوشت اخبار مشرکان را بسوی آنحضرت و بودی که دست میداشت قدم بر رسول خدا
صلی الله علیه و سلم پس نوشت آن حضرت بوی که اقامت تو در جای تو بهتر است مرا ترا و نیز
آمده است که سبب اسلام وی آن شد که وی بیست اوقیه از طلا همراه آورده بود تا طعام دهد
شرکان را پس گرفته شد از وی آن زرد رنگ و داخل کرده شد در غنیمت پس التماس کرد
از آنحضرت که حساب کند آن بیست اوقیه را از خردی پس قبول نکرد آنحضرت و فرمود آن
چیز نیست که بیرون آورده بودی بجهت اعانت کفار بر جنگ اما اکنون آن غنیمت مسلمانان شد
آنرا از جمله فدیه حساب نتوان کرد و گفت من چیزی دیگر ندارم مگر این که قسم تو گدائی کن از مردم
و دست و پا در پیش ایشان فرمود آن حضرت بجا رفت آن طلا را که در وقت بیرون آمدن از مکة
نزد خود ام الفضل سپرد و گفت چه دریا بیایند ترا آنرا فرمود خیر و او را برورد گاه من پس گفت
گوای میزدیم که صاتی بیکس بران طلاع نداشتند خدا پس اسلام آورد و عباس و گفت شما
لا اله الا الله و انک رسول الله و بر تقدیر روایات بعضی اسلام مراد اظهار آن خواهد بود که مفسر

پیدا شد و اشد علم بحقیقت الحال علی وجه الکل و آورده اند که ناکس که سیر ساخت عباس را
 ابوالمیسر نام داشت و کردی ضعیف و کوتاه قامت و عباس حبیب و بلند قامت بود میگویند که
 همه تا شانه این عباس میرسیدند و ابن عباس تا شانه عباس و عباس تا شانه عبدالمطلب
 سبب و طویل قامت بود پس گفتند عباس چگونه اسیر کرد ترا ابوالمیسر آن حقارت جنبه و اگر سخی
 تو میگردانیدی تو او را در کف دست خود گفت عباس نعم همچنین است ولیکن کمیش آمد و نمود و سست
 در چشم من مانند خندمه بود و خندمه هیچ کار جمیع سکون خون نام کوئی است از کوچه ها که در
 روایتی آمده که فسر سود آن حضرت مرابی المیسر را که چگونه سیر ساختی عباس را گفت یا سواد
 مرا مردی که هرگز ندیده بودم مرا در دست میزدی و دست بس عظیم فرمود آن حضرت آن ملکی بود که کم
 ترا اعانت کرد و آورده اند که وقتی که سلمان اسیران بدر را بند کردند چون شب درآمد عباس
 ناله میکرد و بجهت آنکه ندیدی گران داشت چون تا حضرت آواز ناله وی می شنیدند خوابش نمی برد گفتند
 یا رسول الله چرا خواب نمیکنی فرمود بجهت آنکه غم من عباس چون انصار دلاالت رضا بباب یک
 کردند بنده عباس در یانت کرد و عباس را سبک گردانیدند و عباس خواب رفت آن حضرت
 فرمود چه شد که ناله عباس نمیشنوم گفتند یا رسول الله سبک گردانیدیم بنده او را فرمود پس بنده نام
 بنده یا زنا سبک گردانید آن حضرت صلی الله علیه وسلم حکم کرده بود در فعل و ترک و لطف
 و قهر و عفو و اخذ و بیع چیزی از وی یا سست نگذاشته بودند از هر مصلی نفس اتباع آن و میگشت
 بر سو که میگرددانید او را تقدیر الهی و بیکامی اتفاقا بد آنکه آورده شده اند سیران نزد آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم و مشورت کردند آن حضرت صلی الله علیه وسلم و نشان ایشان با او یکصدیق
 رضی الله عنه که چه کار باید کرد ایشان را باید کشت یا فدیہ گرفت و گذاشت ابو بکر گفته بانی
 و ایشان را و کاش شاید که خدا تعالی توبه کند بر ایشان و توفیق اسلام دهد و بگوید یا رسول الله
 از ایشان فدیہ تا قوت گیرند آن اصحاب خود فرمود بجزین فادق رضی الله عنه که توبه میگوئی
 چه کار باید کرد و عمر گفت بزنی یا رسول الله گردنهای ایشان را که کفر اند و پیشوای کافران اند
 و خدا تعالی بے نیاز گردانیده است ترا از گرفتن ملل ظالمان خویش مرا بمن ده و عقیل را علی
 سپارد و عباس بعزوه تا گردن زخم ایشان را پس آن حضرت بقول صدیق اکبر صلی الله علیه وسلم کرد و

و فرمودید رستی خدا ایتحالی نرم میگردد و اندوہهای بعضی مردان را نرم تر میگردد و بسک و سخت می گردانند
 و ایمای بعضی را تا میگردد سخت تر از سنگ و حال توای ابو بکر حال را بر او است و آنکه از این بعضی فائز
 منی و من عصائی فائز فائز غفور رحیم و حال توای عمر حال فتح است که گفت ربا لا تدر علی الاصل
 سن الکافرین و بار ایں وحی آمد که بخیر گردان اصحاب بنویر ایمان قتل و خدا با این تره که شش
 سال آینده هفتاد کس از شما باشد ظفر کا فران را بر شما ایشان همین قدر اختیار کرد و در هفتاد
 اختیار کردیم خدا را بر اینکه کشته شوند از ما هفتاد تن بعد دامن اسیرین پس چنین واقع شد سال
 آینده و در غزوه احد که شهید شدند هفتاد تن از مسلمانان که نزد بن عبد المطلب و عصب بن عمیر
 از ایشانند و چون اصحاب رسول الله با خد فدیہ شمول شدند بر ذیل آمد و این آیت آورد
 ما کان الی بنی ان یکون له اسری حتی یخین فی الارض یریدون عرض الدنیا و الدنیر ید ال آخره و الله
 حکیم سزاوار نسبت و منی شاید هیچ پیغمبر را که او را میران با خد تا آنکه بسیار باشد کشتن ایشان را
 و مبالغه کند و قتل ایشان میخواهد شما بعد از گرفتن ستاع حیات دنیا را و خدا میخواهد آخرت را
 و اعلامی دین خود را و خدا غالب است که غالب میگردد و دوستان خود را بر دشمنان و حکم و
 و انا است با آنچه مناسب و لایق است بهر حال و هر وقت گاهی امر قتل و دشمنان میکنند و شکست
 شوکت مرکا فران راست و گاهی تخیر میکنند میان قتل و فدا و گاهی میان من و خدا و قتل و فدا
 مرمونان را باشد آنجا که فرمود فاما بنا بعد و اما فدا از بعد از آن و آید عمر رضی الله عنه بر آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم پس دید که آن حضرت و ابو بکر هر دو گریه میکنند پس عمر گفت چه گریه میکنی یا
 رسول الله تو دیار آن تو من جسم گریه میکنم اگر بایم گریه خود را و اگر نه چاک گریه و تکلف گریه و گریه آورد
 یعنی با اختیار داعی و اسباب آن پس فرمود آنحضرت گریه میکنم بر باران خود فدا اختیار کردند
 و تحقیق عرض کرده خد بر من عذاب ایشان نزدیکتر ازین رحمت الهی است که در دین و یک آنجا
 بود و راست کرده شده است که فرمود آنحضرت اگر فرستاده شدی عذاب نجات نیافتی مگر عمر و
 سعد بن معاذ که او نیز درین راسه موافق عمر بود رضی الله عنهما و گفته اند که صحابه اختیار کردند این
 شوق را بر همت غایت رغبت و حرص بر اسلام میران پدید که شاید مسلمان شوند و از همت و رغبت
 و ذیل در وجه شهادت و از همت رقت و مصروفی بر افرایا بجهت دیگر و الله اعلم در اینجا نازل شده است

این آیت و لولا کتاب من الله سبق اسلم فیما اخذتم مذاب عظیم و اگر نمی بود علی از خدا سابق است
 یعنی ثابت است در لوح محفوظ بر آئینه میرسد شمار او را خدایه خدایی بزرگ و مراد بحکم سابق است
 در محلی و در اجتماع معاقبت نگردد و یا آن حکم که اهل بد مذاب نشوند یا آنکه هیچ قوم را مذاب نکند و در آنچه
 نمی صریح از آن نگردد باشد یا آنکه خدایه گرفته اید شما حلال است شمار چنانکه فرموده فکوا انما ختمت حلالا
 طیب و گفته اند که این حقیر و اند خدایه از آن حضرت با جهاد بودند و موسی و آن حضرت را در بعضی حکام
 اجتماعات بودند چنانکه درین حکم و در تحریم بار به غسل و گلاب خطایز شدی اما او ابرار مقرر
 نمیداشتند و نمیکردند بر خطای چنان است حکم سایر انبیاء صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
 لذا قالوا و اشکال آمده اند درین مقام که چون خبر بودند صحابه در قتل و قدا و اختیار کردند خدایه
 پس عتاب و عقاب بر ایشان بجهت است باشد و غیر منافی نیست و جواب میدهند که خبر سبیل
 امتحان بودند چنانکه در خبر آن حضرت صلی الله علیه و سلم شمار او را اختیار دنیا یا آخرت و امتحان در آن
 بود که آیا اختیار میکنند ایشان چیز را که مرضی حق است بر آنچه میل نفس بدست و چون اختیار
 کردند چیز را که میل نفس ایشان بود عقاب کرده شدند بر آن و توبه پشیمان استبعاد کرده است
 حدیثی خبر از جهت بودن آن مخالفت هر چه را که ظاهر تزیل است و ترمذی نیز حکم لغز است
 آن کرده است و طبعی گفته که حکم لغز است موجب طعن نیست زیرا که غریب گاهی صحیح میباشد گفتن
 و خبر توفیق که غریب اینجا یعنی شاذ است و اکثر آنچه ترمذی میگوید یعنی شاذ است تفریح کرده
 باین صاحب جامع الاصول و الله اعلم بعد و گفته الاحیاب از شیخ بن حجر در شرح صحیح البخاری
 نقل میکند که گفت ترمذی و شافعی و این میان و حاکم با شافعی از علی مرتضی و فی الله عزه و ذی
 کرده اند که جریر بن عبد الله بن مسعود علیه السلام به ترمذی خبر صلی الله علیه و سلم آمد و گفت خبر سارا صحاب خود را بیان
 کشتن سیران و اخذ خدایه از ایشان بشیر بیکه در سال تأیید از سیرانان شل سیران کشته شود و حضرت
 اصحاب را خبر کردند و انید ایشان خدایه اختیار کردند و نهی و آمده اند که بعد از آنکه قصد ایشان بر خدایه
 و اگر گرفت جمعی را که مفاسد بودند و هیچ قطع نبود از ایشان آنگاه که دانید و از ایشان عهد گرفت که دیگر
 به جنگ مسلمانان نیایند و جمعی که صنعت کثابت میدادند مقرر فرمود که هر یکی از ایشان بود و کوب
 از انصار را خطبایان و آنرا که چیره داشتند هر کسی بقدر استعداد خود زبرد و او سر کرده

عاصم بن ثابت را دوی جد عاصم بن عمر بن الخطاب بود قتل عقبه بن ابی معیط سقی که شکایت بیشتر
 بر دوش آنحضرت انداخته بود در نماز و حق بود قتل و چون فانی شد آن حضرت از غصه در حرم
 ماه رمضان و اول روزه از شوال فرستادند بن حارثه را به نیت مطهره از بر سر بشارت فتح و رسید
 در وقت غمی و قتی که فانی شده بود نماز و قیام رقیه بنت ابی بنی صلی الله علیه و سلم و نیز ابو بصیر و در
 روایتی آمد حاضر شد آنحضرت در قیام رقیه امین نشست بر قبر بود رقیه اشک مبارک را در الله اعلم
 و حاصل احادیث در فضل اهل مدینه بسیار واقع شده و از جمله آن این حدیث است که آن الله
 قد اطلع علی اهل بدر فقال اهل بدر اشد نفقة ففرت لکم ولی در روایتی نقد حبیب لکم الجنة و ازین باب است
 قصه کتاب ماطب بن ابی بلتعنه که در صحیح بخاری آورده و نیز آورده که حارثه جوانی بود که بعد از
 کشته شده و آمد مادی نزد آن حضرت گفت مرا خبر ده یا رسول الله که حارثه کجاست اگر در بهشت
 است منظر ثواب باشم و اگر در جای دیگر است بگویم بروی و بیانی که میگردد که فرمود آن حضرت
 آیا میگریزی وی نهاری که وی در یک بهشت است وی در بهشت های بسیار است و وی در بهشت
 فردوس است و ثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد چه نوع می شمری شما
 میان خود و اهل بدر را حضرت فرمود فافعلین سلمان بن مسعود و عمر بن الخطاب گفت جبرئیل ما نیز
 ملایکه که در غزوه بدر حاضر شدند فضل ملائکه می شمردیم و بعد از جمع از فتح آمد آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم صدادی صفا و قسمت کرد خنایم او و شمشیر و زلفقار را از خنایم غزوه بدر بود که اختیار کرد
 برای خاصه خود پس بخشید علی مرتضی را از غزوه خندق و ذوالفقار ش از ان گویند که بر پشت او
 مانند فقر است ظهر یعنی استخوانهای پشت مصنوع بود گویند در روزی که آنحضرت بر قریش غالب شد
 در روز بدر همان روز در میان بر فارس میان غالب کردند و موجب از یاد فراموشی و شادمانی مسلمانان
 گشت چنانکه گزشت نقل است که ابوسفیان هوی بعد از گرفتن از بدر منع میکرد و قریش را
 از اظهار مصیبت و گریه و زاری کردن تا موجب ثنات اعدا نگردد و با وجود آنکه یک پسر و حنظل
 کشته شده بود و پس دیگر مرد و اسیر گشته و سوگند خورد که از مصاحبت مسلمانان و ملاجبت با ایشان
 مجتنب باشد و درین سرس و ترسین لباس نمایان تا آنکه از جنگ و محاربه و انتقام
 نگرفته و بهند زنی وی نیز سوگند خورده بود از ان که پسر وی عقیقه و پسری حنظل کشته شده بود و در

مشرکان در روز احد ابوسفیان بود نقاست که چون آن حضرت از غزوه بدر بزمین سطره رجوع
 نمود اعیان مدینه که بواسطه غزوی تخلف نموده بودند در دهکده برسانت می و شش میل از مدینه است
 آمد و بشارت استقبال مشرف شدند و عذر بایان کردند و همه قبول افتاد زیرا که برآمدن برای قتال
 مستغنین نبود بلکه منظور تاراج کاروان بود و قتال یکایک واقع شد اندامی است از کعب بن
 مالک که گفت تخلف نکردم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم در هیچ غزوه و چون آنکه تخلف کردم
 در غزوه بدر و عتاب کرده نشد هیچ یکی که تخلف کرد از آن زیرا که بیرون نیامد آن حضرت مگر باراده
 کاروان قریش تا ناگاه جمع کرده و خداوند عز و جل تعالی در میان او و میان دشمنان بغیر سعاد
 انتمی با وجود آن بخاری از این عباس رضی الله عنهما روایت کرده که گفت لا یستوی القاعدون
 من المؤمنین من بدوا بالخارجون ابی بدر و ریحان کاتی غریب است که در عامه ناس شهرتی دارند
 و آن نسبت که در جهال بدر وضعی است که شنیده میشود از آن موضع آواز می مثل آواز نه نقاره
 که نزد ملوک وقت علامت فتح و نصرت است و میگویند که این آتشی است که حق تعالی علامت فتح و نصرت
 مومنان حدان وادی که در وی فتح بسین و نصرت غزوه واقع شده گنذاشته از بعضی علما شنیده شد که
 در آنجا بادی می آمد که مثل این آواز از آنجا حادث میگردد و او الله اعلم و صاحب مواهب بجهت
 نقاشش و دلیلش که با حراز آثار نبوی صلی الله علیه و سلم دارد آن اعتبار نموده و اعتماد کرده آنرا ذکر
 کرده است و گفت که بسا که می شنیدم من از بسیاری از حجاج که ایشان چون میگذرند با موضع
 می شنوند آواز را و بسا که شنیدم آنرا و گاهی تاویل میکردیم آنرا بآنکه شاید که آن موضع سخت
 است بخورد بوی سمها و آب پس میگفتند من آن مردم که زمین ریگستان است نرم و اکثر آنجا
 می میکنند در آنجا خستران که پاهای آنها آواز می کند دزدان سخت چه جای زمین ریگ و بیگانه چون
 سخت نهاد خدا تعالی بر من بوصول آن مقام شریف فرو آوردم از باطل و پیاده رفتم و در دست
 من چوبی بود و از آنجا سعدان که آنرا ام غیلان میگویند و تحقیق فراموشش کرده بودم آن خبر
 را که شنیده بودم و میر میگردم و میر فرزند گفت یکی از غلامان جلالان آبا می شنود آواز طبل را
 و چون شنیدم کلام ایشان از ده افتاد بر اندام من و یاد آمد آن حکایت که از مردم می شنیدم
 و بود و رجوع به حدان بادی پس شنیدم آواز طبل را و در پیش گشتم از آنجا عارف شد از فرج محبت

و از آنچه خدا و انا ترست بدان پس شک کردم و گفتم شاید که رنج ساکن شده بود درین چوب که
 در دست من است و یافتن این آواز و حال آنکه من در علم بر طلب تحقیق مر این آیت عظیم را
 پس انداختم چوب از دست خود و شستم بر زمین و ایستادم از دست و جیت پس شنیدم آواز
 هبل را آواز محقق که شک نیکم که این آواز هبل است و بود این از ناحیه من و ایستادم و گفتم
 که مشرفه پسر نزول کردیم بید روی شنبه در تمام روز بار بار و تحقیق خبر داده شد که آن آواز
 نه شود هرگز نهی و محرم سطر عفا الله عنه چون بوصول آن مقام شریف مشرف شد زیارت
 عرصه بدر که مقام فتح و نصرت مومنان بود برآمد عجایب مقام فتح و سمیع لطیف خبر که شنیدم
 سر که جنگ و حضور سید انام و صحابه کرام منصور بادی آمد و تمایل میگردد و قصد دیدن این
 رفیق بن آواز که شمر شده است تیر و شست از جماعه از اهل آن وادی که ایستاده بودند از
 حقیقت حال پسید گفتم نعم ذلک شیء قد یکون بعد الا یکون چنانکه با حق طلب و شناخت
 قوی گردد و الله اعلم و چون بکآمد از علماء و شایخ پرسید مان مقرر که مذکور شد گفت و الله اعلم
 و یک حرف دیگر گفت که غیب است که نتوان گفت فقیر و طلب و محض منزل و مقام شریف حضرت
 سید انام علیه الصلوٰه و السلام که در بر بود بیک شایسته می کرد تا به تاریخ مدینه نوشته می بست تا گام
 اعرابی جابل آنجا ایستاده بود بر بار میگردد به مقام ابو جبل و گاهی به مقام محمد و به مقام ابی جبل
 چون بسیار گفت گفتم روح الله علیه پس بگم باینکه که در طابع نشسته گفت لا لاکان قریش انام
 ذکر غزوه بدر که در سال دوم از هجرت واقع شد و هم از وقایع دوم سره غیر مصنفه از منبرین است
 بن خورشید بشین حجره لطیفات خطی بخار می دظار سلسله است که فرستاد و از آن حضرت بر عهده مانت بود
 بهود به زوجه زینب بنت جحش بیور و با قتل آرد و آرد و آن ملعون زنی عیا از معارف زمان بود
 و سلیطه زبان آرد که پوسته حب میگردد اسلام و اهل اسلام را و جو میگردد و ایستاده بود به
 صلی الله علیه و سلم پس رفت غیر موجب فرموده آن حضرت شب در خانه دعا و در آن خانه و
 و بود خانه او بر و آن مدینه و کرد و می کرد و گمان میداد که از آنها را شیر می داد پس آن کودک را از وی
 گردانید و نهادش بر سر سینه او گذاشت و از آن پست روی و هم در شب و باز گشت و بگذارد
 صحرا با آن حضرت صلی الله علیه و سلم آن حضرت چون ایستاد و فرمود گشتی در صحرای آن گفت آری فرمود

در این شب که در آن وقت بود که
 در آن شب که در آن وقت بود که
 در آن شب که در آن وقت بود که

و تظلم فیما غیر آن و شکلا ماول از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیده شد که آنی روضه الاحباب در مکه
 میگویی که ابن عباس بن علی و معراج بنو هاشم که میگویند که علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
 و بخلاف منیت و معراجی عقیدت و محبت الهی جل و علا دوستی رسالت پناهی صلی الله علیه و آله
 شهرتی تمام داشت و ذکر کرده بود که اگر کسی چنانچه و تقالی حبیب خود را بدست بدین مظهر با آورد
 آن ملعونه را بقتل آید و غیر حبیب خود را بقتل آید و غیر خود را بقتل آید و غیر خود را بقتل آید
 آن حضرت به قهر و غضب خویش رسید غیر آن شب با عدی متوجه آن ملعونه شد و چنانچه و سست در آمد
 و بحسب اس در یافت که طفل از پستان دی شیر بخورد آن کودک را از وی جدا ساخت الی آخر القعه
 و غیر از خوف آنکه بناید درین امر سعیت بوده باشد پس رسید آن حضرت را ازین فعل بیخ برین
 واجب میشود آن حضرت فرمود و تظلم فیما غیر آن و این مثل اول از آن حضرت مسجوع افتاد
 بعد از آن فرمود آن حضرت انما حکمتم ان یقر و الی رجل لله الله در سوره بالغیب فالقر و الی غیر
 بن هدی یعنی اگر دوست میدادید که نظر کنید بسوی هدی که خدا و رسول خدا را نفرستاده و بنیب
 نگاه کنید در غیر بن هدی آنگاه غیر بن الخطاب فرمود فی الله منظره نظر کنید باین نامینا که چه می و
 چه کرده و طاعت خدا حضرت رسول فرمود صل الله علیه و سلم و تظلم الی و لکنه البعیر انشی کوشید
 همانند که از سیاق عبارت معراج معلوم میشود که غیر این فعل را از پیش خود بسته بعدی فرمود و خدا
 صلی الله علیه و سلم کرد و در عنوان هم گفت که سره غیر بن هاشم چنانکه در روضه الاحباب گفته
 و الله اعلم و در همین سال غزوه قرقره الکدر که نام موضعی است واقع شده و قرقره یعنی قافین نام
 زمین بسیار لطیفه است و کدر یعنی قاف و سکون دال علیه نومی از طبرستان است که درنگ آن تیرگی است
 سبب این غزوه آن بود که مسیح سباک آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم
 و غطفان بفتح غنیمت حجه و طار در آن موضع مجتمع شده ماند پس با جمعی از مهاجرین و انصار متوجه
 ایشان شد و بواسطه ترقیب و لکه آنرا علی مرتضی پس و خلیفه گردانید و در مدینه سبع با بن غطفه را
 و بعضی گفتند این ام مکتوم را و چون با توفیق رسیدند یکس را بدو جماعه از یاران بجانب اعدا
 فرستاد تا احتیاطی کنند و خدا را سزاواران در طین وادی بدان شد شبانی چند را دید که بجز این
 شتران مشغول بودند و در آن میان غلامی بود بسیار نام آن حضرت از وی پرسید که بنی سلیم غطفان

در احوال بنو هاشم
 جلد دوم

بنی هاشم

گجا اند گفت ایشان بر سر ایستادند و حال معلوم نیست که در گجا اند پس فرمودند
 ایشان را بجانب مدینه براتند و گویند یا نقد شتر بود و صحابه و وصود بعد از برادران خمس شتران
 را بر صحابه قسمت کرد و بهر کدام دو شتر رسید و در حاج گفته که بعضی زیاده گفته اند و برین روایت
 با عدد صحابه کمتر از دو صد خواهد بود و یا عدد شتران شتر از یا نقد و انشاء الله و بسیار در سهم آن حضرت
 افتاد و حضرت ویرا آوا کرد و بسیار از موالی مشهور آن حضرت است و آورده اند که چون آن حضرت
 تهازی با او میگذاشت و بسیار را و یکدیگر با مردم در تهازی است آن حضرت را این حال بازوی خوش آمد
 و آواز او در وایت اقامت آن حضرت در آن موقع سه روز بود و بعضی دو گفته اند و مجموع مدت این
 سفر پانزده روز بود و بعضی از اهل سیر آنرا بعد از غزوه موین ذکر کرده اند و بعضی در وقایع سال
 سوم داشته و در مواهب بعد از غزوه قریه سر به سالم بن عیمر نوشته و گفته که آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم فرستاد سالم بن عیمر را بسوی ابی علفا یهودی و یهودی پیر که نهم سال که عمر و گفته و
 سال رسیده بود و یهودی که تحریص میکرد مردم را بر آن حضرت و میگفت در وی صلی الله
 علیه و سلم شعار را پس رفت بسوی وی سالم و نهاد و شمشیر خود را بر جگر وی و بخلاصید آنرا پس مجسم
 کرد و دشمن خدا و جان داد و در روضه الاحیاب و معراج النبوة این کسریه را ذکر کرده اند و بعد از
 غزوه فیتقاع شد بفتح قاف و سکون تحتانی و شلیب نون و ضم شهرست بطنی است از یهود
 مدینه که مرا ایشان را شجاعت و صبر بود و بود این غزوه در نصف شوال و بود بر سر اسب شترین شهر
 از هجرت بعد از واقعه بدر و کفار بعد از هجرت بان حضرت صلی الله علیه و سلم بر سه قسم بودند قسمی
 معصاحت کرده آن حضرت ایشان که محاربت نگذاشتند و یاری ندادند یهودی و دشمنان او را و
 اگر دشمنی تجرم آمدند و نصرت آن حضرت و بنده سه طائفه از یهود برین بوده اند بنو قریظ و بنو
 و بنو قینقاع و قسمی می کردند و ایستادند در مقام عداوت و صلی الله علیه و سلم چنانکه قریش
 و اهل موالات ایشان و قسمی دیگر نه دوست بودند و نه دشمن مثل طوالت عرب که منظر بودند که
 غایت کابچ خواهد انجامید و مال کاری خواهد بود و معالمان آن حضرت یا قوم خود چه قرار خواهد داشت
 و بعضی ازین قوم مغمربان ایشان ظهور و غلبه آن حضرت بود و بعضی بر عکس آن و بعضی ایشان
 و معطاه را اظهار دوستی و موافقت میکردند و بعضی دشمن و مخالف بودند و ایشان منافقان

که باطن ایشان موافق ظاهر و دل با زبان یکی نبود و اول کسی از یهود که نقض عهد کردند توفیقاً
بودند پس محاربه کرد ایشان را آن حضرت در شوال بعد از واقعه بدر یکماه و مردی است که چون آن حضرت
از غزوه بدر مراجعت فرمود میفرمود بنوقیقل اظهار حسد و بغی و عناد کردند و گفتند محمد را بجای جنگ
کرد که علم محاربه نیکو نیدارند اگر با جنگ کند بدانند که چه طور جنگ کنیم با او و میگویند که سبب نقض
عهد ایشان آن بود که بنی از مسلمانان در بازار پیش در گیسو نشسته بود یهودی از تنهای آن
زنان آمد و در من جامه او را برداشت و گریه بر آن بجانب پشت وی زد و در موهاش این فعل
را بان زیر گرسنا کرده و چون برخاست آن زن منکشف شد عورت وی پس خندیدند مردم
بر آن پس آن زن فریاد برآورد و یکی از مسلمانان آنجا ایستاده بود شمشیر کشید و قاتل یهودی را با آن
زرگر را بکشت پس قوم یهود جمع شدند و آن مسلمان را کشتند آن حضرت صلی الله علیه و سلم چون
برین واقعه واقف شد جمع کرد قوم ایشان را و گفت بر هر یزید و قبر سیدای ربط یهود از حد
عز و جل که آنچه پیش رسیده شما نیز رسیده ایشان همه آنحرف نامعلوم را بر سر آن حضرت
صلی الله علیه و سلم نیز گفته پس دانست آن حضرت که ایشان در مقام نقض عهدند پس چون
علیه السلام آمد و آورد این آیت را و لما تكافن من قوم خيالة فابذ اليهم على سواران الله لا
يحب الخائنين و اگر تیرسند تو ای محمد از قوم معابد نقض عهد را با ما رفتی که لایح گردد ترا پس میند
از یسوی ایشان عهد ایشان علی سوار یعنی بر طریق عدم سستی و شتابی نکردن در حرب تا خیانت
از جانب تو نگردد پس ساختگی کردند آن حضرت حرب را و خلیفه گردانید و مدینه مطهره ابو بکر را حقه
کرد علمی سفید و بجهت دلو و توجه شد بجانب ایشان و محاربه کرد ایشان را پانزده روز پس انداخت
خدا تعالی در دامای ایشان رعب را و به تنگ آمد از محاربه با خود فرود آمدند و راسه شدند
و اسیران ایشان را آنحضرت را باشد و شمار و ذریع برای ایشان بگذارد و حکم کرد که دستهای
ایشان را بر پشت بر بندند و خواست که حکم بقتل کند عید الله بن ابی سلول شافق شعور گناه
ایشان را در خواست کرد آن حضرت اعراض کرد وی سوال و الحاح و یحمای ولی او بی را از
زرگرانیده آن حضرت را و خلیفه آن نهایت تنگ آورد پس بروی و برین قوم لعنت کرده اند و خبر
آنها در گذشت و حکم با جلا و ایشان از وطن کرد این سلول در نیاب نیز الحاح کرد قبول نیفتاد

در ایشان با عباده بن اعیانست نیز مستند وی هم که خداوند رسول خدا نیز شد از اهل بیت
و بر او و ایشان را از منازل پس لاحق شدند با ذرات نفع بنده و سکون نوال عجمه و شکر از ارضی
شام است و بعد از زمانی همه بپاک شدند و احوال و سکنه ایشان غنیمت شد بر مسلمانان و آن حضرت
از آن برای خود سه کمان و سه شمشیر و سه نیزه اختیار کرد و در بی محمد بن مسلم و دیگری پس از آن در خند
و گویند که سیان ایشان سی عدد را پوش بود و حکم کرد آنس آن احوال با کرد و بدو روضه جاری
سکون یکم این اول شمس بود که بفرموده حضرت جد شریف آن حضرت صلی الله علیه و آله فرمود
نی قتیقل امر حبیب فرموده نماز عید قربان گذارد و با انبیای صحابه قربانی کرد و بعد از آن سال
امیه بن اعیان شاعر که هم در جاهلیت هوای تین و ناله سرشت و کتب سابقه خوانده و در دنیا
نصاری در آمده و از عبادت هشام اعراف نموده مظهر نور ظهور نبوت بود و با حساس و فعال
و ات خود هوای نبوت و رسالت در سر داشت و چون خبر ظهور نبوت آن حضرت صلی الله علیه
و سلم شنید عبادت مسدود سابقه شقاوت ازلی گرفتار نکال نفران گشت و آن حضرت صلی الله علیه
و سلم با شمع غمزدی که متفهم علم و حکمت بود و در حق وی فرمود من لسانه و کفر قلبه و در روایت
اسن شوره و کفر قلبه واقع شده بعد از آن در ذی الحجه پنج شب که گذشته بود از آن محمد بن اسحق گفت
در سفر غزوه سوبق واقع شده و سبب این غزوه آن بود که ابوسفیان سوگند خورده بعد از غزوه
بد که ساس نکند سار را و ادیان نکند تا نکند انتقام از اصحاب محمد پس بیرون آمد در روایت
سواران قریش و بر واتی چهل سوار تا رسید بعرفین که ناحیه است از مدینه مظهر بر سهیل پس متوجه
تخلی را و گشتند مردی را از انصار پس گمان برد ابوسفیان که راست گردانید سوگند خود را و انتقام
انتقام از اصحاب محمد و برگشت بجانب مدینه بیرون آمد آن حضرت صلی الله علیه و سلم در روایت
سواران مهاجرین و انصار و انداختند ابوسفیان و همراهان او سوبق را و راه که اکثر از مرد ایشان
بود عبت تخفیف کردن با و گرفتند و گرفتند مسلمانان سوبق را ازین جهت این را غزوه سوبق سبک
و لاحق نشد آن حضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را پس رجوع کرد و مدینه مظهر و غنیمت آن حضرت
درین سفر غزوه بود و بعضی از اهل مدینه که غزوه سوبق در سنه ثانیه کرده اند و در ذی الحجه این سال
نورت کرد عثمان بن عفون و در شوال ولادت یافت عبداللہ بن الزبیر سال سوم دین سال

در این سفر غزوه سوبق

فرموده عطفان بفتح نین معجده طارحه و این را فرموده امی ام بفتح همزه و میم نیز گویند و فرموده انما بفتح همزه
و سکون نون نام کرده و آن در تاجیه نجد بود و دوازده شب که گذشته بود از جمیع الاول و سبب وی این
را خبر رسید که جمعی از بنی ثعلبه و محارب بنیمیم و کسر او در موضع ذی امام مواضع نجد جمع شده اند تا غارت
کنند و حوالی مدینه را جمع کرده است ایشان را و مشور بفتح و ال سکون عین بن حارث مخازنی و خطیب ای
او را نام خواست کرده بفتح عین عجمه سکون و او و مرد جنگ آورده و لیر بعد پس ظلمید آن حضرت علی بن
علیه و سلام سلیمان را و او بیرون آمد و چهار صد و پنجاه سوار و خلیفه ساخت و در مدینه مطهره عثمان بن عفان
را پس چون رسید مواضع ایشان گرفتند ایشان و پناه بردند بر سر کوهها پس یافتند سلیمان و او
را از بنی ثعلبه و در آورده و او را بر آن حضرت پس دعوت کردند با اسلام پس سلیمان شده وی پس
مصاحبت گردانید و او را بلال و واقع نشد جنگ و اتفاقا بارانی باریده و جامهای آن حضرت و صحابه
تر شده بود پس بنیدخت آن حضرت جامهای خود را تا خشک گردد بر شاخ مدغنی که آنجا بود و دزدیر آن
درخت فرود آمد و ایشان از بالای کوه بیدیدند و مشور گفتند عظمه متناد پس دخت تکبیر کرده ایشان
روی اندی و در آمد توانی که بروی دست یابی و مشور شمشیر برداشت و بر سر سبک آن حضرت آمد و پشیمان
و گفت کیست که منع میکند ترا از من مرد و آن حضرت فرمود و الله خدا نگاهبان منست پس جبرئیل میاید
شد و مدغنی بر سینه و مشور زد و میفتاد شمشیر از دست وی و گرفت آنحضرت و فرمود که منع میکند ترا از من
گفت هیچکس را ما شاهدان لا اله الا الله و انک رسول الله رسول الله صلی الله علیه و آله و او ایستاد
او و بر نزد قوم خود با گشت گفتند چه شد ترا که شمشیر کشیده بر سر او رفتی و کاری نکردی گفت مردی سفید
و بلند بالا دیدم که دست بر سر سینه من زد و من تا که از پشت بزمین افتادم پس دعوت کرد قوم خود با اسلام
و نازل شد آیه که یا ایها الذین امنوا اذکرو نعمه الله علیکم اذکم قوم ان میبطوا لیکم فلکم ایدیم عکرم و در آن
پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین با گشت و دست این سفر را زده و زور بود و صاحب مواجب بدین
گفت که می گویند آن در نزد ذات الرقاع بودند و منی گفت من و بنی الا فقیق که در نزد ذات الرقاع
مدینه صلبه فوت در جمیع بخاری آمده آن حضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه رخسار خواب کرده بود و مشور
خود را شایخ درخت آویخته پس از برای آورده و مشور شمشیر برفت گرفت و بخت بر سر سبک آمده است
پس حضرت بیدار شد و عربی گفت من میبکاشی فرمود و الله شمشیر از دست من گرفت و روی بر زبان

در اینجا در صحیح ذکر ایمان می نیست مگر آنکه قسطلانی از واقعه آورده که گفت سلام آورده و در جرم کفر
 اقوم و راه راست یافتند یومی خلقی عظیم تمام آنیکلام در غزوه ذات الرقاع بیاید انتشار شد تقاسم
 یکی از وقایع سنده ثالثه در حیرت قصه قتل کعب بن اشرف یهودی است که در چهارده شب از جمع اسلام
 واقع شده و اثر او را هیچ سرباز محمد بن مسلمه تمام کرده و این چنانکه ابن کعب بن اشرف شام
 بود که دایم مجبور صل خدا و مسلمانان مشغول بودی و ایذا ریشان نمودی و کفار قریش را بر عاریه
 آن حضرت تحریش کردی و چون خبر فتح بدر بوی رسید و شنید که منادی قریش گفتند شد بسیار
 ملول شد و پسرش قریش بکافرت و کشتگان بدر که بیا مرثیا گفت و دشمن آن تحریش تمام
 کرد و در جنگ آن حضرت صلی الله علیه و سلم و چون آن حضرت به بنه قدم آورده اهل آنرا اغلاط یافت
 پس خواست استمداح ایشان را و بود دشمنان را و بکه ایزد میکند مسلمانان را سخت ایذا پس
 امر کرد و بعد چون به فتح حال این ملعون اطلاع یافت دعا کرد خداوند کفایت کن مرا شر این
 را با آنچه خواهی و چنانچه خواهی پس با سوره شده نزد خدا با پاک و قتل او پس امر کرد سعد بن معاذ که بفرست
 بروی گروهی را تا بکشد او را و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم چیست از شما که کفایت
 کند از شر این اشرف را که شما را میکند اوت ما را و یومی کند ما را و مسلمانان را و محمد را پس میکند و فتح
 میکند دشمنان را بر قتال ما و خدا تعالی خبر داده است مرا این و امر کرده است بقتل وی پس فرمود
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر مسلمانان این آیت را الم تر انی الی الله را الذین او تو نصیب من الکتا
 یومنون بالحبیث و الطاغوت و یقولون الذین کفر و هو الله را می من الذین امنوا سبیلا اولیک الذین
 لعنهم الله و من لعنهم الله فلن یجد له نصیرا و در روایتی آمده که محمد بن مسلمه را فرمود با سعد بن معاذ بن
 در نیاب مشورت کند و چهار دیگر از صحابه نیز با محمد بن مسلمه اتفاق کردند ابو زبایه بن جراح بعد از آن
 که نام او را مکان بن سلام بود و برادر کعب بن اشرف بود از رخل و فیم او بود و جالبیت و جالبین
 بشر و حارث بن اوس بن معاذ و ابویس بن حیر و این همه از قبیله اوس بودند و در وقت خلافت
 این قصه را بنفیس ذکر کرده است و با حدیث صحیح بخاری را اصل ساخته و ترجمه نمود و زیادتیه
 را از موافق با مخالفت آن فهم کرده ترجمه نمود و دیگر گفت روایت است از جابر که گفت گفت پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم من کعب بن الاشرف فرمود آن حضرت چیست که ستمه شود و قتل ابن الاشرف را

کعب بن اشرف
 یهودی

زیرا که وی تحقیق این را کرده است خدا و رسول خدا را پس ایستاد محمد بن مسلمه بفتح میم گفت یا رسول الله
 آیا دوست میداری که کاشم او را فرمود نعم و محمد بن مسلمه بحضرت عرض کرد اگر در حقیقت قتل فرستاده
 وی یعنی مقتدات که بظاهر روی در شکایت و نقض همه جناب رسالت داد گفته شود از آن هست
 فرمود آن حضرت گویم چه بخوای و کیش او را هر طور که میدانی پس رفت محمد مسلمه بر کعب و گفت
 این مرد یعنی آن حضرت تحقیق سوال میکند آیا صدقه را یعنی از سوال با صدقات از زکوة و جز
 آن میکرد و در تقب انداخته است ما را یعنی باخذ صدقات و تبکایعت دیگر که تشریع کرده است و
 در حدیث بخاری چنین است و در رفته الاحساب این و زیاده برین چیز را آورده که گفت محمد بن مسلمه
 این مرد یعنی آن حضرت از بله بلا است بر ما که غیب در صدقاریه نادر آمده اند و راه تجارت آمدیم
 مسدود شده و هر زمان از ما صدقه می طلبد و حال آنکه ما چندانی با یم که خود بخویم و ما را در تقب
 در پنج انداخته است گفت کعب بن جاسوگنده ملول خواهم گشت از وی یعنی هنوز چه شده است
 زیاده برین طلال و بخت و نعمت خواهیم دید از وی و گفت محمد بن مسلمه الان خود متابعت کن که می
 ما را و طلای او گفته ایم خوش نداریم که با فضل بگذاییم و از سخن خود بر گردیم آن ملعون ازین سخن
 شادمان شد گفت محمد بن مسلمه و معاذ که بشاوت در نکار ما سر بودند و ابوتایله که وی نیز همراه بود
 که ما را احتیاجی روی نموده آمده ایم پیش تو که قرض دهی ما را یک دوق یا دوق و دوق شک را وی است
 از طعام و دوق بفتح و او را سکوی بین بکسر یا آن شخصت دلع است و در روایتی ذکر و شوقیت
 همین مقدار است استغفر الله میکنم قدری از طعام چنانکه در رفته الاحساب آورده است گفت
 کعب نعم قرض میدهم شما را بشرط آنکه چیزی نگردنید نزد من گفته چه کردیم نزد تو گفت زمان خود را
 گردنید گفته چگونه گردنیم زمان را و حال آنکه تو میل ترین و خوش شکل ترین منی زمان
 میل دانه بصورت میل و خوب شکلان سها و اگر رفتار شونه چو متبل گردند گفته که سها و تو متبل شوی
 بزمان و بدکاری کنی با ایشان از جهت ملوب و تعلیم و تحرز از نسبت بدکاری بوی تا از دست نزد
 گفت پس اگر زمان را اگر و نیکنید پس از اگر و کینه گفته چگونه گردنیم پس از مردم ششام خواهند کرد
 ایشان را عیب خواهند گرفت بر ایشان که بوق یا دوق طعام گرد کرده شدند و این ما را با حاج و طلب
 ولیکن ما را این میکنم که خود را یعنی سلاح را چنین تفسیر کرده و در اسلح و اهل لغت میگویند که

دروغ است یعنی تہہ پس و عہدہ کرد محمد بن مسلمہ کہ یار اور او شب پس آمد و شب و باوی ابو نایم
 بود و وی یار کعب بن اشرف از فضل و یتیم او بود و جاہلیت و بیعت گفتہ اند کہ محمد بن مسلمہ نیز باو سے
 اخوت رضاعی داشت پس آواز دادند محمد بن مسلمہ و ابو نایم کعب را پس خواند ایشان را بجانب میان
 و خواست کہ فرود آید بسوی ایشان از حصین و وی نو کہ خدا بود پس گفت زن دی گپا میری چہ ہو
 کہ بیرون میری و درین ساعت گفتہ محکم نیست مگر محمد بن مسلمہ و برادر او ابو نایم گفت زن مرد
 من بشنوم آواز می را کہ چکہ از ان خون یعنی را این زن از گپا دریافت مگر او را اہل قطع کرد
 کہ حشمت آورد و ظاہر آنست کہ این بشا ہر وقت و حال دریافت کہ بیوقت این آمدن و شب از
 طریق غیر متعارف و خصوصیت و زین با سابقہ علم لصدق محبت و صفای عقیدت صحابہ با حضرت
 رسالت و ثبت و نہادت آن بد محبت بجناب وی صلی اللہ علیہ وسلم بی ارادہ و حشی خواہ بود و او را
 آن معلوم میشود کہ آن نہ کہ بی تفرس و ہستہ لالی نبود و قطعی گفتہ کہ این عبارت کتابت است از
 طالب شمر و در روایت ابن اسحق آمدہ کہ اتی لا عن فی صوت الشمر و چون بہا لند کہ زن در نہ
 از خروج کعب گفت کہ مرد کہیم بزرگ اگر خواندہ شود بسوی طعن یعنی نیز زنان کشتن و ہلاک
 کردن ہر آنکہ اجابت می کند و سیر و آہنجانب کہ خواندہ می شود پس در آمد محمد بن مسلمہ با چہار
 یار دیگر کہ اتفاق داشتند با وی و قرار داد با ایشان چون بیاید کعب بن بوی سگاز بوی ملو
 و چون رسید کہ من چکن شدہ ام از بسوی وی و چہ ہام آنرا بدست خود نیز نگردان او را پسند و
 کعب چہ ہام و تن خود را بامہ و فاج میگردد از سر و بوی خوش گفت محمد بن مسلمہ نیز ہم چہ ہام
 تیج بوی خوشتر ازین بوی کہ از تو می آید گفت من تیج کردہ ام اطرف ساسی عرب و اہل آنما
 گفت محمد بن مسلمہ اذان میدی تا بوی سیر ترای بویم گفت بوی پس گرفت بوی او و بویہ و
 یاران دیگر انہیہ بویانہ و بگذاشت بار دیگر بویہ پس موبار احکام و دست بہ چہ ہام گفت
 نیز نگردن دشمن خدا را پس کشتند آن ملعون را و جبہ کرد و سر تا پا کہ او را از تن پلید و سہ و تنو
 نہ گشتہ اتفاقا مارش بن اوس را از شمشیر یاران خنہ رسید و اہل حضار کعب بیرون آمدند و
 براہ دیگر افتادند و یاران رسول را نہ میداد و چون یاران یقیع رسیدند نگیر بر آوردند و آن حضرت را
 نماز شب استیادہ بود چون بگیار ایشان شنیدہ داشت کہ دیر کشتہ اند خود نیز نگیر بر آورد و چون بگفتند

آمدند سرلید آن دشمن خدا را پیش پای مبارک آن سید و بر خاک مذلت افکندند و این اول سر
بود که مردشتند در اسلام آن حضرت صلی الله علیه و سلم شکر خداوند تعالی بقدیم رسانید و آب وین
خود را بر جرأت عارض بن اوس که از شمشیر یاران رسیده بود و خون میرفت بالای فی الحان علم
وین شد و الحمد لله از تیغ الفهر بعضی عوج طبعان رسید که این حیل کرد و قتل کعب بن الاشتر را
پیدا گشتن چه لائق درگاه نبوت بود و این نکته از احوال جاج طبیعت و عدم فهم مقصود است
چه دمی واجب القتل بود حق تعالی بقتل وی امر کرده و عهدی باری نبود و بر وجهی را که
و اگر در جنگ کشته میشد نیز ازین باب بود و از حرب حمله و قتل اهل شرک و دشمنان ایشان
بقصد اصلاح عالم و اهل خبر و عینه مثل مطلع ششهای را آمد و زمان است برای از طبع ششها
که میوه دارد و مصالح اند که تا آنها را نیز در دست میوه ندهد و خود از بیان و تقدیر حق نیست
چه جای شک و شبهه است سال الله العاقبة و بعد ازین سال غزوه خیران بود و این غزوه
از بنی سلیم نیز گویند از ناحیه فرعی بفتح الفار و الارکوب آن بود که رسید با حضرت که در آنجا
از بنی سلیم مجتمع اند پس بیرون آمد و حضرت در سیه مردان محاسب پس یافت ایشان را که متفرق
و در آبادیهای خود که دارند پس رجوع کرد و پیش نیاید جنگی و حال گردانیده بود و بر دینه مطهرت
هم مکتوم اول و در مدت این سفره روزی که فی الموابس الدینه و این غزوه در واسب مذکور است
و در کتب دیگر یافته نمی شود و بعد ازین سال سیه قره بفتح قات و اولی بکسر قاف میسون را
نیز میگویند نام آبی است از آبهای نجد وقوع یافت و سبش آن بود که بسمع شریف آن حضرت
صلی الله علیه و سلم رسید که کاروان قریش از راه عراق ایشان میروند و قریش نخست از راه حجاز
ایشان میرفتند بعد از آنکه بدر می رسیدند و گذارشتند آن راه را پس اختیار کردند راه عراق را
پس برآمدند جمعی کثیر از تجار که در ایشان ابو سفیان بن حرب و صفوان بن امیه بودند و با ایشان
اموال بسیار و اموال کثیر پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه و سلم زید بن عاصم را و خمر
جمادی از نهری بر سر نیست و شش ماه از هجرت بر سر ایشان با صد اسوار پس رسیدند بر سر
اینکار و آن پس اعیان قوم گرنه رقتند و سائر کاروان از آن حضرت گرفته آوردند فرمود
تا خمس را جدا کردند و بگویند که آن موازی بیست هزار دم و در بعضی روایتی بیست و چهار هزار

که مر ابله‌ها بود ششم و درنگ کردم و چون مردم با بورافع طعام خوردند و حدیث کردند و برگشتند و از پیش روی برآمدند و ساکن شد حرکات و فرو نشست اصوات و صاحب باب را دیدم که مشتاق با برادرها تچه نهاد و بخواب رفت بر خاستم و گریتم منقل و بکشادم باب را برای آنکه فرقا اگر ابله حصار بداند مرا و خبردار شوند از من آسانی بگیرم و بعد روم بعد از آن خبردار شدم که بورافع در بالا خانه است و دیدار است و قعه خوانی در پیش او قعه میخواند و در حدیث بخاری آمده که افسانه‌ها میخواند و چون خارج شد بورافع خواب رفت و نگاه دمای بالا خانه باران آمد و بانه در رفته دور هر خانه که هست کشادم از دروان میستم تا اگر مطلع شوند بر من نزنند و من تا آنجا رسیدم که بورافع در آن خانه است و دیدم او را که در خانه تارک در میان ابله و دیال خود خفته است و در پیش پای من که در کدام جانب خانه خفته است پس ندا کردم و گفتم یا ارفع پس بیا شد و گفت این است پس بصوت آواز دست شمشیر انداختم و از غایت دشت که بر من است ایلا یا الله بود شمشیر کار گر نیامد پس فریاد کرد و بورافع و بیرون آمد من از نا: و بعد از لحظه باز در آمدم در خانه او آواز خود را تغییر دادم و چنان آواز کردم که گویا فریاد می‌کنم او را که گفتم پس بورافع از پنجه آواز بود گفت وای برادر تو شمشیر در خانه است و تیغ بر من زده این مرتبه نیز بر من آواز می‌دهی شمشیر زدم منور کفایت شد شمشیر را بشکاش نهادم و چند آن زود کردم که از پشتش بیرون آمد چنانکه شنیدم آواز استخوان را تمام شد کار روی پس بکشادم در دمای خانه را و بیدم زینهارا که رسیدم زینهارا بایان را و شب متعجب بود و دستم که زمین است پس بپندادم و شکست پای من و در روایتی شکست ساق من پس از آن شکست را بپستار خود بسته بر یک پای بسته روان شدم و بیدار آن خود طبع شدم و وقف کردم با بیرون حصار بپایان که شنیدیم آواز خود را که این را شنیدیم مردم را که گفته بورافع تا بر حجاب گذشته شد تا بر پشته آوردند مرا و پند نزد آنحضرت و آن حضرت صلی الله علیه و سلم سبب شکست و گفت بشارت با تو را ای عبید الله پس بالیدت مبارک خود را بر پای شکسته من پس شفا یافتم علی الفجر در جانی بخاستم و در رفته الاحباب میگویند این روایت در قتل بورافع در صبح بخاری بطور است و در کتب طب برین دیگر مذکور شده و آنچه در صحیح است اولی است باریاد و الله اعلم بالرشاد و درین سال در نصف شهر رمضان سبط رسول الله و فلذو قبول در خیانه ششم و امام مسعود

در احوال النبوة

در احوال النبوة

نور دیده مصطفی امام حسن تقی متولد شد و احوال این اهل بیت طهارت در محل خود مسطور خواهد گشت
 انشاء الله تعالی و هجدهمین سال ام کلثوم را بعد از وفات همیشگی و شش بقیه که در غزوه بدر و فکات یافته
 بود عثمان بن عفان بنی دود و هجدهمین سال سوم رسول الله صلی الله علیه و سلم و هجدهمین سال خطاب با
 رضی الله عنه و در غیب نبوت ختمید و در عقد نکاح خود آورد و در تفصیل این احوال در محل خود مسطور
 میگردد انشاء الله تعالی و هجدهمین سال سوم غزوه احد واقع شد و در شوال در یازده شبی یا هفتم شبی
 که گذشته بود از آن و بعینه در نصبت شوال گفته و منقول از مالک گفت که بعد از مدتی سال جسم از او
 منقول است که بر اس احدی و ثلثین شهر از جنت و این غزوه نیز از غزوات عظیمه است و این
 غزوه بدر و غزوات اسلام و قوت دین غیر آنکه در اینجا تجلی حسن و جمال و فضل و کمال بود و در اینجا
 با آن که ششم تا دهم و چهارم نیز بود بجهت اختیاف و بیگانه شدن چنانکه سبق بیان یافت و بجهت نزول
 بعینه اصحاب از مرکز استقامت که آن حضرت برای ایشان تعیین کرده و ثبت نموده بود و میل باطن
 غنیمت و متاع دنیا چنانکه آید و شکم من در بر دنیا و دنیا و شکم من در بر دنیا و دنیا و شکم من در بر دنیا
 و خوشی و میزبانی دیگر که ذکر کرده شود راه یافت و در صحاح گفته که غزوه مویش احد و با فتح و نصرت
 و عزت و رفعت مرسل و مسلمانان داشته و در مواهب در بعینه طالع نقل کرده که گفته اند هر که گوید که
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم حریت خود قریه داده شود مرا و او اگر قریه نگیرد مثل باید کرد زیرا که
 آن حضرت بر یقین کامل بود پس استناد حریت بر وی مستلزم یقین است و از وی و این خوب
 کفر است و احد بعینه همزه و حاصلی مشهور است برینه مطهره و اشتقاق آن از توحید است از جهت
 نفرد و انقطاع آن از جمیع دیگر که پاره است مقابل مرینه منوره در جانب شمال بر سافت و سیل
 یا زاده افتاده که هیچ کوی دیگر وصله و پیوند ندارد و از جهت بودن وی محل نصرت اهل ایمان و قوی
 و از این نکته معلوم میشود که اطلاق این اسم بر وی از جهت اهل اسلام باشد اما هر آنست که اطلاق
 این اسم بر وی قبیح است پیش از وجود اسلام و احادیث و فضائل این جبل شریف بسیار وارد شده است
 و در کتاب جذب القلوب الی ديار المحبوب جمله از آن مذکور است و مشهور و فضل وی اینچنین است
 که احد جبل کعبه و حبه احد کوی است که دوست میدارد و دوست میدارد با او و او را دوست میدارد و او را دوست
 آمده رضی الله عنه که روزی نظر آن سرور بر جبل احد افتاد پس بگیرد و او را دوست میدارد و او را دوست

و تخته علی باب من ابواب الجنة یازد جانب جنوبی مدینه حبلی است که غیر تمام دارد و پنج سوله و سیکون
تحتانیه در شان او فرمود و غیر حبلی بیغنا و بنفصه علی باب من ابواب النار و از اینجا معلوم میشود
که بغض و عداوت و سعادت و شقاوت و عبادات نیز پدید است امام نودی گوید که محبت مذکور از
جانبین یعنی هم از جانب آن حضرت نسبت بحبل واحد و هم از جانب حد نسبت بان حضرت سرور
محمول بر حقیقت است و لهذا حبلی است که با حضرت میدکائات است و المربع من اجمه
و اربع عشق و محبت در حبالب بر حکم وجود تسبیح است در عبادات که دان من شی لا تسبیح بجز در حبالب
حبالب و سایر عبادات محل ذکر تسبیح ابره نقالی باشند اگر محبت حبیب وی نیز موصوف باشند
چون شکل و فرمودن آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم این حبلی رفیع اهل را که سکن با اعدایان علیک
بنی او شنیده دلیل است بر وجود عقل و فهم و محبت از لوازم فهم و عقل است و سلام احبار بر وی
علیه السلام و نالیدن چمن از سفارقت وی از دلائل و اضمحان مملو است و تاویل محبت و عداوت
محبت و عداوت اهل سکنه آن از تمدانی است و همچنین آنچه بعضی گفته اند که محبت اینجا کنایت است
از سستی که آن کس در احوال قدوم از سفر میباشد که این حبلی که عظم و رفیع آثار و علامات آن
بلایا طیبه است دست میدارد وی لبان حال از قرب مدینه مطهره و اهل آن خبر بشارت اثر
میدارد و اینکار همان است نقید است بمضیق علم و قیاس عقل و تحقیق همان است که ارباب
بعیرت گفت اند و این سخن دراز است باز آیم بمقصود که بیان سبب غزوه بود است سبب غزوه
که چون مشرکان قریش از بدر بکه مراجعت نمودند و ابوسفیان کاروان خود را آورده اموال آنرا
بدار اندوده نماده بود و دید قریش و پسران ایشان در آن غزوه کشته شده بودند ابوسفیان را
گفتند که مردم بگو که اموال خدا عانت گفتند ارا که بران تجیز پیش نایم و کینه خود را از محمد بشنیم
و بنگار وی بر آیم آه چه بی عقلانند شما میخواهید کینه خود را از محمد و اصحاب وی بکشند کینه که
خدا از شما خواهد کشید آه چه علاج خواهید کرد که آسایم بچهره من و گویند که مجموع اموال
هزار شتر دارد و اس المال آن چاه هزار شغال و سیج ده بیت شده پس اس المال را
بصاحبان سپردند و سیج را در تجیز لشکر صرف نمودند و در شان ایشان نازل شد این آیت الله
کفر و انیقون هو اسم لیس و من سبیل الله فی غفرتنا تم کون علیهم مسرة ثم یطوبون بعد از آن

بنام خدا را از هر یک از آنان بگریزید که عمرو بن العاص یکی از ایشان بود بقیاض عرب فرستادند تا ایشان را
 بتصرف امانت خود بخوانند لشکر فراوانی جمع آوردند و همگی بکری و یکدیگر شدند و جمعی از آنان را نیز همراه
 بردند تا بکشتگان بیدار که هنوز بر امانت محبت ایشان تامل است توبه کنند و سودگویند تا داوای
 انتقام و پاداشه قتال بوی تازه گردد و تا که پذیرد و اگر چه ابوسفیان چندان با این راضی نبود اما
 از جودی هند و ختر غنیه بن ربیع بیرون از میان نیک شد چون عرض لشکر کردند سه هزار مرد و یک نفر
 از آن زنده پوشش بودند و در دست اسب و سه هزار شتر و پانزده هجرت از آن در شمار آمد و همگی
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم برآمدند بجهان اکثر گنجا میروند و بچه کار میروند و بیکدیگر میکنند و بخواهند
 من الغلظة و اشتقاوة و عباس بن المطلب که در آن وقت بکه بود کتابی فرستاد بحضرت سالت
 و بریکشت لشکر ایشان خبر داد و فرمود تا صدا کند سه روز خبر بدهند پس برآمد لشکر بوی مدینه بطرف
 و سراف و این لشکر بر ابوسفیان قرار یافت که شد بود و غنیه و عداوت سید عالم صلی الله علیه
 و سلم چون نبی اعلیٰ که بر پنج شش میل از مدینه است رسید سه روز اقامت کردند پس آن حضرت
 جناب بن اشد را که صاحب دزم دزم بود فرستاد که حقیقت کیت و کیفیت لشکر ایشان خبر آوردی
 موافق آنچه در واقع بود و موافق آنچه عباس نوشته بود خبر آورد آن حضرت فرمود حسنا الله و عملوا
 اللهم بک اهل و بک اهل و دین و دین است که اگر کسی را خبری رسد که در آن غنی و پسر است که از
 دشمن و جزا کن باشد باید که جمع نماید بنیاب الهی و توکل کند بر حق و استمداد بکستانت بجز از وی
 و در ساج النبوة از واقعه سار که چون رسید دشمنان با بوار گفتند که قبر ادرم در اینجا است آنرا
 بشکافیم و استخوان ما را بیرون آریم تا اگر فرستادگان ما بایست بدست او افتند گوئیم که عظمیم
 مادر تو بدست ماست بفرورت بیوغل آن زمان ما را باز بد و اگر دست نیابد بال کثیرا ما استعظمها
 ایستاد چون به ابوسفیان دیدیاب مشاوت کردند استحقاق این را می نمود گفت که نبوکبر خود را
 که خلفا و دوستان محمد اند اگر برین ستم اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گور بیرون آرند پس روان
 ابوسفیان با لشکر کفار از اینجا و نزول کردند بطین و لوی از جانب احد مقابل مدینه و در شب جمعه که روز
 شنبه آن فریقین ملاقی خواهند شد بعضی مشایخ صحابه چنانکه سعد بن سعد و سعد بن عباد و اسید
 بن حذیفه با جمعی از اولاد ان صحابه رضی الله عنهم جمع شدند و بخواست رسول صلی الله علیه و سلم

قیام نمودند و تمام شب بیدار بودند و بعضی مسلمانان آن شب عید ما نیز با من نشستند و آن حضرت
صلی الله علیه و سلم خوابی دید چون صبح کرد و فرمود شب خواب می بینم گاو و آن را هیچ کرده می شود و دیدم که
در شب پیش من رفته افتاده دیدم که در آورده ام دستهای خود را اندر زای حکم این چنین تقریر کرده اند
خواب را در خواب ندیده اند و رفته از خواب و معراج النبوة چنین کرده که زری حکم پوشیده و زری
چند در ذوالفقار پیدا شده و گاو و آن همه را بگذاشته و در عقب آن کبش خراج شده ذوالفقار را بگذاشته
همین بن حجاج همه است که از خنایم غزه بدر بود و آن بفرست برای دشمنان خود گرفت و نزد آن حضرت
بود تا در غزه خندق بامیر المومنین علی بن ابی طالب مدح بخاری سیف زد که است ولیکن قسطلانی گفته
که مراد ذوالفقار است و نیز مدح بخاری تقریر می یابد چنین کرده که دیدم من در رویای خود می بینم
سیف را پس منقطع گشت بعد از آن پس آن چیز می بود که رسید به نشان از صورت شکستگی هر یک
و در احدی پسر می بینم آن را بار دیگر پس گشت بهتر از آن که بود پس آن چیزی بود که آورده آنرا می بینم
از فتح و قبلی مومنین و این خبر در رویا در رفته از خواب و معراج النبوة ذکر کرده اند مانند سخن آن
و تعبیر خواب وارد شده که زری حکم در رفته است و رفته ذوالفقار می بینم که من رسید یعنی از طلب
و در آن و خسار شریعت رسید و گفته اند رفته ذوالفقار مردی از اهل بیت من که کشته می شود و مراد
باین مرد رسید باشد از جمله بانه و گاو و آن کشته گشتی که در محابه واقع شده که قبیل و تخی نشان که بفرست
جنس است پس جاب است که کشته است بفرمودن آن صاحب من که کشته شوند بهتر است
و اما کبش در رفته از خواب بگفته کبش کبش قریش است یعنی کبی از کبار ایشان که او را کبش الکبت
می گفته اند کشته شود در معراج گفته کی از کبار اعلوی که اتفاقا او را کشته این سبکین همچنین می رسد
که بفرست یعنی گاو و آن است عموم محابه مراد باشد و مخصوص کبش حمزه رضی الله عنه که در آن
مثل نجار بود و الله اعلم و آورده اند که مراد از انصار که در خندق حاضر بودند و کما سمع و حشر نمودند
بر فوت آن و می دانستند که کفیه واقع شود و هر که می رسد که کافی تقصیر و خبر اقامت بکنند چنانچه مثل
این در قتل کعب بن الاشرف که او است معاند شده بود و خرج می دانستند که از ایشان نیز مثل آن
خدی از دست آید تا مجری شود و اختلاف کردند مسلمانان رای بعضی بر آن قرار یافت که از مدینه
مطهره بیرون نمی باید رفت و زنان و کودکان را بجا مانده فرستاد و گویند که رای شریف

آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم نیز موافق ایشان نشست و حمید اللہ بن ابی منافق نیز این را می بیند
اما حمزه بن عبد المطلب و جمعی از مهاجران و مدین حبشه و قومی از اوس و خراج گفتند که اگر ما در
دریہ مقصن بشویم دشمنان محل بر ضعف ما کنند و سبب جرات و قوت ایشان گردد و ما را پروردگار
تعالی در روزید با وجود آنکه سی صد کسی نبود و نفرت کرامت فرمود و امر فرمود بحمد اللہ لشکر ما قوی است
و مدت بسیار است و تهاست که دلفندی چنین می بودیم و مالک بن سنان پسر ابوسعید
ندری گفت یا رسول اللہ خیزد و بگویند او را صدی کمین ایم که طغی است با شهادت و هر دو محبوب
و حمزه گفت رضی اللہ عنہ کہ بدان شما کہ قرآن مجید بر تو فرستاده است من روزی که کتابم تا بهنگام
باشمیش خود جنگ کنم و یمنان بن مالک کہ یکی از ملاوران و یبانیان از انصار بود گفت ای کاش
کہ در خواب تو نمرد و ما کہ قتل این است و بجای کہ جزوی خداست نیست می و آیم من در پشت خود
آن حضرت بچہ سبب گفت بسبب آنکہ خدا و رسول خدا را دوست میدارم و در معرکہ جنگ از دشمنان رسد
خمی گردانم آن حضرت فرموده است گفتی و یمنان رضی اللہ عنہ و جنگ احد شهادت یافت و از اینجا
معلوم میشود کہ موسی صادق اگر حرم کند بلکه بگویند خود کہ در پشت می در آیم درست باشد و قضیہ
باید کرد این در حقیقت غلب و جلال و قوت بود و حق حسن بن است به پروردگار تعالی و تقدس آن
لا یسب من رجاہ القصر مما بہ چند ان میالند و الحاح کردند کہ حضرت سید بیرون بخت نمود اگر
کاره بود و اللہ اعلم پس آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم روز جمعہ خطبہ خواند و مردم را انصاف و موافقت فرمود
و امر کرد بچہ و جهاد و خبر داد کہ حضرت شمارا خواهد بود اگر کعبہ کنیز و ثبات قدم و زید را کرد کہ کجا سبب
شکر شنول شوند پس جامعی کہ بر بیرون رفتن حرم بود و خوشحال شدند چون تا نزدیک گذار بخجہ
شریف درون رفت و صدق و فادتی رضی اللہ عنہما در لازمست و گفتند و دستار بر سر سارک است
کردند و زہرہ بر تن شریف پوشانیدند و جامہ جنگ ساز کردند و خلق کثیر بر دیوہ صفت کثیرہ و تظاہر
بیرون آمدن آنحضرت می بودند و سعد بن معاذ و سعید بن جعفر گفتند کہ بران وقت حق از آسمان
نازل می شود پس ہنرا نشست کہ زمام اختیار بدست دی بگذارد و او را اگر از گفتند و سبالقہ نمایند
درین گفتگوی بود کہ خواجہ کائنات علیہم افضل الصلوات و کمل التسلیمات از جانب شریف صلح برام
دزدہ پوشیدہ و دستار بر سر مبارک انداختہ و مکرری از او برخیزان لیستہ و شمشیرهای کردہ و نیزہ بر دست

که قبول کرد پس آن حضرت بر سبب سوار شد و ابو شمس لیل را به خود و آن حضرت را با خود رسانید و در راه
 عبور بر جایگاه منافقی که در میان جمع بود از طریق نامرشد و کوفته ها و باطن بود و واقع شد آن منافق بر خاست و
 بر روی لشکر اسلام خاک پاشید و گفت و در حقیقت بمردی مدعی خدا نداشت و بخت گفت اگر
 تیر سواران جز بدوی بجای نمانند و آمدی و حال آنکه از این سختی سعید بن زاهد شملی کمانی بر سر
 آورده و آن منافق را شکست نصرت فرمود و خان الامی علمی را بقلب چون آن حضرت علیه السلام
 پدید رسید و ثبوت نماز هیچ رسیده بود پس بول افغان گفت و یکسره آمد و صفای راست کرد و
 و نماز جماعت بگذاشت و در آن حضرت کینه در بر مبارک داشت نزدی دیگر را بر بالای آن پوشید
 و خود بر بالای سر مبارک نهاد و از آنجا معلوم میشود که تسک با سباب و مباشرت آن منافق و کل
 نیست که سید الشهدا علیه السلام آنرا کرده است و در حقیقت توکل الله بقدر الهی است
 و مباشرت سباب که آن نیز از جمله تقدیر است و فعل نمیدانست نیز آن حضرت شمع ناس بود هر که
 شجاع تر و جنگ و فتنه ها که نزد کارگذار تر و آلات جنگ را نگاه میدارند و گویند علیه السلام این منافق
 که سرگروه منافقان بود و با برقی خود که سید نصر بود و نه غنیمت از آن منزل یا پیش از آن برگشته و شمشیر
 که پیش از وصول با خود برگشته تا آنکه مقام هوشان و سحران است و توانم سید و قبولی آن حضرت
 او را باز گردانید و جهت کفر و نفاق ایشان و صل چون لشکر اسلام با خود سید یا بنین صفت بستند
 و مسلمانان و بیخ احمد صفت بستند و آن خود عثمان مشهورستانی که در آنجا است خان حضرت خود معروف
 صحابه را راست میکرد و جهان کرد که احمد در آنجا و دینه و مقابل می آمد و در آنجا جلی است که آنرا بن
 گویند همیشه تشنه و با غنیمت جمع نیز میگوزید بسیار واقع شد و کوه عین شگافی داشت که محل خطر بود که
 دشمنان کمین کنند و از آنجا بر سر لشکر اسلام افتد و عباد الله بن خیر و انچه از دشمنان کرد تا آن راه
 را نگاه دارند و نگذارند که از آن راه کفار بر لشکر اسلام و آیند و اگر در آیند تیر باران کنند و ایشان را صحت
 کرد که هیچ حال از جایی خود نهند و اسلامان غالب شوند یا مغلوب و بمانند کرد که اگر بمند که مارا
 طیر بود از جایی خود نروید تا بفریزید کسی از دشمنان و اگر دیدید که هریت و ایم ما قوم را هم بختید و اگر گشتند
 ما قوم بختید و عکاس بن محض آمدی بر زمین و ابو سلمه بن عبد الله بن عمرو را بر سر و ابو عبیده بن
 و سعد بن ابی وقاص را بر مقدم و مقداد بن عمرو را بر ساق و شت و لشکران نیز معروف خود را راست کرد

خالد بن ولید را و سینه و کمره بن ابی جیل را بر عبیره و ابوسفیان را در قلب تعین کردند و صفوان بن امیه
 و بر و ابی عمرو بن العاص را با اتباع و بر ابر خنزه که در ششتم و عبدالله بن بریه را بر تیر اندازان و بر
 کردند و لوار بطلمون بن ابی طلحه دادند که او را کیش که به سوزانند و آورده اند که شمشیری در دست مبارک
 آن حضرت بود صلی الله علیه و سلم و مکتوب بود بروی این شمشیر فی ربین عارفی الاقبال مکرمه
 و المرو با بنی النخوعن القدره فرمود گیت که این سیف را بگیرد حق آنرا ادا کند پس مردان بجا
 گرفتند آن باستاندند پس نگاه داشتند لکن حضرت آن شمشیر را از ایشان و نهاد پس باستاند ابو جانه و
 گفت چیست حق این یا رسول الله فرمود حق این آنست که زنی آنرا در روی دشمن تاختی شود و گوی
 و گفت ابو جانه من بگیرم این را بحق وی یا رسول الله پس و لوار آن حضرت از ابوی و بود ابو جانه
 مردی شجاع که بخوار سید جنگ و طوره میگردد چون آن حضرت دیدار او را و تیرهای صفت و حال فرمود
 این در تباری است که دشمن میدارد آنرا خدا تعالی مگر دین وطن پس و آمد ابو جانه و بست سر
 خود را بعبایه و شمشیر که در دست مدد نمود و سر که و گویند که چون دست عباسی بر سر تی جنگ سخت کرد
 و پیش نیلای شکوه اگر آنکه گشت ادا رسید و تیغ جیل بند و زنی ابی سفیان و دی با حاکم
 از زمان رجای خوانند و دین میزدند و برگشتگان بدو دود میگردد و شمشیر بر آورد تا بر میزدند
 باز دست خود را نگاه داشت و گفت این شمشیر از آن گرامی است که بخون این زن آلوده کنم پس جنگ
 از میانین در گرفت و گویند اول کسی که در لشکر کفار بروی لشکر اسلام تیر انداخت ابو عامر قاسق بود
 و او را ابو عامر را حب نیز گویند که با پنجاه کس از قوم خود آمد و بانگ زد و گفت منم ابو عامر لعنت الله
 علیه گفتند سلمان لامر حاکم و لا ابدا قاسق پس با قوم خود تیر اندازی کرد و با وی خلاصی چند
 بودند از قریش که بر لشکر اسلام تنگی انداختند سلمان نیز بر آن جماعت تیر و تنگی می انداختند
 اما اگر تحت آن قاسق با باران خود و این بد بخت پیش از ظهور نور نبوت شریک و احوال شریف
 آن حضرت داشت وی و بعد از بعثت کفار کرد و برگشت از قول خود و جدال کرد با آن حضرت و تا که
 قعدی در باب ایشان را و اخبار که در کتب سابقه و احم با ضمیمه بعثت آن حضرت واقع شده اند مشاهده
 بعد از آن طلحه بن ابی طایه که صاحب لوار قریش بود برآمد و فریاد کرد و سب از خود است و بیست و پنج و بیست و
 سه از دشمنان را تاختی می کند و الله عز و جل و بجه و سید می رفت و مبارزت نمود و تینی بر سر و

که تا مغزش شگافته شد باز گشت و بجمع خویش آمد یاران گفتند که چرا کار طوطی تمام نشد و چرا
 که چون و سه بقادرش ظاهر شد و مرا سوگند داد که از دور گزیم شرم و شرم که دیگر تعرض بود
 کنیم و دانستم که مقرب ملک خواهد شد و در بعضی روایات آمده که معصیب بن عمیر او را گشت و گویند
 که کیش کشته که پیغمبر علی الله علیه و سلم گشتن او را در خواب دیده بود وی بود چنانکه گشت بعد از
 سوسان بر شرکان پیانی حمله آوردند که صفای کفار را در شکستند بعد از آن در راه منزله بن عبد
 و گشت عثمان بن ابی طلحه را که کفار بر داشته بودند پی بر میان هر دو شانه وی زد که یک دست
 شانه اش پینه اخت و شش او ظاهر شد و باز گشت منزله و میگفت انا ابن ساقی ایحج من
 پس آب دهنده حاجیانم عبارت از بنی لطلب داشت که مقام حرم حواله او بود بعد از آن بنو
 بن ابی طلحه علم کافران برداشت چون او را سعد بن ابی وقاص برداشت بیگویند که جماعه زیاده
 از ده کس طلبهای شرکان برداشته تا آنکه زنی که نامش عمره بود دختر علقمه حارثیه علمدار قریش
 و سکه شده بود هر که از لشکر ایشان سر بر آورد و سرنگون افتاد بعد از آن مومنان بیکبار بر اعدا
 حمله کردند و حمله آوردند شرکان از میدان باز گشتند و هر بیت خوردند مغنیات که سرور میگفتند
 بجای سرور نوحه و فریاد و ادای میکردند و در بار از دست پینه افتند و دامن جامهای خود را
 برداشته چنانکه ساقها و غنای لباسی نمود و بجانب کوه میگریختند خالد بن الولید با جمعی از شرکان
 حواست تا از لشکان کوه از عقب لشکر اسلام درآمد تیر اندازان که ایشان را بر شکانت کوه گذارشته
 بودند بر خشم تیر و رازگر و اندیدند و خالد چند نوبت این داعیه کرد و متوالت است کار کرد و عاقبت باز
 و هنوز در کین بود انقضای مسلمانان بر لشکر کفار غالب آمدند و کافران روی به نریت نهادند و فرخ
 و نفرت بجانب اسلام و نریت و نصیبت بجانب کفر خورشید تا گاه چشم غمی بحال شاید اقبال
 رسید و انجمنان بود که چون جماعه تیر اندازان دیدند که لشکر کفار روی به نریت نهادند و مسلمانان
 بنیت گرفتن مشغول شدند و نریت و نارت پیمانید ایشان نیز از جای خود نمیزد و پیگیری کردند
 عبد الله بن جبر که میر ایشان بود هر چند نصیحت کرد و سخن مخفرت را که بیالغ و تاکید تمام در سج
 از منبیدان و مرکز گشتن فرموده بود بیا و ایشان را و او سود داشت و اکثر ایشان رفتند و بجا
 و نیت مشغول شدند و عبد الله بن جبر با جماعه معدود که به نریت کشید و در جای خویش ماند و ثبات قدم

در زیر خال من و لب که چند نوبت قصه گفته کرده بود تا از این محرم لشکر اسلام باخشن آورد و هر بار از
 هجوم تیراران مبارزان غائب و خاصه برگشته بود و بنور مطلق مایوس نشده بود و در کمین گاه
 بود مترقب و منتظر فرصت و غفلت و ساهت و سوتان میبودی و با فکر من الی جیل لعنه الله
 علیه و جمعی دیگر از لشکران بر سر عید الله تبارخت و او را یاران او که چند نفر معدود بودند شمشیر
 از شکاف آن کوه بیرون رقتند و از عقب مسلمانان در آمدند و شمشیر را در نهادند و قتل اهل اسلام را
 کشادند و از مطرب عظیم در میان لشکر اهل اسلام پیدا شد و لشکر تمام از جسم فرد غایت و از غایت
 شوریدگی حال که با ایشان راه یافت بود بقتل یکدیگر در افتادند و شعور بشمارند شسته چنانکه گویند
 اسید بن حفیر رافعی الله عنه و ذی نسیم از مسلمانان رسید و بر او برده نیر و زخم رسید چون بعد
 حضرت رسانیدند فرمود موفی سبیل الله و بیان پاره عذایه رضی الله عنهما بدست مسلمانان قتل
 شد هر چند عذایه فرماد میگرد که ای بنده گان خدای این پدر هست و از جمله مسلمانان است هیچ جا
 نرسید و او را کشته پس گفت عذایه یا مرنه و خدا تعالی شمار او حست کند و همیشه بود در عذایه
 غیر و عا و استغفار مرا قاتلان پرش رافعی الله عنه چون این حکایت بحضرت رسید فرمود
 ای بیت یمان به سید عذایه ویت گرفت و نقد کرد و از بر مسلمانان پس اشرار قلبه کرد و از اجزاء
 همه گرفتند و یکبار قفسه سنگس گشت کافران قدم در میدان جلادت نهاده بقتل اهل اسلام مشغول
 شدند و دشواری و بی فرائی رسول خدا که از آن جهات جاد گشت و طمع و میل و خطام دنیاوی که
 با ایشان راه یافت شکست بر لشکر اسلام افتاد اما الله و انا المیزاج چون و هنوز عنایت است
 جل و علا ازین مسلمانان منقطع نشد و همه را بیاورد تا معلوم گردد که با هر کلفه عنایت قبول
 نمودند دیگر نمیرانند و رو نمیکند و دشمنه ایشان بجهت صلی الله علیه و سلم و بطریق است چنان
 منطوق کریمه ان الذین قتلوا منکم یوم القیامه انما استکرم الشیطان بعض ما کذبوا و لقد
 سفاه الله غیبتهم ان الله غفور رحیم و گویند که صحاب در آن عین بر چهار قسم شدند جمعی جنگ کردند و
 شمشیر شدند و گزندی اگر نداشتند و زوایا و شباب جیل ختمی گشته و بعضی بشهر رفتند و قرار گرفتند و عثمان
 بن عفان از آنجا بود و بعد از تمام محاربه قتال و تسکین ناز و جنگ بخدمت شریف مراجعت
 نمودند و این آیت کریمه شامل حال شده و قسم عفو و مغفرت بر تمام عیال و ائمه اعمال ایشان

و جماعت ثبات قدم نموده بر مرکز صدق و قرار قائم و ایمان بند رضی الله عنهم معین اینجا بخاک رسید
 که سحان الله که این همان خالده بن ولید است که آخر مسلمان شد و در اسلام شهادت کرد و بجای رسید
 که فرمودند خالده سیف من سیوف الشهداء مجاہد بود که در میان آنجا وجود سلطوع انوار و بروز
 اسرار الامور مرقوم باوقاف آنکه نیکو نیت این است و پدر خالده که ولید بن المغیره است اشد ارکض
 والد حصام بود چنانکه ابو جیل پدر عکرمه و این هر دو سعادتمندان بی سعاد و بلل بیرون آمدند
 و گویا علاقه اتفاق میان این دو مرد این بود که آن میگویند رحم رضی الله عنهما بجای آنکه بر پدران
 ایشان میگفتیم لعنه الله علیهم خرج اخی من ایت و گاهی عکس این نیز واقع میشود و الله علی
 کل شیء قدير و آورده اند در زندگانی که در شکر مسلمانان اختلاف و اشتیاق افتاد و در هم افتادند
 و کشش واقع شد بن قیس که رئیس بے سعادتمان بود آواز در داد که آنگاه محمد اقد قتل و در روایت
 آمده که ابلیس نقشه الله علیه در صورت جمال بن سراقه تصور شده این آواز در داد بدلیل آنکه
 حساب بن حمیر و ابو رده روایت کرده اند که جمال بن سراقه در پهلوی ما بود و آن نزار از غیر اوی شنیدیم
 و از عوام روایت است که در معایج النبوة آورده که آواز شیطان که قتل محمد صلی الله علیه و سلم
 نرسانید و باریه رسید از ناسای مدینه نیز شنیدند و فاطمه زهرا رضی الله عنها چون این آواز شنید
 دست بر ستر زنان از خانه بیرون دوید و بگریست و هم زنان با شیهه ناله زدند و چنین معلوم میشود
 که زهرا رضی الله عنها بعد از فحیدن این آواز از مدینه با حد رسید چنانکه ذکر شریف وی در اینجا
 بیاید و اگر چه مسلمانان همزلزل شدند و میگری کردند آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر جای خود ثابت
 و قائم بود و جز چهارده نفر هفت از مهاجرین و هفت از انصار با وی کسے نماند از مهاجران ابو بکر
 صدیق و علی مرتضی و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبید
 و ابو عبیده بن الجراح و از انصار خباب بن الملت و ابو جانه و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف
 و اسید بن حفیر و سعد بن عاز و عمار بن محمد و در روز فتنه الاحباب آورده که بعضی گویند محمد بن سلیم
 نیز از آنجا بود گفت بنده سلیم بنیة الله علی طریق الحق و یقین که عجب است که در ایشان غم
 من و خطاب را ذکر کرده اند و بود رضی الله عنه نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم و قتیله فراموش
 اصحاب بخردی و نزار را بوسفیان ملک فی القوم محمد بن فی القوم بن ابی قحافة و فی القوم بن

و فرمود آن حضرت جواب بدهید آخر عمر من انطاب قیاب فقهه جواب وی داد اما پیش از آنکه پاسخ
 دیگر نکرده اند که در میان تیر اندازان بود یا آتشی که هریت خوردند یا میان آنها که متزلزل و نقاط
 گذشته آن حکایت مشکل و شبیه ماند و الله اعلم نعم و عثمان بنی الله عنه آمده است که گریختند
 چنانکه در صحیح بخاری آمده که مردی نزد ابن عمر رضی الله عنهما آمده و گفت که خبر ده مرا عثمان بن عفان را که
 گفت نعم گفت آن مرد را پسیدانی که بابت شد از پدر و حاضر نشد آنرا گفت ابن عمر نعم و گفت آیا سیدانی
 که تلف کرد از ربه الرضوان پس حاضر نشد آنرا گفت نعم پس تکبیر بر آورد و از پس گفت ابن عمر سید
 خبر و جسم تراویان که نزد من از آنچه سوال کردی اما در عثمان بن عفان گوی سیدم که خدایت را فخر کرد
 از آن اشارت کرد باینکه سابقا گذشت اما غایب شدن او از پدر پس از دست آن بود که بود تحت
 وی دختر پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بود مرثیه پس گذشت او آن حضرت برای بیاید ای دختر
 خود و فرمود که مرثیا بر مرد است که حاضر شده و در او سهم آن اما غیب می از ربه الرضوان
 پس از دست آنکه فرستاد او آن حضرت نزد اهل بکر تا بگوید باینکه آن حضرت معمر آمده است
 نه محارب و اگر بود صحیح کی عزیز تر از عثمان بن عفان بر آید میفرستاد تا کسی را بلیکن فرستاد عثمان بن عفان و ربه الرضوان
 بعد از رفتن عثمان بن عفان بکشت و گرفت آن حضرت دست راست خود را و در دست چپ خود گرفت
 این دست عثمان بن عفان است پس گفت ابن عمر تا نزد پدر این علم را با خود و این می بود که عثمان بن عفان رضی الله
 عنهما اعتقاد می داشت پس ازین حدیث معلوم شد که عثمان بن عفان رضی الله عنه داخل آن جماعتی بود که هریت
 خوردند اما حال عمر رضی الله عنه مشخص میان نکرده اند که بآن جماعت بودند که با عبد الله بن مسعود بودند
 و هریت خوردند یا یکدیگر را فدا کردند و آتشی که باقی ماندند خود گذشته شدند و اگر در جماعت بودند که با
 حضرت باقی ماندند پس چرا ذکر نکردند در حدیث و الله اعلم و اصل و اما قصه قتل حمزه بن عبد
 المطلب مجلس آنست که چون صفت بستند برای قتال بیرون آمد سید بن عبد الغری خزاعی و گفت آیا
 مبارزه که بیرون آید بسوی من پس بیرون آمد حمزه بن عبد المطلب و حمله کرد بر وی پس گشت
 آن مرد مانند وی روزی که گذشته است یعنی رفت از عالم و با بودند و بود و حشی پنهان زیر سنگی کلان چون
 نزدیک آمد حمزه انداخت و حشی حریه خود را بر وی چنانکه از طرقت دیگر سر دیگر بیرون کرد و تمام شد
 کار وی و تفسیاش آنست که در صحیح بخاری از صفیر بن عمرو بن ابیة انصاری آورده که گفت بیرون

و اصل
 نعمت
 حمزه

کہیم یا عبید اللہ بن عدی بن ابی انجنادہ سفیری چون مجھ سے کہیم کہتم کہ عبید اللہ بن عدی یا
 رغبت بہت تر اور دیدن وحشی کہ پریم اور از کشتن وی حمزہ را گفت نعم بہت رغبت داری وحشی
 و جمعی میبود پس پرسیدیم جای منزل اور گفتند او تنہا کہ در سایہ کوشکی نشستہ مانند سنگی کلان
 پس آمدیم و ایستادیم بر سر وی اندکی و سلام کردیم بروی پس جواب داد و گفت عبید اللہ بن عدی
 و مال آنکہ پوشیدہ بود وی سرودہ سے خود البتہ فریاد وحشی ملے شناسی گفت نمی شناسم
 پس کشتاد عبید اللہ روی خود را گفت آیا خبر نیدی بقتل حمزہ گفت نعم حمزہ کشتہ بود و عبید بن
 بن ابی جہار را دیدہ پس گفت مرا سولہ سے من خبر من معلوم اگر کسی تو حمزہ را دیدہ بل جسم من کہ عبید
 بن عدی است پس تو آزادی گفت وحشی پس جنگی کہ بیرون آمدہ دوم و سال عینین بن
 کوی است درین برآمدہ مقصود غزوہ احد بہت بیرون آمدہ با مردم بسوی قتال پس جنگی کہ
 بکشتہ بی قتال بیرون آمدہ سبب گفت آیا بہت ہیج مبارزہ سے کہ بیرون آید بسوی من پس چون
 آمد حمزہ بن عبد المطلب و گفت ای سبب ای سبب ہمہ انما رقتہ البطلہ جنگ ہی کنی با خدا و رسول
 وی پشتر ملکہ کرد پس کشت وی و چون وی روز گذشتہ گفت وحشی و بود من زیر سنگی بزرگ چنان
 نزدیک شدہ حمزہ بن پس اندر ختم بسوی وی حرکت را پس نہدم آذریان سر و ماندہ وی تا بیرون
 آمد میان دوران وی و بود این آخر حمزہ وی پس چون بکشتہ مردم بکند و بکشتہ من بتر یا ایشان
 واقعت کردم تا آنکہ فاش شدہ سلام و کہ بعد از ان بیرون آمدہ بسوی طائف یعنی کہ غنم چون
 کہ و کہ آن حضرت فرستادہ اہل طائف بسوی اہل حضرت ایچیان را و گفتند مرا مردم کہ آن حضرت
 آذاری کنی کشتہ ایچیان را یعنی تو نیز ہمراہ این جماعہ بر یکہ سلامت مانی تا آنکہ قدم آوردہ بسوی
 رسول خدا چون دیدہ مرا رسول خدا گفت آیا توئی وحشی گفت منم فرمود آیا تو کشتی حمزہ را غنم واقع
 شدہ است یا نہ رسیدہ است ترا فرمود میتوانی کہ غایب گشتی را وی خود را از من پس رفتم چون
 قبض کردہ شد رسول خدا علی اللہ علیہ وسلم پس خرج کردہ سبب کہ بکشتہ بیرون آیم بسوی سبب کہ
 کہ کہیم اوراد کا فاش کنیم آن قتل حمزہ را پس بیرون آمدہ بسوی او پس واقع شدہ از امر انچه واقع شدہ
 تا گاہ مردی است ایستادہ در میان دیوار گویا غری است سفید سیاہ پراگندہ موسی پس باز ہم
 بسوی او حمزہ خود را و نہدم تا از او پستان وی تا آنکہ بیرون رفت تو دوستانہ وی و عبید بسوی

بیرون رفت
 بیرون رفت

از انصار پس نزد او را بنفشید سرش پس گفت جاریه که ایستاده بود بر پشت بام و ایضا المومنین کشت
 او را غلام سیاه این ترجمه حدیث صحیح بخاری است آورده اند که چون وحشی گفته یحیی بن عبد بسوی
 احد بقصد قتل حمزه هجرت نمود بن عتبه بن ابوسفیان مادر معاویه هرگاه در راه بو حشی رسیدی او را
 خنجر کنی خودی مروان باش که تا هم خاطر ما بدست آید نیز میرگرد و من هم تا تربیت نمایم که پدرم
 عتبه را در روز بدر حمزه کشته است وحشی میگوید اتفاقاً در جنگ گاه حمزه را دیدم که چون شیر است
 در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را در حرم می شکست ناگاه سیاه بن عبد العزی
 خزاعی از صف کفار بیرون آمده بود و مبارز می طلبید حمزه برادر سیاه را کشت و من در پس سنگ
 نشسته بودم و دیکین حربه نیکومی انداختم چنانکه هر چمن که خاک کردی چون حمزه فاضل نزدیک من
 رسید حربه خود را بسوی او انداختم بر ران او چنانکه از طرف دیگر سر بیرون کرد دیدم که حمزه متوجع نشد
 من روی بفرار افتدم پس در راه بنجد و جماعتی از یاران وی بر سر وی رفتند و گفتند یا اعمام
 جواب ایشان نگفت و نگویم که آخر شد میرکردم تا مردم از سر وی دور شدند و حربه خویش را برداشتم
 و شکم او را شکافتم و جگرش را بر آوردم و خیز و بند بدم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت از من بسته و
 آنرا فرو خایند و بیرون آورد و بند خست و گویا بوی گفته بود که چون حمزه را بکشی جگر او را نزد من بیا
 یا این سیاه قاصی قلب این را از پیش خود کرده و بند جامه علی و زبور خود را تمام من و او و وعده
 کرده که چون بکشد روم ده دنیا زنده من بخود جسم انگاه گفت پس نهانی که معبر وی کجاست او را
 بدانجا بردم مینی و گوشش و آلت او را قطع کرد و با خود بکشد و در محبت مغن جگر حمزه هند را اکلته الا کبا
 خوانند و مویست که بعد از آن که کافران رفتند و مسلمانان در میان میدان در آمدند نفخ کشتگان
 خودی کردند فرمود آن حضرت علی علیه السلام افعل عمی یا فعل حمزه علی کرم الله وجهه نفخ کشتگان
 بر سر حمزه رسید و او را بدان محبت مشاهده کردند که شد و مراجعت نموده آن حضرت را علی علیه السلام
 علیه السلام از صورت واقعه واقف گردانید رسید عالم علی همراه آمده بر سر حمزه ایستاد و فرمود و او
 موقوفاً محیط من هذا نگاه فرمود و الله اگر میر قریش دست یابم بقتل کس از ایشان را مثله کنم هر یک
 علیه السلام آید و این آیت آورد ان عاقبتهم فاقبوا مثل ما عاقبتهم یعنی صبرتم تا آخر الصابرين
 یعنی اگر عذاب کنید و من را در عذاب کنید بماند آنچه عذاب کرده شده آید شما بآن و اگر صبر کنید هر

صبر است مرصیان را آن حضرت فرمود و الله صبر میکنم فان را و چه در گذشتیم و بعضی آن
 به قتل و نوبت بر سر حمزه استغفار کرده و حدیث آمده است که آن حضرت فرمود اگر خاطر صلیبه
 در میان نبی بود و خون نبی خشم حمزه را روی گذشتیم که سبل و طیوری خوردند و شستند کرد و الله
 تعالی از درون ایشان آورده اند که چون صفیه حمه رسول الله صلی الله علیه و سلم پیشتر حمزه بن
 عبد المطلب از در و پرده پیشتر پیغمبر صلی الله علیه و سلم به پیروی از برین احوال فرمود و الله خود را باز
 گردان تا بر او در خود را با خیال نه بیند و در روضه الاحباب میگوید که آن صفیه بر سر حمزه آمد و دست
 خالیه میگرفتند و بگریه ایشان آن حضرت نیز گریه در آمد و فرمود آن حضرت که حمزه بن عبد المطلب را
 در میان اهل بیعت آسمان است و الله و الله رسول نوشته و فرمود تا بحیث وی قبر کند و دفن کردند
 و ذکر و دفن شهدا و نماز کردن بر ایشان در آن باب باید و وصل دیگر صحابه نیز درین غزوه کانداز
 کردند و حق محبت و اخلاص بجا آوردند و بعضی بشر شهادت رسیدند و بعضی باقی ماندند و رضی الله عنهم
 اجمعین و از علی مرتضی کرم الله وجهه مروی است که چون کفار بر مسلمانان غلبه کردند و حضرت از نظر
 غائب شدند و در کشتگان رستم و قحط کردم در میان کشتگان ندیدیم با خود دیدیم گفتیم که اگر حق تعالی
 بواسطه فعل ما بر ما غضب کرد که پیغمبر خویش را با آسمان بد گفتیم بهتر از آن نیست که قتال کنیم با شما
 و پیغمبر کشیدیم و بر مشرکان حمله کردم و از هم پاشیدند تا که حضرت را دیدیم که سبلاست است
 داشتیم که حق تعالی او را بجای که گریه خود می افکند نموده است منقول است که چون مسلمانان روی
 بنزیت آوردند و حضرت رسول را صلی الله علیه و سلم تنها گذاشته و حضرت در غضب آمد و عرق از
 پیشانی چایوش متقاطر گشت و مثال مروری در ویدوران حالت نظر کرد علی ابن ابی طالب که
 بر پیوسته مبارکش ایستاده است فرمود چون است که تو بر او را از خود طبعی نکشتی علی گفت لا کفر
 بعد الا یان الان فی بک سورة آیا که فرمود بعد از ایمان بدستی که مرا تواقه است یعنی مرئوسه ای
 است با یاران و برادران که در پی غنیمت رفتند و تبریت نمودند چه کار داریم درین جمعیت کافران
 متوجه آن حضرت علیه السلام شدند فرمود ای علی مرا ازین جمیع کارها روح خدمت و نصرت بجا آر
 که وقت نصرت است علی مرتضی رضی الله عنه متوجه آن قوم شدند و مار از درگاه ایشان بر آورد و ایشان
 را متفرق گردانید و جمعی کثیر را بدو تیغ فرستاد و آمده است که در آن زمان که یک نیز حاضر بودند و در حال

از وی ارد گرد دست او بود اسطه آن شل شده و در روایتی آمده که دست خود را پس تری خست بود
 که کافری بران حضرت انداخته بود و بر خنجر وی خورد و از کار رفت و آمده است که در روز احد پیاده
 خشم بر طغی خورده بود و با وجود آن تر و سیکه و یکبارگی و در غلبه شمشیر پسر آورده بودند که از غایت
 الم آن افتاده و بهوش گشته بود ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ آہ و آبی بر روی آورد که بهوش آید پس
 کہ رسول را حال حسبت گفت بخیر است و او مرا نزد تو فرستاده است گفت الحمد للہ کہ مصیبتی کہ
 بعد ازین باشد آسان است و باقی احوال وی رضی اللہ عنہ در ذکر احوال شہادت ابن قیس ملعون بیان
 قاورده اند کہ انس بن انصر سمع انس بن مالک در القہ بدر حاضر شدہ بود و خواست کہ در احد آرد
 تبارک ما فات قیام نماید چون رسید از احوال آنحضرت گفتند چنین می شنویم کہ آن حضرت بقیام شد
 رسید پس اصحاب را گفت ردا باشد کہ شازندہ باشند و پیغمبر را باشند شمشیر شود و دشمنان شد
 اتفاقا بعد بن ابی وقاص رسید و در روایتی بعد بن معاذ گفت بخدا سوگند کہ من بوی شبت
 از جانب احدی شنوم و بر قلب لشکر کفازد و دوچار عظیم نمود تا شمشیر شد و بعت رسید کہ گفتا
 و چند لحظه یافتہ بود چنانکہ جبۃ شریعت او در میان کشتگان معلوم نمی شد و پیرش بخالی کہ گشت
 داشت او را شناخت و سعد بن ابی وقاص کہ موصوف بعثت اول من رمی فی سبیل اللہ بود
 در فدا حد نیز مامور بود بہ تیر اندازی و پیغمبر بود آن حضرت با سعد ارم فداک ابی و ہی و مالک
 بن زہیر کافرے بود کہ چندین کس از مسلمانان از زخم آن پلید قتل آمدند و مجروح گشتند سعد
 بن ابی وقاص مردیکہ وی تیری زد کہ از فضای سرش بیرون رفت و بہیم شتافت و اہل اسلام
 از حزن آن خلاص گشتند و آن حضرت علیہ السلام دعا گیر کرد و بر اس سعد رضی اللہ عنہ فرمود عجا
 و عونک و سد در میک پس بیکت دعا وی صلی اللہ علیہ وسلم سعد شجاب الدعویہ گشت چنانکہ
 مردم بترک بدعا وی محبتند نقل است کہ سعد رضی اللہ عنہ در آخر نایبنا شد احد گفتند کہ بیمار آن
 بہمائی تو شغای با بندہ چراد ما گیتی تا حق سبحانہ چشم تو بر بازوہ گفت قضاء اللہ تعالی حسب الی
 من بصری خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزیز تر است از دنیا می ہستم من و ابو طلحہ انصارے
 پیش رسول صلی اللہ علیہ وسلم پیادہ بود و خود را پسر آن حضرت ساخته بود و دین تیر اندازی
 بصارتی تمام داشت و سخت می کشید کمان را و مسلمانان در نزد شکست و آوازی بلند داشت و تیر را

خویش را از ترکش خویش بیرون رخت و آن همه بچاه تیر بود و تیر بس که بجانب ششم می افت
نمره می زد و می گفت یا رسول الله نقیصه دون لغتک جعلنی الله ذاک جان و تن من خدای
تو یاد و چون تیر پاسه او کام شود رسول صلی الله علیه و سلم چوب از زمین برداشت و می گفت اوم
یا ابوطالب چون در خانه کمان نهی در آور و تیر سه پیشه و بجانب ششم می انداخت و چون مرد سه
از مسلمانان بر آن حضرت بگذاشتی و جمیع تیر در شستی فرمودی برترین تیر را برای ابوطالب تار میکنی و
فرمود آن حضرت آواز ابوطالب در لشکر بقر است از چهل مرد و عجب است که با وجود مهارت و عیار
ابوطالب در فن تیر اندازی سعد بن ابی وقاص بدان مشهور شده و شل کشته است ظاهر از جفت
اولیت و سالبیت دوست و رزمی فی سبیل الله و استقامت و سداد دوران و الله اعلم بالصواب
تیر به چشم نهاده بن سلمان رسید تا آنکه انکار بر رخساره وی پس زد که آن حضرت آنرا بجای خود
فرمود اللهم اکتبه جلالا پس بهترین و تیزترین دو چشم وی شد و شکست شمشیر عبداللہ بن جحش
و ابوالخضر در اطلاع و رقت فرا پس گشت روستای شمشیر خیا که در بر بکا شده بود و نام شمشیر عبداللہ
بود و نام شمشیر عکاسه چون در رفته شد عروان بدست یکی از اهل اقصی بآتش زد و دست و پا را از الله
اندو داد آن و جانبازان در گاه غنطه بود که اورا غنطه انیل و غیل المکلا که گویند وی در مدینه
مطهر بود و در همین شب احد که خدا شده بود و همراه زن غنطه بود و صباح غسل جنابت میکرد
و بایا شب سر شست بود ناگاه شنید که وشت بر صحاب تنگ است و در واتی آمده که از غیب ابوال
شنید یا غنیل الله ابیسی هدران حالت جنابت بی طاقت شد و با حد تدو مجاری کرد و بسیاری از کفای
را به و نفع فرستاد و شهید شد پس آن حضرت دید که ملایکه اورا غسل میدهند تعجب کرد که این حال
خود و حال او را از ایه ای می که جمیل نام داشت و خواهر عبداللہ بن ابی بود بر سپید جمیل حقیقت حال
را کشف کرد فرمود آن حضرت این غسل از جهت جنابت بود که وی داشت باین شک کرده اند
بعضی ایه مثل امام ابوحنیفه و غیر وی که قایلند بغسل شمس و قمر که جناب باشد و از جمیل به آزار که
گفت در شب خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و غنطه از آن فرجه در آسمان و آمد و باین
فرجه بسته شد تعبیر خیال کردم که غنطه شهادت خواهد یافت و از ابوسعید ساعدی آورده اند ساعدا
که از حضرت صلی الله علیه و سلم این سخن شنیدیم و غنطه فرستادیم که آب از سر وی متقاطر شود و در

جمیعہ را بر آنحضرت عرض کردم و از عجایب حکایات عمودین جمیع انصاری حرج است که چهار پسر
 داشت که در خدمت آن حضرت در معارک جهاد مبارکرت می نمودند چون خواست که در غزوہ احد شرکت
 کنند قوم او منع کردند و گفتند که تو مرد مسوی و لیس علی الاعوج حج و چهار پسر تو در خدمت آن حضرت
 عسر و گفت خوش بهیست که فرزندان من بهشت روند من پیش شاه نشینم و شکوہ او گفت
 در نظر منست که او گر خیمه باز آمده است عمر و این سخن شنیده سلاح گرفت و دعا کرد که اللهم لا تردنی
 الی اهل بی و بیرون رفت و نزد حضرت پنجم صلی الله علیه و سلم رفته منع قوم را بر عرض داشت
 و گفت امیدوارم که بسای تلک خود در روز شنبه بخیرم حضرت فرمود عذرک الله و لا جناح
 علیک عمر و التماس خود کرد و انهد پس آنحضرت اجازت فرمود ابو طلحہ گویند که عمر و بن جمیع را در
 جنگ گاه دیدیم که بخیر امید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسری نیز در عقب پدر شتافت
 و جنگ کردند تا شهید شدند و آمده است که هند را در جمیع حرج مرده شود و پسر خود و برادر خود
 را بار کرده بدین می آورد تا دفن کنند شتر نه برانورد آمد و هر بار که شتر را بر جبر بر می انگشت و توجه
 بدین میکرد می سپید یکبار بر انگشت و در میان اب و در رفتار آمد هند انحال را آنحضرت عرض کرد
 فرمود این شتر تو مامور است و از هند پرسید عمر و هیچ سخنی نم گفتند و گفت آری در عین توجه
 بجانب احد روی بقبله آورده دعا کرده بود و گفته خداوند ایا نگردان مرا بابل من فرمود آن حضرت
 انست که شتر بجانب مدینه رفت و وصل و یکی از ملوک حبشه غزوہ احد قضیه شهادت مصعب
 بن عمیر است رضی الله عنه آورده اند که چون مسلمانان در احد روی به تربیت نهادند مصعب
 بن عمیر که بواسطی مهاجران بدست وی بود درین اثنا این قیام ملعون التوجه او شد و بغرب شمشیر
 دست راستش میشد انست علم بدست چپ گرفته میگفت و ما محمد الا رسول الله خلت من قبله الرسل
 و این ملعون بغرب دیگر دست چپ او را نیز برداشت مصعب باین کلمه را بر زبان آورد و در جوار
 باز و توار با بسینه خویش منغم گردانید باز آن ملعون تیر سه بر وی زد تا از پای درآمد و گویند که این
 آیت نازل شد و بود که حق سبحانه و تعالی وی گذرانید چون توار بر زمین افتاد البوا الروم برادر
 مصعب آن علم را برداشت و در روایتی آمده است که حق تعالی فرشته فرستاد و عبوریت مصعب
 تا علم مسلمانان را برداشت و آخر روز چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم با مصعب

در ارج النبوت
 جلد دوم
 صفحه ۱۷۱

رضی الله عنه کافی عنک راض بعد از آن دیدم که آن حضرت با اهل جماعت بر سر ایستاده و در قیام
 نهاد و بروی که مزی داشت معلم بعلیهای سخن و بر پوشید رضی الله عنه و بعضی از ایشان بودند که در
 پانزده غایت آبی دستگیر مال ایشان شده بود بابت در دل ایشان رخت چنانکه هر بن ثابت
 بن دقیش مردی بود که دین اسلام شکی داشت و هر چند قوم وی ایمان آورده بودند و او را به ایشان
 و استقامت طبیعت بسیار دند میزدند و اتفاقاً پانزده که مسلمانان روی بغزوه اصدی نهادند
 غفلت از دل غمگشاده شد و نور یقین در دل وی در آمد مسلح خود برداشت و در جنگگاه نهاد
 و چندان خارج کرد که مخرج و ناتوان در میان کشتگان افتاد و شهادت رسید آن حضرت فرمود
 ای ابن ابل انجبه دیگر یهودی بود مخرب تمام از بهاری اسماعیل مال بسیار داشت و در کتب
 با قدم صفت پیغمبر از زبان خوانده اما حکم الهی عادت بر دین یهودیت قرار و استقرار یافته بود
 پانزده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بغزوه اصدی بیرون آمد و تا نزد شنبه بود و اعیان اسلام
 در دل مخرب می گشت و قوم خود را نیز دعوت کرد و عذر آورد و گفت به تحقیق درستی و راستی
 محمد علیه السلام رسول خداست ایمان آری بوی و نفرت در سید تاشرف و سعادت دنیا و آخرت
 نصیب شما گردد و گفتند امروز شنبه است و ما نبود که جنگ کنیم مخرب گفت این دین یهودیه است
 که شریعت محمد علیه السلام ناسخ آن شده پس برخواست و تیغ برگرفت و به نصرت پیغمبر علیه السلام آمد
 و مسلمانان شد و وصیت کرد که مالهای وی بعد از وی تعلق ببلایان حضرت رسالت داشته باشد
 و با اعتقاد دست روی جنگ مشرکان آورد و تیغ زد تا به ربه شهادت رسید و احوال او را آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم بکلم وصیت نفرستاد و در باره وی چنین فرمود که مخرب خیر بود و حاصل مردی
 و دلاوری مردان اصحاب این بود که جمله از آن رفوز و کلاهک بیان گشت و بعضی از سارو سنات که همراه
 بودند و خدمت غزوه میکردند و آب ایشان را میسرا میدادند و با او نمودند و قتال کردند چنانکه شنبه
 نبوت کعب که شیرازی بود در دل و هزبری و دمارک و محافل که با اتفاق شوهر خود زمین عاصم و هر
 پسر خویش عماره و عبد الله است تمام تمام نمودن سینه گوید که در روز احد شکی نیست که مسلمانان را آب
 میداد و چون دیدم که ایادی اعادی در قتال با اهل اسلام در شد از آب دادن ایستاد و بقتال
 اهل کفر و قتال اشتغال نمودم چند آنکه نیزه زخم من رسید از آن جمله جرحی بود که درت یکسال بعد از

وی مشغول بودم پسیدند که آن زخم از ضربی بود که گفت این قبیله لعین من سینه بر روی خرمیازدم
 مامور دادند بود و در آن قریبا کارگر افتاد و در وقت رسیدن زخم غیر علی الله علیه و السلام بسیار
 را آواز داد که جانبی را و خود شتاب داد و ایضا بجماعت او را بریدند و گفت که من اولاد این پیش
 آنحضرت مقابله میکردیم و محاب بنزیم گشته ام و پیش از یکشنبه من پسر ششم ناگاه نظر آنحضرت بی از محاب
 افتاد که او را بهی بود و فرمود ای صاحب پسر خود را یکی ده که با شتر قتال است و پسران دست یافتند
 من آن پسر بزرگترم و بزرگ آنحضرت صلی الله علیه و سلم همای ایشان را دیدم که همسایه ای را بکار غنچه ی بزرگ
 اما کارگر نیامد من تنی بر سپاه اندم سپاه و شکار و سواران سپاه شده آنحضرت صلی الله علیه و سلم که
 حال با او دهم را اما کرد و فرمود ای مامور جانبا در خود شتاب پس من پسر فرموده عمل نمودم اتفاق
 را بقتل آوردیم و بعد از رسیدن سینه گوید که همان روزی که از شترکان چنان نمی برن و کفان را آنحضرت
 را در جماعت ریخت و گفت بر خیز و قتال شتاب آنحضرت فرمود ایا مامور همای قبیله که تو داری که
 درین اثنا کسی که پسر برین زخم ندان پیش با بگذشت حضرت فرمود ای قسم مامور این آن کسی که پسر ترا
 زخم زد سینه شمشیر بمحاق آن کار زن که از پای درآمد مولی الله علیه و سلم بخندید تا آنکه فرمود بسیارش
 ظاهر شد فرمود که تمام پس خوشی ستادی ای مامور و شکر خدا را که ترا بدشمن خوش فرمود و چشم ترا
 بشاگرد پاک دی روشن گردانیدند گفت یا رسول الله دعا کن که با اهل بیت و بهشت اند
 رفیقان تو شویم آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ایا مامور دعا کرد که اللهم جعلهم رفیقانی فی الجنة
 ما درم گفت هر صلی که بعد ازین دعایم رسید باک ندارم و گویند که سینه در سر که مسلم که اب نیز حاضر
 بود دیگر سینه که در روز یا کسیر سینه بیستم که ناگاه یکی شفاق شمشیری بر من زد و یکدست مرا بیداشت
 بنده سوگند که یاد حمد آن از قتال باز نگشتم بعد از محله آن ملعون را گشته یافتم و پسر خود عبد الله
 ما دیدم که پسر او ایستاده شمشیر خود را از خون آن تا پاک پاک میکرد آن گاه بنده بیست آورد و
 بر استادی مشغول شد و همان الله این چه زنی بود که از بسیاری از مردان قایق بود یکی از شایع
 گفته است که در آدمی عمل باید چه مرد چه زن شیر که از شیشه سیرونی می آید و میگویند که شیشه می آید
 کسی نمیگوید که این ماده است یا نه و عمل جاریه محاب و قتال ایشان بکار درین غزوه و
 گذشته شدن و جان فدای آن حضرت کردن و عهد و قمانودن بسیار است و زیاد و بر آنچه ذکر شد

اما آنچه بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم از شدت و محنت و ایثار و از نفس خاصه وی رسیده است
آورده اند که پنج کس از عباد کفار معنم اندر یکدیگر معاهده نمودند که سید کائنات را صلی الله علیه وسلم
قتل آرند یکی عبد الله بن قیس که انحر و افلاک و اشد این قوم بود و عقبه بن ابی وقاص زهری بر او
سعد بن ابی وقاص که لب و دندان شریف پیغمبر صلی الله علیه وسلم از دست وی شکست افت
و عبد الله بن شهاب زهری و ابی خلف و بعضی گفته اند که عبد الله بن حمید اسدی نیز از جمله بودند
و اینست از این اثبات که وی صلی الله علیه وسلم بر دست ایشان کشتی نیست و تا نام کند دین با و کاف
نیاید و دین وی بر او یان از عالم رفتی نیز بدین ابن ابی قیس و انحر و افلاک و اشد سلم نوره و لو که
الکافرون و ابن قیس ملعون چند آن سنگ بر آن هیچ رسالت صلی الله علیه وسلم انداخت که خنجر
سپارک از خون آلوده گشت و ملقبهای خود در خسارها پویشش گشت و چنان شکست که ابوبکر
بن انحر و دندان پیش خود را بر یک ملقه خود نهاد و آخر از روی آنحضرت کشید دندان او بیفت
و ملقه خود نهاد و آخر از روی آن حضرت کشید دندان او بیفتاد و ملقه دیگر بر آمدند آن دیگر کشید
آن دندان جسم بیفتاد و بدین جهت او را بر ستمی گفتند و میثاقی نوزانی وی شکست و خون او را
روان شد و بر میسخت و بغض دو دین گرفت و آن حضرت بر دای طهر و نهار پاک می کرد و میسخت
چگونه بر ستگاری یا بنده قوی که کردند این پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم و حال آنکه وی سزاوار
بسوی خدا بجز بیکل آمد و این آیت آورده پس لک من الامری او ثوب عظیم او بعد هم فانه عظیم
نیت از این کار چیست یعنی تعزنی و اعتراضی اختیار چه بدست پروردگار است اگر خواهد
و رجوع کند بر ایشان بر محبت یا عذاب کند ایشان را که ایشان محالان اند و میثاقی تو که بنده او
باز از جهاد و این تادیب و تهنید نفس مقدس آنحضرت است که بسا و ارجع به بشریت کند و از
دائرة عبودیت بیرون افتد و متروک این آیت ما صا بما هم ذکر میکنند که آن حضرت در قنوت دعا
سکرت بر قبائل کفار و در روایتی آمده است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم خون را پاک میکرد
و میگذاشت که قطره از آن بر زمین چکید و میسخت بود که اگر از این خون چیزی بنزد زمین افتد هر چه
نازل گردد از آسمان عذابی بر اهل زمین که چاک گرداند ایشان را و یک گیاه از زمین نروید بعد از آن
فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون خداوند ایامز مرقوم مرا که درستی ایشان نمیدانند مرا و ایشان

حقیقت حال مراد علیه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت مقدس نمودی فرستاد و بر لب زین نشاند
آمده و دندان مبارک پیشین از جانب شیب شکسته شد و بعد از آن شهاب سنگی بر مرقع آنحضرت
زود و مجروح گردانید و ابو سعید خدری رضی الله عنه روایت میکند که چون دندان از روی پراواریست
صلی الله علیه وسلم روان میسریدین مالک بن سنان بدان خود را بدان موضع نهاده خون میکید
و فرومی برد پس مردم در آن تکلر کردند آن حضرت فرمود کسیکه تماس کند خون مرا برسد و مرا
آتش و دوزخ و آمده است که علی مرتضی و فاطمه زهرا رضی الله عنهما خون از روی مبارک آن حضرت
می شستند علی بسیر خود آب آورد و فاطمه شست و شوی کرد و هر چند می شست خون نمی ایستاد
پس قطعه از حصیر سوخت و خاکستر آن را بر جراحت ریخت خون با ایستاد و گفته اند که بعد از آن
آن حضرت درد میکرد و جراحت خود را با استخوان جوسیده تا باقی نماند از آن اثر و در وقت الاحیاء
آن شیخ ابن عباس نقل کرده است که در شیخ مجع بخاری گفته است که عبد الرزاق از عمر از هری
روایت میکند که گفتاد ضرب نمیشد روی مبارک حضرت زود و حق تعالی او را از شرمه نگاشت
و گفته اند مراد از حد و سبعین حقیقت آن باشد با سبالله است و در کثرت و منقول است که این قیبه
ملعون که شمشیر خود را آن حضرت کرد صلی الله علیه وسلم و از ضرب آن ملعون و نقلی سلاح خود که دهنده
پوشیده بود در کوی که در آن نزدیک بود ملعون کند و بوند افتاد چنانکه در چشم مردم پنهان گشت
و از آنرا می شریعت فراموشیدند و از آنجا آن مشنوم ملعون آواز در انداخت که محمد گفته شد و شمشیر
فلت الله علیه نیزند اگر که تحقیق محمد گفته شد و ابوسفیان گفت ای معشر قریش کدام کسی از شما
هم محمد را با خبر رسانید این قیبه ملعون گفت من اورا گشتم ام ابوسفیان گفت ماسوا دست
تو کنیم چنانکه غیم مبارک از آن خود را مسوده میگردد و آنده و همان آنحضرت در کوی افتاد طلحه رضی الله عنه
در آمد و آن سحر و در لظیل خویش گرفت تا از زمین برخواست و علی مرتضی رضی الله عنه از بالا
دست آن حضرت را صلی الله علیه وسلم گرفت و در دگر تا بالا برد آمد و آن حضرت صلی الله علیه وسلم
برین پنجکس که مذکور شد نذر و ماکر که سال بسیر نیز بعضی از ایشان همدین بودند گشته شد و بعضی
چهاران سال بقبر همدن شتافتند اما این قیبه آن ملک ملعون شمشیر آن حضرت زد گفت بگیر این
ضرب را از من که من این قیبه ام سید سبل صلوات الله و سلامه علیه فرمود انک الله واذلک

خوار و ذلیل گرداناد و ترا خدا تعالی گویند در جهان سال بر سر کوی نزدیک مکه گوسفند در خواب بود
که حق تعالی فوجی را فرستاد تا شاخ را برابر شکم دست نهاد و از معلق وی بیرون آورد و کذافی
روفته الاحباب و از ظاهر پوشش این عبارت معلوم میشود که این قضیه ملاک این قیسه در روز احم
تا قریب آن نبود بلکه بعد از مدتی شد و علت معالج البیوت نیست که بعد از مراجعت مشرکان بکلمه
روزی این قیسه بر سر کوی در خواب بود که فوجی بفرمان الهی بسر وقت آن لعین رسیدند
و اما ابی بن خلف آن حضرت وقتی او را گفته بود که قاتل تو من خودم بود و این اندیشه در
دل وی یقین قرار یافته بود و لهذا در وقت خروج قزیش از مکه بسوی امدنیو است که بر
آید از محبت آنکه کشته شود و ابوسفیان او را بزور برد چنانکه گذشت و قصه او را این چنین گویند
که وی داخل سیران بید بود چون قدمی قبول کرد در محبت مراجعت بکلمه یافت تا فدی او را
آن خیابان روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه و آله گفت ای محمد سی دلم که او را بقتل رساند و او را قاتل خود
اسپ سوار شد و جنگ توایم در اقبل آرم آنحضرت فرمود بلکه من ترا بقتل آرم و حالیکه بران
اسپ سوار باشد و قتل تو بر دست من شدنی است انشاء الله تعالی و گفته اند که بدترین خلق
و بد بخت ترین ایشان کسی است که او را آن حضرت یکشند و اگر وی واجب القتل خواهد بود حقا
و در روز احد آن حضرت فرمود که از ابی بن خلف آگاه باشید که این ناخلف را خیر از خلف من
ندارید اگر به بیند که می آید اعلام کنید مرا تا گاه در آخر جنگ بران اسپ خود سوار شود و پیدا شد چون
نظرش بران حضرت افتاد و سخنان نامزد گفتن آغاز کرد و گفت یا محمد نجات نیابد ای اگر تو مرا
از دست من نجات یابی این عیای خون گرفته با وجود اعتقاد آنکه وی بر دست آن حضرت
کشته شدنی است این چنین حرف میزد و صحابه گفتند یا رسول الله اشارت فرمائی ما را که بر چه
حمله آریم و او را بدو رخ فرستیم چون آن لعین نزدیک رسید بیرون احوام آنجا ایستاده بود
آن حضرت نیزه از وی گرفت و در روایتی از عمارت بن اعمه گرفت و بجانب ابی انداخت و بدو
هم نیزه از وی سبانه و بجانب وی انداخت و بر گردن آن شقی آمد و انور عثمان سپید گردانید
و بقوم خود ملحق گشت و خود را از سپ پندخت و بهمان گاو فریاد کردن گرفت قوم وی گفتند
که خرم تو جز خراشی بیش نیست و نیم خنوع و فریاد برای چینی گفت میدهند که این خرم

از ضرب کیمت من میدانم که ازین خشم جان بسیار است هم خودم هم برود اگرین خشم که من تنها
 دارم بر تمام اهل ذی الحجاز بودی بمیر یکبارگی بر دهن زبیر که محمد علیه اسلام مرا خبر کرده است که کشند
 تو من خودم بودم و گفت محمد اگر الفناء بر روی من می انداخت می گشت مرا همچنان فریاد میکرد
 یا پیش از رسیدن مشرکان یکدم مرا الطهران که یک منزل است از که مکه بدو فرستادند و فرمودند
 از دافستی می آورد که گفت ابن عمر رضی الله عنهما که مردابی بن خلف بن ابی رابع و گفت
 من سیر کردم بن رابع بعد از گذشتن پاره از شب که ناگاه زبانه نداشتی پس هیبت خودم من
 از آن پس تا گاه بیرون آمد از آن آتش مردی در زنجیر کشید آن زنجیر را و فریاد میزد از آن
 و مرد دیگر میگویی مرد و آب که ابن قتیل رسول الله است صلی الله علیه و سلم این ابی بن
 خلف است لعنة الله علیه و اما عبد الله بن حمید نیز بقصد آن حضرت اسپی تاخت ناگاه
 ابو دجانیه یکبار ضرب شمشیرش بر زمین انداخت کیفیت عتبه بن ابی وقاص معلوم نیست که با
 آن کی شد عبد الله بن شهاب در ساج گفت علی الاجل که بقیه آن پنج نفر می شنوم نیز همدان
 سال باقی وجود پاک گشته و وصل آورده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بآید او
 طلعه و طلی از آن متناک بیرون آمد و محاب گفتند که آن سرور انبیاء رعیات است با یاران
 مستوجب تعجب آمده و خواست که قلعه کوه بر آید بحیث ضعیفی که بسبب جراحت و کوفت بدن
 بذات بابرکات عارف بود میرشد ابو سفیان با جمیع از مشرکان خود گفتند که از طرفی دیگر برآید
 کوه رفته بر ایشان ستمی نمود و نگذاشتند که ایشان در شب در آیند آن حضرت دست مبارک
 بر ما برداشت و فرمود اللهم لا تقدر ان یطوئوا حق الناس نگذار ایشان را از محفل خود خیر تانند گشت
 بروایتی آنکه عمر خطاب رضی الله عنه یا جاحی از اصحاب سرزاد بر ایشان گرفته و با آن گروه عتبه
 نمودند و ایشان را از اتحاد دور گردانیدند پس آن نامردان در محن بحر که با طراف و جوانب بیستادند
 و سیر و تفرج میکردند و جز با میخواندند و نه با خوشی و شادمانی می نمودند و زنان ایشان مثل هند و غیر
 او در میان کشتگان اهل اسلام در آمدند و بغیر از خطبه غیبیل الملائکه و دیگر کشتگان مثل ساقند
 و شکم های کشتگان تراشگرفت مگر بیرون آوردند و گوش می شنیدند ان را بریده و در رشتها کشیدند
 و قلا و با و دست بند با ساخته و دست و گردن خود دور آورده و سبب شرافت حقن خطبه آن

و

که او پسر ابو عامر را هب که او را ابو عامر قاسم میگفتند بود با مشرکان یکی بود و اول کسی که پیش سر
 داشت او بود گفته اند علیه سید عالم صلی الله علیه و سلم از غایت ضعف و ناتوانی نماز پیشین را در آن
 نشست بگذارد تا خواست که بر بالای کوه بر آید سنگی بزرگ پیش آمد که نتوانست بر آن صعود نمود و طلحه
 بآن جزا بجهت که داشت نشست تا آن حضرت پایی مبارک خویش را بر دوش او نهاد و بر آنجا بر
 آنگاه فرمود او حبی طلحه و حبی گر و این طلحه نشست را بر خود بعد از آن ابوسفیان خواست که یقین
 معلوم کند که خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در زمره اعیاست یا از جمله اموات
 نزدیک احد آمد و فریاد بر کشید که محمد در میان این قوم است آن حضرت فرمود جوایش نه بید باز
 فریاد کرد این ابی قحافه در قوم هست این بار نیز فرمود جوایش نه بید باز فریاد کرد که این خطا
 در میان قوم است این بار نیز فرمود آن حضرت که جوایش نه بید پس روی القوم خود آورد که
 اینها را که نام مردم همه گشته شده اند اگر زنده بودندی جواب گفتندی پس شمر بیجا شد فرمود
 کذبیت با خدا و الله دروغ گفتی است دشمن خدا اینها را که تو نام بردی همه زنده اند پس ابوسفیان
 در ستایش مناسم آمد و گفت اعلی بیل بلند شوای بیل که برکت تو طهر و لغت ما راست
 و ابوسفیان در وقت بر آمدن از کعبه استمداد و تقادول بازوی کرده بود حضرت فرمود بگوید در جواب
 وی الله اعلی و اعلی ابوسفیان گفت العزیز لئلا عزی لکم فرمود بگوید الله مولانا و لاهولی لکم
 پس گفت ابوسفیان الیوم یوم جد و الحرب سجال یعنی روز احد که مار افتخ و غلبه شد و در برابر زنده
 بدرست که فتح و لغت در آن روز شمار بود و شب مشابه و بواسطه که گاهی یکی پر است و دیگری
 خالی و گاهی این پروان خالی و در روایتی آمده که فرمود بگوید قتیلا ثانی الجنة و قتیلا کم فی النار
 بعد از آن گفت ابوسفیان که قتیلا می شمارا که شکر کرده اند من فرموده ام و مکرده هم من دارم آنرا
 بعد از آن گفت ملاقات میان ما و شما در سال آینده است بدین پس رفت بر جم خود و طفر و معصوم
 و در حقیقت خدول و مقهور و معل و چون مشرکان بکبر با شکست در خاطر اصحاب و غنیمت راه
 یافت که مبارک غریمت مدینه نمایند و غارت و تاراج کنند تا برین علی مرتضی را رضی الله عنه فرمود تا از
 عقب مخالفان رود تا این خبر تحقیق شد پس آنحضرت امر موجب خبر آورد که مشرکان بکفر رفتند
 و آن حضرت فرمود بعد ازین هرگز که در میان ما و شما هیچ نیافت و ما را فتح که دست خواهد داد

انشاء الله تعالی بر چون مشرکان بکه رفته مسلمانان شمع کشتگان خود پرده عقد آن حضرت از حال
حمزه پرسید علی مرتضی رفت تحقیق حال حمزه کرد و خبر کفایت آورد پس رفت و بر سر حمزه ایستاد
الی آخر القصد و دوستی که آن حضرت فرمود که گشت از حال سعد بن الربیع بن عمرو نصاری
معتبی پدری که از دیان و علمان درگاه بود خبر آورد که از جمله اعیاست یا از زمره اموات کی اند
النصار یقتلش شخص آن وقت سعد را در میان کشتگان یافت که هنوز از حیات برقی مانده بود
سلام خواجده علیه السلام می رسانید سعد گفت سلام من رسول خدا را برسان و بگو که سعد گویم
چیز آنکه الله متعالی بیدل اشرف نفس اجز می نیامد است مزد و نذر خدا تعالی از جانب الهی پیغمبر
خدا بهترین فردی که دلو پیغمبر از نعمت وحی و چنین پادشاه از من سلام رسان و بگو که اگر در
فرمانبرداری و فرستگاری پیغمبر خود تقصیر کنید شمار از حضرت سزاوار و بل هیچ قدری نخواهد بود این
گفت و جان بحق برداشتن آن مرد نصاری از تردوی بازگشت و صورت حال را بحضرت عرض کرد
فرمود اللهم ارفض عن سعد بن الربیع سبجان الله آنچه محبت و اخلاص است که جان میدهد و شکر
میگوید و عهد میخواهد چون یقین حاصل شد به نعمت حق و دین اسلام که آن حضرت آورد و شایسته
کرد و ترتیب آثار و ظهور انوار او چه در بر آید و دیگر چه جای توقف و اشتباه است و گفته اند که
دادن وقت که فرزند بر جان دادن و از خود گذشتن بود چیزی که شاید چیزی نماید که دیگر آنرا
باز بسبب است بشاید نماید اصل گانه این بذل روح و جان دادن است با اختیار و اختیار دیگر
همه فروع آن و فرود تر از اینست در مکایات مشایخ آورده اند که حریری شیخ ابو عبد الله الحنفی
گفت ایشان مرد روح و لا تعمریات الصوفیه و در نماز گذاردن بر شهادت ای احد روایت آمده
یعنی از این حدیث و سایر بر آنند که آن حضرت او را بر حمزه نماز گذارد و بعد از آن جنازه هر کس آورد
پیش حمزه می نهادند و آنرا گذارد و باقی نماز بر حمزه گذارد و شد و نیز اگر امیه حدیث است که نماز
بگذارند و در آنرا شافعی بر نیست و حنفیه بر آنند و این محبت بطول و تفصیل در شرح سفر مسعود
بیان کرده شده است آنجا باید نگریست اما شصت و غسل فرمود و جسم با جامهای خون آلود
فرمود تا دفن کردند و فرمود فردوسی قیامت حق تعالی ایشان را بر انگیزد و در حقیقت خون از جگر
ایشان بسبب بود و بر مذبح رنگ خون باشد و بوی بوی مشک و فرمود تا قتل را از اینجا بجا

بنزد و اگر کسی قتل خود را بجای دیگری برده باشد باز اینجا بیاید چنانکه جابر رضی الله عنه پدر خود را
 که عبد الله بود بدین مظهر برده بود حکم کرد تا بحد باز آید و فرمود تا بعضی از شهدا که میان ایشان
 زیادت یافتی و محبتی بود در یک قبر دفن ساختند از آن جمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده
 او بود در یک قبر نهادند و کنگر و بعضی سکه کس را در یک قبر نهادند و فرمود هر که قرآن بیشتر
 خوانده بود بالاتر یعنی مجید تر و دیگر می نهادند و در آخر روز بدین باز گشت و مردان و زنان هر یک
 با استقبال آن ملک اقبال پیش آمدند و بر سلامت و بقای ذوات آن مرجع و مال تمامه امانی
 و آمال و طاعت شکر گذاری بجا آوردند و هر که هر معصیتی که بوی رسید به بود در جنت سلامت
 آن حضرت آن معصیت را سهل می انگاشت و میگفت هر معصیت که بغیر معصیت تست یا
 رسول الله سهل و حقیر است زنی بود که پدر و پسر و شوهر و خویشان او کشته شده بودند می پرسید
 که رسول الله زنده است و اگر وی زنده است از مردن پنجکس پاک ندارم و قسم بخورم من
 من و دل نگرفته ام چه پاک چه غرض اندر بیان سلامت تست چه نتوانم و این معنی هر دو یک
 و چون بقبیلہ بنی عبد المطلب رسید که سعد بن معاذ از آن قبیلہ است کشته فیت رفع مایه سعد
 بن معاذ بیرون آمد و می شناسافت تا دیده بحال جهان آرای حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله
 روشن گرداند و آن حضرت بر اسب سوار استاده بود سعد بن معاذ عثمان اسپی گریخته گفت
 یا رسول الله ماد من است که بلا زنت حضرت تویی آید فرمود مر جا بجا پس بیاید تا نزدیک حضرت
 وید بر مبارکش شرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا سلامت یافتم هر جرعه معصیت
 باشد نوش توان کرد و سید رسل تعزیت پس روی عمرو بن معاذ باز داد فرمود یا ام سعد بشارت
 باد ترا و بشارت ده اهل خود را که گشتگان که شربت شهادت نوشیده اند در منازل بهشت گشت
 و بهر و تفرج بینان و شفاعت ایشان در شان الهی ایشان قبول شد گشت گفت یا رسول الله
 راضی شدیم ما باین حال و بعد ازین بشارت بجای تعزیت است نه تعزیت گفت یا رسول الله
 حدشان باز ماندگان ایشان دعای کن فرمود اللهم اذهب حزن قلوبهم و اجعل معصیتهم و فرمود که
 مجروح باشد بخاک خود درود و علاج جرح نمیکند و همراه من بجای نه نیاید و جراحات در اهل بنی المطلب
 بسیار بود و قریب بی کسی از ایشان زخمی شده بودند و سعد همراه آن حضرت تا بخاک شریف می

تا وی را نچنان رسانید و منزل خویش باز آمد آورده اند که چون مصیبت زندگان بپستیقبال آنحضرت
 بیرون آمده بودند قاطعه دختر حمزه یکسر راه آمده بود لشکر رسول را دید که جوق جوق می آیند
 هر چند تفحص نمودند و در آردین میان ندید صدیق را پسید پدرین کجاست که او را در لشکر
 نمی بینیم دل صدیق سوخت و آب در دیده گردانید فرمود اینک آنحضرت میرسد چون خواهر رسید
 پدر خود را ندید پیش آمد و غنان مرکب خواهر را گرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواهر فرمود
 که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی خون می آید و اشک از دیده وی بریزان گشت
 و یاران نیز سوختند او در گریه درآمد بعد از آن گفت فاطمه یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم
 تقریر فرمائی گفت اسی فرزند اگر آن صفت کنم دل تو طاقت نیاید و دروشش و ناله آن ضعیفه
 زیاده گشت و در اینجا حکایتی غریب است که نقل کرده اند که چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 بعد از نزول فرمود از اکثر خانهای از انصار آواز گریه زمان شنید مگر از خانه حمزه فرمود لکن حمزه
 لا بوالی له یعنی حمزه زمانی که بروی گریه کنند ندارد انصار چون این سخن شنیدند زمان خویش
 را گفتند که نخست بخانه حمزه روند و بر وی بگریند آنگاه بخانه خویش آیند و بر لشکران خویش بگریزند
 زمان انصار میان شام و غنم بخانه حمزه حاضر و قائم شب بسر می گذارستند آنحضرت خوابیده بود چون بیدار
 آواز گریه زمان از خانه حمزه شنید پرسید که این چه آواز است گفتند زمان انصار بر غم می گزیند
 پس دعا کرد آن حضرت فرمود رضی الله تعالی عنکم معن اولادکم اولادکم این چنین است
 در معارج النبوة در روضه الاحباب این زیاده کرد که در روایتی آمده که فرمود مقصود من این بود
 که زمان بیایند و بر حمزه گریه کنند و منی کرد از توجیه کردن و مبالغه و تاکید و در آن امر تنقید کم رسانند
 انتهی گفت بنده مسکین بنده الله علی طریق الحق یقین که ظاهر آنست که گفتن آن حضرت این
 کلمه را لکن حمزه لا بوالی له مقصود از آن تاسف و تألم و غریب و مصیبت حمزه بود که کشته شد
 بجالتی که معلوم است و غریب دیگر که کسی هم نداند که بروی گریه کند و گریستن بی وجه ممنوع است
 و انصار بجهت مهادت با تشر ضارب الله ایشان در بیابان این فمیدند که مگر مقصود آنحضرت
 آنست که زمان بیایند و بگریند و آن حضرت نیز چون از جانب ایشان می آید و ضارب الله ایشان
 کرد دعا کرد و تواند که نوحه گری برآه یافته باشد پس منع کرد از آن و مبالغه نمود و در آن و تواند که

دوران نوحه جسم سیاح باشد پس شرح کردند این حکم را و الله اعلم و بصحت رسید که در جنگ احد
 بمقتاد کس از مسلمانان قتل آمدند چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و از
 کفار نگونار قریب سی کیس بمیمن شتافتند و چون مسلمانان پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت
 با از کجا رسید حق تعالی چه جواب آن این آیت فرستاد و لما اصابتکم مصیبه قد علمتم علیکم
 انی بذقن یومین عندکم چون رسید شمار مصیبت یعنی قتل و جرح و شتافتن مقتاد کس از
 شمار روز اصره تحقیق رسانیدید شما و برابر آن بدشمنان روز بدر قتل سی و یک نفر و مجروح
 محمد رسیدن این از نفسها شما بود که خالعت امر کردید برک مرکز دوعده شش مشروط بود به شما
 و مطاوعت با اختیار خروج از مدینه مطهره فی الوقت و انتم اهل و اذن آن حضرت چنانچه در اول
 قصه احد گذشته یا با اختیار کردن غذا روزی را اگر چه شسته شوند بمقتاد کس از شما چنانکه در غزه
 یلند کور شد بعد از ولایتی هوشیار داد و گفت ما اصابتکم یوم القتی و الجمعان فها ذن الله یعنی
 آنچه شما رسید از هر بیت و قتل بقضای حق شما بود و موسی چون بداند که آنچه بوی میرسد از شما
 خداست سبحانه و تعالی حاصل گرداند و از اذن قلی و آسان گرداند بونی مصیبت چنانکه در
 خبر آمده است ایمان بقدر جسم و اندوه را زائل گرداند و وصل و آن حضرت در شان شهدا
 احد بمقتاد کس بعد از مدینه و احادیث که فیصل مطلق شهادت داده شده فرمود که چون ایشان با
 عالم انتقال نمودند در آورده حق تعالی روح ایشان را و چون آن کعبه بود آن کعبه بیهوشی است
 و از انهای آب می آید و از میوه های بهشت می خوردند و در منازل و خانه های بهشت بر سر تاشها
 و کعبه ها نشسته و طیاران میمانند و بعد از آن که از میوه بهشت فارغ می شوند شایانگاه بقنا و یل
 طلاق که آویخته شده اند سیاق و کوشش باز میکردند و چون باین دولتهاستعد کنند و باین تازو
 رسیدند حق تعالی مناجات کردند که اللهم کبیرت کبریتام بابر ادران ما برساند و از حضور مصیبت
 و فاجبت عیش و طیب تأکل و مشارب ما ایشا تراگاه گرداند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند
 و بزل تجود و رزق و جواد تقدیم رسانند و خود را از احرار این سعادت و وصول درجه شهادت رسانند
 تا از حق تعالی فرمودن که برودگاه شما هم پیغام شمارا بایشان برسانم پس این آیت فرستاد
 و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله موتا ملی اعیاد عند ربهم همه قون فرعون با آنکه من قتل

و در روایتی آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم حق تعالی بر ایشان تجلی کند و گوید طلبید
 شهیدان و ای جانبازان از من هر چه بخواهید گویند پس صلی الله علیه و سلم ای پسر و گارهای خود را هم که در راه
 ما را با بسا و با بزرگدانی و ما را بدینا فرستی تا در دنیا و دیگر بار شهید شویم فرمان آید که هر کرا با قبض
 کردیم دیگر بار بدینا فرستیم اینجا شارحان سخن میکنند که از روی حیات دنیا بقصد حصول شهادت
 دیگر بار چه فائده میکند همان جواب که بار اول حاصل شده این بار نیز حاصل میشود و اینی نیست
 جوابش آنکه شاید که خیال کرده باشند که بار دیگر که شود ثواب بیشتر خواهد شد بکلمه لکن شکر هم لازم
 و تواند تصور ذوق و لذات شهادت اگر چه نظایر در صورت الم می نمود ایشان را باعث طلب
 آن دریافت آن بار دیگر میشود و تواند که مقصود ایشان بیان نفاست این نعمت و اظهار
 رضا و شکر بر برای که بران یافته اند باشد یعنی دیگر هیچ نعمتی بخیر جسم و آرزوی بنداریم و
 بالاتر و خوشگوارتر ازین نعمتی نیندازیم و اگر بخواهیم همین را بخواهیم و این خود حاصل است
 قافهم و این در عالم بزرخ است بسیار و دیدار آخرت است و اگر آرزو طلبیدند که بالاتر از همه نعمت
 و ظاهر حدیث و آیت است که حیات شهدا حیات حقیقی جسمانی است نه مجرد معنوی و روحانی
 چنانچه از کلام بعضی از قوم ظاهر میگردد و با وجود آن حیات انبیا صلوات الله علیه علیهم اعلی هم
 در اکل ازان است و این مسئله حیات انبیا را در کتاب جذب القلوب الی ديار المحبوب که در اول
 مدینه مطهره نوشته شده است تفصیل هر چه تا مژده ذکر کرده شده است و اگر خدای تعالی بفرستد
 ذکر وفات آن حضرت صلی الله علیه و سلم هر چند می ازان مذکور گردیده است گفته اند و راورد
 ارواح در جنت بطور نیز طریق تعلق ارواح است باید که آن تصرف و مدبر باشند و آنچه ابدان بطور
 صلاست قبول تمام و تصرف ارواح انسانی ندارند و لازم می آید تحقیق ایشان که از مرتبه ایشان
 بر شیء حیوانی فرود آورده یا خند بکار طریق وضع جواهر است و منادین و معروف که محال و اولیک
 برین تقدیر مشکل میشود و لهذا در تفهیم ایشان نعیم جنت چه این ظاهر در وجود آلات و محسوسات
 اگر آنکه گفته شود که این جنت بطور ابدان انسانی است که در این محسوس انسانی ابداع نموده خواهد
 گویا آنها آدمیانند بر صور و چنانکه در دنیا صور دیگر داشتند و در اینجا بر صور بطور اند و لیکن در اینجا
 لوح هم شایع است که روح از بدنی بیبدنی دیگر متعلق شد و نقلش صورت این بدن معانی

صورت آن بدست و دفع این تو محسم هست که لطایف و دنیا است که سبل خوشتر است
و اینجا چنین است بلکه این بدن در بزم که مودع است و آن متعلق است بان بطرف میگردد
در بدن اصلی می در آرنده کذا قیل و بعضی میگویند که ارواح متشکل متحد با این طیور میآید و این شانی
و مخالف ظاهر حدیث است که فرمود پرخل فی جوت طیور و میتوان گفت که شاید در عالم بزم
بر مرجه طیور بگذرانند و بعد از حشر و نشر ابدان اصلی پیدا کرده میرسد انسانی برسانند و الله اعلم
بحقیقه الحال در مذهب لایحه میگویند که مافقه غمادالدین بن کثیری آورده گفت روایت کرده
شده ایم مادر سنده امام احمد حنبل که در وی بشارت است هر مومن را که روح وی بدست
میباشد و بجز در وی می بیند آنچه دوست از لغت و سرور و شادمانی میکند آنچه که داده
گردانیده شده است برای وی از کرامت و مردیت این حدیث با سند صحیح عزیزی که جمع شده
در وسع امام حنبله از باب مذاهب تنه روایت کرده است آنرا امام احمد از شافعی از مالک
از قهری از عبد الرحمن از پدرش کعب بن مالک از رسول خدا که گفت روح کس من طایری است که
میخورد از درختان بهشت تا آنکه بازی آرد خدا تعالی او را به سوی جبهش روزی که می انگیزد او را
پس این حدیث دلالت میکند که روح مومن می باشد بر شکل طایر در بهشت و ارواح شهدا میباشند
در جو اصل و جوت طایران بمنزله ارواح شهدا مانند را که است نسبت با ارواح مومنان
مثال الله الکریم آن بینا علی الایمان و از مظهر رفی الله عنه مردی است که چون رسول خدا از جز
احد فارغ شد خطبه خواند و حمد و ثنای حق بقدر کم رسانید و لغزیت مسلمانان کرد و ایشانرا خبر گردانید
از اجری و توانی که پروردگار تعالی و تقدس مقرر گردانیده بعد از آن این آیت بخواند در حال
صدقوا ما عاهدنا علیهم من نفی نجه و منهم من یتنصر و از ابی نروده رفی الله عنه مردی است که خطبه
صلی الله علیه و سلم روزی که بارت قبور شهدا را صد کرد و گفت ای خدای من برای پسنش برستی
درستی نهاده تو در رسول تو گواه است که این جماعت در طلب قضای تو شهید شده اند و بعد از آن
فرمود هر کس ایشانرا زیارت کند و تحیت و سلام کند مرا ایشان جواب وی گویند تا روز قیامت
و منقول است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم زیارت شهدای اعدای رفی و گفتی اسلام علیکم یا صبیح
قسم عقی الدار و بعد از وی ای یکر صدیق و مکر فادوق نیز چنین سبیل سلوک میباشند و فاطمه زهرا

و اصحاب وی بحیثیه میبایست که ایشان رسیده و اکنون با شما در مقام غضب و انتقام اند
 اوس و خنجر را که در احد حاضر بودند جمیع کرده با شما قاتله نمایند و سعی در کشتن بلخ در فضا
 بتقریم رسانند و بر شما دست نیایند و بعد از مغلوبیت غالب آیند و قضیه بر عکس افتد چون
 این خبر مراجعت بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رسید خواست که خوف و ترس در دل
 مشرکان اندازند و بدانند که اهل اسلام را شوکت و قدرت محاربت ایشان هست روز یکشنبه
 که فردای روز جنگ بود بلال را حکم کردند تا آنکه حکم الهی تعالی است که بجای مشرکان بشتابند
 و باید که هیچکس غیر حاضران احد بیرون نیامد تا که غرض ازین آن بود که مشرکان بدانند که در محاربه
 احد بجهت محاربه و قتال که کرده اند نهی و ضعیف طایفه شده است که جنگ نتوانند کرد و بدانند
 که باید داد و اعانت با قیامندگان اوس و خنجر که در جنگ احد حاضر بودند تعلق نیستند معاً به
 چون شنیدند که حکم الهی چنین است که القیاد و اطاعت بر میان جان بستند و جابر بر جراحات
 بسته سعد بن ابی وقاص را به کشته حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم صلاح پوشیده بر سر راه آمد
 ایستاد و رشک اسلام طعنی شدند پس دین ایشان این آیت نازل شد اللّٰهُ يَنْصُرُ الْمُجْتَبِیْنَ
مَنْ لَمْ يَلْحَقْ بِهٖمُ الْقِتَاحُ لَئِنْ لَمْ يَنْصُرُوْهُمُ الْفُلُوکُ لَیْکُنَّ عَلَی الْغُلَاقِ وَلَا یَنْصُرُوْهُمُ الْبُلُوکُ
اِلَّا بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلَا یَنْصُرُوْهُمُ الْبُلُوکُ اِلَّا بِرِزْقٍ مِّنْهُ وَلَا یَنْصُرُوْهُمُ الْبُلُوکُ اِلَّا بِرِزْقٍ مِّنْهُ
 پیر در احد حاضر شده بود و غرض کرد که مرا نیز اجازت کن تا درین غزاهم باشم پس اجازت کرد
 او را و جز او را از قبیل حاضران احد هیچکس را اجازت نکرد و این ام مکتوم را در دین پیغمبر خلیفه
 ساخت و علم را بعلی بن ابیطالب و بر دایه با یو بکر صدیق داد و رضی الله عنهما بجزار الاس که نام
 موضعی است بر سه میل مدینه بر بسیار طریق که مدینه بخلیفه زد و رفتند چون شب شد فرمود با
 محل آتش افروختند و ظاهران برای تخلیل تکبیر شکر بودند و نظر را بر میان مشرکان آفرینش نمود
 و به پیوند خوف و هیبت ایشان راه یابد و الله اعلم و عبید بن امیه خراشی که هنوز بشریت اسلام
 شرف نشده بود تا ما بحضرت رسالت محبتی داشت زیرا که خویشاوند و همسوی گویند بحضرت
 بودند در آن آوان یکدیگر میرفت در حجره اسد یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ملاقات کرد و حضرت
 تعزیت اصحاب رسانید و توجیه مقصد گشت و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسید ابوسفیان از وی
 پرسید که چه خبر داری از محمد علیه اسلام رسید جواب داد که محمد علیه اسلام با جمعی کثیر از مفسدین

احد و غیر ایشان مقصد مقام ایشان از دین مطهر و بیرون آمدن از دین ایشان را در عمره الاسلام
 گفتار گفتند که این چه سخن است که در میگوی معبد گفت بنده سوگند که راست میگویم و تصور نیست
 که پیش از آنکه ازین منزلت گذشتیم هیچکس از ایشان شکر اسلام را ننموده بود و شنیده نماند که حضرت
 غیر حاضران احد را همراه نکرده بودند چنانکه معلوم شد پس معبد چون گفت با جمعی کثیر از حضار که
 احد و غیر ایشان بیرون آمدند و سوگند و دغ خورد و بران ظاهر این را دروغ مصلحت میپندارند
 کرده با درگمان او همچنین بود و شخص مال و محقق آن نماند و گفت با آنکه بدان زبان دردی
 نداشت گفت آنچه مدعی نموده اند عالم و مشرکان را از غیر و بی قوی و غنی تمام بخاطر راه یافت
 بتجلیل تا ستر روی بیکه نهادند و معبدی را حال قاصدی بجزرت فرستاده صورت حال را موقوف
 داشت و ابوسفیان نیز مجبوره را پیدا کرده بدین فرستاده که سلیمان بر سائید که با بوزم قبال
 و استیصال شما متوجهیم بسیار باشد و تبر سیدان قوم بجز اسلام رسیده سخن ابوسفیان را
 با سلیمان آمده گفتند سلیمان قوکل بنده نموده گفتند حسنا الله و نعم الوکیل و با بعضی فرستاده
 آیه کریمه الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشوهم فزادهم ايمانا وقال حسنا
 الله و نعم الوکیل و در اینجا شبیه است که موسی را چون طوفی در اسی از دشمنان راه یابد این کلمه را
 بگوید تا از شر ایشان نجات یابد و در ادعیه ماثوره این کلمه زیادت آمده لغسم المولی و لغسم النعمیر
 و در اینجا ابو غره شاعر که از جمله کسیران بدر بود و ادهم جانی اخذ فدویه آناد کرده بود و در شب
 دیگر جنگ سونان نیاید وی نقص میدنوده در غزوه احد جنگ سلیمان حاضر شد گرفتار
 پس آن حضرت حکم قتل وی کرد و نسبه موردا لیلیث المومن من حجر مرین گردیده و نشر مومن
 از یک سوراخ دوبار دیگر معاویه بن النخعیر که واجب قتل بود و اذای سلیمان میکرد
 گرفتار آمد پس حکم کرد بقتل هر دو و از قایمی که واقع شده در سفر مسکن شش ماه از هجرت که
 که اول سال چهارم است سر به بر جمع است مرزویل و میان که و خفان و زنا حیه حجاز و چون
 مرقوم این قضیه در قریب آن بود تمهید کرده شد بدان حدین قصه حدیث مفصل و قاره که نام
 موضع است اول بیست عین جمله و سکون خدا و جمله و سکون خدا و جمله و سکون خدا و جمله و سکون خدا
 را و مخففه و دیگر سر به بر معونه است که اول سال چهارم واقع شده فکر آن بیاید و در وی فکر

رعل و ذکوان است محمد بن اسحق گفته که بر صبح و آفر سینه شانه است و بر معونه و راول سال
 چهارم و وقوع این دوسریه قریب یکدیگر است و گویند که غیر محاب ریح و بر معونه در یک شب
 و سیاق ترجمه بخاری و موسم است که بعثت بر خج و بر معونه یکی است و همچنین است چه بعث
 بر خج سر و عاصم و حبیب است و محاب ایشان و این با فضل و قازده است و بر معونه سر و قاصم
 و آن بار رعل و ذکوان است و بخاری بر و جیمع کرده و از جهت تقارب اینها یکدیگر و مراد از سینه
 است بخاری که هر دو یک قضیه است بر تقدیر اما سر و جیمع تقصیلش آنست که بعد از مراجعت از احد سفیان
 بن خالد بن ابی نعیم باو فتح ذال حجه بخاری بفتح لام و کسر آن و سکون عا و صلاه که از شقیار ناش بود بخاری
 از فضل و قازده بکه از براسه تنهیت قریش که صورت مخفی و غلبه در احد ایشان را روی نموده بودند
 و چون آمد شنید که سلاقه بنت سعد بن طلحه بن ابی طلحه که در جنگ احد صاحب لواء کافران بود
 و شوهر و پسرانش کشته شده بودند و اگر کرده بود که هر که سر عاصم بن ثابت که قاتل دو پسر وی بود
 بیار دمه شتر گزیده تسلیم نماید عبارت معارج البتوت همچنین واقع شده و ازین عبارت معلوم میشود
 که تد ر سلاقه در خصوص عاصم بن ثابت بود و از روضه الاحباب که گفته آن زن شرط کرده بود
 که هر که سر یک کدام از آنها که قاتل پسران او بید بیار و او را صد شتر خوف بدهد و او را چهار پسر بود
 و رای عاصم بن ثابت کشته بود یکی را طلحه بن عبد الله و یکی از بزرگترین احوام از بخاری معلوم می شود
 که تدران زن در خصوص عاصم بن ثابت بود و معا العاصم بحبت آن افتاد که آن حضرت که عام
 سا که همراه سر و فرستاد بر بر تقدیر سفیان بن خالد شکی نداشت که در اطمع و ران افتاد که مقصود ازین
 زن حاصل کند و صد شتر را بدست آورد پس منصوب بر آن بخت و بهفت کس از اشرار قوم خود
 بیدینه فرستاد و گفت پیش محمد بروید و چهار اسلام کنید و عرض کنید که عصبی اصحاب خود را بیا
 همراه کن که قوم ما را تعلیم شرائع و احکام نماید شاید که از آن سه کس که قاتلان پسران سلاقه اند
 کس را همراه شما کنند که مدعا را از آنها ببرد پس بهفت کس از قوم فضل و قازده بیدینه آمدند و گفتند
 یا رسول الله ما سلمان خدیج و قومی از قبیل ما با اسلام در آمده اند اما جماعه از ایشان خود بفرست
 باقران بران خوانند و احکام شریعت با اموزانند و در صحیح البخاری قصه آمدن سفیان بن خالد
 و قتل پسران سلاقه و تدر کردن صد شتر و قبول کردن سفیان آنرا الخ ذکر کرده ابتداء از همین جا کرده

که فرستاد آن حضرت سریه را و همسیر گردانید بر ایشان عاصم بن ثابت را پس رفت این سوره
سیان خسفان و مکه الی آخر القعنه و برین طسریق در کتب میرند کوراست که سیان بن خالد
هفت کس را از قوم خود پیش حضرت بدر بنه فرستاد و بتفاق اسلام آوردند و التماس جمعی کردند
و تقرب فرستادن عاصم را بر سریه باین طسریق ذکر کردند که این قوم بر ثابت بن ابی الایح که
پدر عاصم است نزول کردند و با عاصم بنیاد محبت و دوست نهادند و در صباح و مساء با وی تهنیاط
نمودند و با عاصم بیفتند چه بودی که قوا از جمله کسانی بودی که پیغمبر با ما خواهد فرستاد پس
آن حضرت ده کس را همراه آن هفت نفر نامزد کرد که عاصم و حبیب بن عدی و مرثد و عبد الله بن
طارق و خالد بن ابی البرک و زید بن الدیه بر الی مفتوحه و کسریه در میان بودند و عاصم را
بقول صحیح و بقره مرثد را همسیر گردانید پس آن ده کس از صحابه آن هفت منافق از فضل
و قاده سلاحها برداشته قدم در راه نهادند تا بموضع رسیدند که از راه گویند میان خسفان و مکه
یکی از ان منافقان از ایشان جدا شده نزد سیان بن خالد ملعون رفت و از آمدن عاصم و بانی
اصحاب خبر داد و آن سگ بمنی قریب بدو بست ملعون و دیگر در رویتی قریب بعد تر اندر زد
و چه توفیق میان دور وایت آنکه درین روایت غیرت بر اندازد اعتبار نکرد و روی بقصد مسلمانان
آوردند سحر گاهی بود که عاصم با اصحاب خود بموضع که قریب جمع بود فرو آمدند و از خرمایی که از دشت
سطره با خود همراه آورده بودند می خوردند و یکوه بالا رفتند و در روایت ابن سعد این چنین آمده
که چون احساس کردند ایشان عاصم و اصحاب وی پناه بستند بعد از یاف بر وزن جعفر تل بلند
و از ظاهر روایت سابق مفهوم میشود که آمدن یکی پیش از آمدن کفار و احساس ایشان باشد
ظاهر در اینجا هم بقریه جدا شدن آن کافر ملعون دریافته باشند که در مقام قریب و در غایت
زنی از بنو لویان که دران نواحی گوشتند ان سحر پدید بر سر آب جمع رسید و یک در آنها خرافات
گفت داشتند این و آنها تر شریست چه و آنها تر غیرت و باریک میباشند باین نشان ایشان
گفت ای همه طالبان مطلوب شما درین منزل شب گذرانیده اند کفار از سر آب جمع بی برگرد
و آن بدر میثوم که در راه جدا افتاده بودند پیش پیش کفار می آمد خالد بن ابی البرک با عاصم گفت که
ای ابو سلیمان همان قوا را قریب دادند عاصم تصدیق او کرده یا را از ابر قتال ایشان تخلص کرد

و گفت ای یاران حصول درجه شهادت را غنیمت دانید و با اعدای دین مقاتله کنید کافران
 چون دیدند که مسلمانان در صد مقاتله اندر غنیمت آغاز کردند که خود را بکشتن ندهید که شمارا
 طاقت مقاومت با نیست عاصم گفت از کشته شدن باک نداریم که ما بر نعمتیم از دین خود
 و جان و اذن بر سر دین کار است گفت ای عاصم شتایی کن و خود را بکشتن مده که ما ترا
 امان دادیم عاصم گفت ای قوم من امان هیچ مشرک را قبول نمیکنم دوست بدست هیچ کافری
 نمیخیزم و با خدا عهد کرده ام و از وی درخواستم که عفو هیچ کافر را بر من نگیرد و من
 شنیده ام که سلاقه زن طایفه نذر کرده است که اینک همه من شراب خور و پست است گفت خداوند این
 از احوال پانچمبر خود را پس استجابت کرد و ای تعالی دعای او را و خبر او را رسول خود را پانچمبر
 با ایشان از مصیبت و محنت این گفت بنیاد تیر انداختن کردند چون تیرهای او تمام شد پانچمبر
 مقاتله کرد تا نیزه اش شکست و بعد از آن تیغ بر کشید و روی بقبله آورده دعا کرد و گفت
 خداوند من را اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز حید مرا از مشرکان محفوظ و از پس
 تیر باران کردند کافران و عاصم را شهید کردند فی الله عزه که گفت خداوند من را اول روز دین
 ترا حمایت کردم تو در آخر روز حید مرا از نیزگان محفوظ و از دین طلب حجت و مزد و استحقاق
 آن بر عمل نیست بلکه مقصود اظهار امید واریست که چون آنرا بفضل خود عطا کرده این را نسیه
 امید دارم که بکنی زیرا که طریقه اهل حقیقت در باب قرب طلب بجزئی باشد یا آنکه در معالمت
 شریعت نظر بعد از دعوت حق نیز می باشد و حدیث اهل نماز دلالت بر این نیز است
 حجت آنست چون از آب شقاوت قصد کردی و نیکو سر بارک او را از تن جدا کرده نزد سلاقه بر نهی
 و صد شکر که شرط کرده بودی تا نزد حق تعالی لشکر را از زین نور فرستاد که برگرد عاصم حجت
 بدین شریف اوصفت کشیدند و هر کس که پیش میرفت بیکبار بروی هجوم کرده بر تنم میخیزد و
 میرانند تا به خاکس را بجال نماند که گریه و اندکشت چون شب مقدس بل علی سبلی فرستاد تا بدن شریف
 او را از میان دشمنان جدا و در محال عاصم خود را بدین شرفی الله عزه آورده اند که چون سفیان بن خالد
 و قوم او به سلاقه نیت سعد لطایب شتران که بر قتل عاصم بن ثابت شرط کرده بود آمدند گفت من
 شرط کرده بودم که اگر یکی از قاتلان پسران مرا بکشد یا صحرایی یا از آنها بیاری صدقه بفرم

شما بیکدیگر آمیختار و در خیرترین بر سر یکدیگر ایستاد و هر یک از شما را یک شمشیر از آتش
 نظر از آن و با کفار و در مقام مقابله ایستاده کشیدند و حبیب بن عدی و عبد الله بن طارق
 و زید بن الدردنه آن مشرکان تن در داده از کوه فرو آمدند و این یزید بن حنیفان پیمان شکنی کرده و کشته
 ایشان را زنده گمان ناپرسیدند و عبد الله بن طارق چون عذر ایشان دید بحیله دست خود را از بند
 یکشاد و شمشیر کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت بهنگ یاران کافران او را بساوت شهادت
 رسانیدند و حبیب و زید را بکله آوردند و بغیر وقتند حبیب را دختر عمارش بن عامر بن نوفل بعد
 خرید تا در عوض عمارش بن عامر که او را حبیب کشته بود قتل کند و زید را صفوان بن اسیر بنجاده
 خرید تا در عوض پدر خویش که در روز بدر دست وی کشته شده بود بکشد و آوردن ایشان
 و در کوه مطمیه در راه ذی قعدة بود پس هر دو را حبس کردند تا شهر حرم متفق گردید و در حدیث صحیح بخاری
 آمده که حبیب را در وقتی که محبوس بود دیدند که خوشه انگوری خورد و نبودد که هنگام بیخ میوه
 وی هوشی در صید و نه در آن گزندگی که معذی گردانید و او را پرده کار تعالی شانه و چون متفق
 شد شهر حرم آگاه در موضع تنجم که خارج زمین حرم است و قریب ترین زمین حل از کعبه نجاست
 حبیب و زید را بردار کشیدند حبیب از قریش انکاس نمود که او را بگذارند تا در رکعت نماز بگذارد
 حق تعالی در دلهای ایشان انداخت که متمسک او را بنعل و کشند و این سنت در بیان متفق
 از حبیب یادگار اند و گفت اگر نه کن بودی که گویند از مرگ می ترسد و نماز میفرمودی و بتی چنان
 مضمون آن نیست که باک ندارم از کشته شدن چون کشتی شوم سلمان بر هر شق جانی که با
 هلاک من و آن هلاک من در صفا ذات خدمت و اگر خواهد ابرکت کند بر بار خدای حبیبی که کشته
 کرده شده است پس نفرین کرد بر ایشان و دعا کرد و گفت خداوند ایشان را از او بخشایش و ایشان را
 شفرق و گذار از ایشان مسیح کی را و گویند که بابت فرمود حق تعالی دعای او را و اکثر حاضران
 مجلس را و اندک فرصت بلای بگذرانید و معاویه بن ابی سفیان گوید من دوران واقعه حاضر
 بودم و من بزرگترین بخوابانید از خوف و بیست دعای وی و در میان چنان شربت داشت که چون
 کسی دعای بکنند اگر چه علیه بزرگترین فصحاء کند و کاذب حق وی تاثیر نکند سبحان الله انچه جمل
 و خدا است اگر شما از دعای ان چاکران محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین می ترسید و کاذب

و از بهر از وی نمی ترسید و بوی ایمان نمی آید قسم از وی هم می پرسیدند اما شقاوتش و عدا
 متش که از او که ایمان آرند لغو باشد من ذلک بعد از آن حبیب را بر دار آورند و بر وی که روی
 وی بر جانب مدینه مطهره باشد و از کعبه مخوف بود گفت مرا از نیچه فرستد حق تعالی فرموده است فایما
 تو لو اثم وجه الله و خود مدینه منطوقه قبله حقیقی اوست که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در آنجا است
 پس گفتند کفار با وی از دین اسلام باز آنا خلاص کنیم تر گفت بخدا رب العزة اگر تمام روی زمین
 بسن و هید از دین برنگردم کجایان چیست صد جان فدای آن باد مصرع من جان زبر است
 دوست میدارم و دوست نگفتند خواهی که محمد علیه اسلام بجای تو باشد برین دار و تو سلامت
 در خانه خود باشی گفت بخدا سوگند نخواهم که ناری در پای مبارک که آنحضرت رود و من در خانه
 باشم و باطله با انواع تخلفات و تشدیدات و مذامات خود میکنند که او را از دین مستقیم برگردانند
 برنگشت تا هم می برگشتن قرار یافت آنگاه گفت ائمه اینجا بغیر دشمنان کس نمی بینم و از دست
 اینکس نیست که پیغام من بحبیب تو برساند خداوند اسلام مرا تو بوی برسان از دین اسلام میگوید
 رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس شریف آن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بودم که ناگاه
 علامت می بر آن حضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود علیه اسلام و رحمة الله و فرمود بحبیب تو پیش
 گشتند و این حبیب را من است علیه اسلام که آمده و سلام او را بمن میرساند پیش کان پس از آن
 بیدار که در آن ایشان گشته شده بودند و از در دادند و چهل نفر نیز با در دستها کرده بیامدند و در
 رضی الله عنه می خنایند و وی بزور ضرب اضطراری نمود و حرکت میکرد و تاروی او بجانب قبله
 آمد و گفت حمد مر خدا را که گردانید روی مرا بجانب قبله که راضی است بان مرزات خود را و منو غیر
 خود را و مومنان را اگر چه بدی وی بهر حال بجانب قبله حقیقی بود اما خواست و تمنا می که در
 ظاهر و باطن و صورت و معنی و حقیقت و شریعت جمع کند بعد از آن یکی از آن شقیاتیزه بر سینه
 بی کینه وی نزد چنانکه از پشت وی بیرون رفت پس زبان بکله التوحید کشاد و کله گویان از نیگاه
 بد را آخرت خواست رضی الله عنه و ارضاه چون زیرین گشته با پای در آورند و وی نیز در او
 صلوة الله بحبیب نمود و کفار آنچه بحبیب گفتند فکر کردند بوی نیز کردند و گفتند بر روشی که حبیب رضی الله عنه
 از عالم رفت و بی نیر رفت و گوید ویر اعلام صفوان بن امیه که لحاس تمام و پشت شبیه ساخت او را

که چنان حبیب ذریه شهادت یافتند ابو سفیان گفت ندیدم تا بحکس را از اصحاب را همراهان تنگ
 از اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم علی محمد و علی اصحاب محمد چون حبیب را بعد از قتل بردارند
 و غنیمت در سوای آن اشتیاق است بآن سعادتند سخت شکر زیاده از آنچه در حق زید کردند و نیز ظاهراً
 گفتند که مرتبه حبیب عالی و غالب تر از دو گاه عزت زیاده از زید بود و اتهام نشان عوت
 و رفعت وی بیشتر شد و حبیب را چند گاه میخان بردارند و شتمند تا خبر قتل وی در عرب نشر
 گردد و حقیقت حال وی بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بوحی کشوف شد آن حضرت خطاب
 کرد با اصحاب که هست از شما کی که بروی حبیب را از دار فرود آورد و خبرای دی بهشت برین شما
 از بیرون العوام و مقدار بن الاسود التزام آن نموده روی بر راه آوردند و در روزی مختلف گشتند
 شب قطع منازل می نمودند تا شبی پیغمبر که حبیب را در آنجا بردار کشیده بودند رسیدند و چهل
 مایل را در اطراف دار خفیه یافتند حبیب را آهسته فرود آوردند و بعد از چهل روز هنوز باز
 نبود هنوز خون از جراحتهای وی میکید و بوسه مشک از آن میدیدند زیر او را بر اسپ بار کردند
 و هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صبح شد قریش خبردار شدند بمقتاد سوار از عقب ایشان
 روان شدند و ایشان رسیدند زیر سر مرده حبیب را از پشت اسپ بر روی زمین نهاد و بر روی
 زمین او را فرود آورد و باین سبب حبیب را بلع لارض گفته شد زیر روی بگزار کرد و گفت منم زید
 بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب بن مقداد بن الاسود است مادرش
 که پیشتر خود میریم و موانع از راه خود دفع میکنم و اگر خواهد سزاواره نمایم و اگر خواهد حبیب باز گردیم
 پس گفتار بکه باز گشتند و زید و مقداد بلا زست پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر پیشه سطره رسیدند
 و جبرئیل علیه السلام در مجلس شریف حاضر بود روی بحضرت آورد و گفت ای محمد ملائکه ما را در میان
 تو بایات میکنند و میگویند که شما و هر اس غنم و گنمشین شهر از هجرت سر بر ایوب سلمه عبد الله
 بن عبد الاسد مخدومی بود که او را با صد و پنجاه کس از مهاجرین و انصار که ابو عبیده بن الجراح
 و سعد بن ابی وقاص و اسید بن خفیر و انعم بن ابی راسم و غیر ایشان در ایشان بودند بر علی
 اسد فرستاد و باعث بران آنکه خبر رسید که طلحه و سلمه پسران طلحه و ابی العباس خود را بر محاربه آن حضرت
 ترغیب و تحریص نمایند و باین که سبیل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند

و روایتی آنکه لشکری جمیع کردند و توجیه منوره گشته و در ایشان گشته بنازل خود برگشتن پس
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابوسلمه را نزد خود طلبید و وصیت کرد که پیش از آن که ایشان قیامت
 شوند و لشکر جمع کرده برسد تو ایند بر زمین ایشان برو و غارت کن ابوسلمه بطریق سرزده
 بموقع قطعین که ابی است از راههای بنی اسد و بعضی گفته اند که کوهی است در ناحیه قید رسید
 و هر چه در آن موضع یافت از علم و دوشی بی تماشای غارت کرد و بعضی مردم را که در آنجا بودند
 اسیر کرد و برخی گزیده بقوم خود ملحق گشته و ایشان از کثرت و حدت اهل اسلام اعلام نمودند
 قوم بنی اسد رسیدن این خبر از منازل خود بر یکی بگوشه بیرون رفتند و ابوسلمه با قوم خود
 در ساکن ایشان در آمده غارت کردند و غنائم بدست آوردند و مسیح جنگ
 واقع شد و بدین نازل گشته و از غنائم خمس بیرون کردند و باقی را قسمت
 نمودند و هر یک را هفت شتر و چند گوسفند رسید و بدین نوازید و برابر ابوسلمه
 درآمد و صفت بستند و سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را بکشت و با یک بر سپاه اسلام
 زد که حمله کنند پس ابوسلمه و سایر مسلمانان بیکار حمله آوردند و لشکر کفار را منزم گردانیدند
 و سالها و غالباً بدین نازل گشته و مدت فیت ابوسلمه درین سده ده روز بود و هم بر سر
 خمس و ثلثین شهر عبد الله بن انیس را فرستاد تا سفیان بن خالد بنی را که ساکن عرب بود
 و کروی در قعه سر یاصع گذشت بقتل آورد و ساحت دین اسلام را از شر و فساد وی پاک گردانید
 و باعث بر آن بود که آن ملعون باعث قتل عاصم بن ثابت و یاران وی و فرقه قتل ایشان
 و قتل حبیب رضی الله عنه گشته بود چنانکه رنزه فلک بیان گشت و با وجود حیالی و شر و فساد
 اکتفا کرده خواست که سپاهی تربیب داده در مقابل رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمده مقاتله نماید
 تا که الله چون این خبر بحضرت رسول رسید عبد الله بن انیس بغنم حمزه که حبشی انصار مدنی عقیقه
 بطل شجاع بودند دفع شر آن شریر فرستاد عبد الله چون سفیان بن خالد را الهی شناخت از حقه
 التماس کرد که او را و صفت کند تا او را یان و صفت شناخته قتل نماید فرمود مدعی است که چنین
 چنین شکل دارد چون او را به قبی از وی ترس در حین ملاقات وی شایان بخاطر تو در آید
 و عبد الله بن انیس از آن حضرت دستوری خواست که هر چه خواهد با وی بگوید و او را بدین نوازید

چنانکه در قتل کعب بن اشرف یهودی و قتل ابولافح تاجر حجاز مثل آن مذکور شد پس ششمین خبر
برداشت و بعد از قطع منازل بطن عزیبه رسید شخصی دیر با جمعی بر صفتی که آن حضرت علیه السلام
بیان کرده بودند پس شناخت او را بآن وصف و گفت صدق الله و رسوله و چون نظر سفیان
بر عبد الله افتاد و گفت اینم و کعبت عبد الله گفت گفتم که من مروی خبر ایم و عبد الله خود را از برای
نموده بود شاید که در آن مصلحتی دیده باشد و گفت سفیان چنین شنیده ام که تو لشکر از برای قتال
مکه آماده می سازی و من میخواهم که در کاب قویا شوم و نتوان خوش آید بسیار گفتم پس عبد الله
بجمله دوی درآمد و تیغ بیدار و تیغ بر او بریده راه مدینه گرفت و در راه لغاری رسید و کفلی گشت
حق جل و علا خشکس را فرمان داد تا بر در آن خانه تنیده آن غار را شبانه خارج حیرت گردانید چون
قوم وی خبر داشتند در عقب عبد الله شتافتند و هر چند او را بگفتند نیاقتند پس عبد الله از
غایب بودن آمد و روی بقصد بناد شب بر سر کوه و در فغان پیروزید تا به مدینه رسید
و آن کس را در مسجد دید و سر آن نامبارک تا پاک رود و بر سر مبارک انداخت آن حضرت
و بحساب شدش و خرم گشتند و آورده اند که آنحضرت بر عبد الله بن ابی عسای وادختر خود
تکیه میکنی باین معاد و بهشت مقصود بشارت بر آمدن بهشت و خرم به آن است گویند که آن
معاد در دست دی بود تا وقت وفات وی و در میان وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن
معاد را بکفن وی چیده با وی در قبر وی نهادند و مدت طیب عبد الله بن ابی عسای هر روز
بود از وقایع سال چنانکه در سفر بر سر است و ثلثین شهر بعد از چهار ماه از غزوه احد آمد
مشغول بقصد بی معونه است که آنرا ستره اندازد بر سر و کسریه الطرز نیز خوانند و بی معونه وضعی است
بعد از بیل میان که در مسغان و قعه آن چنانکه محمد بن اسحاق و غیره از اباب سیر ذکر کرده اند
چنان است که ابو برار عامر بن الک بن جعفر که مشهور ببلایب الاسنه بود یعنی بازی کنند
بسناینا ظاهر جنگ وی بسناینا بسیار بود و از قبیل بنجد و بنی عامر مدینه منوره آمد و بشرف
مجلس شریف سید عالم صلی الله علیه و سلم مشرف گشت و آن حضرت او را با سلام دعوت کرد
و در بقیه اسلام خود ندر آمد و لیکن مع دین محمدی کرد و گفت من معید انم که دین تو شریف است
و ضعیف است گفت که قوم من بسیارند اگر جمعی از ایشان خود همراه من بقبیل بنجد و بنی عامر

شاید که دین ستین ترا قبول کنند و دعوت ترا اجابت نمایند و گویا درین کلام تمهید قدری
از عدم مبارزت با سلام کرد یعنی من بخیرم که دعوت ترا اجابت کنم و امر ترا امانت نگذارم
لیکن ملاحظه قوم و قریب ایشان دارم اگر جماعه را بفکرستی که ایشان را دعوت کند شاید که سلمان
خوندر من خود از آن پاک ندارم آن حضرت فرمود که من از اهل نجد امین نیستم می ترسم که قصد
ایشان نمایند ابو برزاعه گفت و غده غده بخاطر راه مرده که قوم خود در بنایه من خواهند بود و من
ایشان را در جوار خود گیرم و نگذارم مجلس را که با ایشان تفرق کند پس آن حضرت به قاصد
را از قریبی اصحاب خود و بقری چهل و بر دواتی سه همراه وی کرد و کار این جماعه آن بود که
روزینه آب و هیزم بیکشیدند و بهت حج برای ازواج مطهره و بر دواتی میفرستادند و از بهتان طعم
میخوردند از برای اصحاب صفه و بر دواتی آب شیرین از بر سر حضرت می آوردند و چون شب
درآمد می نماز و ذکر و تلاوت قرآن مشغول شدند و ایشان را اقرار می نمودند که گفتند و اکثر
ایشان از انصار بودند و بعضی از مهاجران و از اسامی ایشان از آنچه در کتب احادیث و سایر
مذکور است شانزده کس نوشته اند و ما ذکر آنهایی که درین قصه سریه مذکور اند اکتفا کردیم
و سایر گردانید آن حضرت صلی الله علیه و سلم برین جماعه مندرین حمسه در او مکتوبی بود و ساجد بکنی عام
نوعیت و با ایشان داد و ابوبراء عامر بن مالک را بر او داده بود عامر بن الطفیل بن مالک
که متعهد مخالف دین و دشمن اهل اسلام بود بر خلاف ابوبراء عامر که متعهد و عداوت
اهل اسلام نداشت و چون این مسلمانان پیوسته بودند و آمدند و فخر از انصار و بن امیه فرست
و عارض بن صه و او اندک از یاران ایشان بود و تا بچراگاه میرند و مکتوب مرغوب آن حضرت
را بیارند و دیگر دادند که حرم بن عثمان نام داشت و بر او ام سلمه که خال اش بن مالک بود و از
صحیح بخاری معلوم میشود که معیشت بجانب بنی عامر او بود و لیکن از باب سیر سیر قوم ستر بن
را گفته اند شاید که معیشت عامر از امیه باشد بر هر تقدیر مکتوب آن حضرت را صلی الله علیه
و سلم بحرام بن عثمان دادند که نزد عامر بن الطفیل بر دواتی بود و نفر دیگر روان شد چون نزدیک
قوم ایشان رسید با آن دو نفر گفت همین جا باشد تا من بروم اگر مرا حق دادند شما هم بایستد
و اگر مرا نداشتند شما با صاحب حق شوید پس حرام نزد ایشان درآمد و گفت امان میدهد تا برسانم

رسالت رسول خدا را صلی الله علیه و سلم پس در انشای آنکه حدیث میکرد ایشان را اشارت کردند
 بروی که در عقب حرام آمد و نیزه بروی زد چنانکه از طرف دیگر بیرون آمد پس حرام خون خورد
 از روی و سری پاشید و گفت الله اکبر قریح و رب الکعبه یعنی یا قسم مقصود از آنکه اعتقاد
 پیغمبر و حصول درجه شهادت است پس عامر بن الطفیل از بنی عامر مدینه خواست که بجنگ مهاجر
 رسول صلی الله علیه و سلم و رضی الله عنهم راستند بنو عامر چون دانستند بودند که ابو راسلما نام
 را در جوار خود گرفت است مطلوب عامر بن الطفیل را ببدول انداختند و گفتند انفس جوار ابو راسلما
 قبول نداریم پس تاسه بنی عامر از جنگ سلمانان ابا آوردند پس عامر بن الطفیل اقبایل
 دیگر سلیم و عصبه و عدل و دکنان کس فرستاده از ایشان بستماد و استعانت خواست جمعی کثیر
 فرا هم آورده بجانب بیرسونه روان شده و بالشکر انبوه ایشان را اگر کرد اهل اسلام چون
 خود را در گرداب بدستغرق دیدند بدرگاه حق نبالیدند گفتند ای کس نبیم که سلام ما را بر رسول
 صلی الله علیه و سلم رساند تو سلام ما را با آن حضرت برسان پس جبریل علیه السلام آمد و سلام
 آن دردمندان بر آن حضرت رسول رسانید حضرت فرمود علیهم السلام و در روایت آمده که حضرت
 صلی الله علیه و سلم خبر این کشتگان را با اصحاب رسانید و فرمود که ما را آن شامعیبت زده شدند
 از پروردگار تعالی و تقدس سوال کردند که پروردگار خبر ده از حال ما را ای نبی شریف
 ما از تو و راضی شدی تو از ما و دانی آنکه در باب ایشان این آیت نازل شده بلغوا عننا قولنا
 انما قد لقینا فریضه عنک و انما این آیت چند گاه در قرآن میخوانند بعد از آن منسوخ التکاد و شد
 بعد از آنکه رسول صلی الله علیه و سلم با کفار در مقام کشتن کوشش نمودند که تاسه اصحاب شهادت
 الاله بن عمر و ابو گفتند اگر خواهی ترا امان و حسیم او امان ایشان را قبول نکرد و با ایشان قتال
 کرد تا شهید شد و عمرو بن عبید بن عمارت همه که کشته شدند بجاگاه بوده بودند چون باز آمدند
 خواستند که بشکراگاه بیانید مرغان را دیدند که گردشگر بر آینه و بخاری و گردی انگیزه شده است
 و سواران کافران بسیار بر نیای رفتند و نگاه کردند و یاران دیدند که همه کشته افتادند یکدیگر
 گفتند که صلیت چیست عمر و گفت که صلیت آنست که پیش رسول صلی الله علیه و سلم رویم و حضرت
 را از بخل خبر دار گردانیم عمارت ازین رازی ایا نموده و گفت شهادتی بهم رسیده است و جود آن

است پس متوجہ کفار شدہ بنیاد قائم نمود و کس از ایشان بد فریخ و ستاد عاقبت شرکان ہر دورا
 دستگیر کردند و عارت با وجود آنکہ از سر خون او در گذشتہ بودند باز جنگ آغاز کرد تا کس دیگر نقتل
 رسانند و شہید شد و عامر بن الطفیل عمرو انکشت و سوی پیشانی گرفته آزادش کرد و اینکہ بعد
 از بندہ آزادی بایست کرد گفتن عمر و آن حیات کرد و رخصت داد کہ بعد نیت مطہرہ رود و گفت
 این یاران خویش را ہمہ شناسی گفت آری می شناسم پس برخواست و در میان کشمکان آمد
 و یکیک را اسم و نسب می پرسید پس گفت بحاکم مست از یاران تو کہ دین بیان نمی کنی گفت
 آری عامر بن فہر و سولی بنی بکر صدیق رضی اللہ عنہما کہ در میان ما بودنی منیم عامر بن الطفیل گفت
 چگونه مردی بود و عمر و گفت از اخاضل ما بود و از اوایل مسلمانان بود و گفت چون او را کشتہ دیدم
 کہ بجانب آسمان می بردند و این علم بن فہر در اول غلام ہر او را در مالیتہ بود کہ خدمت میکرد
 ایشان را پس خریدہ او را ابو بکر رضی اللہ عنہ و آزادش کرد و بود رفیق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 و ابی بکر رضی اللہ تعالی عنہ و ثالث ایشان در سفر ہجرت بدر نہ و قدیم الاسلام بود و اسلام آورد
 پیش از آنکہ آن حضرت در دار ارقم درآمد عجب آنکہ ابن عامر بن طفیل سعید بنی بکر بود و آنکہ بنی
 کرامت و بیکات از ہما مدید از قتل ایشان بشیمان شد و بیان نیادہ و شقاوت و خدا بالا
 ازین نمیباشد مردی دیگر از بنی کلاب کہ ویرا حیار بن سلمی می گفتند و در میان این کافران بود
 از وی منقول است کہ گفت کہ چون نیزہ بر عامر بن فہر زدم کہ از طرئی دیگر بسیردن رفت خنجر
 از وی کہ گفت فوت و اللہ دیدم کہ ویرا بر آسمان بردند و با خود اندیشیدم کہ مراد ازین سخن کہ
 فوت و اللہ بود پیش خدا کہ بن سفيان کلابی فرستہ و اورا خبر داد و اگر دانیدم از ان حال گفت بمسعود
 آن بود کہ گفت فوت و اللہ را بختہ و گفتم سلام بر من عرض کن پس مسلمان شد و آن حال کہ از
 دیدم باعث اسلام من شد سبحان اللہ سلام کنند ان را بحال است کہ شاید کہ بحال و استماع
 این مقال نوز اسلام در دل درآمد و آن بہجتہ حیح ہنر نکرد بلکہ قرائت کہ مادہ شقاوت و خدا
 شدہ باشد تا تذر من اجمع الذکر رضی الرحمن بالغیب فہر و بغفرہ و اجر کریم نقل است کہ خداک
 بن سفيان مکتوبی بر رسول صلی اللہ علیہ وسلم نوشت شتہ اخبار از اسلام خیار بن سلمی و آنکہ و
 دید کہ عامر بن فہر را با آسمان می بردند حضرت فرمود و بدستیکہ ملاکہ چشم او را دفن کردند و در جوار

اعلیٰ علیین بر نه در هیچ تجارتی آمده که گفت عامر بن الطفیل دیدم عامر بن نفیر را بعد از قتل که
 بر داشته شد بسوی آسمان تا آنکه نظر میکرد بسوی آسمان میانی میانی زمین پشتر نهاده شد
 بسوی زمین و طلالی گفت که صد وایت قاعه می آمده که پوشیده اند از زمین پس ندیدند او را و خبر
 داده اند که ابو براء از آن خبر که برادر زاده وی نسبت با یاران رسول صلی الله علیه و سلم کرد
 بنایت تمام و مخزون شد و قاصد بسیار خود همین سبب بعدین و لا بعالم آخرت نقل کرد و باز
 این قسم دیگر است که سید منتهی ابو براء شرف دین اسلام و کمال نبوی را در میان نیاورد و نقل
 نمود و در بعد اسلام نزد آن شقاوت عامر بن الطفیل را بیند و این حرمان عامر بن مالک را
 بگیرند و با شیطان سلاطین در خیابان راه زد و الله الهادی در روایتی است که ربیعہ پسر ابو براء
 قصد عامر کرد و در انجمن قوم بر وی سینه زد و بعد و بلاکش رسانید اما بلاک نشد بعد از آن طاعون
 مثل طاعون شتر برآمد و هم بر بالای اسب بر دو آن حضرت صلی الله علیه و سلم دعا کرده بود اللهم
 اکتفی عامر و یکی از محامات بن الطفیل آن بود که آن حضرت را صلی الله علیه و سلم خبر ساخته بود و
 در سه فصلت که ارباب سهل و سهل زمین نرم را گویند یعنی مگان بودی تو با خدا و اهل بهر و بهر
 را گویند یعنی اهل بلاد و قرصه مرا یا من خلیفه تو باشم تا فرمایم بای اهل معلقان هزار سبب شکر
 و هزار ناله شکر از شکره ادب و ابهر را گویند و از آدیان سفید و سرخ پس فرمود اللهم اکتفی عامر
 و چون خبر قتل کرد با آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسید بسیار ملول شد و عالم گشت و هیچ معصیتی
 و واقعه ای چنین نتالم نشد و تا یک ماه و بر روایتی چهل روز در قنوت نماز با دعا بر رمل و ذکوان عصیه
 و سایر آن قبایل دعا کرد و در روایت مسلم از انس حدیث آن حضرت ذکر نبی حیان نیز واقع شده است
 و ایشان در خل بر سوزنه نیستند بلکه در قنیه رجب اند و لیکن بر ایشان نیز دعا کرد و استغفار او را
 صاحب مواهب گفته که خبر همه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در یک وقت آمد پس دعا کرد و همه
 طوائف و قبائل دعا داد و در حدیث بخاری ذکر حیان است و توحیه همان است و بعدین
 سال آن حضرت صلی الله علیه و سلم با جماعه از کبار صحابه مثل ابو بکر و عمر و علی و طلحه و زبیر و جابر
 و سعد بن ساذ و اسید بن حضیر و سعد بن عباد و از انصار تقریبی که ارباب سیر ذکر کرده اند
 بنازل میبودنی التفسیر آمدند و بنوا تفسیر فتح ذوال و کسربا و حجه قبیله کسیره است از قبایل یهود

و قیوم این قضیه در دستار محبت بعد از بر سر حرم چنانچه فکر کرده است آنرا این سخن و سیلی گفته
 که غزوه نبی انصاف بعد از شش ماه از واقعه بدر پیش از احد بود و بجای نیز قصه نبی انصاف را در آن
 ابواب غزوه بدر ذکر کرده پیش از ذکر قتل کعب بن الاشرف و ابی رافع و ذکر غزوه احد و قول
 ابن اسحق صحیح تر است و چون بر رسید آن حضرت باصحاب بنازل ایشان گفتند یا ابا القاسم
 خطبه نشین تا ضیافت کنیم ترا و یاران ترا و بود آن حضرت را بیشتر کمینت وی میخواند تا ملزم
 نشوند بوجوه ذکر اسم شریف که عمدت در کتب و محالفت ایشان پس نشست آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم نشست بدیوار خانه ایشان نهاده پس یکی بن خطاب که از بهشت اعا دس
 آن حضرت بود از رسید گفت ای معشر بود هرگز علوی چنین میان شما و محمد نخواهد اتفاق افتاد
 هیچ از آن نیست که شخصی از بام خانه سنگی گران بر سر وی برسد و پاشش گرداند تا از جسد بود
 وی خلاص شویم عمرو بن جحاش تعلیم جسم و عقیدت ما را جمله گفت من باین امر قیام نمایم سلام
 بن اشکم چند آنکه ایشان را ازین خیال منع کرد و گفت فی الحال او را ازین قصد شما از آسمان خبر داد
 خواهند کرد و این سبب نقص عهد که در میان ما و او است خواهد شد متع نشد و در همان دم کلاه
 شلی سنگی به پای ساخت که از زمین بر سنگ طبع اسلام در رسید و آن حضرت را لایق ایشان آگاه
 ساخت آن حضرت بی آنکه بار از خبر کند بر محبت کسیکه بقضای حاجت رود بر عاصی متوجه
 مدینه شد باران چون دیدند که آمدن آن حضرت دیر کشید برخواستند و از عقب وی روان شدند و
 بخد مت رسیدند و آن حضرت ایشان را بر حقیقت حال خبر داد و اگر و آیند و گفتند درین واقعه است
 نزول این آیه یا ایها الذین امنوا فکر و التمه الله علیکم از حسم قوم ان میطوا الیکم ای بهیم فلیت
 ای بهیم حکم الایة و چون بهر از قضیت آن حضرت و قوت یافتند گنایه که یکی از چهار ایشان بود گفت
 ای قوم من میباید که خدا را تعالی محمد را از قدر شما آگاه ساخت ای قوم شما خود را فریب ندهید که
 که او رسول خدا است و خاتم انبیاست و شما طمع و شهید که خاتم انبیاء از نسل با ردون باشد حق تعالی
 این نعمت بهر که خواست داد و درین سعادت بروی هر که خواست بکشاود و با هر چه از قوریت فایزیم
 از صفات غیر آخر الزمان در ذات شریف او موجود است و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم
 با جلالی شما خواهد کرد و اکنون مصلحت چنان بنماید که یکی از دو کار کنید اصوب و اولی آنست

که بجز ایمان آید که صلاح دنیا و آخرت دین است که این دیار بیرون نرود و با جزیه قبول نشود
 تا احوال و اولاد دشمنان را نرود گفتند که با ایلا اختیار کنیم و ترک دین موسی علیه السلام نشویم
 و بود میان آن حضرت و یهودی التفسیر حدیث و بیعت و در بدو چون نصرت مومنان بود می گفتند
 که دینی نبی موعود در وقت است چون بعد از حدیث صورت نهی بر سلمان و واقع شد شک بعد از
 و حلف که ندانی میان آن حضرت بعد از آن محمد بن مسلم از دینی التفسیر فرستاد که ای یار من
 بیرون رود زیرا که شما خبر کردید و در شمار اهل است و هر که بعد از ده روز اینجا باشد گردن
 بر نه پس یهودی بر حمله وطن نهاده بکار سازی مشغول گشتند خسران خود را از هوا آورده و
 شتران دیگر بکریه گرفتند که بیرون رود و ناگاه فرستاده عبد الله بن سلمی منافق که پیش از آن
 بود نزد دینی التفسیر رسید که ترک اوطان خویش نماید و در قتل خویش شکن شده بغیر اهل
 سره الحال بشینند که من با دو هزار کس از مردان کار کرده یار و مددگار شما ام و یهودی تفرقه
 میان حلفه ایشان که نبی قطعان از بیخ غین عجم و طاه مملکه مدد و معاون شما خواهند بود و این ملک
 منافق از غایت عداوت و منافق از گفتنهای لفاق قسم برآمد که نخستین عداوتی اظهار کرد
 و از منافق خود فهمید که چندین دیران قریش در محاربه آن حضرت و اصحاب علی بن ابی طالب
 و قاصدای ایشان چه خواهد بود بایست یهودی و بنی نضیر این منافق آن مغرور و سرور شد و بیرون
 آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرستاد که ما از دیار خود بیرون نمیریم و هر چه میتوانیم بکنیم چون
 این سخن سبب مبارک میداد پیش صلی الله علیه و سلم رسید تا از بلند تکبیر برآمد و یاران نیز بمواظقت
 آن حضرت بگریه گفتند و با شتاب آن حضرت نبی اسباب خود را مشغول گشتند پس این ام مکتوم را
 در مدینه خلیفه ساخت و لوای عقد نموده بعلی بن ابی طالب داد و از مدینه مکه بیرون آمد و نهاد
 و دیگر در فضای منازل دینی التفسیر گردید و دیار ایشان از مدینه منوره نزدیک است چون یهودی سپاه
 اسلام دیدند ابواب قلعه بسته دست بستار کشیدند و تا بوقت مشتاک کردند چون مشتاک
 تا از مشتاک از آن حضرت با چند کس بنعل شریعت تشریف آوردند و سار و محابه را که سردار ایشان
 ابو بکر بود یا علی علی اختلاف اردو بین تا بوقت جمع بجا آمد و یهودی مشتاکال نمودند و آهاده اند که
 آن حضرت در فضای نبی خلع زده بودند و غرور که یکی از تیر اندازان یهودی تیر انداخت تیری که

آن حضرت رسید از آنجا خیمه را بجای دیگر زد و همسایه المومنین علی و کین او بودند ناگهان دید که
 شمشیر برهنه در دست یار کس و دیگر سیردن آمد علی مرتضی علیه السلام کرد و کس خشم او را از آن
 پلیدش جدا کرد و پیش آنحضرت آورد پس آن سرهای ایشان را نزد آنحضرت آورد و آنحضرت
 پانزده شبانه روز آنجماعت را در محاصره داشت و این ابی منافق و قیائل دیگر هیچ نفوذ
 بدو نفیر نتوانستند رسید پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم ابولیلان را نزد آنحضرت و عبد الله بن سلام را
 امر فرمود تا تحلیلات یهود را قطع کنند و در روایتی حرق آمد پس ابولیلان اجداد انواع قرآن را
 مجوه گویندی برید و میگفت بریدن این معصوب و اعیان است بر یهود و عبد الله بن سلام
 آورد آنرا قطع میکرد و میگفت که مرا معلوم است که متقرب شما کلمات یهود بر اهل اسلام قرار
 گیر پس آنچه بهتر است برای ایشان میگذازم و در وقت الاحیاء این چنین تعلیم کرده که
 امر فرمود آن حضرت که در خیمای خرمای ایشان را قطع کنید و از یک نوع خراک آنرا مجوه گویند بدان
 بقطع مشغول شدند و این روایت منافات دارد باول که ظاهر عبارت دلالت میکند بر آنکه آنحضرت
 حکم کرد بقطع هرق مطلق تحلیلات مگر آنکه گفته میشود که در وقتی انجنان حکم کرد وقت دیگر انجنان و قطع
 که بدو نفیر گفتند که شما مسلمانانید و اهل نیست شما را قطع تحلیلات و گفتند که منع میکند آنحضرت پس
 قطع قیل چون حکم میکند پس مسلمانان انجنان کردند یعنی گفتند قطع میکنیم و یعنی گفتند قطع
 نمی کنیم پس حکم شد باستیمصال آثار ایشان نمود با آنکه من غضب الله و رسول الله و جناب ذات
 جل جلاله حکم آمد که قطع من لیتة او ترکتوا یا قاریه علی اصولها فباذن الله و بخری الفاضلین
 و صاحب مواجب از اهل لقل میکند که گفتند دعوی من بعضی مسلمانان از قطع تحلیل و حکم کردن
 بدان جنس راه یافته بود از شک و شبهه تا فرشتا و خدا تعالی این آیه را و گفته که لیتة او ترکتوا
 مدای مجوه در بنی پس در نهایت بیان آنست که آن حضرت صلی الله علیه و سلم نه سوخت بر اهل
 ایشان مگر آنچه قوت ایشان نبود و قوت از مجوه میکردند و از بنی پس در قول حق سبحانه و تعالی
 من لیتة و گفت من تحلیله علی اعموم تنبیه است بر کراهت قطع آنچه قوت می شود و غذا سیاه
 از درختان دشمنان و صاحب کثافت نفیر کرده است بسته را بجهل و بیخاوی بهیبت می نموده
 تفسیر را بجهل کرده و گفته که در آیه دلیل است بر جوار هم دیار کفار و قطع اشجار ایشان بجهل زیاد

تخلف ایشان و در مراح گفته نیت نوعی از تحمل و در قاصد کس گفته لون اقل از تحمل و در قتل آورد
 حمرا گویند نیست کلام قوم و در مقام و خالی از اضطراری نیست قتل بر و در حدیث بخاری و سلم
 از ابن عمر آمده که رسول خدا صلی الله علیه و سلم تحرق کرد نخکی بنی النضیر را و درین قصه و عادت
 گفته است حسان بن ثابت و بان علی سر اقی بنی لوس حریق بالیوریه استیلا و یوریه بعینه تغییر
 نام موضع است که در آن تحمل بنی النضیر بود و ظاهر قطع و تحرق هر دو بود و انقصه حق تعالی
 خوفی در دل بنی النضیر انداخت و می برایشان استیلا یافت که کس از نزد حضرت مقدس نبوی
 فرستادند که ما را بگذار که از دیار تو بیرون رویم و پای در غایت دوی نیم تخلفت فرمود که هنوز
 ملتمس شما بنده من نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام بگذارید و آن معاذ را مال که چهار پیکار شما
 توانم برداشت برید بغیر صفت و اضطرار آن معا و قدر دادند و خانه های خود را بدست خویش
 نراب بیکر و نه چنانکه کریمه مولد می فرج الدین کفر و من اهل الکتاب من دیار هم تا قول می سکانه
 قدرت می قلوبهم الرعب فاجتمعوا لیا اولی الالبصار ازین یاد میدهند و ششصد نفر بار کرده بعضی اهل
 شام گروهی بخیر و طائف بجانب دیگر حبله دهن نمودند و کسر گردان شدند و صاحب دین از لوث
 شرف و ایشان پاک گشته و مضمون آن ملائکه متقی جنبها کلمه نفی الکیر نیست الحلیه بوجود
 آورده اند که این محذوران در وقت بیرون آمدن خود را بسیار استند و در نهایت زور و سر و گولان
 از زمین برآند و مقصود از شریعت خراج جهاد خیر تطهیر ساخت دین از شرف و اهل کفار و منافقان
 بر مثال بریدن شاخهای منفرد که مانع از ثمره دادن شاخهای صانع میگردد اگر گویند که بر این وجه
 بایست ایشان را قتل کرد تا با آن مختار شرک و ختم ماده فساد می باشد و در میان خود وجود نیست این
 باقی است جوابش آنکه چون ایشان عدی و بد عده می واقع شد برای آن حکم باطل کردند و
 آنها را که ایشان جنگ و قتال ایستادند قتل کردند و چون از قتال باز آمدند باقی را جلا
 فرمودند و بی قتال حکم بقتال نکردند و چون همه حکم الهی است بقتال سخن در آن تنگ است و چه
 گفته شد بیان نکته و حکم است در قتل مشرکان و غیره آن اصل حکم الهی است خواه بقتل یا
 با جلا و باقی سوال و جهات و قیاس و عقاید و منقولات و محمولات و تحمل فی شده و فی آنچه بدست
 آمد از احوال کفار و مجاری و انحصار و قیمت آنرا گویند که جنگ و قتال بدست آید و این اصطلاح

خاصه است میان ارباب سیر و گاهی هر یک معنی دیگر نیز باید و این همه در نقل خالص شریفه شد و سر
و قسمت بآن راه نیافت و آن حضرت این احوال و تذکر و امثال آنرا هیچ خود و قوت اهل میال
و نواب حاج سیدان می ساخت و برای آن معدوم میامید شست و میگویند که اسلحه نبی انفسیر
نیچاه ز راه و نجاه خود و سی صدر و چهل شمشیر و از این بر سپید هر کس که خواست می بخشید نقل است
که از وقت تشریف آوردن آن حضرت صلی الله علیه و سلم بدین مهاجران در خانه انصار نزول
منوده است و از فرموده اخوت سلوک میریشتند و انصار جمیع وجوه از ایشان خبر و ابر بودند و در
اموال و باقیین و سایر اشیاء ایشان را شریک میانفتند بلکه یکی از ایشان اگر زن نامی متعدد
داشت بعضی از آنها را از خود جدا ساخته بیاورد و میداد و چون احوال نبی انفسیر حضرت مقرر گشت
آن حضرت انصار را دعا کرد و گفت منو و طریقه احسان و داد و اعانت ایشانرا که نسبت که مهاجر
کردند و طریقه شکر گذاری بجا آورد بعد از آن گفت ای معاشر انصار اگر خواهید این احوال نبی انفسیر
که حق تعالی بپا از برای او داشته بر شما تقسیم کند و مهاجران بدستور سابق در ساکن شما ساکن باشند
و اگر نخواهید این احوال را خاصه بمهاجران نوزاد و ایشان از منازل شما بر آیند و ایشانرا عطا
منازل تعیین نمایم تا ایشان کفایت امور معاشش بر دارند و از شما مستغنی باشند و شما را از حقوق
ایشان تخفیف حاصل شود و سعد بن معاذ و سعد بن عباد که رئیس و اکابر قوم بودند گفتند یا رسول الله
ما سؤلنا انکست که این احوال را بفقراء مهاجرین قسمت فرمائی که ایشان بیا بر محبت و بیعت بمانند
خیابان عقارب و اقارب و شما هر خود را اگر داشته غربت اختیار کردند و ایشان بچنان بر طریقه سابقه
در منازل ما تمکن و مستقر باشند که خیر و جمعیت در دشمنائی در منازل ما بیکت وجود ایشان است
چون این دو نیکیست این را معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار نیز در همین اختیار تابع ایشان
شدند و خواجیه علیه الصلوٰه و السلام ازین سخن مخطوکه خوشحال شد و ایشانرا بر عامی خیر شمول و مخصوص
گردانید و گفت اللهم اجسم الانصار و ابنا الانصار و ابنا انصار و ابنا انصار بعد از آن احوال نبی انفسیر
بر مهاجرین قسمت کرد و بعضی را بکبار مهاجرین را خیابان تعیین فرمود و بعضی انصار که تملیح بودند و هم
چیزی داد و از اسلحه شمشیر این ابی الحقیق را که بحدوث مشهور بود و سعد بن معاذ و صلی الله علیه و سلم
و علی اکبر و محابه جمیع هم درین سال وفات عبد الله پسر عثمان بن عفان سید رسول الله صلی

علیه وسلم واقع شد گویند خردی مقدار در ششم آورده آن شب در بغل گشت و از دنیا رفت و هجرت
سال زینب بنت خزیمه که از ازولج مطهر بود وفات یافت و هجرت سال ام سلمه را ترجیح کرده شهر را که اکبر
بن عبد الله بن عمر بن الخطاب یافت و هجرت سال فاطمه بنت اسد بن شهم بن عبد مناف مادر امیر المومنین علی
رضی الله عنهما وفات یافت که است که چون وفات فاطمه بنت اسد نزدیک رسید آنحضرت فرمود که چون و بگذرد
مرا بکنید پس هر سود که بقسم هر کسی بفرستید و بفرستید و چون رفتن قبر فاطمه شد و سوره انشیا صلی الله علیه
و سلم و قبر در آمد و در کفایت و قرآن خواندیم نزد یک قبر که بنه و برواتی بهشت و تکیه ساز کرد و در شایسته
رضی الله عنهما آمده است که فرمود هیچ کس از منقطه قبر این نبود الا فاطمه بنت اسد گفت یا رسول الله و لا
الاسم یعنی فرزند عزیز آن حضرت که باسم نام شد با آنکه دو نفرین عالم رفته بود و لا ابراهیم یعنی از قاسم
چه گویند ابراهیم که حضرت اموی رفته این نیست از ابراهیم بن عبد الله روایت است که آنحضرت با جمعی از اصحاب خود
نشسته بود که گفتند خبر آورده که امیر مومنان و جلیل قوت که فرمود بر خیزد تا بسوگند خود دم پس بر شایسته آنحضرت و
اصحاب نیز بر شایسته بقیع تقسیم و شمع هر چه در علم حضرت کان علی بن ابی طالب و ملائمت آنحضرت و این شدند
چنانکه بر دنیا کما علم سید پیران از دین مبارک خود کشید بایشان و فرمود بعد از غسل این را شاعران
ادسانند چون جنازه او بر آوردن آن حضرت صلی الله علیه و سلم بایه خانه او بر کف مبارک خود
گرفت و در خانه را دگاس از مقدم جنازه و گاهی از موخر آن بر کشید و شست چون بوضع قبر رسید
و در آن کج و را بد و بخت پس بر آمده فرمود در آری بسم الله و علی اسم الله گفتند یا رسول الله
و در چیز از تو در باب فاطمه بنت اسد دیدیم که در باب کسی دیگر ندیدیم بمیبارک خود بر آورد
و کفن او ساختی و در کج و دی و کندی و بختی فرمود غرض از لباس نمیش آن بود که تشش و فرخ
او را اساس نکند و مقصود از در دادن کد آنکه من سبب آمد و تعالی در قبر وی تو سحر و هر قدر وایت
این عباس رضی الله عنهما آمده که آنحضرت فرمود میس علی بن ابی طالب غیر وی نمیکو کار بود
نسبت بمن پیران خود را به شایسته ما علمای بهشت نصیب می گردد و در قبر وی بقیع تا از بلاد
قبر خلاص یا بد و در روایت انس بن مالک آمده که چون فاطمه بنت اسد فوت کرد آن حضرت
فرمودی در آمد و بر سر وی نشست و فرمود یا ای بعدای دنیا بسیار برو که دو پیران مبارک
خود را کفن وی ساخت بعد از آن مسامهتین زید و ابوالیوب انصاری و ثمر بن الخطاب را فرمود

اما برای وی قبر کردند و خدا او را بدست شریف خود حفر کرد و بدست مبارک خود خاکها بر آورد و بعد
 از فراغ در بخار آمد و شمس و دانه اندی بخی و میت و بهیوت امیر لای فاطمه میت
 اسد و وسیع علیها مدخله با بحق نبیک و لایبیا قبلی فاکم اسم الراحیم و چهار تکیه خواند و در جلد
 در آورد و عباس و ابوبکر صدیق رضی الله عنهما نیز با وی بودند و از عید العزیزین عمر آورده اند
 که آن حضرت در قبر پنجکس بر آورده الا پنج نفر سه زن و دو مرد قبر حنیف که در یک و چهار دیگر در مدینه سپرد
 بود و مرید حنیف را که در حجر تربیت آن حضرت پرورش یافته بود عید الله المرنی که او را ذوالنجاه دین
 گویند: قبر امرویان که مادر عایشه بود و قبر فاطمه بنت اسد رضی الله عنهما جمعین و همدین سال
 در اربع شعبان ربیع الثانی رسول و نور دیده بتول امام شهبه سعید ابو عبید الله حسین متولد شد و حامل
 شد و بار گرفت فاطمه زهرا بحسین بعد از ولادت حسن به پنج شب و نبود مرید را آنچه می باشد
 زمان را از حقیقت و نفاس لهذا تنمیه کرده شده است بجز حنیت و چهارین سال غزوه بدر و موصل
 واقع شد و آنرا در صغری نیسنه گویند و سبب این واقعه آن بود که ابو سفیان در مدین مراجعت
 از احد با سلیمان گفت بود که وعده جنگ با شما سال آینده در بدر است عمر فاروق باذن حضرت
 صلی الله علیه و سلم گفت نعم ان شاء الله تعالی و در بعضی روایات آمده که بعضی از اصحاب گفتند و اند
 ظاهر عبارت بیضاوی مضموم میگردد که آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم نفسم پس سال دیگر
 موعود بود ابو سفیان ترتیب سبب جنگ و در تنمیه سبب قتال مشغول گشت و قریش را از
 خروج که تخریب نمود و لیکن تکلف میکرد و جلد نمیداد و مردم نگرفتند که ترسید و تنویر است
 برآمد نعیم بن مسعود فحشی که از مدینه بکه آمده بود قریش را از شوکت لشکر اسلام و ساختگی سیاق قاتل
 که وعده در آن سال بود خبر داد و گفت مدینه چنان از لشکر پر شده است که گویا زمانه است ابو
 سفیان با وی ملاقات کرد و گفت در غزوه احد و عده ما با محمد چنین بود اما امثال در بلاد ما حمله
 رغلای هست و چهار پایان را در صحرای اعلف نیست و اگر خیانت که مدینه مرجعت تمامی و محمد و اصحاب
 و را تخذیر تمامی و از مدائن جنگ با از داری تا خلاصت وعده در عرب از جانب ایشان تحقیق گردد
 بیت ششم سال قبول کردم که تو مدیم نعیم بفرست و سر خود را بشیر و چنان نمود که بعد از
 رفته بودم و از کشتاف معلوم میشود که فی الواقع بفرست و بشکر اسلام را از خرج لشکر قریش

و کثرت دشوکت ایشان خبر داد و گفت معلی چنان بنیاید که از مدینه مطهره بیرون نرود که گمان من
 آنست که اگر ایشان مقاتله کنند یکی از شما بسلاست بیرون نیاید مگر کسیکه فرزند یا پسر یا برادر
 را تصدیق نموده خروج را کرده داشته باشد تا گمان چنان شد که مجلس برای این غزوه بیرون نخواستند
 و این خبر بسمع شریف رسید و خوف اصحاب را معلوم کرد و گمان بود که هیچ کس نمی تواند بیرون نخواستند
 اما ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما بلامست آمدند و بقرائن گفتند که آن سرور مسووس
 و فرمود سوگند بدان کسی که میان محمد پرست قدرت اوست که بیجا بیرون بیرونم اگر چه یک کس
 باشد من موافقت درین غزوه ننمایم چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم این سخن فرمود مسلمانان
 شدند و خوف و دوسوسه که شیطان در دل ایشان انداخته بود زایل شد و خوف و شوکت بر ایشان
 ایشان مستولی گشت و بر خروج عازم و جازم گشتند پس عیال و عیال را در مدینه مطهره و خلیفه ساخت
 و ابوعلی مرتضی کرم الله وجهه و ابو و ابیزار و پانصد مرد و دوازده بیرون آمدند و چنین است در کتب سیر و
 صاحب کشف السبیین گفته و بنیادی متابعت وی کرده و این سخن باطلع نظر از محبت و دوستی
 از معقولیت بعید است که در چنین وضعه به بنیاد کس بر آید مگر آنکه ابتدای خروج با سبعین باشد
 و بعد از آن دیگران اتباع کرده باشند و گویند که درین لشکر از ده اسب پیش نبود و مسلمانان اموال
 تجارت فراوان برداشتنند میره آمده نزول کردند و هشت روز آنجا اقامت نمودند و در مشقه
 برای بهای تمام فروختند تا یکده هزار و دویست و حاصل شد و بارگاه است و سرور و حضور مدینه با سکینه
 مراجعت نمودند و به مشرکان تلافی و تعاقب اتفاق بنیاد و این آیت کریمه نازل و در آنجا شده
 الذین قال لهم اناس ان الناس قد جمعوا لكم فاخشعوا و قالوا حسبنا الله و نعم الوكيل
 اما قلبوا بانه من الله و فضل لهم المستهم سوء الحادیه و گویند که ابو سفیان یا بنیزار و کس از که مکرر
 بیرون آمدند غنایه اسب و ران بود و برادر الطهران که بر بخت هشت میل از که است ریده
 بازگشت بهانه آنکه محرانشاک است و علف برای و اسب و شیر برای مردم پیدا نیست و میل
 حصول رعب و خوف بجهت شوکت و کثرت لشکر معلوم بود و عقوان بن اسب یا ابو سفیان گفت که
 آنچه بود که با محمد و اصحاب وی و عدده جنگ کردی و تو دوستی و ایشان برادر و گشتند آن گاه بهیسه با
 حرب خندق شدند و گشتند چنانکه مشروح گردید و این مکر این سفر را پیش بسوق تمام کردند و بخت آنکه

طعامی نداشتند که بآن تغذی نمایند و طعمه میزدند اهل مکه یا یوسفیان گفتند که شمار برای همین سویق
خورون رفته بودند و غزوه سویق که در سال دوم ذکر آن گذشت دیگر است که در اینجا همراه غزوه
سویق گرفته بودند چون گزینت سویق را در راه انداخته رفت و هجدهمین سال مردی با زنی یهودیه
زنا کردند پس آنحضرت بکلمه شریعت مجری حکم جرم هر دو کرد ظاهر آنست که یهودی بودند گفته باشد که باید
خود عمل میکنند و دیوریت حکم زنا آنست که زن را زنی و زانیه را روی هر دو سیاه گردانند باز گویند مرد
را بر شتری بنشانند و گرد شهر بگردانند آن حضرت فرمود صلی الله علیه وسلم الم یهودون فیه گفته حکم
زانی و زانیه در توریت نیز جرم است و قرآن و توریت هر دو در حکم موافق اند و بعد از آنکه بن سلام
که از احبار یهود بود و مدت اربعه روز رسول خدا صلی الله علیه وسلم بجهت ایمان آورد نیز بکلمه میباش
کرد حضرت فرمود تا توریت را بخوان و در یهودی توریت را بخوان چون بآیت جرم جسد رسید خود را
بآیت رحیم نهاد و آیت را پس شید عبد الله بن سلام گفت دست خود را بر دار چون دست برداشت
آن جرم صلی الله علیه وسلم از او خواند و آن زانی را سنگسار ساختند و درین سال آن حضرت
صلی الله علیه وسلم زید بن ثابت را امر فرمود تا تعلیم توریت نماید تا ما را از ایشان در سال
و مکاتبت تحریر و تبدیل در وجود آید پس در پانزده روز از آنجا موخت کتانی رفته الا حیا
و گویا این امر بزرگ تعلیم توریت نامشی از همین قصه جرم شد اما در حدیث دیگر چنین آمده که فرمود
آن حضرت زید بن ثابت که یهود بجانب باختر سی می نویسند و نیز بجانب ایشان بنویسیم بنویسند
بیهودی که خط بنویسند خط ایشان بخوان و من نیستم از ایشان و عتقادند ازیم بویات ایشان
که چه بنویسند چه بخوانند یا موزون خط و کتابت ایشان را تا من گردم از که و بنویس ایشان
پس آنوقت زید خط و کتابت را در پانزده روز و هجدهمین سال واقع سرقه طعمه بن ابیرق است
که از بنی ظفر بود که زری از خانه قتاده بن النعمان انصاری که همسایه او بود دید ایشان آردی
و آورد از راه خنک که در آنجا بودند و خنک گرفت پس رسید که حال ظاهر گردید و پولی بر زمین
پاشیدند زید همین یهودی انداخت و در روایت آمده که بوی سپرد و روز دیگری بخانه همین یهود
بروند و زره و انبان را از آنجا بیرون آورد و در معرض بازخواست مواخذه در آوردند زید
گفت این عمل طعمه است که در خانه من آورده انداخته است گفت پیش من بایست گذشت

و با عه از یهود برین گواهی دادند پس قتاده وزیر هر دو پیش طعمه آمدند و گفتند تو این کار کردی
 سگای شد و قوم وی با وجود آنکه میدانستند که در جابلیت عادت مرقه داشت نزد آن حضرت آمدند
 و گفتند که طعمه ازین خیانت بری است و گناه از جانب یهودی است و خیال کردند چون طعمه را
 آن حضرت حمایت وی خواهد کرد آن حضرت قصد کرد که یهودی را سارق گردانند پس آنیت نازل شد
 آنرا از لایک الکتاب باحق تعالی بین الناس با اراک الله و لا تلین للکافین طعمه پس
 آن حضرت را معلوم شد که گناه از طعمه است پس دست از این سمن باز داشتند قطع طعمه
 هر فرمود پس طعمه بگریخت و بکله رفت و در اینجا نیز فندی کرد که مردم بدان واقف شدند و او را
 قتل آوردند و در دینی آمده که دیوایس را نقب کرد و آن دیوایس بر وی افتاد و میرد و صاحب
 گفته مرتد شد و جان هر کار دزدی میاد و او بر دایمی از اینجا نیز گریخت و در کشتی درآمد و در کشتی نیز
 کیسه بزرگ دزدی را برد و از آنکه معلوم شد که عادت دزدی امری است که سفارقت
 نیکند و جان و سر درین کار سپرد و در آن گناهان و عادت های ریخته سمن حال دارد و بعد برین
 بقول مشهور و بقول در سال ششم و بقول در سال هشتم و بعد بعضی این قول را ترجیح کرده اند و تخم
 غیر واقع شده و گفته اند که اول آنجکه در باب خبر آمد این آیت بود و من قرأت النحل والاحزاب
 استخذه من الله سرًا قد سما و درین آیت اباحت عام بود که مردم بخوردن آن استخذه استخذه
 مگر بعضی از صحابه که کمال عقل و دقتند آنرا استخذه بودند بنا بر مفسرانی که بر آن مترتب نمیشد بخوردن
 چنانکه ابوبکر صدیق و عثمان بن عفان که در جابلیت و اسلام هرگز آنرا از کتاب نگردند بعد از آن
 این آیت آمد و یسألونک من انکم و لم یقر فیها انکم کبر منافع للناس انما اکبر من انفسهم و
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و یقر فیها انکم کبر منافع للناس انما اکبر من انفسهم و
 خواند و گفت اللهم من انشأها شافانی انکم من بعضی صحابه باین آیت از خبر بکلی بجانب شدند و گفتند
 که خبری در وی انکه کبر است ترک آن اسم است و ملائکه بلا خطه آنکه در وی نفع است گاه است
 از کتاب میخواندند تا روزی عبد الرحمن بن عوف غیاطی کرد و بود شراب خوردند و بکسر رسیدند
 پس نماز شام در آمد و در آن نماز امام ایشان سورۃ قل یا ایها الکافرون خواند بطرح کلامی که در آن
 سورۃ واقع است پس باین آیت نازل شد که یا ایها الذین امنوا لا تقر بواصله و انتم سکار

حق تعالیٰ انما تقولون پس طاعت از محابه گفتند که خیری خیر کرد و ترک نماز و نماز و روی جائز باشد
چگونه ارتکاب توان کرد پس ازین کار با سیاست و جماعتی دیگر چنان می نمودند که در وقت نماز
واقع نشود و بستی نداشتند تا زمانیکه یکی از انصار ضیافتی کرد و دگرگشتن بریان کرد چون طعام خوردند
شراب آشامیدند و دست گشتند بر یکدیگر تفاهری نمودند و شعار که منی بر تفاهر و مباحات
باشند می خواندند سعد بن ابی وقاص قیصر و انشا کرد که در آن قیصر و بجز انصار و غیر قوم او بود
مردی از انصار استخوان کله شتر بر پا زد و داشت و بر سر سعد بن ابی وقاص زد و سوار شد
سعد نزد یک رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و از انصار شکایت کرد عمر فاروق رضی الله عنه
چون از این حال خبر یافت از زبان مدعا بگشاد و گفت اللهم بین لنا بینا ما شافینا فی الخمر پس این
آیت نازل یافت یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و البسر و الاالقاب و الاثم و الحس من عمل
الشیطان فاجتنبوه علکم تفلحون بنسایرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر
و البسر و البغضاء من ذکر که در من البغضاء هم اتم متنون درین آیت مبالغه و تاکید و توعیم
هم بسیار است و شفقین و دلیل است بر آن چنانکه بیان کرده اند رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود تا در بازار پس مدینه مطهرند اگر در مدینه بدانید و آگاه باشید که تحقیق حرام گردانیده شده
پس مردم از خردن خمر باز آمدند و در هر خانه که خمهای شراب بود بر ریختند چنانکه شراب مانند آب
در کوچه های مدینه روان شد و احادیث بسیار در باب حرمت خمر و عید شراب آن به تفسیر پیوسته
است و کتب احادیث مطبوعه است و آن در سال خیم از هجرت زینب بنت جحش را حکم الهی
تعالیٰ در نکاح خود در آورد و در زفات او آیت حجاب نازل شد بقول اهل سیر چنانکه قیصر آن
ذکر از واج مطهرند که در گذشت و انشاء الله تعالیٰ درین سال غزوه مکه واقع شد بضمیم و تسبیح
و سکون و وختانیه میان آنها بین مکه مکه و در آن مکه نام آبی است عربی خزاعه
را و این را غزوه بنی المصطلق بضمیم و سکون مکه و کسر لام در آخر قاف نیز گویند و این لقب است
که نام وی خذیمه بن سعد بن عمرو است لکنی است از خزاعه و صلیق آواز سخت را گویند و وقوع آن
غزوه روز دوشنبه بعد از دوشنبی که گذشته بودند از شعبان سنه خمس و این حق گفت سنه
و موسی بن عقبه گفته که در ربع و گفته اند که این بیت قلم است که بجای خمس اربع و شش و هفت است

کہ در سبب و قریب وقوع این غزوہ آنست که عارف بن ابی نزار که رئیس این قوم بود
 دعوت کرد بعضی از قبائل عرب را تا بحرب آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم اجتماع نمایند چون در خبر
 آن حضرت رسید پدیدہ بن الحصیب اسلمی را بجا و صادمہ بن صیفہ تغنیہ کہ صحابی مشہور است بجا
 آن جماعہ فرستاد تا خبر تحقیق بیارند و اذن داد کہ ہر چہ مقتضای وقت افتد بکام الحرب خدمت
 ایشان بگویند پس رفت بریدہ نزو بجا و گفت شنیدہ شدہ است کہ شماراداعیہ جنگ با محمد
 اگر بن شبہ مضائق واقع است من شمار اسعادت نمایم و با شمار جنگ باوی فریک با ششم
 آن جماعہ بریدہ را شکر الکریم و محیل بجا آوردند و گفتند قسم ما را داد عہد عرب با محمد مصمم است
 بریدہ گفت پس اجازت دهید مرا تا بروم و مردم خود را فراموش آورده و ساختہ کردہ بیاکم بدین
 بہانہ از میان ایشان برآمد و حقیقت حال معروض جناب مقدس آن حضرت ساخت پس آن حضرت
 علیہ السلام کار ساری لشکر نمود و سیدون آمد زہر بن حارثہ را در مدینہ خلیفہ ساخت و علم ہاجرہ را
 بسلی ہر تغنی کریم اللہ و جہود او و در دایتی آمدہ کہ بابو بکر صدیق و ادورایت انصار و السجہ بن
 عبادہ و ادعمر بن الخطاب را رضی اللہ عنہ بر مقدمہ لشکر تعیین نمود و درین لشکر سی اسپ بود
 ہاجرہ ان و بیست از انصار و بسیاری از منافقان بطبع عنیت و ظلم دنیا با لشکر مسلمانان
 موافقت کردند و در راہ جاسوس را از ہکا و ذان گرفتند و خبر لشکر ایشان را پرسیدند نخست لشکر شد
 بعد از آن محمد بن عمر اعتراف نمود پس باذن حضرت بحالت احوال کرد و چون رسید بکارش خبر
 توجہ آن حضرت با لشکر اسلام بسوی دی رمی از ان عدول نبی المصطلق افتاد مردم بسیار کہ
 اہل اہل الکاف بہارث بن عمر جمع گشتہ بودند متفرق گشتہ و ہر یک بمکانی خود برگشتہ و رفتند
 و بہارث غیر از بنی المصطلق کسی دیگر نماند و آن حضرت رفتہ بر چاہ مرسیع مہول کردہ مدینہ
 از اصحاب المؤمنین بی بی عائشہ صدیقہ ام سلمہ رضی اللہ عنہا ہمراہ بودند و کفار نیز ترتیب
 لشکر دادہ پای مدینہ ان مقام کہ نہادند چون از میانیں صفہا راست شد بجز رضی اللہ عنہ حکم
 شد کہ نہادند ہر کہ بگویند لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ نہادند و اہل صفہا مخوف ماندند و ایشان قتل
 نمودند پس لشکر اسلام بیکار بر ایشان حملہ آوردند و در حلقہ اول صاحب نوای مشرکان از القتل
 رسانیدند و شکست بر ایشان افتاد و در ان نشان گشتہ شد و باقی ہمہ از زمان و مردانہ اسیر

و نفیست بسیار از دواب و نعیم و سپاہ بدست آمد و از بنیامان یک کس شہید شد و از حدیث
صحیح البخاری از ابن عمر ظاهر میشود کہ آن حضرت غایت نزہ و برایشان در وقت غفلت انعام و
آب بخوردند پس قتل کرد و مقامات را و سبی کرد و زاری را آورده اند کہ بعد از اطفالانہ حرب شخصی
از بنی المصطلق آمد و بشارت اسلام شرف شد و گفت کہ مادر من جنگ مردان ببندد مایہ را
بر سپاہان اہل سوار و در میان لشکر اسلام شاید بیکدیگر دیدیم کہ ہرگز مثل ایشان ندیدہ بودیم
و جویریہ کہ یکی از اصحاب المؤمنین است از سیران این غزوہ بود و دختر ہمین عارث بن ضرار
بود و عایشہ بیکوید رضی اللہ عنہا کہ بعد از آنکہ آن حضرت از قسمت غنائم و سپاہیان فارغ شد بیک
آبی باسن نشسته بود بناگاہ جویریہ بنت عارث بن ضرار کہ زنی بود بسیار شیرین و طبع و صاحب
حسن و جمال ہر کہ اورا دیدہ می فرقیہ او شدہ سے در رسیدہ آتش غیرت در دل من افتاد کہ سادہ
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بوسی مائل گرد و در سلک از دواج خودش در آورد و در آخر زمان
شد و چون در آمد جویریہ اول سخن سے این بود کہ گفت یا رسول اللہ سلمان آمد و ہم ہمدان
لایہ الا اللہ و انک رسولہ و گفت من خستہ عارث بن ابی ضرار ام سید و پیشوای این قبیلہ ام
اکنون بدست لشکر اسلام ہیم و در ستم ثابت من قبیل افتاد و ام و مرا کتاب گردانیدہ است
بالی کہ طاقت ادا سنے آن ندارم سید و ام کہ مرا اعانت فرمائی کہ ادای تخم کتابت تو نم کرد و تو
چنین کنم و ازین بہتر تو عمل کنم گفت یا رسول اللہ بہترین چہ خواہد بود فرمود تخم کتابت ترا
بد جسم و ترا بزنہ در جبالہ تکلیح خود آوردم پس نزد ثابت بن قیس کس فرستاد و بچہ کتابت
شلم او شد و بعد از اعناق نکاحش کرد و صاحبہ عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند ہم گفتند
نشاید کہ اقربای حرم سید کائنات صلی اللہ علیہ وسلم بدل سیر و قید قیت مایہ باشند پس
ہمہ را آزاد کردند و گویند مجموع سپاہانی المصطلق از حد و نو و بیشتر بود و عایشہ گوید رضی اللہ عنہا
ندانم هیچ زنی را کہ خیر و برکت وی بزرگ تر از جویریہ باشد وی آرزو جویریہ کہ گفت پیش رسیدہ
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر قبیلہ مادر واقعہ دیدیم کہ گویا کہ ماہ از جانب غیرت فرود میکند و
می آید تا در کنار من سے افتد و در واقعہ را هیچ کس ندانم تا شدہ نام جویریہ رضی اللہ عنہا
پیش از سبے بڑہ یعنی بیکو کار بود و خواہد عالم صلی اللہ علیہ وسلم اورا جویریہ نام نہاد و این بنا بر عادت

شریعت وی بود که احوال را تغییر میداد اگر چه نام نیک بود ولیکن کبر و جیت وی از آن جهت بود که مثلاً
گویند درین خانه بره است جواب دهنده گفتی در خانه بره نیست چنانکه در مصلح و بسیارانند این فرمود
درین غزوه گفت آن منافق ملعون بود و انفسول اسر در منافقان حید و مشرین ابی ابن سلول لکن
رجعنا الی المدینه یخرجین الایمنه الا ذل و تحیر و تزلزل کرد مسلمانان را و فشا این آن بود که بسیار
سنان یکسرین بن و هر فتح و او و سکون موعده یعنی حلیف عمر دین عوف بود از خرمج و میان
همجا به فتح جیم بن سعید غفاری که بهر عمر بن الخطاب بود رضی الله عنه بر حضری سهل جری
و نزاع واقع شد و آنچنان بود که هر دو شخص و لو در چاه فرو گذاشته بودند و از هر دو دل بسته
و ملتبس گشته یکی از آن و دو دلو برآمد سنان گفت این و لوسن است و همجا و گفت ملعون بسکونیم
که در واقع و لوسنان بود و نزاع آن انجامید که همجا بهشتی بر روی سنان زد که خون از دوس
روان شد پس سنان چون حلیف انصار بود استغاثه بانصار کرد و همجا بهشتی را در میان جری آورد
پس هر دو جانب جماعتی برآمدند و همجا پوشیده و نزدیک بود که ناگزیر افتد و پس گوئی
از مهاجرین سنان در خواستند که از حق خود در گذرد سنان با تماس ایشان از حق خود در گذشت
ایم خبر سعید الله بن ابی منافق رسید و سابقان که در شد که دین غزوه منافقان نیز همراه بودند و
منافق نیز از قبیل انصار بود چون شنید که همجا بهشتی که انتساب به مهاجران داشت با سنان که حلیف انصار
بود اینچنین معامله کرد و در کفر و نفاق و عداوت او بر رسول خدا پیوسته با جماعه از منافقان که در
تماس وی نشستند بودند گفت این قدرت و کنت که مهاجران را دوست داده است بواسطه
ماست و نه از خود آن بامان چنین سلوک میکنند مثل ما و شما آنچنان است که گفتند من کلک
یا کلک فریاد کرد و آن سگ خود را تا بخورد ترا و گفت اگر بدین باز گردیم هرگز مینه بیرون آرد آنکه غرض
است آنرا که خوار تر است چنانکه در قرآن مجید میفرماید یقولون لمن رجعنا الی المدینه یخرجین الایمنه
تمنا الاول و مراد با غزوات ناپاک خود را داشته و با ذل ذات بایرکات رسول خدا را حاصل
علیه وسلم و بختی که مراد با خود را تا بجان خود داشته باشد با ذل آن حضرت و یاران او را
اراده نموده چنانکه قول و سبحانه در مدتی آمده و الله اعلم و للمؤمنین و لکن این
لا یعلمون ناظر در آن است و الله اعلم و نیز بن اقسام انصاری در آن مجلس که آن ملعون این

نوع سخنان میگفت حاضر بود پس بخند متشرعین آن حضرت آمد و آنچه شنیده بود نقل کرد و اکابر صحابه
مثل ابوبکر صدیق و عمر فاروق و غیر ایشان رضی الله عنهم جمعین در مجلس شریف آن حضرت
حاضر بودند آن کس در قول زید را شویب بعرض داشت و فرمود شاید که در اجتماع خطا کرده باشی
پس زید سخن خود را مگو که تقسیم ساخت پس سخن این منافق در میان لشکر اسلام فاش شد و بی
از انصار زید بن ارقم را سرزنش کردند که پرسید قوم دروغی بستی زید گفت والله من این سخن
از وی شنیده ام و امید دارم که حق سبحانه و تعالی بر پیغمبر خود نفرستد غیر رضی الله عنه
گفت یا رسول الله گنجا را تا گردن این منافق بزنم آن حضرت فرمود اگر او را یکشم مردم بگویند که محمد
علیه السلام اصحابی را میکشد پس حکم کرد آن حضرت خلق را که کوچ کنند با وجود حرارت هوا و شدت
آن و مقصود آن بود که مردم در منافقین غرض نکنند و درین گفتگو نیفتند پس اسید بن حنبل
گفت یا رسول الله چه واقع شد که دیدین طور وقتی کوچ کردی فرمود بنورسیده است که صاحب شما
یعنی عبد الله بن ابی بکر گفته است اسید گفت یا رسول الله اگر خواهی او را از مدینه بیرون کن که عز
قوی و اذل وی و عزت مرصداست و مر رسول او را و مومنان را آن گاه گفت یا رسول الله بگو
رفق و ماری کن که پیش از تشریف آوردن تو مردم مدینه اتفاق کرده بودند که تاج ریاست مدینه
بر مروی نشند و میراثش و میردینه سازند و قدوم آوردن تو سبب نفع امارت و حکومت بوشه
پس حسد و بیطاعتی او برین پیدا کرد که این بذایات میگویی پس بعضی از انصار از مجلس شریف
آمده این حکایات را بآن منافق گفتند که این نوع سخنان از قوتزدان حضرت میگردد اگر گفته
بیا الله اگر کن و اگر نگوی بیا انکار کن و سوگند بخور و زنهارد و غوغائی که قرآن در شان تو نازل
خواهد شد پس آن منافق آمد و سوگند بدوغ خورد که من هیچ از آن سخنان که زید میگوید نگفته ام و
وی بدوغ رسانیده است زید میگوید بسیار ملول شدم و تنگدل گشتم پس سوگند منافقین نازل شد
و آن حضرت مرطوبید و فرمود بشارت باد مرزا که حق تعالی تصدیق تو نموده و تکذیب آن منافق کرد پس
بن الصامت بر عبد الله آمد و سرزنش نمود و گفت برخیز و نزد آن حضرت بیا تا برای تو استغفار کنند
آن سیاه باطن کو زدل گردان خود پشیمان گرفت پس این آیت آمد و از قبیل لهم تعالوا لیسئعن
لکم رسول الله بود و در سیم قصید و در سیم تبرک و در سیم است که عبد الله بن ابی منافق

پرسیده بود سلمان و مودود و خلص و عیوب درگاه چون در حین مراجعت سلمان بواو معینی
رسیدند آن بپرسید و پرسیده ایستادند و پرسید و خواست تا بشهر و آید عثمان اسپش را
گرفت و باز داشت و گفت بخدا سوگند ترا نیکوارم که بشهر و آئی تا زمانی که پیغمبر خدا صلی الله علیه
و سلم اذن نکنند و بگوئی که از بنی آدم اوست و نازل اهل عالم قوی بر کس که انحال میدید و عیب یزد
چون آن حضرت رسید و دید که پسر بر آویخته و منع میکنند از در آمدن بدین مطهر و پادشاهش میگویی
و اما نازل من بعد بیان و اما نازل من انصار و او بچنان مانع است پس آن حضرت فرمود
بگذر از او که در آید پس عبد الله از سر وی گذشت و آورده اند که در حین مراجعت از غزوه
بنی المصطلق که نزدیک بومینه مطهره رسیده بودند بادی در پی غنیمت چنانکه گمان بردند که شاید بعد
بجانب مدینه مطهره تا فتنه و نهیب و غارت آن آمده آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود ترا باد
که مدینه مکرر مامونست از آفات و مخافات و مبعوث گشته و ثقیب و سی خالی از ملکی نیست که بجهت
و محافظت موکل است ولیکن امروز منافق غلیم اتفاق مرده و آن زید بن رفاعه بود دست
عبد الله بن ابی و حنی غلیم بسبب قوت وی باین منافق رسید چه این مرد با هم محبت مفرد
داشتند اینچنین است لغت حدیث و این معلوم میشود که گمان صحابه بسبب زید بن ابی و حنی
اعدا و نهیب و غارت مدینه از گمانش شده و نیز زید بن ابی و حنی با رجعت مردن منافق بجهت عداوت
است و الله اعلم و نسبت آن حضرت دین غزوه نیست و نسبت روز بود و بعد از سال نازل
شد آیه تیمم در صحیحین از حدیث عائشه رضی الله عنها آمده که گفت بیرون آمدم با رسول خدا
صلی الله علیه و سلم در بعضی سفار پس ذکر کرد حدیث تیمم را و در میان ما بود که یکبار
گفته که این عبد البر و تمیید گفته که نزول آن در غزوه بنی المصطلق بود که غزوه مریح است
و جزیم کرده است بآن دست کار و سبقت کرده بسوی آن ابن سعد و ابن حبان و در غزوه بنی
سبک و بداند که نسبت دیگر باین سفر یا در سفری غیر از این گردن نهد عائشه گفته شده و نزدیکی مدینه
و آن در منزل صلصل بود و روز نازل حد قریب مدینه و آن حضرت صلی الله علیه و سلم بجهت آن
در آن منزل توقف نمود تا آن گم شده را بآن یابند و در آن منزل آب نبود و مردم آب با خود نداشتند
و نزدیک بآن رسید که نماز قوت شود پس مردم نیز یک ابو بکر صدیق رضی الله عنه رفتند و از راه

رضی الله عنهما شکایت کردند که بواسطه او مردم دین علیه افتادند پس ابو بکر نزد عائشه آمد و پیوسته
 علیه اسلام مبارک خود را در کنار وی نهاد و خواب رفته بود پس صدیق با صدیقه عتاب آن خان
 کرد و در شتی نمود و دست خود را نیزه وار بر تنگاه عائشه زد و عائشه را بمال تنبیدن نمود و با
 آن حضرت از خواب بیدار شوند و چون بیدار گرد و آب نمود که در قوس ساخته او اسی فرض نمایند پس
 حق تعالی با طاعت خورشید آیت تیمم فرستاد و لشکر اهل اسلام نماز باده او تیمم بگذارد و در مسجدین
 حنبله گفت ای بادل بر کلمه یمال ای بکر این نه اول برکت شماست ای آل ابو بکر یعنی برکات شما
 بومنان بسیار رسیده است عائشه گوید رفیق الله منما بعد از آنکه شتر از او را بگرفتند گردن شتر از
 او بر شتر بردند گو یا حکمت الهی در اینجا همین بود که علی از احکام شریع که درین شبیل و بیشتر مسلمانان
 است وقوع باید و همین غرضی بمصطلق چون مسلمانان را در هر گفته و شروت بر ایشان علیه
 کرد و عرویت داشته او یافت بطریق ملک بمن در آن سبایا تصرف میکردند و غزل میکنید غزل افکنید
 میزدن فرج زن است تا بار بگیرد و بانو و گفته که ما غزل میکنیم در رسول خدا و میان ماست و از او
 فی پرسم پس سوال کردند از آن سرور که غزل بجا میبرد است یا نه جواب داد آن حضرت علیه السلام
 که شما غزل کنید یا نکنید هر چه پیداشد منی است پیدانوار باشد و از اینجا هم معنی اباحت مفهوم میگردد
 و هم حرمت و در حق آنچنان قرار یافت که غزل در امت بجا میآید و در حره بجا نمیآید
 اگر بایان وی و در باره مشکوه مروی است که ما نه نیست که بایان مولی و بعدین سال و همین فرموده
 آنک ام المؤمنین عائشه رضی الله عنها واقع شد آنک بکسر و فتح یعنی کذب و بعضی گفته اند آنک کذب
 مانع کامل و بعضی گفته اند آنک بجان و بعضی صرف و گردانیدن نیز آید و در کذب نیز صرف
 شی است از چشم و قصه آنک عائشه از غرائب قصصها است که قصه خون و جگر و افکنند و آب
 میگردد و در صحیح البخاری این قصه را در مواضع متعدد آورده و یکی در کتاب غزوات است که
 ترجمه کرده شد و اگر زیادتی و خلاقی از باب دیگر و گفته اند نیز در صحیح کرده شد و امون من الله
 از عروه و از جماعه دیگر از عائشه رضی الله عنها روایت کرده که گفت بود آن حضرت که چون اراده
 سفر میکرد قرعه می انداخت میان ازدواج خود پس هر کدام از آنها که سرزنش می آمد قرعه بنام وی
 میگرفت و در راه خود گفت عائشه پس قرعه انداخت میان ما و یک عروه که عزا کرد و آنرا در میان

همچنین بهم واقع شده و شارحان بیان کرده اند که مراد از غزوه مریج است که آنرا غزوه بنی المصطلق
 نیز گویند پس برآمد قرعه بنام من پس سیر دل آدم یا رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون این قرعه
 بعد از نزول آیت محاب بود ساخته شد بر لب من بهیچ طریقی بر دستم میختم من در هیچ وجه و فرد
 آورده میختم در آن پس سیر و سیر کردم تا آنکه فلان شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن غزوه
 بازگشت و نزدیک شدیم باز درین پس اعلام کردند شیخ کبیر پس استادم من در وقتی که اعلام
 کردند کبیر درستم برای قضای حاجت تنها تا آنکه سیر دل رستم از شکر و چون قضای حاجت آید
 سجا باش خود پس لمس کردم سینه خود را تا گاه دیدم که گردن بند من که از مهری است طهار بود
 است پس باز رستم همان جا که قضای حاجت کرده بودم و بستم گردن بند را و باز داشت بستم
 و می دید که فرمود عائشه رضی الله عنها پس شش آمد آن گردی که باز میکرد و در هیچ مرا
 سیکو پانید و بر میداشتند مرا پس نهادند در هیچ را بر شتر من که سوار میشدیم بر آن و ایشان بگمان
 میرودند که من در هیچ ام و در زمان در آن وقت سبک و تخفیف بود و دیگران نمی کردند گوشت را
 و نمی پوشید ایشانرا گوشت زیرا که نمی یافتند مگر اندکی از طعام پس منکر و شکر شدند و قومی هیچ
 را وقتی که برداشتنند آنرا و بودم من جاریه خود سال و سیکار پس در نیافتند سبکی هیچ را و برداشتنند
 شکر را و آن شدند من در همانجا ام که گردن بند را می بستم و رفت لشکر و چون آدم نیافتند و کسی
 را نتوانست به و نه جواب دهنده پس قصد کردم منزل خود را که بودم در وی و گمان کردم که چون مرانند
 می طلبند و برگشته بطلب من می آیند پس در آنشای آنکه در منزل خود نشسته ام خواب بر من غلبه کرد
 پس بخواب رفتم و در صفوان بن اخطل سلمی و کوفی عقب لشکر مانده او را برین داشته بودند که عقب
 ایشان می آمد به باشد تا هر چه از کسی افتاده بودی یا فراموش شده به صاحبش رسانیدی از جنس قحط
 و او داده و جامه و مانند آن گفت عائشه پس جمع کرد صفوان نزد منزل من و دید بسیاری انسانی
 را در خواب افتاده پس شناسنت مرا رنگی که دید شخص مرا و بودی که دیدم بود مرا پیش از خواب
 که گفت انا لله وانا الیه راجعون گویا این قتاد بن عائشه رضی الله عنها تنها در محراب صبیته نشست
 و واقعه غلبه است که افتاده او را یا مسلمانان را بحیث او را باعث استرجاع آنچه ستوایم است
 و قوع آن انانیت و پلایک یا خوف و قوع آنچه واقع شده و بعضی گفته اند که صفوان خیال کرد که عائشه

مرده است از نجات استرجاع کرد پس بیدار شدم تا آواز استرجاع او و پوشیدم روی خود را
نخدا سوگند که نکلم نکریم تا بیک کلمه و نه زیاده بران و نشنیدم من از وی هیچ کلمه استرجاع
که کرد پس فرود آمد صفوان از شتر و بخوابانید شتر خود را پس نهاد پای بر شتر و این برای آن کرد
که تا آسان گردد و بر عالقه رکوب و محتاج نگردد بساعت پس ایستادم و دستم بسوی شتر وسوا
شدم پس زمام تا قدر گرفت و روان شد تا آمدیم در سیدیم به لشکر در گمگاه روز در حالتی که در
فرود آمده اند و چنین گویند که بناگاه گذر ایشان بمنزل گاه اهل اتفاق افتاد که عبد الله بن ابی
شافق و موافقان و قوا بمان او در اینجا نزول کرده بودند پس دراز کردند اهل افک زبان را
و هلاک شد هر که هلاک شده بود آنکه متولی و متصدی معظم افک شد عبد الله بن ابی ابن سلوک
پس بخبریت کرد و میشد و شائع گردانیده میشد و خبر نزد وی پس مقرر میگردد و شنیدند و استماع نمودیم
و می افزود بران این پیش خود و غریب است که از مسلمانان نیز چند کس با اهل افک شریک شدند
و درین و طه افتادند مسلمان بن ثابت و سلح بکریم و سکون سبن و فتح طاهر و حمله و شاله بن امان
بعضی همزه و و و شاله القرشی اطلع کرد و پس در خبر و حال ابو بکر صدیق بود و همه بفتح حاره و سکون می نمود
فیت تحش بفتح میم و سکون حاره و بر زینب بنت جحش که از اموات المؤمنین است و بعضی مردم
دیگر که نامهای ایشان مذکور نیست و غزوه که راوی انجریث است می گوید که علم نیست مرانامه
ایشان جز آنکه عصبه بودند چنانکه در قرآن مجید و فرقان مجید میفرماید ان الذین جاءوا بالافک
عصبه منکم گروهی از مردم اند و تا حیل گفت ما نشنیدیم بدین مظهر رسیدیم بیا کشته و تا یکاه
بیار بودم و مردم افتاده بودند در قول اهل افک و شائع شده است این سخن در مردم و طاهر
بدان شعری نیست اما مزاج آن حضرت علی الله علیه و سلم دران بیماری نسبت بخبر متغیر می آید
و جبران بودم که سبب آن چه باشد و نمیدیدیم دین بیماری از رسول خدا صلی الله علیه و سلم آن لطیف
و عنایت که میدیدم از وی در بیماری با سه و دیگر سه یار با چنانکه بودند مانند سه من مهربان
که بودند مانند همین بود که در می آمد بخانه و سلام میکرد و اهل خانه چنانکه سنت مستمره شریف بود پس خبر
چگونه است آن رنگ و در روایتی چگونه است بیار شما همین قدری پرسید و بری گشت و بیامدی
بر من و بیست و نوزدهن پس در شکست می دهند و خست مرا این بی انتفائی آنحضرت و عالی آنکه من

شعر حقیقت حال ندارم تا آنکه روی نهادن بار من بقامت پس بر آدم شمی بام سطح بسوس
 شافع یعنی آنو افصح که بیرون مدینه بودند و مردم هر یک قضای حاجت آنجا میرفتند برسم عرب که بر
 قضای حاجت که بجهت بودند و کیفیت در آن وقت و زمانه آنرا ناخته بودند و بیرون نمی آمدیم مگر شبانه
 پس برگشتم من و ام سطح بجانب خانه بعد از قضای حاجت پس لغزید پاس ام سطح و در گیم از صوت
 که بر خود داشت پس گفت بیا که باد و بر روی افتاده باد سطح پس گفتم بدانشی که گفتی تو آنرا ختم
 میدی مردی را که حاضر شده است بر او در وایتی مردی از مهاجرین اولین است پس گفت
 ام سطح ای عائشه ای نادان تشنیده ای تو که چه گفته است سطح گفت چه گفته است پس خبر داد مرا
 بقول اهل انکاف فرمود عائشه رضی الله عنهما پس زیاده کردم مرض بر مرض و در وایتی دودی
 بسر من دود و از پای در افتادم و بیوشش شدم و چون باز آمدم بخانه و آدم رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم فرمود چه حال در دلتان بیمار شما پس گفتم با این حضرت توانم میدی مرا که بخانه ما و پدر خود بروم
 و مقصود من آن بود که تمییز کنم این حکایت را در این خبر از ایشان پس اذن داد مرا رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم و گفتم یا خدا ای باد خیر حکایت است که میگونی مردم گفت ما آن گیزی دختر من کار بخود نم نمیدانم
 میگویند که بایکدانی خوب شوی و جویری و بزرگ و بلند قد از نزد مردی که دوست دارد و او را در این خانه
 باشند مگر بسیار گویند بر وی خندان و غالب بید بر این پس گفتم آیا تحقیق گفته اند و چه میث کردند مردم باین سخن
 در آنجا مردم افتاده و بر خیزد خدایه علیه السلام رسیده و پدرم تشنیده پس تمل شد برین گریه تمام شب گذشت هیچ
 کردم و نه در آشک از چشمان من میروید و در میگویم و خوب نیامدم و در خیز تمام در گریه گذشت و نایب آشک
 و نمی برد خواب و بود در من که قرآن میخواند و در خانه دیگر چون آواز گریه مرا شنیدند و نزد گریه آمد آن گاه
 تسکین داد مرا و گفت صبر کن ای عائشه و کن حزم و فرج ما احتضالی چه حکم کن گفت ما بشه
 چون راه یافت در خاطر حضرت علمایان من و بود خرابی حال را و لا کثره در این اوقات در خانه نامل نشسته بود
 و در کثرت نزل می در نیاب طلبید آن حضرت علی بن ابیطالب سلامین زید را مشورت کند ایشان را
 کند و شکشان نماید حال مرا از ایشان پس شارت کرد و ما به رسول خدا صلی الله علیه و سلم با نجه رسید
 از برای اهل می و با نجه میدانست از محبتی و عنایت که در نفس خیر این حضرت بود ایشان گفت
 ما به نمیدانم و اهل تو یا رسول الله خیر و خوبی را ما علی گفت یا رسول الله تنگ نماند

خدا تعالی بر تو زنان را غیر عائشه بسیارند و پیرس جاری یعنی هر بره را که خدمت عائشه را میکرد
 تا راست بگوید یعنی احوال عائشه را پس طلبید آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر بره را و فرمود پس
 هر بره را یادیده تو از عائشه خبر بگو در شک اند از تو را گفت مرا حضرت را بر بره سوگند آن شد که اگر
 است ترا بحق ندیدم بر عائشه رضی الله عنها امری را از بره از آن که وی دخترکی است فرد سال
 تا قتل که خواب میرود و شات می آید و خیمه را که ساخته ام خورده میر بود آنچه مذکور است در صحیح البخاری
 همین است که از علی و اسامه و بربره پرسید و ایشان چنین جواب گفتند ما بعضی علمای سیر فتنه
 عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما و شاد است آنحضرت علیه السلام با ایشان جو
 و ادون ایشان نمیند و ذکر کرده اند در آنجا علی رضی الله عنه نیز موافق ایشان گفته اما عمر رضی الله عنه
 گفت یا رسول الله کس بر اندام تو نمی نشیند بخت آنکه کس بر عباسات و مستقذرات می نشیند
 و پاپیسا او آلوده بآن میگردد و خدا تعالی بدن پاک ترا از آن نگاه میدارد پس چگونه ترا میکشند
 بدترین چیز با آلوده باشد نگاه ندارد و عثمان بن عفان گفت که سائشید لیت تو بدترین فی الله
 که مبادا بدترین کس افتد و حق تعالی چون صیانت سایر تو بدین مشایب میکند چگونه صیانت حرم
 محترم تو از ناشایسته نکند و علی مرتضی گفت که حق تعالی رواندشت که لغلین ملوث دینان
 در پاهی مبارک تو باشد و خبر کرد ترا تا بکنی آنرا از پاهی مبارک خود اگر این امر واقع بودی خبر کرد
 ترا بدان خاطر جمیع دار که خوابد تخفیف حال ترا بکرد و چون آن حضرت این سخنان شنید سجده
 و خطبه خواند و گفت کیست که نصرت دهد مرا و تمام کشته مردی را که تحقیق رسیده است بن ایشان
 او در شان اهل من مراد عبد الله بن ابی منافق را داشته بخدا من ندانم از اهل خود جز نیکو
 و تحقیق ذکر کرده اند مردی را که ندانسته ام از وی جز نیکویی مراد عنوان بن المعطل است که شافعی
 او را شتم باین شنیعه داشتند و بود مردی غیر فاضل عابد خود چه جای این اتمام است کسیکه
 او بی عقل و فهم داشته باشد و کدام فهم و جسم گنجایش دارد که با نجا و دیگر منافق بعد و رعایت
 اتفاق و حد شیطان سدر راه او شد عبد الله بن منافق و حمت عجب نبود که گرفتار قید اتفاق و حد
 بودند عجب از حسان و سلم است که باین طریقه و خیل و جنون گرفتار شدند القصه چون آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم تهدید و توبیخ آن منافق کرد و وی از قبیل خزرج بود پس سعد بن معاذ که از قبیل انیس بود

برخواست و گفت من یارب عالمی و تمام کثرت آدمی اگر از قبیلہ اوس که قبیلہ است
گردن بزنم او را و اگر از قبیلہ برادران ما است از خراج تو مرغانی تا امر ترا بفاد رسام پس سعد بن
عباده که پیشواے خراج بود برخواست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی پس اسید بن جهم که پیشوا
سعد بن عباده بود برخواست و سعد بن عباده را گفت تو دروغ گفتی تو منافق از طرف منافقان
خن بسگوئی و از قبل منافقان لسان مجادلہ میکنی پس میان اولیایان و فرزندان جنگ واقع شد
بوسه شیعان رگ غضبیت قدیمی بخیبید پس آن حضرت ایشان را اذان بازداشت و ساکت گردید
عائشہ رضی اللہ عنہا می گوید کہ در خانه پدر بودم و این حکایات بمن میسرید کہ می کردم و میالیدم
و بیایا قتی سے نمودم تا گمان بردم کہ گریہ جگر مرا خواہد شکافت تا دشب و یک روز در میان آن گزشت
کہ کا بن جهم گریہ و تخرابی نمود و پدر و مادر من بر دوزخ من بودند و من گریہ میکردم و ایشان نیز
گریہ من گریہ می درآمدند و منی بود از انفسار کہ با من دوستی داشت بر من درآمد و گریہ میکرد
در زمین حال کہ مادر شقیم ناگاه رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم درآمد بر ما پس سلام کرد و نشست
و نشست بود نزد من هرگز از آن باریکہ من نگفت و شنید در میان آمد و بگناه گزشتہ بود کہ اسبح و می
نازل نشد بر آن حضرت و در شان من پس بر شہرہ چہ حال دارد مادر گفت تب لرزه دارد و تشہد کرد
آن حضرت ہنگامی کہ نشست پستتر گفت اما بعد ای عائشہ بد رستیکہ رسیدہ است مرا از جانب
تو چنین و چنان پس اگر ہستی تو بری و پاک پس نزدیک است کہ پاک گرداند ترا خدا تعالی و غیر
و ہر پاسکے تو اگر ہستی تو کہ فرود آمدہ گناہی و صادر شدہ است از تو چہرے طلب آمرزش کن
از خدا و تو بہ کن و رجوع کن بسوی خدا بد رستیکہ چون بندہ اعتراف کند بگناہ و توبہ کند از آن
می بخشد گناہ او را خدا بعتاے پس چون تمام کرد رسول خدا مقالہ خود را بایستاد و اشک من تا
ندیدم در چشم یک قطره داین از جہت شادی بود کہ بشارت یافت بدان یا از حدوث غصیبہ کہ
راہ یافتہ بود و اللہ اعلم بحقیقت الحال و گفتم مرید خود را کہ جواب دہ از جانب من رسول خدا را
پہر گفتم بخدا سوگند دہانے یا ہم من کہ چلویم مرا رسول خدا را پس مادر گفتم تو جواب دہ رسول خدا
را در آنچه گفتم مادر نیز گفت نمیدانم کہ چلویم یا رسول خدا پس گفتم من و فرزند سالم نخواہم
از قرآن چیزی بسبار بد رستی بخدا سوگند ہر آئینہ تحقیق شنیدہ آید شما این حدیث را با آنکہ قرار

گرفته است در نفسهای شما و تصدیق کرده آید از ائمه اگر سبگویم من شمارا که من پاک منزه
از ان تصدیق نمی کنید و از باور نیندازید سخن مرا و اگر اعتراض کنم من شمارا با مری که خدا میداند
که من پاکم از ان تصدیق میکنید پس بخدا سوگند من نمی یابم مر خود را و من شمارا مثل مگر مثل
پدر یوسف علیه اسلام را که گفت قصیر جمیل و الله استعان علی بالصغون گفت عایشه از خانه
حزن و اضطراب که دوازدهم نام یعقوب علیه اسلام بخاطر من نیامد و در روایتی آمده که گفت مگر
یوسف را که گفت قصیر جمیل و در اینجا نیت حزن و اضطراب که پدر یوسف هم نگفت و بعضی
منسخ گفت مگر پدر یعقوب را اما در بعضی روایات بخاری یعقوب هم آمده و این درست است
و شاید که راوی پیش خود درست کرده روایت کرده و الله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الحال گفت
عایشه گفتم این را در وی خود را بگردانیدم و تکبیر کردم خدا میداند که من پاکم و میدانم و میتعالی
پاک گردانیده است مرا و خبر دهند است بیای من و لیکن بخدا سوگند نبودم من که گمان کردم
که فرودی آورد در شان من و می که خوانده شود و شان من حقیر تر است در نفس من که تکلم
در حق من با حرم و لیکن میدیدم دوازدهم که نموده شود رسول خدا صلی الله علیه و سلم خوابی که پاک گردانند
مرا آن پس بخدا سوگند مفارقت نکردم رسول خدا مجلس شریف خود را و بیرون نیامد و بیکی از اهل بیت
تا آنکه پیدا شد اما نزول وحی دور گرفت او را در حالتی که در میگرفت در حال نزول وحی از شدت
تا آنکه سیلان میکرد از وی عرق مثل مردار بر پاش خود از گران قوی که فرستاده شد بروی پس
کشاده شد آن حالت از وی و حال آنکه قسم میکنم پس بدخترین سخن که گفت آن حضرت ای عا
خدا میتعالی بری ساخت و پاک گردانید ترا و گواهی داد و پاک تو ازین نعمت و فرستاد در شان
تو قرآن پس گفت مرا در من بر خیز و برو بسوی حضرت گفتم بخدا سوگند نبردم بسوی او و در بعضی روایات
آمده که گفت پدر من ای عایشه شکر گوی پیغمبر را گفت من شکر نمی گویم مگر خداست خود را که پاک
گردانید مرا و فرستاد و حق من قرآن را و این سستی حال است و گرفت عایشه را و الا این پاک
گردانیدن حق تعالی او را و فرستادن او قرآن را همه بسوی حضرت و طفیل اوست پس شکر
و سلطت واجب است بروی مرا حضرت را و در روایتی آمده که آن حضرت گرفت دست مرا پس
کشیدم من دست خود را از دست مبارک وی پس بگردانید مرا عایشه اما نازی که در دو صد خیار است

سه شکر از دو که سیان من و او صلح افتاد و حوریان رقص کنان ساز و پیانه زدند و دلجوئی
 که روی منافقان و دروغ گویان سپاه شد پس خواند آن حضرت قرآن را که نازل شد و گفت
 اعمد یا کذب من الشیطان الرسیم ان الذین جاؤا بالا فک عصبه نکل لا تحبوه شرکم بل هو خیرکم
 آمده آیت از سوره نور آنگاه آن حضرت صلی الله علیه و سلم خوشحال و خرم در مسجد بیرون آمد و یاران
 را جمع کرد و خنبه خواند و بعد از آن آیات منزل را بر اصحاب قرأت فرمود و مردی است که چون آیات
 برآت عایشه صد لقمه نازل شد قاذقان را طلب کرد و صد قذفت زد هر یکی را هشتاد تا زیاده و نشان چهار
 نفر بودند حسان بن ثابت و طلح بن اثنائه و حبه بنت جحش عبد الله بن ابی و در بعضی روایات ابرای
 عبد رب عبد الله بن ابی منافق علیه ما یستحقه ذکر کرده و الله اعلم و گفت عایشه رضی الله عنها که آن حضرت
 زینب بنت جحش را از حال من پرسید و گفت چگونه میدانی یا چگونه می بینی او را گفت زینب یا رسول الله
 نگاه میدارم صبح خود را و بصر خود را ازین که بگویم شنیده ام از وی چیزی و حال آنکه شنیده ام یا بگویم
 دیده ام از وی چیزی و حال آنکه ندیده ام بخدا سوگند نمیدانم از وی مگر خیر و خوبی گفت عایشه این
 زینب بود از نسوان زمان منیب که برابری میکرد با من و شایه میگرفت خود را این و حسن و جمال
 و قدر و منزلت نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس نگاهداشت او را خدا تعالی چون جامی آن بود که
 می رشک برود و حد کند و چیزی به بگوید یا مایه و نقوی وی او را برداشت که چیزی نگفت
 ناله اما خواهری من جنگ میکرد با وی که چرا چیزی نیگویی پس هلاک شد در آن گسائی که هلاک
 شدند گفت عروه گفت عایشه اما آن مردی که گفته شد او را آنچه گفته شد یعنی صفوان بن سطل
 میگفت سبحان الله سوگند بخدا که ذات من در دست دوست بر نهشته ام پرده هیچ زنی را
 جماع نکرده ام یا هیچ زنی قطلانی شایع صحیح بخار میگوید که تحقیق روایت کرده شده است
 که می خفت در بود و آلت کار گزند و شفت گمشد ریش و بر اجاسه و مردی است از عروه که دشنام میگفت
 حسان بن ثابت را از جهت بسیاری که او عایشه و گفت که دشنام کردم حسان بن ثابت
 را نزد عایشه پس گفت دشنام کن او را که وی عاصمت و مغافرت میکرد و از پیغمبر صلوات
 کرد آن مرشد بکان را گفت بنده مسکین عفا الله عنه عجب از حسان که با وجود آن مرتبه که آن
 یونید صانای روح القدس را دام نیاخت عن رسول الله که درین جمله ایما افتاد و سیر نفس و شیطان

شد و در حدیث هم تأیید وی بقصد بحالت منافقت بوده و جمیع احوال ظاهر اشاعت او را درین
 شناخت انگند لغوی باشد من ذلک و آورده اند که حسان بعد ازین واقعه مدح عایشه کرد تا تلاشی
 تغییرات گذشته کند اما چه تلاشی کند که تغییر از حد گذشته نشد و بدست باقی است و بدست
 است از مسروق که از کبار تابعین روایت عایشه بود که حسان مدح عایشه تغییر گفت که یکی از
 ابیات این بیت است که مضمونش اینست که وی رضی الله عنها امراة است مفیضه ذات قاریه
 و نبات که ستم ساخته نمی شود لشک دریب و صبح میکند گرسنه از گوشتهای زنائی که غافل آمده این
 کنایت است از آن که غیبت کسی نمیکند چه غیبت بحکم قرآن اکل است از جسم برادر مسلمانان که
 فرمود ایحب احدکم ان یا کل لحم اخیه یتالیس فرمود عایشه رضی الله عنها لشک است که در لشک
 تو ای حسان این چنین نیستی یعنی تو غیبت کردی که مثل دست غیبت گری نباشد مسروق گفت
 پس گفتیم مر عایشه را چرا اذن میدی حسان را که در آید بر تو و حال آنکه گفته است خدا تیغاست
 و الذی قوی کبر و ستم که عذاب عایشه گفت عایشه و کدام عذاب مستحب تر از غمی است و حسان
 بعد ازین قضیه اعلی شد بجز از آنکه نزدیک راو گفت عایشه که وی منافقتی کرد و حسابات میکرد
 از رسول خدا صلی الله علیه و سلم زهی حق شناسی و حسن خلق عایشه رضی الله عنها و اما طبع بی ایمان
 پس و خیر خاله ابو بکر صدیق بود و رضی الله عنه و جسم در صغر سن پدرش وفات یافت و بدین
 بجهت فقر و قریب تربیت مینمود و نمخواست بیکر دو نفقه و کسوت میداد و چون در آن زمان
 باین بی منافق نفقت نمود ابو بکر بیکر بشریت و قصد مکافات عمل او اگر چه مقام بند بقیه علی
 و اهل بود از قصد انتقام و مکافات سوگند خورد که اتفاق نکند بر سطح هرگز نباشد فرو فرستاد و
 مژ و جل این آیت را و لا یأمل اولوا الفضل منک و لا سعة و باید که سوگند نخوردند و نه از آن فضل بود
 و خداوندان دستگاه و فراخی در مال آن بود و اولی القربی بر آنکه نهند نفقه خویشاوندان را و اولی القربی
 و در ایشان و محتاجان داد و آنها جرین فی سبیل الله مهاجران و راه خدا را و سطح به خویش و هم
 مسکین و جسم مهاجر و بعضی او باید که حق گویند جریمه را که از ایشان صادر شده و روی بگردانند از
 انتقام ایشان و غمانش نمایند الا تجول ان یغفر الله لهم انما دوست نیدارید شما که میامرز خدا
 مر شما را پس شما نیز از گناه دیگران در گذرید و الله غفور رحیم و خدا آمرزنده است با کمال قدرت

بر انتقام مهربان بر اصحاب جرائم و انام پس شما نیز مخلوق با خلاق الهی شوید که کمال ایمان
 ورین است پس گفت ابو بکر رضی الله عنه بی سوگند که دوست میداریم تا که دوست میدار و خدا
 ما را پس آنچه معهود بود از نفقه بیطع میداد و گفت هرگز آنرا از وی باز نگیرم رضی الله تعالی عنه
 شاخ گفته اند که مردم بر محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه ابتدا و ایزا کنند بی آنکه کسی
 ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین آدمیانند و خارجند از دایره اعتبار دوم آنکه اگر کسی
 ایشان را آید و آزار کند مکافات و جزای آن بدهند بر حسب خسروده شریع و ایشان
 عوام و بندگان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند و قسم رابع آنکه
 که در برابر اسارت جان و نزد جفا و فغانانید و ایشان نفس خواص و صایقانه مقصود
 ازین آیت کریمه تنبیه است و تربیت صمد بقا برست که به قیام صمدیت است انتقام است نماید و نه
 و اگر کمال بیرون یافت با و بدیدان تنبیه است تا که صاحب صمدیت و تنبیه و آنچه از قیام و تنبیه
 که در میان رسد و شفقت است و کوا با سطح را بریت و قی شفاعت که دو واسطه طه و ان الله اعلم
 علایق به قتال اعلم ما شتمتم قد حضرت لکه و لهذا صدیقین در وقت است طمع را منع کرد و گفت
 که بسته ام میدی مردی را که حاضران خود و جود و باران اولین است و در قیام و تنبیه است
 کای و زاده بر وی بسته کردند و اهل سنت استلال کردند و این آیت بفضل این بکر رضی الله
 عنه چنانکه بگوید ثانی گفته است بلیت بود چنانکه است فضیلتش و ابو القاسم و او
 فخر و او اگر فضل ملو زیاده مال و مال و مال کند چنانکه در قول و یفر و ان
 فی الاصل و عنوان من فضل الله واقع است و فضل در قرآن با شصت و بیست قول او
 و نسخه است که می افتد که لا یغنی تنبیه و از زبان چنین شسته است که علی مرتضی کرم الله وجهه
 و در باب خالیشه رضی الله عنه در تفسیر اقلک میسأله رضی الله عنه و الله اعلم و لیکن در بعضی کتب
 چنانکه بر اثر بن الخطا پس از ذکر ذیاب و عثمان بن عیفا انزال سایه و تسلیه و تسکین حضرت
 حضرت آمده و عیفا بر تفسیر اقلک تفسیرین نیز آمده چنانکه مذکور شد نعم در اول تفسیر به حق
 که در اسامیه بن زید پرسید گفت تنگناخته است خدا تعالی کار بر تو و زمان فیروز
 بسیار اند چون دید و می رفتی الله عز که آن حضرت علیه اسلام در معین فرج و حیرت و محنت

و تنگدلی افتاده و راهی یکشاد کار ندارند از بس خوف این غم و اندوه از وی صلی الله علیه و سلم انجمن گفت بن
 در برادرها و محبتها و خیرخواهی با می باشد و ظاهر است آنچه که علی بن نقی از محبت و خیرخواهی آنحضرت علیه السلام
 داشت بعایشه رضی الله عنها داشت پس عیادت نزد حضرت نموده حرفی نرمود اما محبت که چون ملاقه محبت که
 عایشه را بحضرت رسالت بود و شعور و طوطا حضرت این شد و آن جانب نمیتواند ملاقه کند شد ایگفته تحقیق
 حالش بریده که شب و روز در خدمت او میباشد و بر احوال و اطلاع دارد بنامیده در وقتی که حضرت
 روی نشاوت و طلب تحقیق بعایشه آورد همه متفرق شدند و ذکر خیر و خوبی نمائند و درین مقام
 احادیث و اخبار دیگر نیز هست که در کتب صحاح مذکور اند از نقل کنیز و نیست برادر نقل کنیم و از
 علی الزری و ابوالفحای مروت و خلوص محبت نسبت به رسول و جانب و موفقی و الله اعلم و در صحیح
 از هر کسی آمده و در میان حدیث زهری است که تابعی عیبه است و وی از کبار تابعین
 از عایشه رضی الله عنها روایت کرده و همه احادیث را جمع کرده حدیث عدیل روایت کرده اند که
 شد و یک حدیث دیگر نیست که از زهری روایت کرده اند که گفت گفت مره لید بن عبد الله
 بن مردان آیا رسیده است بنوک علی در خیل بود در آن کساف که قذف کرده عایشه را گفتند
 است و در شان نیست و لیکن خبر دادند مراد کس از قوم قویینه از قریش بنی ابوسامه بن جندب
 بن عوف دیگر ابو بکر بن عبد الرحمن بن عمار بن شام ابوسلم بن ثابته الزهری خود تابعی شهیر
 است و زانیه و علمای زیدی شان است و از فقهای سبیه رینه است و ابو بکر بن عبد الرحمن
 نیز از علماء و فقهای سبیه است بگویند زهری این دو کس خبر دادند مرا که عایشه با گفت که بود علی
 مسلم در بمان وی و این لفظ را بکسر لام شده خوانده اند از نسیم میخه ساکت و الر که کی از ولای
 بخاری است بفتح لام روایت کرد از سلامت یعنی سالم بود از خوف بدین قضیه افتادن در آن
 و در روایتی از بخاری این لفظ زیاده آمده که فرجوه سلم حج یعنی مرجعت کردند زهری را درین سلم
 و درین لفظ سلم او بر سید مذکور که چنین است پس رجوع نکرد زهری از حرف خود و جواب نداد غیر پس
 گفت روایت همین طوریست که سلمایشک مقصود زهری تقویت و تأیید روایت خود است یا خیر از
 است از روایت دیگر که بعضی روایت کرده سیافند محسنای سلم و گفته اند که در نسخه قدیمه که
 از بخاری لفظ مسیافه اند و الله اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال و در غیبه حدیثی دیگر است که

در هیچ انجاری از عایشه آورده رضی الله عنها که گفت چون گران شد بدن رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 به سخت شد بوی دردمندی و بختوری خواست از زمان خود که بیمار داری کرده شود و او را در
 خانه ست پس دستوری دادند زنان آن حضرت را پس بیرون آمد آن حضرت مژدی از خانه شریف است
 سوسه میفت و حال آنکه آن حضرت میان دو مرد است و آنها دگر کرده برایشان و خطه کشیده برود
 ایامی شریف وی در زمین از جهت غایت ضعف و ناتوانی و آن دو مرد عباس بود هم وی و مردی
 دیگر از اهل بیت وی گفت عبد الله بن عبد الله که راوی این حدیث است از عایشه که خبر دادم
 از عباس بن علی بن ابیطالب است اکنون شرح در بیان وجه نام بیرون عایشه علی را
 خوانده و از بعضی توهم کردند که این جهت نزدیکی است که میان ایشان بود از جهت نام بیرون حق
 است که سبب نام بیرون عایشه علی را جهت آن بود که در یک جانب متعین بود که عباس بود و
 بیانه و دیگر جهت - جهت بود نوبتی علی بود و نوبت فضل بن عباس و نوبتی دیگر عباس بن زید
 به اهل بیت پیغمبر از صلی الله علیه و سلم از جهت عایشه نام علی تعیین نشد و الله اعلم
 و بعد از آن سال پنجم از هجرت غزوه خندق واقع شد و او را طرود از خراب نیز گویند و غزوه خندق جهت
 آن گویند که درین غزوه خندقی کنده بودند و در گردینه سطره چنانکه بیان آن بیاید و در قافوس میگویند
 که خندق به عربی کنده است و غزوه از خراب است آن گویند که گروهی کثیر از قبایل متعدد و از پیش
 دیگر هم جمع شده در محاربه و محاصره آن حضرت با قریش اتفاق کرده بودند و خندق ساختن
 عادت عرب نبود ولیکن آن از مکا مذکور میل فرس بود و سلمان فارسی اثبات کرد و گفت
 یا رسول الله اهل فارس را چون دشمنان محاصره میکردند خندق میکنند پس قبول کرد آنرا
 آن حضرت از سلمان دادم کرد و خندق در جانب سلع و کار کرد و در آن بنفس شریف خود و حال
 آنای سنگ بسته بود و بر شکم از گرسنگی چنانچه عادت شریف بود و این سخن در وصل طعام و ریاب
 عادات گذشته است و رعیت کرد سلمان را بدان و تحقیق فرستاده است حق تعالی درین
 قصه در سوره از خراب آیات و مشکلات کرده شده است در تاریخ این قصه موسی بن عقبه
 گفته وقوع او در شوال بود در سال چهارم و این سخن گفت در سال پنجم و باین حزم کرده است
 غیر از اهل معاری و میل کرده است بخاری بقول موسی بن عقبه و استدلال کرده است

بر آن بحدیث این عمر که عرض کرده شد وی بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم روزی که اجازت
دهند بر آمدن بغزو وی چهارده ساله بود پس اجازت نکرده و اذن نداد و در جهاد و اجازت نداد
و روز خندق و وی پانزده ساله بود پس معلوم شد که میان احد و خندق یکسال پیش نبود پس
در سال سوم بود پس خندق در سال چهارم باشد و تمام غنیمت حجت مراد درین زیر که ثابت
شده است که غزو خندق در سال پنجم بود و تواند که این عمر در غزو احد پاسه نهاده باشد
در چهار و هجدهم و در احزاب تمام کرده باشد پانزده سال را باین جواب داده است بهیچ وجه
مراقی گفته که مشهور آنست که در سنه رابعه بود و با چون مدار سنوات بر رفته الاحباب نهاده ایم
در سنه خمس ذکر کردیم و قصه غزو آنست که جماعه از یهود بنی النضیر که آن حضرت ایشانرا اجلا کرده بود
و در بلاد متفرق شده بودند قومی از ایشان که در خیبر ساکن شده بودند بکاه آمدند و باقریش گفتند
که ما آمده ایم تا با شما عهد کنیم بر عداوت محمد علیه السلام و استیصال وی ابوسفیان گفت چرا
یکم و اهل بیت من مردم نزد ما کسیست که یاری دهد ما بر عداوت محمد علیه السلام پس بکاه رفت
و آمدند و عهد بستند و گفتند ابوسفیان اسے گزیده بود شما از اهل کتابید و از جمله اخبار و علمایند که در
ما بهترست یا دین محمد ما قسمیم که در قریه خانه بجای گوئیم و فتنه ان بزرگ کو بازمی کشد و بر است
حجاج بیت الله طعام و شرب و خیر میدهم و عبادت اصنام که طریقہ سلوک آبا و اجداد است
سکینیم و محمد دین نو پیدا کرده و رسم محدث نهاده پس ما بر راه راستیم یا او میو دین دنیا را رها
گفتند شما بر راه راست ترید از محمد علیه السلام پس این آیت نازل شد الم تر ان الله یوحی الی
من الکتاب یومنون بالبحیث و الطاغوت و یقولون للذین کفروا انزلوا بهی من الذین یستعبدون
اولئک الذین لعنهم الله و من لایمن بالله فلیضل اما انما کما کفر و کفی بهم سعیر او چون یهود را
باقریش عهد استوار شد و قرار یافت و خاطر بجانب ایشان جمع کردند بیرون آمدند و از کاه و فتنه
بسیوی غطفان که قبیلہ است از قیس و ایشانرا نیز تحریر نمودند و عهد کردند که یک ساله فرمایند
با ایشان بدهند پس سیر دن آمدند قریش و قائم ایشان ابوسفیان بن حرب بود و با وی سعید
اسب هزار شتر بود پس روی بدین مظهره آوردند و در انظران قبا کل عرب اسلام و انجیح و
ابومره و کنانه و فزازه غطفان با جمعی انبوه آمده کخی شدند و مجموع ده هزار کس شدند و مجموع لشکر

مسلمانان بسبب هزار کشید و در ایشان سی و شش سبب بود و این سبب این غزوه را غزوه احزاب
گویند چون از خبر سمیع شریعت نبوی رسید صلی الله علیه و سلم مهاجرین و انصار را طلبید و در این اجتماع
مشاورت کرد پس با شارت سلمان فارسی قرار بر خندق افتاد پس به وضعی باطلید که در آن خندق
باید کرد چون بعضی اطراف مدینه بجمادات و سواق سدود و محفوظ بود و در بعضی مواضع که در طرف
جبل سلع است و در شرقی مدینه نفعی کشاده بود آن موضع را برای خندق اختیار کردند و معسکه
همایون در زیر کوه سلع قرار یافت و نیمه از اویم کسب برای آن سرد و زنده و اول موضع خندق را
خط کشید و قسمت نمود هر کس را چهل گز و بروایتی برده کس را ده گز رسید و سلمان رضی الله عنه را هم
ده کس کا میگرد و روایت کرده اند که هر روز پنج گز میکنند که عتق آن نیز پنج گز بود و مهاجرین و انصار
را در سلمان پنج افتاد که هر طائفه می گفتند که سلمان از ما باشد پس آن حضرت فرمود علیه السلام
من اهل البیت و آورده اند که قیس بن معصمه مردی عاقل بود که چشم خرم از وی بردم میر رسید
سلمان را چشم رسانید سلمان بحکم العین حق برین افتاد و بیوشش گشت این خبر بحضرت رسانید
فرمود باید که قیس بن معصمه و فرمود سازد و آب و ضرر او در طرفی جمع کند و آن آب و فرمود سلمان
بشویید فطرت در پخت و می سرنگون نبند و چنان کردند و حال سلمان خستاده شد و همچنین افعه
و در وقتی دیگر در جامی دیگر نشیند واقع شده است که عامر بن ربهی سهل بن حنیف را دید که غسل میکند
پس لطمه عامر بجانب سهل افتاد و گفت من هرگز نخچین اندام لطیف و پوست نرم ندیده ام
اگر چه از زن محذره باشد این سخن از عامر گفتن بود و از سهل بر زمین افتاد پس بحضرت خبر
کردند و گفتند یا رسول الله سهل بن حنیف بر زمین افتاده سر نمیتواند برداشت فرمود چاکش قیمت
میکند که ای ایوی که در گفتند نعم عامر بخیر گفت و سهل بر زمین افتاد پس آن حضرت طوعه علاج
که اینجا فرمود که غسل کن که بشویر و هر دو دست و هر دو آرنج و هر دو رانوی و اطراف پایهای
خود را و داخله از خود را و بنده از این باب و بریز بر قیس پس همچنین کردند و در حال خلاص یافت
القصه مردم بخندق مشغول شدند و سبب خطر از میان و سهل و قیس از یهود بنو قریظ
حارث کردند و بنو قریظ در وقت با مسلمانان صلح داشتند و در عهد و تعجب ایشان بودند و آمد
قریش را به مدینه مطهره کرده و می داشتند و هو البغایت سر و بود و اگر سنگی بر صحابه غالب خضر میکردند و

خاکها را بردوشش گردان بر میداشتند و نبودن ایشان را فلامان که کارکنند و چون میدید آن حضرت
 علیه السلام رنج و تعب و جمع ایشان را و حضرت خندق با و از بلند میگفت اللهم لا عيش الا عيش الازفة
 عفر للانصار و المهاجرة و یگویند که این قول عبد الله بن رواحه است که از فضل صحابه و شجاعتی
 ایشان بود که مثل کرد آن حضرت بدان و ایشان نیز فریادی آوردند و میگفتند ان الذين بايعوا
 محمد ا على البعده بالعتيقا ابداد و بعضی روایات در آخرین زیاده آمده و لعن عضل و انصار هم کفار
 باهل البجارة و در صحیح البخاری از حدیث بر این عازب آمده که چون رزق خراب شد و خندق کشیدند
 آن حضرت را صلی الله علیه و سلم دیدند که نقل میکرد از تراب خندق مای پوشید تراب جلا بطین
 شریف او را و بود آن حضرت علیه السلام بسیاری موی پس شنید او را که بخواند بکلمات این روح
 را و میفرمود اللهم لو انت ما عهدتني ولا تصدقنا ولا صليتنا فانزل من سكينه علينا و ثبت لاقدا
 ان لا قينا و ان لا دوسى بغوا علينا و ان ارادوا قه انيا و دليمة سيكر دبان كله آوا خود
 و سيفه هو و اينها و اينها و آنکه در حدیث آمده که بود آن حضرت علیه السلام بسیاری موی قطراتی گفته یعنی
 موی سینه گفته که این معارض است با نچه ذکر کرده شده است در صفت وی صلی الله علیه
 سلم کان دقيق البشره یعنی مویها که بود در سینه تا شکم جمع کرده شده است که منافات ندارد بوقت
 کثرت یعنی منتشر نبود بلکه مستطیل بود و تحقیق ظاهر شد روز خندق آیات از اعلام نبوت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم یکی از آنها آنکه در صحیح بخاری است از جابر گفت ما حضر میکردیم خندق را تا که
 پیش آمد سنگی در غایت خفگی چنانکه میل و تپیدن در آن کاری کرد پس آمدند پیش آن حضرت
 آنوقتند یا رسول الله ان گویست که عارض شده است و خندق و که یغیرم کاف و سکون ال
 هماء فوق تخانیه قطعه از سنگ پس بیتاد آن حضرت علیه السلام رجال آنکه شکم آن حضرت بسته
 شده است بشک اگر سنگی و درنگ کرده بودیم ما که خشیده بودیم هیچ چشیدنی پس گرفت آن حضرت
 متین را پس در هر که پس گشت مانند رگی که سبلان میکند این روایت بخاری است و تحقیق
 شده است نزد احمد و نسای زیارت با ستم حسن از حدیث بر آنکه گفت بنکامیکه امر کرد و از رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم بخر خندق پیش آمد ما را سنگی سخت که کاری کند و روی زمینها را پس شکایت کردیم
 آنرا امر رسول خدا صلی الله علیه و سلم را پس آمد آن حضرت و گرفت متیس را و گفت بسم الله و زد و زد و زد

بر آن پس پراکنده شد ثلث آن و گفت الله اکبر واده شد مرا سقاچ شام بخدا سوانده بدستی من ساجده
 قصرهای سسخ شام را درین ساعت و در ضربه دوم راوشکست ثلث دیگر را و گفت الله اکبر
 واده شد مرا کلید بلخی فارس و بخدا سوگند می بینم کوشکهای سفید این را درین ساعت و وصفت
 کرد آن حضرت کوشک را این را بسلیمان گفت سلیمان بن خدا که فرستاد ترا بحق بچنین است
 آن کوشک که وصفت کردی گواهی میدهم که رسول خدائی در این شهری است در فارس غبار
 نوشیروان بعد از آن زد ضربه سوم و گفت بسم الله پس شکست بقیه حجر را و گفت الله اکبر واده
 مرا کلید بارمین و بخدا سوگند می بینم ابواب صفارا از اینجا که ایستادم درین ساعت و از معجزات
 که صادر شد درین ایام قصه تکثیر طعام در خانه جابر بود و ذکر آن در باب معجزات گذشت دیگر
 آنکه دختر کی خراب بردست از پیش آن حضرت گذشت پس سید این چیست گفت قدری خراب است
 که مادر من بر است پرین فرستاده است تا پاشست سازد و در خود پیش آرد این خراب را پس پیش
 آورد و بردست سهارک داد و دی نهاد پس جامه طلبید و خراب را بران تخت پس مردی را فرمود تا
 ابل خندق را اندازد پس بمسجد آن که خاطر خواست ایشان بود خورده بازگشت و گفته اند که کار کرد
 در خندق نزدیک به بیست روز نزد واقعی تا بیست و چهار روز آمده و نود و سه روز پانزده
 روز گفته و در بعضی روایات تا یکماه کامل پانزده و در روضه الاحیاب میگوید در شش روز
 سرانجام یافت ظاهر آن جامه نامه است این واقعه را گفته و سماعی نموده نسبت با تمام خندق
 وادند و الله اعلم و چون از خندق فارغ شدند بداد شد لشکر و پیش و آن قبایل دیگر که مطاع
 و مفارقت ایشان کردند و فرود آمدند در آن وادی که مجمع قبول بود در ده هزار نفر و فرود آمد
 آن حضرت در جانب جبل سلح در سه هزار کس و بود میان وی و قوم خندق پس رفت حد و الله
 جی بن خطاب گفته ابو سفیان و بخت عداوت ذاتی که بان حضرت داشت و عداوتی که او را از
 اجل بنو النضیر حاصل شد بر کعب که صاحب عقد و عهد بنو قریظ بود و نزد او بجانب قریش چون
 بنی قریظ در عهد آن حضرت بودند با آوردند از آن و بستند در برابر وی پس ششام کرد کعب
 جی او گفت ای منم ماسا به کرده ایم محمد را و نمی توانیم نقص آن عهد کرد پس سبالعه کرد و در
 در ویلها کرد در آن دلعنه و بر کعب که شاید توان از آن دینی کشائی که سباد امرضا یافت باید کرد و

هیچ خصالت در میان عرب نشین تراز نخل و خست نبود کعب را این سخن وی بسیار دشوار آمد پس
 در کشاد و صحبت داشت و هر چند بی او در اینجا لغت و نقض عهد آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
 قبول نکرد و آیا آورد و امی نصفت شیطنت و جلد گری گذاشت بیکدیگر و تزدیر و مدعای آورد و لغت شد
 علیه پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر راضی الله عنه فرستاد تا خبر بنو قریظه بیاورد و در روایتی
 دیگر سعد بن سواد و سعد بن عباد و جماعه دیگر را از اصحاب نیز فرستاد تا بپند و بصوت کنند بنو قریظه
 را باز آرد ایشان را از خلاف و نقض عهد پس یافتند ایشان را بر اخیال احوال و اشیاع افعال چون
 ایستاده و قریش و قبایل عرب بر عدوت آن حضرت و استیصال مسلمانان آمدند از فوق و تحت
 و اجتماع نمودند و خبر نقض عهد بنو قریظه موکد این حال شد هشتاد و یافت خون مسلمانان و عظیم شد
 بلاه ایشان فرمود آن حضرت سبنا الله و نعم الوکیل و لیکن دلهای متغیای اهل اسلام با خبر
 کثرت شوکت کفار از جای رفت و مشبهای از غایت رعب خیره اند چنانکه قول وی بجهان خبر
 سید هر از آن از چهار حکم من قولم من عقل منکم و از لغت الا البصار و لغت القلوب الخ خبر و
 تظنون بالله تعظونوا هتاکه تبلی اوسون و زلزله از لاله شد بد و مناققان و ضعیف الایمان
 می گفتند که محکم ما را و عده سید هر بکنجهای قصیر و کسر که بدست ما خواهد آمد و حال آنکه با چنین دماند
 و چهار شبهه ایم این آیت آمد و از قول المنافقون و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله
 الا غرور و محبت ایشان اذن خواستند و بیانه بجهت که خانههای مغانی است و کسی نیست که از اجماع
 نماید چنانکه سیفر بایه و از حالت طاعت منتهی بایل شرب لاسقام کلم فار جوا و استاذن فریق منهنم لغنی
 بقولون ان بیوتنا حوره و ما هی بحوره ان یریدون الا فرار پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین
 عارفه را باسی صد نفر فرستاد تا حرات محلات حصون و بیوت مدینه نمایند و قریش تا بیست روز
 یا بیست و چهار روز یا بیست و هفت روز با اختلاف اقوال مسلمانان را محاصره نمودند تا کار بر ایشان
 تنگ آمد و در ایام محاصره هر شب عبادین بشیر رضی الله عنه با جماعتی دیگر حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم می نمودند و مشرکان می آمدند و قصد خیمه آن حضرت میکردند و لیکن بحال نداشتند که از خندق
 بگذرند و قصد محاصره و مقاتله میان دو لشکر واقع شد خصوصاً از علی مرتضی رضی الله عنه و دین غزا
 مبارز با و مقاتله محاصره و مقاتله میان دو لشکر واقع شد از حد قیاس و عقل بیرون چنانکه در اخبار وارد شده است بسیار زور

علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال اتی الی یوم القیامة کذا فی روضة الاحیاء مختصراً
و کما یروى عن علی مرتضی و همیشه خود را که ذوالفقار نام داشت بوی عطانمود و آن مقدار شفقت و محنت که
بحال شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم و شیب و ریج بر مسلمانان درین غزوه راه یافت در هیچ
غزوه نبود و اگر چه در احد حرم شد و کربلا و کوفه راه یافت اما همه در یک روز بود و باقر پیش تنها بود
و اینجا قبایل عرب همه جمع شده و در مقام اهل کی و استیصال خود ایستادند و یکی از وقایع این غزوه عظیمه
قصه مجروح شدن سعد بن معاذ است رضی الله عنه روایت است از عایشه رضی الله عنها که گفت در
و یا یام خندق روزی در برابر خیمه رسول صلی الله علیه و سلم جنگ انداخته بودند و آن حضرت راه پوشیده
ایستاده پیاده یا سوار دو روایت است عایشه رضی الله عنها می گوید که من در آن روز با مادر سعد
بن معاذ در معنی از معنای منیه بودم که سعد بن معاذ میگفت زده کو تا تنگ پوشیده که دستها
و پاهای او را دانی و کافی نبود و حال آنکه سعد بن معاذ مردی غلبه و طویل بود ام سعد گفت
که ای پسک من زود تر برو و بید رسول خدا حق شنو گفت ای ام سعد اگر دی زده تا تر ازین پوشیده
بودی بهتر بودی بهتر سسم بر دستهای وی که ترس نخورده ام سعد گفت حکم میکند خدا آنچه حکم کردنی است
و چون سعد بن معاذ بکنا خندق آمد حنان بن الحرقه از صف کفار ترس بر وی انداخت و گفت
خدا و اتان الفرقه آن تیر بر کحل سعد خود در خیمه فرمود صلی الله علیه و سلم حرق الله و جهک فی النار
و اکل رگی است در میان بند ذراع که چون بریده شود بر غنی که در بدن آدمی است بیرون آید
و آنرا عرق الحیوة گویند و درگ هفت اندام نیز خوانند و در هر عرقوی از وی شنبه است و در دست
اکل گویند و در پشت ابرو در آن نسا بفتح نون و عوق انسا که نام مرضی مشهور است یا معنی است
و سعد چون مجروح شده داشت که ازین جراحت زندگانی مشکل است گفت بار خدا یا اگر رسول تا باقر
و دیگر جنگ خواب بود مرا میران تا با ایشان مقاتله کنم و الا این تیر را که من آورده است شهادت من
گردان ولیکن چندان حمت ده مرا که بنو قریظ را بکام خویش بنیم فی الحال خون از جراحت سعد
باستاد و قصه بنو قریظ بعد ازین معلوم گردد و در هیچ انجا است از عایشه رضی الله عنها آورده
که سعد بن معاذ دعا کرد خداوند تو میدانی که میست هیچ قوم محبوب تر هیچ قوم بیوی من که جاد کنم
ایشان را در دین تو از قومی که کذب کردند رسول ترا و بیرون آورده اند و او را خداوند اگر باقی ماند با نعم

از عرب قریش چنین پس باقی دارم براس آن که جهاد کنم با ایشان و اگر نهاده شد عرب و باقی
 همانند پس میران مراد برین جراحت پس شکست جراحت و روان شد خون و استجاب شد دعای او
 رضی الله عنه و آورده اند که یک روز کفار همه اتفاق کردند و یکبار از اطراف اندو جوانب خندق بنجنگ
 در پیوستند و آن روز تا به شب مقاتله نمودند چنانکه نماز پیشین و پسین و شام از آن حضرت و
 اصحاب فوت شد و وقوع این پیش از شریعت صلوة اخوت است یا بحکم انسان باشد و
 بعد از انقضای حرب بلال را فرمود تا اذان گفت و اقامت کشید و نماز پیشین گذارد و بعد از
 برپا شدن اقامت گفت نماز یا برتیب قضا کرد و بر کافران عا کرد و ملائکه بر تویم تا را که مشغول نامیدند
 الوسطی یعنی صلوة العصر و این حدیث به تصریح ناطق است که مراد بصلوة وسطی نماز عصر است
 و اختلافی که صحابه و علمای اربعین صلوة الوسطی است گفته اند که وقوع آن با جهاد ایشان است
 پیش از اطلاع برین حدیث و بعد از اطلاع بران مجال اختلاف تنگ است و ظاهر این حدیث
 آنست که آفتاب غروب گردد و قریح نیز آید و است که حتی غابت شمس و در حدیث مسلم آمده حتی
 احمرت الشمس او حضرت زور حدیث بخاری بعد از آنکه شمس غروب و تواند که استعمال با سایر
 وقت گذشته باشد و نماز بعد از غروب واقع شد که قال الشیخ تقی الدین بن دقین العبد ویر بقیة
 این روایت مشهوره آنست که فوت نشد نماز عصر و در موطا ظاهر نیست ذکر کرده و در بعضی روایات
 آمده که شاغل آمدند مشرکان از چهار نماز و تخصیص ذکر فوت عصر و عصر بران جهت کثرت فصل
 او باشد و الله اعلم و نوی گفته که طرق جمع آنست که دفع خندق چند روز باقی ماند و در بعضی ایام
 این باشد و در بعضی آن یکی از تدبیرات الهی که در غذایان مشرکان ویرین غزو و واقع شد
 و وقوع تفرقه و اختلاف است در میان این قبائل که مستماع نمود و اتفاق کرده بودند و پیش
 آن بود که نعیم بن مسعود اشجعی غطفانی بنزد آن حضرت آمد و سلمان شد و گفت یا رسول الله
 من مومن و مسلمان آمده ام و بیح کس از اسلام من خبر ندارد و میخواستم که حق خدایتی و نماز کثرت
 به بندگان تو و یاران تو بجا آورم و میان این قبائل تفرقه و جدائی و خلافت پیدا آرم اما اذن قرآن
 ما هر چه خواهم بگویم فرمود بگو فان الحرب خدعة پس نعیم نیز و قریش و قبایل رفت و با هر یکی کلمات
 و مقدمات گفت که مختلف شدند بدان کلمات ایشان و بیزار شدند و متفرق گشتند از یکدیگر و مخالفت میان

ایشان افتاد و منزلتزل شدند از مرکز اتفاق و استقامت پس نخست بر قرینیه آمد و گفت شما هستید
دوستی و محبت مرا بخود بدانید که قریش و غطفان جنگ محمد علیه اسلام آمده اند و شما ایشان را
درین امر یار می دهید بنی سید از آنکه ایشان کاری نداشته ملول شوند و بدین جویش باز گردانند
و شمارا در دست محمد و یاران وی بگمارزند و شمارا قوت مقاومت با ایشان نباشد و همه ستا صل
شود پس نزد قریش و غطفان رفت و امثال این سخنان گفت و ایشان را از اتفاق و ایستادگی
بازداشت و این اثر دعای آن حضرت بود که بر لشکر اتراب کرد اللهم سذل الکتاب و سبلع الحباب
اللهم الاخراب اللهم ابرهم و زلزلهم و انصرنا طایفهم و از جابر بن عبد الله انصاری نقلی فی الله عن ابيه
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آخر حرب خندق سه روز متصل در مسجد فتح دعا کرد و روز دوشنبه دوشنبه
چهارشنبه میان پیشین پسین بود که دعای آن حضرت مستجاب شد جابر گوید مرا هیچ واقعه پیش نیامد
الا که درین ساعت دعا کردم و مستجاب شد و بعضی مشایخ طریقت که گفتند که روز چهارشنبه میان نماز
ظهر و عصر وقت شریف و محل استجاب است و درین وقت مشغول باشند گویند که از پیغمبر گرفته اند و امام محمد
از ابو سعید خدری نقلی فی الله عنه روایت کرد که گفت گفتیم ما روز خندق یا رسول الله هیچ دعا نداشتیم
که بخوانیم که قلوب ما بجا برسد فرمود بخوانید اللهم ستر غرابتنا و امن روحنا و تدبر غیبنا ع حیاة
و از ابن عمر آمده است که آن حضرت دعا کرد و این دعا یا صریح المکر و بین و یا عجیب المصطربین
جی و بی و کر سبب تری ما تزل بی و یا صوابی پس مستجاب شد دعا و فرستاد حق تعالی باد صبارا
تا روزی که در لشکر کفار نگویند از انداختن و دیگران ایستادند سرنگون میکرد و زمینهای ایشان را میکنند
و فرستاد حق تعالی جماعه از ملائکه تا آنها را همه ایشان را می بریدند و آتش را بر می گشتند و در
در بعضی در دلهای ایشان پیدا شد که غیر از فرج چاره نیست چنانکه در قرآن مجید از ان حال خبر می ده
یا ایها الذین امنوا ذکر الله الغنم علیکم از جابر بن عبد الله انصاری نقلی فی الله عن ابيه
نقلی که بعضی از کفای الله المؤمنین ان قال و قال الله قوما غزوا فلیس آثم باد صبارا و کینه بخمای و انداخت
چند بار از بزمین افکند و دیگران را در بخت بر روی ایشان خاکها را و انداخت شکر نیز بارا و می شنیدند
در بر گوشه از مسکه خود بگیر پس اگر غنیمت شب شب و گنداشتند بارهای گران از شیخ عابدین کبیر در
تفسیر خود آورده که اگر ندان بودی که خداوند تعالی محمد را دوستی عالمی آفریده آن باد ایشان را بگوید

از باد عظیم که بر عادیان فرستاد و این مردویه و تغییر خویش از این عباس رضی الله عنه نکتہ نوری آورده
 که گفت در لیلۃ الاحزاب باد صبا یا باد شمال میام بر دیم و رسول خدا یاری دیم باد شمال در جواب
 گفت ان الحرة لا تسب اللیل زن اسیر آزاد میرنکند و تسب حق تعالی: شما غضب کردید و بر عظیم
 گردانید پس بادے که در آن شب نفرت رسول صلی الله علیه و سلم داد باد صبا بود و لعل از مردود نکتہ
 نفرت پهباد و اهلک عادیان و باد صبا بادی است که سب آن از مطلع شرایا نباتات است
 و مقابل این دو بوردست و شمال بفتح شین و گاهی کسی سر داده می شود بادی که می وزد از جانب
 جبر یا بادی که پیش می آید از دست راست تو در وقتی که استقبال بستی صبح قست که بادی که صبح
 میان مطلع شمس و نباتات انش یا از مطلع شمس تا سطح نظایر نزدیک نیست که نوزد و شب
 ذکر نما که فی القاموس آورده اند که چون مدینه بن ایمان بکلم آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 در شبی که کاوان بگریختند در منازل ایشان رفت دید که طوفان بادی در میان ایشان پیدا
 شده که یک دیگ بر سر دیگران با نیمی گند و نیمهای ایشان را بر میکنند و آتش را بر سر میبرد و
 می برند و اسپان ایشان در میان لشکر گاه جولان می نمایند و آواز سنگهای می آید که در منازل
 می افتد ابو سفیان را دید که از خیمه بیرون آمده خود را با آتش گرم میکند صدای تیر در میان نهادن
 که بروی سیند از او اما چون آن حضرت حکم فرموده بود که دست بردی تا بر تیر را در جبهه خویش نهاد
 که شکر میزد و او مردم را از شرمی خلاص میگردد و ایند و خود خلاص دست داده است که آن حضرت
 فرموده که دیگر ایشان یعنی کاوان بجنگ مانیا بد و یا بجنگ ایشان برویم و بختان بود که بعد از این
 غزوه ایشان از فرصت و خیال آن نشد که بجنگ مسلمانان بیایند و لشکر بر سر ایشان بکشد و سال
 آئنده آن حضرت صلی الله علیه و سلم بقصد غمره کعبه رفت و آن مبداء فتح که وسائر فتوحات شد
 که اما فتحی که فتحی است اشارت با دست حذیفه گفت که چون من از مسکن ایشان باز گشتم در راه
 بیست سوار دیدم بر ستارهای سفید بسته با من گفتند خبرده صاحب خود را که خداوند تعالی لشکر
 دشمن را از تو کفایت کرد چون بمنزل حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمدم دیدم که نماز میکنند
 و گاهی که اورا هری پیش آمدی و نماز مشغول شدی بدست مبارک اشارت کرد که پیش آئے
 بنزدیک وی رفتم و دیر اشارت و لوم تبسم فرمود چنانکه نوری از میان دندانهای مبارک او

بدو خشنود و الحمد لله این بود عاقبت قریش تا فرجام و ابوسفیان تا عاقبت اندیش که لشکر مستقیم
 محمد بنده محمد را بکوه استیصال خواند کرد که بروی رقصه او را و اقبال او بخوابد و بیرون لبغزو
 نور الله با تو ایهم و یا لی الله الا ان تیم نوره و لوره الکافرون اللهم صل علی محمد علی قرینه و جماله
 و فضله و کماله و جوده و نواله و غره و جلاله و گویند که ابوسفیان بعد از مراجعت از غزه خندق و ریان
 قوم نشسته بود گفت بچکس باشد در میان شما که بیدینه مطهر و دود و اظهار فرصت نموده انتقام
 از محمد کشد که در بازار می آید و سیر و دو چنان مشغول به تیغ رسالت است که بحال دوست و دشمن
 نمی پردازد سبحان الله بعد ازین همه برهان و بیان و مغلطان کشیدن هنوز ازین خیال نمیگذرد
 این چه قسارت و شقاوت و عداوت است پس اعرابی پیدا شد که اگر تقویت من میکنی کفایت
 این مهم میکنم و چنان بخبری تیز و بران دارم که در یک لحظه کار او تمام کنم پس ابوسفیان فخری برآید
 رکوب او داد و زاده ابو موسی تسلیم نمود و دغای این راز و متیش فرمود اعرابی بیدینه شتافت رسول
 صلی الله علیه و سلم در مسجد بعینه از قبایل نشسته بفضیحت مشغول بود آن اعرابی انجارت گفت این
 ابن عبد المطلب آن حضرت فرمود اما این عبد المطلب اعرابی بجانب آن حضرت روان شد فرمود
 این شخص هست که قصد هلاک من دارد فرمود راست بگو که راستی ترا دارم یا نه پس حقیقت مال
 عرض کرد حضرت او را امان داد و فرمود برو هر جا که خواهی اعرابی گفت اشمه ان الله الا الله
 و اشمه انک رسول الله بعد از ان گفت یا رسول الله چون ترا دیدم عقل من زایل شده از تو
 براندام من افتاد و بچکس را بر همی بین طماع نه مگر من و ابوسفیان درستم معلوم و حافظ تو هست
 از حرب ابوسفیان و حرب الشیطان اعرابی این سخن را می گفت و آن حضرت تکلم میفرمود و صلی
 علیه و سلم و همدین سال متصل واقعه خندق غزه بنوعرطیه که قبیلہ فلیس بود از یهود مدین بنی انصاری
 که آنرا اجلاست فرمودند واقع شد و در میان راه چنان و آید که باعث برین غزه آن باشد که
 چون ایشان نقص عهد کردند و با قریش اتفاق نمودند و میان ایشان کسی این خطب که از
 بنی انصاری بود و باعث نقص عهد و ماده شر و فساد شد و از احبار حقیقه و همی آن حضرت بود و در عهد
 و علف ایشان در آمدن جاتوطن گرفته بود خواستند که قطع ماده و رفع فساد کنند و لیکن پیش
 این نشد بلکه بعد از رسیدن آن حضرت از غزه و خندق بنی انصاری متصل آن حضرت آمد و استیصال نمود

و فرمود حکم الهی بدین است که همین ساعت بر بنی قریظیه بایدرقت و اقبال نکرده من که جبرئیل بود که
 که با من اند منور سلاحها از تن نه برآورد و ایم چنانچه در ضمن بیان قریظیه تفصیل تحقیق معاد و مگرد
 و اگر بخوان جسم باشد که بظاهر برای و تیر آن حضرت صلی الله علیه و سلم باشد آن نیز و حقیقت حکم
 و تقدیر و ادله است در تمامه عزوات همین حال است ولیکن اینجانب نیز جبرئیل آمد و مکرر یانیم
 و طمی که بقتل این قوم واقع شد چنانکه یاد نیز ازین باب است بدین بیان آن حضرت از غزو
 خندق بحدین مطهره در آمد بعد از آن روز غزوه بنی قریظیه واقع شد و ایشان صد بقیه رضی الله عنه و انوار
 که آن حضرت بخانه من بود و سرتن از گرد و غبار می نشست و سلاح از بند باز کرده غسل میکرد
 و در روایتی آمده که یک جانب بسیار گشت و در دو جانب دیگر نشست و در روایتی آمده که در غار
 طیبه فاطمه زهرا بود رضی الله عنها و عادت شریف بر آن رفته بود که چون از غزوه یا سفری باقی
 بخانه فاطمه آمدی و بسیار گریه و بر سر بیدی و بر سر بیدی و بر سر بیدی و بر سر بیدی و بر سر بیدی
 علیه السلام برخاست و بیرون رفت و من نیز از غمتان فاطمه زهرا می دیدم و می دیدم که غبار
 بر روی و بر دندانهای پیش و می نشست و بر پشت سوار بود و در پشت بر دای بسیار خوش
 غبار از سر روی او پاک میکرد و با آن سدر و سخن گفت چون بخانه آمدن آمد این جبرئیل علیه السلام
 بود که میفرمود که بجانب بنو قریظیه توجه فرما و در روایتی آمده که دستاری از تبرق بر سر بسته
 بر غله که بر روی قلیفه و بیاست سوار شد و آمد و در حدیث بخاری آمده که چون آن حضرت بخت
 کرد و سلاح نهاد و غسل کرد جبرئیل آمد و گفت تو ای محمد سلاح نهادی و ما منور سلاح نهادیم
 بیرون آید ایضا امر میکند ترا که بروی بسوی بنو قریظیه بخند و سوگند من بیرون تا حصار ایشان را
 بگویم و خرد گردانم و زلزله اندازم چنانکه تخم مرغی را بر سنگ زنند پس بیشتر رفت جبرئیل علیه السلام
 با طائفه اش میگوید رضی الله عنه گویند می بینم غبار را سطح ده کوچی بنی غنم از موکب جبرئیل
 امر کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم بلال را که بگوید و بگوید ای سواران خدا سوار شوید
 و بگوید که هر که سمیع و مطیع است امر خدا را باید که گذارد و نماند دیگر گارد بنو قریظیه و برای نخست علی
 را بر مقدمه و داد علم بر دست دی و خلیفه گردانید این ام مکتوم را بر دین و سوار شد بر اسب خود
 که بحیث نام داشت و دو اسب دیگر حبست کرد و مسلمانان نیز سوار کرده برآمدند و صدیق اکبر بدین

آن حضرت و فاروق اعظم بر بسیار پیش ایشان حضرت اخیان مهاجرین و انصار و مجموع سه هزار مرد بودند و بی شش سب بود و در راه قبلیه بنی النجار را دید که سوار شده و منتظر ایستاده اند پرسید که شما را که گفت که سلام پوشیده است تاده ای گفتند که وحی کلمی گفت فرمود آن جبرئیل علیه السلام بود که پیشتر دفته است چون وقت عصر رسید یعنی صحابین را هم در راه گذارند و حمل کردند قول آن حضرت را بگذاردید صلوة عصر را زنی قرطبه بر سبانه و تاکید و استعجال در سیر و بعضی نگذاشتند مگر بعد از معمول بنازل بنو قریظه و قنعا کردند بعد از شش اخبار از جهت عمل ظاهر قول آن حضرت که نمی کرد از گذاردن صلوة عصر نکرد بنی قریظه و آن حضرت فعل هر دو طائفه را مسلم و مقرر داشت و هیچ کس را از جر و عنفت نکرد در این قضیه بخت می شود هم طائفه مجتهدین را که براسه جهاد خود عمل میکنند و هم طائفه محدثین از اهل انطاکیه هر احادیث عمل نمایند و رای و جهاد را داخل نمیدهند فقه بر این گفته ذکر صلوة عصر و روایت بخاری است و شهر مسلم بیان علم اراذل منافی همین روایت شده است و در روایت مسلم صلوة عصر آمده با اتفاق بخاری و مسلم هر دو روایت از شیخ واحد بنان واحد و موافقت کرده است مسلم را ابو یعلی و ابن سعد و ابن حبان و جامع کرده اند بین الروایتین احتمال آنکه طائفه طهر را پیش از امر کرده باشند و طائفه نگذاشته پس گفت مرا طائفه را که نگذاشت باید که نگذار و هیچ یکی از شما طهر را نکرد و بنو قریظه و گفت قرآن طائفه را که پیشتر فتنه صلوة عصر را که پیشتر فتنه اند صلوة عصر و گفتند بعضی و جمع که فرمود آن حضرت مرا اهل قوت را یا کسانی را که قریظه را بنی قریظه بودند اند از یعلین آمد و گفت ضعیفان را دور از صلوة عصر که اقال اقطا و الله اعلم در رسیدن آن حضرت بنازل بنی قریظه در میان شام و فتنن گفت ابن اسحق که محاضر کرد و میت و خبر روز و روایت ابن سعد با نزده روز و سعد بن ابی وقاص مدز تا شب بجانب ایشان حیر می انداخت و گفت که طعام مادرین مدت خراب بود و حضرت فرمود نیکو طعامی است آن و چون ایام محاصره بطویل بجانب انداختند از یعلی در دهای ایشان رعب را و گفتند که ما همچو بنی النضیر و خثعم و عجمی که بمواریکند از تابعی ال و افعال خود بیرون روییم و هر چه شتران ما بردارند از راهی سلاح فریاد از آن خبریم آن حضرت بدین راضی نشد باز گفتند که از سر موال و متعه و اسلحه نیز در گذاریم و حضرت فرمائی تا دست زان و فرزند خود گرفته بجای دیگر روییم فرمود الا آن تنزیه اعلی پس بخیار ماند پس گفت

کعب بن اسد که رئیس ایشان بود و شی بن حطب ملعون بنابر حدی که با کعب بسته بود و در چهار سو
 و آمده نیز در آن مجلس حاضر بود که ایمان بیاریدای گروه بود و یکی که وی رسول خداست و دوست که
 در قوت و صف او خوانده آید و دانسته که وی که خیر حق است شما سیدانید که تکذیب و انکارانه
 او را بحد و عناد است و در بار و احوال و اولاد و پشای شما سید است میاید پس ابا آوره و در بود از آن
 و گفته که ما از دین خود و مفارقت نمیتوانیم کرد و بر تورات کتابی دیگر نمیتوانیم گزینیم سبحان الله چه سهل
 و عناد و شقاوت است که با وجود علم و معرفت و علم با کمال صلاح دنیا و آخرت دین است قبول
 نمیتواند کرد و بیرون که اعرافون انبار هم و محمد و اهل بیت و انبیا و سیدانها و انبیا و تورات نیز حکم میکنند با دین
 رئیس ایشان که کعب است نیز ایمان نیارود و انقیاد نمود و بموافقت ایشان بدین رخ رفت و جهت
 خوف مردم که خواهند گفت از ترس جان ایشان آورد و بقوم خود مخالفت و در بدین احوال گفت
 این کعب که من شما را وصیت میکنم یکی ازین سه خصلت ما ایمان می آید چنانکه گفتیم و اگر ای
 ازین نیاید بکشیم پس آن و زمان خود را و بسردن آیم بسوی محمد و محاب او بجا بماند و چنانکه
 اگر گشته شدیم و پاک شدیم یا است کسی را از کعب خود نیلند آیم که رسوا گردد و اگر طغیان نم زن فرزند
 و بگریه میتوان کرد گفتند این چون کنیم که بگنایان را بکشیم و آنچه زندگانی است که بی فرزندان و بی
 زبان و متعلقان بسیریم گفت پس اگر این آیم نمیکنید بیاید شب شب بنده است و بجز و محاب
 و می از شما این دنیا اندیشه اند چنانکه یک بر ایشان بریزیم و بشوین و نیم که چه میشود گفتند
 این شب را در دین ماست چگونه از دست نیم که پیشینیان کردند و رسید با ایشان آنچه رسید و بسخ
 و فسخ و از غائب راقعات درین خوزه قضیه ابوالباب و ساعته من عبد الله و ای است رضی الله
 که دوست و هم سوگند ایشان بود از حضرت طلحه ندکه او را نزد ایشان بفرستند تا بوسی شاد است
 کنند در کار خود پس فرستاد از حضرت ابوالباب را نزد ایشان و چون درآمد ابوالباب و در محراب برآمد
 بود و باست بمقابل او جمع شدند و زمان و کودکان پیش او گریستند و فریاد کردند و شکایت کردند و در
 محاصره و پریشانی حال خود چنانکه ابوالباب را همه گفتند محضت چیست بر حکم تو فرود آیم گفت نعم فرمود
 آیند و اشارت کرد ابوالباب به دست خود بسوی خلق خود یعنی اگر فرودی آیند قیج کرده میشود این سخن
 گفتن بود از ابوالباب و پشیمان شدن و استرجاع نمودن که خیانت کرد و در حق رسول خدا فرود آمد

ابولبابہ از حصار گریہ کنان از بحالت بی آنکہ در ملازمت آن حضرت بیاید و یا از آن ملاقات کند مسجد
رفت و خود را بستون مسجد برانست و الا ان آن ستون در مسجد شریعت متعین و موسوم است بستون
ابولبابہ و بروی نوشته اند سلطانہ ابولبابہ و گفت نیروم از جای خود باخست بر خدا بتعالی این گناه
ما و باید کہ کشاید مرید تجلیس ازین ستون در غیر وقت نماز تا زمانی کہ توبہ من قبول افتد چون خبر عیبت
رسید فرمود من چکار کنم اگر ترمین می آمد استغفار میکردم و بجا می دادم و اذ ظلمت نفسم جادک فاستغفر
ا گفتد استغفر لہم الرسول لوجہ و الله جوابا و خود را بجاگاه حق باز بست تا کشاید مرید و از او
تعالی گناه وی بخشید و توبہ وی قبول بقتدر خورشید آمد و فرمود دایان او سے نہاد دوم آبی عنوشا
و در وقت نماز می کشاید تا نماز کند یا بر سے تفصلاً حاجت ردوی آرند کہ خود را بسلسلہ گران پرستند
تا پانزہ روزہ و در ہمبران سوال بود تا آنکہ وقت صبح و سہ نیم شب و روز یک بود کہ بعرش نیرود تا پانزہ
روزہ ہمبرین حال بود و می آمد بقبول توبہ وی و آنچنان بود کہ آن حضرت در بیت دم سلمہ بود و وقت
سحری بود کہ ام سلمہ شنید کہ آن حضرت خندہ میکرد و گفتیم از چه خندیدی یا رسول الله و شنیدہ شد و خندنا
و از خدا بتعالی ترا فرمود توبہ کردہ شد بر ابی لبابہ و بخشیدہ شد گناه او و گفت ام سلمہ گفت یا بشارت
و ہمہ را یا خبر یا رسول الله فرمودہ بشارت اگر سخاوی پس ایستان ام سلمہ برود بحجرہ خود و این
پیش از آن بود کہ نازل کرد آیت حجاب پس گفت ام سلمہ یا اباباہ بشارت باد ترا کہ قبول می شود
تو پس دویدہ نزد مردم کہ قدس سجد بودند تا بکشایند بند او را فرمود کشایند تا آنکہ بیایند رسول خدا و بکشاید
بدست مبارک چون درآمد آن حضرت برای نماز باد و در مسجد و بکشایند بند او را صاحب مواہب لہ
میگوید کہ روایت کردہ است بیہقی در دلائل الغیۃ پسندی کہ دارد و ہمہ جاد کہ قول حق تعالی فاقضوا
بہجہم در شان ابولبابہ است و فنی کہ گفت مرید و را بچہ گفت و اشارت کرد و خالق خود کہ محمد فوج میکند
شمار اگر فرود می آیند بر حکم او و گفت بیہقی فدعم کردہ است محمد بن اسحاق کہ ارتباط وی درین مقام
بود و روایت کردہ شدہ اکم ما از ابن عباس انچہ دلالت میکند بر آنکہ ارتباط او بیا مسجد از جهت
تخلات او بود از غزوہ تبوک چنانکہ گفتہ است ابن اسباب گفت درینجا نازل شدہ است آیت کہ
پوشیدہ ماند کہ مشہور بہان قول اولی است و در کتب مذکورہ است و تخلات از تبوک منحصر در آن
سہ کس است کہ در آیت قرآنی مذکور نہ و علی الشہ الثمین خلقوا لک انما کہ گویند تخلات باین کس مخصوص

نیست و در غیر ایشان هم بود که ابوالباب از ایشان است و مخصوص باین سه کس نویسه است و الله اعلم
 و این بر بستن ابوالباب به خود را از شکر حال بود که ابواب حوالی برای باشد و الا نویسه عبارت جز از این است
 و عمر بر ترک و عدم بر رجوع بیش نیست و این گفتن نفس تعذیب وی چنانکه ابوالباب کرد و خل
 و لازم آن نیست و از اینجا معلوم میشود که صحابه را نیز سکر با در احوال بود و بقریران حضرت آنرا میست
 صحیح است و ساده صوفیه را در اینجا حجت است و در است بر سکران ایشان و تواجد جلال
 نزد نزول کریمه انک لا تهدی من اذیت و قول معاذ بن جبل یس فی الله عنه نزد ذکر و الله اعلم
 لا تجرم معاذ و اوله بهنا و قول عایشه بعد از نزول برات و نزاهت وی رضی الله عنها از مقوله
 اهل افک و گفتن ابو بکر رضی الله عنها عایشه شکر می رسول الله اما لا اسکر الا بلی و تجرد امره و عفو
 که شروع میشد و کشف محبت او میان دعا که دفع کند و شکست گرداند و دخول جنت برود و آن نیز
 ازین قبیل شمرده اند چون تنگ شد بر بنی قریظه انحصار نفاذ شد و در ارضی گشت بر فرود آمدن
 از حصار پس فرود آمدند و عاجز و مضطر شدند بر حکم حضرت نبوت و قرار دادند بر حکم سعد بن معاذ پس
 فرمان و توان حضرت محمد بن سلمه که دستهای مردان ایشان را بگردان بر بند و عبد الله بن سلام او را
 که نسا و درازی و احوال و دستهای ایشان را جمع سازد گویند هزار و پانصد نفر و سیصد نفر و در هزار نفر
 و هزار و پانصد سپردان حصار بود و بناس و دستهای بسیار و مواضع و مواشی بسیار نیز برآمد پس و پس
 کردند و سپاهان که یا رسول الله چنانکه در بانه بنی خنیق که خلفاء عبد الله بن ابی بود و در حمت از آن
 و ششی منتقصه کس را که چهار صد نفره پوش بودند بنشیند و اکنون در شان بنی قریظه که خلفاء را اند
 از نقص عبد شیمان شده اند و محنت از آنی دارد و از سر حایم ایشان در گذر حضرت و در قایم او سپاه
 هیچ نفر نموده و قافل ندی پس فرستاد کسی را بطلب سعد بن معاذ که بسبب جراحت از آن غرض مخلف
 نموده بود او را برید از گوشه سوار کرده آوردند چون بنواهی بنو قریظه رسید جماعه از او سپاهان پیش او
 رفتند و گفتند رسول خدا حکم بنو قریظه را برای تو منوط ساخته است و ایشان خلفاء را توان از جمله غنم
 کرده روی اسید بسوی تو داشته از عبد الله بن ابی را دیدی که در باب استخلاص هم سوخته آن غنم
 از بنی قنیقاع چگونه سعی نمود و تو نیز در شان بنو قریظه هر کس شفت و در حمت بتقدیر سان که از
 بلیه قتل خلاص شوند هر چند او سپاهان درین نوع سخنان گفتند سعدنا مکشش ماند جواب ایشان گفت

چون الحاح ایشان از حد گذشت گفت سعد وقت آن نیست که در راه خدا ملاست گفتگان بدو رسیدند
پس ناپدید شدند و در نشسته که حکم نقل ایشان خواهد بود چون سعد قریب مجلس رسید و در روایت بخاک
آمده چون بسجده نزدیک شد حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قوموا الی سیدکم برخیزید از برای سید خویش
همگی از اوس برخاستند و سعد از دراز گوش فرود آورد و بساده آردیم و طهارت و ساختند و بعضی
مردم از اینجا استدلال کرده اند بر ثبوت قیام بر دخیل مجلس چنانکه الان متعارف است و تمام نیست
استدلال ایشان زیرا که این قیام برای فرود آمدن سعد بود و از دراز گوش و بودی و رفی الله علیه
مجموع مردی جسم عظیم بجهت بود و بقصد تکبیر و لهذا فرمود قوموا الی سیدکم چنانکه در حدیث بخاری
است نه سیدکم و عجیب است که در روضه الاحباب سیدکم نقل کرده و باین نکته متشعشع نشود چنانکه
آنها گفته اند و اگر بقصد تعظیم و تکبیر هم باشد آن رذر درین معصیت بود که او را برای حکم کردن طلبیده بود
و درین توطئه و تمهید بود برای قبول کردن حکم وی و انقیاد کردن بر است آن و مراد بسجده که در حدیث
بخاری واقع شده است جای است که گرد آورده و خط کشیده بودند و راکنه بود و قرطبه برای نماز گذارند
و در مدت اقامت دی صلی الله علیه وسلم در آن مقام نه سجده شریف نمودی چون نشست سعد نزد آن حضرت
خون از جراحت وی بالبتادار سیان همان حرف را که طلب رحم و تطفل بعد بن معا و نهجت
یهودی بنی قریظه گفته بودند باز اعاده کردند سعد گفت عهد و پیمان خداوند تعالی و تقدس پادشاه است
که با آنچه حکم کنم راضی هستید همه جواب دادند که آری راضی ایم و گویند که سعد توجه بجانب آن حضرت آورد
و بهجت عظیم و تحویل و تادیب از صیح خطاب انتساب نموده گفت هر که در اینجا است بکلم من راضی است
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حکم آنست که تو کنی سعد گفت من چه کنم سیدکم که مردان ایشان را بکشند
و زمان و کودکان ایشان را برده سازند و موال ایشان میان مسلمانان قسمت نماید رسول خدا فرمود
که ای سعد عی کردی که در شان ایشان که خدا تعالی از بالای هفت آسمان حکم کرده بود و در روایت
آمده که حکم کردی بکلم خدا و در روایتی بکلم لک بکسر لام یعنی الله تعالی یا لیسع یعنی جبرئیل و در حدیث
جابر آمده که فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم حکم کن در ایشان یا سعد پس گفت سعد خدا
و رسول خدا را از ترزید بکلم فرمود آن حضرت تحقیق امر کرده است تر خدا تعالی که حکم کنی در ایشان
پس حکم کردند آن حضرت که بگویند یا دستها بگردن بسته بگردند و سپس گردن بگویند که در حالت

حبس خراپیش ایشان میرفتند چون کستتابی بود بداندانها بر سر گرفتند و میخوردند و چون تشریف آورد
 آن حضرت باینکه امر کرد که کند و خود و زمین کو بهایه و دانانانند خندق پس علی دزدی که بکلم آن حضرت
 متنبه کشیده گردنهای ایشان پس نزد دغون بنزدق روان میشد چون حی بن اخطب را دست بسته
 به نزد آن حضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق خود را بطل ترا بدست من اسیر گردانید و خواهر
 کرد و مرا بر تو غالب گردانید و حاکم ساخت هنوز آن شقی شوخی کرد و گفت من نفس خود را در اختیار
 تو هستم نمی کنم ولیکن من یکبار که مال من عزیز عزت خودی طلبیدم خدا تعالی ترا طرد او و دنیا
 ملعون بغایت عداوت و عناد با حضرت داشت ولی اختیار بود و بر عداوت آن حضرت
 در دو وقتی که آن حضرت بدین قدم آورد و بخت این حی بن اخطب در ملازمت آن حضرت می آمد
 و از جمیع تا شام در خدمت میبود و اتفاق می افتاد چون شب آنجا می آمد برادر وی یا سر بن اخطب
 از وی پرسید که این مرد همان است که تا صفت وی در تورات خوانده ایم میگفت بود و او اوست
 ولیکن من نمی یابم در دل خود مگر عداوت او و صغیه که از ان اموات بودند است دختر اوست که
 در غزو خیبر سرگشت پس آن حضرت او را از او کرد و کجاست چنانکه باید گویند که چون میدید که
 از برای قتل حی بن اخطب ذوالفقار بر کشید حی گردن پیش آورد تا امیر المومنین قمع زده
 بپس پانگین لبها شد بعد از آن کعب بن اسد دوست بسیار او و ندان حضرت فرمود که ای کعب
 ایمان نمی آید و حال آنکه تو سیدالی که من رسول بفرستم کعب گفت که من تصدیق تو می نمودم و ایمان
 تو میکردم ولیکن برای عار که گویند چون عاجز شد از رس جان ایشان آورد و بدین بود مردم فرمود
 تا او را نیز بیا ران او قتل گردانیدند و از نزد تا شب علی دزدی که قتل نموده و چون کعب
 شد بلبه ایشان را در پیشانی مشعل کشید و دیگرانند مجبوره شان چهار صد نفر بودند و فرمودند که
 جمعی گویند بخت بد بود و گویند بخت بد است اول صبح تراست و در طریق جمع گفته اند که
 احتمال دارد که چهار صد اصل بپوشد با شند و اتباع و خدمت ایشان نیست کرده شد و حال این
 بر سلمانان و بعضی از امیران را آورد کرد و بعضی را به خود دوری نماند بخت عمر و راجعت نماند خود اختیار کرد
 و بکام بین در وی نفرت می نمود و خواست که آنرا دش کند و بر بی جوابی همین طریق بخت
 کرد و گفت یا رسول الله این آسان است ترا و مرا خدا عالم بدریجا و حکایت فریبش کرد

یکی آنکه بر سر بود از یهودان بنی قریظه که زیر بن باطن نام داشت ثابت بن قیس بن شماس بن حبت
سابقه حق که زیر سر بودی و داشت از حضرت التماس کرد که او را بکشند فرمود بخشیدم به التماس کرد که بیا
و اطفال او را نیز از قید رقت اطلاق فرمایند این التماس را نیز سبب دل بستند ثابت است عاقل
اموال زیر را نیز نمود آن نیز قبول افتاد پس پرسید زیر که حال کعب بن اسد چیست بن خطاب
پس شد و فلان کجاست و فلان چه شد گفتند همه بر او عدم رفتند و گشته شدند زیر گرفت ای ثابت بخدا
سوگند که مغافرت اصحاب و مساعدت آن از مرگ تلخ تر است اکنون بحق سابقه خدمتی که با تو دارم
را اینز با ایشان برسان پس ثابت شکرشید و آن واجب قبل رسانید و رویتی آنکه زیر را بر سر
پس در سر خود را از آن جدا ساخت و حکایتی دیگر از عایشه رضی الله عنها آید و گفت که زنی بود از
زنان بنی قریظه که در یاد شوهر خود که گشته شده بود از فراق روی نمایی نالید و در محبت می سوخت
تا گاه یکی او را از داد زن خویشی شادان و فرحان دید رفت و گفت مرا می طلبند برای کشتن گفتند
و سبب نیست که زنان را بکشند گفت من جفتی کی از بنی قریظه بودم و بعد بگریختی تا مدام شکر
چون امر عاقل و شسته او یافت شوهرم گفت اگر بخواهی مرا دست برسان باشد مرا از انجمن خواهد رسانید
و زن را ترسید و فرمود که در بر او خواهند ساخت من باشوهرم گفتم در هیچ ایام وصال خواهد پس آمد مرا بی تو
و خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگوئی حال تو اینست چنانکه و تدبیر در گشته شدن تو این است
که جماع در سایه قلعه زیر بن باطن است از استیاضی بر دارد بر سر ایشان بخلطان تا شاید یکی
کلمه شود و تراد بر آن انقباض رسانند سبکی را بخلطایندم و به غلادون سوید پس در گشته
این زمان مرا انقباض آن می طلبند عایشه رضی الله عنها می گوید که بد نیست که فراموش نمیکند
نشدیدن و بپاشند نمودن آن زن حدیث بر قتل سحان الله صلهای عشق و محبت باطل با این حدیث
پرسید که جان خود را فدای می کنند و بدان خوشحال میشوند چنانکه آن سر جو زبیر نام و این زن نامک
تا فرجام کرد و با بیان آوردن و با سلام درآمدن ترید می نمود و خوارتر و مشکندر است از آن لغو و بکسر
من اهل و انوائه و چون اهل اسلام از قتل سید و بنو قریظه باز پر و خسته بر حجت سعد بن معاذ و کسان
ز خون روان شد تا جان بحق تسلیم کرد و آن حضرت در وقت نزع بر سر یالین او حاضر بود و سر او را
به انوس مبارک نهاد و فرمود آنگهی سجد در راه تو زحمتها کشیده و تقبلی رسول تو نموده و حقوق اسلام

که در دنیوی بود او کرده پس روح او را بخیر و رحمتی که ادراج دوستان خود قبض کردی قبض کن
 سعد چون آواز آن حضرت شنید چشم باز کرد و گفت اسلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم
 که تو رسول خدائی و چنانکه می بایست تبلیغ رسالت بجا آوری و سر خود را از انبوی رسول برگرفت
 و آن حضرت را عذر خواهی نمود و در راه کرد و بعد از ساختن سعد بر حمت الهی و اصل گشت و چیرگی آمد
 سخاوت از استبرق بر سر بسته و گفت ای محمد کجاست از خواب که وفات یافته ابواب سموات از برای
 قدم روح پر فتوحش مفتوح گشته پس حضرت بخانه او تشریف آورده و تمیز رنگین او نموده و گفت
 بمقتاد هزار فرشته بر جنازه او حاضر اند و سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود اما جنازه او
 بنهایت خفیف بود مردم ازین معجزه حیران بودند آنحضرت فرمود علیه السلام جنازه او را طایفه ای
 اندازان بهت خفیف است و نیز حدیث آمده است که اگر کسی از خندق قبر خلاص یافتی سعد
 بن معاذ بودی ولیکن تنگی کرد برین بنده و صاحب قبر وی بعد از آن کشاد بروی حق تعالی و فرمود
 احترام کردار محبت سوت وی عرش رحمان در روایت کردن این حدیث را بخای و سلم و اختلاف
 کرده اند علماء و تاویل این پس طائفه گفته اند که این حدیث محمول بر ظاهر است و چنانکه در حدیث
 محکم است از حبه فرخ قدم روح سعد یا عزق و اندوه بیوت وی بپای اگر خدا ایتعالی در عرش
 تمیز و ادراک حاصل شد بوی این فرخ و شادی و مسعودانده ماضی است چنانکه فرمود در شان
 حجاره و ان منها لما یسبط من خشية الله فظاهر حدیث همین است و همین است مختار از حدیثی که گفته است
 فظاهر حدیث حرکت عرش است و منکر نیست این بهیست عقل زیرا که عرش همی از جام قول میکند
 حرکت را و سکون را و بعضی مراد از این عبارت که در حدیث آمده است که عرش حرکت و سکون میکند
 این عبارت کنایه است از تعظیم وفات وی و عجب نیست نمیکند شیء منظم را با عظم شایان که
 بیگویند تاریک شد عالم و قائم شد کیاست بهیست او و تو می گفتی اندک مراد از این عبارت که عرش است
 و این سخن باطل است و نمیکند هیچ روایات که ذکر کرده است آنرا مسلم است و در حدیث عرش الرحمن و بعضی
 گفته اند مراد جمله عرش است و بهیست کرده است بر این عازب که پیش کش کرد شد بر رسول خدا
 صلعم حریر پس لبس میکردند محابه و عجب می نمودند از این و می گفتند لعاب که فرستاده شده است

برای آن حضرت از آسمان پس گفت آن حضرت بنیاد معبود داشت بهتر و نترست از ترس
 و درین غایت بسیار است زیرا که بنیاد اولی و اهورن ثیابست و حد است برای پاک کردن
 چرک و مالیدن عفت پس هرگاه وی چنین نفیس و شریف باشد غیر از ثیاب نفیس تر و شرف
 خواهر بود و یونفیم از طریق محمد بن الهکدر روایت کرده است که قبض کرد انسانی از خاک قبر
 بن معاذ قبه و برد او را با خود بعد از آن می بیند آنرا که شک از دست پس فرستاد به ایان الله
 تا آنکه طشت آمد شد اثر این تعجب و زوجه شریف آن حضرت و این معاذ از او سفید خد رست
 یعنی الله می آرد که گفت بودم من در میان آن کسانی که عمر کردند برای سده قبر اگر خاک می شد
 از آن پس مشک و این کرامت همه جهت حصول شفاعت تعالی و تقدس و رحمت او است
 صلی الله علیه و سلم درین حکم که حق تعالی بر زبان حق ترجمان سعد جاری گردانید و سیاحت
 نظر بطاهر حال و گرفتار سعاد و مروت این را در دنیا نهند و لکن فرمود آن شریعت که حکمی کرد
 بکلی که نزد خداست در بهشت آسمان و انقیاد سخن او سیاحت نکرد و در واقع این قضیه قتل
 بی قرینه و کیفیت مخصوص و خواری و زیاری که در یک مدتی کس را گردان زدند خدای از خون پاک
 گردانند خدای از غایتی نیست و هیچ غریب نیست چون بکام الهی کافران و حجب القتل اند که اگر هزار
 و صد هزار کس را در یکجا بکشند و قنات میکند اقلو اکثر کین کافه و اذلال و امانت بیست و چهار
 شوکت سلام و عزت اهل او است و شاید که در بعضی طباع ضعیفه چنان در آید که این خلاف طبیعت
 فوق و مرانی است و این از امور عاجل طبیعت و اخوان از جاکه مسلمانی است بعد از تحقیق صفت
 ایمان و اعتقاد آنکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم میگوید و میکند بفرموده خداست و حق است
 و این و مواس و حکیمان نامحلول و باطل است و علامت عدم صفت ایمان است اگر حکم الهی
 تعالی شان در بنو انفسیر باطل بود و در بنو قریش قتل چه جای ترع است که گویند چرا اجل کرد و بنو خا
 قتل یقین اکثر اشرار و یکبار میرید و اگر حکم طایفه و قانی جویند آن دیگر است احتمال دارد نبش
 و شرک و بنو قریکه که نقص علم کردند و باقریش که اعداء اسلام اند میوستند و در مقام قتال
 و قتال رسول خدا صلی الله علیه و سلم ایستادند و با همی بن خطاب که اشد اعدای دین بود و عقد
 محبت بستند سق قتل و عذاب پیشتر و اگر نشدند و این بر سه خاطر گرفتار ان عقل و طبیعت میگوید

والا دانشستن حکمت هم چه در کار است حکمت ما حکم مطلق بسیار دارد و آنکه که چه حکمت است
 در آن و طبع شایسته حکمت شرط طبع ایمان نیست و حال آنکه نه حب اهل حق است که رعایت
 حکمت و حب نیست بر کردگار که مختار مطلق است اگر چه در هر فعل حکمتها دارد و اما اگر نگنجد و نسبت
 بر وی و کسی را نمیرسد که بگوید چرا نکرد و دوست تعرض عقل از دامن غرور و جلال او کوتاه است
 بفعل الله ما یشاء و بیکر ما یرید این معنی دارد و ظاهر آنست که پیش از حکم کردن سعد بن معاذ
 بود که حکم الهی و دین تقییه نیست و لیکن براسه الامام بنو قریظ و خود را را فسی مشدند و حکم وی حکم
 انداختند و در دل سوء الظاهر کردند که حکم نزد خدا نیست و فضای رسول خدا و دین و لهذا کفر نمود
 آن حضرت که حکم کردی و بگویی که نزد خداست و بهجت آسمان و نظر ادبسان و دین مقام ظاهر
 و قاصر بود که سعید گفته که رحمت و شفقت کن بر ایشان و نگا دار سالبه حقوق و عهود را و وی
 چه می نگا دارد که حق همین است و هم عرض کردند نظر بر ظاهر و ظاهر و ظاهر و بر کرم و مسامحت
 وی صلی الله علیه و سلم و لهذا جواب ایشان نداد و سکونت در زیر و تعافلی کرد و عفا الله عنهم دیگر
 پنج کی صحابه دین باب دوم نزد ایشان کامل و اسلام صادق نیست که علی مرتضی که زید و سید
 خواری مصطفی تمام روز و پاره شب بکله قتل و خونریزی مشغول بودند و بعضی از طبایع ناقصه
 معوجه باشند که در ایشان یکی از کفر نبود بخت جمل با محاربت و یار کفار است که گراست نیز
 در طبیعت ایشان نشسته تا آنکه اگر ایشان تکلیف فرج کنند متواترند کرد اگر چه بیست و نود و ابرو
 و بعضی از درویشان نیز این معنی دیده میشود ایشان را شاید محسم عارض میشده باشد که بدانند
 میتوان درخت و لیکن بی گوشه جمل نیست و جمل غرض نیست اتباع یا بدست نبی حکم شد
 آب خوردن خلاست و اگر خون بختی بریزی و بدست و اگر کوئی پس اگر حکم الهی آن بود
 که همین قوم باشند بخشیدن زبیر بن ابی طار اما سبب ثابت بن قیس چه بود و جالبش آنکه حکم
 شد بخشیدن زبیر بن ابی طار از میان ایشان پس بخشیدند و بخشیدن اهل حرب بعد قمر
 از من و اما از احکام شیخ است و مذکور است که احکام مغرض است بخت رسالت
 صلی الله علیه و سلم بر که کوهر خواهد حکم کند یک فعل بر یکی حرام کند و دیگر مباح گرداند و این
 اشیاء بسیار است که لا یخفی علی المتبحرین و علی سید کرده و شریعتی نهاده و همه بر رسول خود

و صیب خود سپرده است صلی الله علیه وسلم و از وقایع این سال آنکه بلال بن حارث حلی با چهار نفر از قبیل خزیمه بخدمت سید عالم صلی الله علیه وسلم آمده و بولایت هلام مستند گشتند پس آن حضرت ایشان را باز گردانید بنازل خویش و فرمود که شما هر چه بپسندید داخل صاحبزاده بپوش فرموده آن کجاست به بلال و خود مراجعت نمودند و این بلال بن حارث عامل فدایی فرج بود که بر سره پنج روز است از مدینه و یکی از خاندان الویه خزیمه است و فرج مدایت کرده اندی حارث پس او و علقمه بن قحاص و حدیث کرده اند مراد از اربعه غیر از چهار است و مسلم در مراد پسری بود اسم او سان و حدیث است سید بنین و ده شامین مسند و درین سال ماه گرفت در رفته الاحباب گرفتن ماه را درین سال ذکر کرده و گفته که جودان مدینه طاسها میزدند و میگفتند که بر ما سحر کرده اند و پیغمبر صلی الله علیه وسلم نماز خسوف گذارد تا قمری شعله شد اتمی و در سال و هجده فوات ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم آفتاب گرفت چنانکه در مجلس بیاید مردم گمان بردند که اگر گرفتن آفتاب بجهت فوت ابراهیم است بر اعتقادی که در مردم شایع بود که آفتاب و ماه تاب گرفته میشوند بجهت عظمی یا بوقوع حادثه عظیم پس آن حضرت علیه السلام که شمس و قمر دو آیت اند از آیات الهی گرفته نمی شوند بجهت فوت کسی و هرگاه گرفته شوند نماز کنند و تصدیق کنند و استغفار کنند و کیفیت نماز آن مذکور است و درین سال خوزه دودسته الجندل بغیر دال و فتح آن واقع شده و آن نام کوی است که از نجاشی نام گرفته و مرطبه است و تا دشتی هنوز در مرطبه است که تا قبل و گفته اند که دودسته الجندل قلع است اساس آن بر سنگ نهاده و محمول آن موضع خراب است و در مواهب گفته که شهر است که در میان او و دشتی مسافت پنج شب است و بعد از مدید پانزده شام و شب چهارم او این نام بدو بن سبیل است که غزول کرده بود در نجاشی و در قاسوس گفته که دودسته الجندل نیز بیگویند مردی و سبب این خوزه آن بود که بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده رسانیدند که در آن سنه من جمعی کثیر جمع شده اند و بگردم که در بهر جهت بسیار میرسانند و ظلم و تعدی می نمایند و اکیه که حاکم آن موضع است و نصرانی است لشکری کثیر جمع کرده و در حدود مقابل که مقام آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم ایستاده پس آن حضرت با هزار کس بیرون آمد و سبیل بن عطفه را برید و پیغمبر ساخت و دلیلی از برای راه تعیین نمود و قیام و قیام اهل طغیان آورد پس شب سبیل کرد

در روز کین میبخت و از راه خوف شده نزل نمید و چون خواهی آن دیار رسید یک روز راه در میان
 ماند و دلیل بعضی رسانید که مودشی و انعام خالقان نزدیک است پس هجوم آورد بر مودشی و در میان
 ایشان گرفتند و پس جانی بر ایشان شد و در منزل کرد آن حضرت در ساعت ایشان پس باقی ماند
 و در آنجا هیچ کس و وقت فرمود آن حضرت در آنجا چند روز فرستاد و از راه بر مودشی پس شوق نمود
 و نیاقت کسی را محمد بن سلمه شخصی را گرفته یکایک شرف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت چون
 خبر قوم لشکر اسلام بیاکنان بمقام رسید و قرار است بحال نمود و در این شخص بیان آورد پس
 آن حضرت سالها و غایتها هدیه با سکنه مراجعت فرمود و مدت این سفر زیاده از یک ماه بود و در
 او فتنه الاحباب میگویی که در نیت غیبت مادر سعد بن عباد و وفات یافته بود آن حضرت از قبر
 او گنار و سعد گفت یا رسول الله مادر من بطریق فحاشه مود من گمان می برم که اگر مجال فرصت
 یافتی چیزی از مال تصدق کردی اگر من کنم ثواب آن بوی میرسد یا نه آن حضرت فرمود آری
 میرسد پس سعد پرسید که کدام صدقه افضل است فرمود آب پس سعد بن عباد چاهی کند و آنرا
 بسیل بنام مادر خود ساخت و گفت نه لایم سعد انتی و علما را در رسیدن ثواب عبادت برنی
 بمیت اختلاف است و در مالی نه و اتفاق جائز است آورده اند که شیخ عزالدین بن عبد السلام
 را بعد از فتنه از این عالم در خواب دیدند و ازین باب پرسیدند که تاوان چیست مود می خوانی و نمی
 حال دارد بشما میرسد فرمود مادر و دنیا فتوی میدادیم بر خلافت آن اکنون معلوم میشود که میرسد و ان شاء الله
 و درین سال در ماه ذی الحجه سر به ابو عبیده بن الجراح را بود و معالج البیوت می آرد که آن حضرت
 ابو عبیده بن الجراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاده بود و زاد ایشان در آن سفر فرما بود و در آن
 است که هر روزی هر مردی بیکوهای گذرانید و آخر کار یکایک رسید که نیم خرافات است که در روزی
 برین سوال میگذاشت چون کار بر ایشان معیبت شد حق جل و علا باهی از دیکر با سائل افکنند
 سی صد نفر تا یک ماه از گوشت آن محظوظ شدند و در مستطیل از جابر رضی الله عنه روایت کرده است
 که گفت من با شتر خود از زیر غلعه از فصلاخ آن ماهی یک شتم انتی و در شکات از جابر با این طریق
 حدیث آورده که گفت کفر کردیم با پیشانی خط را و در سیر گردانیده شد بر ابو عبیده پس اگر سزد نیم
 اگر سنگی سخت پس انداخت دریا ماهی مود که ندیده بودیم مثل آن و در بعضی روایات که یافته اند

در باب رابی آنکه نام گفته از دعوت قاتل غیر سبکبند و در رایتی طایفه طیبیست و ابی که نام او حضرت
 و این مایه کلاهی است که در پوست دی پیر میاتند آن پیران نیز میگویند و کمال دارد که ابی طیب
 بهست آن گویند که غیر نام طیب مشهور است از وی متولد میشود و در قاتل کس گفته است که غیر از طیب
 مگر کین و ابی بکر است با طیب است که در ریاست دام سکه بخت است و ترسی است که از دست
 وی سار میس خوردیم آن تا نیم ماهی گفتیم عید استخوانی طایفه طیبی گفته که میاد و ابی
 استخوان خلع است پس گذشت سوار از در آن استخوان و کسین آمده است که استاده کرد و ابی
 استخوان او را نطق کرد و بر از زمین شتر پس آمد بروی و چون قدم آوردیم یاد کردیم این قصه
 را حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس گفت آن حضرت بخوریدند می را که بیرون آورده است آنرا
 تا ای بسوی شما و بخورید اگر باشد با شما چیزی از این دین را از برای خوش کردن و لعلای این
 و تا که طیبیت آن گفت تا بخت تبرک از بخت بودن آن طایفه از حق خالق عادت گفت جا بر پس
 فرستادیم بسوی آن حضرت چیزی از این پس طرفان حضرت تنفیض علیه تحریک برگرفتند
 زده می شود بعدا و میرند از آن و این سره بر پیش خط گفته از بخت منظره ایشان باطل آن
 و جوع یا آنکه خوشید از این دین فروع بسبب حرارت طایفه و اوراق برگشت بسوی ایشان طایفه
 شتران و در وقت اجاب ذکر این کسریه یا نه بیشتر و نعم در او از سال ششم در سره محمد بن سید آمده
 و همین مقدم گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابو عبیده بن جراح را بهیچ کس گفتن نگاه ایشان
 تا از این جماعت مقام شید چنانکه ذکر آن بیاید میان سال ششم در فضیلت حج مدینه سال
 بقول جمیع اسلام و فخر شد جمعی از علمای برانند که فریست حج اسلام و سال چهارم است
 حجت طائفه اولی قول حق سبحانه است و آنکه و الحمد لله و زعمای این آیت در سال ششم
 و گفته اند که مراد با تمام حج اتیان اوست و موافقت حرارت طایفه و مسروق و ابی طیب
 غنی که اهل تاجمین اند و طایفه و فیما و طایفه با ساند محمد از ایشان این حرارت مدایت کرد و
 او و جمیع طایفه دیگر که میگویند فریست حج در سال نهم است آن که نزول صدر سور اکل عمران که
 در وی کریمه و الله علی الناس حج الهیت من استطاع الیه سبیلا در سال نهم است که آنرا عام التوفیر خوانند
 فرستادن ابو بکر صدیق رضی الله عنه یکصد طایفه ساندن می و فرستادن علی مرتضی رضی الله عنه

در این سال حج
 و این سال حج

و این سال حج

بقدرت سوره برأت بر مشركان در سال نهم است و پیش از این طهارت و طهارت قول است از جهت
 قوت دلیل و آن حضرت در حال تحمیر سبب منع مشغول شد ولیکن رفتن وی صلی الله علیه و سلم
 در آن سال میسر شد بهیچ شتغال و غزوات و تشنید و احکام تعلیم پس ابو بکر صدیق را فرستاد تا ببرد
 حج بگذارد و ایشان میگویند که آیت و اتوالحج و عمره شد اگر چه در کمال ششم از هجرت منزل است
 ولیکن این آیت دلالت بر فرضیت حج و عمره ندارد چنانچه معنی و اتوالحج امر ابتدای ایتان حج
 و عمره نیست بلکه امر است با تمام حج و عمره بعد از شروع در آن پس تواند که امر با تمام حج بعد از شروع
 در سال ششم نزول یافته و فرضیت ابتدای حج در سال نهم باشد و در فتح الباری میگویند که این آیت
 تقاضا میکند تعدد فرضیت حج را بر آن شیخ چون مراد با تمام است کمال حج و عمره باشد بعد از شروع در آن لازم می آید
 و عمره پیش از آن مشروع و ما مور به باشد و اگر پیش از آن حج و عمره بود امر با تمام و اکمال آن
 بعد از شروع چه معنی دارد معنی و این سخن ظاهر است و کاتب الحروف پیش از نظر در فتح الباری
 بیان قرار داده بود ولیکن الآن بخاطر میرسد که امر با تمام حج و عمره بعد از شروع در آن مستلزم
 فرضیت نیست تواند که نفل باشد و امر با تمام آن بعد از شروع صادر شده چنانکه حکم نفل است مطلقا
 نزد ائمه ما بلکه حج و عمره گذاردن آنها پیش از امر شایع چنانکه رسم قدیم اهل مکه بود و آن حضرت
 هم پیش از هجرت حج گذارده و اختلاف است چند گذارده و معلوم نشده است عدد آن در امر کردن
 با تمام آن کافی است و فرضیت آن در زمان اسلام شده اگر چه این توجیه بعدی دارد و الله اعلم
 و بعد از این سال بقول جمهور مورخان و اهل سیر غزوة ذات الرقاع واقع شد و نزد این سخن در سینه
 رابع است بعد از واقعه نبی انصیر و نزد این سعد و ابن حبان بعد از غزوة خندق و بنو قریظ و غزوة
 که این منع از بخاری شده یا از روایات وی عمر یا سهو یا جهل یا آنکه متعدد باشد یکی پیش از خبر و
 دیگر بعد از وی در مواهب در مقام کلام طویل لا طائل کرده و آنچه ضروری است کلام در سبب وقوع
 اوست و توجیهی باین اسم لا سبب وقوع نیست که گفته گویند ان بجهت فروختن بزمین طهر حاذق
 و اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم اعلام کرد که نبی ما غار ثعلبه از غطفان شکری جمع کرده اند و
 مدینه منوره دارند پس بیرون آمد آن حضرت با چهار صد کس بیرونی با همت قصد کس عامل گردانید
 بر مدینه عثمان بن عفان را رخصی الله عنه و بعضی گفته اند ابوذر غفاری را پس نزول کرد و شخص را بخاک

و آن موقعی است از خیر ارضی غطفان بر سافت دوروز از مدینه پس نیافت و در باره مواقع ایشان
مگر جماعه از زمان را و مردان ایشان بکشیدند خبر آمدن آن حضرت مگر غنی بحیال و تلال متعجبند و بودند
و اهل اسلام تبارج احوال ایشان متعجب شدند و مدواتی آمده که بعضی زنان آن طالع را که
بنازل مانده بودند سیر ساختند و شدت دیدن غزوه پانزده روزه بود و چون وقت نماز آمد
آن حضرت بجهت غنی که متوقع بود مگر نماز مشغول شوند و شرکان قصد کنند صلوات اخوت گذارند
نماز خوف بوجه متعدده آمده است و در کتاب سفر السعادت آنها را بتفصیل بیان کرده است
و این اول الصلوة خوف بود که گفته شده است آن حضرت صلی الله علیه و سلم پس بر بنه باز گشتند
بی آنکه محاربه واقع شود اما وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع آنست که از حدیث صحیح البخاری معلوم
میشود که از ابی موسی آورده که گفت بیرون آمدیم با آن حضرت در غزوه و شش نفر بودیم که میان یک
بصیر بود که غنوت بران سوار شدیم پس بحرح خدی پاسبای ما پس مجروح شد پاسبان من و فدا
مانخان من پس بودیم ما که می شدیم بر پاسبان رقصا و خرقه را پس نایده شد این غزوه بذات الرقاع
و هم در صحیح البخاری میگوید که حدیث کرد ابو موسی باین حدیث پسر کرده داشت حدیث کون را
باین تا فساد عمل و ترکیه نفس لازم نیاید و اهل منازعی در تسمیه این غزوه بذات الرقاع وجود دیگر نیز
گفته اند یکی آنکه دیاسه کوهی نزول کرده بود و در هر رقصه و قطعه آن بزرگی دیگر بود دیگر آنکه در غزوه
رقصا و صلوات بر علماء سه خویش بسته بودند باین جهت ذات الرقاع گفته دیگر آنکه در ایجاد غنی
بود که آنرا ذات الرقاع می گفتند دیگر آنکه بر سپاهان سابق سوار بودند و مختار جهان وجه اول است
یکی از وقایع این غزوه آنست که جابر بن عبد الله انصاری بر خستری سوار بود و حمل داشت و درین
اما شتر وی بسیار ضعیف بود و گند رو بود پس آنحضرت بروی عصا شریف زد و شتر تند شد و تیز شد
و آن حضرت از جابر پرسید چرا چنین شتاب میروی گفت یا رسول الله بجهت آنکه تو خادم فرمودی
مگر نخواسته باشی گفت کعب ثیب فرمود چرا بگریستی که بازی میگردی با تو و قباوی جابر گفت
پدر من در جنگ احد شهید شد و من دختر گزافتم یا بخت پس من زن ثیب گزافتم تا خدمت تو پیش
ایشان کنم آنگاه آن حضرت شتر را از جابر خرید بشرطیکه تا من به جابر سوار رود و در شتر نیامد
بستانم چون شتر رسید به جابر را داد و شتر را نیز بوی بخشید و معلوم میگردد از این حدیث

مع بشرط و منع فقها از آن مگر یک حدیث دیگر باشد و بعضی گفته اند که درین حدیث اضطرار است و حکام
 در اینجا طویل است مذکور و در موضع خود و آن حضرت درین غزوه در سایه درختی خواب رفته بود و در آنجا
 آمد و فتمیشران سبزه در آن کشید و بر پاهای او ایستاد و آن حضرت بیدار شد اعرابی گفت کیست که
 منع کند ترا از من فرمود و الله پس آن حضرت برخواست پس رفت و فتمیشران از دست اعرابی رو گرفت و آن
 حضرت فتمیشران دست خود و فرمود یا اعرابی که منع میکند ترا از من گفت اعرابی بخش مرا و فرمود گوی
 میسر می شود که من رسول خدا ام گفت اعرابی عهد کردم که قتال نکنم تو و پاشتم و جماعه که قتال کنند
 با تو پس سبزه او آن حضرت را در وقت وی در قوم خود گفت آدم شمارا از پیش بهترین مردم و کرم
 کرده است و اقدی که اسلام آورد و اعرابی در جموع کرد و بقوم خود پس هدایت یافتند از وی خلقی
 کثیر و در روایتی آمده که گرفت اعرابی را در دسلب و تحقیق گذشت و است شل این قصه در غزوه
 خطفان و آغاز در سال سوم از هجرت پس سبیل نشست که ترجیح باید کرد یکی را بر دیگری و محققین
 بر آنند که این دو قصه است و هر دو غزوه واقع شده و الله اعلم و بعد ازین سال غزوه بنو حنیان
 بکسر لام و فتح آن واقع شد در ربیع الاول و نزد این سختی در جادوی الاولی بر راه ششماه از قرطبه
 و این جرم گفته که صبح نخست که در سینه غمخس و قوع یافت شبی آنست که چون واقع عامر بن ابی
 و حبیب بن عدی در فقای ایشان رضی الله عنهم که در سال سوم ذکر آن گذشت ظهور بر دست
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم ملول و مخزون می بود و کمپاره و پناه از دست نموده بخوابست که از
 بنی حنیان که از پیش آنحضرت انجمه را با خود برده عذر نموده مقام کشه تا درین سال که سال ششم
 است از هجرت با دوستی مراد از مهاجرین و انصار که در ایشان بیت سوار بودند متوجه آن حجاز
 گشت و خواب نموده چنان اظهار کرد که بجانب شام میروم تا ناگاه ایشان را در یابد و ملاک گردانند
 و این ام مکتوم را بر زمین خلیفه ساخت و تیز رفت تا در آن محل رسید که موشان در آنجا مقنول
 و پیر شده بودند و برای ایشان استغفار کرد و ایشان را مد عار خیر یاد کرد و بنو طیآن از توجه
 آن حضرت خیر یافته روی بفرار نهادند و بر محسب خیال برآمده مستحق گشتند و جان از ورطه بلاک بیرون
 بردند و آن حضرت یکدیگر در دران سترل اقامت فرموده سراپا باطاف و جوانب فرستاد و بعد از آن
 بعسقلان رسیده ابو بکر صدیق و بقولی سعد بن حبابه را با همی و بر رویتی باوه سوار بر کمره العیمه در

باصیت لشکر اسلام بگوش قریش رسیده و ترزل و خونی در ایشان پیدا آید و ایشان تا بوضع
 رفتند و با هیچ نمی گفتند و شمنی اتفاق ملاقات نیفتاد پس از آن بوضع باز گشتند و آن حضرت
 ملحق گشتند مدت فیه درین سفر چهارده شبانروز بود بعدین سال محمد بن مسلم را باسی سوار
 در بیح الاول بکسر حاجتی از بنی کلاب بوضع ضریع بنیم ضاد سمج و لشکر بدشتانیه که میان او و
 میان مدینه منوره بیت و چهار میل است فرستاد و فرمود باید که بناگاه بکسر ایشان رود و محمد بن
 مسلم روزی تحقیق میبود و شب بیکر و پس وارد شد بر ایشان در شب و تاخت آورد بر سر ایشان
 و چند نفر را از کفار بکشت و باقی اگر بختند و شتران و گوسفندان آن همه را به مدینه مطهره آوردند و در
 بعد از آن خراج خمس قیمت کرد و گویند صد و پنجاه شتر بود و سه هزار گوسفند و فیهت محمد بن مسلم در آن
 سفر پانزده روز بود و در روایتی فزوده روزی را که سر به محمد بن مسلم دو بیت و این در فیهت
 در عاصیه سر محمد بن مسلم بقرطایع بنیم قاف و فتح را بطار مسلم نوشته کلام در وی همین مقدار کرده
 که مذکور شد و سه و دیگر نیز مضاف محمد بن مسلم کرده بنی اقصیه بنیم قاف و فتح صادر شده
 گفته که محمد بن مسلم را با ده مرد و یار یعنی از بنی قلاب بوضع ذی القعدة فرستاد و شب هنگام بود که محمد
 بن مسلم با ایشان رسید قریب صد مرد بودند همه جمع شدند و سامعی طرین برای مشغول شدند
 آخر الامر کفار به یکبار حمله کردند و بنی اقصیه را شمشیر ساختند محمد بن مسلم مجروح بر زمین
 افتاده زخمی بر کعب وی رسید مردی از مسلمانان محمد بن مسلم رسید پس برداشت او را و برد
 خود نشانده بدینیکر مه آورده پس فرستاد رسول خدا ابو عبیده بن الجراح را در بیح الاخر و چهل
 پس غارت آورد و بر ایشان و گر بخاند و درآمدند و کوهاس پس یافت مردی را که اسلام آورد و
 و گذاشت او را و گزشت چار باهاس ایشان را و تا عکاسا خانهای ایشان را و قدوم آورد و بیکر پس
 محتسب کرد و آنرا رسول خدا و قسمت کرد باقی را بر ایشان و در حاج ابنه و قصه سیکر کردن و پسر فتن
 شامه بنیم شلفه بن اثال بنیم همزه و مثلثه که خالی از غرامت نیست هم از قانع سال ششم و ششم و نسبت
 محمد بن مسلم کرده و آنچنان است که آن حضرت علی الله علیه سلم طالع از حجاب را همراه محمد بن مسلم
 بجانب بنی فرستاد و ایشان مردی از بنی حنیفه که سید املی نام بود و نام او کلمه بن اثال بود و در
 کرده و اسیر ساخته و در حضرت نبوت آوردند آن حضرت فرمود تا او را بستی از ستونهای مسجد شریف بنمایند

پس بیرون آمد آن حضرت بروی و سوال کرد از وی که چیست حال تو یا نامه چیست برای تو چه
گمان داری در کار خود جواب داد که نزد ~~حضرت~~ یا محمد اگر سیکشی سیکشی صاحب غنی را که یعنی کسی که
نیکو دهن او هر دو اگر انعام میکنی انعام میکنی شاکر یعنی اگر بخشی شکر تو میگویم و اگر مال میخواهی بخا
میدهم از آن هر چه میخواهی پس گذشت و آن حضرت چون فرمودند باز همین سوال کرد و همین جواب
شنیدند تا سه روز همین طور سوال و جواب شنیدند و رسوم مکرر کرد که بکشایند او را بکشند پس رفتند تا
بخلی که قریب بود از مسجد پس خلی بجا آورد و در آمد مسجد و با او بلند گفت الحمد لله لا اله الا الله
و الحمد لله ان محمد عبده و رسول الله و گفت یا محمد بخدا سوگند نمیدهم که در روزی که زمین و آسمان و زمین و آسمان
تر از روی تو پس گشت روی تو محبوب ترین رویها نزد من و نزد هیچ بنی سبغوس تر از دین تو نزد من
پس گشت دین تو محبوب ترین دینهای نزد من و نزد هیچ بنی سبغوس تر از دین تو نزد من از ملک و غیر
تو پس گشت محبوب ترین باده باده بسیار که تو و گفت شکر گرفت و این میفرمود که قسم
بجا آورم پس پیغمبرانی پس بشارت داد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم و امر کرد که عمره بجا آورده و چون رسید
شام سه بجای گفت آو اگر نوبه که صابا می شدی یعنی بیرون آمدی و از دین خود درآمدی در دین بگر و سلطان
را که از آن صابا می گفتند بانیخته و مقصود ایشان آن بود که از دین حق برکنند و بدین باطل گردیدند
پس گفت شام سه بخدا سوگند صابا شده ام و لیکن سلام آورده ام یا رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت
بخدا سوگند نه پیشمار از شام سه یکدانه گندم تا آنکه اذن کند رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرده
این حدیث را مسلم و فقهاء کرده است بخاری و دیگرین سال غزو کاذبی فرزند یثرب قات و راه و مال
تمام آبی است بر سافت یک بر و از مدینه که در انشای بیان قصه معلوم خواهد شد و این را غزو کاذب
نیز گویند بعین مجله و تخفیف موصوفه نیز نام موصی است غایبه در اصل یعنی پیشه است و وقوع این غزو
پیش از حدیه است اتفاق اهل بیرون بخاری گفته است که پیش از حدیه است پس در مسلم نیز آمده این
گفته و حافظ ابن حجر گفته که آنچه در صحیح آمده است از تاریخ برای غزو کاذبی قرواضع است از آنچه اهل بیرون
گفته اند و الله اعلم و سبب وقوع این غزو آنست که آن حضرت صلی الله علیه و سلم بیت یثرب بود یعنی آنجا
شیر در قریب احد بود و لادت که میبردند غایبه ایوز و غفاری رضی الله عنه نیز در آنجا میبود اتفاقا بنامش
چنان رسیده بود که چند گاه در آنجا میبردند پس از حضرت اذن طلبید و با وجود آنکه آن حضرت اذن نمیداد

الحاج کرد و سبب آنکه خود را از آن واقع شوق آن حضرت فرمود که غفلت آن میسر شد که سبب او را بشمارد پس از آن
 و او فرمود که گویا می بینم که ایشان بر سر شما آمده اند و اینست که از ابوذر میگفت عجب آدم را از حال خود
 که رسول خدا صلی الله علیه و سلم چنین میفرمودند و من سبب آن میگردم آنرا همان شد که آنحضرت فرمود
 و در واقع عجب بود از ابوذر که با وجود آنکه در مرتبه که در طلب رضای آن حضرت داشت در برابر
 آن حضرت در کاره که وی توقف داشت گستاخی کرد و سبب آنکه خود را تقدیر آگاهی برین داشت و بفرمود
 بنی بن حنین فراری با چهل سوار آمده فتران را غارت کرده بر دورای آنرا گشت و سبب ابوذر را نیز
 اتفاقا مسلم بن الاکوع در آن حضرت از مدینه وقت سحری با نیل جمع آمده بود پس سبب آن را
 گفت تو برو و آنحضرت را خبر کن من میگردم و بنال ایشان چون خبر آن حضرت رسیدند آمده شد
 باخیل الله از گیسو این کلمه از اهل خبر بود که ندانند که شد بوی پس سوار شد آن حضرت در قصد
 کس و در دایمی مقتصد کس و غلبه ساخت بر مدینه مطهره این هم مکتوم را و عقد کرد و لوی براس
 مقدور نیز وی و فرمود بیشتر بدو ملحق میشوند از اقوام یعنی لشکر سپیدی نوید و مسلم بن الاکوع
 خود در بنال آنها رفته بود و این مسلم بن الاکوع از تحت ترین مردم و شجاع ترین ایشان بود و حاج
 میکرد و سواران میسند و بقت میکرد و سواران را و در تیر اندازی بگامه محض بود و بیت میکرد
 تحت آنچو سه بار در اول و او ملحق آخر مروت میگویی که راجع از آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 برای خبر و ستاد و برتی رفتیم و سه نوبت گفتم و صاحباه و این که اخبار است بوقوع غارت آنگاه
 از عصب کفار روان شدم و لشکر و جمعه نیز این بود تیرا بجانب ایشان می انداختم و بهتری می
 میروح می ساختم و در آن محو از غنای بسیار بود چون سوار میگردید پس دشمنی می نمود و بر
 میر بود از خود دفع میکردم و گاهی بر فراز کوه میفرستم و تنگ بجانب ایشان می انداختم و چنان
 رانده تنگ آوردم که از دست من بجان میسند و فتران آنحضرت را گذاشته از پیش من بیرون رفتند
 پس فتران را بر صوب مدینه مطهره راندم و باز در عقب ایشان روان شدم و از غم تیر همه و عاجز
 و سر سیمه ساختم چنانچه تیر را و بدای خود را می انداختند تا من آنها مشغول بشوم و دست و جنگ
 بدارم و هر چه ایشان می انداختند من سنگی بر بالای آن میگرداشتم و دیگر فتن و بر دشتن آن میفرد
 نمیشد و در بنال ایشان میفرستم تا سی نیزه وی برد از ایشان باین طریق که گفتم چون شست بماند

همی از کفار فراره بدو قوم خود رسیدند و متوجه من شدند تا گاهی میم که سواران پیغمبر صلی الله علیه
و سلم که ایشان را بمقامه تعیین کرده بودند از میان درختان پیدا شدند اول ایشان آخرم است
نخا ترجمه که از دلیران و جوانمزان و سعادتمندان بود و از عقب وی ابوققاده که او را قاریس رسول
الله می گفتند و در آخر همین قعه آمده که آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود خیر فرسانها ایوم
ایوم ابوققاده و طبرجانیاسلمه و بر اثر وی مقداد بن اسود کندی پس مشرکان را چون قطنه
بر اهل اسلام افتاد روی بگیریز نهادند آخرم از عقب ایشان روان شدند از کوه فرود آمدند و
اسب او را گرفتند و گفتند صبر کن تا باقی اصحاب حضرت صلی الله علیه و سلم برسند آخرم گفت که ای
سلمه اگر تو ایسان بخدا و روز جزا داری و میدانی که پشت و دوزخ حق است حاصل شوی یا
من و شهادت پس دست از عنان او باز داشتیم آخرم خود را بعبد الرحمن پسر عیسی بن جهمین
نیزه بروی زود اما کارگر نیفتاد و بعد عبد الرحمن نیزه بر آخرم زد و او را شهید ساخت و بر سب
وی سوار گشت پس ابوققاده بعبد الرحمن رسید بهمان نیزه که بر آخرم زده بود ضربی بروی زد
و یک ضرب نیزه کفایت کرد او را بدوزخ فرستاد و بر سب او سوار شد قتیبه که نامین بدان در
آمد ابو سلمه میگویی که چون عبد الرحمن کشته شد ما از عقب کفار روان شدیم به شعبی در آمدند
که در اینجا چشمه آب بود که آنرا دو فرد میگفتند و این غزه بوی سفوف است خوشنمند که از آن
آب خورد چون ما نزدیک بودیم از خوف تنوهند آب خورد و از سران در گذشتیم تحمیل روی
با نهم و فرار آوردند و من تنها آنجا گفتم را تا زمان غروب تعاقب مینمودم و دو اسب از ایشان
گرفته باز گشتم زهی مردانگی انیر و در میان وی و محبت وی با حضرت رسالت پیاده صلی الله علیه
و سلم و این محبت شتران و فقدان آنها بود شتران بلکه تمام متاع در لطف شریف چه قدر دارد که
بتقریب وی لشکر فرستند و خود بر آیند و مقصود دفع فساد و تهاش و شوکت دین اسلام و کوفت
کفار بود انقضه ابو سلمه میگویی که چون برگشته بزی فر و آدم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
بالشکر در انوضع نزول فرموده است و هلال شتری که از جمله شتران مخالفان بغنیمت بوشان
رسیده بود کشته و جگر و کوهان شتر را بر سه آن حضرت کباب می ساخت پس بخدست آن حضرت
رسیدم و عرض داشتم که یا رسول الله این قتل شسته و بیاب و بی طاقت میروند و ستوری ده تا آن

صد کس از اصحاب خود در پی مخالفان برویم و یکی از ایشان را زنده بگذاریم آن سرور فرمود که همچنین میکنی
 گفتن باین خدای که ترا سزاد کردم گردانیده چنین کنی ~~آن~~ آن حضرت قسم فرمود چنانکه در آن نامه
 مبارک کس در روشناهی نبود بعد از آن فرمود ای پسر کجوخ اذالکت قاصح چون مالک قادر شو
 ساله دساح کن و کج قطع عزم و سکون عطفه بعد از وی جیم کسوره و آخر او طار ممله ای را
 و حسن السواحه اسوله یعنی شدت کن که مقصود که نکایت اعدای دین است حاصل شده است
 و الله انهم قسمه بود ایشان را در غطفان محاطی میکنند بعد از آن شخصی از غطفان آمد و خبر آورد که ایشان
 شتری فوج کرده بودند و شتر را پوست میکنند از جای بخار ساطع شد و ایشان تصور آن که
 این گردن شکر اسلام است روی بگریز نهادند بعد از آن از بنی عمرو بن حوف از مدینه امداد آمد
 از سوار و پیاده و کار خود تمام شده بود و آن حضرت فرمود بهترین سواران ما امروز با قاده
 است و بهترین پیادگان سلمه و سهم پیاده و سوار بن داد و مدار و لیت خود گردانید و اقامت کرد
 آن حضرت یک روز و شب پس رجوع کرد و مدت نسبت درین غزوه پنج شب بود و آورده اند
 که حضرت صلی الله علیه و سلم درین غزوه نیز نماز مشرف گذارد و گویند که آن حضرت درین غزوه نیز
 اسب افتاد و ساق باران آنسر در مجروح گشت و چون بمدینه رسید بآن جهت چند نماز پشت
 گذارد و باران نیز فرمود که پشت گذارد و جهت اعانت متابعت امامان از بسیاری از علماء
 اینجه پیش منسخ است زیرا که بعجت رسیده است که آن حضرت در مرض موت نشست نماز گذارد
 و باران ایستاده افتد اگر دندان آن حضرت آنرا تفریر فرمود و همدین سال عکاسه بطیم عین و حنیف
 کاف بن محسن بکسریم و سکون عاف ممله و فتح صا و اسدی را با چهل مرد بجانب قومی از بنی اسد
 فرستاد و بوضع که آنرا عمر گویند یعنی مجبه کسور چون بنواهی آن دیار رسید از آمدن عکاسه خبر
 شدند و فرار بر فرار نهاده منازل خود را خالی گذاشتند و چون منازل ایشان درآمد و هیچ کسی
 ندید پس شخصی از آن مردم بدست آمد و بر امان دادند و وی ایشان را اولالت نمود و بوضع که بنواهی
 و انعام آن قوم آنجا بودند بر فتنه دوستی شتر از آن جمله برآمدند و بدین مظهر مراجعت نمودند
 و درین سال زید بن حارثه را با جمعی بنی سلیم بوضع جوم حکیم و دویم قریب بطن نخله فرستاد
 آنجا رفت و چهار پایان ایشان را غارت کرد و جمعی را اسیر ساخت و بدین بازگشت و انقیاد

در روضه الاحباب ذکر کرده بود پس در مواهب گفته سر زید بن حارثه لبوی بنی سلیم محمود بود
و گفته می شود مجموع ناصیه است بطن نخل از مدینه چهار کرده شهر ریح الاخره سینه است پس گفتند
زنی را از مدینه که نام او حمیده بود پس لایق کرد و آنرا محله از محال بنی سلیم پس یافتند شتر از او گرفتند
و سیر از او در میان اسیران روح آن زن بود پس رجوع کردند با نچه یافت و رسید نزد آن حضرت
صلی الله علیه و سلم پس بخشید آن حضرت برای آن زن نفس او و روح او و همدین سال
توبت دیگر زید بن حارثه را بوضع حبس یکسر عین محله و سکون مختانی که بر چهار سبیل از مدینه بود
در جمادی الاولی با هفتاد و سوار طلب کار روان قریش که از شام می آمدند فرستاد پس آمدند
یکار روان و گرفتند هر چه با ایشان بود و گرفتند کعبه کثیر را که صفوان بن اسیر را بود و اسیر کردند
از ایشان جماعه را که ابوالعاص بن الربیع زوج زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم
در آن بود پس امان داد و در پناه خود گرفت و از او جدا کردی زینب پس روان شد آن حضرت
امان دادن او را پس بکشد رفت ابوالعاص و میان آورد و مدینه باز آمد و تمام قریه ابوالعاص
وقت که نخست وی از اسیران جدا بود چون اهل مکه برای امرای خود فرستادند زینب بنت
رسول الله صلی الله علیه و سلم که در تحت دی بود و در آن زمان نکاح مومنیه با مشرک درست بود
از که در خدیجه ابوالعاص مالی فرستاد که در آن مگوی بنده از خدیجه بود که در چهار زینب و او بود
چون آن حضرت آزادید از یاد آمدن خدیجه رفتی پیدا شد و با صحابه گفت اگر خدیجه از ابوالعاص نگیرد
دست نگیرد بروی و خلاص کنید میشود صحابه قبول کردند و آن حضرت در وقت آنکه خلاص از وی حمید
گرفت که زینب را با مدینه بفرستند پس بر سر آوردن زینب مردم فرستاد و زینب به مدینه آمد و مهنه
ابوالعاص مشرف با سلام شده بود تا در سینه سادسه از بعثت تجارت شام رفت و از آنجا
در کار روان قریش می آمد مسلمانان کاروان را تاراج کردند و کاروانیان را اسیر کردند و در آن میان
ابوالعاص نیز اسیر شد کسی را نزد زینب فرستاد که او را در جوار خود گیر و زینب بحضرت التماس کرد
و التماس زینب قبول افتاد پس مردم ابوالعاص گفتند که مسلمان شوتا این احوال مردم که همراه
است از آن تو شود گفت حاشا که من اسلام خود را با این اهل رنگین سازم پس ابوالعاص را
رفت و احوال مردم مردم سپرد و گفت با اهل مکه که خدیجه احوال خود را تمام و گفت شهدای الله

و شہد ان محمد رسول اللہ از عبارت اسد الغایہ معلوم میشود کہ تفرغ مسلمانان بسوی دور امان زنیب
در آمدن در وقت رفتن بسفر شام است اما تحقیق قسٹ کہ بعد از رجوع از تجارت شام است چنانکہ
اہل بسو ذکر کردہ اند و شیخ نیز در اصحابہ مجتہدین تحقیق کردہ است و قول اول را ترتیف نمودہ است
چنانکہ بظہر در اصحابہ معلوم میگردد و قدر بود کہ میں سالل زیر بن حارثہ را بولوی القری در رمضان ستار
و سبب این واقعہ این بود کہ زید برسم تجارت بجانب شام میرفت و اصحاب باو بیضا عمتا
فرستادہ بودند چون نزدیک بولوی القری رسید کہ وی از بی بدر از قبیلہ فزانہ سر راہ ایشان
بدر فتنہ با یکدیگر بجار بہ و مقاتلہ مشغول شدند آن قوم بسیار بودند مسلمانان اندک کفار غالب گشتند
پس بزید زید را و اصحاب او را از حق سخت و مصلل مسلمانان را بر دزدید بہریت نمودہ بدین مصلحت
باز آمد و کیفیت واقعہ را بعضی حضرت رسالت رسانیدہ آن سر و جمعی دیگر را ہمراہ او گردانید پس
روز دیگرین میبودند و شب نیز میگردید پس صبح کرد زید و اصحاب وی و تمام کشیدند بعضی
از ایشان را گشتند و طائفہ از زمان را اسیر کردند و باقی گرفتند فتنہ این چند سہریدہ حارثہ را
در وقتہ الاحباب ذکر کردہ و در مواجب چندی دیگر رسانند و کردہ کی سر بہ زید بی حارثہ
را در رمضان بسوی ام فرقہ قاطعیت ربیعہ بن زید قرار بہ کہ دنیا صلیہ ام القری بولوی رسالت
نسبت بہفت از مدینہ و ملک مدینہ آقا بود و در بخت نیز فتنہ سہریدہ و لوی القری ذکر کردہ و گفتہ کہ اگر
ام فرقہ را کہ مجوزہ کبیر بود گشتند او را کشتی غایت و بستند ہر دو پاسی او برستہ و بستند آن سن
را میان دو شتر و زجر کردند آن دو شتر را دآمدنہا را پس پارہ پارہ کردند و او را چون قدم
گرد زید بن حارثہ بہرینہ بردن آن حضرت رفت و بگفت حد را پس بیرون آمد آن حضرت اندرون
خانہ تن برینہ در حالی کہ میگشت بہ جامہ خود را پس در کنار گرفت و بوس کرد زید را و پرسید حال
اورا پس خبر داد و آنچه ظفر داد او را خدا تعالی دیگر سہریدہ زید بن حارثہ بسوی طرف و این تہ
است برسی و شش میل از مدینہ پس بیرون آمد بر بنی ثعلبہ در پانزدہ مرد پس یافت شتران را
و گوسفندان را و اگر فتنہ اعراب و صبح کرد زید بہرینہ بہ بیت بعیر و ملاقات نکرد و چنگ را و غائب
شد چار شب دیگر سہریدہ زید بسوی بخشی در ای دادی القری و بود در جادای الاخری و بعیش
آن بود کہ اقبال کرد و میں بن حنیفہ کلبی از پیش قبصر کہ فرستادہ بود آن حضرت اورا بسوی و

پس جائزه و خلعت داده بود و اقرار قیصر پس ملاقات کرد و او را بنده در جماعه از خدام بخشی پس قطع
کرد و نزدی طریق را پس شنیدند و او را جماعه از بنی الطیب پس گرفتند بر ایشان و بر دزد متاع و حیه
را و قدم آورد و حیه بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس خبر داد بحقیقت حال پس فرستاد حضرت
زید بن حارثه را و پانصد نفر و حیه را باز فرستاد و هر آه وی سیر میکرد در شب و در کین می بود و در
روز پس هجوم آوردند و در وقت صبح بران قوم و غارت زدند بر ایشان و قتل کردند و در تاکستان
و قتل کردند بنده را و پسر او را و غارت کردند بر مودشی و چهار پاسبان و زنان ایشان پس گرفتند و
چهار پاسبان را از شاة و از سار و صبیان صد تن پس عیلت کرد زید بن نفا و حیه و مدی در چند نفر
از قوم خود پس دفع کرد بیوی آن حضرت کتاب خود را که با خود داشت و نوشته بود برای خود و قوم
خود در چند شب که قدم آورده بود و اسلام آورد و فرستاد آن حضرت علی مرتضی را که مقرر
بیوی زید بن حارثه و امر کرد و بگذارد ایشان را با احوال ایشان پس رد کرد زید بر ایشان اموال
ایشان را و دیگر سریره زید بیوی وادی القری در حبس پس کشته شدند از مسلمانان جمعی بر دست
زید از سر که مخرج که مرقی دارد پس معلوم شد که زید را سر را بود و بعضی غالب شد و بعضی مغلوب
و وجه عدم ذکر اینها در دفعه الاحیاء ظاهر نیست و در معارج البهوت نیز ذکر کرده و الله اعلم
بعدین سال عبد الرحمن بن عوف را بقیلک بنی کعب بر وضعی که آزاد و متعبد و بخل گویند و
آورده اند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم عبد الرحمن را رضی الله عنه بخواند و در مقابل خود
نشاند و دست مبارک خود بر سرش علامه بست و در روایت دیگر ذکر غنیمت نیز آمده است و فرمود
اخر بسم الله و فی سبیل الله غزاکم بنام خدا و در راه خدا پس قتال کن با کسی که کافر است
بجدا و خیانت کن در غنیمت و غنم نما و کشتن غفل را و در روایتی و نه زمان را و فرمود اگر نتوان
گفتند دعوت ترا بخواه دختر ملک ایشان را پس سیر کرد عبد الرحمن تا رسید بدو متعبد و بخل و دزدان
سیان ایشان سه روز و حالیکه دعوت میکنند ایشان را پس اسلام آورد و صنع بن عمرو و کلیب بن
مطله و غنیمت بن حبه که رئیس ایشان بودند اسلام آوردند و بادی مردم بسیار و اگر بعضی توفیق اسلام
نیافتند جزیه قبول کردند و ظاهر آنست که در جمیع مقامی و سرایای مذکوره حکم چنین خواهد بود اگر
تقریر مذکور نیست زیرا که حکم شریعت همین است و ترجیح کرد عبد الرحمن و ختم است که تا حاضر نام داشت

و قدم آورد و بر نیل مظهر و پس برآید برای دی ابوسلمه بن عبد الرحمن را که امام دین و از اکابر و بزرگان
 و از فقهای سبزه دینه است و همدین سال علی ابن ابیطالب را بقبیلہ بنی سعد بن کبر با صد کس
 بموضع فدک فرستاد و سببش آن بود که بحضرت خبر رسانیدند که بنی سعد بن کبر لشکری جمع میکنند
 و میکنند و خبر را با اتفاق ایشان قصه دینه کند پس رفت وی بمی الله عنه شب میر میکرد و روز
 مخفی می بود پس یکایک درآمد بر ایشان و غارت نزد میان فدک و خیر پس عزیمت نمودند بنوع
 و با قصد شتر و دوی هزار شاة بدست آمد پس قدم آورد علی تفری هر گویا او بود بدینه بے آنکه حسرتی
 واقع شود و همدین سال قتیله عکلی بنضم بن و سکون کات و عربیه بنضم بن و فتح را واقع شد
 و این را سر بر کنه بنضم کات و سکون را بعد از وی زامی بن جابر فزری یکسر فانیز گویند بن سحاق
 گفت که قدم ایشان بعد از غزو مذی قر مد رجادی الاخری بود و ذکر کرده است افند بنجاره
 بعد از حد پیه در مذی القعدة و نزد واقعی در شوال و معیت کرده اند او را ابن سعد و ابن حبان
 و در تصحیح البخاری در کتاب المغازی از انس آورده که مردمان از عکلی و عربیه قدم آوردند و
 رسول خدا و حکم کرد با سلام یعنی ظاهر کردند سلام را و تلفظ کردند بدان پس گفتند ای انبیا
 بودیم ما اهل حرم یعنی صاحب شتر و گاو و گوسفند و بودیم اهل ریف یعنی اهل زراعت و دین کبر
 ما زمین باکشت و حلف و تخلف یعنی اهل با دیه ایم نه اهل دین و ناگوار و گران دانستند ایشان
 انب و هواسه مدینه را یعنی موافق مزاج ایشان یافتاد و پیار گشتند و آساید شکلهای ایشان را
 رنگ و روی ایشان پس امر فرمود کن حضرت ایشان را بزد و یعنی شتر و دوز و ذال معجمه شتران از دوتا
 یا از سه تاده فرمود بخورید شیر شتران را و بول ایشان را و شتران بودند آن حضرت را و دامیه
 مسجد بقا قریب جبل حیر پس خوردند ایشان آنچه آن حضرت فرموده بود و محبت یافتند و قند
 شدند و علمای را در نجای احوال است یکی طهارت بول یا بکل محم که اگر پاک نبی بود امر بخورون
 آن نمیکرد و دم شرب بکثرت تداوی سوم نجاست و حرمت و امر کردن بشرب آن بر این
 قوم را مخصوص با ایشان بود و بومی بود پس چون تندرست شدند و بحال خود آمدند کافر شدند و بعد از
 اسلام گشتند زامی آن حضرت را فرستاد طلب را و پس ایشان را امر کرد که جبل کشیدند و در حطیمها
 ایشان و بریدند و ستمهای ایشان را و اگر گشتند و شتمها را و شتمستان اینها را و در بحال خود و در حطیمها

و دیگر چنین آمد که میل کشیدند و چشمهای ایشان و گذشتند ایشان را در آفتاب تمام کردند و در هر یک
 و دیگر صلی الله علیه و سلم و بر دوشش را پس چون رسید این خبر آن حضرت آمد که داغ کرده نشسته
 قطع را یعنی عادت چنان است که چون دست می برزد داغ میکند تا خون باز آید و بخیر موت گردد
 بخلاف اینجا که داغ نکرد و تا خون سیس رفت با شد و بخیر هلاک گردود و پس گفت دیدم من یک
 ایشان را از آنکه می گزیدند من را بعد از آن تمام و آمده است که میگفتند ایشان آب پس آن حضرت
 سیغرمودش و این میل در چشم کشیدن و دست بریدن و در آفتاب گذاشتن و داغ نکردن
 بطریق قصاص بود که ایشان با ارحیان چنین کرده بودند و میگویند که گشت پیش از آن که
 ما مور شوند بطلب خروج بسوی اهل در صحاب صفا آمدن نشسته بودند اینجا شاید بعضی ما دهان
 گویند که چرا بر آن حضرت کار ایشان که ایشان کشتوف نشد و چرا گذشتند ایشان را در میان
 مسلمانان و چرا امر کردند ایشان را بخروج ایشان بسوی اهل این سخن جا بلان است چه گفت
 شدن احوال بر آن حضرت و اطلاع بر انبام کار بومی و اعلام آلهی میشد و اینجا نشد بخت عکته
 که جز علامت غیوب نماند و چنین احوال اهل کشف و خبرت از اولیاء و عدو این تا پاکان نیست
 و شتران پانزده و سده بیست سوار از انصار و روایت کرده است این مردویه که بود مردی غیر را
 صلی الله علیه و سلم غلامی که نام او بسیار بود و دزدی آن حضرت او را دید که خوب میکند ناز را پس
 آزاد کرد آن حضرت او را و فرستاده بود او را در انبگاهایی و خدمتگاری این شتران پس می بود هم در
 شتران پس آمدند قوی از عربیه و ظاهر کردند سلام را و آمدند بیار و تپ زده که کلان شده است
 حکمهای ایشان و تقدی کردند بر بسیار و ذبح کردند او را و خلا نیدند قار را و چشمان را و او را آمدند
 شتران را پس فرستاد آن حضرت دلی ایشان گریزی از مسلمانان را که سبب ایشان کردند
 جا بر گهری بود پس رسیدند بالیشان و آوردند ایشان را و بریدند دست و پای ایشان را و سی
 کشیدند چشمان ایشان را تا هلاک شدند و کرده چند شت خدا بیجا سمل عین را و فرستاد این
 آیت را انما جزا الذین یجربون الله و رسوله الا لایة و صاحب مواهب گفته که قول این مردویه
 که گفته است مکرده چند شت خدا بیجا سمل عین را مخالفت است روایت مسلم را که سمل عین
 و مانند آن بر وجه قصاص بود پس مکرده نباشد نزد خدا و فتح الباری گفته که این چنین عمل کرده

که عرنيه و عكل نام يك قبيله است و اين زحم او غلط است بلكه دو قبيله اند متنازع عكل از عرنيه است
 و عرنيه از تحطان و يكي از وقائع اين سال سره عبد الله بن رواحه است بسوی اشرين زرم بود
 بخبر و سببش آن بود که چون کشته شد ابو رافع سلام بن ابی انحنیق ميسه گردانید نزد بودا ميسه را بک
 ميسه کرد در غطفان و عيسه هم با هم کشته ايشان را بر است خار بجز رسول صلي الله عليه وسلم و چون ايشان
 بخبر رسيد فرستاد عبد الله بن رواحه را با سه نفر تا از حقيقت مال خبر آرد پس خبر آيد و پس
 فرستاد عبد الله بن رواحه را با سي نفر پس رفته بر ايشان و گفتند فرستاده است ما را رسول خدا و
 گويا بسياری بروی و عامل گرداند تر بر خير و احسان کند تو پس طبع کردی بدان پس ميسه
 آمدند با دی سی نفر از يهود با هر يك مردی از مسلمانان تا چون بفرقه رسيدند پس زدند و عبد الله
 بن ايسه بود در سر و بيشتر و افتاد از خنجر خود و سيل کرد و مسلمانان بر او ماب دی و کشتند همه جز
 بک و دو کشته شد از مسلمانان همچو کي پس قدم آوردند بر رسول خدا صلي الله عليه وسلم فرمود بچقيق
 نجات داد شمار خدا تعالی از قوم ظالم و از وقائع اين سال فرستادن عمرو بن ابي العيسه
 بود بسوی ابی سفيان بن حرب بکه و سببش آن بود که فرستاده بود ابو سفيان بکيه موی را که
 بکشد آن حضرت را بطريق قدر و با وی خنجر بود پس رفت بکيه و چون آنحضرت را دید ایمان آورد
 چنانکه ذکر آن در آخر و تو مخدق گشت پس فرستاد آن حضرت صلي الله عليه وسلم عمرو بن ابي
 را و همراه کرد سلمه بن اسلم را و در دایمي جبار بن صحر بسوی ابی سفيان که اگر دست دهد بکشد
 او را پس رفت عمرو بن ابي سفيان بکه و بکشي بود که طواف میکرد ناگاه و عباد را معاویه بن
 ابی سفيان پس خبر کرد قریش را و وجود وی پس پرسيدند از وی چیستند او را و گفتند اهل مکه
 ابن عمرو بن ابي است از وی غافل مباشيد و منظور بود عمرو بن ابي در جايست بناگاه
 کشتن پس اجتماع کردند اهل مکه بطلب وی و قتل وی و چون اهل مکه از حال عمرو و سلمه
 واقف شدند هر دو از یکدیگر افراق نمودند سلمه بن اسلم بکيه مراجعت نمود و عمرو بحال شتاب
 که مخفی گشت عمرو و بگوید که در آن اوان عثمان بن مالک مرگش آمد خنجر بر سينه او زدم
 چنان نعره کرد که کشته مردم شنیدند و از او مردم همه بوی مشغول گشتند و بطلب من نزد
 و من در غاری خرم و از آن غار بکار دیگر رستم در آن غار خنجر دیدم احوال که گو سفند آن خود را

که عرنيه و عكل نام يك قبيله است و اين زحم او غلط است بلكه دو قبيله اند متنازع عكل از عرنيه است

اتفاقاً بچاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت بر خواند طبیعت فطرت مسلم
 مودت جفا و دوست ازین دین مسلمانین و نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سخن
 بزدیان چند بر زبان رانیدند آن ممبر کردم که آن ملعون بخواب رفت پس گوشه مکان بر چشم منجم او
 نهادم و چند فشردم که بدو بخش رسید و جان بالک و فرخ سپرد و چون از غار بیرون آمدم دو پادشاه
 قریش برین آمدند یکی را نیز زدم و دیگری بگریخت بعد از آن بسلاست پیامپوس آن حضرت
 شرف گشتم و آن یارین نیز بجا فیت بدین مظهر رسید و چون ابوسفیان بر حقیقت حال
 اطلاع یافت در محافل فطرت خویش میگوشتید و بالغدی نمود و می گفت عمر بن ابیه صیفت که
 ابوسفیان را پیش بر سریده بود و از دست من خلاص شد و بهرین سال آنحضرت دعاها
 طلب بباران فرمود آورده اند که در رمضان از سال ششم در مدینه مظهر قطعی فیت است و پس مردم
 برای استسقا استغاثه نمودند پس آنحضرت دعا کرد حق تعالی بباران فرستاد و صاحب سفر استسقا
 میگوید که استسقا از آن حضرت بر شش وجه واقع شده است وجه اول آنکه در روز جمعه در آشنای
 خطبه طلب باران کرد و فرمود اللهم غثا اللهم غثا اللهم غثا چنانکه بخاری و مسلم و مطا
 و ابوداود و نسائی از انس رضی الله عنه بروایات متنوعه آورده اند که گفت رسیدم مردم را فحش دادند
 شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم پس بود آن حضرت که خطبه بخواند و همه ناگاه اعرابی بر خاست
 و گفت یا رسول بلک المال و جامع لنا و در واتی محط الطر و احمرت الشجر و هکلت البهائم و در واتی
 هکلت البهائم و هکلت البهائم و هکلت البهائم پس برداشت رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر دو دست
 مبارک خود را پست فرمود اللهم غثا اللهم غثا چهار کثرت و در واتی سه کثرت و در واتی اللهم غثا
 و باریا سه بار انس رضی الله عنه میگوید و سلو گنه بخدا نمیدیدیم ماند استخوان قطعه ایست و هنوز فرود
 نیامده بود آن حضرت دستها را تا آنکه بر خاست ابر شل کوهها و بیابانها و روز و روز دیگر و دیگر تا
 جمعه آینه پس آمد همان اعرابی بار دیگر و گفت یا رسول الله یرحم العباد و غرق المال و در واتی
 هکلت الاموال و انقلعت السبیل و دعا کن بار انا بکتابه الله تعالی این ابر را پس برداشت آنحضرت
 و ششبار مبارک را در واتی تسبیح فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت سرعت طلال نبی آدم و گفت
 اللهم حر اینا و لا علینا و در واتی بزیارت اللهم علی الاکام و الفکر و الطول و الادویه و منابت الشجر

و بر روی که اشارت میکرد میشاد و بر از آن سوی تان روی مدینه میرفت و شش جوی و روان شد
 وادی و قناده تا کماه و نیامد هیچ کی از هیچ هیچ که آنکه خبر داد از باران و در دستش پس بکشد و بر
 مدینه می بارید و بر گردوی دینی بارید و روی یک قطره و این قصه در مسجد شریف بود و در جمعه در شام
 وجه دوم آنکه روایت کرد و بود و تفری از عاقله رضی الله عنهما که شکایت کردند مردم بر رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم قحط و طر پس امر کرد تا بنهادند و غیره و صلی و وعده کرد و محاب را در روز عیدین بصل
 بیرون آیند پس بیرون آمد در آن روز و قیامک پیدا شد و بر وی آفتاب در حین طلوع با قوس و شمشیر
 و تبدیل تمام چون بصل رسید پیر آمد خطبه خواند و این مقدار از آن خطبه محفوظ است الحمد لله
 الرحمن الرحیم مالک یوم الدین لا اله الا الله تعالی یا رب العالمین انت الله لا اله الا انت لیفعل یا رب العالمین
 انت الله لا اله الا انت لغنی و کن القدر انزل علینا الغیث و صلی ما نزلت لنا قوة و هذا ما استعین
 به بر داشت آن حضرت هر دو دست خود را شروع کرد در تضرع و اقبال و میبانه کرد و بر داشتن
 دستها تا آنکه ظاهر شد بقیه ی هر دو فعل پس روی قبله داشت بر حاضران کرد و قلب رو او چنانکه
 طرف راست رو او بجانب چپ شد و طرف چپ بجانب راست و اندرون را بیرون و بیرون را
 اندرون و در آسمان بود چنانست قیام که ایستاده بود و کار و منزل فرمود و شروع در نماز کرد
 دو رکعت بگذارد بی اذان و بی اقامت و قرات ظهر خواند و رکعت اولی بعد از نماز هیچ اسم لا اله الا
 الهی و در رکعت دوم بی آنکه حدیث الغاشیه و خواندن سوره قات و تسمیت الساعه نیز آمده
 و در آخر حدیث از عایشه رضی الله عنها آمده که چون فارغ شد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پیداکرد
 حق تعالی ایستاده و پیداشد و برق و یارید باران چنانکه تا مسجد شریف آمدن سیلها روان شد
 چون شتابانی و اضطراب مردم مشاهده کرد و بخت بد تا آنکه ظاهر شد و ناخیزی صلی الله علیه و سلم فرمود
 گواهی میدهم که خدا تعالی قادر است بر هر چیزی و گواهی میدهم که من بنده خدا و رسول ویم و پیغمبر
 آن بود که در مسجد مدینه استغفار کرد و غیره و در جمعه چنانکه میستی و در لاکل النبوة از طریق فرمود
 عبد الله سلمی آورده که چون با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم از زو و بتوک آمد و در آن روز
 ترازه باندا و اطفال و کج میج خود و شکایت کردند از قحط و گفتند که دکان ای رسول خدا پر و درگاه
 خود را تا باران بفرستد بر ما و باید که شفاعت کنی قدام پروردگار خود شفاعت کند پروردگار و بتو فرمود

چنانکه

سبحان الله و لکرم بشفاعت پروردگار کتد و کیت کبر پروردگار تعالی بوی شفاعت کند لاله
 الله تعالی اعظم و فرمود خنده میکند پروردگار تعالی از ترس و ناله و فریاد و اضطراب شما اعراسی
 در میان استاده بود گفت آیا خنده میکند پروردگار با فرمود آن حضرت لغم خنده می کند گفت عروا
 پس هرگز نخواهم که طلب نیز از پروردگار است که خنده کند و خوشحال باشد و قول خدا ازین سخن عروا
 بخندید پس پیغمبر آمد و دستهای عابد داشت و باران طلبد تا هفته تمام بارید و حدیث و درین وجه
 استغفاناز و خطبه محفوظ نیست بلکه مجرود دعا است و وجه چهارم در سجده مدینه دعا کرد و استغفار نمود
 نه قیام بود و نه صعود بر منبر و از دعا و از روز جمین مقدار محفوظ است اللهم اغفر لکما علیا طبقا و جلا
 رایت و در روایتی غیر اصل ناخدا غیر فصار و وجه پنجم در مدینه مطهر و مکانیت بیرون مسجد نزدیک و راه
 آن مکان را حجار الزیت میخوانند نزدیک دی از درهای مسجد که آنرا باب اسلام خوانند و در آن
 محل یکبار استغفار کرد و وجه ششم در بعضی از غزوات مشرکان میگی گرفتند و بر سر آب نزل کردند و
 مسلمانان بی آب ماندند تشنگی بر کمره غلبه کرد و حال خود را بر آن حضرت عرض کردند و منافقان و
 مشرکان گفتند اگر نمی پیغمبر بودی از برای قوم استغفار کردی همچنان که موسی علیه السلام برای قوم
 خود استغفار کرد و ظاهر امر از دن و عصاست بجز و بر آمدن دوازده چشمه از آن یا جز آن نیز استغفا
 نموده و دعا کرده باشد این خبر پیغمبر رسید صلی الله علیه و سلم فرمود که همچنین گفتند ایشان مسجد
 نشویدای مسلمانان که شاید بود که حق جل و علا شمار آب و در آنگاه دستهای مبارک برداشت
 و دعا کرد و در آن ابر پیدا آمد که همانرا یک کرد و باران عظیم فرود آمد و جوانهای عظیم بسوی گران
 متلی شد این شش وجه ذکر کرده اند و استغفار آن حضرت نزد و در خطیر قریش بدعای که بر ایشان
 کرد اللهم سمین کنس یوسف و در روایتی سبعاً کعب یوسف و آمدن ایشان نزد آن حضرت و حاضر
 و زاری کردن نیز معروف و مشهور است و عادت شریف چنان بود که هرگاه باریدن آفاق کرد
 جاسه را از بعضی بن مبارک دور کردی تا باران بآن رسد و میفرمود لانه حدیث عهد بریه نزد امام
 ابو حنیفه رضی الله عنه در استغفانازی مسنون نیست چمن دعا و استغفار است بموجب قول و
 سبحانه استغفر و اریکم انه کان عفوا یرسل الله علیه و سلم حدیث و نیز در کتب احادیث و وجه استغفا
 که مذکور شد ملوّه نیست الا در یک وجه که معجل رفت و در کعبت نماز کند و در خطبه خواند و این حدیث

و جمیع خصوصیات بسیر مدح و محبت نرسیده است یا مخصوص است بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
 و نیز سنت آن بود که آنحضرت بر آن موافقت نموده باشد مع ترک اعیاناً و انبیاء ترک اکثر است
 و فعل آن جز یکبار نه و بعثت رسیده است که میر المومنین عمر رضی الله عنه استغفار کرد و در سه
 همین دعا و استغفار بود و اگر نماز سه سنون بودی در استغفار عدم علم عمر بدان با عموم بلوی یا
 قرب عهد بزمان نبوت و ترک وی با وجود علم صورت نیداشت و مراد بان که بیگویند در استغفار
 نمازی نیست آنست که نماز جماعت و خصوصیات دیگر سنون نیست و اگر نه اگر هر کدام متاهلها
 بگذرانند و تفرغ و زاری نمایند و طریق دعا و استغفار با نیوچه بر یاد دارند درست است و حسن است
 و با جمله احادیث مرویه در باب استغفار خالی از غلط نیست و بسیاری از طرق حدیثی که مشتمل است
 برین خصوصیات و کیفیات بی ضعیفی نیستند پس اندک در ابو حنیفه نقل کرده و مقصود آن که دعا و
 استغفار است و نماز را نیز تجویز کرده و اثبات نمود جماعت و خطبه و امثال آنرا اندک با متفقین و
 نزد صاحبیه و ائمه ثلثه و استغفار نماز است جماعت و خطبه و بعضی گفته اند که این قول امام محمد است
 و ابو یوسف با ابو حنیفه است و اکنون فتوی در مذحبه حقیقه بر نقل صاحبیه است و گفته اند
 که بخلاف منظور اصلی در استغفار باید که اتباع سنت و اقامت مراسم عبودیت باشد و انزال مطر و
 استجابت دعا بفضل اوست و الله ذو الفضل العظیم و بهترین سال روز و شب و غزوه و فتنه
 سه است از هجرت بقصد عمره یا بر میه یغیم یا فتح و ال و تخفیف یا و تشدید آن که نام موضع است
 بر نه میل از که و دی جامع است بیان جل و حرم و گفته اند که اکثر اهرام است و در اصل نام چاهی است
 یا درختی است که در آن مکان است اکنون نام آن مکان شده است و آن مکان در زمان کرامت
 نشان آنحضرت صلی الله علیه و سلم متعین معلوم بود و جسم و دوزمان صحابه رضی الله عنهم بهیم محمول
 گشته و مردم از دور بابت و زیارت آن موضع محروم اند جهت مسافت و بی معلوم است یا خصوص
 متعین نمیکرد و در صحیح البخاری از سعید بن مسیب که از کبار تابعین است از پدرش می آید
 و بود وی از آن کسانی که بیعت کردند تحت طعنه که گفت رجوع کردیم در سال آینده پس شنیدند
 از اوستنا خاتم آنرا و از طارق بن عبد الرحمن می آید که گفت رفتم سن برای حج پس گذشتم بقبر
 که نماز میگذازند یعنی در حدیبیه و طریق آمدن حدیبیه در آن زمان همین حدیبیه بود و الا حدیبیه در حدیبیه

قصه عمر
 حدیبیه

می ماند گیویدیدیم قومی را که تازی گفتند در سجده می گفتم پرسیدیم چیست این مسجد
 که در اینجا ساخته اند گفتند این موضع شجره است که حیات کرده بود و معنی آن رسول خدا را صلی الله علیه
 و سلم در تحت آن این را بیت الشجرة و بیت الرضوان میگویند چنانکه می فرماید بقدر معنی الله
 عن المؤمنین اذ یالیونک تحت الشجرة الا ان معنی آن جای است که در حدیث معیت شجره انجیل و قبر
 شده و مردم اینجا مسجد ساخته اند چنانکه در سائر آثار ما در مطبوعه و در عین و در طریق آن مسجد ساخته اند
 و بدان قبر که میجویند و نماز میگذارند گیوید طارق بن عبد الرحمن که بعد از آن آدم بدین نزد سعید
 بن اسبیب و خبر دادیم او را با خیال پس گفت سعید حدیث کرده است مراد پرسن که وی بود در آن
 جماعه که متابعت کرده بودند تحت الشجرة گفت که چون میرون آدم یک سال آینده فراموش گردانید
 آن موضع را که شجره بود پس قدرت نیافتیم برد یافت آن در شتبه شد بر ما و گفت سعید بن اسبیب
 که اصحاب محمد صلی الله علیه و سلم ندانستند و در یافتند آنرا و شهادت نداشتند و در یافتند پس شهادت
 یافتند از ایشان و حال آنکه علم و معرفت ایشان بقراین و امارات که در صحبت آن حضرت بودند
 بیشتر وافرتر بود از شما قسم مردم بقیاس و گمان خود نزدیک بان میساخته باشند اما تعین آن
 آن شخص نیست و در کلام سعید تنبیه است بر آنکه دعوی اعلیت از بزرگان و مقربان به قول
 و نامقبول است هر چه ایشان گفته اند و دانسته باید گفت که در تسلیم نمودن این را اهل علم است
 در باب ادب و تواضع و بکسار و الله موفق و روایات در حدیث و شکر حدیث مختلف آمده و در روایات
 چهارده صد و در روایت دیگر پانزده صد و در روایتی بیست و در جمیع و توفیق این روایات گفته اند
 که در وقایع از چهارده صد بیشتر بودند پس آنکه پانزده صد گفت کسر را کرده بوده گفت و آنکه
 چهار صد گفت کسر را انداخت و این رسم عرب است و حساب و ساله در آن دو یک است و گفت
 کرده است هیچ کی بران که اقال صاحب المصابیه و روایتی هزار و پانصد و بیست بوده و جامع
 جمیع روایات است این روایت که میرون آدم آن حضرت عام حدیثه در بیخ و شتر بوده صد اعتماد
 کرده است بر آنچه جمیع قوی و این خود شما روایت میزده صد ممکن است عمل آن بر آنکه مطلع
 شد و وی آن برین عدد مطلع نشد و زیاد و غیر وی مطلع شد بران و در آنرا روایت کرد و بان
 بعد از زمانی جماعتی دیگر آمده بران مطلع نشد و آنکه چهار و بیست و جمع را نقل کرد و در اصل حدیث

مقرر و معین شده است که زیاده نقد مقبول است و پوشیده ماند که این توجیه روایت شایسته
 صدر مفسر صدر را که در بعضی روایات آمده است نیز مصلاح توان کرد و الله اعلم ولیکن سخن این
 که ظاهر عبارت دستخاست است که گفته شود هزار و چهار صد بود یا هزار و پانصد و هزار و سیصد و چهار
 صد و پانزده صد و سیزده توجیه کرده اند این را با آنکه صد صد چایات متعدد بعد از بوده اند سیزده
 یا چهارده یا پانزده از جهت این عبارات نموده اند نکته نیست که ذاقیل و این غرض حدیثیه مبدأ
 فتومات و فیوضات عظیمه شد که بعد از وی حصول یافت و از برابرین غایب آمده رضی الله عنه
 که گفت بشمار بیست و پنج رافع که یعنی فتح که در آن فتحنا لک فتحا مبینا واقع شده شما از این فتح که محل کشید
 و تحقیق بود فتح که فتح و ما شمار بیست و پنج بیعت الرضوان را یعنی فتح که فتحی است ولیکن معیه الرضوان
 فتحی عظیم است و اختلاف است میان سمران که مراد این فتح که در آن فتحنا واقع شده فتح که است
 یا فتح حدیثیه یا فتح دیگر که بعد از حدیثیه واقع شد بیضاوی میگوید که این دو حدیث است بیست و پنج که بعد از وی
 با فضی از جهت تحقیق وقوع است یا بقیومی که اتفاقا افتاد مراد آن حضرت را در آن سال مثل فتح
 غیر و فلک یا اخبار است از صلح حدیثیه و شبیه که در آن فتح از جهت وقوع آن بود از ظهور و غلبه بر
 صلی الله علیه و سلم بر شرکان بنگامی که طلب کردند صلح را و سبب او فتح که را و فارغ شد از خطر
 صلی الله علیه و سلم پس مراد عرب را پس غلبه کرد ایشان از فتح که در موافق کثیره را در آورده و در اسلام
 صلح عظیم را و ظاهر شد در حدیثیه آیات عظیمه و فتح روم و غلبه ایشان بر فرس در آن سال
 و شناخته شده است بودن آن فتح رسول در سور که روم اتی و سیوطی گفت که این اختلاف
 قدیم است که واقع شده است و فتح و تحقیق نیست که مراد این مختلف است حدیثیه یا فتح
 او اما فتحنا لک فتحا مبینا مراد بوی حدیثیه است زیرا که وی بود مبدا فتح و تربیت شد بران صلح
 که واقع شد در وی این و فتح حرب و بقول وی و اما بهم فتحا قریبا فتح غیر و قول دی بجل من
 دون ذلک فتحا قریبا نیز فتح حدیثیه و قول دی از اخبار غیر الله و الله فتح که آورده اند که
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم در واقع دید که با یاران بنی نضیر کعبه ستمه رفت و عمره گذارد و گفت
 کعبه بدست مبارک خویش گرفت و بعضی یاران ستم تراشیدند و بعضی قهیر کردند و آن ستم
 این خواب را با جماعت اصحاب چون تقریر فرمود خوشوقت شدند و پنداشتند که تعبیر واقع شده

سال ظهور خواهد بود چون قضیه حدیثیه برنجی دیگر قرار یافت آن حضرت فرمود صلی الله علیه و آله
 که من کے گفتہ ہوں کہ درین سال وقوع خواهد یافت اکنون تمام قضیه حدیثیه را بیان کنم بدانکہ
 آن حضرت صلی الله علیه و آله بعد از دیدن این خواب بہ تیسہ ہساب ابن مسعود شغل شد و بار بار
 خبر کرد کہ بچہ میروم ایشان نیز مستعد و متہی شدند پس آن حضرت بیرون آمد عبدالمکرم بن ابی بکر
 را در پندہ مطہرہ خلیفہ گذاشت و اکثر اہل ان با خود سلاح بر نہاشتند الا فہشیر کہ آنرا سلاح
 مسافران گفتہ اند و بعضی باران شل عمر بن الخطاب و سعد بن عبادہ و در بردن سلاح اہتمام
 نمودند اما آن حضرت عزیزان نمود و شتران ہدی را جمع نمود ہفتاد شتر بود و شتر ابو جہل کہ در نزد
 بدیغیت سیدہ بود آن حضرت آنرا در ملک خاصہ خود آورده بود نیز دوا نیان بود و از اصحاب
 نیز کسی را کہ قدرت بود ہدی گرفت پس ہنایشین و رزی الخلیفہ گذارد و شترانرا بجلل گردانید
 و اشعار و تعلیہ و ہرجہ آنحضرت علیہ السلام کرد و صحابہ نیز کردند و اشعار شوق کردن از دو جانب
 کو ان شتر است تا بدان گرد و از وی خون دین سنت است و باید کہ سبالغہ بدان نکلند و ان
 امام ابو حنیفہ رحمۃ اللہ علیہ کہ اتہ اشعار نقل کردند و بیا طعن کردند شیبہ و حدیث صحیح اشعار از
 حضرت مروی شدہ پس حکم کرد کہ اتہ آن چہ معنی دارد اما کہ اتہ امام آنرا از سبالغہ کردند از انست
 کہ اہل زمان ایشان سیکردند و مقصود ان اشعار اعلام بانست کہ آویختہ شدند گردن شتر غلیظ
 و مانند آن درین نیز سنت است برای غرض مذکور چون خبر توجہ آنحضرت صلی الله علیه و آله بقریش
 رسید ہجرت اتفاق کرد و مکان حضرت را نگہ دارند کہ بکہ در آید بقبایل اطراف و جماعت مکات و اعانت
 در اتفاق خود آوردند و کا سازی جنگ نموده از مکہ بیرون آمدند و در بلکہ کہ موضع است بیرون مکہ
 در طریق ہمد لشکر گاہ ساختند و خالد بن الولید و اکرم بن ابی جہل اطلیغہ لشکر ساختند آن حضرت
 چون واقف شد کہ قریش در بعد از انکہ دیر از آمدن مکہ منع کنند رو بہ شادرت بچاہی آورد
 کہ مصلحت است کہ با بر اہل و اعیال آن ہجرت کرد و قریش رفتہ اند تا ختن آریم و غارت کنیم نمود
 ایشانرا شکستہ شود و احتمال دارد کہ کایت اہل خویش از قریش جدا شوند و ایشان محاربہ کنند
 تو انیم کرد ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ فرمود یا رسول اللہ ما سال نیست گذاردن عمرو ابی بکر و
 و عویہ جنگ نہشت بدارا ہم برین غریب ثابت باید بود نعم اگر قریش از آمدن مکہ مکہ مکہ

انفع اینها آن زمان ایشان جنگ کنیم رسول الله صلی الله علیه وسلم سخن صدیق را امتحان کرد و
 اورا تقوی نمود و گفت بروید و سامعه ای نزد جیل و از حضرت همان خاطری بود که بقصد استکشاف
 حال صحابه حریفی گفتند شش ماه نمود و زیادت کرد و در حدیث که گفت ابو هریره ندیم من مسیح
 یکی را هرگز گشاده شاورت گفت و مرا صحابه خود را از رسول خدا صلی الله علیه وسلم و فرمود آن حضرت
 خالد بن الولید در غیم و طلیعه شکر قریشی شش ماه را دوست راست بردید تا سحر بناگاه بر شما
 برویم گویند که اعلی اسلام بر او معصوب و شوار افتاد و چنانکه مرد و در عبور ایشان بر شهاب عقاب بود
 چون از بسوط او صعود راه شفت دیدند حضرت عمری بر جراحت ایشان نناده فرمود این است
 از دریا بهشت این عبارت معاجز است و در حقیقت حکمت الهی است بامکاره است و در
 چه هر چه در راه خدا از دشواری پیش آید موصل بهنت است و خود بهشت و دروغ با راستی
 آن حضرت را صلی الله علیه وسلم بگرد چنانکه فرمود است الهی فی عرض هذا الکلام نجا نیز همین
 چیست ظاهر شده باشد چون از ان عقبات گذشتند و بزمین هموار رسیدند فرمود استغفر الله و
 تنوب الیه گویند که مسلمانان را بر استغفار از تقصیر که محظور ایشان درین راه شد را در
 گویند بجا بگویند که واقف حال شد خالد از محمد بن عباس تا آنکه غبار شکست سلام بشنید و او
 و در زمان قرار نموده بفریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت مال خبر داد و گویند چون آن حضرت
 به تنبیه که نزدیک حدیبیه بود رسید که آنرا بنه امر اگر گویند لغو بود و بعضی بگویند خوانند تا که گفتند
 صلی الله علیه وسلم بران سوار بود و قنوا نام داشت بران و در آن هر چند زجر کردند و گفتند مرد
 حل حل صوتی که در بر خیزانیدن شتر گویند چنانکه شتر خج و در نشاندن بر نخاست و گفتند غلات
 انقضاء مانده شد قصور از رفتن فرمود رسول الله صلی الله علیه وسلم غلات انقصوی و انما
 بها بخلق و نیست در مانده شدن عادت دخی او و لیکن جبهه عاقل الغیل آورده بودند تا بیک
 کند بنای خانه کعبه را و تنگ کند حرمت حرم را پس باز داشت خدا تعالی ایشان را از آنچه قصد کرده بود
 و ایشان را قبل ایشان را چنین استمال داشت که چون می درآمدند صحابه که را بر نیصورت باز داشتند
 قریش ایشان را از در آمدن و در که واقع میشد و بیان ایشان قتال که موجب تنگ حرمت حرم
 میشد اگر چه قصد ایشان آن نبود پس باز داشت ایشان را از آن چون شتر شد آن حضرت

باینکه و در آمد در فم عالی او این نکته فرموده گویند آن شد که بقا و ذات محمد در دست قدرت
 اوست که نخواهند قرطین هیچ امری را که در وی نصیحت مرم بود مگر آنکه قبول کنند آنرا پس از هر که در
 میان میستحق جهت و شرف شد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از راه و ترویل کرد و در اقصای حدیه بر سر
 چاهی که آبی اندک داشت و می کشیدند مردم آن آب را از چاه اندک اندک پس درنگ نکردند
 مردم تا بکشیدند آب را از وی تمام شد آب چاه و شکایت کردند نزد آن حضرت تشنگی را پیش
 آن حضرت تیرس را از تیردان خود فرمود تا آنرا بران چاه فرود بردند پس جوشید آب تا همه
 تشکر سیراب برگشتند و چون آن منزل کم آب بود چند سحره ازین باب بطور رسیدگی همین که فرود
 شد و یکبار دیگر از قلت آب استناده کردند آن حضرت بر کناره چاه آمد و وضو ساخت و آب منصفه
 در چاه انداخت پس آب در چاه پدید شد که مردم و همه چارپایان سیراب شدند و یکبار دیگر مردم
 آمدند و گفتند یا رسول الله هیچ درین منزل آب نیست الا در زکوة تو و آن کاسه بود که آنحضرت
 وضوی ساخت پس دست مبارک در میان آبی که در آن زکوة بود نهاد پس از میان انگشتان
 مبارک وی آب در جوش آمد چنانکه از چشمهای سحرشید از چاه بر که راوی حدیث است پرسیدند
 که شما چه مقدار کس بودید گفت پانزده صد کس بودیم و اگر صد هزار کس بودیم کفایت میکرد
 ما را دیگر آب از آن مقام کم نشد و هر چند مقام از بی آبی شکایت میکردند پس آنحضرت علیه السلام
 و عا کرد باران از آسمان فرود آمد و همور ساخت و نصبت رسیده است که چون در شب باران آمد
 و آن حضرت از نماز صبح فارغ شد بایاران فرمود هیچ سیدانند که پروردگار شما چه فرمود گفتند خدا
 و رسول خدا و ما ترند فرمودی گوید خدا من بایاران فرستادم پس صبح کردند از بندگان من بعضی
 موسی و بعضی کافر پس انا که گفتند بایاران داده شدیم بغفل خدا و رحمت او من ازین کافران
 بگویم و انا که گفتند بایاران داده شدیم بسبب آنکه ماه در غلظت منزل آمد کافران من و من ازین
 بگویم و مراد است که در آمدن اعدای بخلان منزل علت داشت و بسبب غیبتی شما نزد بگویند که عتقا
 کنند که چون ماه بخلان منزل بیاید بسته بایاران شود و صورت ندارد که نشود و اگر در آن منزل نیاید
 بایاران نشود و صورت ندارد که شود این اعتقاد کفر است و این لفظ کفر اما اگر چنین اعتقاد کنند بگویند
 که چون ماه در آن منزل در آید بتقدیر الهی و خلق و تعالی بایاران می آید و اگر وی تشکک نخواهد

نباید و اگر نه در آید و غفلت خواهد بود از آن آید می آید چنانکه علم حساب علوی است که فرشتگان و اما اگر
نگویند بتمام ایمان و توحید نزدیکتر و مناسب تر باشد و بعضی روایات دیده شده است و الله اعلم بالصواب
که یکبارگی در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه استغفار کردند فرمود اگر منزل ماه را نگاه دارید و دعا
کنید بهتر است یعنی تار عایت سبب حقیقی و علوی هر دو جمع گردد و اگر در آمدن ماه در آن منزل سبب
حقیقی و علت یقینی باشد حاجت با استقامت فایده و باشد اتوفیق و صلح چون در یافتن
مشركان قریش که آن حضرت بزرگداشت حرمت حرم و ترک مقاتله و محاربه و کلع و قلع ایشان است
مغزور شدند و بر جمل و سفاهت و بدفری و بدبختی خود استاده بنیاد نمود و سرکشی حکم ساختند و
مردم را بر سر اثبات مدعی خود پیش آن حضرت صلی الله علیه و سلم در میان آوردند و اول
بن و رقاخری با جمیع از قبیل که در عهد جاوید و اسلام که از مخالفان و دشمنان درگاه نبوت بودند
و همیشه اخبار و اسرار اهل مکه را به یمن میرسانند فرستادند و این بدیل بن و رقاد بن و کنت در
ساک اهل اسلام تمام نیافته بود و بعضی اوصاف بی مقدم اسلام نوشته اند و بعضی گفته اند که
اسلام آورد او و پس از او عبدالله و حکیم بن خرام روز فتح مکه و حاضر شد او و پس از چنین و عالف و یو
و او کشته شد در عهد نبی صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند کشته شد روز صفین و بعضی بدیل پیش
آن حضرت آمد و گفت قریش باید که از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر جاهای حدیه فرو آورند
بقصد آنکه ترا از دخول مکه منظمه و زیارت کعبه باز دارند و اگر منتهی نشوی قدم در مقام قتال نهست
حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم که ما از برای قتال و جدال با کسی نیامده ایم مقصود ما زیارت کعبه
و گذاردن عمره است و فرمود قریش بسیار را با این عجب و این موجب ضرر ایشان است اگر خواه
بی یقین کنیم که در آن مدت میان ما و ایشان جنگ نباشد و ما را با سایر مشركان بگذرانند که جهان
کنیم اگر مغلوب شدیم مطلوب ایشان که مغلوبیت من و زبونی من است حاصل گردد و اگر غایب
ایشان نیز اگر خواهند چون ما از مردم متابعت من کنند و اگر گفتند باری در مدت مصالحه و جنگ
و جدال و حرب و قتال قانع نشیند و اگر قریش ازین سخنان که گفتم با و امتناع نمایند بآن خود
که بقای نفس من و دست قدرت اوست با ایشان مقاتله نمایم تا بعد از شورش و سال که من یعنی من
عشق من کثایت کرد این از قتل و هرب و پناهی و بیگانه ماندن فرود او نصرت خواهد بود و این

صل

پس بذیل گفت زدو باشد که بر ساقم این سخن ترا بفریش پس از مجلس شریف برخاست و بشکوه
 مشرکان رفت و گفت از محمد بنی تشنه دام اگر اذن کنید با شما بگویم سخنان ایشان مثل عکرمه بن
 انی جیل و حکم این العاص و غیر ایشان گفتند ما را حاجتی بشنیدن سخن او نیست اما بابل فضل و محاسن
 رای ایشان گفتند بگو آنچه از وی شنیده بدی و آنچه از حضرت شنیده بود در میان آورد گفت
 ای معشر قریش بشمار در باب قتال با محمد استعجال ننمایید او زیارت کعبه آمده و با شما و عویله جنگ
 ندارد و دستور آنکه شما دست از قتال و جدال باز دارید قریش سخن باورید میشتند و گمان بر نهاده
 که مگر او با محمد در ساخته است صلی الله علیه و سلم علی محمد چه قبیلکه خزاعه همه پیغمبر از جماعت ان حضرت
 بوده اند درین اثنا نزد کعب بن مسعود ثقیفی برخاست و گفت ای معشر قریش بمن شمار ایستاد قریش
 و شما را نیز که میپرگفتند بی چنین است گفت مرا نسبت بخود بخیاخت و عداوت متهم دارید گفتند
 آنگاه غزوه حقوق سابق که نسبت با ایشان تقدیم رسانیده بود گفت و این غزوه مدعی بود که
 سوا بق حقوق و حدود با مردم بسیار است چنانکه در انشامی بیان مبین خواهد شد خیال نکنید
 که غزوه بن مسعود ویران عهد الشکر بن مسعود باشد این غزوه بن مسعود ثقیفی است و عهد الشکر بن مسعود
 مدعی و غزوه بن مسعود در وقت مسلمان نبود و آخر مسلمان شد و قدم آورد و نزد وی چند زن
 بود زیاده مر چهار پس امر کرد آن حضرت او را که اختیار کند از ان میان چهار باقی زن را دستور
 خواست از حضرت در جوع بوطن خود پس اذن داد و او را پس رفت بوطن و دعوت کرد قوم خود را پس
 ابا آورد و نزد کسی کرد و قوم پس وقت نماز فجر بود استامو بر غزوه که او را بود در او شش اذن گفت
 در تشدد بود که نیر انداخت بسوی وی مردی از ثقیف کشت او را چون رسید این خبر بر رسول خدا صلی
 علیه و سلم فرمود بفرستد در استان مسعود بچو قصد استان صاحب پس است که دعوت کرد قوم خود را
 بسوی خدا پس کشتند قوم را و انقدر گفت غزوه بقریش تا طمی که محمد با شما بگوید پسندیده و خوش
 و قبول آن لازم و اگر خصمت میدیدید مردم و یا انمیر و خنی میگویم تا پیغمبر میگوید و مصلحت چیست
 پس غزوه بکلا نیست سر و کائنات علیه فضل و صلوات و کمال تعجبات شتافت آن حضرت همان سخن
 که تا بذیل گفته بود گفت غزوه گفت ای محمد با من بگوئی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی
 پس کس پیش از تو کسی از جناب من خود را بکام و استیصال نکرد و اینده و بقوم خود این عالم پیش فرود

در دوش و اگر غلبه ایشان شکی معلوم است که مال یک منوال خواهد شد بدین که جامه او پس و
 مردم اطراف گوشتن جمع آمدند چون زندگاری بکنند در آنها بگذاردند بگریزند این سخن از غوغای
 و اسبقول و بی بر عودت اهل روزگار باریاب دولت دنیاوی و طالبان دنیاوی
 قدرت مثل ملک و پادشاهان و سلاطین که ظهور و غلبه و سلطنت بر بنای مجلس خواهند این سخن
 پادشاهان باید گفت و بیخا نبوت و رسالت و دعوت حق و الهی و می آسمانی است این سخن
 گفتار و در روز غلبت که در کسب باطلیت و منکر مال غرور و غلبه است و لهذا ابو بکر صدیق می
 و گفته که درین مجلس حاضر بودند چون این سخن را از غوغا شنیدند غلبه کردند و امانت رسانیدند او را و
 تاجان او را و این دیشام که متعارف و عام عربست و بود و گفت بعضی بظلمات و بعضی بکین و نظر
 پادشاه و در روز غلبه از کسب که باقی میماند و فرج بعد از سختی کردن ولایت تمام بت مشهور که در پیش
 و کیفیت می پرستیدند او را و عادت عرب آن بود که چون غلبه در شام کسی میکردند بعضی از هر یک
 پس ابو بکر صدیق که در روز غلبه که ولایت را که معبود است بجای ام وی نهاد و در حکم آن نهاد و
 بفرمود پادشاه و باعث صدیق را رضی الله عنہ عزیرین غلبه این سخنان غرور بود که بیکانه از عالم
 معرفت و دانایی است و نسبت غرور و بیکر حضرت رسول و استاد و زاری و یونانی باصحاب می کرد
 و لهذا گفت صدیق این نغمه نغمه ایامی گریزم از وی و تنها میگذازم او را و خبر ندانم از
 عاشقهای ما و صدق و خالصیت و وفاداریهای ما چون غوغا این سخن ابو بکر صدیق سر آید
 و گفت این کیست که این چنین سخن میکند گفتند ابو بکر صدیق است رضی الله عنہ گفت است
 ابو بکر آگاه باش بخدا سوگند که اگر نه آن بودی که ترا بر من حقی ثابت است و من مکنات
 آن نکرده ام جواب تو میگفتم و سزا تو میدادم حق ابو بکر بر غوغا آن بود که در ایام باطلیت و
 بر غوغا لازم شده بود و ابو بکر برادران حق با عانتی نموده و در روایتی آمده که ده شتر آن بود
 و او بود و در روایتی آمده بود که هر یکی از یاران در دوستان مدگاری نموده بودند و یک گاو و
 دو گاو دادند و ابو بکر ده گاو پس از آنی داشته بود و قاورده اند که غوغا در شامی آنکه با حضرت
 سخن میکرد دست محاسن مبارک حضرت میرساند تا مکه طاوت و جلال عربست میخیزد و من شعبه
 صحابی مشهور است فعلی میخیزد خود را بر دست غوغا زده می گفت دست خود را نگاه دارد و از حد آن

تجاوز کن غزوه گفت کیست این که مرا ای کندی بنیم و ده صاحب محمد لستم تر و بدتر از وی گفتند
 مغیره بن شعبه است گفت ای هزار من و شصت اسود و صلیح غنم قوسی نموده ام می نمایم و
 تو با من چنین میکنی عجب از غزوه نادان که خود را دب صاحب نسبت بحضرت رسول الله صلی الله علیه
 علیه وسلم چه قدر است بیند و عجب میکند و این او پدر از مغیره قویب پیدا اند و بدش من است
 اکنون قصه غزوه مغیره و من غزوه در صلیح آن که ام است اگر چه سخن در سخن میرود و بطول
 می افتد اما چون مردم ذکر کرده اند ما نیز ذکر کنیم و این خود عادت ما است درین سخن
 این قصه آنست که وقتی مغیره و رزبان با ابی اسیر که کس از بنی مالک از قبیله ثقیف بگریز
 نزد مقوقس پادشاه سکندریه فرستاد بودند مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفصیل داده و ترجیح نهاد
 بعلای است شایسته و پدایای با بیعت مخصوص گردانید و چون آن پادشاه از سکندریه مراجعت
 نمودند شبی شراب خورده مست افتاده و از خود بخیر شده بودند مغیره از قایت حدلی جدا و
 که بر نفس او نسبت باین پادشاه سپید یافته بود همه را قتل کرد و هوال و متعه ایشان را برداشت
 بهرینه آورد و این را از غنایم پنداشت و مسلمان شد حضرت فرمود ای مغیره ایمان تو صحیح اما
 ما را باین هوال تو حاجتی نیست و ما شش ازین بیگیم چون این خبر بیک رسید غزوه با بنی
 بنی مالک که سعود بن عمرو بود در نیاب گفت و شنید کرد از جهت استصلاح این امر است
 بسیار تقدیم رسانید و بران داشت که دیت میزده کس را که مقتولان مغیره بودند بوارشان
 ایشان و در بعد از آن که ایشان خود را بقصاص رسانست گزیده بودند و با قوم و عشرت مغیره بتمام
 شراع و محاربه در آمده بودند بکوشش عوده و لطافت بحیل او را که خصومت و نزاع و
 انقطاع یافت سخن غزوه که با مغیره گفت و در کنار عذروی و سی خود را زان آن نموده این قضیه
 بود و آورده اند که غزوه بن سعود درین مجلس بگوشه چشم و اصحاب آن حضرت می نگریست
 و ملاحظه احوال ایشان می نمود و در رعایت اکواب و تقدیم و احترام ایشان نسبت آن حضرت
 رسالت حیران بود و بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش من بصحت ملوک
 و سلاطین و کبار و بزرگان بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و خاقانی را ملازمت کرده و بیکس را
 از ملازمان پادشاهان رانده ام که اگر ام و احترام بایشان چنین کنند که اصحاب محمد را

گفتند چون آب تو بن سبک کنی نیاید و برکت می نهد آفتاب او آید بر رخساره خود و از درون کانی
 فواید که از دست اهل کس که قدرت کند و از گسترش کلمه بیان میادرت نماید و چون از حضور او
 سخن گفتند آواز بهشت کنند چون صدی سخن کنند صدی نگاه تیر کنند و از غایت احترام و تعظیم
 در زوی مبارک وی نگاه تواند کرد و چون در صومعه از در بر سر آب وضو سازعت کنند چنانکه
 نزد یک مست که گشته شود چون صدی از کاسین فریفت و صدی بیفتد از تیر که برگزیده است
 و تیر که آذر نگاه دارند و نگاه کنند که شاید منوره معلوم کرده بود همه را به تفصیلی با خبر اند و دیگر
 احوال اصحاب از غایت و مردانگی و کجاست و جانب و قود و یکدیگر بیان کرد که زیاده بران
 به صورتها شد و گفت بعد از او گشته لشکر و دیدم که زوی از شما نگه داشتند و جمله گشته شوند یا بر شما
 آفتاب آید غرضه چون عاقبت کار وی بر بیان و مردی چفته و کار دهن و قدر شناس بود
 و القدر نقیب کرد که دیگر مشرکان را بود و نه هشت آنچه دیده بود حکم واقع بیان کرد اما تعجب
 و تیر او در نگاه داشت اصحاب ادب را چنانکه بندگان با دشمنان دارند بلکه زیاده بران نظر
 بیای هر و شش اهل عالم بود و هنوز به هر کس معنی رسالت و قدر و مرتبه آن نبرده بود و اگر آنرا
 جانی تعجب و تیر نبود و با وجود آن در صحبت قریش و صلاح جدید وقت کافی بود و لیکن این
 شقیان هنوز بر سر حرف خود بسیارند و گفتند این سخنان فصلی بگوش ما و زنی آید باین
 غریب جانتند ایم که امثال محمد و باران او را در که بیگانه ازیم و بزیارت خاد که بیگانه ایم
 حال برگردید و در سال آید و باینه چون سی قروه را آمد و رفت وی و تاسیس صلح بجای
 مردی دیگر از جانبش که او را حلیمس بجای حسین ملتین بر صینه تعظیم میگفتند بقصد ملاقات
 حضرت نبوی برخاست و از قریش اجازه تفرست و قریب لشکرگاه اسلام آمد آن حضرت
 فرمود صلی الله علیه و آله که این مرد از قریه است که تعظیم بدن بسیار میکنند شتران قریب را
 از جای بدر نیکر اند و در خطبه وی در آن پس یارلان لبیک گویان با استقبال حلیمس آمد
 چون این حالت مشاهده کرد و نیست اهل زمانه و اهل حال و محاربت و آب چشم گفت
 سبحان الله عز و ار غیبت که این قوم و از طوالت شاید که منع کنند ایشان بنایه و الله عز و ار
 عنیه و گفت با آن قریش و در آن کعبه و فی الحال بی آنکه حضرت ملاقات کنند از گشت خبر

قریش آمد و گفت یاران من بصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده اند و قصد زیارت
 بیت الله دارند و معلوم نیست که ایشان را از ان منع کند قریش عیسی را درین قضیه مومن
 دانسته محل بر نادانی و ساده لوحی او ننمودند و از غایت قناعت و شقاوت گفتند ای عیسی
 و مرد اعوانی امور ملکی را نمیدانی عیسی ازین سخن ایشان را خشناک شد و گفت ای قریش ما
 با شما سوختن نمیکنیم و در آنکه قاصدان زیارت خانه کعبه را منع کنیم بآن خدا که نفس عیسی
 در قبضه قدرت اوست اگر شما محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمامه اجابتش از شما
 و گروان می شوم قریش عذرخواهی ننمود و دلداری و تسکین داده گفتند بگذار ای عیسی ما را
 نماید بخواند و قریش با محمد صلح کنیم و آورده اند که چون از جانب قریش مردم آمدند و سعی ایشان
 در رفع قناعت قریش و شدت این اشتیاق بود و نگذاشتند حضرت نیز فرمود است که کسی با فرستاده
 که در نیاب سحی کند نخست مردی را فرستاد که نام او خراش بن امیه کعبی خزاعی بود او را
 فتری داد تا ایشان را و نشین گرداند که آمدن آن حضرت برای زیارت کعبه و بر آوردن
 عمره است نه محاربه و قتال چون بر قریش رسید ایشان شتر او را پی کرده و بر قتل و محبت
 گشته قوم می که در مکه بودند او را حمایت نموده خلوص ساخته و بجانب رسول صلی الله علیه
 و سلم فرستادند پس خواجه عالم روی بجمع خطاب آورد و فرمود که ترا بکه اید رفت و معقول
 ساخت که ادا وجه جنگ نداریم و زیارت عمره آمده ایم عمر گفت رضی الله عنه یا رسول الله
 بر حضرت روشن است که عداوت قریش با من در چه درجه است و شدت و غلظت من
 با این قوم در چه مرتبه اگر بر من دست یا بند بیشک مرا زنده نگذارند و از مکه نمی روم
 نیست که مرا از شتر ایشان حمایت کند و صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را فرزندی بنا بهتر
 بنماید که وی بنزد قریش عزیز تر است و اقارب و عثمان را و حد که بسیار اند پس عثمان طلبید
 که بجانب مکه برود باقی سفیان و صدای قریش را از مانی اغیر آن حضرت اعلام نماید پس
 عثمان رضی الله عنه بفرمودگان حضرت متوجه مکه شد و در منزل مدح بشارکان رسیده پیغام
 آن حضرت را با ایشان رسانید و کفار بر همان جبل و تعصب خود مصر و ستم که بکان ندارد که
 که محمد را بگذاریم که زیارت بیت الله کند سبحان الله چه جا دارد تا بنده جلیل و شدت ایشان

بنی بران است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم نزد میبندد و خدو میخوابد که قصه محاربه نمی کند و اگر سر
شدت و محاربه آمد همین ساعت جان ایشان می برآید چنانکه در آخر قصه ظاهر خواهد شد پس ابان
بن سعید بن العاص عثمان را تحویل و تقسیم نموده بر مرکب خویش نشاند و خود روایت شد و عثمان را
بکعبه برد و از آنجا پیغام رسول خدا صلی الله علیه و سلم با یوسفیان و جمعی از صدایق قریش که با هم
بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را نیز درین سخن با قوم موافق یافت خواست که مراجعت
انجام یابند برای نگاهداشت خاطر عثمان گفتند اگر خاطرت بخوابد بر خیز و طواف کن عثمان گفت من
عنه من طواف نمیکم تا رسول خدا طواف نکند شرکان ازین سخن عثمان درسم شده و در ششم آمده
عثمان را رخصت انصراف دادند و گویند که چون عثمان بکعبه روان شد باران میلقند خوشا وقت
عثمان که بکعبه رفت و زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود لگان من عثمان
است که بی طواف نکند مصرعه فردوس چهار آید گریز نباشد و در بعضی روایات آمده
که ده کس دیگر از مهاجران نیز با جازت آن حضرت بکعبه رفتند چون مدت اقامت عثمان فی الله
عنه در مکه بطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر انتشار یافت که عثمان را پادشاه نفر دیگر که بکعبه
رفته بودند اهل مکه بقتل رسانیدند آن حضرت ازین خبر بسیار ملول شد پس پشت مبارک پشت
شهادت صحابه را به بیعت دلالت کرد که ثابت قدم باخشد و اگر رنگ واقع شود روی نگر و امنند و
قرآن مجید ازین بیعت باین آیت خبر میدهد که لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یأبوا لبعوثک فی
الایة از بیعت این بیعت را بیعة الرضوان گویند و در حدیث آمده است که در نیامد ما را هیچ یک که
بیعة الرضوان را حاضر شد در روایتی هر که حاضر شد علیه را و همچنین در شان اهل بدر و بعد از
شدن درین بیعت آنحضرت به دست چپ خود شترت کرد و فرمود که این دست دست عثمان است
پس دست راست خود را بر دست چپ نهاد و از قبل عثمان با خود بیعت کرد و مانا که حکمت الهی
نشاندند انتشار خبر قتل عثمان که باعث برانگیختن بیعت عثمان بود که چون قریش خبر این بیعت
ترسی و وحی در دل ایشان راه یافت که آن حضرت صلی الله علیه و سلم بمکه با ایشان خواهد جست
و ایشان را پاک و مستاصل خواهند گشت پس مضطرب شدند و صلح اختیار نمودند و سبیل بن مکرر
را که خطیب ایشان بود برای این مهم فرستادند و در روایتی آمده که پیش از آمدن سبیل بن مکرر

اصل

محمد بن مسلم آمده بود آن سرور این زمان با ایشان گفت نمود و همه را بیکباره فرستاد و بدین آیت آمدن عثمان رضی الله عنه در وقتی شد که آن حضرت بعد از وقوع صلح و فراغ از کتاب صلح نامه سبیل بن عمرو را نزد خود نگاه داشت که عثمان نیاید ترسید که ایم پس وی بفریش نوشت که عثمان را بفرستید تا من خلاص یابم پس عثمان آمد و سبیل را رخصت کرد و نگذاشت ابو موسی رضی الله عنه و سبیل بعد از آن خویط بن عبدالغری و کز بن حفص و سبیل بن عمرو تمیید با طعنه کرد و اول چیزی که گفت سبیل این بود که سال از بخار گزیدی و سال دیگر آمده عمرو بگذارد و ده سال میان ما و شما صلح باشد جاریه و مقاتله و جدال مرتفع گردد و دیار و یکدیگر با من دست آمد و رفت کنند و یکدیگر تعرض نمایند و ملبغان و قسم بخورند و یکدیگر تعرض نرسانند و مشهور نیست که مدت سده ده سال بود چنانکه در کتب میرزا کورست و ابو داود و از حدیث ابن مسعود روایت کرده و ابو نعیم در سند عبداللہ بن دینار آورده که چهار سال بود همچنین آورده حاکم در مستدرک کذا نقل صاحب المصاب اللدینه و نیز شرط کردند که سال نهند هم که بیایند زیاده بر نباشد و شمشیر را را در جلیاب نهند نفیم بیم و سکون لازم یعنی نفیم بیم و سلام گفته ابان اچرم که نشاء شود و روی شمشیر را در نیام و شرط دیگر عجیب شمع آنکه هر که از بابی اذن دلی خود پیش شد با او را پیش ما باز فرستد اگر نه مسلمان باشد و هر که از شلمش ما بیاورد او را باز نفرستیم مسلمانان ازین شرط تعجب کردند و گفتند سبحان الله دیگر نه باز فرستیم کسی را که مسلمان آمده باشد و در حدیث آمده که چون سبیل ذکر این شرط کرد حضرت فرمود و همچنین باش عمر گفت یا رسول الله این یعنی رافعی میفرماید آن حضرت تبسمی فرمود و گفت یا عمر هر که از ایشان بنزد مسلمان آید و ما او را باز گردانیم خدا تعالی او را جزای و خیر جزای گرداند و هر که از ما اعراض کند و سوی مشرکان آید ما او را بدی محسوس کار نیست و بی نهایت کفار سرور است و این شق جزو وقوع آن کم میاید و کثیر واقع شد و شق اول وقوع یافت ولیکن آنرا عاقبتی بخیر و سعادت حاصل بوجود آن چنانکه آن قصه ابو نعیم که در آخر تحقیق بهر که خواهد شد بوضوح خواهد پیوست در انشای انجال ابو حنبل پس آن سبیل بن عمرو که پیش ازین مسلمان شده بود و پدر او را در انجوس ساخته و مقید داشته باشند گر آن کار شهادت گویان خود را در میان مسلمانان انداخت سبیل گفت ای عمار این ل

امری

امر است که صلح بران قرار یافته اورا بن سپاه دوسوی با یارگران حضرت فرموده از کتابت
 صلحنامه هنوز فارغ نشده ایم و این شهادت بعد از وقوع صلح و تمامی اوست و مبارزه و مجادله نموده گفت
 پس اگر این را نمی گویی صلح نمی کنم بر هیچ امری و میان ما و شما صلح نیست باز گفت آن حضرت این
 یکی را بر استغفار من مستثنی دارد و سائیکه و زر گفت نمی گفتم فرمود بکن گفت نیکنم هر چند آن حضرت
 سبانه کرد و سبیل بخت قنات و عداوت که بخت اسلام با سپر پیدا کرده بود و قبول نکرد مگر بن
 با وجود غدر و فجور که داشت گفت کردیم سبیل قبول نکرد پس آنحضرت ابو جندل را بوی
 پسر و گفت بارسای رانند و ایز لکن مگر رمضان امان او شد ابو جندل گفت ای گروه
 مسلمانان مرا بشیرکان می سپارید من مومن و مسلمان آمده ام و پناه شما آورده شما سیدانید که
 از کافران چه آزار را و عذابها بمن رسیده است رسول خدا فرمود ای ابو جندل صبر کن و در خوش
 دارد اعتماد بر کرم الهی کن که ترا قوی و محرمی بیدخواهد گشت شما لایب بخت شیطانی در میان آمده و
 عسری شده عذر کار با نیست صبر کن فان بصیرت قنات الفرج و این علما در وجه گفته اند یکی آنکه بخت
 که اوست که اجرد و ثواب نفعه است و حصول آن غنیمت است باقی اگر عمل بر خست کند و نفعه
 و زرد نیز جانی است دیگر آنکه هر چه دشمن شود و بیماری در و علقه نبی و دتا پلاک نمیرسد و
 لهذا عمر بن الخطاب ابو جندل را باعث شد بر قتل بدتر تصریح و تفریط و تحریص نمود بران و
 گفت این مشرکان نجس اند و خون ایشان چون خون سگ است تو پدر خود را بکش از وی قتل
 پر نیاید غلبی و زرد در کشتن وی پلاک وی از پدر نیز وجود خواهد آمد و با بکله بعد از تقریر و تبیین
 اثبات شرک صلح و احصاء آلات و احوال کتابت آنحضرت اوس بن خولی انصاری را که حاضر
 در صنعت کتابت و خط داشت طلب نمود تا کتابت همه نامه قیام نماید و سبیل گفت ای محمد باید
 که این نامه بر سر تو علی ابن ابیطالب نویسد و ظاهر این نیامدین خواهد بود که حق و اولی حاکم
 مروا و صا که معاویه و نقض آن عصبیات و اهل اویند و لمة از برای خواندن سوره توبه که در
 نقض عهد و توبه منافقان است بعد از فرستادن ابوبکر بر اسب حج گزید و ن بر هر حاج سائیکه
 وی علمی را فرستاد چنانکه گذشت و در واتی آمده با عثمان و عثمان نیز از عصبیات است و اما در
 آن حضرت است پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم علی را طلبید و فرمود بنویس بسم الله الرحمن الرحیم

علیه وسلم ظاهر کرد و فتح مکه میسر شد و مسلمانان مسجد حرام در آنجا آمدند و نقل است از عمر بن خطاب که گفت آمد در آن روز
 در دهن من ام غنیم و محبت کردم با حضرت علی علیه السلام که برگزیده آن گمیده بودم و رفتم نزد رسول و گفتم که آیا تو
 پیغمبر حق هستی فرمود بلی هستم گفتم نه بر قریه و نجاران بر پاهای گفتم بلی گفتم پس چرا این ذلت و حقارت کنی
 باین طور صلح نمود با زکریا و دیگران آن حضرت فرمود ای پسر خطاب بدست کسی که در ستاده فدایم و پسر
 وی نیکنم و وی ناصر و معین من است او را ضایع نخواهد گذشت و از اینجا معلوم شد که این قتل
 بومی واقع شده براسه و اجتهاد عمر گفت رضی الله عنه گفتم یا رسول الله نه تو را او عداوت کرد
 که زود باشد که بکمر رویم و طواف خانه کعبه بجای آریم فرمود آری کردم ولیکن گفتم که مسال
 ای بدخشنده تو که قویز یارت کعبه خواهی رسید و طواف خواهی کرد گفتم عمر پس همچنان حزین
 راه و گامین از پیش آن حضرت برخاستم و بنزد ابوبکر صدیق رفتم همان حکایت که بعد از حضرت
 رسانیده بودم با وی نیز گفتم و همان جواب که آن حضرت گفته بود از ابوبکر نیز شنیدم و این
 حکایت و این صحت بر نبال علم و نور صدق و یقین صدیق اکبر متابعت دارد و بعد از این
 آنکه فی صدر می شنیدم و الا و صیب فی صدیق بکر رضی الله عنه و در روایتی آنکه صدیق بکر گفت
 ای مرد برو دست در رکاب او از هیچ اعتراض کن که وی فرستاده شد و هر چه کند
 بومی کند مصلحت در آن باشد مگر خدا تا مرا دوست و انقیول عمر بسبیل شکاف و استفسار بودند
 بر سبیل شک و انکار حاشا و با وجودی گفت وی رفته الله عنه عمری است که از سوسه شیطان
 و کید نفس که در آن روز در خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و باعمال صالحه از صوم و صلوات
 و اعتقاد و تقدقات توسل بچونیکه تا کفارت آن برایت من گردد نقل است که در مدت
 صلح حدیبیه میان مشرک سلمان شدند که برابر میگردانیدار بعثت تا صحن مصالحه
 را و صدیق اکبر گفت که هیچ وقتی و فتح در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما در ادراک عقل
 بآن معنی نیز بر آن سر بود میان او و پروردگار او ولیکن بندگان تعجیل نمینمودند و خداوند
 عزوجل و علایم عجز و میراست و صاحب مواهب که مصالحه مترتبه برین صلح و ثمرات
 با بهره و فوائد متظا هر آنست که عاقبت آن فتح که است و اسلام اهل آن و دخول ناس
 در دین خدا زیرا که کفایتش از صلح فتلط نبودند مسلمانان و ظاهر نبودند ایشان احوال آنها

بنی صلی الله علیه و سلم چنانکه باید و شاید و محبت و خلوت نمیشدند کسی که برانانو تعلیم کند و
اطلاع بخشد باحوال و کمالات وی صلی الله علیه و سلم محقق و مفصل و چون واقع شد کمال
حد میبخشد و کفار و مسلمانیان و آمدند بدین و مطلع شدند بر احوال شریف وی و اصحاب و
و میخواند قرآن را تا حاشی بر کفار و میباشند و شایسته میکرد و مبنی ملاحظه و رقتند مسلمانان بکبر و خلوت
و پشتند بابل و عیال خود و بیاران و دوستان خود و نصیحت کردند ایشانرا و شنیدند اهل که
احوال شریف او را و معجزات ظاهری و باطنی او را و اعلام نبوت او را و حسن سیرت و جمال
طریقت او را پس پیداشد در دلها می ایشان محبت آنحضرت و بایل شد بوالمن ایشان بایران
و احکام آن و بودند ایشان پیش از آنکه نمیشدند خبر مضرات اهل کفر و طغیان و مخترعات قسم
شیطان را پس اسلام آوردند میان صلح حدیبیه و فتح مکه جمیع کثیر و حاصل کردند میلان باسلام
و اهل آن تا مطلع شد نور فتح مکه و ساطع گشت برمان دین و بودند عسیر بنیر قیام
قریش در برادری که موقوف و دشمن بودند اسلام خود را بر فتح مکه و اسلام
اهل آن و چون فتح شد که اسلام آوردند قریش ظاهر شد مصدوق قول حق سبحانه اذ اجاب
نفر الله و افصح و رایت الناس یحلون فی دین الله افواجاً و سبداً این امور و فتوح صلح حدیبیه
بود پیش جاهد از غیرین مراد افصح در قول وی سبحانه انا فتحنا لک فتحاً مبیناً همین قصه حدیبیه است
با احوال دیگر که سابقاً ذکر شد و اختلاف کرده اند علماء آیات است صلح با مشرکان بر آنکه مذکور
شود بسوی ایشان کسیکه مسلمان آید قومی میگویند که جائز است بنابر رقته ابی جندل و ابی لعینه
و جمعی میگویند جائز است و آنکه واقع شده است شریح است و نسخ او حدیث انابری بن مسعود
بین انفر کین و قول حنیفه نیست و نزد شافعی تفصیل است میان عاقل و مجنون و بعضی این
دور کرده نشوند و عاقل کرده شود تنبیه سابقاً اشارت کرده شد که اختلاف است میان علماء
سیر و تواریخ که کتابت کرد آن حضرت تمام شریف خود را چنانکه خواستند قریش بدست مبارک
خود یا امر کرد علی را که بنویسد تسک کرده اند از فرقه اول بطاهر حدیث که فرمود آن حضرت علی
بنماز ایهای آن که رایج محمد رسول الله را پس نبود علی پس محو کرد رسول خدا آنرا و نوشت محمد
بنماز ایهای آنکه رایج محمد رسول الله را پس نبود علی پس محو کرد رسول خدا آنرا و نوشت محمد

که نوشت آن حضرت بدست مبارک خود بعد از آنکه نمیدانست نوشتن را پس تشنوع کردند بر روی
 علماء را ندانند و می نوشت کردند و را یکفر و زندقه بسبب قولی که مخالف نفس قرآن است
 و در جمعی گفت یکی از علماء ایشان این شعر شمس برکت خمس شری دنیا باختره + و قال
 ان الرسول قد کتبنا + و گفته اند که خدا تبارک و تعالی منزله و میر ساخت رسول خود را صلی الله علیه
 و سلم از خط و کتابت و خواند او را نبی پس و گردانید آنرا بر آن نبوت و می گفت اهد او ما کنتم تملکوا
 من قبله من کتاب ولا تحفه بینک انما لارتاب البطلون پس اثبات کتابت برای آنحضرت
 موجب ابطال اینها که بر آن باشد و موجب کفر گردد چون این مناظره و مجادله میان علماء
 بیان آمد جمیع کرد ایشان را مهیروقت و دستهار کرد و مای را بر ایشان با آنچه نزد امیر بود از علم
 و معرفت و گفت این شافی قرآن نیست بلکه مانع است از فهم قرآن زیرا که تعلیم کرده است
 نفی را با قبل و درود قرآن و چون تحقق گشت است وی صلی الله علیه و سلم و منظره ایشان
 وی حاصل شد من از شک و ارباب در آن مانعی نیست که عارف گردد بکتابت بعد از آن
 بی تعلیم و این مجزیه دیگر است مرا آنحضرت را صلی الله علیه و سلم و ذکر کرده است این و می
 که جماعه از علماء افریقیه موافقت کردند مای را در جمیع و از جمله علماء شیخ ابو دالود که یکی از
 روایات صحیح بخاری است و ابو نعیم نیشاپوری و دیگران از علماء آن وقت و احتجاج کردند
 بعضی از ایشان با آنچه روایت کرده است این ابی شیبه از طریق مجالد از عون بن عبد الله
 که گفت ما مات رسول الله صلی الله علیه و سلم حتی کتب و گفت مجالد که ذکر کردم این مقاله را
 نزد شعبی پس گفت شعبی راست گفت است عون و تحقیق شنیده ام بن کعبه که گفته است این
 و گفته است قاضی عیاض که وارد شده است آنرا و خبر که دلالت میکند بر معرفت آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم حرف خط را و حسن تصویر آنرا مثل قول آن حضرت مرا کتاب خود را بنده قلم را بر گوی
 خود که این یاد دهنده تر است مر تر و گفت هر معاویه را که می نوشت برای آن حضرت سینه
 سیاهی را و حرف دار قلم را و تمام کن باراد و تفریق کن سینه را و گرد بکن میم را و وی گفته است که
 مینما اگر چه اثبات نمی کند نوشتن آن حضرت اما در نیست که داده شد او را وضع کتاب زیرا که
 داده شده است وی علم هر چیز را صلی الله علیه و سلم و جواب داده اند جمهور بضعیف این حدیث

در جواب دادند انداز قبیله مدینه که قصه یکی است و کتاب علی است رضی الله عنه و تحقیق تصحیح کرده اند
 در حدیث معصومین مخزنه که اصل است و باب صلاح حدیثه چنانکه در صحیح بخاری آورده علی نوشت
 رضی الله عنه این حرف را با مر آن حضرت پس نکته در قول راوی که گفت پس گرفت آن حضرت کتاب
 را و گفت بنما مرا جاس آن کلمه را که قنای آورده علی محو کردن آنرا نسبت که آنرا محو کند که نبوسید بجا
 او پس گوید در قول وی و کتب حذف است تقدیر کلام است محو کردن آن حضرت و داد با علی پس
 نوشت علی پس کتب معنی آمد بکتابت باشد و این کثیر است در کلام چنانکه در کتب علی فیصروالی
 کسر و بر تقدیر حمل حدیث بر ظاهر لازم نمی آید از کتابت وی اسم شریف را در آن مذکور
 نوشتن دانند که عالم گردد بکتابت بعد از وی و بیرون آید از بودن او می زیرا که بسیاری از آن
 کسانی که نوشتن نمیدانند متنبه میشوند بعضی کلمات را دیدارند و وضع آنها بدست خود صادر
 اسماء و بیرون نمی آیند باین مقدار از می بودن چنانکه بسیاری از ملوک همچنین می باشند و قبال
 وارد که جاری شده باشد دست او بکتابت در آن هنگام با وجود عدم علم بکتابت پس بیرون
 آید بر وفق مراد و بر طبق مجاز در خصوص آن وقت بیرون نیامد باین الی بودن وی می و
 باین جواب داد ابو جعفر سنائی که یکی از ائمه اصول است و صحبت کرده است او را این بزرگوار
 ذکر کرده است اینهمه را گفت بنده مسکین عبد الرحمن بن سبغ الدین خضعه الله
 بزمیداعلم و یقین که اگر سخن در خصوص کتابت اسم شریف بدست مبارک دین مجال خلافت
 تنگ است و ظاهر عبارت حدیث هم تا مکرر دین است چه حصول آن بطریق معجزه منافی بقایه
 است که مدار مجاز و برهان نبوت برانست نیست و اگر گویند که است عدم وجود خط و کتابت
 ما تحقیق مکرر قرآن و اقامت محبت و پیغمبر مانده شبیه باشد و بعد از آن اگر حاصل شود وجود پذیر
 و ضرری ندارد و در درجه و شک و اریاب نمی آید از این سخن محل نظر است زیرا که اگر این چنین
 شده و میسند شبیه و بگویند معاند که وی میسند است خط و کتابت را ولیکن میسند شبیه و در
 قرآن که میفرماید و ما کنت متلو من قبله من کتاب ولا تحطه الا به برای معاند چه سود کند و شیخ ابن
 حجر گفت که حق آنست که معنی کتب امر بکتابت است و الله اعلم و حاصل و چون کتابت صلح
 با خبر رسید و بیح از اعیان صحابه و بعضی مشرکان نیز گواهی خود را نوشته آن حضرت با صحابه

فرمود که اکنون برخیز و شتران بی خود را بکشید و سر خود را ببرائید و از احرام برآئید و از بس گشت
و طالع از رجوع با عمار و ایشان راه یافتید و مسیح کی از صحابه بر تخت است و با مثال امر قیام ننمود
آن حضرت صلی الله علیه و سلم هشتم آورده بخیمه ام سلمه در آمد و از توقف صحابه در مثال امر شریف
شکایت فرمود و سلم گفت یا رسول الله ایشان را معذرت دار که بر ایشان امر عظیم گزاشته است
ایشان دل فرستح که شریف نهاده بودند و حرم کرده که عمر خواهند بر آورد و با وجود فقدان مطلوب
توبه و پیش صلح کردی و هر چه ایشان از تو خواهند قبول نمودی اگر خاطر شرف نیست که یاران غر
کنند و طلق نمایند تو برخیز و با مسیح کی سخن نگوی و شتران خود را بخر کن و سر مبارک خود را بخلق فرما
چون ایشان بینند که این چنین کردی ایشان را از متابعت چاره نماند و همه آن کنند که تو کرده
پس آن حضرت از خیمه ام سلمه بیرون آمد و خلق کرد صحابه نیز کردند اما حال ایشان از غم و اندوه
بجای رسیده بود که خود را بگل کنند و بکشند پس بعضی خلق کردند و بعضی قصر حضرت فرمود صلی الله
علیه و سلم اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المقصرین یا رسول الله سه نوبت آن حضرت فرمود
اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المقصرین یا رسول الله فرمود و المقصرین پس توبه کردند و طهار
زیادت فضل خلق آورده اند که شتر ابو جهل که در میان شتران حضرت بود شرکان خوانند که او را
نگاه دارند سهیل بن عمرو که سبب و مرتب صلاح بود ایشان را از آن منع و برین گفت اگر بخین
میخواهید صد شتر در عوض او بدهند شاید که قبول کند پس صد شتر حضرت عرض کردند قبول نکرد
و فرمود اگر آن شتر بی بودی التماس شما قبول نمودی و بحسب که این بد بختان این را در اصل شتر
در شتر اما شاید که بیکر دو گویند مقصود آن حضرت از بیع شتر ابو جهل لعنت الله علیه غیظ کفار و
شکست خاطر ایشان بود آورده اند که آن حضرت دست شتر را که یکی از آنها شتر ابو جهل بود دست
مبارک خود بخر کرد و باقی را به ناحیه بن جندب داد تا بیکر برده و برده فوج کرد و گوشتها را بر فقراء
و مساکین آنها قسمت نمود بعضی گفته اند که جمیع شتران هدی را که در مدینه بخور فرمودند از آنجا
که نزد شافعی بخور در حرم شرط نیست اما منصفه میگویند که مدینه بعضی باطل نیست و بعضی حرم آوردند
که چون از هم قربانی و سر تراشیدن و می گویند در آن فرایع یافتند حق تعالی بادی نند فرستاد تا
مویهای مسلمانان را بیکر برده در حرم پراگنده ساخت و حضرت مویهای سر مبارک خود را برداشت

حرکت نزدیک می بود انداخت اصحاب از دوام نموده و با سکه از یکدیگر بگریزیدند و تمام عامه گویدین بسیار
 سعی نمودند تا چند تار از آن سوی بخت آمد و مردم نزدین بودند از برای سبب بیاران می شستند و غساله نیز
 ایشان میدادند و شغاف می یافتند و مدت اقامت لشکر سلام و حدیثیه قریب بیست روز بود و چون
 آن خدمت مراجعت نمود منزل صحبان و بروایتی بزراع انجیم رسیده سوره انا فتحنا که جامع حصول مقادیر
 دینی و دنیوی و کمالات ظاهری و باطنی است تا آنجا رسیده پس آن حضرت صحابه را فرمود شب برین سوره
 نازل شده که دوست تر میدارم آنرا از هر چه آفتاب طلوع کند بران پس خوانند بر ایشان آن فتحنا که
 را پس تنبیه کرد آن حضرت اصحاب را و تنبیه کرد از اصحاب آن حضرت را و سابقا که نشسته بودند
 فتح تر در حرا از مفسرین صلح حدیثیه است که میداد و مقدمه فتوحات کثیره و فیوضات غلظی است
 و تقریر معنی تفصیل پسین گشت و جمعی دیگر بر آن قدم افروختند که است بعضی فتح خیر مبرور است و آنرا
 این فتحنا بوجد نیامده و بوقوع نه پوستار محبت تحقیق آن بعینه ماضی ذکر کرده اند چنانکه عادت
 لسان عرب و روش قرآن مجید است و الله اعلم و از غرائب این قصه است فتحنا بویض فتح
 بهد کسر صاد قلته بن اسد بفتح همزه و کسر سین جمله سلفی قلعت بنی زهراء که چون رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم صلح کرد و از سفر حدیثیه بدر نیامده این ابی بصیر مسلمان شده از که گریخته در بیفت و در
 پیاده نزد آن حضرت آمد کفار قریش دو مرد را بر طلب وی فرستادند یکی از بنی عامر که نام او معلوم
 نشده است و دیگری کوثر نام که لازم او بود و بجانب آن حضرت مکتوبی فرستاد که محمد یا بدیدار من
 صلاح که در حدیثیه مقرر شده است ابو بصیر را باز گردانده ابی بن کعب نامه مشرکان به آن حضرت
 خواند پس آن حضرت ابو بصیر را باز گردانید و تسلیم ایشان نمود ابو بصیر گفت یا رسول الله اگر مشرکان
 مشرکان میفرستند رسول فرمود این قوم با ما عهد کرده اند که تو سیدانی و کار را عند نیست برو خدا ایشان
 کشایشی در کار تو خواهد کرد و فری و نوحی پیدا آورد پس آن دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند
 و چون بزی اخیافه منزل ساختند ابو بصیر لعنه الله علیه مسجد که آنجا است در آمد و دور کعبت گزیدند
 و در راه که با خود داشت پیش خود نهاد و آن دو همراه را نیز پیش خود طلبید تا با هم بنشینند
 آنسی یکدیگر گیرند ابو بصیر نام دشمنی بامری پرسید و گفت این همیشه توحیه خوب مینماید عامری
 انجیم بر شیده و گفت چنین است که تو میگویی من با این همیشه را از سوره کار فرموده ام ابو بصیر

گفت بہن وہ تاہم عامہ سے از غفلت ششیر دست ابو بصیر واد ابو بصیر یک شرب تم اورا
 کفایت کرد کوثر جان تکلیف بدون برود مجلس شریف رسید چون حضرت اورا از دور دید فرمود
 این مردی است کہ ترسی دیدہ است و ہولی کشیدہ چون نزدیک آمد عرض کرد کہ باہن بقتل آمدہ
 و من نیز در عرض تلفم و ابو بصیر نیز ششیر عامری را حاصل کردہ و بر ہر سال ہشت ہجرت ہجرت ساعت
 بدینہ رسید و متوجہ مجلس مقدس گشت و گفت یا رسول اللہ تو از عہدہ و خبر پیرون آہی
 و با ایشان و اومی و ہمہ مراجع و ذیل از ایشان خلاصی و لو غفلت فرمود و ایلالی ابیہ حریر لولکان
 کہ آمد یعنی این ابو بصیر فرزندہ و گرم کنندہ جنگ است اگر باشد کیا آمد و اعانت کنند
 مرا و این سخن ششیر دست ابو بصیر را بقرار ششیر دست یا نہ کہ جمعی از اہل ہمدان کہ دیکہ مجلس
 و ممنوع اند بوسی لاحق شوند و چنین گفتہ اند شرح در میان معنی این عبارت و ہرین معنی مراد
 نیست و تعبیر او نیست بلکہ مراد تعجب است یا نہ کہ عجب مرد مردانہ راست اگر کسی غفلت انانیت
 او کند کاہے میتوان کرد چنانکہ واقع شد متعین مع است و ظاہر سوق حدیث و مقتضی مقام علم
 و ران است کہ مراد سب زلزل و حکایت او باشد کہ عجب منہج جنگ و باعث فتنہ است اگر باشد
 کسی بہانہ او را کہ رجوع بسوسے مکنہ و تزداناید و بگریزد کہ بودن او پیش ما باعث فتنہ رفتہ
 و جنگ است کی کسی است کہ اورا بگیرد و ہر سپاہ و بفرستد دین کی بکشتن و بکلم قرار ہم است فافہم
 ابو بصیر چون این سخن را از حضرت شنید کہ اورا باز خواہد فرستاد از مسجد بیرون رفت دروی بلریہ
 آورد تا با باحلی دریا آمد بمنزل کہ آنرا عیص گویند و آن مہر کاروان قریش بود وقتی کہ تجارت
 شام میرفتند پس مردم بروی گرد آمدند و ہر کہ از اہل مکہ سلمان میشد پیش اومی آمد و جمع میشد
 و گویند کہ سید النونین عمر رضی اللہ عنہ با ابو جندل پس سہیل بن عمر کہ در حدیث پیش آنحضرت
 سلمان آمد و حضرت اورا بہ پیش سپرد پیام فرستاد و بقبضہ ابو بصیر اعلام کرد ابو جندل نیز
 زہر گرختہ پیش ابو بصیر آمد تا جمعی کثیر بہر سبب قریب بصدہ کس مہر کاروان کاوان کہ شام رفتند
 سر راہ ایشان گرفتہ و اہل قافلہ اگشتہ اموال و اشیای سبک رفتند چنانکہ قریش از این معنی بہ تنگ
 آمدند و از کردہ خود پشیمان گشتند و ابو سفیان بن حرب را بہ نزد آن حضرت فرستادند و سوگند خدا
 حرمیم دادند کہ آن جماعت را بہ نزد خود طلب کہ با این شرط را بر انداختیم ہر کس کہ از ما نزد تو بیاید

در امان باشد و بار بوی استیج کار نبود پس خواسته کانیات علیه افضل احوالات و اکل التیامات
 کس فرستاد و ایشان را پیش خود طلبید و برویتی تا که کاتبی را بویغیر نوشت که با جماعت و بشر تو
 بسوسه ما بنامی چون مکتوب حضرت رسالت رسید بویغیر در حالت نزاع بود تا آمد رسول خدا
 بدست گرفت و بر سر و چشم نهاد و جان بحق تسلیم کرد و رضی الله عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و سلم پس ابو جندل او را غسل داد و تجزیه و تکفین نموده آنرا دفن کرد و نزد یک قبروی سجدی
 بنا کرد و بایران پدیده آمد و در بیت سال آن حضرت رسل و ناسیخ ملوک آفاق و سطوحین کنان
 و اطراف فرستاد و بعضی اهل سیر برانند که این ارسال بود و موم سالان تمام بودند و بویغیر در
 آخر سال ششم و اول سال هفتم بود بار آورده در سال ششم بود و در سال ششم بود و در سال ششم
 و ششم بود و بعضی دیگر در ششم پناه یافتند و الله اعلم و چون خواست آنحضرت صلی الله علیه و آله
 که باین ملوک فرمان صادر گرداند گفتند مردیم که ایشان نامه زد که خبر ندارد و عیاری نمیخواهند
 پس برای آن حضرت از گشتی ساختند از طلا و از صفا جسم هر کراوست رس بود برای خود
 از گشتی از طلا ساخت پس جبریل آمد و گفت که مردان را پوشیدن طلا حرام است پس نگشتی
 از دست مبارک بیرون کرد و صواب نیز انداختند و فرمود که از نفر و سبازند که باند و نگین هم از نفر
 بود و نقش و نگین محمد رسول الله بود الله طریقه و رسول مطهری و محمد مطهری باین صورت
 از ملوک که آن حضرت تا صاحبان ایشان نوشت یکی بجاشی بود باو شاه حبشه و دیگر گیل
 بادشاه روم و کسری بادشاه مدین و قسطنطنیه و الی اسکندریه و عمارت بن ابی شمر عیالی حاکم
 شام و جوده بن علی خنقی و ابی یاسین شمش کس اند که بسوی ایشان نوشت و بعضی از اهل
 سیر نفیم مندر بن ساوی حاکم بحرین را گفته اند و گفته اند که هر رسولی را که بسوی هر ملکی فرستاد
 حق تعالی زبان او را باین رسول الهام نمود و این مجبزه بود از معجزات آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم اما نجاشی بفتح نون و کسر آن نیز گویند و تخفیف نیم و تشدید آن خطاست تخفیف باد
 تشدید آن نیز آمده نام او محمد بفتح حزه و سکون صاد و مظهر بن احرست و رسول بسوا و عمر و
 بن اسبه ضمری بود بفتح صاد و حجه و سکون ییم از سعادت مند آن بود چون نامه حضرت بوی رسید
 احترام نمود از تخت فرود آمد و بر زمین نشست و نامه را بچشم گزیده بوی رسید و بر چشم نهاد و فرمود

اما آن نامه را بر خوانده تر مضمون نامه رجوع با شیعه بود بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله که
 نجاشی مالک حبشه بدستیکه من حمد و ثناء میفرستم بسوی تو مر خداوندی را که بادشاه برحق و بی نیاز
 است از خلق و پاک از غلبه و عیوب ساله از کل آفات و عیوب معدن پیغمبران خویش آیات و
 معجزات داران و بنده و بندگان خود از فرغ قیامت در سائنده ایشان بدرجات و غالب تمام
 اشیا و جبار و شکیر و داناست و گواهی میدهم که عیسی روح الله و گایه دوست که اتفاق بود
 آن کلمه را بر کمر بتول طیبه حقیقه و استن گشت و می بیند پس آنکه مر خداوند تعالی عیسی را روح
 خود در دیدد و می بیند آن که فرمودم نلیه اسلام را بید قدرت و در دیده دردی از روح خود را
 بدستی من میجوهم ترا بدین اسلام و تحقیق در ستاده ام بسوی تو پس قسم خود را بفرمان بیا
 و مسلمانان که با دی بودند باید که تکریم و تحریز گزاری و نصیحت مریض قبول بشنوی و در رعایت
 اطاعت و انقیاد در آئی و اسلام علی بن ابی طالب و شهادت بر زبان
 راند و گفت اگر من توانستی بکلامت شریف او رفتی و خود را به سعادت حضور مشرف ساختی
 و جواب نامه آنحضرت نوشت باین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم محمد رسول الله از نجاشی
 ملک حبشه سلام و رحمت و برکات خداوند تعالی بر تو ای پیغمبر خدا که هیچ الهی سزاوار الوهیت
 غیر او نیست و راه نمانده نیست باسلام اما بعد تحقیق نامه شریف تو من رسید و آنچه یاد کردی
 عیسی را بر آسمان و زمین عالمی که هیچ زیاده بر آن نیست و در روایتی زیاده نیست بر تو
 که میان خسته خرافات شرع دوست و تحقیق دانسته بودم حقیقت شریعت ترا که آورده و گفتم
 درشته ام پس درسم ترا و یاران ترا و گواهی میدهم که تو رسول خدا هست گوی و پیغمبر
 که شسته و کتب سابقه تصدیق تو نمودند و من معیت کردم با تو و بسیده پس شریف تو بکلامت
 علی بدید و آنچه بشرب العالمین و در ستادم بخدمت شریف تو پس خود را از می بن آمیخ و در
 فرمانی است رسول خدا من نیز بخدمت تو ایتم و گواهی میدهم که آنچه تو میاوی حق و صدق است
 و اسلام علیک یا رسول الله و منقول است که سید رسول صلی الله علیه و سلم مکتوبی دیگر بنجاشی
 نوشته بود مضمون آنکه ام جیه دختر ابوسفیان را که از مهاجرت حبشه است برای ما بخواند و بدین
 مظهر روانه سازد و جماعه مهاجران حبشه را بفرستد پس نجاشی عیبه را برای آن سر و خطبه کرد

اینجاست که
 بنجاشی را
 بنجاشی را

بنجاشی را
 بنجاشی را

و حال بنی سعد بن الحارث را وکیل ساخت تا وی بر نی پیغمبر صلی الله علیه و سلم داد و چهار صد مثقال طلا
 را بر نیید و حد اجزان را کار سازی نموده و در کسی با هم درین ایام غمخیزی و بر نیید و طاعت کرده اند که
 در آن وقت از خراج طلبیده و هر دو مکتوب را پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن وقت مقبول ساخت و نگار داشت
 و گفت همیشه در میان من و شما عهد و پیمان است و مکتوب شریف در میان ایشان باشد
 و گویند که نامه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دست پادشاهان همیشه تا اکنون باقی است و تقسیم
 و احترام آن بجای آرند و صاحب مواهب که این گفته که این نجاشی محمد است که بخت کرد و پیغمبر
 خدا را در سال خیم از نبوت و نوشته بود آن حضرت نامه در میان شش بخت و در دست خود
 نامه دارد برای آن حضرت در مدینه و اما نجاشی که دالی شد بعد از وی و بسوی او قسم نامه نوشت
 و در دست کرد معلوم نشده است اسلام او زنده تمام او در خدا کرده اند میان این دو نجاشی و غیر
 نموده و از صحیح مسلم نقل کرده که رسول خدا فرمود که هر کس نجاشی است که نماند از او
 بر وی انتقامی و الله اعلم با هر قل مشهور بسیار و فتح را و سکون قات است و بسکون را و کسر قات
 چیزی که تیغ تمام تیغ است و قاتون بگوید که وی اول کسی است که سکون را نیز و اول کسی است که تیغ
 بسوی وی و خیمه گسی بود و فتح دال و کسر آن که محالی مشهور است و جبرئیل علیه السلام بصورت و
 مثل میگشت جمال بار و حسن فایق داشت و حکم چنان بود و خیمه که نامه را بجا که بصری بصر
 با و سکون صا که قریه است از قریه شام بر ساقی دوی که راجع بود و میکند تا هر قل برسد پس
 و حیدر رضی الله عنه بوجوب حکم عالی متوجه گشت و چون بصری شام رسید عارب بن ابی شمر که
 آن خطه بود عاری بن حاتم طائی را صاحبیت وی ساخته و بر او سلطنت هر قل روان ساخت و آن
 هر قل در آن اوان بزارت بیت المقدس رفته بود بخت منتی که کرده بود که چون دست ثقیف خمر
 که بر دوازده بیست مالک روم که در خطه لغز ایشان در آمده بود کوتاه کرد و در میان بر فارسین
 آیند از قسطنطنیه روم پای برهنه بر بیت المقدس بود و مسجدی که نماز گذارد و عبادت کند
 چون روم بر فارس غالب آمد چنانکه سابقا اشارت به آن گذشته است فرمود تا در راه
 می انداختند و بر وی کل دریا حین میرفتند پای بران نهادند باین طریقی تا بیت المقدس
 رفته بود و قاسم قدر قیام نمود و بعد از آن سال که بیت المقدس بود پیشی بنظر و حکام نجوم کردند

چیز معلوم او شد که سبب آن تغییر کل در ذات وی پیدا شد و غیبت نفس و شکر الهیت
 بر خاست مقربان وی از وی پس بداند که هر روز ترا کند و مخزون می کنیم سبب چیست گفت
 دوش از او ضاع فلکی چنان ظاهر شد که ملک انجمن ظهور کرده است یعنی پادشاه قوی تر
 ایشان غنچه کردن است پیدا شده است نزدیک است که دست تسلط ایشان بر نواحی مملکت
 مادر از گرد و بر اهل این بلاد سیلا یا بدایا کدام قوم است که خنان طریق ایشان است گفته که
 درین عصر بودند که خنان میکنند پس حکم کرد هر جا که بود پانصد نفر را بقتل رسانند و قتل انجمن
 بسبع فیصد رسانند که فخر از عیب آمده است که حکایتی غریب و فتنه عجیب از حوادث ایام که
 در بلاد عرب سمع نموده یافته نقل میکند که عبارت از ظهور خود نبوت و احوال شریف آن حضرت
 است صلی الله علیه و سلم و تحقیق نمودند که این شخص مختون است هر قل گفت بر من از دلیل
 نجومی ظاهر شده که در ملک یمن جماعت است درین میان دینا که شریف است که محبوب مردمی
 حاکم از بصری آورده بود بر قل رسانید مضمون نامه آنکه بسم الله الرحمن الرحیم از محمد بن عبد الله
 بنده خدا و فرستاده وی بسوی هر قل عظیم روم سلام بران کسی که پیروی از او را بکشد نماید
 بدینست که من بخوانم که بگوید سلام سلمان خود را بکشد با فقی و دهد و ترا خدا تعالی جزو دای
 و اگر پشت دمی در گردانی ازین سخن و دین مرا قبول کنی بدینست بر تو خواهد بود گناه مزارعان
 در عایا اهل کتاب قالوا لی بکرمه سوارین و بیکم الا لعنه الله ولا تشکر بستی و لا یخذ بعصا
 بعصا ارباب من دون الله فان تولوا فقلوا انهم دعا باناسکون و چون هر قل بر مضمون با شریف
 آنش و علیه اسلام اطلاع یافت از کسبت آن عرق از پیشانی او روان شد و پادشاهان از مجلس
 وی برخاست با رکان دولت خود گفت نفیض نمایند که در مملکت من بجای از قوم این مرد که
 دعوی نبوت میکند هست تا حقیقت حال او را استکشاف نمایم اتفاقا از یغیان حج بجا آمد
 مدینه تجارت شام رفته بود او را در غزوه که متحیر ایشان بود یافته که حکم هر قل به میت المتقرب
 بردند ابن عباس رفته الله عنهما از ابوسفیان نقل میکند که گفت چون در آورده شدیم ما بر قیصر رسید
 که کدام یکی از شما یان مرد از ردی قربت نزدیکتر است گفت من نزدیکترم بوی دوی پس من است
 و این سخن از وی انجا هر راست نیست مقصود گفت که این نسبت در میان آباد و آبادان است

چنانکه بعد از آنکه است یاجده آن حضرت که عبدالمطلب بن هاشم است امیه بن عبد شمس بن عبد مناف
عبدالمطلب که هاشم بن عبد مناف پس بر پیش خود خواند و یاران را در قفا سے من گماشت
و باز جهان گفت که یاران اورا بگو که من از ابوسفیان چیز سے چند از احوال انیرد خواهم پرسید
اگر در جواب خلافت واقع گوید شما مکتوب او کنید ابوسفیان گفت بخدا سوگند اگر نه حیا و شرفی
که از من دروغ نقل کنند بری بستم من چیز باری بکار است گفت ابوسفیان صداوت و خلافتی
که وی بجناب رسالت لقا ضاعه من میکند که در دها بر می بست اینم تکلف کرد و گفت حیا
مانع شد حیا بر طبقه ایمان است و آن خود نبود و مراد خوف و سوائی و نصیحت پیش مردم بود هر قل
اورا بگماشته بود که اگر دروغ گوید من خبر کند که من است او بد هم ترس این بود و گزیده مانعی دیگر نبود
بعد از آن هر قل از من پرسید که اصل و نسب این مرد در میان شما چگونه است گفتم وی میان شما
نسب شریف غلبه است چربی هاشم و در میان عبد مناف شریف و خیم بوده اند چه در حدیث
آئده است که حق تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را و از اولاد اسمعیل قریش را و از قریش
قریش هاشم را و از اولاد هاشم عبدالمطلب را پس من گزیده ترین برگزیده گام گفت هر قل
همچنین است انبیاء و رسل شریف و نسب میباشند از متابعت ایشان نگی و عبادی متابعت
ایشان لاحق گردد و پرسید که یکس پیش از وی از قوم قریش و عرب دعوی نبوت کرده گفتم
نی گفت اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی تو هم آن بودی که میگفتم و یکس پیش از وی گفته اند
و پرسید یکس از یاران وی پادشاه بود گفتم نه گفت اگر بودی می گفتم مردی است که ملک
پر خود بخواد و نبوت را و سلبه ساخته طلب مملکت پر خود میکند پرسید اتو بای مردم پیروی او
میکند یا ضعیفان و فقیران گفتم فقیران گفت ضعیفان و فقیران بیشتر تا ایمان انبیاء میباشند
و پرسید که متابعان وی روز بروز زیاد میگرددند یا کم می شوند گفتم زیاده می گردند همچنین است
کار ایمان تدریج زیاد میگردد تا به کمال برسد و پرسید یکس از دین وی میگردد و دیگر
از جهت مکرده و داشتن دین متین وی گفتم نه گفت همچنین است خلافت ایمان چون بر دل
و با جان آویخته گردد و بیرون نمی آید و پرسید یکس از مردم او استم دروغ پرده شسته پیش از آنکه
دعوی کند گفتم نی گفت پس روان باشد که دروغ خصلتی بر نه بندد و بر خدا دروغ بندد و پرسید

از آن

دعویٰ خدایکند یعنی عہدی کہ در جنگ و غیر آن با کسی میکند میشکند گفتم نے گفت کہ میں نے ان جنس
 می باختند کہ عہد میکند زیرا کہ عہد از طالب دنیا می آید و انبیا علیہم السلام طالب دنیا نیستند پس
 سگوید کہ این حرف زیادہ کروم کہ دین بایم میان ما و وی صلح واقع شد و عہد و پانی سگوید
 نتوانستم کہ در میان این سخنان شکی کہ استناد منقص از آن لازم آید و گنجائش مگر این سخن بدین
 امکان و احتمال و بخدا سوگند کہ ہر قل التفاتے باین کل نہ کرو و دانست کہ این احتمال است کہ
 از پیش خود برانگیزد است و پرسید مقاتلہ میان شما و او واقع شد و یا نی گفت آری گفت چگونه
 است حال مقاتلہ گفتم گاہی او بر ما غالب می شود یعنی در بدر و گاہی ما بر او غالب میشویم یعنی در
 گفت حال انبیا چنین بود کہ گاہی مغلوب میکردند و گاہی دشمن اما حاجت دولت و لغت را
 یا خدا و پر سیدیم چیز امر میکند وی شمارا گفتم سگوید پرسیدہ شد بکتابی بی ہمتار او هیچ چیز را
 با وی شریک نگردانید و ترک و رسید انجہ بدان شامی گفت اند و سیکردہ اند و امر میکند ما را و زور
 و صدقہ و صدق و عفاف و صلہ رسم گفت اینہا کردی و کردی ہمہ از صفات حمیدہ و سہات
 پیغمبران است عجبت کہ بقل از ابو سفیان اینہم پرسید کہ پس چرا شما اطاعت نمیکنید او را از این
 منی آری شاید کہ میں را میگفت کہ برخلاف بدان ما امر میکند ولیکن ہر قل انجرف نہفت
 زیرا کہ می دانست کہ ایشان کافر معاندند و گویند کہ ہر قل مکتوب آنحضرت در حریر پارہ حمیدہ
 در صدوق نگاہداشت و آن مکتوب در اولاد او بود و باو شاہی از خانہ ایشان نہ برآمد بعد از آن
 گفت قیس را بی سفیان کہ انجہ جواب گفتمی تو از صفات محمد اگر مطابق واقع باشد مقترب برین
 ملک است بلا یا بد و فرائد ای این دیار گرد و دامن یقین میدہم کہ پیغمبر باین اوصاف مستحق
 خواہد گشت ولیکن شخص نمیدانم کہ از قوم شما خواہد بود و اگر بدست می و خواستہ کہ بوی میسم ہر
 سعی و کوشش منہودم تا باین سعادت قایم شوم آورده اند کہ ہر قل وحید را در خلوت برداشت
 و اللہ من میدہم کہ وی پیغمبر مطلق است و دوست کہ نظر او بودہ ایم و در کتب سہمانی صفت
 و لغت او خواندہ ایم و بیشتر ہم کہ اگر متابعت او کنیم در میان قصد ہلاک ہن کنند بعد از آن
 وحید را پیش شخصے دیگر دستاد کہ در رویہ می بود و صراط نام داشت و مقتدای نصاریٰ
 دین علیہ بود چون وحید پیش او رفت او نیز گفت بخدا سوگند کہ محمد حق است و او را بصفے

و گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شبهه در نبوت او نداریم پس مخاطب برخاسته
 بگفت آید و گفت ای معشر روم بدانید که از آمدن علی کتولی با آمده است و در آن مکتوب بسیار بدین
 حق دلالت فرموده و حقیقت را آشکارا چون آفتاب روشن است گواهی میدهد که خدا یکی است
 و محمد بنده رسول اوست نصاری چون این شهادت از مخاطب استماع نمودند و در این طبع و فطرت
 شهود یافتند پس وید باز گشت و احوال گذشته را بر قل باز گفت وی گفت من یا تو گفتیم که از
 نصاری میترسیم و الله مخاطب تو قوم خویش ازین بزرگتر و اهل روم بیشتر اعتقاد داشتند بوی از
 بصمت رسیده است که چون خبر مخاطب بر قسلس رسید از بیت المقدس جمعی آمد که در سلطنت
 وی بود و خلاص روم را پیش خود طلبید و در و سکره که داشت و آورد و سکره قهری کردی
 خانهها باشد مثل قریه صغیره و فرمود تا دربار استند آنگاه خود نیز از غرقهای آن قصر را آورد
 ای گروه روم اگر رغبت بهت شمار که فلاح در ستاری و راه رست یابید و ثابت و دایم ماند
 ملک شما پس شایسته است تا عهد این پیغمبر که بر خاسته است رویان چون این سخن از وی شنیدند
 متفردی شدند و دیگر نخواستند و روم خوردند و چنانکه گوید خرم خورد و دوی بطرت در نهادند پس
 در و استقامت بدیدند هر قل چون لغزت آن جماعت دید و از ایمان ایشان بایوس گشت گفت
 ایشان را باز گردانید چون باز گشتند شکین ایشان کرد و گفت من باین سخن را که گفتیم آنایش
 صلابت شما در دین شما سکر دم و در دستم که شما ثابت ایید پس همه را فسی شدند و سجده کردند
 و بیرون آمدند و بخاری در هیچ خود میگویی که این بود آخر کار هر قل و اختلاف کرده اند طهار
 که هر قل سلمان رفت از دنیا بانی بعضی بر آنند که دنیا را بعلی اختیار کرد و بشریت اسلام طوف
 نشد چنانکه از پیغمبر شیخ بخاری ظاهر شد بعد از دو سال ازین تاریخ در خزانه موسی با سلمان
 جنگ کرد و بسیاری از ایشان در آن جنگ شهید شدند چنانکه باید ان شاء الله تعالی و نیز آمده است
 که جمعی از ایشان که در بسوی جنوک و قتال کرده جمعی بر آنند که احتمال دارد که نهان ایمان آورده باشند
 و بجهت خوف هلاک خود و زوال ملک این معاصی را بکار برینموده باشند ولیکن در سند ما هم
 جنس مروی گشته که از جنوک بجنرت فرشت که من مسلمانم آن سرور فرمود و دروغ بگوید بلکه
 وی بر نصرت خود است و الله اعلم و نیز اختلاف دارند اهل اخبار که آنگاه آورده اند او را

و از جمله عقلا و شجاعان فرس بود یا شخصی دیگر از فرس خرخره نام که وی نیز سیان فارسین اقبال
داشت برای تحقیق احوال پیش آن حضرت فرستاد و نامه نوشت که برافقت این مرد نزد
کسی که ترا طلب کرده است پس آن دو مرد بطاعت رسیدند و در اینجا از حدادید قریش مثل ابو سفیان
و صفوان بن امیه و غیره را بودند از ایشان احوال شریف آن حضرت استخبار نمود گفتند که وی در شهر
می باشد و خوشحال شد که محمد را با دشنای مثل کسی در افتاده امید است که هم وی بدخواه ما خواهد
القصه آن دو مرد بعد از وصول مدینه به مجلس مقدس سرور کائنات صلی الله علیه و سلم رسیدند
و آغاز سخن کردند و گفتند که شاهنشاهی که سی باذلان که ملکین است نامه نوشته است مضمونش آنکه ترا
محبوب محمدان خویش نزد او فرستد و ملک باذلان ما را بخت آن فرستد که ترا بدر ملک خود ببریم که همراه با طلوع و غروب
بیامی باذلان غده خواهی بلک اللوک بنویسد تا از حریم تو در گذشتند و اگر ابا و اتناغ است
سلطت وصولت کسی ترا معلوم است و میدانی که وی چطور با دشنای است ترا و قوم ترا بداد
گرداند و بلاد و دیار ترا خراب کند پس مکتوب باذلان بحضرت دادند چون بر نه ایامت و حکایات
مخبره ایشان طسلاع یافت قسم فرمود و در روایتی آمده که این بابویه و خرخره سوار بای زرین
بر ساعد پاسبان خویش کرده و جامه اژدر دیا پوشیده و میان خود را بکرهای زمین بسپین بسته
ریشها تراشیده و سبلمتها گذاشته که لبهای ایشان پوشیده بود چنانکه روش مجوس است آمده بود
حضرت چون ایشان را بان بیت دید کرده داشت و فرمود و ای بر شما که امر کرده است شما را
باین وضع و که فرموده است شما را که ریش تراشید و شوارب بگذارید و گفتند پروردگار ما یعنی کسی
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و لیکن پرسید کار من مرا فرموده که بجه بگذارم و شوارب بپوشانم
پس فرمود بشینید پس آن هر دو مرد خود را عمدتاً تسبیح ایشان را با سلام خواند و ثواب و حق
ترغیب و تربیت نمود و گفتند ای محمد برخیز و روی راه آرتا ترا پیش ملک الملوک ببریم و اگر مخالف
کنی شاهنشاه عجم کعب را بحال خود نگذارد یا همه را بکشد یا جلای وطن فرماید و مردی است که
این دو کار فرمایا که بر چند کجرات میگردند و بی ادب سخن میگفتند اما مهابت مجلس عظمت نشان
تجوت چنان در ایشان تاثیر کرده بود که بنده ایشان میلزید و نزدیک بود که از هم گساید از تکلیف
بر آمدن که بیکر دزد معاف داشته بران آمدند که آن حضرت مکتوبی در جواب نامه باذلان ارسال فرمایند

مضمون نامه او قریب بمضمون نامه برقی است چون رسانید صاحب نامه آن حضرت را بوی احترام
 و اگر ام نمود نامه را دور بر آن سخنان نیکو گفت و صاحب را در غلوت جلبید و آنچه از صفات و لغات
 آن حضرت بود از صاحب شنید بعد از آنکه بنی بن مریم پیغمبر آخر الزمان را بیان کرده بود و موافق
 و مطابق یافت این همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدم بشارت داده و تحقیق غالب
 خواهد آمد وی خواهند گرفت اصحاب وی این دیار را ایمان نیاورد و اطاعت و انقیاد نپذیرفت
 مواهب آورده که چون در اندام صاحب بر قشش گفت تحقیق بعد شش از تو در بن ملک مروی که گمان
 میرود دعوی می کرد وی گفت انا علی فافذه الله کمال الاخرة والاوی پس انتقام کشید
 پروردگار تعالی از وی پس عبرت گیر و غیر خود را بخت گیرد و غیر تو جو پس گفت مقولش این است
 که نمی گذاریم آن دین را اگر اجمعت دینی دیگر که ستر است از وی پس گفت صاحب بنو نیم ترا بسوی
 دین خدا که دین اسلام است که کفایت میکند برای خدا متعالی از غیر وی بدستیکه این پیغمبر
 مردم را پس سخت ترین مردم بروی قشش بودند و دشمن ترین مردم بودند و نزدیکترین مردم بودند
 نصاری و مروی نیست بشارت موسی بعیسی که بشارت عیسی علیه السلام نیست خوانند
 ما ترا بسوی قرآن که هر چه خواندن تو اهل قوریت را بخیل میریزی که در بخت قوی او را پس این
 از است او نیست پس حق و ثابت است بر ایشان که اطاعت کنند آن قوم او را و در یافته این منکر
 پس ایمان آری بوی بواش است او نهی میکند ما ترا از دین مسیح بلکه امر میکند ترا بوی پس گفت
 مقولش من ظرو نظر کرده ام درین پیغمبر و یافته ام او را که امر میکند چیزی که لغت باید کرد او را
 و نهی میکند از چیزی که رغبت باید کرد و آن دینی یام او را ساحر قال و ده گاهین کاذب و سحر
 و فکر میکنم پس گرفت نامه شریف آن حضرت را پس از باخت آنرا در حقه از عاج و نگا بداشت
 و فرمود کاتب را که بنویسد نامه بیا آن حضرت مضمونش اینکه محمد بن عبد الله بن القوس غفر
 له بعد تحقیق من خوانده ام کتاب ترا و حمیدم آنچه ذکر کرده تو و آنچه سخنانی بیان و تحقیق میدارم
 من که باقیانده است پیغمبر که خاتم پیغمبران خواهد بود گمان می برم که خروج وی از شام خواهد بود
 و اگر ای دهم رسول ترا و مستدام بسوی تو داری و شیرین گاهها را مرثیه عظیم است از قبط بسوی
 به انودم بری قشش را که سوزشوی بر آن و اسلام زیاده نکند مقولش برین و اسلام نیاید و قشش

مراجعات

مراجعات

مراجعات

عظام الملوایب و دستیغاب آورده که گفت حاطب چون فرستاد مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 پس بی مقوش باک رسکند ری پس دوم اورا کتاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس فرود آورد
 در منزل خود و اقامت کردم نزد وی شبها پس جمع کرد بطاقه خود را و گفت خبر ده مرا از بار خودم
 ای ایست وی رسول خدا گفت بی وی رسول خدا است و گفت چه شد اورا که دعائیکو بر قوم خود که
 بآورد اندازد از لایحه وی گفتم من چه شد عیسی بن مریم اگر گرفتند و را قوم او و برادر کشیدند و
 دعائا و تا هلاک یکبار خدا یتعالی مرا شازا گفت راست گفتی حکمی آمده از نزد حکیم تعالی شانند چون
 آمد ما پیش مقوش نزد آنحضرت گفت دخی صلی الله علیه و سلم غلبه نمود خست با ملک شتر
 که و خواهد بود ملک اورا بقای و مقوش و خلافت عر ضراب ذات یافت آنحضرت هدایا قبول
 کرد و از بنجامه ماریه قبلیه را بعد از آنکه بیان آورد تبری نگا بدشت و ملک بین تعرف ددوی
 از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بجان بخشید از وی عبدالرحمن بن مسان
 بوجوه آمد قبلیه از روضه الاحباب معلوم میشود که در ایام مقوش چهار کنیزک نزدیکی ماریه و
 دیگر خواهر از شیرین و خوبه سرای و استری سفید که از دلایل میگفتند و در از گوشتی که آنرا خیر القیوم
 میخواندند و بدست قد جامه و هزار شقال طلا و حاطب را صد شقال طلا و پنج جامه لغام کرد
 پس آن حضرت از بنجامه ماریه قبلیه را برسم تبری نگا بدشت و ملک بین تعرف ددوی میفرمود
 از وی ابراهیم بن رسول الله متولد شد و شیرین را بجان بن ثابت بخشید و مال دو کنیزک را
 تمام ایشان معلوم نیست و برود از گوش گاهی سواری یکبار تا در سفر حجه الوداع ملک گشت عیسی بن
 گفت در روضه الاحباب و در روایات دیگر آمده که وی خود را بعد از ولایت آن حضرت در جابه
 ابراهیم بدشت بی مری برای آن حضرت صلی الله علیه و سلم و آن چاه قبر وی شد و دلیل برای حواری
 خویش اختیار کرد بعد از آن علی مرتضی بران سواری سیکرد و بنا پنج خنجر سعدی رحمت الله علیه فرموده است
 مصرع چهارم علی شاه دلیل سوار و مراد باین آیه است و بعد از علی مرتضی حسن مجتبی سوار شد
 تا در زمان معاویه هلاک شد و گویند و ذواتهای وی افتاده بود آرد را آب تر کرده بوی میدادند
 و حال خواهر مری در سال هشتم در ذکر موت ابراهیم بن رسول الله معلوم گرد و در حواری علی
 را زیاده کرده که از بنجامه بکسر نون موحده بود پس خوش آنکه آن حضرت را صلی الله علیه و سلم این صل

و دعا کرد در عمل بهمان برکت و آن قریه ایست از قرآن مضمون فرمود بزرگ الله فی مثل بهمان
و مشهور در کتب سیر ذکر ماریه و دلایل است فقط و الله اعلم و اما عمارت بن ابی سمر غسانی بفتح غین
و تشدید سین مهاجر رسول وی که شجاع بن واهب امیدی بود چون سیر حد شام رسید که عمارت
والی آن ولایت بود شنید که بغوط و مشق لغنم غین معجمه رفت است که پیش کشی بر آس
بر قتل کرد و ایلیا یعنی بیت المقدس بود و رقیب واده است بفرستد شجاع چند روز در غوطه بود اما ملاقات
عمار شد میر شد حاجی بود از حجاب عمارت که محبت اسلام در وی متکمن شده بود و شجاع بوی متور
شده بود و اما مکتوب پیغمبر خدا بعمار شد برساند چند روز که نشست که دیدن او میر شد روزی بر آمد
و تحت نشست و تاج بر سر نهاد و شجاع آمد و لور و ملاقات کرد چون مکتوب آن حضرت ابوی سنانید
مکتوب را خواند و بر زمین انداخت و سخنان ناموسیه بر زبان آورده فرمود که سپاهان را نقل
بر نیاند تا بحرب آن حضرت سواری کند و قصد اشتی به قتل فرستاد و قصد آمدن مکتوب آن حضرت
و غم سواری خود بر جنگ محمد علیه اسلام فرستاد و قیصر گفته فرستاد که چند گاه ازین داعیه بگذر و پیش
من بیایم بر مقتضای صلاح وقت مثل نموده آید چون مکتوب به قتل عمارت رسید شجاع را بخوار
و گفت کی روان میشوی به سوی صاحب خود گفت فردا میروم پس صد مشتقال طلا بوی داد و رفت
کرد و حاجب ذمی از شجاع احوال را شنید وقت نمود و گریه کرد و گفت که من در اربعیل صفت
محمد بن کسور که گزشتی خوانده ام اکنون ایمان می آورم و تصدیق می میکنم ولیکن از عمارت
می ترسم که مرا بکشد و حاجب برای شجاع ضیافتها کرد و اگر اصرار نمود و عباسه چند مقدار میز و طعام
همراه او گرفت تا توشه راه او گردد و چون شجاع به مدینه آمد و صورت حال بیان کرد آن حضرت
فرمود یا وایلیکه هلاک گشت یا هلاک او ملک وی پس در سال فتح عمارت بدر البوار رفت و مملکت
او بخلیفه بن ابیهم غسانی انتقال یافت و بعضی از اهل سیر بر آنند که عمارت سلمان شد ولیکن از قرآن
قیصر اظهار نمود بچنان که قیصر را همه میگویند که ایمان آورد و بهمان و پشت و الله اعلم و اما هوزة
بن حنفی والی یامیه در رسول بود و رسولی ولی سلیط بن عمرو عامری بود چون مکتوب آن حضرت بلی شد
علیه وسلم هوزة رسانید هوزة چون همه بخت را از سلیط را اعزاز و اگر ام کرد و در منزل خوش فرود آمد
و مشغول نامه این بود که بسم الله الرحمن الرحیم و الله رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برسی

تتابعیت کند بهایت را بداند که دین من نزدیک است که ظاهر شوق انتهایی خفت و عاف و جفت
سم خست و گو سفند مانند آن دو عاف و سم سپ و خست یعنی تا آنجا که پای چارپایان برسد و نهایت ایوان
سپ پس سلمان شود اسلامت مانی الآفات و غفایات دنیا و آخرت و نبوشت همزه مکتوبه
در جواب آن حضرت مضمون آنکه چه عجب نیکو طریقه است آنچه تومی خوانی خلق را به سوی آن
من شاعر و خطیب قوم خودم و عیب را از من ترس می بینی در دل هست و عظم می پذیرد و مقام
مراتب بگردان برای من یعنی کار را با مانتا لبت کنم تر لیس حل و نقد یعنی از دایره خود بیرون
کن و بقصد اقتدار من گذار تا مانتا لبت تو کنم و بسوی تو بیایم و دوا و سلیط را جابزه پوشانید تا دوا
جابهایی نفیس از بافتها بجز و دوا و را انعامی بدو خوروی در دهانه که چون سلیط باز آمد برین
تا مانتا و دوی طلب امارت و حکومت نمود و بود و داد و فرمود آن حضرت لوسالی سپاه من لاری
اگر بطلبید از من یک غوره خرا از من میسندیم هم او را بخور و شکم باد و دانی بده ملاک باد و بخور
دوست از ملک و مال و سپاه و بیخ و سبب و تخفیف تخفیه غوره خرا که از دایره خوانند و اول عظم است
پس تر لیس سپهر طلب بعد از آن که صاحب رفته و لا حباب میگوید که بقصد از کار من سپهر
این لفظ را تصحیف کرده اند بسبابه معنی انکشت سپاه و ترجمه کرده اند که اگر مقدار یک انکشت
از زمین خواهم میدهم و الله اعلم و آورده اند که چون فتح که میشد جبرئیل خبر میداد و همزه آورد
و حضرت فرمود بعد از این نامه که نری میداد و دعوی نبوت کند و بعد از آن بقتل رسید و انکار
کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم بقصد مسلم که کذاب علیه اللغه که آخر زمان آن حضرت دعوی نبوت
کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر علیه السلام کشته شد چنانکه این قصه تفصیل در محل خود مذکور
گردد انشا الله تعالی این شش نامه است از آن حضرت صلی الله علیه و سلم که بلوک زلمن نوشته
و بعضی از ارباب میر نامه دیگر که آن حضرت صلی الله علیه و سلم بجانب زندان ساوی کرده است
بحرین بود بدست علاربین انچه به دستارده بران افروخته اند و مواهب میگوید که وادی
یا شادوی از عکرمه آورده که گفت یا فتم این کتاب را در کتب ابن عباس بعد از موت وی پس
انتساح کردم آنرا و غموشش آنکه دستارده رسول خدا علاربین انچه میگوید نزد بن ساوی در
بسوی او کنایی را در حالتی که میخواهد اید بسوی اسلام نوشت مندر بسوی رسول خدا البعدا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

خواندم من کتاب ترا که اهل بصره و نوشته پس بعضی ایشان کسی بود که دوست داشت اسلام را و دوست
 آمد او را و در اسلام و بعضی کرده داشت اسلام را و ارضی نشدند بر آن چنانکه میبود و نجوس پس
 هر چه حکم کنی بدان عمل کنم پس نوشت آن حضرت باریک بسم الله الرحمن الرحيم از محمد رسول الله
 بسوی مکتوب سلام عليك پس بدستی من هر سیکویم بسوی تو خدا را که نیست خدا جز وی و گواهی می
 که خدایکی است و محمد رسول او است لا اله الا الله و ما اعبد الا الله و ما نعوذ الا به و کسیکه نصیحت میکند
 کسی را و غیر خواهی میکند کسی را نصیحت و غیر خودی نمیکند مگر خود را و کسیکه اطاعت میکند رسول را و
 اتباع میکند ایشان را اطاعت و اتباع میکند هر کسیکه غیر خواهی کرد رسول را و غیر خواهی کرد را و تحقیق
 رسول من شاکر دند بر تو خیر را و من شفاعت میکنم ترا در قوم تو پس بگذار مسلمانان را در چیزه که
 هستند بر آن از تعلیم احکام شریعت و عفو کن از ذنوب پس بدستی تو ادا م که اصلاح میبود
 و اصلاح میکنی اسود خلق را و عزوجل کرده نمی شوی از عمل کسیکه قائم و ثابت ماند بر هدایت و
 جو سیت خود جز به نیک بروی و باید که مسلمانان ذلیع محوس متاقل نکنند و یا ایشان را کمال
 دهند و منصب اخذ جز به علما را محض مغرض ساخت و بیفرستاد علماء احوال را بهر گاه
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم پوشیده نماند که حکایت است آنحضرت صلی الله علیه و سلم که اقام
 اعیان و شخاص در محلات دینی و دنیوی نوشته پسید است غالب مقصود اینجا بیان
 مکتوبات که بزرگ نوشته بلکه آنها که درین سال ششم نوشته و لهذا مکتوب مندرجین مساوی
 که مذکور شد در نوشته الاحباب در تقالیع سال ششم بعد از فتح مکه آورده و نامه جلیله من نام که
 بعد از عمارت بن ابی سمرقانی مذکور باد شاه هند در سال بیستم بعد از غزوه خیبر نوشته پس معلوم
 شد که مقصود در اینجا ذکر مکتوبات است که در سال ششم بزرگ اتفاق نوشته و در مواهب لدنیه
 در اینجا مکتوبی مذکور است آنحضرت بجانب ملک عمان که دست عمرو بن العاص فرستاده هیچ
 معلوم نشد که در کدام سال فرستاده چون مناسب است این مقام بود نوشته شد مضمونش این است
 بسم الله الرحمن الرحيم از محمد بن عبدالله و رسول وی بسوی جعفر بن جهم و سکون تحفه و فتح فاد
 عبد پسران بلند سلام بر کسیکه پیروی کرده راه راست را اما بعد متوجه شدم شما را به دعوت اسلام آید
 تا سلامت مانند و بدستی من رسول خدایم تا به مردم تا انداز کنم کسی را که زنده است یعنی

مکتوب
 کاتب
 ۱۷۰

بیاحت قلبی و ثابیت کرد و محبت بر کافران و مشرکان را قرار آید یا اسلام دالی میگردد انتم ثابیت میدارم
 شما را بر ملک شما و اگر ایامی آید و قرار نمائید از اسلام تراکی میگردد ملک شما و سپاهان من جولان میکنند
 در ساحت شما و غالب میگردد نبوت من بر ملک شما و نوشتن این مکتوب را ابی بن کعب و ختم کرد
 کتاب را و گفت عمرو بن العاص پس بیدون آمدیم تا رسیدیم بعمان و چون قدم آوردیم آنرا ختم
 کردم بسوی عبید و بودوی حکم ترین و درمترین پسران جلند که حیف و عهد نداشتند از روی خلق پس ختم
 که من رسول رسول خدایم بسوی تو و برادر مقدم است بر تو و من و ملک و من میرسانم ترا بسوی تو
 تا بخواند کتاب ترا پسر گفت بچه دعوت میکنی تو گفت دعوت میکنم بسوی خدا که یگانه است نیست شریک
 مرا و اگر ایمان آری بوی و ترک دهی پیروی کنی چیزی را که عبادت کرده میشود و چیزی را که گواهی
 دهی که محمد بنده خدا و فرستاده او است گفت عبادی عمرو و تو پسر سید قوم خودی چه کار کردی پدر تو بگو که
 ما را اتباع و امت راست بوسی گفت مرد پدر من و ایمان نیار و دین خود دست میدارم که کاشکی مسلمان
 میشد و نقدین میگردد محمد را و بودم من بر مثل زاری پدر در ایمان نیار و دن بگفت تا آنکه بدایت کرد مرا
 خدا تعالی با سلام گفت کی مسلمان میشدی گفت درین نزدیکی و پسر در گویا بود ایمان تو گفت نزد
 نجاشی و خبر دادم او را که نجاشی نیز سلام آورد و گفت پس چه کار کردی قوم او بگفت او گفت برقرار شد
 او را متابعت کردند و او را گفت نعم گفت فکر کن ای عمرو که چه میگوئی تو بدستی نیست هیچ نصیبی در
 مرد و سوگنده ترا و او را از دروغ گفتن دروغ نیگویم و حال نمیدارم اما دروغ گفتن و بدین
 پسر گفت پس خبر ده که بچه چیز امر میکنند محمد و از چه نمی میکنند بطاعت خدا و از جیل و ننی میکنند از
 وی و امر میکنند به بر دهنده زخم و ننی از ظلم و در گذشتن از حد شمع و ننی میکنند از زنا و ضرب و خمر
 از عبادت سنگها و بتان و علیل گفت چه نیگو است اینکه دعوت میکنند آن اگر برادر من متابعت
 و نیز موافقت کند مرا سوار میشوم و میردیم نزد محمد تا ایمان آیدیم بوسی و نقدین کنم او را و لیکن برادر
 بخیل است بر ملک خود که بگذارد از آنرا گفت اگر اسلام می آید تو مالک میگردد و اندان حضرت او را بر قوم و
 پس میگردد صدقه را از اعتیای ایشان و در میکند آنرا بر قرای ایشان گفت و الله این خلق حق است
 و وصیت صدقه پس خبر دادم او را با بچه فرض گردانیده است رسول خدا صلی الله علیه و سلم از صدقات
 در اموال تا آنکه منتی مقدم در رسید بعد از اهل گفت یا عمر و آیا گرفته میشود صدقه از سوایم مونس که میخیزد

در خنان را و فردی آید بر آنها گفتم نغم گفتم والله نمی یابم که قوم ما اطاعت کنند باین امر گفت عمرو
 پس درنگ کردم چند روز تا برسد عیدیه برادر خود خبر کند و در آخر من بعد از آن خواندوی نزد او
 نزد خود پس در آمد بروی پس گرفتند اخوان وی باز دای مرا پس منع کردند ایشان را و گفتند
 او را پس را کرده شد من پس نستم تا نشینم پس نگذاشته مرا که مشیتم و ابا آوردند از آن پس
 نگاه کردم من بسوی دسے گفت بگو حاجت خود را پس دادم بوی کتاب را بهر پس شکست مهر
 او را و خواند کتاب را تا رسید آخر آنرا پس را و کتاب بر آورد خود را وی نیز خواند لیکن من بنیم بر آوردی
 ما نزد ترا زوی پس گفت خبر میدی تو مرا از قریش که بکار کردند گفتم متابعت کردند او را یا راغب بودند
 یا مقهور گشتند گفت و کیست موافق با وی گفتم مردم تحقیق رغبت کردند که اسلام و اختیار کردند او را بر
 طبروی ساخته بعلما سی خود یا هدایت حق که بودند ایشان در فضیلت پس بنید انتم جمع می آید
 باقیانده باشد جز تو درین خرجه و اگر اسلام نمی آری امر در متابعت نیستی بی سپر سگ و آتش ترا پس
 اسلام اسلام آری سلامت مانی و عامل گردانند ترا بر قوم خود و دنیا بند بر تو سپان و مردان گفت
 فرصت ده مرا امر ده و بیا نزد من فردا تا جواب تو گویم پس رجوع کردم بسوی برادر وی پس گفت
 ای عمرو بدستی من امید میدارم که سلامت ماند برادر من اگر بخیلان کند ملک خود چون فردا شد آمدم
 بسوی وی پس ابا آورد و داناکه اذن کند مرا بد آمدن پس بر شتم بسوی برادر وی و خبر کردم او را
 که من نمی توانم رسید بوی برسان تو مرا به بسوی وی گفت من فکر کردم و آنچه دعوت می کنی تو
 مرا باین من ضعیف ترین عریم اگر مالک گردانم مردی را چیزیست که دوست من است نرسد
 اسپان او را بخا و اگر برسد سپان وی میرسم قتالی را که نیست چو قتال کسیکه ملاقات کرد آنرا
 گفتم من بیرون آیدم فردا چون یقین شد ایشان را بر آمدن من خلوت کرد برادر خود را و
 چون صباح کرد فرستاد کسی را بسوی من پس حاجت کرد بسوی اسلام و برادر او و هر دو ^{تصدیق}
 کردند پیغمبر را و ایمان آوردند بوی و الحمد لله درین سال قضیه چهار خولیت ثعلبه بن قیس
 بن مالک بن الجراح با زوج او اوس بن احم نصاری بود آورده اند که خول زن حبشه باطله صا
 بود و شوهر او اوس بن احم معالی از خفقی نوعی از حیوان بود و در آخر عمر ضعیف و فقیر و خرد بود
 تا آنکه شد بوی خول را میباشترت نه اندوی اطاعت نمود و غضب آمد و گفت است غلی کنهر می

در ارجح

و از خانه بیرون رفت و بعد از تسکین نائزہ غضب پشیمان شد و فرستاد کہ صلح کند خولہ گفت
 کہ اینصورت نمی بندد تا حقیقت حال بر بنیزد صلی اللہ علیہ وسلم عرض کنتم پس مجلس شریف
 آمد و قندہ گذشتہ را باز اند حضرت فرمود صلی علیہ السلام در جا بلایت حکم طلاق داشت
 و هنوز برین درین باب وحی نشد خولہ گفت یا رسول اللہ معاملہ من در نہایت اشکال است
 اگر فرزندان اوس میگذاردیم ضایع میشوند و اگر بخود می گیریم ضایع می مانند این شکل را اگر تحقیق
 آسان گردانہ نقل است کہ چون خولہ واقعہ خود عرض کرد در گوشہ خانه عایشہ رضی اللہ عنہا رفت
 و سر مبارک سجود نہاد و نالید و حاجت خود را تقاضی الکامبات معروفنداشت و فرمود اللهم
 الی اسکو الیک و عدتی و دوستی و ذائق رقی و دعدی هنوز سر از سجود بر نہادشتہ بعد کہ چہرہ
 امین آمد و اول سورہ مجادلہ را کہ حکم نما و بیان کفارت آن در وی مذکور است فہرہ آوردہ و خولہ
 قد سمع اللہ قول الی تجادلک فی زوجہا و تشتکی الی اللہ واللہ یسمع حقاً و لکما الاثم عایشہ
 صدیقہ رضی اللہ عنہا میگفت کہ من انکمال سببی حق خود را جہرا تم کہ خولہ واقعہ خویش را با حضرت
 رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم بر سبیل مخفیہ عرض میداشت چنانکہ بحکس از وی شنیدہ چنان
 آہستہ سخن میگفت کہ من در خانه بودم و فی بعضی ازان بنی شنیدم و حضرت عزت اسمہ شنیدہ با فقوہ
 آیت فرستاد و فرمود قد سمع اللہ قول الی تجادلک فی زوجہا عایشہ رضی اللہ عنہا حق فی طریق
 عرف و عادت گفت و الا در سمع ازلی و علم دی احوات بلند است ہمہ یکسان است و گویند
 کہ بعد از این واقعہ خولہ را سبب عزلی کرد در گاہ عزت حاصل شد در میان مسلمانان حق و تبرہ
 حاصل شد و قتیکہ عمر بن الخطاب ویرا دیدی اگر ام کردی و عزت داشتی و گفتی قد سمع اللہ بک
 وی رضی اللہ عنہ با جمعی الاشراف خویش و غیر ہم میرفت کہ خولہ رسید و حاجتی کہ داشت خوا
 بمر رضی اللہ عنہ عرض کرد عمر ابستاد و توقف کرد مردم تعجب نمودند کہ از برای مجوزہ خبر نہ شد
 را موقوف داشتند چہ معنی دارد و گفت این زنی است کہ حق تعالی شکوہ او را از بالای ہفت
 آسمان شنیدہ القعدہ چون کفارت ظہار نازل شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اوس را طلبیدہ
 و فرمود بندہ را آزاد کن بعد از ان با خولہ صحبت دارا اوس گفت قدرت برین ندارم فرمود و نہا
 بیابی روزہ بدار گفت نمیتوانم و در روایتی آمدہ کہ گفت یا رسول اللہ حال من چنان است کہ اگر

و مضافاً که معنی است از اینجا است پس چون اسپ مغر سبک و تیز رو است و لب یارمید و در وقت
 مسابقت آن پیشتر و در از تر آمد و چون غیر مغر گران و شست و دست و کم نمید و در مسابقت
 دوران کم و کوتاه تر ساخته و در حدیث آمده است که لاسبق الافرغ فصل اوخت اوجاز از غیر
 مسابقت نگار و فصل یعنی پیکان یعنی تیر اندازی و مگر درخت بهیسم شتر و در حاکم که بیرون
 است و شتر که در میان خاکست خفت میگویند و در اسپ حاکم چاک نیست و قبل از شتر که حکم
 شتر و اسپ خواهد بود و در گشته جهاد و غایت و اسپ واقع میشود و بعضی مسابقت با قسار
 و احجاز را نیز لمحق بان گردانیده اند و از وقایع سال ششم وفات ام رومان دالده عایشه است
 بعظم را و فتح نیز آمده است و سیم وی زنیست بنت عامر است و در نسبت وی با خوار است بسیار
 بالاتفاق بر آنکه از بنی غنم بعین عجمه و سکون خون بن مالک بن کنانه بود و عبد الرحمن بن ابی
 شقیق عایشه است که هر دو از یک مادر اند محمد بن ابی بکر با جدوی اسماء بنت عیس است
 و عبد الرحمن بن ابی بکر که کعبه اولاد او است رضی الله عنه مادر او قتیه است و بعضی گفته اند
 قتیه بنی تضریر و اسماء بنت ابی بکر مادر او شقیقه است و وفات ام رومان در زمان حیات
 آن حضرت بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم حاضر شد برای دفن وی و بر دوشی در آمد و در
 قبر وی و فرمود هر که خواهد که نظر کند بسوی من از جور بعین بیاید که نظر کند ام رومان شتر
 عنها و در آخرین سال بقول در اقل آن هجتم ابو هریره دوسی اسلام آورد و کلام در حق اسلام
 وی و سایر احوال بسیار است ذکر غزوه خیبر که نام مدینه گیره است خداوند حصول عید و
 مزایع کثیره است پرید از مدینه از جانب شام کنانی الموحب و در قاسوس گفته غیر حصول
 معروف و گفته اند که مدینه نام بیوت مجتمعه که در کثرت و عمارت از حد قریه تجاوز نمود و باشد و
 بر تبه مصر رسیده پایان تر از همه فیه است و بالاتر از همه مصر و مدینه و بلد در میانند و بعضی مدینه
 بالاتر از بلد گفته و یا مصر در یک مرتبه داشته اند و خیبر مجموع این حصول را گفته اند پس هر یک از این
 قریه باشد و مدینه نام این مجموع و این مجموع هست قلعه است کعبه نام صعب سق غموض لطاف
 و سطح و سالم و وقوع این غزوه در سال هجتم از هجرت است گفته است ابن اسحاق که بیرون آمدن سوار
 صلی الله علیه و سلم در بقیه محرم از سده سالج و محاصره کرده و از ده روز پس فتح کرد آنرا

و عواد حجه در آن مذکور است و بالله التوفیق بدانکه در مجمع التجاری از حدیث سلمه بن الاکوع
آورده است که گفت که یزدن آیدیم یا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بسوی خبر پس میسر کردیم
در شبی از شبها و گفت مردی از قوم مرعمر بن کسان بن الاکوع را که ابائی شنوائی تو ما را این
کلمات در خبر پاک با داری در بود عام مردی شاعر و حدی را با و از خوب بخوانند و عادت است
که چون کو فکلی بحال ایشان راه یابد و شتران از سیر مانده شود حدی خوانند تا وقت خوش گردد
و شتران در سیر تیز شوند پس فرود آمد عام از شتر حدی خواندن گرفت و ابیات عبد الله بن
رواحه را که او نشنیده است اللهم لولا انت ما اشته نیا دلا مقدر قنا و لا صلینا بخوش آوازی طیب
نغمه بخوان پس اصحاب را بوجه طیب نغمه وی وقت خوش شد و رفتی پدید آمد و شتران
نیز بخوشی و سرعت در راه درآمد پس آن حضرت صلی الله علیه و سلم پرسید این چیست که شتران
می رانند حدی بخوانند گفتند عامر بن الاکوع است فرمود پر حمله الله در روایتی عذر که یک
پس گفت مردی از قوم و در روایتی آمده گفت عمر بن الخطاب واجب شد یا رسول الله
برای وی شهادت یا رسول الله چرا گند شتی او را که چندگاه بزمند میشدیم ما بوی و زندگانی
میگردوی در میان ما و دستور چنان بود که درباره هر کسی که آن حضرت این دعا کردی شرف
شهادت مشرف شدی و در مو اربب مقید کرده که هر که دعا میکرد او را درین موطن بلیغ و غزا
و جهاد پس شهید شد عامر چنان که در شرح قصه میاید و بدانکه در روضه و معارج درین حدیث
همین یک بیت اول را ذکر کرده تا آخر ابیات گفته گذشتند و در مواجب همه ابیات را
آورده و شرح کرده است مقتضای وقت بر آن داشت که همه را نقل کنیم که بعضی نکات دارد
اگر چه موجب تطویل است اللهم لولا انت ما اشته نیا خداوند اگر نمی بود تو یعنی تو و رحمت تو
نمی یافتیم ما راه راست را و لا تقدر قنا و لا صلینا و نه نقد میگردیم ما و نه ناز میگردیم فضل
انت که ما راه راست نمودی و توفیق صلاوة و زکوة و لوی فا غفر ذلک ما القینا پس
بیا مرزا فدا می تو شویم تا تقوی و زکیم و ثبت الاقدام ان لا قینا و بر جای طریقه همای ما را
اگر پیش آیم و شمنان دین را و نقین سکینه علینا و به بند از آرام و قرار و استغنی را بر ما انا و انا
مجمع بنا اینها بدستی چون جمع کند و هدایت بر افعال و هر مکرده می آیم و نمی گزیم از آن باب

عنوان علینا و آواز اعتمادی کنند و استغاثه میکنند بر باز قول یعنی عطا و یا از قول معنی صوت و
در بعضی روایات این بیت زیاده آمده ان الذین قد لعنوا علینا بدستی آن کسانی که تحقیق کنیم
کردند و بعضی در زیاده بر ما اذرا و دقتی که خواهند کرد و گفته اند از خدا را ایامی آید که
می کنیم و نمی رقتیم و رفته و آمده است که بایست انبیاء و از بلند میگردد و اندوخته میگردد اینها و اینها
بن رواحه این را جز از بعضی از غزوات گفتند و عامر بن الاکوع این را درین مقام و بعضی
خوانده و اصحاب را در فوق آورده و در قول وی خدا اولک سخن کرده اند که اطلاق خدا نیست
بیا رب تعالی درست نیست و در روایت است که بجناب عزت وی گویند که ما قد ای تو با در پر از خدا
در جا اطلاق کرده میشود که شخص متوقع است حلول کردی و وقتی را و شخص دیگر خواهد که بر ما آید و
از ان بجان یا نفس خدا میگردد و از ابروی معنی فدیه نیست و حق سبحانه و تعالی در هر است از ان
و جواب داده اند که این لفظ همچنین واقع میشود بی آنکه معنی حقیقی است مراد باشد چنانکه میگویند قلم
الله و مراد حقیقت و عاقبت و هلاکت نیست و میگویند تربت یحیی القاط از زبان زو و
و عادت شده است بی آنکه حقیقت معانی آن مراد باشد و این ضربی از محار و استعاره است زیرا که
مقدمی به بالغه میکند و طلب رضای مقدمی عنه که بذل میکند نفس خود را بر نفس است و است
احسانت کرده بوی و گو یا مراد شاعر است که بذل میکند نفس خود را در رضا تو و به ما این اگر چه
ممکن است صرف معنی بسوی جهت صحیح و لیکن اطلاق لفظ استعارت و تجرید و متعصر و متولد
است بورد و شریع و اذن وی در بعضی گفته اند که وی خطاب میکند بان کلام حضرت رسول را
صلی الله علیه و سلم و مراد آنست که بگیرد از تقصیر در حق تو و لغو تو بر غمی قصد با اللهم و ما است
بلکه اقتضای کرده شد کلام بوی خبر کا و تیناد و مخاطب بقول و لولا انت ان حضرت است صلی الله
علیه و سلم و لیکن قول و بعد ازین تا نزل سکینه علینا و ثبت الاقدام ان لا یغنی لظاہر منافات
دارد بان زیرا که این دعا است مراد از ترحیل و احتمال دارد که باشد معنی سؤل کن برده و کار خود را
که نازل کند میکند و توبیخ است که در مقدم ما را و گفتند میگویند توبیخ است الله علی طریق حق و تحقیق است
اگر این دعا و سوال از حضرت رسالت که وکیل و غیر جناب عزت و قدرت است و بدست تصرف
و ممکن است تدبیر کار و زمام اختیار اگر چه ظاهر حقیقی است تعالی شانه و در حقیقت آن خفی

راجع است بتأویل و احتمال اخیر و لکن احتیاج تغییر در کلام نیست فافهم و بالله التوفیق و در
 روضه الاحباب از بعضی کتب سیر نقل میکنند که چون عامر از حدی گفتن قاصدش شد حضرت
 اباعبدالله بن محمد فرمود تو بر کسی ماضی نمیکونی و شتران را در قناری آری پس وی نیز بنیاد
 حدی کرد و همان ابیات که عامر خوانده بود میخواند و یک بیت اخیر را نیز زیاده کرده و مسند عالم صلی
 علیه و سلم فرمود در حدی نیز در غزوه مؤثره چنانچه شرح آن بایده شمع شد همان الله این
 در کلام است که اگر خدمت در وی حصول این رحمت است که جان دهند و کشته شوند و در حقیقت
 لطف و رحمت این است که از بغضش این عالم بر چند سال اتفاقا بسیر کوی کسی افتاده است
 که در آن کوی چمن گشته بسی افتاده است اینجا جز این که بان بسیار زیاده نیست تنبیه
 بدانکه کی از اقسام ضاعده می است که مباح است شنیدن آن باتفاق شنیده است از آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم و خوش داشته است چنانکه معلوم شد و آن حضرت را دعای بود تمام او را بخند
 بود بسیار خوش آواز بود و حسن صوت داشت و معنی حدی تحسین را از بیام بصوت نرم و شیرین
 و خیر این او برای تخفیف کلال سفر و جذب نشاط نفس و قطع ریگند شربوی مفاد را و بر میدارد
 بار اگر از اقسام قسمی دیگر است که آزار کبای گویند که در سوار بسیار است تخفیف اعیان سفر بخواند و آن
 نیز بیام است و امیر المؤمنین علیه السلام در سفر آنرا بسیار می شنید و قسمی دیگر که آنرا شنیده
 گویند آن خواندن اشعار و تصانیع بصوت حسن و محل خلاف رفع صوت متوالی بر ترتیب خاص
 با رعایت قواعد موسیقی است و تلفظ در آن و کلام در وی طویل است و در آخر باب عباد
 چنانکه از آن گذشته است و وصل اهل خبر چون بر عظمت خیر البشر سلام یافتند که آنرا
 اهل الحقیق از مردم سوگند آن خویش غلفانیان فرستادند و دستم او نمودند و قوی است ایشان
 و التماس خبر یاران را بکینه دل نه داشته و در ولایتی است که چهار مرو جلی از آن قبایله بر آمدند و در
 منزل اهل آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی آورد و بد آنچند شاد و غارتها خود گذارند و آمده اند
 پس میباکن خود باز گشتند و نیز آمده است که غلفانیان آواز غسی و حرکتی از عقب خود شنیدند
 آنان بردند که اهل اسلام لغارت و تاراج ایشان آمده اند پس برگشتند و رفتند و این بهر جهت
 آن حضرت بود صلی الله علیه و سلم و با وجود آن آورده اند که ده هزار سوار در لشکر خیر یاران بودند و همه

نخذه دل گشته و آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در میان قلمخیز در آمد و چشمش بر این
 دیوار افتاد این دعا بر خواند اللهم رب السموات السبع و الارضین السبع و ما فیها و ما بینها
 رب اشیاطین و ما فیها رب الراح و ما فیها رب الهمزة العریة و غیر اینها و او خود یک من
 شراب و شرابها و صحابه رضوان الله علیهم بقیبت آن حضرت صلی الله علیه و سلم نیز خواندند و خواندن
 این دعا در وقت دیدن شهر یا و قریه یا در آمدن در اینها تا ثور و ستیقول است و فرمود او غلوا
 علی برکت الله پس روان شدند موضعی که آنرا منزل میگفتند پس نزول کرد آن حضرت درین منزل
 و موضعی بر سه نماز متعین ساخت و در اینجا نماز تجد بگذاشت و نماز صبح بنفس بگذاشت و متوجه شد
 و عادت شریف آن بود که غارت در وقت صبح میکرد و وقت در مطلق در آن شب خواب غفلت
 بر غیر این برگذاشت گوا از آمدن آن حضرت و طرف نیافتند و حال تا آنکه پیش ازین بشنیدن
 خبر آمدن آنحضرت دیدن دیوار احتیاطی نمودند و هر شب سواران مسلح بر آمدند و محض میبود
 اما آن شب همه خواب زنده غفلت گشتند تا آنکه خروسهای ایشان بانگ نکرده و خواب ایشان
 از حرکت ممنوع گشتند چون آن شب طلوع کرد بیدار گشتند و میباید از غفلت بیدار گشتند و بیرون آمدند
 تا بر سر مزارع خود نیایند تا گمان نشکر سلام نهند و بیدار ایشان در آمد همه روی بگردیدند و
 و گفتند و الله که در مجلس بجز اسوگند این محمد است صلی الله علیه و سلم علی محمد که می آید با لشکر گران
 و خمیس نام لشکر است که پنج بخش میباشد مقدمه همه و میر که از جنایان میگوزید و قلب کس
 و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم اینجا را مشاهده کرد بکبر بر آورد و گفت الله اکبر قربت غیر این
 او از کتاباحه قوم یهود و صباح النذیرین و یومح نجاری آمده که چون متوجه شده رسول خدا بسو
 خبر برآمدند مسلمانان و بانه کردند و از برای خود را بیکسر الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله پس فرمود
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم رفیق و نرمی گفتید ای مردمان بر نفسهای خود برستی که شما میخواهید
 غائب اینها نباشد کسی را از شما هست نزدیک است بشما و ای پادشاه است یهودی و شعی که راوی
 حدیث است میگویی که من عقب راجع بر حال خدا بودم پس شنیدم که میگویی لا حول ولا قوة الا بالله
 پس فرزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم با محمد بن قیس گفت یک یا رسول الله فرمود ما را
 نایم تر از آنکه که از چندی پیش است گفت یا رسول الله راه پادشاهان ای وای فرمود آن کلمه

لا حول ولا قوة الا بالله است وگفت بنده مسکین خسته اشده بنزد یقین که شرح و تامل و تحقیق بودن این کلمه از گنجهای بهشت سخنان گفته اند و یاد دارم که شیخ ولی مقتدا عبد الوهاب شافعی رحمه الله علیه بعد از نقل اقوال شرح و ذکر تاویلات ایشان فرمود بگوید اینها بنمایا معلوم خواهد انشاء الله تعالی که حقیقت معنی این بهیست حتی و شایع گفته اند که تکرار این کلمه و بهیست بران احوال خیر است بر توفیق عمل چون لشکر ایشان در حصول تخصص شدند و خبر اسلام بن شکم رسید و تجرین و تحذیر اسلام بن شکم که رئیس و بزرگ ایشان بودند بر قبال بناده و اهل و عیال را در قلعه کینه نمهند ساخته و قوت و طعمای یک ذخیره ساخته بودند در حصار نام و صاحب محفوظ گردانیدند و دلیران و کارگران در قلعه نگاه مجتمع گشتند و اسلام بن شکم با وجود مصعب و یاری سخت که داشت بهرین حصار و آمد و به فرخ رفت پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم صحابه را بر حرب تحلیس نمود و به اجرا خربت و ریع در جبات و مغویات نوید و بود و فرمود که قلعه و کثرت شمار است اگر صبر و زید پس اصلاح دید و اتمام جناب المنذر که مردی صاحب زدم و خرم بود و به جمع که بهر وقتا بمنزله بود و معکر همان ساخت و بقلعه نگاه جنگ پیوست یهودا به بود و تیر باز بالای قلعه می انداختند چون شب شد آنحضرت بمنزل جمیع باز آمد و در روز عثمان بن عفان را بخلاف و در منزل و تدبیر امور معکر گذارشته و در پای قلعه جنگ آمد و همچنین هر روز مبارزه قلعه نگاه فتح شد و درین ایام بنجاه کس از مسلمانان مجروح شدند و از قالیعی که درین غزوه قویع یافت کی آن بود که هوادران ایام بسیار گرم بودند و درین سلسله برادر محمد بن سلسله بجست شدت حرارت هوا و نقل سلاح در سایه حصار نام و بهر آنکه در اینجا تکیس از اهل کمال نیست بخواب رفته بودند و از نامردان ایشان که گمانه جن ابی حنیف باشد یا مرتب بودی علی اختلاف بقولین و بیحیال اولی شکی از بالای حصار بنیدخت و بر سر محمود و خورد و کسش شکست بهرین ایام بود و این رسم شهادت یافته بودند و بنیت خرامید و قه دیگر آنکه جناب المنذر بعضی حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم را بنده که در خان خزانده بود و جب است از فرزند ان ایشان حکم شود این عقیدات را قطع نمایند تا به ایشان زیاده گرد و پس یارون با نیکاستغول گشته چون ابوکر بعد از قتل بنی لطف و می محل رفیق و چشم انداخت بود بران وقوف یافت بجهت آمد و عرض کرد که یا رسول الله شکست

و صد کرده است با تو که خیر است خواهد شد و این دعد را ایضا خواهد نمود و قطع نخیلات را چه فائده
 خواهد بود اگر هر فرامی که دست از قطع نخیلات باز دارند بهتر بود فرمود تا باز دارند آورده اند که مقدار چهار
 نخیل برمانده خسته شده بود و غیر حصار نظام قطع نخیل واقع نشد و نیمه سیرک و اجتهاد صحابه بود و در
 آن حضرت نیز موافق آن رفته و نمی و غنای ریسران واقع نشد چنانکه در قدیم اساری بدر بود و الله
 واقع دیگر آنکه شبی از شبها که عمر بن الخطاب رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود و حضرت
 علیه السلام هر شب در است لشکر اسلام یکی از اصحاب میفرمود بیودی را اگر گشته نزد او آورده
 پس عمر حکم قتل او کرد بیودی گفت مرا نزد پیغمبر ببر که با دی سخن دارم مرا و پیش رسول
 مقبول فرستاد بیودی پیش آنحضرت آمد و گفت یا ابا القاسم مرا امان ده تا آنچه مطابق
 واقع است بعرض رسانم آن سرور اورالمان داد و بیودی گفت خبر اهل خبیر آن است که از صلوات
 و صلابت مبارزان اهل اسلام بنایت بر اسان گشته اند تقصیر از صلابت قتال امر و
 داعیه دارند که مشب بحدار شقی انتقال نمایند و آلات حرب و غله ذخائر را در موضعی پنهان
 کرده اند که من آن موضع را نمیدانم و چون فردا آن حصار مفتوح گردد این موضع را ببلایمان گاه
 بنمایم حضرت فرمود انشاء الله تعالی بیودی گفت ابل و خیال من درین حصار انداختن ازین
 بخش فرمود بخشیدیم و در روز دیگر نظام فتح شد و حصارش نیز مفتوح گشت و بیودی التوایم
 خود ایمان آورد و واقعه دیگر آنکه غلامی عیسی بود که شبانی گوسفندان یکی از بیودی میگردد و پیش از آنکه
 آن حضرت بدر حصار آمد و یکدیگر بیود سلح و آذوقه جنگ میشوند بر رسید شمار حال صحبت گفتند
 میخواهیم که بانمود که دعوی پیغمبری میکند مقابل بنایم ازین سخن اورا آگاهی میدادند و نزد پیغمبر آمد
 صلی الله علیه و سلم و گفت یا محمد چه جز دعوت منمائی فرمود باسلام گو آهده ان لا اله الا الله محمد
 صلی الله علیه و سلم گفت چون این گویم مرا چه باشد گفت بهشت اگر برین ثابت باشی غلام فی الحال
 مسلمان شد و گفت یا رسول الله این گوسفندان در دست من یا امانت هست بخور همه که میخواهند
 برساند فرمود اینهارا از شکر بیرون برو بانگ بر ایشان کن شکر بگو و جز از عقب ایشان نپسند
 پس بنیکه الله تعالی از قبل تو این امانت را احکامه غلام چنان کرد که گوسفندان همه دوان شدند
 و بخانه خود آمدند و این تفرق و مجزیه بود از آنحضرت صلی الله علیه و سلم گو سقند ان بی تو

لوی اختیار و دیده نجات یهودی آمدند آنگاه آن حبشی سلاح برداشت و روانه صفت شمال شد و جنگ میکرد تا بدرجہ شہادت رسید مسلمانان او را برداشتند و خیمہ از خیم لشکر گاہ بردند حضرت راز حال وی اعلام کردند فرمود عمل قلیل و اجر کثیر اگر اندک کرد و مزد بسیار یافت یعنی بیع نماز و روزه و طاعات و عبادات نکرد و این یک عمل کرد که ایمان یا قتل است اما باید دریافت که آنچه عمل است اصل اصولی بر علمای دین است و عشق و محبت اعمال جہاد و بذل روح و دیگر چه ماند و در حقیقت فضل اوست لعلی شانه و در دایمی آمده که آن حضرت بنفس نقیس خود بتزوی آن خیمہ آمد و کس بہارک باندرون خیمہ در آورد و فرمود تحقیق حقیقت این بندہ حبشی را اگر کرد اورا بہشت رسانید و دیدم کہ دو مورعین بر بالین وی نشستند و پوشیدہ ماند کہ در بعضی احادیث وارد شدہ است کہ آن بندہ را بر دندہ در بہشت دہ آورده اند و چون بہشت الان موجود است و آمدن در وی درست باشد اما این شخص را بر آرد و موقوف حشر آرد و حال آنکہ بیرون آمدن از بہشت بعد از آمدن واقع نیست و در حدیث در فضیلت قرأت آیت الکرسی بعد از نماز واقع شدہ مابین من و ظل الکعبۃ الا الموت و تواند کہ مراد منی استعدا باشد مرد دخول بہشت را و ظاہر آنست کہ مراد دخول ارواح در اجوات میوز خضر باشد چنانکہ در فضل شہداء و ایدہ است واقعہ دیگر آنکہ روزی مسلمانان ب جنگ بمحاصرہ محصب مشغول بودند و محارب یهودی از بیرون آمدہ در میدان مبارزت جولان می نمود و عامر بن سنان بن الاکوع کہ آن حضرت در وقت جدی کردن از برای او ترحم کردہ بہت متعافانودہ بود چنانکہ گذشت و برابر محارب و آن جوہر منی و آلہ عامر کردہ عامر سپرد کہ شہ تیغ وی در سپردی نشستہ محکم شد پس عامر شمشیر بر محارب انداخت و تیغ وی از محارب خطا کرد و بر زانوی خود شل آمد و بدو خم شمشیر خود مخرج شد و آن زخم در گندہ شد و صدق دعای تہنیت کہ فرمودہ بود رحمۃ اللہ و غفرلہ ربہ ظاہر گشت و آوردہ کہ سلمہ بن الاکوع گریان نزد حضرت آمد و گفت یا رسول اللہ جمعی از یاران تو میگویند کہ عمل عامر جہادست کہ شمشیر خود شل گشتہ شد و قاتل نفس گشت آن حضرت فرمود ایشان غلط میگویند بہت کہ او را دوا جزا است و برداشت مبارک خود خم کرد و فرمود انہ لجاہد و محاربہ آید دیگر آنکہ در ایام محاصرہ محصب ہم مسلمانان بحبت شدت مجاہدت بغایت محبت چنانکہ قریب ہلاک شدند پس حضرت

از ده گاه صدیت مسالت نمودند و است ایشان بیدل بر سر گرد و محنت براحت منتقل گردید و حضرت
که صدای طعاع بسیار باشد فتح نماید پس بدست مندرین انجباب داد و سپاه مسلمانان
یکبار حمله آوردند و خود را بر و حصن صعب رسانیدند و قتال مشغول گشتند تا حصار کشاده شد
و نقشه و مهند و طعمه بسیار از آن قلعه بیرون آوردند و خمر بسیار بختند و عبد الله بن حماد مردی
از مسلمانان بود آیا گاهی بخبر سیئه خرقه ام می نمود آنروز از قریب خبر بان بفرج نمود آن حضرت را
ابوبکر فرمود و یاران شنیع و ملاست نمودند و درین میان عمر بن الخطاب رضی الله عنه او را لعنت
کرد آن حضرت فرمود ای عمر لعنت کن او را که او خدا و رسول خدا را دوست میدارد ازینجا معلوم
که اصل محبت با از کتاب معصیت فی الجمله جمع میگردد و نعم محبت کامل است که بود وقت اجتماع
بود آن محبت بن محبت مطیع و هر مومن محبت خدا و رسول موصوف است چنانکه ایمان کامل با هر
میباشد محبت نیز چنین خواهد بود و آنچه دیگر آنکه مسلمانان بجا حصار غموس اشتغال می نمودند
آن حضرت را صدای عارض گشته بود یا محبت بنفس نفیس خود حاضر نبوده است شد و هر روز
یکی از اصحاب مهاجرین و انصار را اختیار میفرمود و رایت لغت بوی داده بکنک میفرستاد
و چون قلعه غموس از قلع دیگر دستحکم زیاد بود فتح آن با ساقی روی نمود و آورده اند
که روزی عمر رضی الله عنه علم برداشته با جمعی از ماسیان حوزة اسلام بیای قلعه آمد و چندی نگه
بذل محمود نمود و سر مرادند و دیگر ابوبکر صدیق رضی الله عنه رایت برگرفت و با طایفه از
مشجکان و ابطال بقتال و عبدال اریاب ضلال مبادرت نمود و مقامات عظیمه در میان آورد
فی ثیل مقصود باز گشت و نوبت سوم باز عمر بن الخطاب باز مرکا از اصحاب محاصره و محاربه
نمودن مراد بدست نی آورده مراجعت نمود و وصل چون ارادت ازلی بران بسته بود که
این فضل خاص نسخ خبر مزید اختصاص بکناب ولایت علی مرتضی رضی الله عنه گشت
و بد قلعه غموس از سایر قلاع غیر سخت تر دستحکم تر از آنرا بدست وی رضی الله عنه فتح کرد
و مقدمه و اساس فتوح سایر قلاع و دیار غیر ساخت اگر چه بعضی از آنها مثل قلعه قطاره و صعب
و جز آن پیشتر ازین حسم مفتوح شدند اما تا تمام فتح غیر و اکیال غنوب بکناب مرتضوی است
آورده اند که شبی بود که آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا طینین الراية عنا اولیا فخذن الراية

بصل

خدا جل جلاله و سوله یفتح الله علیه و لعنی فرمودید ہم راسته افرو و مروی را با باین عبارت فرمود
 ہر آنکہ بگیرد مروی فرود را بے دست میدارد او خدا و رسول خدا فتح میکند خدا خیر بر دست
 او و در روایتی زیادہ آمدہ رجل کرار غیر فرار در کار معنی حملہ کنندہ و برگردندہ بر دشمن در وقت لاجنا
 تفسیر کردہ مروی تیز و کنندہ تا اگر زندہ چون آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم این خبر شارت اثر
 و این نوید سعادت فرود او صحابہ ہمہ دیدہ امید در راہ و چشم انتظار قبول در گاہ نشستند
 این دولت نصیب کہ گردد و این فضیلت مخصوص بکہ شود سعد بن ابی وقاص گوید رضی اللہ
 عنہ کہ رفتیم دور پیش چشم آن حضرت زانوروم و برخواستیم بامید آنکہ صاحب من باشیم از عمر بن خطاب
 رضی اللہ عنہ منقول است کہ گفت ہرگز امارت را دوست ندارم مگر در آنروز و در روایتی آمدہ
 کہ جامعہ قریش با یکدیگر میگفتند کہ مقرر است کہ علی بن ابی طالب باین مراد غایز خواهد بود چشم
 مبارک وی در دیکند تہہ کے کاٹل پاسے خودنی بنید و منقول است کہ چون حضرت پیشینید
 کہ حضرت صلی اللہ علیہ وسلم اینچنین میفرمایند راہ از درو طلب بستہ دل در چشم تو کل و سید بر فصل
 خدا ندادہ فرمود اللهم لا مانع لما أعطیت ولا معطل لما سئلت و وی کرم اللہ وجہہ بواسطہ در چشم آن
 سفر خیر تخلف نمودہ در مہر گہ سطر و مانہ بود و مروی بنایت صعب داشت با خود گفت من آن
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بد گشتم و دوری از کار و بار جہاد خوب نیست کار سازی سفر کردہ
 از مدینہ بیرون آمد در شمار راہ یا بعد از طول در گاہ خبر آمدن دے بخت رسید چون روز شد
 آن حضرت فرمود کی است علی بن ابی طالب مردم از ہر طرف آواز بر آوردند کہ ہمین جا است ولیکن
 چشم او چنان در دیکند کہ پیش پای خودنی بنید فرمود او را نزد من بیارید سلمہ بن الکوع رفت
 دوست او را میکشید تا نزد آن حضرت رسانید پس آنحضرت سر او را بران مبارک خویش نهاد
 و آب دہان مبارک خود در چشم میپوشش کشید و دعا کرد فی الحال درد از چشم او زائل گشت
 و شفا کلی ردی نمود از ان روز باز در چشم و درد سر گردی نکرد و در روایتی آمدہ کہ این
 دعا نیز کرد اللهم اذهب عنہ احر و البخر خدا یاد کن از وی گریار او سر را چون اکثر تشویش آدمی نداد
 ازین مہر بسیار شد خصوصاً در مہر کما سی جنگ و ہوسا خیر وین ایام بسیار گرم بود پس آنرا جمع کرد
 و بنفی سرانیز سطر او نمود این ابی لیلی گوید کہ علی مر رضی اللہ عنہ سخت جامہ پرچہ در بر میکرد و

در سرمای عظیم جامه تنگ می پوشید و از آن پاک نداشت و چون علی مرتضی کرم الله وجهه از آن
 علت خلاص یافت حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم زره خاصه خود را دوری پوشانید و ذوق فقاریت
 را بر میانش بسته بوی دلو و فرمود بر دوشافت گن تا آنکه مفتوح گردانند خدا تعالی بر تو گفت یا
 رسول الله هر چه قتال کنم با ایشان آن سرور فرمود قتال کن تا گواهی دهند لا اله الا الله محمد
 رسول الله و چون بدین گواهی را پس تحقیق نگا داشتند خونهای خود را و الهامی خود را اگر بحق
 آن حساب ایشان بر خد است و در روایتی آنکه چون علی علم برگرفته در راه درآمد گفت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم کمال کنم با ایشان تا زمانی که مثل اشونایی می سلیمان شوند و بعد با علی عجل
 کن و برو تا زمانی که کسایت گنایان فرود آید آنگاه ایشان را با سلام دعوت کن و بر حقوق خداوند
 که بر بندگان خود واجب گردانید واقف گردان و بجا سوگند که اگر بدایت کند خدا تعالی بسبب تو کفر
 را بهتر است مر تر از اینکه باشد ترا بر از تر آن که سخن که در راه حق خود را نقدی گمانی و مراد آنست
 که بدایت کردن که موجب ثواب آخرت است فاضلتر و بهتر است از تنایح یا که راه نمودن حق فاضلتر
 اعمال است و از تصدیق که عبادت متعدیست خصل آن که نافع شده است که ذکر کردن فاضلتر است
 هر اتفاق و حسب و فقه در راه خدا رفت بر پس علی علم برگرفته روان شد و بیای حصار قنوص آمد
 و علم را بر تو دما از سنگ نریزه که در اینجا بود و بیک از اخبار یهود که بالای حصار بود پرسید که ای حبیب علم
 تو کیستی و نام تو چیست گفت منم علی بن ابیطالب پس آن یهودی با قوم خویش گفت سوگند بقرآن
 که شما مغلوب شدید و خبر دفع ناکرده بر نخواهد گشت ظاهراً آن خبر صفات علی و شجاعت وی را
 سید آنست که در قوریت و صف او را خوانده بود و صفات اصحاب آن حضرت در کتب سابقه مذکور
 و معلوم بود پس اول کسیکه از حصار میرون آمد عمارت یهودی بود برادر و حسب که کسان نریزه و
 سه من بود آمد و جنگ پیوست و چند نفر از اهل اسلام شهید یافت پس علی مرتضی کرم الله وجهه
 و بیک ضرب وی را بدوزخ فرستاد و مر حسب چون بر قتل برادر و تحت شد با جماعه از شجران خیمه
 اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون آمد و گویند که وی در میان خیمه بایں بازاری بود
 بغایت دلاور بلند بالا و تمام در شجاعت و مبارزت از میان ابطال این اهل الطلایان مشتاکان
 و آن روز دوزخ پوشیده بود و در شمشیر حاکم کرده و دو عمارت یهودی و خودی بر بالای این

نهاده این جزگویان که سه قده علمت خیراتی مرحبت و شاکل بسط بطول بحرب و سرکه جنگ و هم
 و بیگس از اهل اسلام را طاقت نشد که با وی معارضه نمایند و میدان قتل در این پیش مرتضی رضوان
 الله علیه نیز جزای خواند که لشعرا ان الله مستقی است خیده و فرغام اجمام و دست قشور
 رخ خواندن در معرکه جنگ ملوت شعبان و دست و جح نفس و بنیقام کردن جایز است بهمتی
 و در دل حضم میقتد و شوکتی ظاهر گردد و در حرب پیشدستی نموده دوست که تیغی بر سر علی زند پس
 ویر کسیر بقت بسته و ذوالفقار بر سر آن ملعون خدازد و آورد چنانکه از سر خود و دست تارش گذشته
 با حلق و بر دایمی تا بر استادی و بر دایمی تا بقا بوس زین و بر سید و دودیم ساخت پس اهل اسلام
 با عداد با حضرت امیر و سیدان در آمده و دست بقتل جودان و بار کردند و دست کس از روز سار حجاب
 یسور و بقتل آورد و باقی ایشان نیز کشته نموده و روی بقلعه آورده و دزدی رفته الله عنه در عقب لایق
 میرفت در نیحالت یکی از مخالفان نصرانی بر دست مبارک می زد چنانکه سر از دست بزمین افتاد و یهود
 دیگر سپر را ر بوده و دیگر نیز بسا و حضرت امیر عا و غضب و کیالتی از عالم قدرت ربانی بقوت
 روحانی وارد شد که از خندنی بسته نموده بر دروازه حصار افتاد و یکصد تنهین حصار را بر کند و سپر
 خود ساخت و بجنگ پیوست و از امام باقر سلام الله علیه و علی آباء اعظام و اولاده الکریم استقول
 است که گفت چون علی کرم الله وجهه در خیبر را گرفت و چنانکه از جابر کند تا ته حصار بچند چنانکه
 صفیه بنت حبیب بن اخطب از سر بر افتاد و در کوی مجروح شده و غالت حکمت و تشخیص ساریت این
 جنبش در صفیه علمت مناسب بود که بدان امیر شد و در آخر در حباله آن حضرت در آمد تا ستمگر
 و علاقه باطن در حرکت آمده هشتاد و پذیرفت و مستعد می آن دولت و سعادت گردانید چنانکه پیام
 و آورده اند که بعد از فراغ از جنگ آن در را بمقدار دو وجب بر تافت و پس پشت دور انداخت
 گویند که هفت تن از اقربا با اتفاق حید نمودند که آن در را از سپاهی به سپاهی دیگر گردانیدند
 و چهل تن خواستند که بعد یکدیگر بر دارند عاجز شدند و چنین است در روضه و معارج و اکثر کتب
 و در معارج نقل کرده که دندان آن مستعد من بود و در مواهب آورده که بر کند علی رفته الله عنه
 باب خیبر را و تحریک نکردند و در افتاد کس مگر بعد از مشقت بسیار و در وایت این سخن هفت
 آمد و در وایت کرده است حاکم از حقیقه از لیب بن ابی سلیم از ابی جعفر محمد بن علی بن عبد الله جابر که

علی برکنند و برده شد در غیر او توجه کرده شد بعد از آن و بر نه اشتند از اجل مرد گفته که لیث
 در روایت ضعیف است و در روایتی از بیقی آمده که علی رضی الله عنه چون بختی شد محسن کشید
 یکی از ابواب آنرا و انداخت بر زمین و صیغ شد بعد از وی هفتاد مرد از ماکه اناده کن و بنشان
 آن در جای خود شش دگانه است شیخ ماکه بعد از این روایات واهی است و انکار کرده اند بعضی
 از علماء آنرا انتقائیه تمام المومنین و در صحیح البخاری حدیث فتح میر المومنین مذکور است و در دخی که
 قلع باب نیست بلکن مشهور است و در کتب احادیث مذکور و سلیم و در مساجح حکایتی غریب
 از عالم دیگر است آنکه چون چهل نفر از پیشین آن عاجز آمدند در خاطر حضرت شادمانی و آمدند بر
 قوت و شوکت خود نماز نشستی فرمود میر بیل علیه السلام آمد و گفت یا محمد علی را بگوئی تا دیگر راه
 برود و آن در را از جای بر دارد پس حضرت میر رفت و هر چند جهد و تمام نمود نتوانست که آنرا
 از جای بیاورد میر بیل گفت خدای سبحان که تا علی بداند که آن او نبود ما بودیم و از نیاحت که حضرت
 مرتضی فرمود که آنرا به قوت روحانی کند و جسمانی و این ظاهر است که آن از عالم قدرت بودند و عالم
 و از عالم حقیقت بودند مجاز بقدر چون اهل حصن قوص و سایر حصون غیر این قوت و قدرت
 را از حضرت امیر مشاهده کردند فریاد برآوردند که الا مان الا مان پس می فرمود الله عنه باشا که
 از حضرت صلی الله علیه و سلم ایشانرا امان داد و شروط با کسی هر مردی خردار طعام برداشته اند
 و یا بیرون روند و نفوذ داشته و سلم و سایر اهل بابل اسلام کردند و هیچ چیز بر مسجده و نهان
 نماند و اگر مالی ظاهر شود که تحقیق نگفته باشند امان نیز چون ایمان از ایشان سلوب گردود چون
 خبر فتح خیر بخیاب رسالت رسید شکر آنرا این نعمت بجای آورد که سبب ظهور و جبر اسلام گشت
 و چون علی رضی الله عنه هم کفار قرار داده بدو گاه توجه گشت آن حضرت بجهت تبعیدی رضی الله
 عنه باستقبال و استقبال از منبر بیرون آمد و وی را در کنار گرفت میان دو چشم وی بوسه داد
 فرمود بختی شما و ک اشکور و مشک اند که قدر رضی الله عنه و خیمت اما غنک پس حضرت امیر گریه
 کرد و فرمود آن حضرت این گریه شادی است یا گریه اندوه فرمود علی بلکه گریه شادی است گفت
 چگونه شاد آن نباشم که تو از من راضی باشی فرمود آن حضرت من تنها از تو راضیم بلکه خدا و جبرئیل
 و میکائیل و جله فرشتگان از تو راضی اند گویند که در حصن قوص که والی آن کتاب بن ابی العقیق بود

صد و شصت و چهار صد و شصت و چهار هزار و پانصد و پانصد گمان یافتند و اثبات و معتبره فراوان جمیع کردند و آنرا
 که کتانه بن ابی الحقیق را که از کوه ساد و سید و غیره پیش آنحضرت آورد و ندید و ندید که گنج ابی الحقیق کجا
 که نخست یک پوست بره زرد و زرد و عقود از در و جواهر داشت و چون او را ثروت زیاده شد یک پوست
 گوشت پر شد و چون آنرا نیم زاده شد در پوست گاوی چون ازین هم در گذشت یک پوست شتر
 پر شد و چون ابل که را عوی و خشی شدی نزد ابی الحقیق مریدانی فرستادند می و از ان حلی بوی
 آنچه ایشان را در کار شدی عاریت میکردند آن حضرت بکنانه گفت آن گنج ابی الحقیق کجاست
 گفت یا ابا القاسم آنرا در امور حروب و لشکر قسای روزگار صرف کردیم و چیزیست از ان باقی نماند
 و سوگند خورد و آن حضرت فرمود اگر بعد ازین خلوت این ظاهر گردد و فغان بسیار باشد از ان
 بیرون آیند و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و علی مرتضی و جمعی از پیروان برین قعنه گواه گرفتند حال
 آنکه در ان هنگام که حصار نظام فتح شده بود کتانه آن مال را در راه مدح و مکرمان ساخته بود و الله
 پیغمبر خود را بر ان اطلاع داد پس کتانه را طلبید و فرمود تو بکجاست و دروغگوئی برادر می پس
 سید سل علی الله علیه و سلم زیر عوام را با جمعی از سلطانان بان ویرانه فرستاد تا بجا افتند و آن
 گنج را در انجا یافتند و چون نماند بجا ظاهر شد بکلی شرط و عهدی که کرده بودند انان از ان بن
 برخاست پس آن حضرت کتانه را بحد بن سلیم کرد و مایه و برادر خویش محمد بن سالتیل سپرد
 و آن حضرت در وقت دواغ امیر المومنین بیک قوم بن محمد بن سلیم گفته بود که بشارت باد و اگر فردا
 قاتل برادر خود را مقتول خواهی ساخت از الامور و پیوسته نماند و از خون ایشان در گذشت
 و زمان ایشان را بیک کرد و احوال ایشان را غنیمت ساخت و فرمود تا تا مکه رفت و آنرا از ان
 و اسلحه و غیره بسیار و دواب و انعام بسیار و حصار نظام جمیع کردند و فرمود تا از او و هند که اگر مقدار
 بسیاری دسوزنی باشد چنان نماند که خیانت و غنیمت موجب عار و عیب و آتش و فتنه است
 و آورده اند که غلامی سیاه بود که اسباب و متاع سفر آن حضرت در عهد او بود و ذکر کرده بکسر کافین
 و سکون را بفتح کافین نیز آورده و نزد بعضی که در فتح و کات اعلی است و ثانی که سوره است نام او بود
 و بعد برین امام مرد پس فرمود آن حضرت وی در قتل فتنه است و صاحب قلع با وی نموده
 و در ان میان گیمی پسین یافتند که از غنایم پیش از غنیمت گرفته بود و نیز مردی است که در دوزخ

مردی از اصحاب وفات یافت پس برای نماز آن حضرت را اعلام کردند فرمود نماز بگذارد بر حسب
 خود من نیکنم از من پس رنگ روی مردم تنبیر شد فرمود بدستی که این یار شاد و غنیمت خیانت کرد
 پس شاع اورا تحقیق کردند هر که چند از همراهان بود یا گفتند که در راه نمی اندید و نیز در حدیث تحقیق
 علیه آمده است که مردی بر آنحضرت غلامی را فرستاد که تمام او را هم بود کسیریم و سکون دال و فتح عیان
 هفتین پس در آنم ای آنکه بار بار می نهاد تیرے بروی از جای رسید که معلوم نبود برای آن پس
 گفت اورا پس گفتند مردم گوید او را با دیرامی وی بهشت بکند دست شریف آن حضرت شهادت
 یافت پس فرمود آن حضرت کلا سوگند بخدا ای که بقای من در دست قدرت اوست آن کلمه که گفت
 وی در خیر از غنیمت پیش از قسمت شعله میزند بروی آتش و ذرخ جهان شبنم ندان سخن مردم آورد
 یکی یک بند تعال اندوال دو گیرے دو بند پس فرمود آن حضرت این یک دوال و دو دوال از
 آتش است و عید درین باب بسیار واقع شده است ولیکن در کتب لغت مذکور است که ازین
 طعام وفا کند اگر بخورند جائز است و اگر گادی و خمرے نفع کنند و بخورند نیز رواست و چون تمام
 غنایم طبع شد قسمت کردند بعد از اخراج خمس مرد پیاده را یک سهم و اسب را دو سهم پس اسب را
 را که اسب داشت یک سهم همچنین تفسیر کرده است نافع این حدیث را و قسطانی میگوید که گفته است
 ابو حنیفه که فارس را دو سهم است یکی بر اسب ذات وی و دیگری برای اسب وی و بر تان که
 بجهت خدمت اهل لشکر و تعدادی مرعیان و بخود جان همراه بودند نیز چیزی عطا کرد ولیکن بسیار
 ایشان سهم نداد و حکم کرد آن حضرت غنایم خیر نفروشدند و دعای برکت و رواج بران غنایم خواند
 پس حجاز را هر طرف حاضر آمدند و غنایم تمام نمودند و در روز همدان اموال فروخته شدند و گمان
 چنان بود که بدنی مدید از آن فارغ نشوند که ارجحیت کثرت آن اموال و منقول است که چون غنایم
 بود و ظاهر شد با وجود آن به ترک قتل برایشان منت نهاد و حکم فرمود که از زمین خیر بیرون روند
 پس خبر این تیغ و زاری در آمدند که اهل اسلام جمعی باشند که تبعه خدمات باقات و مزایع
 ایشان قیام نمایند تمس آنکه با را با جرت گیرند و خدمت فرمایند و خود از نزد و این امر فارغ باشند
 و سبب جمعیت خاطر ایشان گردد و در اصل ملک و خلی نباشد پس آنحضرت ترحم فرموده ایشان
 را بران کار تعیین نمود و مقرر کرد که نصف محصول را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را به جرت

عمل خویش بر دارند و این معامله را تا آنکه گویند که بنییران واقع شد از خمس بر نبی با ششم دینی المطلب
نفعیه از آن داشت و آنکه در حدیث آمده است که عثمان بن عفان و جبرین مطعم فی الله عنهما
نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمدند که ما انکار فضل نبی با ششم نکنیم زیرا که وجود شریف تو از دنیا
است اما قرابت ما و بنو المطلب یک بود و یک تیره است چنان است که ایشان از سهم عبد المطلب
وادی و مارا محروم گزاشتی و در جواب فرمود که نبی با ششم دینی المطلب تنها یک تیره و صاحب بارک
خود تشبیه یک فرمود و گفت ما بنو المطلب از هم جدا گشته ایم نه در جا بلایت و نه در اسلام جبر گفت
پس نه او آن حضرت نبی عبد شمس را و نبی نوفل را چیزیست و بوقت پیوسته که از آن هنگام که حضرت
سعه خیره خیزند او را ای کجاستی از صاحبان حبشه که در روز فتح از راه دیار باز رسیدند مثل حضرت
بن ابطالب و زوجه وی اسامی بنت نمیس پنجاه و سه یا پنجاه و دو نفر از شعرین که ابو موسی
اشعری رئیس ایشان بود و سه صحیح بخاری از حدیث موسی اشعری آورده که گفت رسید ما را
خبری بیرون آمدن و هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مکه بسوی مدینه و بود وی رفته الله عنه
قدیم الاسلام ایمان آورده بود و بلا خود رفته بود باز درین وقت آمد پس میگویی چون رسید ما را
خبر آمدن آن حضرت صلی الله علیه و سلم و ما درین بودیم پس بیرون آمدیم هجرت کنند بسوی مکه
من و دو برادر که ما بودند من خردترین ایشان بودیم یک ابو عبده بنعم با و سکون را دیگر ابو عبده
بنعم را و در میان پنجاه و یک یا پنجاه و سه یا پنجاه و دو مرد از قوم من پس سوار شدیم کشتی را پس از مدت
مار کشتی ما بسوی نجاشی در حبشه پوشیده ماند که حبشه از اصحاب هجرت کرده بودند بسوی حبشه چنانکه
سابقاً مذکور شده است معلوم نمی شود که ابو موسی اشعری و جماعت ایشان نیز ازین بحال حبشه
و ملاقات نجاشی برآمده بودند یا بقصد ملازمت آن حضرت برآمده بودند ناگاه کشتی بی اختیار بجانب
حبشه افتاد ظاهر از عبارت انداختن کشتی ما بسوی نجاشی معنی اخیر است و احتمال دارد که در آنوقت
اول باشد و مناسب وقت نیز همین معنی است چون محایه حبشه رفته و هجرت نموده بودند ایشان
نیز بقصد آن آمده باشند والله اعلم و بر هر تقدیر یسیر پس موافقت کردیم و ملاقات نمودیم حضرت
ابطالب را که در حبشه بود پس اقامت کردیم با وی در حبشه تا آنکه قدم آوردیم همه بخیر پس ملازمت
کردیم رسول خدا را هنگامی که فسخ کرد خیر را یعنی آمدن تا بعد از حصول فسخ شد و بر سر که خیر را فسخ

و بودند بعضی مردم و عمر رضی الله عنه از ایشان بود که می گفتند ما یعنی برای توبه حال خود سبقت
 کردیم شمارا هجرت و حاضر شدیم بشماره و غزوات و آمدن مسلمانیت عیسی نزد جعفر بن ابی طالب
 بر حقه نوح الهی صلی الله علیه و سلم بقصد زیارت وی و بود همسازانی در غایت گیسوست
 و حسن و جمال و هجرت کرده بود همیشه همراه زهی خود و قدم آورده بخیر همراه وی پس ناگاه در آمد
 عمر رضی الله عنه بر حقه و حال آنکه همسازان او است پس گفت عمر چون دیدم شما را گفت کیست
 این زن که نشسته است نزد تو گفت اسما بنت عیسی است گفت عمر رضی الله عنه زن حبشه است
 زن بجهت نیست یعنی آن زن که از حبشه آمده و یا آمده و همسازان او را جواب گفته بنظر ظاهر
 بود که حقه جواب می گفت که از وی پرسیده و آمده اما اسما بنت قوی و سیدادی که داشت کجواب
 در آمد و گویا که گفت هم شنیده بوده است که عمر رضی الله عنه یعنی صحابه در باب ایشان چیزی
 میگویند پس گفت عمر سبقت کردیم شمارا هجرت پس اسما و از تریم و قریب تریم بر رسول خدا صلی
 علیه و سلم از شما پس در ششم آمد اسما گفت کلام چنین است بخدا سوگند بودید شما بار رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم که دعای میداد آن حضرت گرسنه شمارا و پند میداد و جابل شمارا یعنی در میان
 دنیا و نعمت دنیا و دینی بودید و بودیم تا در زمین و در آن دو دشمنان دین بکشت زیرا که میخواست
 بودند غیر از نجاشی و بودیم در شدت و محنت و این همه از جهت خدا سوگند نمی خورم من طعمای
 دینی نوشتم آنرا اما آنکه گویم و قتل کنم آنچه گفتی تو نزد رسول خدا و گفت بودیم که ایذا کرده مشویم و
 ترسانیده میشدیم پس بگویم بحضرت و پرسیم او را از حقیقت حال و بجهت سوگند دروغ نگوییم
 و مثل نگوییم باطل و زیاده نگویم بر آنچه شنیدیم از کس هیچکامی که آمد آن حضرت در مجلس گفت
 اسما پرسید از آن حضرت یاسنی یا کدر میگوید چنین چنین فرمود آن حضرت پس چه گفتی تو عمر را
 گفت گفتم چنین و چنین و گفت آنچه گفته بود میان عمر و منی کلام پس فرمود آن حضرت است
 عمر و یاران وی شما را از نزد من از شما را و امم صحابه او را یک هجرت است که از که بدیده است
 و در شمار ای اهل سفینه و هجرت است یعنی یکی از که حبشه دیگر از حبشه بدیده مطهره گفت اسما بنت
 عیسی پس تحقیق دیدم ابو موسی و اصحاب سفینه را که ای آیند نزد من نوح و نوحه فرقه می پرسند
 مرا از نجد میث و نبود از دنیا چیز که ایشان بآن شادمان تر و بزرگتر شوند و نفسهای خود را بچشم

گفت مر ایشان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و مع کره علامه شان ایشان کرده و تحقیق دیدم ابو موسی
 تا که طلب اعاده نکرد و میگردد این حدیث در سنن ارحمیت ذوق خوشحالی که دست داد و او را از آن حدیث
 ابو موسی قدم آوردیم بابر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از آن که هیچ کرد غیر از این قسمت کرد ما را
 و قسمت نکرد در هیچ یکی را که حاضر نشد و بعد فتح را حکم در دوخته الاحیاب از بعضی کتب مناسبت
 نقل کرده است که بکار بن عبد الله بن حنیفه و او با وجود آنکه حاضر نبود زیرا که در حدیث حنیفه حاضر بود
 انتمی بدان حضرت حاکم و مختار است هر چه بر گوید و بر ما التعلیل با آنکه در حدیث حنیفه حاضر بود
 مستغفص است که در حدیث بسیار کس حاضر بودند و در بعضی جا بر حسب و الله اعلم و الله
 مقتولان غیر از مسلمانان پانزده کس شهید شدند و از در بود و در کشته شدند و حاصل
 ذکر غزوه خبیر و احکام آن آنچه بر یافت و توفیق دست و اقامه است و باقی از وقایع و نصایح
 و احکام که در این غزوه صد در یافت آنرا نیز ذکر کنیم اول ذکر تروج ام ابنین صیفه بنی النضر
 عنادی صیفه بنت جحش بن اخطب بودی است که در وی گذشته است حضور خدا و غزوه خبیر
 و هم در آن غزوه کشته شده بود در تحت کتان بن ابی ایلیق که کشته شد و غیر خبا که کشته
 و بعد وی رضی الله عنها از سپاهای خبیر بود و در دس هجده ساله پس ذکر کرد مردم حسن جمال
 او را نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس برگزیدن حضرت ابو بکر و خود بود مر آن حضرت
 را که برگزید برای خود چیزی را بر غنیمت مطلق غنیمت و سپی بود ای و جوان و در دوشی آمده
 که چون حکم کرد بسی آن را در ذریع بود و در بسی صیفه و آمد در سهم و جبهه کلی و گفتند مردم که و
 جمیل و سیده قبله و ثبت ملی از آنکه بود است و از اولاد و از آن که غیر است علیه السلام
 مناسب است که مخصوص بحضرت باشد و در محابه امثال دجیه بسیارند و در غنیمت مانند صیفه کم
 و مخصوص آن به جبهه سبب از آن خاطر بسیاری از صحابه خواهد شد و صحت عامه در آن است که باز
 گرفته شود از دجیه و مخصوص گردانیده شود بخود و در حدیثی آمده که فرمود آن حضرت مرد دجیه را بگیر
 آنچه جاریه دیگر در بعضی روایات آمده که دجیه حضرت عیسی بن مریم و در حدیثی آمده
 که در حدیثی را از دجیه بیفت جاریه و طلاق سبب از جمیل جا برست و مر آنکه فتن از دست و و در آن
 بیفت جاریه بوسی این مناقات ندارد و در حدیث دیگر که گفت گیر جاریه را از دست جزوی زیرا که آن

نیست و این بر نفی زیاده و تواند که نخست کجایه گفته شد بعد از آن صفت رسیده و بر هر تقدیر در اینجا
 رجوع از همه نیست و آمده است که مسلمانان اختلاف میکردند که صفیه کی از اموات مومنین باشد
 یا از ملکیت صغیه است و میگفتند اگر حجاب نکرد از امارت صغیه است پس آزاد کرد آن حضرت او را
 و تزویج کرد و ساخت عتاق او را هر دو و چون نصیبها رسید بنا کرد بوی بعد از طهارت وی تا در
 ساخت مجلس و در ولیمه و گفت با آن که بخوان هر که گردشت از مردم برویم صفیه آورده اند
 که چون آنحضرت بجانب مدینه متوجه شد روایت خود ساخت صفیه او پرده گرفت بر سوی بیعیالی
 که می گسترانید آن حضرت بر بصر خود می نهاد از الوضای شریف خود را برای وی و می نهاد صفیه
 پای خود را بر آنوی آنسر و سوار میشد و فضایل صفیه و باقی احوال او در ذکر از وراج مطهره مذکور گردد
 انشاء الله تعالی و منقول است که صفیه پیش از فتح در خواب دیده بود که ماه شب چهاردهم در کثبان
 او افتاده است پس صفیه این خواب را با شوهر خود گفتم گفت مگر آرزو داری که زن این ملک
 شوی که در راحت ما فردا آمده است و طیارچه سخت بر سر صفیه در چنانکه چشم او کبود شده و
 در شب زفاف هنوز از طیارچه گفتم بر صفی زخا که صفیه ظاهر بود حضرت از سبب آن پرسید
 و صفیه حقیقت حال را تقریر کرد دیگر زفاف ام المومنین ام حبیبه طه ابی سفیان بن حرب بن
 امیه بود و او صفیه بنت ابی العاص بن امیه مگر عثمان بن عفان بود و وی نخست زوجه عثمان
 بن عفان بود و از شب بختش بود و هر دو همیشه بخت کرده بودند بخت ثانیه در اینک وی حبیبه و گفت که
 بوی دنام وی را لم بود و بعضی هندی گفته و ادای صحیح تر است بعد از آن مرتد شد عبد الله و در
 دین نصاری در آمد و مرد در حبشه و ثابت ماند ام حبیبه بر اسلام دوران نزدیکی که عمر بن ابی سلمه
 بر سالت حبشه رفت ام حبیبه در خواب دید که شخصی با وی میگردد ام حبیبه یا ام المومنین
 چون از خواب در آمد تعبیر کرد واقعه خود را که بشر فخرش پیغمبر شرف خواهد شد تا آنکه مجلس نجاشی
 رسید و مکتوبات سید کائنات صلی الله علیه و سلم رسانید و مکتوبی دیگر نجاشی نوشته بودند سفیران
 آنکه ام حبیبه دختر ابی سفیان که از مهاجران حبشه است بر او صلی الله علیه و سلم خواهد و در حبشه
 روانه سازد و جامه مهاجران حبشه را نیز بفرستد پس نجاشی ام حبیبه را از حبشه آنسر و بخت و
 آنرا قبول کرد و مهاجران حبشه را که ساز می نمودند و در کشتی با آنکه ام حبیبه به مدینه روان کرد

و ذکر این احوال سابقاً در وقایع سنه ساوسه گذرشته است و مروی است که نجاشی کتبی داشت
 و برجه تمام او را نزد ام حبیب فرستاد بکیت آنکه وکیل را تعیین سازد تا هم ساخت تمام باید ام حبیب
 بنایت مسرور گشت و هر طبع که در گشتان دست و پایی داشت آن کتبی بخشید و حال بن حبیب
 بن عاص را وکیل خود گردانید و نجاشی مجلس ساخت و جعفر بن ابیطالب تبعی از اهل اسلام که در
 حبشه بودند گرد آورد و با آنکه واقیه بکشید و چهار صد شقال طلا به بر روی چهار هزار درهم کاغذ
 ساخت و نیز دام حبیب فرستاد تا بمات و کار سازی خود صرف نماید ام حبیب پنجاه شقال طلا
 از آن یا برجه فرستاد و عهد خواهی نمود که در آن روز بشارت رساند بن بدیه شایسته واقع
 نشد پس نجاشی آنچه اول از حبیب یا برجه عطا کرده بود با تخف که پنجاه شقال طلا بود جمع کرد و داد
 با ام حبیب فرستاد و گفت تو باینها اولی و منی که بخدمت شوهر میروی بدان هم شوهر داری از
 تو درخواست می کنم که بخدمت رسالت سلام من برسانی و عرض داری که من بر دین قوم تو ام
 و پیوسته در و در تو میفرستم و زنان نجاشی بوی بای خوش بکیت ام حبیب ساخته فرستاد و بکیت
 رسیده است که چون خبر رسید که سلسله این عقد با تخف رسیده شریل بن حسن را فرستاد
 تمام حبیب را بدین آرد و بعد از آن در دین طبع باز وفات فرمود چون سلام نجاشی بخدمت
 حضرت فرمود علیه اسلام در حجه اشته و بر کاته دام حبیب در وقت سی و چند ساله بود وفات شد چهل
 و چهار از بخت بود باقی احوال در ذکر از وراج بیاید انشاء الله تعالی و آورد همانکه در وقتی که اوصیان
 بعد از عهد حبیب بدین رفت ام حبیب را دید و خواست که بر فراش بنشیند ام حبیب نگذاشت او را که
 بر فراش بنشیند و گفت که این فراش ظاهر مظهر رسول الله است صلی الله علیه و سلم و تو ملوث
 بنجاست کفر و لو شکر رضی الله عنهما و آمدن جعفر بن ابیطالب و شعوبین هم درین مجلس است
 و آمده است که چون آنحضرت جعفر را دید فرمود بنشیند ام حبیب که ای ازین دو امر شادمان شوم بخت
 خیر القیوم جعفر و ایشانرا از غنائم سهم داد اگر چه در حرکت جنگ حاضر بودند چنانکه گفته شد دیگر
 از وقایع این غزوه را هر دادن اهل خیمه بود آن حضرت را صلی الله علیه و سلم بنی بخت عمارت میبودی
 که برادر زاده مرحب دزن سلام بن مشک بود بعد از آنکه از مردم پرسید که محمد از شما چه چیز آورد
 میدارد و گفتند که ذراع و کعبه را دوست میدار پس بفرغال گرفت و در هر دو کعبه را قائل که

و رنگ نکند و در ساعت یکشده شاورت کرده بود و از سرها پس اشارت کردند با قبضه از زهر
 و در ذراع و گفت بیشتر کرد پس آورد و نهاد از پیش آنحضرت صلی الله علیه و سلم و جمعی صحابه که در
 مجلس شریف حاضر بودند و در آن بشیر بن برادر نیز بود پس تناول کرد از آن آنحضرت گزیده آنرا
 پدیدان پیش و تناول کرد بشیر بن البراء استخوان دیگر را فرمود آن حضرت بردارید این را که
 این ذراع خبر داد مرا که زهر کرده شده است در سینه بشیر بن گلت یا رسول الله که من در وقتی
 که یغمه مفتح میگرددم که هستم و تقری در خود یافتم و خواستم که از دهن بیرون اندازم سباده و از
 طعام خوردن منع قوی پس بشیر هنوز از جای خود بر نجا گشته بود که رنگ روی او سیاه
 شده و همان ساعت بمرد و در روایتی آنکه یک سال در فیض بود و بعد از آن وفات یافت
 بعد از آن فرمود آن حضرت که حاضر آرید از هر کسی بود هر که در نجاست و زغیب را نیز حاضر آرند
 پس حاضر آمدند فرمود آن حضرت من سوال میکنم از شما چیزی را آیا هست خواهید گلت گفتند نعم
 یا ابوالقاسم فرمود مرا ایشان رسول خدا صلی الله علیه و سلم گشت پدر شما را و پدر کلان است که
 ابو قبیله است گفتند فلان است پدر ما فرمود آن حضرت دروغ گفتند پدر شما فلانی است
 گفتند درست گفتی و نیکو گفتی غالباً پرسید آنحضرت از ایشان و تنبیه کردن بر درست گویی
 امتحان حال ایشان و تنبیه و توبه است بر اقرار کردن ایشان بصدق قیغه زهر دادن و دروغ
 گفتن ایشان در جواب سوال یا بعد است چنانکه عادت ستمرو ایشان بود و در کذب و افترا
 یا بجهل و نسیان باشد و تعدی ظاهر تر است برای امتحان حال آن حضرت در اطلاع بر حقیقت
 حال و چون ظاهر شد بر ایشان اطلاع آنحضرت بر آن قبول کردند بعد از آن از قیغه زهر
 پرسید و در هیچ نجایی سوال دیگر نیز ذکر کرده که فرمود آیا هستید راست گویند اگر پرسید شمار از چند
 گفتند نعم یا ابوالقاسم و اگر دروغ گوئیم مای شتمانی خود رخ ما را چنانکه شتمانی دروغ بار آورده
 پس پرسید آن حضرت از ایشان ابله کیست یعنی آنکه همیشه در دروغ باشد گفتند بودیم
 ما در دروغ روزی چندین نماندیم الا ایامه موده پس از آن خلیفه مای شتمانی شود و شتمانی
 آتش و می در آید و می باشد و سبک خدا بسلطانان میکند پس فرمود آن حضرت مرا ایشان را سوال
 فیما دروغ میدادند در پیش آنحضرت آنحضرت فیما ابد خلیفه نمی شوم ما شتمانی بر کز خسار اندن سگ

گویند و رفتن سگ لازم مستعد بعد از آن فرمود آن حضرت آیا هست میگویند من اگر سوال کنم شما را
از چیزی گفتند نعم پس فرمود آیا گردانیده اید شما دین شاکه تر گفتند نعم که در بابانید ترا آن فرمود
خبر داد مرا این اشارت کرد و بزرگ که در دست وی بود و فرمود چه باعث شد شما را بر آن و در بعضی
روایات آمده که از آن زن پرسید که چه داشت ترا برین گفتند میبود یا گفت آن زن این را خواستم
که اگر تو گدایی خلاص شوم از تو مستخرج شوم و اگر نه بپرست نیان نمیکند ترا و اختلاف کردند و از آن
معاقب کرد آن حضرت آن زن را یار با کرد و مسیح گفت پس نزد بیته از آنی هر چه آمده که تعوض
نکرد بوی و از طریق ابی نصره از جابر بن زمانه این آمده و در روایات دیگر آمده که کشت و از بوی
گفته که احتمال دارد که اول گدشته باشد و نخواهد که از جهت نفس خود بکشد چون هر چه
کشت بطریق قصاص یا سیاست و در روضه الاحباب میاورد که مذہب بعضی از ائمه شافعیه
آنست که میگویند اگر کسی زهر در طعام کند و کسی در طعام قصاص و حب شود و فانیانند و شافعیان
و جمہواریه شافعیه رحمہم اللہ قصاص نیست پس بنا بر مذہب ایشان اگر روایت قتل بجست است
محمول بر سیاست شود و قصه صلب که در روایت قتل واقع است تا سید این توجیه میمانند و علم
انتهی از زهری آمده است که آن زن اسلام آورد پس ترک کرد او را و در موافق با این گویند
که در یغازی سلیمین هم آورده که گفت زنیب اگر تو کاذب می بودی ملاص گر زاید مردم را از تو قتل
ظاهر بود باشد برین که تو صادق و من گواه میگم ترا و حاضران که تن بر دین خود میهند و لا اله الا الله و محمد رسول الله و درین موافقت زهری است و در اسلام وی چون مرد بشیر
گشت او ازیرا که موت وی محقق گشت قصاص انتہی لا و در نجاشی می آید که اسلام بدست
قبل از آنکه حق الله باشد یعقوب الناس پس بعد از اسلام قصاص چون گرفته شد از وی و
آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خون شنبه پاشان بود شانه بود بخت آنچه خورد از شانه
از بر سر و دفع ضرر آن و از یاران هر که زان آنم غصه آورد هر که فرزد برده بود ایشان را نیز فرزد
تا از میان سر حجاب است کردند و جاری از عایشه رضی الله عنها آورده که گفت بود آن حضرت
صلی الله علیه و سلم با بخت در مرض موت خود با عایشه بود من که همیشه می باختم الم لعائش
الله و در میان بدین وقت می باختم نقض می خورد از آن زهر و این نام را می است

بدل که چون منقطع گردد می خیزد و نفس گویا از سر الم آن زهر را قیامده بود و بدین شرفتی
والآن سراسیمه گردید و فریاد می زد و می گفت که ای خداوند منم و این بخت کردی که در دنیا
که صدیق اکبر را رفیقه الله خدایت را حیرت زده بود و در وقت موت میگویند دیگر از وقایع این
خود داشت که چون آن بخت صلی الله علیه و سلم بعد از رجوع از خیمه بمنزل صهبار رسید و با صغیر
و رقعات که برده تین بنی نزار که نماز عصر گذارد و بعد از گذاردن نماز صهبار یک در کنار علی رضی الله
عنه که نشاءم بود و در آن بختی آمده که بخواب رفت تا آنرا روحی بر آن حضرت ظاهر شدن گرفت
و علی نماز دیگر کرد و بعد از آن وی چنان دیدار شد که آفتاب غروب کرده چون منافی گذشت حضرت
از علی پرسید که نماز را گذاردی گفت لا یا مولی الله نکند آمده ام حضرت مناجات کرد و گفت
الله یا علی و ما ساءت و طاعت رسول تو در کتاب را بر سر وی باز گردان که نماز عصر
بگذارد و باقی است تا بیاید و فراموشی کرد و آفتاب بعد از آن که بمغرب فرود افتاده بود
عنان شد و بپایان آن بر کوه و ما چون تیافت و باین بر کوه بعین مشاهده کردند و علی و صغیر
و زید و دیگران را با یکدیگر در میان حضرت صلی الله علیه و سلم در سه موضع روایت کرده اند
این که در شب صریحاً در آن آنحضرت نبی و آنکه در آن شب بعد از آن حضرت کافله قریش را در راه دید
و عاصمی نیز در این شب صریحاً از آن بزرگوار روایت کرده اند و در این شب آن میله بدین پس گفتند
که بگوئی یزید را تا کافله فرسود و چهارشنبه و چون روز چهارشنبه شد نگارن شدند و فریاد کردند
تا نایب که میرسد و روز گذشته دنیا غافل پس دعا کرد و آن حضرت و زاده کرده شد و در دنیا
بجس بن ابی سبیان غافل وایت کرده است و این حدیث را ابوالحسن بن بکر در مخاری از این
احق و تین روایت کرده شده است حبس شمس مرا آنحضرت را روز خندق بختی که ششوا
گردیدند و تا از عماره خیمه خندان و بعضی روایات آمده است و مشهور است که قضا کرده اند
غروب دیگر آنحضرت است و غروب شد و علی بر تفتی نماز عصر پس دعا کرد و آن حضرت صلی الله
علیه و سلم در کرده شد آنرا پس آنکه از روی رفیقه الله عنه نماز و تکلم کرده اند علمای حدیث
در این احادیث گفته اند که اینها مخالفند همه حدیث صحیح را که در باب یوشع بن نون علیه السلام
آمده است که اینها اختصاص حبس شمس به یوشع معلوم میگردد و آن حدیث نیست که در مشکات

از بخاری و مسلم از بن هریره آورده که گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم برآمد بغیر از منبر
از منبر آن گفته اند که هر دو باین منبر یوشع بن نون است علیه السلام پس قریب شد بغیر از یک
تا نزدیک نزدیک شد که آفتاب غروب کند پس فرمود آن منبر بر آفتاب را که تو موری و من نیز
ما موری و شما مات کردی او فرمود و انداخت پس سخن دو گاه در آفتاب را بر او پس پس بصورت
متعجب است بر و گردان کرد و راجع بالوقت بی رویا با طایفه بر او پس پس کرده شد آفتاب طلوع
کرد و خدا تعالی قریب را بر روی و اگر چه درین روایت اختصاص عین یوشع مذکور نیست اما در حدیث
دیگر آمده که فرمود آن حضرت لم یحس الشمس علی احد الا یوشع بن نون چنانکه در موردی آورده
که قتال کرد یوشع جبار از روز جمعه و چون نزدیک بغروب رسید رسید که غائب گرد آفتاب
پیش از آن که غایب گردد از قتال و در آید پو بر سنت پس خلال نباشد فرمود قتال پس دعا کرد خدا
را پس رو کرد و تیغ را تا فاتح گشت از قتال ایشان و بعضی از طایفه کرده اند میان احادیث
مذکوره و حدیث یوشع آن که احتمال دارد که مراد آن باشد که عین کرده شد از جمله انبیاء القدر
نیز یوشع علیه السلام یا عین کرده شد بر هیچ کی از انبیاء غیر من مگر بر اسی یوشع فاک هر دو معنی
ایلی است یا عین و یا عین یوشع از آن حضرت پیش از وقوع یوشع باشد بر روی صلی الله علیه
و سلم نه یوشع و الله اعلم پس معلوم شد که کلمه محمد بن در روایت عین مخصوص بحدیث علی
رضی الله عنه نیست بلکه در سایر مواضع نقل شده است که واقع شده است در آن و اما کلام در حدیث
شمس بر اعلی رضی الله عنه آنچه علما گفته اند نقل کنیم فی ثبوت تعصب و تعسف و ما علینا
ابلاغ و در موردی گفته روایت کرده است این حدیث را طحاوی که از اکابر علماء حنفیه
است و در اصل شافعی بود رجوع کرد از آن بحنفیه و شرح مشکلات الآثار و حکایت کرده است
قاضی عیاض که گفت شافعی که احمد بن حنبل که از لغات علماء حدیث است و در مرتبه احمد بن حنبل
میگفت من را و نیست امر که را از بسبیل و علم است خلف و غافل از حفظ حدیث سازید که
دوی از علامات ثبوت است یعنی گفته اند این حدیث صحیح نیست و این جواری او در موضوعات
فکر کرده گفته است این موضوع است بیشک در سند و منی احمد بن حنبل است و دوی متروک
الحدیث کذاب است چنانچه در بعضی گفته است و این بیان گفته و قطع میکرد حدیث را و نیز از

جوزی گفته که روایت کرده است این حدیث را ابن شاپین و گفته این حدیث باطل و از غفلت
واضع او است که نظر کرده است بصورت تفصیل و تصور کرده عدم فائده آنرا و در نتیجه که معلوم
نیویست آفتاب فضا گردد و در جمیع شمس او انبیکر آنرا و تحقیق آنرا کرده است ابن تریه فیضی علی
و در رد بر رد و انقض و ذکر کرده است حدیث را بطریق و در حال و گفته که در بی موضوع است گفته
که عجب است از قاضی عیاض بطلان قدسی و علو خطروی در علوم حدیث چگونه ساکت باشد
ابن مکنده صحت او را و نقل کننده ثبوت او را گفت کتاب عزت خدا الله عنه که قول این کامل
که نماز عصر بغروب آفتاب فضا گشت و جمیع شمس او انبیکر آنرا و اصل نظر است زیرا که
قضا بر تقدیری گردد که آفتاب باقی ماند بر غیبت و فوات وقت اما اگر وقت نیز عاود گردد چرا
اوانشود و معنی او نیست مگر وقوع نماز در وقت اگر چه با عاود وقت باشد نیز بعد از اعتراض
بطلان قدسی عیاض و علو خطروی مناسب توقف و تردد است نه جزم بطلان و
انکار با وجودیکه مثل طحاوی و احمد بن صالح آنرا تصحیح کرده باشند و ابن جوزی مستحجل است
و حکم بوضع و ادعای آن دو ثوق نیست بقول وی در منیاب چنانکه شیخ ابن حجر عسقلانی در
حدیث سدد کل باب الا باب علی که آورده است ابن جوزی وضع آنرا مستند بصحت حدیث
سدد کل فونه الا فونه الی بکر گفته است و در تاریخ مدینه منوره آنرا ذکر کرده ایم و شیخ محمد منجادی در
مقاصد حسنه میگوید که آنکه است احمد لا اصل له و تبعیت کرده است او را ابن جوزی و آورده
آنرا در موضوعات و تصحیح کرده است آنرا طحاوی و قاضی عیاض و تخریج کرده است ابن مند
و ابن شاپین از حدیث اسرار بن عیس و این مرد و به از حدیث ابهریره انتی و نیز ثوبان
گفته که روایت کرده است آنرا بطریق در معجم کبیر سنان بن حنا که نکات کرده است شیخ اسلام
بن عاتق در شرح تقریب از حدیث عیس و حافظ ابن کبیر گفته که از حدیث یوشع معلوم شد
که در شمس از خصائص یوشع است این دلالت کند بر ضعف حدیثی که روایت کرده شده است
در رو شمس بر علی رضی الله عنه و تصحیح کرده است آنرا احمد بن صالح مصری و لیکن نقل
کرده نشده است در کتب صحاح و حسان با وجود توفیر و ادعی بر نقل و استغناء و نقل و
زنی از اهل بیت مجول که ششمانته می شود و حال و انتی پوشیده ماند که قول وی ذکر کرده است

در کتب صحاح و حسان منقوله است بآنکه چون طحاوی و محمد بن ابی صالح و طبرانی و قاضی عیاض
 جماعی اند ببحث و حسن آن و ذکر کرده اند در کتب خود قول آن کذا کرده شده است در کتب صحاح
 و حسان درست نباشد و لازم نیست که جمع کتب صحاح و حسان مذکور گردد و نیز قول بحالت و
 عدم معرفت حال اسمازیت عیسی ممنوع است زیرا که در ذی امراه جمیله جلیله عاقله کنیه است
 که احوال وی معلوم و معروف است و بود وی تحت حضرت ایطالب و زاید بر وی و بیاب
 بن جعفر را بود و تحت ابی بکر و زاید بر وی محمد بن ابی بکر بعد از آن بود و تحت علی بن ابی طالب
 و زاید برای وی و بیاب را و بعضی مردم گویند که خلف علی مرتضی را گذاردن نماز همراه آنحضرت
 و تا خیر آن بعید است و هیچ بعدی ندارد و حوادث بسیار است که مثل این امور از وی
 میزاید و روایت کرده اند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم علی را رضی الله عنه بعد از نماز بخاری
 فرستاد و بود و کار را در غزوه خیمه بسیار بود و وی رضی الله عنه و بعد از نشستن علی نماز عصر
 گذارده باشد و علی حاضر نبود و آن پس واقع شد آنچه شد و الله اعلم بحقیقت الحال و دیگر از وقایع
 این غزوه قصه لیل القریس است و تقریب فرود آمدن مسافران آخر شب برای خواب و حضرت
 روایت است از ابو هریره رضی الله عنه گفت که آن حضرت در هنگام گشتن از جنگ خیمه کوچ
 کرد و شب را در خیمه ها دقتی کرد یافت او را خواب و قبله کرد پس فرود آمد در آخر شب برای خواب
 استراحت و فرمود آن حضرت مر بلال را تا خواب میرود بجا بمانی کن و بر سر ما شب را
 بیدار باش و از صبح خبردار باش و وقت صبح ما بیدار کن تا نماز صبح از دست نرود و اما که
 نماز تحمید پیش ازین کرده بودند تا غلبه خواب بحدی شد که فرصت آن نماند و در حدیث آمده است
 که اگر خواب یا ضعف یا بیماری مانع آمد آن حضرت را از قیام شب قضا کردی و روز پیش از آن
 نماز شب را در پنجشنبه خواهد بود که نفع آن راجع به صفای است است چنانکه ظاهر شد پس بعد
 و نشستی شد بلال برشته الله عنه بر سر بیداری شب و شروع کرد در نماز و بگذارد نماز آنقدر که نقد
 کرده شد برای وی و توفیق یافت خواب کرد آن حضرت و باران وی ابو بکر صدیق نیز در آن
 بیان بود و روایت هم آمده است که ابو بکر نیز وصیت کرد به بلال و گفت ای بلال نگاهدار
 چشمان خود را از خواب و این بامداد بر گردن بلال افتاد پس چون نزدیک شد صبح بکیه و بلال

بر اطمینان و متوجه شد بجانب فجر و گمان گشت بجانب دوی ناگاه قلبه گردید و بلال را چنان دوسه
 دینی اختیار و در خواب شد و حال آنکه بیکه زده است و نیز خود در دست بکشد و دست خود را اختیار
 کرد و بدان پس بیدار نشد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و بلال که او را هنگام شبی شب برگشته
 بودند و هیچ یکی از اصحاب دوی ناگاه بیدار نشد و اگر آفتاب و طلوع کرد و آفتاب پس اول
 کسیکه بیدار شد رسول خدا بود صلی الله علیه و سلم پس رسید پیغمبر خدا از خواب بختن و نماز
 فوت شدن تشبه و صفات قرینه حق جل و علا و تجلی او بصفت قمر و جلال بعد از آن دیگران نیز
 بیدار شدند پس فرمود آن حضرت و زکریا بلال را ای بلال یعنی آنچه واقع شده و چه خواب
 رفتی و در نگاهبانی تقصیر و زیدی پس گفت بلال چهار گنم گرفت نفس مرا و عارض گشت بوسه
 آنچه گرفت نفس ترا و عارض شد بوی با و بعد آن فوت و قتل که تو داری و در حدیث دیگر آمده
 از آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر صدیق گفت آمد بلال را شیطان و دوی ایستاده بود
 و نماز پس از شیطان در سینه بلال و خوابانید او را پس آرام داد و ساکن گردانید او را چنان
 که شکین داده می شود و کودک در خواب پس در خواب شد بلال ناگاه طلبید آنحضرت بلال را
 و پرسید کیفیت واقعه از دوی بلال بچنان که رسول خدا ابو بکر صلی الله علیه و سلم فرمود بود و تقریر کرد
 پس گفت ابو بکر اشهد انک رسول الله و اخی سیدنا محمد و یا یان و تقریر شهادت بر سالت
 بود تا چیزی از دوسو سس شیطان راه نیاید بعد از آن گفت آن حضرت با اصحاب بکشد و شتر
 خود را برانید از اینجا پس کشیدند صحابه شتران را و برانند از اینجا و در سبب برآمدن از آن و ای
 علما اختلاف دارند کسی که تجویز میکنند قضای خواب را در اوقات منیه چنانکه مذکور است
 میگویند که برآمدن بجهت آن بود که تا بلند گردد آفتاب و کسیکه تجویز میکنند دینی را مخصوص بوقت
 بیدار و چنانکه شافعی میگویند که سبب برآمدن آن بود که آن وادی جای شیطان بود چنانکه
 در روایتی تصریح بدان نیز آمده تا وضو کردن و از آن و قاست گفتن آفتاب بلند میشود و نماز
 و نیت منی واقع نمی شد احتیاج برآمدن نماز و شتر وضو کردن آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 سرانجام بلال را با قاست و بیکه در خواب نماز یا دعا یا هر آنچه در آن است که او
 در نماز قضا نیست و مذکور است شافعی نیست حدیک قول و قول دیگر آنست که نه از آن است

و نه قیامت و در هدایه گفته است که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قضا کرد نماز فجر و نه غذا و لیکن انصاری
 با اذان و اقامت و شیخ ابن الهمام احادیث صحیح درین باب آورده و آنکه میگویند که اذان
 مشروع تنها برای اعلام است بدخول وقت و خواندن قوم و اینجا خود همه حاضرند و این وقت
 که اذان مشروع تنها برای اعلام نیست بلکه از برای تحصیل ثواب بذكر این کلمات و تکبیل صلوات
 بر آن نیز مشروع است و لهذا افضل وقت که منفرد اذان و اقامت گوید چنانکه آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم را می شنید که اذان میگوید و نماز میکند فرمود علی الغطاة و آن قول دیگر از شافعی
 عجیب است که اذان گوید و نه اقامت و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم باز آنرا از خیال
 مضطرب دید برای تسلیه ایشان فرمود ای مردمان بدستگاه خدا تعالی قیض کردار و احرام مارا
 اگر خوشی و غیر آن زبان بیدار کردی و فرمود که چون یکی از شما فراموش کند نماز را پس باید که
 بگذارد آنرا و در وقتی که یاد آید و را حاشا و ذکر نوم نیز در لغت و در روایتی که واقع شده است
 نوم را و غل بسیاری و مستلزم آن داشت بنیمه اینجا اشکال می آید که در حدیث آمده است
 که آن حضرت فرموده است تمام عینای دنیایم طبعی فرمود چشم من خواب میکند اما دل بیدار
 من بیدار است یعنی خواب میکنم اما بیدار است که چشم من پوشیده است اما دل بیدار است
 آگاه است نه آنچنانکه مردم دیگر است که در خواب شعور و ادراک از ایشان منتفی میگردد
 و در حقیقت خواب نیست اگر چه بعضی آثار خواب ظاهر میشود و مثل غلیظ و فرمودن میثوم
 سخنان شما را که میگویند نزد من و سرور عدم نقص نوم آن حضرت علیه السلام و هنوز همین
 خواب بود و این را از خصائص آن حضرت صلی الله علیه و سلم شمرده اند و بعضی گویند که همه انبیاء
 صلوات الله و سلامه علیه هم چنین حکم است و گفته اند رویا الانبیاء و وحی پس با وجود بیداری
 دل چه بود که از طلوع فجر آگاه نشد خواب میگویند که دریافت طلوع و غروب چشم است و چون
 چشم پوشیده بود طلوع و غروب مدرك نگردد چنانکه یکی در کعبه خانه بیدار است یا در پیش
 در چشم فرو بسته طلوع و غروب در نیاید پس بیداری دل با خواب چشم و دریافت طلوع
 فجر سودمند بود چشم کشاده باید تا بیند تنها بیداری دل کفایت نکند اما هنوز محل شبهه میماند
 که چرا بدل و بکشف و وحی و الهام دریافت چنانکه نوحی مشا و درون خانه بود و بایست که در این

که بر طالع کرده است و ایش آنکه حکمت الهی را متفقا آن کرده که کشف نکرد و دومی بدان تامل
 نشد تا سبب تشریح تقضای ذرات و اوردن شرف اقبال گردد چنانکه در عروض سهوی بیان
 بر حضرت صی گفته اند گفت بنده مسکین حصا شریفم المعرفه و یقین که نعم دل بیدار است
 و خواب دارد وی تأثیر نه ولیکن توانم که او معالمتی و شودی دست دوم و در آن مستغرق
 گردد و از اسوای آن شهود از صوره و معانی ذایل و فاضل باشد چنانکه در بعضی احیان در
 محالست و حی مثل ایمنی رسیده ارد پس باعث عبادت و انبیاان فطرت نوم نباشد بلکه
 طریان حالتی عظیم بر دل شریف نبوی صلی الله علیه و سلم که از اجزای خدا عزوجل استاسد فایم
 و بالله التوفیق و لطف از مقصود گفته اند که این جواب و ظاهر موفی از آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم استلاس آبی بود بر آنکه تدبیر و ترک تفویض که طلال را بر نگاه بیانی شب برگذاشته
 در در عالم تدبیر و اختیار آمدند بایست بجاوند تعالی گذشت که خود می فطرت آن میکرد
 و این صلی عظیم است نزد این عالقه که از استقامت تدبیر و ترک اختیار گویند این سخن صحیح
 است اما در ذکر این معنی درین مقام نسبت بحضرت سید اتمام علیه افضل الصلوة و السلام
 خوش نمی آید و موهم اعراض است بجنبات عزت و ذلت مقام او صلی الله علیه و سلم و
 آنکه تسک با سبب و رعایت آن نهایت مرتبه تحقیق و تکمیل است و منافی قول و تفویض
 نه و منوع تدبیر و اختیاری است که من عند النفس باشد تا آنکه حکم شرع بود چنانکه در محل
 خود تحقیق کرده شده است تا در مقام محال چه اقتضا کند و با بیکه نگاردن در حال شریف
 سید کائنات علیه افضل الصلوة و کل انجیات صلی الله علیه و سلم بقیاس عقل بلکه در ذات
 معرفت خود از ادراک حسن و ادب میزدن است و حکم تکلم در تشابهات دارد و الله و رسوله اعلم
 فتنه بر دیگر از وقایع این غرزه آن بود که حرام گردانید حکم خیر الیه را چنانکه در حدیث آمده است
 که چون شام کردند مردم در مدینه که شمع کرده شد بر ایشان خیر بر افروختند تشبیهی بسیار را
 پس فرمود آن حضرت چیست تشبیه و هر چه خیر است افروزدند از آنوقتند بر رسم فرمود بر کدام حکم
 گفتند حکم هر کسی پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بریزید بر خاک و شکنید آن یکبار
 گفت مردی شکنید یا بشویم آنرا فرمود بشوید و هر نعم میم جمع حار و آنکه جمع امر است بکون

کلام کلام
 گوشت گوشت

عنه

میهم است و ابله منسوب باطل یعنی آنکه در خانه‌های باطل اقرار است از عمر و جلیبه که در صورتی است
 که آن حلال است و عمر ابله حلال بود و الا آن حرام ساختند و نسبیة مشهور کسب و منسوب
 بائش معنی بی آدم و بغیر همزه نیز میگویند یعنی ضد و عکس که شمس ندارد و مردم و لغتین نیز گفته اند
 سعدی گفت که بایش آنکه او تشنه کنانی و در وایب و در وایبی آمده که عبد الله بن ابی اوفی
 گفت رسید ما را اگر سبکی بود غیر پس نهادهای برای خوشایندن گوشتها و عاریس
 یعنی پنجه شده بود و بعضی خام پس ندارد و او را که بریزد آرد و بشکند و بگمارد گفت عبد الله بن
 ابی اوفی میگویند بعضی صحابه که حرام ساختن آن از جهت بود که نفس کرده نشد و بود و بعضی
 که جهت آنست که وی پسندید بخورد و بعضی گفتند که از جهت آنکه بار بر میبارد و وایلیج بود
 و میوید نیست حدیثی که از انس بن مالک آمده که مردی نزد آن حضرت آمد و گفت خورده شده
 هم پس سکوت کرد و آنحضرت باز مردی دیگر آمد و گفت خورده شده جسم اینجا نیز سکوت کرد
 چون ثالثی آمد و گفت قانی گردانیده شد نه مردی مرتبه امر کرد و ندادی را که ندارد و او که خدا
 و رسول خدا را نمیکنند از کوم حرام حق آنست که نئی از جهت حرمت و نجاست است نه آنکه هم
 در حدیث ائمه آمده که آنکه میگویند و غیر وقت صبح پس برآمدند اهل غیر مساجد و آلات و چون
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم گفتند و الله محمد و انیس پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 الله اکبر غیرت غیر اما افاضت و با حقه قوم و سایر مساجد اندرین پس باقیم ما از کوم حرام پس
 ندارد و ندادی پیغمبر صلی الله علیه و سلم که خدا و رسول خدا میکنند از کوم حرام زیرا که وی از
 است و پسند است و آن حدیث دیگر که از انس آمده مناقات باین ندارد و تا دلیل که تحریم
 از جهت عدم تحمیس یا از جهت وجود صاحب از جهات آنست که قایلند با بحت کوم حرام را
 از امام مالک نقل میکنند و جمیع علماء بر آنند که حرام است مطلقاً و در حدیث دیگر آمده که حرام
 اگر و این کوم حرام را در محضت کرده و در دعائی اذن کرده و در سوره امر کرده است در کوم حرام
 مواهب له نیز میگویند که اختلاف کرده اند علماء در کوم پس رفته است شافعی و از جمیع
 سلف و خلف تا که مباح است و اگر انی نیست حدیثی و باین قائل است عبد الله بن الزبیر
 ابن مالک و سایر نسبت الی بکر بن عبد الله بن عمر بن خطاب و سلم از اسامی آورده که گفت بکر و سلم

حاج است و نیست بحسب ذات حیوان و درایه متفق علیه بر اجماع است اگر حادث شود مری
 که اکثر فرج شود برساند بر کتاب بخندد متفق میشود و اکل سب و لازم نمی آید اینجا قول تحجیم و اما قول
 بعضی ما بعین که اگر حلال می بود اکل کسم فرس جابر میبود و آنچه آن متفق است بسیار حیوان
 داشت که وی ماکول است و شروع نیست آنچه آن و اما حدیث خالد بن الولید نزد ابی داؤد و
 نسائی که نبی کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم از حکوم خیال و هر ضعیف است اگر تسلیم کرده شود
 ثبوت وی سعارض منکر و حدیث جابر اگر دلال است بر جواز و موافق است او را حدیث
 اسامه و تحقیق ضعیف کرده است حدیث خالد بن الولید احمد و بخاری و دارقطنی و خطابی و ابن
 عبد البر و عبد الحق و دیگر از علماء کبار و مکران برده اند بعضی که حدیث جابر دلالت میکند بر تحریم و دیگر
 گفته است رخص فی الخیل و رخصت و بعضی استباحث مظهر است باقیام مانع پس دلالت
 کرد بر اینکه رخصت بسبب کلمه بود که رسیده بود ایشان پس دلالت نمکند بر حال مطلق و
 داده شده است ازین سخن که اکثر روایات آمده است بلفظ اذن چنانکه در روایت مسلم است
 در روایتی از وی آمده اکان زن غیر محرم خیل و مرد و حش و نهی کرد پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 از حمار ابل و نزد دارقطنی از حدیث ابن عباس رضی الله عنه و عنهما آمده که نبی کرد آن حدیث
 صلی الله علیه و سلم انه اطلبیه و امر کرد بطیوم خیل پس دلالت کرد که مراد بر رخص اذن است
 و اگر رخصت از جهت مخصوص می بود و محرم علیه اوی بود آن از جهت کثرت آن و غرض خیل آن
 بنکام پس دلالت کرد بر اینکه اذن در اکل خیل از جهت اجماع عامه بوده از جهت خصوص
 ضرورت ذکر کرده است این همه را در مورد سبب لایحه که در فتاوی سراجیه ذکر کرده و محرم فرس
 نموده است نزد ابی حنیفه رحمه الله خلافاً لما و اشتهار فی شهر گفت قاضی امام صدر الاسلام
 مراد که است تحریم است و گفت بر او وی فخر الاسلام شیخ امام علی بن زبیری و مراد که است شریعت
 است و شیخ اسلام امام سرخس گفته آنچه ابو حنیفه گفته احوط است و آنچه صاحبیه گفته اند اوسع
 است بر مردم و در خلاصه گفته مکرده است محرم خیل و ارفع نسبت که کراهیه تحریم است در کافی
 گفته مکرده است که است تشریح و هو الصحیح و باین رفته است فخر الاسلام و ابو نعیم و رباعین
 خود این اختیار امام سجانی است و امام سرخس گفته که این ارفق است بر مردم از جهت عفو ظاهر

در بیج لحم دی بی بکر در کفایه الفتی گفته که ابوحنیفه رجوع کرده است از حرمت لحم فرس پیش از موت
خود پس روز و علیه الفتوی و اتفاق اهل بلاد اندر ریاضت آن کافی است هر خفیه را با کل و حرارت
بر آن و چنین ششیده شده است بعضی از انقیاس ایشان بوده اند که میخوردند و لیکن خیانت میکردند
همانرا بدان و الله اعلم دیگر از وقایع بن غزوه تحریم اکل گوشت است و هیچ گوشت که اکل بعضی گوشت
حرام نیست و کرده است بعد اکل آن مخصوص در مساجد و مجالس غیر که ایذا کشند مردم بدان
و تحریم اکل کل و سبأ از سباع بود و تحریم بیع متاع پیش از قسمت و نهی از وطنی پیش از شهر
و نهی از شتر سار که نکاح است تا مدت معین نیز از وقایع ائمت است و متعه مباح بود در اول اسلام
تا غزوه خیبر پس حرام گردانیده شد و بن غزوه بعد از آن مباح گردانیده شد و فتح مکه مراد بود
اوطاس است که پس از فتح مکه است و شمیم کرده شد بدان از جهت قربندان اتصال
او بدان بعد از آن حرام گردانیده شد بعد از سه روز تحریم موبد و مخالفت نیست بدان بجهت
روافض دیگر از وقایع این غزوه قصه آمده است که قتال کرد چنانکه گنداشت از جاده شترکان
بیج یک را اگر آنگه گشت یخته گردانید بیشتر خود چنانکه گفتند مسلمانان که کفایت و سعادت
نگرد از آن بیج یکی در کار چنانکه او کرد و رسانید خبر او را آن حضرت گفتند یا رسول الله غلانی
که رسد که کفر شکس نکرد و فرمود آگاه باشید بدانید بد رستی وی از اهل تار است پس میران
مرد که سعی و قتال و کارزار شترکان و مقدار و آن حضرت و خنین میفرمایند تا حقیقت حال
چسبست و نزدیک بود که در و طه شک افتند پس گفت مردی از قوم که امروز من یا اویم و با او
میباشم تا در ایام حقیقت حال بعد از چسبست و در وایت دیگر آمده که در پی او میروم هر جا رود
پس بیرون آمد با و و هر جا که رسد باستان و این نیز باستان چون وی شتابی می کرد
این نیز شتابی میکرد پس قتال کرد قتال شد بدو خسته شد شکلی سخت پس پتنگ که درختان غده
و دستمال کرد موت را و نهاد و بصل سیف را و از زمین و ذباب او را میان و لبستان پشتر حال
کرد بروی یعنی بصل کرد بر و بر سیف خود بروایتی دیگر کشید از ترشش خود تیرا و در روایت
تیری و گشت بوی نفس خود را و گفته اند منافات نیست میان این و در وایت سابق که
که نهاد و بیشتر بر زمین و تحال کرد بروی از جهت قتال آن که بریده باشد به تیر و تیر و شترکان

روح دوی شرف شده باشد جز قتل پس انکار کرد یحییٰ برای استعجال موت و در روایتی دیگر نهاد یحییٰ خود را در زمین بر هر تقدیر چون دید آن مرد که در دنبال وی افتاده بود با حقیقت حال و بر او یاد و دیده نزد آن حضرت آمد و گفت ای محمد انک رسول الله فرمود است حال و پراسه چه تجدید شهادت میکنی گفت یا رسول الله آن مرد که قتال کرد بر شترکان محال شد و تو خبر دادی که وی از اهل نمار است و دشواری آنرا میخیزد تو بر مردم پس میران آدم من بر آن تحقیق حال و افتاد و در دنبال وی پس دیدم او را که مجروح شد بر حسب شدید قتل کرد نفس خود را قاتل نفس در نمار است پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که مرد عمل میکند عمل جنت و ظاهر و حال آنکه او از اهل نمار است یعنی پس عمل مغرور نباید شد و مردی که باشد که عمل اهل نمار در ظاهر و در حال آنکه وی از اهل جنت است اشارت به این کرده و این بخا لازم نمی آید که هر که قاتل نفس است از اهل نمار باشد مگر احتمال کند یا مراد آنست که وی از اهل نمار است اگر خشنه او را خدا تعالی که قاتل اقطالی و نیز گفته شاید که در باطن از اهل نفاق یا مرتد شده با احتمال قتل و خبر دادن آنحضرت بآنکه وی از اهل نمار است بهست آن بود و در حدیث دیگر آمده که آن حضرت فرمود که ندانم و میدید که در نمی آید بهشت را اگر مؤمن و ضایع باشد تا توبه و تقویت میکند این دین را بر اصل فاجره دیگر از وقایع است که اگر چه دخل و خود غیر نیست ولیکن تابع و متصل به آنست یکی فتح فذک که موضوعیت نزدیک بخیر اهل سیر رحمهم الله آورده اند که چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم بمکه آمد بن مسعود حارثی را که برادر و یار بن مسعود حارثی است گفت که فرستاد تا ایل آری با سلام دعوت کند و گوید که پیغمبر خدا جنگ شما خواهد آمد چنانکه یکبار غیر این رفت ایشان گفتند که خیر بیان ده هزار مرد مقابل دارند گمان نداریم که محمد با ایشان مقاومت تواند کرد و محیصه چون دید که ایشان مسلح و صلاح ندانند برگشت و کیفیت واقعه را بعد از آنکه از آن جماعت مردی از دوسار خویش را با طائفه از یهود و کس نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرستادند تا امر صلح استحکام بخیر و بعد از آن گفت و گوی بسیار قرار بر آن افتاد که نصف زمین فدک رسول صلی الله علیه و سلم را دهند و نصفی بر ایشان باشد و از آن خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه برین دستور عمل

می نمود آنگاه امیر المومنین علیه السلام ایشان را از تنه من فدک بیرون کرد و شام فرستاد و گفت که ایشان
 متعلق داشت به چاه هزار درم قیمت کرده از میت المال بخرد و ذکر فدک و احوال به و در مجلس
 بیاید ان شاء الله تعالی و همچنین اهل خیره را از خیره بیرون کرد و گفتند ای عمر جان است که
 چیزیست که ابوالقاسم مقر و داشته تو عداوت آن میکنی گفت پذیرد یک من آن روز حاضر نمودم و خیره
 علیه السلام و سلم با شافری و ما را داد که ما نیز هم شایان کار قیام نمایند و اکنون ما نمی خواهیم و
 در حدیث بخاری از ابن عمر رضی الله عنهما آمده که عمر ایستاد و محرم گردانید عزیمت خود را بر حلال
 ایشان آموخت و یکی از بنی الحقیق و گفت با امیر المومنین بیرون می آری ما را و حال آنکه مقر
 داشت ابوالقاسم پس گفت عمر با گمان بری که من فراموش کرده ام قول رسول خدا صلی
 علیه و سلم که تو گفت چگونه باشد حال تو که چون بیرون آورده شوی تو از خیره بدو مذاقهای
 تو شبی بعد شبی یعنی بیرون آیند از خیره در شبهای متعدد و گفت آن یهودی این سخن هرگز بود
 از ابوالقاسم یعنی این بطریق هزل و مزاح گفته بودند بر سبیل جد و جزم پس گفت عمر دروغ
 گفتی ای دشمن خدا پس جدا وطن کرد ایشان را و داد با ایشان قیمت آنچه بود مرا ایشان را
 ارمال و شتر و متاع تا پالا نهاد و سنه و غیر ذلک و چون سید عالم صلی الله علیه و سلم از خیره بیرون
 بطرف وادی القریه میل نمود و بعد از خیره رسید در اینجا با صغیره زفاف نمود و بعد از آن در
 رومس بر یک علی مرتضی واقع شد چنانکه گذشت و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم بادی که
 مایه قاصت کو در وی چهار دزد محاصره کرد اهل آنرا و ایشان نیز بر یک جنگ آماده گشته و جنگ
 بیرون آمدند و آن حضرت نیز صفت برای قتال تارک شد گردانید و لوازم یکی از اصحاب که ارباب
 را اختلاف است در نام وی داد و دعوت کرد ایشان را با سلام و گفته که اگر مسلمان شوید مرا
 و دار شما معصون و معصوم گردد و حساب شما بر خداست باشد ایشان سخن پیغمبر خدا را قبول کردند
 و جنگ در پیوستند و آن روز تا شب جاریه نمودند و کس بیرون نرفتند و دیگر وقت صبح
 فتح واقع شد مال بسیار و اموال و متاع بسیار بدست اهل اسلام افتاد و آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم بر بیود وادی القریه منت نهاد و از منی ایشان را و باقات ایشان را بدست ایشان
 گذاشت تا کار کنند و اجرت گیرند چون خبر پیوسته و فدک و وادی القریه به پیوسته رسید

و از در صلح درآمد و جزیه قبول کردند و درین سال مرا با بسیار واقع شد سریه ابی بکر صدیق
و سریه عمر بن الخطاب و سریه بشیر بن سعد انصاری و سریه غالب بن عبد الله ثقفی میغه
بطحیم و سکون یا فسخ قاصد سریه غالب بن عبد الله مذکور بر بنی الملوچ و سریه وی بر فک
بعد از آن در هجرت سال عمره القضا که در صلح حدیبیه قرار یافته بود واقع شده و توج آن راه
نمی افتاده سینه سبع از هجرت بود و تسمیه عمره القضا نیز در شافعیه بحسب آن گویند که قضا یعنی
صلح است یعنی عمره که در صلح حدیبیه قرار یافته بود که سال آینده بیانید و عمره بگذرانند و بعد از آن
بعمره الصلح و عمره القضا صلح و عمره القضا نیز واقع شده است و نیز در حنفیه بحسب آنست که قضا
عمره است که فوت شده در حدیبیه و احصاء درین اختلاف منبئی است بر اختلاف در وجوب
قضا بر کسی که احرام عمره است و باز داشته شد از بیت الله و نزد پیام شافعی رحمه الله است
که واجب است بروی همدی و قضا نیست بروی و نزد ابو حنیفه فکس که قضا واجب است
نه همدی بحسب شافعی رحمه الله این آیت است فان احصرتم فما استیسر من الهادی و دلیل ابو حنیفه
آنست که عمره لازم شد بشروع پس چون احصاء شد و او انیافت بعد از زوال عصر قضا لازم
کرد شافعیه میگویند که عمره حدیبیه فاسد نبود بگای تمام بود لکن عدد عمره ای آنحضرت صلی الله علیه
و سلم چهار شمرده اند پس معلوم میشود که عمره حدیبیه هم محدود و معتبر است و این سخن در قول
است بآنکه مرد آنست که اجز آن ثابت است بحسب حصول و ظاهر است عمره بوجود نیاید و طول
و سعی واقع نشدن آن بجله آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از رجوع از غزوه خیبر و اتمام مهم آن
و فرستادن سرایا با طراف و اکناف مکه و مدینه در اول از بقعه و سال هجرت به تسمیه
اسباب عمره القضا مشغول شد و حکم کرد که صحابه که در حدیبیه حاضر بودند برین سفر موقت نمانند
و تخلف نکنند و غیر ایشان نیز هر که خواهد باید پس از آن جمع هر که در قید حیات بود و بکار سازی
قیام نمود در رکاب پیامبر که همراه شد و چند نفر دیگر در ربه الرضوان حاضر بودند نیز همراه شدند تا
در ملازمت شریف روان شدند و آن حضرت ابو ریم غفاری بطحیم را و سکون با مدینه بخلاف
گذشت و با دو هزار کس و صد اسب و شصت بری بر دیار شاد و دشت سفر جنگ از
خود را و در همان راههای سیر و آمد چون ندی طلیعه رسید و سپاهان را بحدیبین که سیر و دشت طلیعه

بن سعد و احرام بست و تلبیه کرد و مسلمانان نیز احرام بستند و تلبیه کردند بادی پیش فرستاد پس
راوا را چون بمرالطهران که کثیر از مرطه از که است رسید و آنجا جماعه از قریش بودند پس از آنکه
بن سلمه خیران حضرت را صلی الله علیه و سلم رسیدند که گفایت اینک آمد آنحضرت فردی
سبکند و نزول میفرماید درین منزل انشاء الله تعالی پس آمد آن حضرت و نزول کرد و قریب بیست
پس چون شنیدند قریش خبر آن حضرت را صلی الله علیه و سلم دیدند اسپان را و اسلم را پس
که این چیست مگر محمد قصد جنگ دارد و تقصیر صلح فرمود صلح کمال خود است و این را احتیاط گرفته است
پس جمیع شد خاطر کفار و گزشت آن حضرت در نیقام اوس بن خوی انصاری را بادی بست و
و بیرون آمد بیروی که سوار شد و امله قصد او را و مایل کردند مسلمانان شمشیرهای خود را در غلات
برگرد رسول خدا و تلبیه میگفتند و بیرون رفتند قریش بصلع این اخبار بر اوس جلیل پیش کرد
آن حضرت بدایار اندی طوی و در آن حضرت از تنبیه تطلع بر چون و گرفته بود عبد الله بن
که از خلص اصحاب و شعرا و سلام بعد هزار تا و آنحضرت را در بیت پیش پیش و می خواند این خراب
ما خلوانی الکفار می بیلد گذارید پس از کفار یکسو شود از راه پیغمبر خدا الیوم نصلکم علی
تتریل و در میز خم شمارا بر تتریل الیوم من مقله ادلی که دومی اندازد سر را از خوابگاه و
و تتریل تحلیل من خلیل و فراموش میگردد دست را اندوختش و در بعضی روایات این یاده
آمده قدا تتریل الرحمن فی تتریل فی صحت محلی طر رسول بان خیر القس فی سبیل ابیات پس گفت
خبر من الخطاب ای ایمن و داهی خوانی شعر را پیش رسول خدا پس گفت آن حضرت صلی الله
علیه و سلم گذارید امر او را و منع کن او را ازین شعر خواندن هر آینه این اشعار سر می تو میرود
در ایشان از کشیدن تیر و بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم که تلبیه میگردد تا آنکه آمد نزد کعبه تا
استیلام کرد و حوا سود را و بعد استیلام می بخوبی که دست بود سر که کاکثر دست داشت
شل جوگان که آنرا محسن میگویی بند کسریم و سکون جابر جمله و فتح جیم و طواف کرد سواره را حله
و مطایع کرده بود آنحضرت سواره مطایع را و اندر تیر غنل دست بر کتف چپ انداختن و صلابه نیز
و چنین کردند و چون مشرکان طعن کردند و اصحاب که تب شرب و عفت و هوای و بستی
و ضعیف ساخته است ایشان را امر کرد اصحاب به اوقات و جلالت نمایند مشرکان و در مل گفتند

شوط نخستین در چهار شوط اخیر بحال خود و خود ملحقین بود و دیدن چنانکه سواران بر
 و امر نکرد بر مل و در جمیع شواطع از جهت رفق و اشتقاق برایشان فرمود و در سه شوط نخستین نیز
 در میان رکن یابی در سودا بسته بودند که شکان شمارانی بیند زیرا که ایشان جیل قبیحان بودند
 بضم قاف اولی و فتح عین و سکون تحتانی و کسراف ثانی و آن مقابل رکن شامی و عواتی
 است و در روایتی آمده که عبداللہ بن رواحہ آن رجز را در وقت طواف آن حضرت می خواند
 و آن حضرت با وی گفت که این ذکر را نیز بخوان لا اله الا الله و حمد نصر عبده و اعز خنده و بزم
 الاخراب و حمد این واحد بن ذکر آقا زکریا را و دیگر موقوفه اوست خوانند و بعد از آن
 از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی کرد میان صفاء و مرده و امر کرد که نزد مرده بدارند و نزد
 این منخر است و همه کوچای که منخر و جان است خود را ن پس بگرزد نزد مرد و خلق کرد و صی
 نیز همچنان کردند پس فرستاد جماعه را از اصحاب که بطین حاج بودند محافظت سلاح کنند و آنها
 که نزد سلاح اند بیایند و قضاای ملک خود بکنند و در آمدن آن حضرت درون خانه که بود و دست
 است کی آگاه در آمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه در عمره قضا درون خانه درآمد و قضا
 نماز شستن که در آنجا بود و در صلح این مذکور نبود و واقعهی ترجیح این روایت نمود پس هرگز در
 را تا بر بام خانه با ملک نماز گفت و آن بم یک نوبت بود بعد از آن جعفری بن ابی طالب را
 رضی الله عنه فرمود تا میوه ذیت حارث را برای آنحضرت خواستگاری نماید میوه هم خود را
 به عباس بن عبد المطلب تفویض نمود زیرا که خواهرش ام الفضل در خانه عباس بود پس
 عباس او را با حضرت عقد نمود آنحضرت در احرام بود بعضی گویند از احرام برآمده بود و در غیاب
 اختلاف است و این بحث در اصول فقه مقرر مذکور شده است و اگر در ذکر از واج توفیق فکر
 این مقدمه یافت فکر کرده خود را نشاء الله تعالی و آن حضرت سه روز در مکه بود چون روز چهارم
 شد قریش کسی را پیش علی بن ابی طالب کم الله وجه فرستاد که صاحب خود را بگوید که آنکه بیرون
 رود علی بعض حضرت رسانند که قریش چنین میگویند فرمود آری همچنین میگفتم و در روایتی آمده
 که آن حضرت کسی پیش ایشان فرستاد که ایشان بگویند اگر بگذارد و میوه را اینجا بکنم و بر آن
 شما طعامی ترتیب نایم گفتند را با طعام تو حاجت نیست از زمین ما بیرون رو سبحان الله

نداشت و اگر هست به نیابت و خلافت وی مرسل خدا نیست و از معلوم خواهد شد که این
 زمین از آن که خواهد بود و در دست که خواهد بود سعد بن عباد و مجلس شریف حاضر بود چون بمان
 و درشت گویی این بی حیایان از حد گذشت تحمل نتوانست کرد گفت ما از اینجا بیرون نمیریم
 تا زمانی که خود خواهم حضرت عیسی فرمود و سعد را تسکین و شکیب داد فرمودند و آوردند که چنانچه
 از اصحاب شب و در آنکه ماند و ابو رافع مولی خود را فرمود تا میمونه را از عقب بیاورد و خدا از آنکه بیرون
 رفت و حکم در زیر و صبر کرد و از عهدی که بسته بود بزرگتر و بدید علی الله علیه و سلم را آورده اند که چون
 آن حضرت بیرون می آمد عماره دختر حمزه بن عبد المطلب که وی را رضی الله عنه نسبت کرد و عماره
 گفت است و با مادرش بی بی بنت عمیس و در آنکه بگریه و بی آنحضرت روان شده و گفت یا عم هم
 و عم خواندن آن آنحضرت را بجهت عادت عوب است یا بجهت آنکه حمزه برادر شما آنحضرت است
 پس گرفت او را علی بن ابی طالب و گفت یا رسول الله دختر عم خود را چرا در میان مشرکان می پند
 گمازای من او را با خود بیرون می برم پس علی بن ابی طالب را فاطمه زهرا گفت دختر عم خود را بگو و
 در بیرون در آورد چون بدید رسیدند میان این سه کس فاطمه افتاد پس گفت علی من گفتم
 او را وی بنت عم من است و گفت جعفر بنت عم من است و فاطمه او را بنت عمیس بنت
 من است و گفت زید بن حارثه بنت برادر من است و بود میان وی و میان حمزه مواخات
 و قتیکه مواخات داد آن حضرت صلی الله علیه و سلم میان مهاجران و بعضی اخوت رضاعی نیز
 گفته اند پس حکم کرد آن حضرت برای جعفر از بیت خاله او و فرمود انما الله یبینه لکم الام و
 از ظاهر سوت این حدیث چنان معلوم میشود که خصام هم در آن واقع شد و الله اعلم و درین
 روایت این نیز آمده که علی گفت که من گفتم او را و سبب بیرون آوردن از آنکه من شده ام
 فاطمه دختر رسول صلی الله علیه و سلم در خانه من است و او حق است بتو بیت وی پس حکم
 کرد برای خاله پس وی صلی الله علیه و سلم بعد از حکم طیب خاطر ایشان کرد و گفت مر علی را است
 منی و انا شک و گفت جعفر را سبب خلقی خلقی گفت مر زید را است و انا و مولانا و تو را
 مائی در دین محب و محبوب مائی و نیز گفت به جعفر که تو حق بیگانه داشتی وی زیرا که خاله و
 در خانه نیست و خاله بمنزل مادر است و فرمود نکاح کرده نشود زن بر عمه و خاله وی پس جعفر را

خیالات آن حضرت که در باب وی واقع شد بسیار شگال گشت و صد واتی آمد که برخواست کرد
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم یک پای بگشت حضرت پر سیا زوی که این بیت جواب داد
 که در همیشه پدر ام که با او شایان خود چنین میکنند و نجاشی نیز چون کسی را از خود شنودی
 ساختی بخت برخواستی و گردو یک پای بگشتی و نیز آرد و اندک چون بازید گفت انت اخوان
 و مولانا زید خلیل کرد یعنی رقص کرد از فرح و مسرور خلیل بر دشتن یک پای و نهادن پای دیگر
 ای خلیل خلیل خلیلان جیدان و در کنار بندای مرغ و چهار فتن و از حدیث معلوم شد که خاله حکم داد
 و او یعنی درین حکم خاص که حصانت است و بعضی ازین قصه اخذ کرده اند که خاله در حصانت مقدم
 است بر همه چیز بلکه صغیر نیست عبد المطلب در آن هنگام موجود بود و نیز اخذ کرده اند که تقدیم خاله
 بر اعمام است که در حق الهی واجب و آمده است که آن حضرت عماره را با سلم بن ابی سلمه که غیب
 آنحضرت بود شک کرد و با حضرت گفتند تو چه ازین میگری اعدا کانت هم تست فرمود که دختر پدر
 رضای من است که نزد است و شکالی که بجا هر درین قصه می آید تست که چون گفتند تست
 عماره را و حال آنکه در صلح نامه مندرج بود که هر که از ما اراده خرج کند و باید به سبب شما برگردانید
 او را به سبب ما پس چرا اگر داند عماره را بسوی کفار و مشرکین میگردانید زیرا که طلب نکردند
 ایشان او را اگر با شرط آن بود که اگر طلبند برگردانید میتوان گفت که عماره صبیحه بود و صادر
 از وی اراده خرج به قول خدا و اسلام و نیز سبب آنکه آن شرط در مردمان بود و در زبان
 و اگر عام بود منسوخ شد حکم زمان بقول الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذاعواکم المؤمنات کجرات
 فاحسنن و الله اعلم یا ایها الذین آمنوا فاحسنن مؤمنات فاحسنن مؤمنات فاحسنن مؤمنات فاحسنن مؤمنات
 ده بیست و آن است که در وقت الاحباب و معارج انبوة درین سال بعد از ذکر عمره و تقیه
 آورده اگر چه فکر آنها در ذکر ارسال رسول و مر اسیر بجانب ملک که در سال ششم بود و دیگر
 بود ولیکن چون رعایت نظر و اعتبار ازین دو قصه در سال هشتم نوشتند اول از آن
 نامه بخیل بکیم و با موعده و موعین من ایم کلمه و موعود و موعود و موعود و موعود و موعود
 بعد از حارث بن ابی شهر خسانی با دشتان خسانی شد و آمده اند چون مکتوب آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم بخیل بن ایم و دعوت اسلام رسید سلیمان شد و پایا برای آنحضرت فرستاد و بر

اسلام ثابت بود آنکه در زمان خادق رخصه الله عنه نبوتی کج آمد و طوائف ناگاه عروسی از فرازی
 بر از روی نهاد و از ارشش کشاده شد پس چهل و پنج بدهی فرزندی نه چنانکه بینی و شکست
 فرازی نزد عمر گرفت و دستغاشه نمود عمر رخصه الله عنه او را بقصاص حکم فرمود یا آنکه راضی گردد اند
 او را بگذارد و از حق خود حبله گفت مرا برای دستغاشه بیکر و نه حال آنکه من بادشاهم و دست
 بازاری عمر فرمود رضی الله عنه تسویه کرده است اسلام بیان شهادت حکام و ترا حسیب لغضایه
 مگر بتقوی گفت پس من برایم ازین دین عدد دین نصاری روح خواهم کرد و عمر فرمود چون چنین
 کنی کردنت زخم حبله گفت ای شمس مرا صلت ده تا در کار خود تا علی کنم چون طلب دادم بگریخت و
 بروم رفت و نصاری شد و بر ارتداد و فرود آمدن من ذلک و بعضی از اهل سیر یافتند که با اسلام
 معاودت نمود و بر اسلام از دنیا رفت و در پیشانی از اردوانوی نقل میکنند منوش گفت که سیکوید
 که نصاری شد بعد از دین اسلام از عار طبا بچه که قصاص گرفته شود و بنود روی در وی هیچ خبری
 کاشکی نیز احوال من مرا بکا شکستی ای سیر شد من دست ربه و مقروای کاشش مرا بشام اوستی
 میبختی بود که میبختی قوم بی معنی که میچرا نیدم شران را در میان و منکونه شدیم سخن ما
 که گفت عمر و الله اعلم دوم اسلام فرود بن عمر و خدای از قتل بادشاه دوم عامل بود بر همان
 از ارض بافت و قمع یافت و مکتوبی بخت نوشت و شتر سفید که آنرا فقیه سیکفند و سنجی در تو
 و جاسه چند نرم و قبای سندی طلایی برسم بدید احوال نمود و نوشت که من سلمان شده ام
 و اقرار بوجدانیت حق در رسالت تو نمودم و سیدم که تو همان رسولی که پیغمبر من مریم بقدم
 تو بشارت داده بودی آنحضرت فرستاده او را که سعود بن سعد نام داشت مرا مکرده بلال را
 فرمود تا او را بجانم برده فیماقت کند و برایی او را قبول کرد و جاسه نرم بر زبان قسمت کرده
 شتر را با بوی بکر ضایق و بود قیام بخرمه بن نوفل خشیب و سپ و در از گوش با سید سعدی بهر تا
 محافظت کند و مکتوب او را بپای نوشت که منوش است بسم الله الرحمن الرحیم از محمد
 رسول الله پیرو بن عمر و الله اعلم فرستاده تو را رسید و آنچه ارسال نموده بودی با رسانید
 و از اسلام تو مرا اعلام کرد و تحقیق خداوند تعالی ترا راه راست نمود اگر نیکی کنی فاطمت
 خدا و رسول بجا آری و نماز بگذاری و زکوة مال بدی و بلال را فرمود تا با انصاف در هم بسجود

بن سعد داد و باز فرستاد و نقل است که چون خبر اسلام فزوده ببادشاه روم رسید فزوده پیش
 خود طلبید و گفت از دین خود برگرد که ملک بتو دهم گفت چگونگی برگردم و حال آنکه یقین میکردم
 که دینی بنحیر برحق است که عیسی علیه السلام بقدم مبارک وی بشارت داد ولیکن توبت
 میکنی بر ملک خویش پس باوشاه روم مدتی مدید او را حبس کرد بعد از آن از زندان بیرون
 آورد و بکشت و بعد از کشید اگر این باوشاه روم همان هرقل است دای سرک و معلوم میشود
 که بر نظر انبیا خود باقی بود چنانکه در حدیث آمده است و اختلاف در شان و بیان
 گنجایش ندارد و خود باقی شد من خیر الدینا و شر النفس و شر شیطان بلویم آن وقایع است که
 در سال هفتم در روضه الاحباب ذکر کرده ام گوید که کلام واقعی شعریان است که تاریخ
 در سال جیل و فزوده معلوم نیست و چون بعضی کا بر اهل سیران دو قصه را در آثار و قانع
 سال هفتم آورده اند درین کتاب نیز بیان طریقه ثبت افتاد اما غالب ظن هست که در سال
 هشتم تا بعد از آن بعد از آنکه میگونی حکومت وی بعد از حارث بن ابی شمر غسانی در سال ششم
 فطانت یافته انتی و انتی عالم ذکر سال ششم از هجرت آنحضرت ص اوایل سال ده
 ماه صفر بقول جمهور اهل سیر خالده بن الولید بن الحزیرة قرشی مخزومی و عمره بن الحاص بن
 وائل قرشی سهمی و عثمان بن طلحه غبیری همگی که کلبه کعبه پرست وی بود مسلمانان شدند و نزد
 بعضی اسلام ایشان در اواخر سنه سبع واقع شد و بعضی سنه خمس نیز گفته اند اما خالده بن الولید
 که اگر چه در مدت حیات خود جنگها از جانب قریش کرد و براه بیگانگی و فساد رفت اما چون
 در جواب هر ذات وی خبری مودع بود که توقع ایمان و اسلام از وی قریب بود و تاریخ حجاب با
 بشری و مکاره نفسانی موقوف بر وقت بود از وی سرک است که گفت که چون ارادت انوس
 متعلق شد تا آنکه مسلمان شوم دوستی اسلام در دل من افتا کرده شد و گفت چون صلح حدیبیه
 در میان ما و محمد واقع شد یا خود را بشیدم که قریش را بیج قوت و شوکت بنود میش بخاشی
 نمیتوانم رفت زیرا که وی مانع تحریک خیال می شدم که پیش قریل هم از نظر چشمم باز با خودم که در دیار خود
 اقامت کنم تا به بنیم که از کس پرده غیب چهره وی نماید و راستی می آید خیال چون آنحضرت با هم
 عمره قصدا آمدن بیرون رفتم و برادر من خالد بن الولید همراه آنحضرت بکاء آمد و مرا بکشت و حیات

و مکتوبی بجانب من ارسال داشت مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی ترا یاد کرده اند و فرموده
 که خالد از آن قبیل نیست که حقیقت اسلام تا آنوقت بروی پوشیده اند و اگر مسلمانان خود و شما
 خود را در تقویت دین متین اسلام صرف کنند هر آینه او را بهتر خواهد بود و ما او را بر غیر او تقدیم
 خواهیم نمود پس برادر زعد ترا این دولت را در باب که خیر بسیار از تو فوت می شود خالیدی گوید
 که چون بر مضمون این نامه واقف شدم رغبت اسلام بر من مستولی گشت پس عزم من بر
 بجانب مدینه معظمه گشت پس نزد صفوان بن امیه رفتم و گفتم یا ابا ذریب می بینی که ما انا الاکله
 و ما از لغمه میشن نامند و ایمن و بدید به دولت محمدی عالم را گرفته می آید صلاح دنیا و آخرت باقیست
 که خدمت وی بشتابیم که شرف او شرف ما است صفوان دست بر سینه من نهاد و ابای عظیم
 نمود گفت اگر بغیر من از قریش هیچکس نماند متابعت محمد علیه اسلام نمایم بعد از آن با عکرمه
 بن ابی جهل ملاقات نمودم و او را بسبب که طریق مستقیم دعوت کردم و نیز از قبول آن سبب از کرد
 با خود گفتم اینک وقت اینها هم رسیده ی آید که فتح مکه بوجه آید و مضر و بنی قریظار شوند
 هیچ جایگزین و گزیر نماند بجزورت آنها مسلمان شوند چون از موافقت ایشان نوسید شدم
 عثمان بن ابی طلحه را دیدم که دوست من بود پس با من موافقت کرد و موافقت هم رو به مدینه
 مطیبه نهادیم چون بموضع بیه رسیدیم عمرو بن عاص را دیدم که از حبشه می آید و میخواست که
 بدرینه آید تا مسلمان شود پس با اتفاق بدرینه در آمدیم و حضرت از آمدن ما خبردار شد با اصحاب
 خود بیرون آمد که مگر جلوسها خود را بسوی شما انداخته کنایت است از آمدن این جماعه که انا کابرو
 منادید قریش بود از خالد گوید چون بدرینه درآمد جماعه ما نیکو پوشیدیم و قصد آمدن کثرت
 حضرت سیدکایات کردم و در راه برادر من ولید بن سید گشت که تعجیل شک که خبر آمدن حق بخت
 رسیده است و پیچ و شادمان نظر ملاقات تو نشسته اند چون مجلس با یون رسیدیم و چشم
 مبارک وی از دور بر من افتاد تبسم فرمود گفتم اسلام علیک یا رسول الله بیه کثرت و جود
 سلام من باز داد و گفتم شهدان الا اله الا الله و انک رسول الله فرمود انکم شهداء الله بیه
 الا سلام و فرمود که خالد رسیدیم که تو عقل و آیه میداد بودم که ترا بطریق خیر هدایت کند
 گفتم یا رسول الله دیدی که در موطن خیر چه مقدار عناد بحق جنیدم اکنون دعا کن تا حق تعالی

عفو کنندگان گناهان گذشته مرا بیا مزد فرمود اسلام بهم گناهان میکنند پس بودم خالد را رضی الله عنه مساعی جمیله در دین خدا و تقویت قایم آن در حیات رسول خدا و بعد از وفات وی از پنج برکنده مردان از اصحاب سیله و جز آن و بود و جلالیت از رؤسا و قریش و اشراف ایشان ام لباب بخت الحارث خست میبونه زنج ابی صلی الله علیه و سلم و اثنا عشر صدی و عشرين ثمنین و عشرين دینار و اما عمرو بن عاص قتل است از وی که گفت چون از حرب احزاب باز گشتم بایاران خود گفتم که خیال گمان میسر کار محمد در ترقی است و روزی بفرزند میشود مصلحت در آن می بینم که پیش بختی روم اگر محمد بر قوم غالب شد تا نزد نجاشی باشیم و اگر قوم ما غالب شدند میسکن مالوف خویش مراجعت نمایم همه بایاران من تصویب این را نمودند و بعضی رفیق من شدند پس کار سازی ننموده اویم طایفی را بخت تحفه نجاشی جمع کردیم و بخت آمد و انتهای بودم تا زمانیکه عمرو بن ابیه فخری از نزد حضرت رسالت به سوی نجاشی آمد چنانکه گذشت عمرو بن عاص گوید پس به نزد نجاشی رفتم و از وی عمرو بن ابیه را طلبیدم که او هم ششم تا مراد پیش قریش آبرو بماند و پیدا شود چون این سخن از من بشنود و پانچ بر سر خود رود و گفت چگونه فرستاده مردی را بودم که نامکوس اکبر بر روی آید و رسول خدا است بر حق ای عمرو سخن من بشنود متابعت وی کن و بماند وی غالب خواهد گشت بر همه مخالفان خود چنانکه موسی علیه السلام بر فرعون غالب شد پس بردست نجاشی مسلمان شدم و از نزد بیرون آمدم و این حال را از بایاران خود مخفی داشته متوجه مدینه شدم و در راه خالد بن الولید بمن رسید از وی پرسیدم که کجا میسر گفت والله عطا مستقیم بودا گشته و محمد پیغمبر حق است میروم تا مسلمان شوم گفتم من قسم همین کار میروم پس به مدینه آمدم و بکار منتهی شدم رفیق اول خالد عرض کرد که بعد از آن من رفتم و گفتم دست راست خویش را بکشت تا با تو متابعت کنم پس آنحضرت دست مبارک خویش را بکشتا و دست خویش را باز بکشتا فرمود چیست ترا ای عمرو که دست باز کشیدی گفتم که میخواهد که شرط کنم فرمود چه میکنی گفتم آنکه گناهان من آمرزیده شوند فرمودند نه است ای عمرو و گناهان خود میکنند گناهان پیش را و بعد از آن از دار کفر به اسلام و حج خانه کعبه هر کدام اتانها خود بهم میکنند گناهان را که پیش ازین نموده

و اما عثمان بن طلحه حزنه از وی در وقت اسلام منقول و مذکور شده است و مرویست که
 آنحضرت در روز فتح مکه کلبه از ایشان گرفت پس تا ازل شد قول حق تعالی ان الله امرکم ان تؤدوا
 الامانات الی اهلها پس مذکور آن حضرت کلبه را با ایشان و فرمود بگیرد ای بنی طلحه این را همیشه
 کشیده گیر و آنرا از شمار بکس مگر علی پسر نزول کرد عثمان بهدینه تا وفات رسول صلی الله علیه و سلم
 بعد از آن رجوع کرد بکعبه و ساکن شد تا آنکه مرد سنه ثنین و در بعین و هجرین سال بیست
 بن عبد الله شخصه را به بنی المصطلق بغیم میم و فتح لام و کسروا و مشدود فرستاد تا بموضع کعبه برود
 جدید رسیدند و چون شب شد بر سر جماعت شیخون بودند و کسرا ایشان را بر انداخته نگاه داشتند
 عفت ایشان قوس آمدند و چون صباح شد دیدند که نزدیک رسیده اند چنانکه چیزی بکین و خفا
 پیش نماند و با ایشان قوت مقاومت نبود پس حق تعالی سیل بفرستاد و رودخانه را مملو ساخت
 چنانچه هیچ احدی را مجال عبور و مرور نبود و در آن وقت که مسیح ابروی و بارانی نبود و سیل
 بهدینه باز گشتند و هجرین سال غالب بن عبد الله مذکور بالفدک فرستاد تا از جماعت کفار بخارج
 انتقام کشته و مرده است که درین سر به سامه بن زید و عقب مردی از کفار که او را نیک بن
 مرد اس میگفتند راند و چون بک رسید و تیغ کشید نیک گفت شهیدان لا اله الا الله و ان
 الرسول الله سامه آن را حکم ایمان یاس داده و اعتبار نکرد و تیغ بر سر زد و او را بکشت و چون
 بهدینه رسید و حقیقت حال بر حضرت عرض کرد حضرت بر سامه خطاب بسیار کرد و فرمود بکشت
 قلبه و صاحب کشف گوید که نزول کریمه یا ایها الذین امنوا لا تفرحتم فی الارض قتیبتوا الا یدین
 قصه نازل شده و بنیادی در مقدار گذشته بود هر شخصی که گویند ان یحیر اندیش دوست مقدار
 که او را بکشت پس گفت لا اله الا الله محمد رسول الله پس کشت او را مقدار و گفت که بک
 بخواب که بگریزانند مال و اهل خود را نیز گفته و این سر به غالب بن عبد الله را بعضی در سال
 بر منفعه یعنی میم موضعی است قریب بطن نخله ذکر کرده اند چنانکه گذشت و هجرین سال بیست
 دیگر نیز وقوع یافته است پس سر به میم و سکون و ادبی همزه نزد اکثر روایات و باین
 جزم کرده مردم و جزم کرده بعثت و جهره و این فارس همزه و بعضی جوهر کرده اند و جهره را در
 اکثر روایات بخاری بی همزه روایت کرده اند و بعضی همزه تام موضعی است نزدیک بملقا و

از انجا تا بیت المقدس دو مرحله و ذکر وی در ارسال نامه به قتل گذشته است و این سوره
از میان سرایا مشهور است به صحت و خدایت بخاری و مقابله و سبب وقوع وی است که
رسول خدا صلی الله علیه و سلم کتابی بجانب ملک یصری نوشت بجارش بن عمیر از وی داد تا نزد
وئی برود پس حارث به حبس حکم روان شد و چون به وضع موته رسید شیر حبیل بن عمرو غسانی
که از امر او قیصر بود و برایش آمد پرسید که گامی روی گفت بشام میروم شیر حبیل گفت گویا تو رسول
محمدی حارث گفت آری من رسول رسول خدا یم پس شیر حبیل حارث را بکشت هرگز نشنیده
از رسولان آنحضرت هیچکس غیروی و قتل رسولان از هر که باشد معتاد نیست و اما ان ایشان
امری مقرر است میان ملوک و یکبارگی که رسول سبیل کذاب پیش آنحضرت آمد با وجود آنکه
گستاخها کرد و کفر با گفت او را نکشت و فرمود اگر رسول من بود میکشتم ترا چون این خبر به جمع
رسید بر خاطر مبارکش بسیار شاق آمد و فرمود یاران تا بجنگ مخالفان برآیند و در موضع جنگ
تا سه هزار کس جمع شدند پس آنحضرت علیه السلام بخارفت فرمود زید بن حارثه را شمارا بپرسام
که چه کشته کرد و جعفر بن ابیطالب بپرسید و اگر جعفر مقتول شود عبد الله بن رواحه میگوید اگر
نیز شیب کرد و مسلمانان هرگز نخواهند بامارت برآیند و این حکایت و ترقیب امارت گوید معلوم
آنحضرت بوحی یا ایاهام شد یا حق تعالی همچنین بر زبان حق ترجمان او گنجانید و بوقوع آمد مثال
انی اخاف ان یا کله الذین ان زبان یعقوب بنیبر علیه السلام که به پسران گفت و الله علم او رده
که یهودی در مجلس شریعت حاضر بود گفت یا ابا القاسم اگر تو دعوت نبوت صادقی هر که را نام
بامارت میدی باید کشته گرد و زیرا که انیسای بنی اسرائیل چون لشکر به بجانب اعدای غیر ستادند
اگر صد کس را بدین پنج بامارت تعیین مینمودند و همه مقتول میکردند بعد از آن یهودی بزرگ گفت اگر تو
من با تو عهد میکنم که اگر بخند پیغمبر است تو ازین سفر مرخصت خواهی نمود و بزرگ گفت من خبر میدهم
او پیغمبر است گفتانی که کردار است ظاهر نشست که این سخن از آنحضرت در حکم اجبار و اجبت بود
تزوید بخلاف شک بجهت احتیاط و عدم اظهار آن جزیه بود و آنچه آن یهودی گفت یاوه بود که قتل
کرد بلکه از خبث سر برت و عداوتی که این قوم نافرجام دارند چنانکه زید بن حارثه نیز گفت که
سوجب آزار خاطر شریف نگردد و مثال این احتمال از خیانت ایشان دور نیست و میگویند

که چون امارت زید بن حارثه قرار یافت جعفر بن ابیطالب گفت یا رسول الله من از تو این چشم
 نداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو سخن رسول خدا بشنو که تو میدانی که خبر
 تو در حقیقت و این مشایخ اخیال است که در سال دیگر اسامه بن زید را بر جعین جایگاه پیدا و شایسته
 شده است تعیین کرد تا انتقام پدر از ایشان بکشد ابو بکر صدیق و عمر فاروق را هم از آن
 تعیین کرد و مردم گفتگوی بنیاد نهاد که چون باشد حکمت در آن چه خواهد بود که گیاره مهاجرین در
 انصار تابع اسامه سازند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که وایم الله روی حقیقی است
 بامارت و پیمان و نیز سزاوار بود و بدان آخر آن هم سره اسامه صورت نیافت و ایام رحلت حضرت رسیده
 چنانکه میاید انشاء الله تعالی این اثر عنایت محبت آنحضرت است صلی الله علیه و سلم که بایشان
 در وقت پدر او را موسوم و مخصوص به تنی داشت تا آنکه نازل شد او و هم لا باهم در غیب نیت
 بخش را که نیت عمه آنحضرت بود بوی تزیین کرد و امیر گردانید او را سرایای متعدده و گشت
 از سابقین اولین مهاجرین و او را اسامه بن زید بود حب رسول الله صلی الله علیه و سلم
 میگفتند یک را معنی محبوب بود و صلی الله علیه و سلم که میگفت او را و حسن بن علی را در آن
 و در کنار وی گفت خداوند من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دارد تو ایشان را
 و میفرمود من احب الله و رسول الله حب اسامه و زید و عمر و طیفه او را از وظیفه من عمر
 پس میگفت این عمر چه افضلیت دادی تو او را بر من و حال آنکه سبقت نگرفته است و
 مراد هیچ شهادتی گفت بجهت آنکه وی محبوب تر بود نزد رسول خدا از تو پس اشارت کرد
 من محبوب رسول خدا را هر محبوب خود که محبت و عنایت آنحضرت زید و اسامه و من مرتبه بود
 که مثل جعفر بن ابیطالب ابو بکر و عمر را تابع ایشان ساختند و صاحبان را بر سر سبکگی را از
 خاک بردارند هرگز نمیدر شال بر گزیدن آدم بر ملاک و سجود ایشان ساختن و اگر این
 است پس چه جا سخن است و اگر جهاد باشد بر سواب خواهد بود و در خانه غنی و صلح محبت و خواب
 که مرشدان بر آئین خلاق طالان و هم نفس کسری میگردان کنند چنانکه شایسته قتل
 آنحضرت که جعفر بن ابیطالب فرمود تو سخن رسول خدا بشنو و چه که خبر تو در حقیقت قتل است
 تعالی هم تجردانی آنهم هر جا که نصیحت و سلو التیلا مانا بکنند که جمل و کوه نظری گمان بود

که این باب مثل طبیعت بشر است نعم حقه نفس و طبیعت در جوهر ذات وی باقی است اما
نه چنانکه دیگر افراد بشر است که بر خلاف حق رود انقضای نفیست لولای سفید عقد کرد و بدست
زید بن حارثه داد تا شیت الوداع بشایعت ایشان و وصیت کرد ایشان که بیاید متقل حاکم
بن عبیر را و دعوت کنی کسانی را که آنجا اند باسلام اگر اجابت کردند فیما والا استعانت جوید
از خدا و داع کرد و چون روان شدند دعا کرد بر مسلمانان و ندا کرد که دفع کند خدا بیجا از شما
شتر دشمنان را و باز آورد سالم و غایب پس گفت این رواجه ولیکن من سوال میکنم خدا بفرمان
را منقذت و شهادت را نقل است از زید بن ارقم که گفته بود من که زندگانی میکردم در ظل
حمایت و رعایت عبد الله بن رواجه و منی یا بجم خکس را عدیل سو که در پروردن ایتام و چون
روان شد بجانب مومنه مرا فقت نمودم با وی در قطع منازل و بوم ردیف سو و دما شای
آن شب از شبها شنیدم که افکار دوی شعری را که از آن بوی شهادت می آید در گریه شدم پس
تسکین داد و آن گفت چه زبان دارد ترا ای فرزند که خدا بیجا مرا سعادت شهادت شد
کنایه از شارق و مضایق و کدورات دنیا و حوادث آن فراغت و راحت یابم و در جو ارباب
حق و قضا عالم قدس نشاء کنم بعد از آن از لحد خود فرود آید و نماز مشغول گشت بدعا و نالها
پر دخت و بعد از آن که فارغ شد با من گفت ای فرزند غالب گفت ایجا دعا و ابراجابت فرمود
و نعمت خوشگوار شهادت روزی بر من خوابید و چون زید بن حارثه با لشکر اسلام بجانب
متوجه شد و خبر دشمنان رسید جمع کرد و سر حیل لشکر عظیم را و پیش فرستاد طلایع را و تنویر
کردند مسلمانان و دعای نفع بیم وضعی است انارض شام شنیدند خبر کثرت اعدا و جمع ایشان
و سر حیل برادر خود را که شایوش گنام داشت با پنجاه کس پیش فرستاد تا خبر لشکر اسلام تحقیق نمایند
مسلمانان باین جماعه مقابل کردند و شد و شگشته شد و یارانش گریخته و سر حیل از شنیدن
این خبر بر اسان شد و قلعه درآمد و برادر دیگر را نیز بر قل فرستاد و مدد خواست هر قل مدد کشید
سر حیل نامزد کرد و از مشرکان قبا امل غوب نیز جمیع غفیر ایشان پیوستند چنانکه عدد لشکر دشمنان
از صد هزار گردید و چون این خبر مسلمانان رسید بیدارین منزل توقف کردند تا ملی بنود و مشاورت کرد
و گفته اند نیز بحفرت رسول صلی الله علیه و سلم نیز پیوستیم و صورت حادقه را معروف بر سرهایمان

کردیم تا باز طلبدارا یا لشکرید ما بفرستد پس ایشان را عبداللہ بن رواحہ گفت ای قوم
 خیرے را مکروه بسیاری که بجهت احراز آن ثواب از و بار خود بیرون آمده آید یعنی شهادت بگوید
 رضی اللہ عنہ در قضیہ طالب شهادت و ساعی در آن و گفت ما هرگز بسیاری بر عدو ظفر نداشتیم
 بلکه بقوت این دین که ما را بدان غالب داشته اند در روز بدر سیدانیکه لشکر ما چند بود و قدرت حق
 ما را چه نصرت داد از احدی بخشنیدن شکی نیست یا ظفر است یا شهادت اگر با غالب یکم فوالمراد
 و اگر به سعادت شهادت رسیدیم در بهشت یا یاران خود که بجز شهادت رسیده اند ملحق شویم
 در غربت برگیم تنهایی نیست + یاران عزیز انظر بخترا اند + مسلمانان بصادق مہمت
 و قوت عبداللہ بن رواحہ رضی اللہ عنہ قوی دل شدند و بسو بخالفان نهادند تا بقریہ موتہ رسیدند
 ابو ہریرہ گویند رضی اللہ عنہ در غزوہ موتہ خاص بودم چون لشکر مشرکان پیدا شدند چندان کہ
 و سپان و دیماج و حریر دیدم کہ چشم من در آن خیره شد ثابت بنی اقوام انصاری گفت ای
 ابو ہریرہ در غزوہ بدر حاضر بودی اگر میبودی سیدی کہ خدا تعالی با وجود عدو قتلت چگونه نصرت
 داد و چون تلاقی فریقین نمود و صفوف تنویر یافت زید بن حارثہ علم برگزیده پای در میدان نهاد
 و محاربه کرد تا خشم تیر ما و را شیبہ کرد و بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت پیادہ شد
 و اسب را پی کرد و بجایہ مشغول شد دست راستش بیندخت پس علم بدست چپ برگرفت جنگ
 میکرد دست چپ را نیز بیندخت و علم به دو بازوی خود نگاه داشت تا یکی از اعداء دین شمشیر
 بر کمر او زد و از میان دو نمیش کرد و اللہ اللہ عبداللہ بن عمر رضی اللہ عنہما گوید من در آن جنگ
 بودم در میان کشتگان جعفر را علم طلبیدم بخاف زخم در بدن وی شمر دیم کہ هیچ کدام در جانب
 پس نبود در سمتی کہ بیدار آورده کہ یافته شد در یک لغت بدن وی ہشتاد و چند جراحت و در جانب
 پیش از آن ہفتاد و دو ضربہ سیف و از طعن شمشیر بود و در روایت بخاری آورده کہ با فتم و سید
 نو و چند زخم از نیزہ و نیز بس عبداللہ بن رواحہ کہ ششہ نلال شهادت بود علم برگرفت و قتال کرد و
 این رجز خواند کہ مفرکش نیست کہ چرا ای نفس طوع و رغبت نیکینی در شهادت و مکروه می بیند
 بہشت را و گویند کہ وی رضی اللہ عنہ سکہ و زبور و طعام نخورده بود و پسر عم او مقدس گوشت
 بوی داده و چون بچشید و دندان بر آن افتاد خبر شهادت جعفر بوی رسید از ارومان بیرون آمدند

و گفت ای نفس جعفر از دنیا برقت و تو هنوز دنیا مشغولی ایگاه گفت ای نفس اگر دل بستگی زن
 داری زن را طلاق داوم و اگر بغلایان تعلق داری غلامان را همه آزاد کردم و باغ و بستان هر چه ام
 بر رسول خدا پیشکش کردم اکنون هیچ نداری بچه دلی می بینی چرا از شهادت می گریزی بسم الله یا علی
 بمعمر که در راه مجاریه کشته شد و چون حکم چنین بود که چون عبد الله بن رفاعه کشته شود مسلمانان
 یکی را بامارت بر دارند ثابت اخزم انصاری محلاتی مبارزی نمود و علم برداشت و گفت ای
 مسلمانان اتفاق نمایند و یکی را بامارت بر دارند گفتند هم تو باین مهم قیام نمائی گفت من نمیتوانم
 بآن قیام نمود پس مسلمانان همه اتفاق بر خالد بن الولید کردند و او را اختیار نمودند خالد گفت
 ای ثابت تو از من باین کار سزاوارتر هستی که در معرکه بدر حاضر بودی و از من بسال بزرگتری
 ثابت گفت ای خالد شجاعت و پهلوانی کارست و علم را بزی تو برداشته بودم پس گرفت
 او را خالد بن الولید و آورده اند که چون نوبت بخالد بن الولید رسید مسلمانان رو به عزیمت
 نهادند و مشرکان در افتادند و کشته شدند از مسلمانان هر که کشته شدند و هر چند منع کرد ایشان را
 خالد سودنکره قطنه بن عامر رضی الله عنه فریاد کرد و گفت یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهتر
 است که در فرار مسلمانان باین سخن متنبه شده باز گشتند و بعضی گفته اند که نه عزیمت نمودند
 شاکست گشتند مسلمانان و متفرق گشتند بر هر نقدی حمله کرد خالد و قتال نمود قتال عظیم و صاحب سوار
 از حاکم لعل کرده گفت که قتال کرد خالد و قتل کرد از مشرکان جمعی عظیم را یافت غنیمت و سقول است
 که خالد گفت نه شمشیر در دست من و در آن روز شکست و نماند در دست من جز صفتی بانی که در ششم
 و با کلمه خالد رضی الله عنه در آن روز تقصیر خلائی ایام نگذشته که از جانب مشرکان بالشکر سلام
 احد و خیر جنگ کرده بودند و نماند که شکست شدند این نه بعد شمشیر بود که در معرکه با همراه مشرکان
 زده بود سبحان الله چون ترود با جنگها که از خالد همراه لشکر کفار دیده و شنیده می شد دل میسخت
 و حیرت دست میداد که با وجود آن صفائی جوهر که خالد داشت آن فضیلت که در عاقبت سر
 می نمود و موجود بود که خالد سیف من سیوف الله این چه تیرگی بانی حجاب بود که عارض وقت
 او شده بود و در روزهای دیگر رفع آن حجابها شده و ظلمت مبدل بنور شد موقوف بر وقت است
 که میگویند این باشد و خالد را لقب سیف من سیوف الله واقع شده و بعد ازین روز بود و گویند

که خالد درین روز جنگ عظیم نمود چون شب درآمد فریقین دست از جنگ با کشیدند چون صبح شد خالد باز علم برداشت و چون صفت کشیدند خالد ترتیب لشکر را طرحتی دیگر رست کرد مقدمه را بساقه و ساقه را مقدمه و سینه را به میسر و میسر را به پیمینه آمدند مخالفان چون این حال مشاهده کردند جهان تصور کردند که لشکر ساری برای اماد اهل اسلام رسیده از اینجا نونی و ربی در دل ایشان برآید و دیگر زنهاد و خالد در دنبال ایشان افتاده هر کس مردانگی و دلیری که با بیغی بجا آورد و قاورده که در اینجا قلعه بود که در صحن توجه موبته یکی از سپاه اهل اسلام را در اینجا کشته بودند و بعد از فتح حصاه جمعی کثیر از ان اشرار که در ان قلعه محصن شده بود قتل رسانید و با بکله از خالد درین قضیه بلیغ بوجود آمد و کان سعبه شکور و نور اخبار وارد شده که چون سپاه اهل اسلام بالشکر کفا در مقابله ایستادند در ان وقت حضرت مقدس بنو علی علیه و سلم در مسجد بنی نشتند و مجاہدان از لظآن سرور برداشته بودند و حال اهل موده در لظآن و در شت چنانکه جنگ گاه ایشانرا معاینه می دید و با اصحاب فرمود زید بن حارثه علی موداشت و شهید شد بعد از ان حضرت گرفت و شهید شد بعد از ان ابن رواحه برداشت و شهید شد این سخن میفرمود و آب از چشمان غریبان روان میشد انگاه فرمود بعد از ان همیشه از شمشیرهای خدای تعالی خالد علم گرفت و فتح پرست او حاصل شد از ان روز خالد را سبقت الله لقب شد رضی الله عنه و فرمود شیطان در لظآن حیات را بار است و منجاست که در ان وقت دوستی زندگانی را در دل وی کرده سازد و با شیطان گفت که این وقتی است که ایمان در دل مومن کامل و ثابت در اضمعیباید تو آمده که حیات دنیا را بمن دوست گردانی پس پیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی دعای خیر کرد و باران را فرمود که بر او بی طلب آمرزش کند و تحقیق که در بهشت در آمد و در ایاتین بهشت بخیر آمد و بعد از ان در جعفر علم برداشت شیطان نزد وی نیز آمد و سوسه آفان کرد و از وی که دنیا در نظر او می آید است و نیز فریفته او تا شده و در معرکه در آمد و شهید شد و حضرت لوا نیز دعا کرد و اصحاب را فرمود شتایتز دعا کنند و از اینجا معلوم میشود که شیطان در وقت موت بوسوسه می آید و بخت حیات را بر میت می آید و دله و در حدیث از برای تعلیم یقین است این دعا آمده که اللهم انی اعوذ بک ان اموت فی سبیلک و برادران قبلی شیطان بعد الموت و فرمود وی نیز در بهشت

درآمد حق تعالی دو بال از با قوت در سواتی از لولویوض دو دست وی که در راه خدا عزوجل آمده
 شده بود بوی از ذاتی درشت که بدان طیران بنیامید و از پیریه آمده که گفت گفت رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم دیدم جعفر بن ابیطالب را که طیران میکنند با ملائکه و نیز از پیریه آمده که آنحضرت فرمود
 که نشست بر کن جعفر بن ابیطالب در ملائکه و حال آنکه هر دو جناح و دست مخصوص است بخون
 و نیز آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آمد وی شب بهشت را پس دیدم در وی
 جعفر بن ابیطالب را که طیران میکنند با ملائکه و در روایت دیگر طیران میکنند با جبرئیل و میکائیل علیهما
 السلام و در مواهب از سهیل نقل میکنند نسبت مراد بدان مانند جناح طیر و پیرا او زیرا که صورت
 آدمی اکمل و اشرف صورت است پس تبدیل و بصورت طیر مناسب نباشد پس مراد جبرئیل
 و صف ملکیت و قوت روحانی است که داده شد جعفر را و تحقیق تعبیر کرده است قرآن از عصفور
 بجناح در قول و سحمان و اضمم یکایلی جناح گفته اند علماء و در آنچه ملائکه که آن صفات ملکیه
 است که مفهوم نمیشود مگر معانی پس تحقیق ثابت نشده است مر جبرئیل را شش جناح است
 و معهود نیست طیر او بر دو جناح چه چا زیاده از آن و چون ثابت نشده است چیزی و اشک و پیرا
 کیفیت آن پس ایمان باید آورد بدان بی بحث و گفتگو و حقیقت آن اتمی و مافیه این خبر گفته که
 این جرم است در مقام احتمال و منع و آنچه نقل کرده است از علما نیست صریح و لغس در ولایت
 بر آنچه او ماکرده است و مانعی نیست از حمل کردن بر ظاهر هرگز از جهت آنچه ذکر کرده است از معهود
 ماین قیاس قائب بر شایسته است و این ضعیف است در بودن صورت بشری اشرف صور متبع
 نمیکند از حمل خبر بنظر هر زیرا که صورت باقی است حادثه عالم بحقیقت احوال هم در صحیح البخاری از عبد
 بن عمر مروی است که چون تخیه میکرد بر قبر جعفر گفتی اسلام علیک یا ذی الجناحین در صحیح بخاری
 از عائشه رضی الله عنها مروی است که چون خبر فوت اهل مکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم رسید
 در مسجد نبشت مخزون که شناخته می باشد و مروی مبارک وی حزن و من از شکاف و بیخ
 مروی درآمد و گفت یا رسول الله زمان جعفر میگردد خیر و پس امر کردند حضرت آن مرد که
 منع کند ایشان را از آن رقت مرد در رفت و باز آمد و گفت نمی کردم ایشان را از آن و باز نمی شنید
 باز فرمود که برو منع کن باز آمد و گفت الله تحقیق غلبه کرده از زمان باز نیامد پس فرمود

که خاک باش در دهن ایشان و این مبالغه است و آنکار که اکثر از نکر دنیا را با و ظاهر ابر کجا بر این
 زمان با نوحه بود و الا مجرد بکافی نوحه منی عنه نیست مبالغه در آن چه اگر کند و بعضی گفته اند که بکافی نوحه
 بود و منی بر آن تنزیه است زیرا که بعد است تمامی حایات بعد از نیکو بر منی بر تنزیه و از بهر
 جهت اطاعت نکردن آن زمان مرا غرور ابلهان آنکه وی ختیب است که از پیش خود میگوید نه آنکه
 رسول آنحضرت است یا از جهت آنکه مغلوب بودند این زمان و در روز معصیت و حرارت آن کذا
 جمع البخاری نقل عن القرطبی و در غزوه احد در کجا بر عصیت خمر بن عبد المطلب نیز کلامی متعلق
 باین مقام گفته شده است لکن ذکر کرده آورده اند که آنحضرت آل جعفر را سده و زنگنه است تا نصرت
 و شستند بعد از آن بخانه ایشان رفت و فرمود بعد الیوم بر برادر من گم نمید و فرزند آن جعفر را و کذا
 نمود و فرمود محمد بن جعفر عجم بن ایطالب شیبیه است و عبد الله بن جعفر و خلق و خلق بان میمانم
 و دعا گیر کرد و در ایشان را در مسائل فقهیه نیز نوشتند آنکه لغزیه بر زیاده از سه روز نباید و پشت دوم
 حدیث آمده است که لعنت خدا بر آنکه با دزدی را که سوگ دارد بر مرد غیر شوهر خود زیاده سه روز
 از اسما رفت عیسی که زوجه جعفر بود رضی الله عنه که چون خبر جعفر بن پیغمبر علیه السلام رسید
 بخانه من آمد و پرسید که کورکان جعفر کجا اند ایشان را به نزد وی بردم و پرسید و پرسید و در برگرفت
 و آب از چشمان مبارک روان شد گفتیم یا رسول الله گویا از جعفر چنین شنیده و فرمود آری او را شنیده
 ساختند بر کفایت و از غایت بخودی فریاد کردم و زنان بر من جمع شدند فرمود که ساه فریاد کن
 و ناشایسته بگو و بر کینه زن این بگفت و برخاست و با چشم بر آب بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها
 رفت دید که وی میگوید یا عماه یا عماه میفرماید فرمود آن حضرت علی شل جعفر فلنک الالباب و
 بعد از آن با اهل خانه فرمود که بر اهل جعفر طعمای نهند چه با ایشان را مشغول میباشند
 که فرصت طعام بخورن ندارد و گویند که چون اهل غزوه موته را حجت کردند مردم ایشان را تشیع
 میزدند که شافرا آیند تا آنکه که اهل موته خانه نشین شدند و میخواستند که بیرون می آیند
 از تشیع و تقیرع مردم با ایشان فرمود آنحضرت حاشا که ایشان فراریان باشند بلکه ایشان که از
 یعنی تکرار بارگشته و با دشمن جنگ کنند تا خج حاصل شود باید که از خانه های خویش بیرون آیند و بحمله
 سر به موته از سر پا و عجب بود و خالد بن الولید از سر پا و اثر بود رضی الله عنه و بعد از آن سال سده

عمر و بن العاص بود سو ذات السلاسل تسمیه کرده شد عزت سبیل بحبت آنکه شرکان بپسته بودند
خود را بیکدیگر سلاسل تا نگریزند و بعضی گفته اند بحبت آنکه سلاسل نام آبی است که آن سر به دریا بپاشد
و در وادی القری بر سافت ده روز از مدینه وقوع این قضیه در جدای الاخری مسنه ثمان بوده
و بعضی در سنه سبع گفته اند و باین خبرم کرده است ابن ابی خالد و کتاب صحیح التاریخ و نقل کرده است
این عساکر اتفاق بر آنکه بعد از غزوه کوفه بود مگر این سخن که قبل از و گفته و بسبب وقوع این لغت
که بحضرت رسالت خبر رسید که قبلیه قضاعه و بی لغت با و کسلا م و تشدید یار و بنو لقیین به شتر چاق
و سکون یا باسم اتفاق نمودند قصه باختن اطراف مدینه و غارت کردن آن دارند پس طایفه
عمر و بن العاص را و فرمود که مسلح و کامل شو که یحیی بن جهم ترابشکری فرستیم تا غنیمتی بپوشد و آنرا بفرست
یا رسول الله من از بر کمال دنیا مسلمان نشد ام آن حضرت فرمود غنیمت المال اصالح و اهل
اصالح و در روایتی آمده که عمر و بن العاص گفت یا رسول الله منی مدید در مردم قواعد دینی شدیم
اکنون دوست میدارم که دو ماسیس اساس اسلام از من با شری بخاطر گوید و بجا بماند در مملکت
کنم فرمود جبر کن من ترابجای خود هم فرستاد انشاء الله تعالی پس عمر و بن بطار را مارت می برد تا
آنکه با سمع علیه خیر البشر صلی الله علیه و سلم خبر جماع قبائل مذکوره و قصد فساد ایشان رسید پس
لوامی سفید و قدر دندسی صد نفر از مسلمانان که جماعتی از اعیان مهاجر و انصار مثل سعید بن زید
و سعید بن ابی وقاص و عامر بن ربیع و حبیب بن سنان و سید بن حذیفه و سعید بن عباد و
غیر هم در آن میان بودند عمر و بن ابی العاص تا مکر در کار و قلع و قمع مخالفان دین کردند و در
دلیری و دلاوری و بدور و خفا و اجاب از محمد بن احق نقل میکنند که گفت حکمت در تخصیص عمر و بن
بمارت آن سره آن بود که او را از طرف مادر با اهل بی خویش بود پس حضرت خواست که ایشان را
بواسطه عمر و ابی با سلام حاصل شود و حق واجب در تعیین اعیان اکابر مهاجرین و انصار چه خواهد بود
اختیار این مکرول بعلم خباب رساله است حرفی ازین باب در قضیه مکره گفته شده است و آنرا آنکه
باشد و الله در سوله اعلم چون عمر و ابی مدینه برآمد و متوجه شرکان شدند که جمیع دیگر از انوعاب باین قبیل
جمع شده اند و در مخالفت موقت نموده اند و باین مقدار لشکر که مسلمانان دارند ایشان متجاوز
نی توان کرد اندیشناک شد و قاصد که بفرموده آنحضرت فرستاده صورت واقع در مدینه و قصد استیلا

جماعه را که صدیق اکبر و فاروق اعظم و اهل ایشان بودند مقرر فرمود که بعد عمر بن عباس بر بنو برین جماعه
 ابو عبیده بن الجراح را امیر گردانند و در وقت دواغ ابو عبیده وصیت کرد که چون یکجا شوند و جمیع آن
 متفق شوند اختلاف نکنند چون فرقه دوم بعمر بن عباس پیوستند وقت نماز رسید عمر و ابو عبیده
 گفت که چون تو بعد من آمده تابع من باش و نماز و عقب من بگذر ابو عبیده گفت که امارت قوم
 سابق تعلق بدو دارد و امارت این عمر و درین باب مضایقه آغاز کرد و ابو عبیده وصیت پیغمبر را
 صلی الله علیه و سلم یاد آورد ترک مخالفت نموده در عقب عمر و ناگهان پوشیده ماند که راء امارت و حب
 نیست که سیر فضل باشد و در نماز باید که حق با ماست کسی باشد که علم و اقراء و ادراغ باشد پس همه
 می بایست که نماز عقب ابو بکر میکردند ولیکن چون عمر بن عباس او عاگرد که چون امیر است می حق
 با ماست باشد در مقابل و ابو عبیده که نیز امیر بود نزاع کرد و آخر بفرموده آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 که خلاف نکنند و در جمیع امور متفق باشند ترک نزاع کرد و خداوند عنه و بود ابو عبیده نیک خلاق و این
 اینجا نب گفتمای عمر و استی باش و تندی بکن که رسول خدا صلی الله علیه و سلم آخر وصیتی که من فرمود
 این بود که چون همه رسید یکدیگر مخالفت نکنید اگر تو طریق مخالفت مسلوک داری من نیدارم فعل است
 که چون بنزویکی دشمن رسیدند دوست شدند و ساخت بود مسلمانان خود متنا که تشش گفت که این
 گرم شوند و ایشان را عمر و از ان منع کرد و باران ازین معنی به تنگ آمدند و شکایت بنزد ابو بکر صدیق
 بردند ابو بکر با عمر و درین باب سخن کرد و عمر و گفت هر کس که تشش و شن کند او را در تشش انداز
 آورده اند که عمر و عمر و انکار کرد و سخن درشت گفت عمر و گفت ای عمر و قوامور شده که تشش من است
 و فرمان من بجا ابو بکر با عمر و گفت بگذر او را بحال و بدستی که رسول خدا صلی الله علیه و سلم و بر او را
 نیز مگر امید بگرفت آنکه دی مصلحت حرب نیگوید اند صبر کن و تحمل و زنده تابع فرمان پیغمبر و حکم حق باش
 و بدانکه هر چه رسول خدا حکم کرده و اختیار نموده در ان حکمت جمیده و عاقبت حمیده خواهد بود و اگر در این الفاظ
 در حدیث بعیر مذکور نیست اما حاصل مضمون کلام صدیق و تشش آن همین است پس باتفاق بیجا
 کفاردان شدند و بعضی از اهل آن قبائل متنازل را شاخ ساخته قرار نموده و بعضی خار بکروند و مغلوب
 شدند بگریختند و بلا متفرق شدند عمر چند روز در اینجا توقف نمود و سواران با طراقت میفرستاد
 گو سفند و تره آوردند و در بیچ میزدند و خود نمود درین مغر زیاده برین غنیمتی نبود که قابل قسمت بود و نگاه

بدین بازگشتند نخستین مذکور است و در وقت الاحیاء و در حایح البیوة میگویند چون عمر و ابو عبیده و عقیله
 گشت و لشکر اسلام و دیار مخالفان و آمدند به دست تجارت و مایع بر آورده مویشی بسیار بخیال آوردند
 و با حصول مقصود بازگشتند و آمده اند که در بیگم هر چه پیشی عمر و اسلام دست داد و هو البغایت شد
 بود و با حساب خویش گفت محکم شده ام و اگر غسل میکنم پاک شویم مقدار آبی طلبید و سنجی کرد
 و صوم ساخت و تمیم کرد و نماز صحیح با استخوان گذارد و ایحکامیت غالی از غائب نیست غالباً عمر و بن عباس
 هنوز تعلیم بخط احکام شریعت ننموده بودند الا صورت جنایت کردند و پاک تمیم است نه وضو و تمیم باطل
 در جایی که ابو بکر و عمر و عباس مهاجرین و انصار باشند و در دستداد و بمباد است و امر قاتری ایشان است
 نباشد امر حرب و تدبیر آن دیگر است و چون قصه مقابل عمر و ابو عبیده و مطاعه کوفه و حرارت حضرت
 فرمود در رسم الله ابابعبده و در قصه جنایت بنی تمیم فرمود گفت تو کنیدی درو که بر سر خود چکوه میخیزد
 کرد و در منع از آفرودن گفت از برای آن کردم که اگر تشنه می آفرودند شرکان از قلت ما
 و قوت می یافتند و چون عمر و ابیصیر ذات اسلاسل بازگشت زخمی و غروری بوی لایق است
 و با خود گفت که پیغمبر صلی الله علیه و سلم مرا میسر جمع که در آن جمیع ابو بکر و عمر بودند ساخته مگر از جهت
 و منزلت من نزد می و در بر تحقیق حال و تقریر این خیال نزد آنحضرت آمد و پرسید یا رسول الله
 دوست ترین آدمیان نزد تو کیستند فرمود عایشه گفت از مردان می پرسم فرمود پرسید گفت بعد از
 کیست فرمود عمر بعد از آن چند کس دیگر هم شمر و خاموش شد که بسا و امر او را بگوید و گفت و آنحضرت
 باین جواب قطع طمع تو همسم او کرد تا مرا آنحضرت را هم حکم تالیف قلوب داشت و در بعضی احادیث
 دیگر نیز می وی کرده فرمود اسلام الناس و آن عمر ظاهر امر او نباس اقران و اهل قبیل و می خواند
 و الله اعلم و درین سال ابو عبیده بن الجراح را بر عبیده نفر از مهاجرین و انصار چنانکه در بعضی حدیث
 آمده است و در روایت نسائی و بعضی حشره زیاده کرده و می ساخته بطرف قبیل جبت فرستاد و عمر بن الخطاب
 در آن میان بود و میان آن در میان مدینه مسافت غرض است و این سره راسته انجیل خوانند و بعضی
 معجزه و بار موعده سر سبقت ابی حنیفه گویند و خیر تا آن برسگ است که از وقت افشاند و باشند آنحضرت
 باین جماعه یک جواب فرموده بود و چون آن لغای یافت برگ و ختان بعضای خود می افشاندند
 میخوردند چنانکه لبهای ایشان مانند لبهای شتر شده بود و در سبای که بر گما آب تر میکردند و میخوردند

و این دولت دارد بر آنکه بر گمانک بود که بخورند و خلالت کسی که گوید بر گمانی بخورند و اگر چه
 ابو عبیده امر کرد تا به لشکر داد و خود را حجاج سازد از آن نیز مروزی و در وقت شام بر روزه قناری اندک
 از آن سپید و نمناک بجای رسید که هر یک از اجزایانی پیش رسیده و سیف کسین جمله سکون
 تخماید حاصل و یا چون تنهای سیریشان تا که در راه بود و اضافان میکردند و قیام این شهر
 بود جب بودند و آن وقت بنج بود که شمع معج بخاری آورد که قول بوقوع آن در سال ششم پس
 است زیرا که در معج بخاری از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما آورده که این سوره را خواند
 تا بجز که گاه آن قریش بودند و این معنی از آن حضرت در سال ششم صورت نمود که واقع شود زیرا که
 در آن ایام از پیش صلح دشت پس معج گفت که این سریدند است باشد پیش از قضیه عبیده
 پیشی و نه سوار بر شمع لا سلام این الطراقی نقل کرده است که گفت بود این سریدند بعد از انقضای
 شصت و شش ماه و پیش از فتح مکه در رمضان این سده بود پس منافات ندارد و قیام آن سید
 در ششم آورده اند که این سفر با مسیح و شصت منافات نگردید و در بیت خود منافاتی و از غائب این سفر
 آن بود که روایت کرده است از بخاری و سلم و جابر گفت خدا کردیم پیش خبر داد و میگوشد
 بر ابو عبیده پس گشتند و گشتیم گشت پس انانت و پای آورده را که هرگز ندید و بودیم با یک
 مانند آن در غنیمت شود او را پیش خود و بجم از آن مایه ما پس گرفت ابو عبیده استخوانی از آن
 و پس گذشت و از تحت پس چون قدم آوردیم فکر کردیم فقه این مایه را بر آن حضرت پس
 فرمودی علی الله علیه و سلم بخورند زنی را که بر طعن آورده است خدا تبارک و تعالی را
 ما را نیز اگر ایمنانه باشد چیزی از آن با شما پس فرستادیم برای رسول خدا چیزی ما را آن پس خود
 آن حضرت آنرا در مدتی آورده که بود آن مایه مانند کوی عدد و ای مانند تنی بزرگ و هنر تمام
 مایه است ساخته میشود از پوست و کسب آن پیران نیز عزیز گویند و بلکه نام طیب شمع است
 سر کین و اب جوت است یا بیرون می آید از چشم که عددی است و در او استخوان استخوان و استخوان
 در استخوان و انصب که در دشت اندک مروی که در تریب اهل لشکر بود و در شمشیر با لادن و اسرار
 از استخوان و در فلاح گذشت و در آن استخوان رسیده عدد معج مسلم پس نهادیم احمد روایت کرده
 شده است که ابو عبیده آنرا فرمود تا در مدینه که در چشم او آید و آید و بزرگ مرد را جای بود و در آن

در بنیاد و سر به دیگر ذکر کرده است یکی سر به را ابو قتاده به سوی ارض محارب بنجد و شعبان سنه ثانی
فرستاد و ایوی پانزده مرد سیو غطفان پس قتل کرد کسی را که مشرت شد از ایشان و بنده کوته
کثیر و دود جیرو و نسبت شاة و صیت او پانزده روز بود و سر به دیگر هم از ابو قتاده به سوی ارمک کرد
محل بن حسانه بود و عامر بن انبیط پیش آمد و محلم او را گشت هجدهمین سال آنحضرت صلی الله علیه و آله
عبد الله بن رواحه را بر طایفه امارت داده بجانب اضم بضاد بمکه بر سر بر باز مدینه است فرستاد
و در آن سر به محلم بن حسانه بود و عامر بن الانبیط در راه چس آمد و بر اصحاب تحیه سلام داد و اهل آنجا
چون اعتقاد اسلام بروی نداشتند جواب سلام او ندادند و محلم او را به قتل رسانید چون خبر آنحضرت
رسید آنحضرت بر محلم عتاب کرد و فرمود چه سلامی را گشتی گفت بنا بر آن که از جهت فرار از محبت اهل
شعار سلمان کرد آنحضرت فرمود چه انگاشتی دل او را تا قصد و ارادت او دانی و فرمود زمان مغرب
ترجمان جهان است پس کریمه بابا الذین آمنوا و اخرتم فی سبیل الله فقیلوا اولاد الله فلو لم یکن فیهم
اسلام است و شما تا آخر آیه در بنیاد نازل شد پس محلم آمد و در کعبه و برادران حضرت بدو را فرستاد
التاس کرد آنحضرت از بر او طلب آمرزش گشت و چون رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم از آن حرکت
تا ملائکه و فرشته ظاهر شده بود فرمود لا یغفر الله لک و لا لاهل عیلتک فانت سیر محلم خواست که حال که با
سیکند شکار را بهر دوایر و خود محلم بعد از ساعتی و بر وتری بعد از بیعت روز میان ابقا بقول و صلح و پیروزی
او را دفن کردند و زمینش بیرون گذاشت و سه نوبت دفن میکردند و زمین بیرون میزدند و خاک را عاقبت طایفه را
سیان سنگها پوشیده گذاشتند و این خبر به سمع و بایون رسید فرمود که زمین محلم فرود و فرود زمین فرود
کسی را که به فراز دست اما خدا بیگانه است که نیکند شمار استیمه شوید و در رفته الا حیا باین ستر
بنام ابو قتاده در اول ذکر فتح مکه کرد و گفت که پیش از آنکه حضرت بجانب کعبه روان شود در اول راه رفعا
سال هشتم ابو قتاده انصاری یقینا هم فرستاد مردم را گمان شد که آنسر و زوجه آن دارد که بر سر آنجا
رو و بجانب کعبه بعد از آن قصه این سر به ذکر کرد بعد از آن شرمع و در قصه فتح مکه و در موجب نیز سر
ابو قتاده گفته پیش از فتح مکه فکر کرده از اصحاب معلوم میگردد محلم نام کسی است و آنکه گشت عامر بن
را غیر محلمی است که زمین او را فرو برد و الله اعلم و موجب گفته سر به دیگر و آنرا سر به ابو العوجا نام کرد
به سوی بنی سلیم و دزدی آنچه سینه جمع که با پنجاه مرد برآمده و کردند و کفار از هر ناحیه و قتال کردند تا آنکه

واقع شد چون قضیه بعثت رسول الله صلی الله علیه و سلم میان آن چندین بان ششونل خدند که صلا کمال عمر و خیر
بعد از خروج صلح حدیبیه بحال خود در مدینه جمع کردند و در وقت قیامت با بر سر تریح و خمر که خفته اند از آنکه در دینی
یکی از بنی بکر به حبس عالم صلی الله علیه و سلم سیر مردی از قبیل خزاعه بنی تاهبه بود متغش کرد و متغش نشد
پس بقهر رفت سر روی وی را بشکست وی استغاثه بر بنی بکر نمود و تقاضای بیع نمودن و فدا شدن کرد که گو
از بنو بکر بود مجاریه با خزاعه بر خاستند از بنی بکر سکه و طلا و دینار ایشان از اعانت و امداد و پناه و قنای آورد
پس استغاثت از قریش نمود و جمعی از خزاعه قریش را عهد و پیمان دادند و گفتند که اگر قریش بدو دشمنی کند
و صفوان بن امیه و سهل بن عمرو و غیر هم بنات خود را بندگان و ائمه و تقاضای بزرگوار شد خود بر بستن وقت
بنی بکر شیخون برخیزند و محاربه و قتال عظیم کردند چنانکه جنگ کنان در زمین حرم درآمد و در آنجا
فریاد بر آوردند و بانوفل بن معادی که میر بنو بکر بود گفتند که از خدا ترس حرم گماهیاری و فیل
معادی گفت که این سخن بزرگست و من میدانم که از بنو بکر است عمل کردن بدان بخیر
گویند که بیت کس از خزاعه در جنگ کشته شده و در فقه قریش آن بود که هیچ کس ایشان نشنا
و این قصه پوشیده خواهد ماند و آن حضرت را همان شب بوی خیر و رایحه بودند و عایشه صدیقہ فقیهه
عنها سبک و بد که صبح تشب که واقعه خزاعه و بنی بکر واقع شد بعد رسول صلی الله علیه و سلم با من گفت
ای عایشه حادثه دیکه واقع شده که قریش نقض عهد نمودند گفتیم یا رسول الله کمان میری که قریش
از نقض عهد دلیری نمایند و حال آنکه شمشیر ایشان را فانی گردانیده فرمود و عهد بشکستند و
هری که خدا بندگان خود است گفتیم این امر خیر است و خیر خواهد بود ان شاء الله و طرانی در فقه
صغیر از حدیث میرونی آمد که گفت غنیمت شوی آنحضرت را که بیفرمود و بنو ضا لیک لیک با بر سر
تقریب با چون بر آمد گفتیم یا رسول الله شنیدم که تکلم میکنی آیا بود با تو کسی که تکلم میکردی با وی میگفت
این را جز بنی کعب بود از جزاکل زمین طلب نفرت می نمایند و یگو بد که قریش اعانت نمی نکرند تا بر
شیخون آمدند و بعد از سه روز درین سالم خزاعی در میان جبل از که بدین مظهر و آمد تا آنحضرت را
خبر کند آنچه واقع شده است و سقتا شد که در اختصار نماید پس آنحضرت برخاست و عایشه را
به ای مبارک خود را بر زمین و میفرمود نفرت و دودشوم من اگر نفرت نرم شمارد و آنچه نفس من
نفرت میدهم اشارت کرد بجای اتحام و خلاص و قوت علاقه و تقویت و سلیه کرد قلوب ایشان

وگوییابر سر و آسمان بود پس فرمود آن حضرت بنابر فریاد میکند خبر میدهند به نهری بنی کعب و گفت
 باز گردید بیا خود و قسم نخورید که ایام حج و نصرت نزدیک رسیده است و با اصحاب خسته بود و گویا چشم که
 ابو سفیان آمد و طلب تجدید و افزون در مدت صلح میکند و غائب و غاسر یکبار گشته است و آورده اند که
 چون قریش ازین فعل خود پشیمان شدند ابو سفیان را در ملازمت حضرت فرستادند تا بخبر از نماید گویند
 که این فعل بشدت من واقع شده است و عقد صلح را موکود مقرر گردانند و خبر مدت آن مفیض
 پس ابو سفیان بدینیه آمد و نخست بجانه دختر خویش ام حبیبه که از مهاجرات المومنین بود رفت و خواست
 که بر فراش رسول صلی الله علیه و سلم نشیند ام حبیبه آن فراش مبارک را در نور دید ابو سفیان گفت
 این فراش از من و صلح دینی ام حبیبه گفت این فراش سید کائنات است و تو شرک کنی پس
 نزد دختر آمد و نزد حضرت رفت صلی الله علیه و سلم و هر چند در باب تجدید عهد سخن کرد جواب نداشت
 پس نا امید گشته پیش ابو بکر صدیق رفت رضی الله عنه از اینجا نیز غائب و غاسر باز گشت و نزد
 نزد عمر فاروق رضی الله عنه رفت اینجا نیز فائز نگشت پس پیش فاطمه زهرا رضی الله عنها رفت
 گفت خواهر تو زینب ابوالعاص را همان داد و محمد همان او را اجازت داشت و اعتبار کرده فاطمه گفت
 دین امر را اختیاری نیست پس رو بعلی مرتضی آورد رضی الله عنه از اینجا نیز نا امید گشت پس
 بکاه خائب و غاسر باز گشت چون ابو سفیان بکاه باز گشت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کار ساز
 سفر مشغول شد و با عایشه فرمود تهیه سباب سفر و تهیه حبش مشغول گرد و با هیچ کس این راز
 در میان نهند پس ابو بکر بر عایشه درآمد و دید تهیه سباب مینامد گفت ای عایشه این چیست که
 می سازی گفت چیزی است که حضرت من فرمود است که بسیار می سازم زیاده برین نمیدانم و
 نمیتوانم گفت پس آنحضرت درآمد ابو بکر پیشرفت و گفت یا رسول الله و چه سفری شده فرمود که
 ابو بکر گفت من نیز کار سازی کنم فرمود آنست صدیق پر سید غزیت آن داری که بر سر قریش رو
 فرمود آری ولیکن این سخن را مخفی دار و فرمود اللهم خذ علی ابصارهم غلبه و ولی الالبغیة و سائر
 اصحاب و فرمود تا بکار سازی قیام نمایند و سلم با خود بردارند ولیکن مقصد را بر هیچ کس مخفی مکن
 نمود و حاطب بن ابی طلقه بجانب اهل مکه نامه نوشت و خبر داد ایشان را بشارت شد که آنحضرت
 بر سر ایشان و مضمون نامه شریف آنکه غیر خدا صلی الله علیه و سلم تجیز لشکری میکند و گمان نمیدار

که بجائی دیگر غیر که خواهد رفت فکر بکمال خود و امید که و اسلام و نامه را بانی و او از قبیل فرزندی که بقریش
رساند پس مطلع گردانید حق تعالی پیغمبر خود را بران پس فرمود آنحضرت سر علی بن ابیطالب زیرین بوم
و مقداد بن اسود از رخصه الله عنهم جمعین خارج راهی می آیند و در آنجائی بر موج سوار که با وی کتابی است
گیرد کتاب را از وی پس رسیدند ایشان بآن زن و یافتند کتاب را که در رویهای سر خود گره زده بود
پنهان کرده است و آوردند کتاب را نزد آنحضرت پس طلبیده حاجب او فرمود بیست ای حاجب
این کار که تو کرده و چه چیز بدین دشت ترا گفت یا رسول الله شتابی مکن بر منی بخدا سوگند که من
مومنم بخدا و رسول او ولیکن من مودی ام لمعق و طلیف در قریش و از نفوذات ایشان مستیم
و هیچکس در مکه ندارم که خط حمایت اهل مال من کند و آنها که با تو اند از مهاجران ایشان بود که
اقربا است که حمایت می کنند اهل و موال ایشان را نیست مراد ازین فتنه انداختن نموده ام
آنرا بجهت نفاق و از خدا و رخصی بفر بعد از سلام پس گفت آنحضرت وانا و آگاه باشید که کتاب
گفته است و گفت عمر بن الخطاب علیه السلام که ما را رسول الله تا بزم کردن این منافق را فرمود آنحضرت
ان الله اطاع علی اهل بدر و قال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لكم و او را بطبری و بروایتی قالی غافر لکم
گرم کرد و عمر و گفت خدا و رسول خدا تا تراند فانیل شد یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا عدوی وعدوهم
اولیا وفاقول پس فقه ضل سوار بیل و دفع الی بارک آورده که گفتن عمر رخصه الله علیه که ما را
یا رسول الله بزم کردن این منافق را با وجود آنکه آنحضرت تصدیق کرد حاجب را و آنچه معتز ازین
بجهت آن بود که بودند ایشان از بعض منافقان و علم بانکه هر که مخالفت امر رسول الله کند
واجب است قتل او ولیکن جزم کرد بدان دو سبب آن نبود قتل و هلاک کرد و بر او هم منافی
از جهت آنکه ابطان که در خلاف چیزه کظاهر گردید و خدا حاجب آن بود که تا اول کرد که بجهت آنکه
شل چنین کار حکم ضرورت باک آید و در اول بقول پس فقه غفرت لکم آنحضرت که بطریق تعبیر از قبیل
یاضی است برای مبالغه در تحقیق وقوع و گفتند که این خطاب و تشریف است اینجاست حاجت
حاصل شده است که بخشیده گنایان گمشده ایشان را و تا اهل و مقابل آن شده اند که چشم
گنایان لاحق را و تحقیق ظاهر گردانید و سیاحت صدق رسول خود را و هر که غیر او از وی بخیر
ازین باب زیرا که ایشان همیشه بودند بر اعمال اهل غشیه تا آنکه مفارقت کردند دنیا را و اگر تقدیر کرد

صد و چیز از گنایان او کی از ایشان مبادرت کرد بسوی توبه و لازم گرفت طریقه نیک و اوسیداند
این را از احوال ایشان تقطع هر که مطلع است بر سیرتای ایشان چنین نقل کرده است چنانکه
از قرطبی فافهم و فکر کرده اند بعضی از اهل سناری که نقل کتابی که نوشته بود مخاطبان بودای معشر
قریش رسول خدای آید شمار بلسکه مثل لیل و سیل و جمل سوگند که اگر بیاید شما را تنها لغت میاید
اوراند و بتعالی درستی گرداند و عده خود را پس فکر کنید بحال خود کند احکام بسیار استی و نیست
در اینجا چیزی که هر وی کفر و نفاق باشد مگر اظهار سرکتم و عقده از آن پایدانکه شاید که قبول
و تحقیق قبول افتاد و وقتی که تصدیق کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم و منع کرد عمر از قتل و
و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود که او را از مسجد بیرون کشید و مردم بر سبیل بدست برد
وی می نهاد تا او را از مسجد بیرون کنند و او درین حال بایستاد که حضرت دوباره او دست فرماید باز
پس می نگریست و نظر بر مذکوبه مبارک می نمود و می گفت ای خداوند منم و او را باز گردانید و فرمود
من از حرم تو در گذاشتم و تو از خدا عز و جل مغفرت خواهی و بگردید که بگرد مثل این کار کردی و گویند
که مخاطب از کبار مهاجرین و ارباب دانش و دانش بود و ازین جهت است که از سر غفلت آنحضرت
او بهیستالت نزد قوش ملک اسکندریه فرستاده بودند چنانکه گذشت و عمل چون عزیت مغفرت
معموم شد بعضی میباید از دست او تا قبایل عرب برور اسلام و غنای جنت و صلح و سلیم و مجسم که فعل
حوزه اسلام شده بودند خبر کنند و اگر دارند تا همه جمع آیند و توبه بسیار حربه نمایند پس بیرون
آنحضرت و هم ماه رمضان روز چهارشنبه بعد از عصر سنه ثمان از حیرت چنانکه واقعه ای گفته و نزد
احمد با شامی از ابی سعید آمده که گفت بیرون آمدم با عام الفتح دوم ماه رمضان پس آنچه می
گفته ضعیف است و در تعین این تاریخ اقوال دیگر نیز آمده و دانند شامی و هفت و میزده نوزده
و در قول سابق اقرب است صحت دوم صحیح تر است و انشاء عالم پس چون بیرون آمد عرض شکر
کرد و مقصد مردان مهاجران آمد و کسی بعد از او رفتند و از انصار چهار هزار با انصار سپ
و همچنین از قبایل مذکوره چهار صد با انصار و هزار با عدو و مخصوص بعضی رسیدند و در راه آمد
پوستند تا مجموع به ده هزار کشید و بعضی دوازده هزار نیز گفته اند و در جمیع آن تواند بود که ده هزار
نفس مدینه برآمده و دوازده هزار دیگر بعد از آن آمده و طعن شد چنانکه آمده است که نبی سلیم از عقب

قریب دو هزار مرد که اکثر سوار اسب بودند رسیدند و بعضی گفتند از این در غماره را خلیفه ساخت و
 از ازواج ام سلمه را همراه گرفت چون منزل کرد بدین فتح کاف که نام آنی است میان قدیمه و
 و غسان علماء در آنجا است که در دو با محاربه سپرد و در منزل قدیمه افطار کرد و حکم کرد با افطار نمودن
 که افطار کنند عاصی است و در روایتی آمده است که گفت هر که خواهد افطار کند و هر که خواهد روزه دارد
 افطار در سفر و جو از صوم برود اختیار و در تفصیل یکی بر دیگری احادیث مختلف آمده بحسب سنن
 معلوم است ملاحظه اوقات و همه احادیث متفق اند بر جود افطار در سفر و بعضی برای یکروز بقصد حرکت
 بجانب مدینه بیرون آمدند و از آنجا که عباس بن عبد المطلب عم رسول الله صلی الله علیه و سلم با اهل
 و عیال خویش در منزل سفیاء و لقبی در جحفه و بقول در ذوالحلیفه آمد بحضرت طاقت نمودند
 از آمدن عباس خوشحال شدند و امر کردند که شایع خود را بدین فرستند و خود همراه باشند و فرمودند
 بحضرت که آخرین بجزرتماست چنانکه نبوت من آخرین نبوتهاست و هم در راه ابو سفیاء
 بن عبد المطلب که این رسم رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و عبد الله بن امیه که پیشتر
 آنحضرت را کتبت عبد المطلب بود و در ایذا و امانت آنحضرت نهایت بیالغده اشتد آه
 مسلمان شدند آنحضرت از ایشان اعرض کرد و با تماس ام سلمه از گناه ایشان در گذشت و
 در روایتی آمده که علی مرتضی با ایشان گفت که از پیش روی آنحضرت در آیند و بگویند که ایان
 یوسف علیه السلام یوسف گفتند لقد فرک الله علینا و ان کننا نحسب ان پس فرو بخشید
 لا حشر علیکم الیوم لیفر الله لکم و هو احسن الراحمین و گویند که ابوسفیان بن الحارث شلبی
 هرگز از سر خود پیش آنحضرت بر نداشت از جهت حیال ایشان سیر کرد و بر الطهران رسید که از آنجا
 تا که چهار فرسنگ راه است و آنان اینجار اوادی فاطمه میگونیند فاطمه چنانکه نام زیارت
 همچنین نام موقعی است چنانکه با او واقع میاشد پس فرمود آنحضرت احباب خود را که هر
 بر در نیمه خود ترش افروخت تا ده هزار و یا دوازده هزار ترش افروخته شده باشد تا این هنگام
 قریش از آمدن آنحضرت و احوال شریف خبر داشتند و لیکن خلیف و عکیم بودن چندان
 که آنحضرت قصد کرد که در پس ابوسفیان بن حرب گفتند بیرون رود و شخص اخبار گاهی و اگر
 با محمد اتفاق ملاقات افتد برای ما از او سخنان گیر پس ابوسفیان و حکیم بن خرام و دیگران

مکه فرار کرد پس فرمود آن حضرت من دخل دار ابی سفیان فهو من کسی که در آید سرک ابو سفیان
 را پس در امن است و کسیکه بنید از سلاح را پس در امن است و کسیکه بنید در خانه خود را
 پس در امن است و کسیکه در آید سی جرم را پس در امن است و میگویند که یک وقتی
 در آنجا در حال شکران آزار آنحضرت میکردند ابو سفیان آنحضرت را در پناه خود برده در سر آن
 و آورده بودند این انعام را از آنحضرت خبر او مکافات آن بود و از برای دفع غرور و تکبر و
 دیگران را نیز حکم با من کرد تا خیال نکنند که این فضیلت مخصوص با دست بلکه احسانی است که می
 ان عموم است چون روان شد ابو سفیان آنحضرت فرمود عباس که او را گذار که بکند یا خود نگاهدار
 و در جامی تنگ پیاده کن تا که به شکر سلیمان تمام از پیش نظر بگذرد و در غب و در غب
 در دل با او در اید و سورت نخواست و فنادوی بشکند پس عباس ندان کرد او را و گفت یا با خطمه
 و مرد و برگرد ابو سفیان پرسید و گفت بی با شرم که غرض در خاطر دارد عباس گفت ابله
 غرض میکند پس عباس ابو سفیان را در گذرگاهی تنگ برد و میخوس داشت تا شکر سلیمان تمام
 با عزت و شوکت بگذشت و عباس هر یکی را با ابی سفیان تعریف میکرد و دل او را با شکر
 و غیرت میخفت نخست سپاه شوکت بنه خالد بن الولید آمد با هزار نفر از بنی سلیم و در میان
 آن فرج و علم بود ابو سفیان از عباس پرسید که این کیست گفت خالد بن الولید است و چون
 خالد در برابر ابی سفیان رسید سه نوبت با جمل خیل چشم آورد از بلند تکبیر آورد و در لولم و جاب
 ابو سفیان افکند و بر اثر خالد بن الولید سیر این العوام با پانصد کس از یهودیان و دلاوران
 گویان با علم سپاه بگذشت ابو سفیان گفت این کیست عباس گفت زبیر بن العوام است
 گفت پس خواهر تو گفت نعم بعد از آن ده عفت زبیر کس از بنی قحط را هر گشتند و بواسطه این
 بردست ابو ذر قحطی است ایشان نیز تکبیر گویان در گذشتند و عباس تعریف این قبیله نیز
 نمود ابو سفیان گفت ما را با ایشان کار نیست آنجا بنو کعب بن عمر که میان ایشان با پانصد
 نامی بود رسیدند و علم این فرج بشرین سفیان داشت ابو سفیان تحقیق این فرقه نمود عباس گفت
 ایشان قحطی محمد بن عبد از آن هزار کس از قبیله خزیمه رسیدند که سه لوامیان ایشان بود
 ابو سفیان بعد از تعریف این گروه نیز گفت ما را با ایشان کار نیست بعد از آن قوم بنو کعبه رسیدند

که هشتصد کس از شجران در میان ایشان بودند چهار علم داشتند و از عقب ایشان سید کس
از قوم انجیل بگشتند عباس چون تعزیت بنی اشجع کرد ابو سفیان گفت دشمنی ترین مردم بخدا این
قبیله بود عباس گفت حق تعالی رحمت اسلام را بدول ایشان بجا داد ابو سفیان گفت اینهارا
دیدم مرا باین جماعت مهمی نیست تا زمانی که فرج خاص حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
پیدا شد و آنحضرت بر ناله قعودای خویش سوار قریب پنجاه مرد از اعیان مهاجرین و انصار
انصار همه مسلح و کامل در کبابه فلک در سائر استه و پیر بسته بگیر گویان رسیدند بر یکدست
و بی ابو بکر صدیق و بردست دیگر او سید بن خفیر و آنحضرت با ایشان در تکلم بود ابو سفیان چون
این جهاد الله را باین عظمت و بهت دید چشم عقل سوخته شد و از غایت بهت و حیرت که بهت
استیلا یافت گفت یا عباس ملک بر اند زاده تو بس قوی و عظیم شد عباس گفت و یک
با اباسفیان این رسالت و نبوت است نه ملک و سلطنت نقل است که در آن روز سعد بن عباد
که رایت انصار در دست اقتدار او بود با هزار نفر جم از ایشان پیشش ایستاد چون در برابر
ابو سفیان بگذشت گفت یا اباسفیان الیوم المزمع الیوم یستحل الحریة الیوم اذل الله قریش
یعنی امروز کشتن و خون ریختن است امروز روزی است که علال کرده میشود و مرگست امروز
روز است که پروردگار تعالی خواهر گرداند قریش را از نژاد روی با یاران خود کرد ای گروه کفر
و خارج امروز کینه روز احد باز خواهد چون سعد بن عباد ابو سفیان را در وسط جمع انداخت بگفت
ابو سفیان فریاد بر آورد که یا رسول الله بقتل قوم خود فرمان داده و حضرت فرمودند ایا ما یوم
خن سعد بن عباد معروء شد پشت آن حضرت فرمود سعد بن عباد این خن را پیش خود
گفت است و بسود خطا گفته است امروز روز لطفت و رحمت است امروز روزی است که
بارتعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم خانه خود را زاده گرداند خاطر خوشتر
دارد و ایمان بیاید و صد واتی آمده که دروغ گفته است سعد و لیکن این روزی است
که تعظیم کند خدا این خانه را و پوشاند او را خلعت و ابو سفیان گفت لای نیکو کارترین مردم
و رسول قرین شفع میگردم خدا تعالی را و قرابتی ترا با قریش که از خون ایشان در گزری و
درباره اقرای قریش رحم و عاطفت میندول و بری عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف

هر بانی قرابت و رعایت تو بود و منکر حال شد گفتند یا رسول الله! نه بدین میباید این مستقیم سلوا
 بقرش ایسی ساز پس آنحضرت گفت که قیس بن سعد لوار از پدر خود ستان و بروایتی علی بن فضال
 عنه مامور شد تا آنکه علم از سعد با رستان و برق و رفت در آنکه بعد از آن عباس یا ابوسفیان
 گفت ترا که باید رفت و قریش را تحریف نمود و مسلمان شوند و اقبل که بعضی من شوند و الا
 هلاک خواهند شد ابوسفیان تاخته بکام آورده و خبر داد که آنحضرت حکم فرموده است که هر که در خانه من باشد
 و هر که سلاح ببندد از دو هر که در خانه خویش بر بندد و هر که سجد احرام در آید از آن شب گفتند فحاکم
 این چه خبر است که برای ما آورده و گویا هنوز مخصوص نشده بود و قریش را رسیدن آنحضرت صلی الله
 علیه و آله گفت که در عقب تو کمیت و این گرد و غبار که برخاسته است از حصیبت و تواند که این پسند
 از غبطه و سدای و مانع دیرت مرگ روانی و خشت باطن شکفت و جمال بود چون حکم بن خرازم و
 بن در قاپیش از ابوسفیان بکه بازگشته رفته بودند ظاهر شد که خبر کرده باشند ابوسفیان گفت
 وای یوشما محمد یا سپاه با شکوه رسیده است که حال عماریه و طاقت مقاومت با وی تنگ شود
 است و زوجه سلیطه الی سفیان سپاه خواهند رفت و خبر کشش بود اگر رفت و خواب کرد و گفتند آه
 بکشید این الحق را تا این مختار نگو یا ابوسفیان گفت بر خواری که خواهی بمن بمن سوگند بخورم
 اگر مسلمان نشوی گردنت خواهند زد و در دهانه در آنی و در دایه بند همه شمار تا بر و علاج بمن است
 رحمتا الی القصد آورده اند که چون خواست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که از منزل گاه بر الدین سوا
 شود بیاید فرمان داد بر برین العوام با که با خیل مهاجرین از راه اعلا که که آنرا که از بقیع و گویند
 در آمده در محزون که نام موضعی است نزول کنند و جمعی مبارک آنحضرت را نیز جانبا رسلند و آنجا
 پیشتر نروند و منظر قدم شریف آنحضرت با خند و ابو عبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح داشتند بکشت
 رفیق و هر بانی از راه بطین اوی روانه گردانید و حکم کرد خالد بن الولید را که با فوج متعدد از راه
 که که آنرا که گویند بضم و قسر آمده و لوی خود را در دستهای عمارات که نصب کنند و بعد از غسل
 آمد است کردن سلاح و یقین این جماعه خود با خواص اصحاب سوار شد و چون نظر مبارکش بر رفت
 و نصرت الهی و اقامت نعم غیر شماری و یتیم و تقدس افتاد و وقت بحر تشش یا آورده و تصور کرد که
 چگونه او را تمام و پنهان و از دشمنان گریزان از که بدید و نروند و در اندک مدت نمایان و آشکارا

باین شوق و اشتیاق و جرات و شکر بسیار باز آورده و در مبارک خود را تو نعمت الله در شیب افکنده و
 نغمه پاکش بحسب پالان شتر میرسد و هم بر کلا پالان سر نهاده سجد شکر بجای آورده و حق حمد و
 تقدیر رسانیده و آمده است که هم بر بالای شتر اول سوره فاتحه با دوازده مرتبه ترجیع و ترویه صوت
 بخواند و ترجیع آورد و اگر داند در سلق چنانکه گویند آ آ پس بعضی گویند که این ترجیع بحسب حرکت
 رفتار شتر پیدای شد که دارد است بیرون نمی آید و حق آنست که از جهت غلبه شوق و سرور شکر
 این نعمت عظمی بود و در بعضی بقرآن علی الاطلاق اعاذت دارد شده است صاحب سفر سعادت
 میگوید که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بعضی اوقات قرآن تبعی خواندی و در آن ترجیع کرد
 چنانکه غلط خوشش آواز خواند و در روز پنج که سوره فتح بخین خواندنتی و همین حال در که در آن
 سبحان الله آنچه وقت شریف و ساعت سعید است که وقت بروز مطوع نور ایمان و زوال
 در محال غلظت کفر بود تا آنحضرت در چه مقام و چه حال خواهد بود خداوند اجرت آن وقت است
 سوال میکنم از تو ایان را و فرج آنرا که فضل و رحمت تو متعلق است بدان قل بفضل الله و رحمت
 الله لک فلیفرحوا و گفتند که مراد بفضل ایان است و رحمت قرآن و آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 حکم کرد خاندان تمام چشم را که با هیچ یکی از اهل بکر و جاوران حرم بجاریه و مقابل پیش نیاید مگر آنکه
 بعضی بخردان دلی بزرگان بادی جنگ شوند و در فرج آنها خود را معات ندارند نقل است که چون
 خالد بن ولید علیه السلام متوجه آن موضع شد که حکم کرده بود آنحضرت بمردی و در آن عکرمه بن ابی
 و صفوان بن امیه و هبیل بن عمرو که هنوز بنده ادوات و شقاوت از باطن ایشان نگشته بود
 و ظلمت کفر و ضلالت بیرون نرفته و تکمال بخردی و سخاقتی با طالع دیگر از بنی بکر و بنی الحارث
 و کرمه از خزیمه و اجابش که همه و معاون ایشان بوده اند آمده و توبه بسیار مقابل نمود
 سر راه خانه بن الولید را گرفتند و این بخردان و کرمه را که هنوز سعی بذل محمود دارند و تقوی
 دین آبابی شقیای خود ندانند و این را نمیدانند که آلاان چه نوع و تملی فتح لغت دارند ابو سفیان
 را نمی بینند که او هم با جری کلمه سلام بر زبان توفیق یافته و خالد بن الولید را نمی بینند که در محال
 و مقال رحمت و سعادت رسیده است ظاهر آنرا خوانند که مردم با آنند که اگر دخول در بقعه سلام
 اتفاق افتد حکم اگر از دست خط او باشد نه بر غایت و اختیار تا روح خبیثه بدان راضی باشد از این

پس خالد را نیز ضرورت شد که با ایشان مقاتله نماید و در موضعی که فتنه رخ نهاده و سكون نون نام
 دارد خسار به نمودند جنگی عظیم واقع شد تا بحود البقیع حله مطیه و سكون رسیده و فتح و او و مردم مولم آلان
 عروه بعین مملکه گویند که موضعی است متصل بکعبه منکبه کشیده و میت و پشت کس از ارباب طینان
 و خذلان از ضرب تیغ قازیان به موزخ رقت و در نفر از سپاه خالد نیز شربت شهادت چشیده اند یکی کشتن
 بن الاشعر و دیگر به گزین جابر و چون خیر این حرب بکفرت رسید فرمودن منع کرده بودم خالد را از
 حرب چون که عرض کردند یا رسول الله جماعت کثیر بخار به دی برآمد پس به دفع کرد ایشان را
 از خود چنانکه اشارت باین واقع شده بود و مقاتله خارج با ایشان ضرورت افتاد و فرمود قضا را بشهر
 غیر نقل است که آنحضرت عیادت کرد بخالد و فرستاد کسی را نزد وی و فرمود وضع منیم اسبیت بنه
 بر دار از ایشان شمشیر یعنی باز آئی در کشتن ایشان کس که نزد خالد آمد گفت وضع منیم اسبیت بنه
 در ایشان شمشیر را یعنی کشتن ایشان را پس خالد در آن روز بقتل کس را از ایشان کشت چون این
 بعلم شریف رسید بخالد گفت چرا خلاف مکر کردی گفت خالد من چهار کتم یا رسول الله فرستادم
 تو آمد و گفت وضع منیم اسبیت و از عوایب اخبار که درین باب در بعضی تفاسیر آمده است که آنحضرت
 آنکس را خواند و فرمود من چه گفته بودم جو گفت چون من بیدون آدم از نزد حضرت پیش آمده ام
 مردی که سرش بجان استخوان رسیده است و در دست دارد پس دست بر سینه من زد و
 بگو بخالد وضع منیم اسبیت و اگر نه ترا باین حرب هلاک کنم پس آنحضرت و همین کار را بخالد گفت پس
 چون این خبر بحضرت رسید فرمود صدق الله و صدق رسوله در آن روز که در احد منور مقتول شده
 گفته بودم اگر دست بر قریش یا بکم بخداون را از ایشان بکشم آن روز حق بکام مرا نمی کرد و لیکن امروز
 تو هست کلانچه بزبان منیم رسیده گذشته بود است کند این معنی را پس آن ظهور آمد و در روزی که
 که بعضی حضرت رسانیده اند که جماعتی از یوباش و صفهای مکه خیرگی بنمایند و مقاتله میکنند فرمود
 حصار و هم حصار دور کنند ایشان را دور کردن یوسفیان نیز حضرت آمد و گفت یا محمد قریش هلاک
 گشتند پس خواجگان کائنات بر ایشان حرم کرد و فرمود که دیگر قریش را نکشد پس طائف اهل شقایق
 که جنگ کردند و نیز میت خوردند و بدو کس جمل برآمده و در کج سوار اجناس خریدند و بعضی سر بکوه و
 بیابان نهاده بدر رفتند و بعضی در خانه ها آورده و در بار بر روی خود بسته گشتند و از قتل هلاک

تلاص یافتند پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم بسبب خطر از دام القصد تعلیم احکام سود
 بسیاری حرام و آید و آن بقصد انبوه حضور خویش لباس نفوذ علی نور پادشاه و جگر سود را
 بچرخ خویش که همیشه یا اکثر دست شریف میداشت است تمام نمود و زبان حق ترجمان را بکسی
 برکشاد و مسلمانان تیرمو افتند و قصد اتباع بگیرد آوردند چنانکه از غلظه بگیرند زده و در آن افتاد
 و مشرکان از بالای کوهها این احوال میدیدند و می شنیدند و از تش عداوت و حسد می شنیدند
 و وصل و چون از طواف فارغ شد در مقام تضرعیت الحزم از انجاس هنام آمده ساختند
 و حرمت آنرا پاک ساخت و با لب سیر نوشتند اندک مشرکان سبید و شصت است در اطراف
 تواری خانه کعبه نصب کرده بودند و کعبه ای آنکه ابلیس اقدم آن هنام را برصاص حدیثین حکم
 کرده بود و آن حضرت صلی الله علیه وسلم بخوبی که در دست شریف داشت اشارت بستان میکرد
 و میفرمود جبار الحق در حق ابی اطل بان الباطل کان زموخا و بتان بر روی می رفتان و بر
 قند و بی بر قوامی افتادند و در جمیع آنکه اگر اشارت بجانب رسو میکرد بر قوامی افتادند و اگر چنانچه
 قضا میکرد بر رسو می افتادند و در بعضی کتب سیر از ابن عباس آمده که یافت آنحضرت صلی الله علیه
 وسلم روز پنج گره خانه سبید و شصت هم که بود و قابل حرب را که چ میگردد رسو آن و هر یک
 بر آن پس شکایت کرد جمیع بسوی خدا و گفت ای پروردگار من تا که عبادت کرده شوم
 این بتان کردن جز تو پس حق فرستاد و اینک رسو بیت زمزم است که من پیدا کنم
 براس تو نموده و نفرستم بسوی تو قومی را که بر می آیند رسو تو مانند گرسان و میل میکنند
 رسو تو مانند طیر رسو بهیناس خود و آواز میکنند گرو تو اسف و وصل و نایله و بتان
 آنکه بزرگ بودند شکستند و آمده است که اساف بر صفا منصوب بودند ناکه بر مرده و گویند وصل
 این دوست آن بود که اساف عالم مردونی بود از قبیل جهم که زنا کرده بودند در خانه کعبه پس
 خدا تیمک ایشان رسوخ گردانید و سنگ ساخت ایشان را و خویش از کمال جهالت و غرور و کبر
 پرستیدن آن در سنگ مشغول شدند و چون آفاق آن دو صخره شکستند از درون یکی زن
 سب یا در درون میزدن آمد حضرت فرمود نسبت نایله که بعد ازین نایله ابادوار پرستند و چون بت
 با بیل شکستند زیرین العوام البوسفیان را گفت این بت است که روز اجماع بدان

و اصل
 از آنکه شکستند
 اصنام آنها را

و نایله

می نازیدی و میگفتی عمل سهل شکسته شد ابوسفیان گفت بگذازم او سر برش بکن که اگر خدای
محمد خدای دیگر بودی هر آینه مدد کردی اما او غیر آن صورت واقع شد و در بعضی از کتب نیز مذکور است
که تکی چند بزرگ در وضعی بلند نهاده بودند که دست پانزدهم رسید و در بعضی روایات آمده که تکی
بزرگ ایشان بود که سهل نام داشت علی مرتضی رضی الله عنه و کم وجهی بر فرسایند که بار سوار
پای مبارک را بر کتف من نه داین و منام را فرود آر آنسر و فرمود علی ترا طاعت برداشت
بار نبوت نیست تو پاس بر کتف من نه داین و نیکار بکن علی امثال الله امرای بر کتف رسول
صلی الله علیه وسلم نهاده آنها را فرود گرفت درین حالت حضرت ائدی پرسید که خود را چگونه میبایی
گفت یا رسول الله چنان می بینم که حجب کمشوف شده گویا سر من بساق بخش رسیده است
و هر چه دست و داز میکنم دست من که آید حضرت فرمود ای علی خوشا وقت تو که کار حق میبایی
و خدا حال من که با حق که کشم آورده اند که چون علی بتازا بنده من انداخت و قطعه قطعه ساخت
و خود را از دوش آنحضرت بر زمین زد و در دایمی آمد که خود را از نزدیکی کعبه بنیداخت و جهت
ادب و شفقت بر آنحضرت چون بر زمین افتاد می نمود رسول صلی الله علیه وسلم ائدی
پرسید که چه چیز ترا بختاده آورد گفت آنکه خود را از خیمین جا بلند انداختم و هیچ الم بمن رسید
آنحضرت فرمود چگونه الم تو رسد و حال آنکه بر دارنده تو محمد باشد و فرود آرنده تو جبرئیل و بعضی
از علما در وجه بر داشتن آنحضرت صلی الله علیه وسلم علی را می رضی الله عنه و گرفتن او بتان را الطیبه
که این بتان بکلمه کریمیا کلمه و التجدد و من دون الله حطب جهنم میزم و فرخ باشند و اگر در دنیا و
آنحضرت بانهار رسیدی در آخرت سبب آتش و فرخ پانزدهم رسیدی و در معارج غویب ازین
چیز نقل کرده است که رذی آنحضرت بخاشه فاطمه گریه رفته بود فاطمه می رضی الله عنها نام
در تورس است و از حرارت تاریدن تازمین سگرم شد پس آنحضرت خواست تا فی چند دست
مبارک خود را در تورس است همه خام می برآمد فاطمه حیران ماند که سبب چیست که آنها که آنحضرت
ست خام میماند فرمود که فاطمه عجب دار آن نامنا شرف ساس دست ما یافت و هر چه دست
ما ترا بساید بخش آن کار کند و بعد از ظهر راحت فرود علا کعبه از انجاس و اسجاس منام است
آنحضرت که درون خانه کعبه در آید پس عثمان بن طلحه را خواند تا کعبه را که از قدیم الایام حواله

ایشان بود بیاورد کفید و دست و الدۀ عثمان بود که سلامت منبت سعد نام داشت پس عثمان بر والدۀ
خود رفت و کفید طلبید والدۀ اش از دوان آن ابا آورد عثمان گفت کفید بیدری بود اگر نه شمشیر از کمر
خود می کشم پس کفید از دست مادر گرفت و بحضرت آورد حضرت بدست مبارک خود در کعبه بکشاد
رواه مسلم و ابن سعد و طبقات خود از عثمان بن طلحه آورده که عادت در جاهلیت چنان بود که کعبه
را جز در روز دوشنبه و پنجشنبه نمی کشادند روزی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در جاهلیت نزد من
آمده الناس در کشودن کرد تا جماعه که همراه داشت در کعبه درآمدن بادی در ششۀ کردم و وی عبید کرد
و سلم در زیر دست گرفت اسی عثمان مدعی باشد که این مفتاح را در دست من بینی تا هر جا که خواهیم آنرا
بنهم گزینیش گفتیم در آن روز ملاک شوند و نواز گردند از آن روز این کلمه در دل من نشست که رجوع امر بکس
خواهد بود چون روز فتح آمد گفت با عثمان کفید بیا آوردم از دست من بستی و هم بدست من دلو
گفت بگیر پرتاب و زیارت است نستاند از دست شما نگرنا شد یا عثمان نگفت بودم و را که روزی بنی
که این کفید در دست منست و می نهم آنرا در دست مرا که خواهیم گفتیم یا رسول اللہ اشهد انک
رسول اللہ و این تجدید شهادت و ایمان است از عثمان بن ابی سفيان و این معجزه والا معلوم شد که
اسلام عثمان با خالد بن الولید و عمرو بن العاص پیش از سال فتح است چنانکه گذشت و در
روایات آمده است که چون آنحضرت عثمان بن طلحه را بحضرت کفید طلبید عباس بن عبد المطلب
الناس کرد که مفتاح کعبه بوی عطا نماید منصب سادات کعبه را باستقایه بر روی جمع کند و در
روایتی آمده که علی مرتضیٰ گفت یا رسول اللہ بسبب حجاب کعبه را بابل بیت خود تقویٰ بخش
چنانکه سقایه زمزم را هم با ایشان از زانی داشته و اللہ اعلم که حضرت مرتضیٰ حجابت بر خود خواست
و بالتقویٰ عباس کرد که چنانکه سقایه او است حجابت هم بر او باشد پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ فرستاد مفتاح را از دست عثمان کشیده آورد پس این آیت نازل شد
ان الشریککم ان خود و ان انما ات الی ابرار پس علی را فرمود تا مفتاح را هم بدست عثمان بسیار
و بادی عذر خواهی که من نمی مرتضیٰ مفتاح را از وی برد و گفت بزود بر وی و باعث آن آورد
این حدیث علی در میان قرآن در شان شما نازل شد پس جبریل آمد و گفت تا این بیت بر سر تو
بر پاست مفتاح و سادات و جماعه ایشان است تا روز قیامت و چون عثمان وفات یافت کفید را

به برادر خود پسر که شبیه تام داشت و عثمان را پسر نبود و آلان ایشان را نبی شبیه میگویند و الله اعلم
و بالجمله آنحضرت درون کعبه در آمد با اسامه و بلال و عثمان بن طلحه و ابن عباس بر در استاده و با
و بلال درون رفتند و در برابر آنحضرت ایستادند تا مردم از دعای مکنند پس آنحضرت ساعتی مدید
درون بود و در گوشه کاخ و عا و قنبر نمود و بر آمد و پیش از آمدن امیر فرمود لعمر بن الخطاب
محو کردن صور انبیاء و ملائکه که کفار در دیوارهای خانه کعبه کشیده بودند پس همه را محو کرد و در آنوقت
ابراهیم و اسمعیل را که تگابهاشته بودند در دست هر یک تیر قمار از این فرمود که محو کند این قوم
نمیدانستند که پیغمبران هرگز قمار نباخته اند پس لواء طلحه بدست خود آن دو صورت را پشت
و در روایت این عمر از بلال آمده که آنحضرت درون کعبه نماز کرد و در کعبه و در روایت این
عباس آمده از اسامه که نگذاشته اند تمام و تعویل بر روایت بلال است که مثبت است نه روایت
اسامه که نافی است و از قواعد اصول فقه است که مثبت مقدم است بر نافی زیرا که با دلیلی باشد
علم است که نیست نزد نافی و بلال واقف بود از احوال شریف و با و بود از اول تا آخر و اسامه را
بیرون فرستاده بودند بکاری از محبت مطلع نشد و ظاهر آنکه آوردن دلو آب بود که بآن صورتها
چنانکه در روایتی تصریح نیز آمده است نیست و جمیع بیان روایت بلال که نگذاشته اند روایت است
که نگذاشته اند و از اسامه نیز چنانکه در مواهب از احمد و طبرانی آورده روایت آمده است که نگذاشته اند
میان و در مابین اسامه گفته اند که اسامه آنجا که اثبات کوا و غیر خود و آنجا که نفی کرد منتضای علم
خود گفت پس حاصل آن شود که گفت میگویند که گزاید ما من ندیم فلا تاتقش و چون کبشاندند
باب را بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم عقیقه خانه برود بازوی و را گرفته با استاده و خال و لب مردم
را از در خانه دور می ساخت و این ذکر را که متغین حمد و شتای اکی و اوای شکر لغم ناقصای است
باز از بلند بر خواند لا اله الا الله و عده لا شریک له صدق و عده و آخر عیده و بنم الا خراب عده و
خند و پس اعیان قریش همه استاده بودند خالین و راجی که با شان چه حکم خواهد کرد و چه خواهد گفت
انگاه با اهل کافیه گفت که چه میگویند چه گمان می برید که من با شما چه میکنم گفتند نقول خیر او لظن خیر
میگویم خبر و گمان می بریم خیر کریم و این زیر قد قدرت بر آورد کریم و پسر را در کرمی و تحقیق قدرت
یافته و بنمای که در سن و سال در مرتبه آنحضرت بود و مذاخ کریم گفتند و آنها که در مرتبه و الله اعلم

آنحضرت بودند از آن رخ کریم و لقبی خود قد قدرت اشارت بطلب عفو کردند انفعول عند القدرة و چون
 درین عبارت ایامی بقیه یوسف و تاجاندوی از برادرش کش کردند که برادرش گفتند تقدیر آنرا که
 الله علینا انکنا ناطمین آنحضرت فرمود اقول ما قال یوسف لا تشرب علیکم الیوم تغفروا لکم
 سخنی و نگوییدن بر شما امر دمی آمرزنده بر شما را بر اسم الهی و در انداز سوال از جاب
 ایشان شد که پرسیدند چه میگوئی و چکار میکنی جوابا اموریس گفت آنحضرت میگویم آنچه گفت
 من یوسف علیه السلام و در ابتدا سوال آنحضرت و خطاب عتاب نمود با ایشان اعمی از توبیخ
 و تهدید است که مخفی نیست و الله اعلم و فرمود آنحضرت از حیوانا تم الفلقا برود پس شما از آن
 کرده و از بند رستگار آیند و نعم ما قال ۵ بشکر وصل که حاصل بکام دل کردم ۶ شکران بخشید
 را بعمل کردم ۷ بعد از آن خطبه خواند در غایت فصاحت و بلاغت و رسوم و عادات جاہلیت را
 بر انداخت و احکام قصاص و دیات که ابل جاہلیت در آن افراط و تفریط میکردند بیان فرمود
 و از تحریم بابا و تکبیر و تطهیر ایشان که از عهد و تجمیع عادات جاہلیت است و در جاہلیت غالب بود
 حتی فرمود و فرمود که مرا آن فرزندان آوند و آدم از خاک است و هیچ یک را بر دیگری فضل و برتری
 نیست مگر تقوی و این آیت را بخواند یا ایها الناس انما خلقناکم من ذکر اودنی و جعلناکم
 شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اگر کم عند الله انعام ان الله علیم خیر و بعد از فراغ خطبه بجا آمد بانی ملت
 ابیطالب خواهر امیر المومنین علی آمد و غسلی تازه بجا آورده نماز چاشت بشت رکعت سبک بگذارد
 و فرمود هر کس که بعضی و سجد نماز تا فکر را گویند و از اضافت سجد بعضی معلوم میشود که سبب این وقت
 بود و بعضی گمان برده اند که این نماز بجهت شکرانه فتح بود و عده در شریعت نماز چاشت اینجد میشد
 ام بانی ملت و درین نماز علما را کلام بسیار است و شرح سفر السعادت بتفصیل و تحقیق مذکور
 شده است آنجا باید دید و تحقیق است که گذردن نماز چاشت از آنحضرت و ای نبی بود اما آن نماز
 که آن نماز اشراف گویند و ایم بود و بر سر تا کید بود بر هر نماز طلاق نماز صلوٰۃ بعضی در احادیث
 واقع شده است انگاه متوجه منزل شد و در شب ابی طالب و نبی کثرت نظر کرد و از باطن
 که از دست مشرکان در انوضع دیده بود و وقتی که تقاسم و مخالفت کردند بر کفر و بزرگ شاکت و
 سیاحت بانی با شمر تا آنکه تسلیم کند سیوی ایشان آنحضرت را چنانکه سابقا گذشت است یاد آور در بر

فتح مکة و استیلا بر دشمنان دین شکر گفت و چون بوقت نماز پیشین در آمد بلال را فرمود که بالای منبر
 کعبه رفته اذان گوید و این نیز وقتی شریعت لغتی عظیم است دست اوداک بر امان اطلاق آن نیز سید
 حقیقت عظمت انبوت از دشمنان باید رسید که این آواز تا آنجا رسیده باشد بگاید از جای هم گذشت
 و کلمات اذان هم از آن مقام وارد است چنانکه در باب اذان گذشت خداوند اجرت این وقت
 و ساعت بر دین سلمانی ثابت دارد و کلمه اسلام را بلند آواز کرد و ان مشرکان چون آواز بلال شنیدند
 بعضی از ایشان چون خالد بن اسید بر او عقاب بن اسید و حارث بن هشام بر ابراهیم بن جهم و حکم
 بن العاص سخنان ناسزا گفتن گفتند پس جبرئیل علیه السلام آمد و آنحضرت را بر چه آنجا گفته
 بودند خبردار گردانید و آن سرور آنجا حجت را طلبید و با هر یک هر چه گفته بودند اعلام و اخبار نمود و
 اینجاست سبب اسلام جمعی شد مثل حارث بن هشام و عقاب بن اسید و در روایتی آمده که ابوسفیان
 بن حرب نیز در آن جماعت بود که سخنان ناسزا گفتند گفت من هیچ نگویم که هر چه گمان می بریم که
 این سنگ نیز با محمد را از آن واقف گردانند و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بآن جماعت گفت
 ایشان را بر سر ایشان گفت ابوسفیان عرض کرد که من هیچ ازین حرفها نگفتم ام حضرت قسیر فرمود
 و تقدیر نمود و اگر این روایت صحیح است معلوم میشود که ایمان در دل او در آمده و اسلام وی
 حسن پذیرفته بود و در مسلم فتنه بعضی را گفته اند حسن اسلام و بعضی قتلان کرده اند بر سر تقدیر
 ایشان را مولفه القلوب گفته اند و معنی این لفظ دخاله ایشان در غزوه خین و قسمت غنایم
 آن واضح خواهد گشت دعا و یاس و سیر و سحر و تیر و تیر و تیر از تو لغت القلوب و بعضی گفته اند که اسلام و
 پیش از پذیرش است و پیش از آنکه آنحضرت بکه در آمد و گویند که در راه که حضرت رسید و اسلام آورد
 بعد از آن آنحضرت بکه صفای آمده چنانکه خانه کعبه در نظرش آید پس دست بر عاتق و شکرانه نعمت
 بجا آورد همانجا نشست و عمر بن الخطاب را از دست پستاده بود یک یک از مردان قریش آمدند و بیعت
 میکردند و بعد از آن زمان آمدند و بیعت کردند و بیعت با بیعت مشرف گشتند و بیعت با زبان بجا
 بودند برست و گویند که طریقه بیعت زمان چنان بود که یک گوشه روایت مبارک گرفته بودند و گو
 دیگر بیست ایشان داده و بعضی گویند قدحی آب آورده اند و آنحضرت دست شریعت خود را آورده
 با ایشان داد تا دستها خود را در آنجا آورده اند و معنی آنست که زبان بود چنانکه در حدیث عاتق بعضی است

مرح آمده است و بین هایت زنان این آیه است که یا ایها النبی اذا جازک المؤمنات یا عینک علی
 ان لا یقرن بالله خلیفا ولا یسر قرن الایه و آمده است که چون خمیخند منع فرمود از اهل مکه و حسان
 و اطاعت کرد با ایشان انصار غیرت پرورند و گفته بعبه مرد و آنحضرت بقول خود هجرت خویش میل کرد
 و مهربان شده و رقت نمود و اراتها گذشت و بجانب ایشان رفت بشهر خویش و گمان انصار
 آن بود که چون آنحضرت از او آزار قریش کشیده و ستمها و عداوتها دیده است بجزای اعمال ایشان
 خواهد داد و کبیر ایشان را قتل خواهد رسانید و هلاک خواهد کرد چنانکه از قول سعد بن عباد که گشته
 معلوم شد و نمیداند که آنحضرت رحمة للعالمین و مادی انصا لین است مقصود و بدایت عالمیان
 است و مقام کار بادشایان دنیا است و انصار درین گفتگو بودند که آثار وحی بر آنحضرت ظهور
 آمد و چون متعلق شد با انصار گفت که شما چنین چنین گفته اید ایشان اقرار نمودند آنحضرت فرمود
 احاشا و کلا که من چنین کنم من بنده و رسول خدا ام با هر لوی شما شانه هجرت بسو شما کرد میاتین
 با شما است و موات من در شما پس انصار گریه کردند و گفتند و الله یا رسول الله این سخن بجهت شفقت
 بود و انکال محبت و دوستی بجزت و گفته ایم که برادران باشی ما را بگذاری و چون زنان و اهل
 و حرب و قتال آنحضرت باین قوم پر اسلام و اظهار دین بودند بر سر دنیا و جاه و طمع نظر تحصیل
 ب مقصود بود چون این حاصل شد مقام بر سر بگشتند و در دوزخ افتادند و نیز خطبه خواند و فرمود ایها
 الناس بایستی و ستم خدایتان گرام گردانیده است که روزی که بر آکرده است آسمان و زمین کنایت است
 از قدم حرمت او همچنین خواهد بود تا روز قیامت و در حال نیست مرئیه مؤمن را که ایمان دارد و بخاوند
 آخرت که بر دوزخ خون و میر درخت آزار باز آید و اگر رخصت جوید یکی و شک کند لقتال سوختن
 و سوختن یعنی لقتال کردن در انشی شدن وی صلی الله علیه و سلم بدان بگویند یاوی که خدایتان اول
 کرد و رسول خود را و اذن نکرد و شما را و احوال نبوده است پیش از من بر کسی مصلحت نخواهد بود و بعد از آن
 و حلال نشد بر من مگر یک ساعت از روز بعد از آن حرمت آن بحال خود با ملکوت چنانکه بود و این برای
 آن فرمود که چندین بولع نهی شده که در آمد و خراش بن ایسی خراشی او را گشت و چون خبر آنحضرت
 رسید منع کرد از آن و در جز فرمود بر آن و فرمود کشید و در دست خود را و قتل غیر و در گذشته اند حکم کرد
 که دیت بدهند و اگر بعد ازین کسی دیگر را قتل آرد یا اهل قتل تخیر بدین انصا صلی الله علیه و سلم

صد شتر بدست آن مرد بردارند گویا این قتل بشبه بود قاتل طاعت آنرا اعتقاد کرده باشد و نام
 که آنحضرت صلی الله علیه وسلم قاتل نکرد قاتل که از حاله واقع خداوند آنحضرت نبود و او را این
 منع فرموده بود و بعد از وقوع نیز خبر کرد و لیکن چون هدایت از جانب او باشد قتلش شد و دفع
 آن به خصمت اشارت کرده بود و آن نیز یکایک واقع شد و بحسب اعتقاد خود و شیخ پیش نمود گویا
 نبوده از نیجاست که اختلاف کرده اند علماء در آنکه فتح مکة عتوة بود یا صلح و آنجا که قاتل را نزد صلح
 میگویند که این دلو ایشان را در مرأ الطهرال و هفانت کرد و در بار ایشان قسمت نکرد از ایشان
 غامضین و الله اعلم و صلح و اگر چه آنحضرت این دلو را بل که روضی کرد از قتل ایشان و لیکن همان
 را استغناء کرد از آنکه حکم و بد کرد و خون ایشان را حکم کرد که گشته شوند هر جا که یافته شوند و در صلح و حرم و بیرون
 بعد از حکم سید دم و قتل بعضی از ایشان تبوء و مرجع و ایمان مامون شدند و نجات یافتند و مجموع
 آن از مردان یازده تن و از زنان شش از میان مردان چهار کس مقتول شده و هفت مامون ماندند
 و در مواهب اللدنیة از زمان چهار زن بقتال رسید و در یکی اختلاف است و دو مامون ماندند از آن
 مردان و زنان از آنکه گنیمت حقیقت حال ظاهر گرد و اول ایشان خنظل است و نام او در باب طاعت
 بود و آنحضرت بعد از آنکه نام کرد بعضی مردم که نام بلال گفته اند مشبه و تلبیش است به برادرش که
 اهل بن خنظل نام داشت و قتلش شد که می پیش از فتح مکة بدیده آمد و مسلمان شد پس شهادت
 آنحضرت او را برای اخذ کوة بعضی از قبایل از سران او بودی سرور از انصار و بویا و خدمت کار
 خزاعی مسلمان و فرود آمد در منزل پس امر کرد آن خزاعی را که خرج کند از جزی را و بسیار از آنجا
 و خود بخواب رفت و خزاعی در بنی خدمت تعبیر کرد و از آنجا که از طعام طیار ساخت چون
 بیدار شد و دید که طعام طیار شده غضب کرد و خزاعی را بکشت و با خود گفت که اگر بدیندم محمد را
 بقصاص خواب کشت پس مرتد شد و چهار پیمان صدقه را گرفته بابل مکة طح شد و ایشان گفت
 دین شمار بهتر از دین محمد یافتیم و گویند که دوداد داشت مغینه که نشانی میکرد از بر او و آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم چون فتح مکة شد آمد و پناه بجانه کعبه برد و با ستار کعبه متعلق شد و زمانی که آنحضرت
 صلی الله علیه وسلم طواف میکرد یکی از اصحاب را روید و گفت یا رسول الله این خنظل متعلق
 با ستار کعبه فرمود بکشید او را هر جا که باشد پس بموجب فرموده همانجا شش قتل کردند و قاتل

او اختلاف است بعضی گفته اند سبادت کردند بسوی سعید بن حریت و عمار بن یاسر و سبقت کردند
 سعید و بود جو از عمار و کشت او را الحدیث و روایت کرده است ابن ابی شیبہ از طریق ابی عثمان
 ندی که ابوهریره کشت او را و حال آنکه در متعلق بود با سبادت کعبه و این حدیث صحیح تر است از اخبار دیگر
 که وارد شده اند در تعیین قاتل و حمل کرده اند بعضی روایات را که دیگران سبادت کردند و لیکن
 سبادت قتل ایشان ابوهریره بود و این هشام بن سعید و ابوهریره شریک شدند
 در قتلش کذا فی المواهب اللدنیہ دوم عبد اللہ بن ابی السرح کہ چون حکم بقتل او کردند و رفت بر
 عثمان بن عفان و مخفی گشت نزد وی و بودی برادر رضاعی عثمان بن عفان و عثمان و چون عثمان
 رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم مردم را بیعت آورد و عثمان رضی اللہ عنہم پیاده گردانید بر سر رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم و گفت یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بیعت میکنم عبد اللہ بن ابی السرح را
 بر دشت آنحضرت که بسیار که خود را و نگاه کرد و بجانب او میجنگفت باز گفت عثمان یا رسول اللہ بیعت
 میکنم عبد اللہ با زخم شمشیر ماند آنحضرت سه بار گفت عثمان و یا آورد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 از بیعت او پشروی آورد آنحضرت با صحاب و فرمود آیا نبود میان شما مردی ارشید که بایستد
 این وقتی که با مردم از بیعت بکشد و او را پس گفتند صحابہ ما چه ایم کہ عدل تو بیعت یا رسول
 اگر اشارتی و ایما میکردی بسوی ما می کشیم او را فرمود که منی باید و من از بیعت من غیر خود را که باشد
 او از خانه الامین احدی بشمار من مقدار دو مواهب مذکور است و وی عبد اللہ بن ابی السرح را
 در آن چهار کس آورده که آنحضرت فرمود چهار کس است که امان نمیدهم ایشان را نه در صل و نه در حرم
 چنانکه گذشت و معلوم نیست که تنه حدیث که اشاعت کرده است بقول خود احدیست چه بیست تمام
 قصه وی چنانکه در کتب سیرت مذکور است و در دفعه الاحیاب و معارج البیوت آورده اند آنست که وی
 در اول حال ایمان آورد و چون علم کتابت داشت حضرت او را کتابت می گردانید و در نوشتن قرآن مجید
 خیانات و تبدیل کلمات از وی بوجود می آمد چنانکه خلاصی غریز حکیم علیم نوشتی تا آنکه سر برید از او
 انحراف که میگویی نمیدانم که چه گوید من هر چه میخواهم مینویسم بلکه وی چنانکه بروی فرود می آمد
 بر من نیز می آمد چون دانست که آنحضرت برخاسته می طلوع شده است در مدینه متوالت بود که بخت
 بلکه آمد و در روز فتح پناه بایر المومنین عثمان برده و در شفیع ساخت و گفت ای برادر پناه تو آورده ام

از برای سن امان بستان و خون مرا از آنحضرت دفعه که جرم من عظیم است و سن اکنون از آن شمام
 و تو به منی کنم عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز ما را بجای شریف برد و اظهار حقوق ما و او نسبت نمود
 بسیار کرد و امتیاس نمود کوی را امان و در حضرت اعراف خود در جواب عثمان هیچ گفت عثمان
 بسیار بسیار نمود و نزدیک آن سر در رفت و سر مبارک او را بیکسید و بعد بخل گرفت و تفرغ و زاری نمود
 و گفت یا رسول الله مان وادی عبد الله را فرمود و اوم و گویند که اگر چه عبد الله امان آورد و مان
 یافت ولیکن از شتر سنگی هر وقت که آنحضرت را دیدی فراموشی عثمان گفت یا رسول الله مرا در میان
 من چون ترا می بیند بیکر نزد حضرت منسی فرمود و الا نشن و اوم عثمان گفت ای ولیکن هرگاه
 آن جرم عظیمش بیاد می آید شتر منده میشود و تاب نبرد شریف می آورد و انسر و فرمود الاسلام بحاکما
 فیکه عثمان رضی الله عنه باین ابی اسراج این سخن گفت بعد ازین مردم چون بزیارت آنحضرت
 آمدند می خود را در میان ایشان گنجایند و بر حضرت سلام کردی سیوم عکرمه بن ابی جهل بود
 قصه و ایضا و خوار او نسبت یا رسول الله صلی الله علیه و سلم شتر منی دارد چون نباشد که پس
 ابی جهل بود و درین شنبه و ارث و عایشین بعد علی لغت و در تمامه غزوات سر دارد سر گروه
 آن شقیقا بود و چون حصه از سعادت عاقبت بنام او نوشته بودند در آخر ظهور کرد سیوطی و در
 جمع الجوامع حدیثی است که یکبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خواب در آمد خوشه از انگور
 یا از خرما در دست وی دادند و گفتند که این خوشه از ان ابی جهل است حضرت فرمود ابی جهل را
 باجست چیست تاویل این سخن بر آنحضرت بالفعل ظاهر نگردید حیرت و کار بود و چون فتح
 مکه عکرمه بن ابی جهل در رقبه اسلام در آمد معلوم شد که تعبیر آن خواب این بود او کما قال گویند
 که در روز فتح مکه یک از صحابه بر دست او شمشیر شد چون خبر بخت رسید شمس فرمود از سبب شمس
 شریف بر رسیدند فرمود در عالم غیب چنان نمودند که این مقتول با قاتلش که عکرمه است
 دست یکدیگر گرفته هر دو بهشت میروند و قصه اسلام وی طوی دارد و آورده اند که چون فتح مکه
 واقع شد عکرمه در آنجا از حیت خون خود است بود چون شمشیر بود که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 خون او را در ساخته است پس بگریخت و درون ساحل رفت و کشته شد که من بود و در آنجا
 بر آورد اهل کشته روی تفرغ بنگاه خدا می آید و در آنجا گفتند که خدا را یاد کند گفت آن خدا که

سر عکرمه
 بن ابی جهل

محمد را آن میخواند و من بگریخته ام بگریخته آنکه او را نخواهم و گویند که چشم وی بر جوشنی افتاد و بر نوشته بود و دید و کذب به تو یک و هو الحق محلی همراه داشت هر چند خواست که آن محک آن حروف را محو گرداند محو گشت تغییر و دایمن وی پدید آمد و زوجه وی ام حکیم بنت حارث بن هشام برادر ابو جهل سلمان گشته از حضرت برای وی امان خواسته بطلبی بر آنه بود چون بوی رسید گفت ای ابن عیسم من از کریم ترین خلایق و موصول ترین مردم آمد و در خیز و بیا که برای تو امان خواسته ام چون خبر امان او را با و برسانید حیران شده و متعجب گشت و گفت محمد با وجود آن ایذا که ازین کشیده است امان داده ام حکیم گفت وی از آن کریم ترست که بوضعت در این عکرمه همراه زوجه خود بر گشت چون نزدیک بگریسد آنحضرت دریافت که عکرمه مومن و مهاجری است با صی به گفت زینهار پدر او را در شام ندرند تا ساذمی نگردد پس عکرمه باز و جوشش بدر خیمه رسول صلی الله علیه و سلم آمد و زوجه وی نقاب بر روی فرو گذاشته بود بعد از سقیه آن خیمه درآمد و گفت یا رسول الله عکرمه را آورده ام چه حکم میشود آنحضرت از جا خویش برست چنانکه بدو از دوش مبارکش بیفتاد از غایت فرح قدم وی فرمود او را در آرحون و راند و چشم مبارک آنحضرت بر روی عکرمه افتاد فرمود مرحبا بالمرکب المهاجر انگاه حضرت نشست و عکرمه در مقابل حضرت بایستاد و گفت یا محمد این زن من میگویی که تو مرا امان داده فرمود نعم امان داده ام عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله و محمد لا شریک له و انک عبد الله و رسول الله انگاه از غایت شکر سر بر پیش افکند و گفت یا رسول ختین تو نیکو کارترین و درست گوترین و وفادارترین می آنحضرت فرمود ای عکرمه هر چه تو از من التماس کنی و بخواهی مرا بدان قدرت باشد عطا کنم عکرمه گفت یا رسول الله هر صداقتی که با تو و زید و ام و هر قدمی که بر کعبه طوبی اهل و ک در راه دشمنی نوزده ام و هر بی ادبی گستاخی که بر روی تو کرده ام و هر خنثی که در نسبت تو گفته ام و هر که حق تعالی از من عفو فرماید مرا ایام تو حضرت دست مبارک خود بر آرد و آنچه عکرمه گفته بود در خواست و گفت عکرمه یا رسول الله هر دینی و نیازی که در زمان جا بلیست و رنم کردن زندگان اندازد حق صرف کرده ام منجر محسم که اکنون در برابر آن در راه حق شاکر کنم بر قتال که با و کشتان جدا کرده ام با و دشمنان او و بر آید آن بکنم پس بودی رضی الله عنه که

شکست هر محمدی هستی که با کفار داشت و اتهام نمود در تقویت دین و جهاد نمود و راه خدا را در حق
 خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غزو جبار شمشیر شد بجان الله سپردی جیل لعین انجمن صحاب
 ایمان و یقین شد بخرج انجی من املت این معنی دارد تنخیر موفق و معین چهارم صفوان بن ایه
 که سرگروه کفار قریش و مهتر قوم خود بود و در ادوات و مخالفت آنحضرت شدید و جدید بود چون شنید که
 آنحضرت چون او را از فتح بدر ساخته است بگریخت و غم کرد که از راه دریای بای بدر رود و عمر بن خطاب
 جمعی که از اقارب و مخالفان او بود از خوابه کائنات التماس کرد که او را امان دهد آنحضرت ملتئم عمر
 بنزد دل و شمشیر صفوان را دو ماه امان داد پس عمر در عقب صفوان شتافته شرف آن بگوش و
 رسانید صفوان که از پس که نظر او بر سرور حال و قبح افعال خود افتاد این را عجیب است و گفت بخدا
 بزرگوارم تا از محمد نشانه بین نیاری ما را اعتماد و وثوق حاصل نگردد بر محبت این حال و صدق این
 مقال عمر بلا زست آنحضرت آمد و عرض کرد یا رسول الله صفوان از پس که خود را از اساحت قبول
 حضرت و دینی یا بدینی تواندا تا از حضرت فتانی نیابد آنسر در عاصمه را و بر دایمی است که ابوی داد
 عمر آنرا صفوان رسانید پس مرا بعت نمود و بلا زست شریف آمد و عرض کرد که عمر بن خطاب است
 که مرا امان داد و دو ماه آنحضرت فرمود من ترا امان چهار ماه دادم و صفوان بنوز در اختیار اسلام مترود
 و متوقف بود و با وجود شرک در غزوه خنین و طائف در کاب همایون بود و در انجا انبیا علی و ابی طالب
 آنحضرت مخصوص گشت و اسلام آورد و دخل قوم مؤلفا القلوب شد و ذکر این قوم در قسمت غنائم
 چنین بیاید ان الله تعالی بنجم حورث بجار صله بر لفظ تعصیر بن نقید بنون و ذات نیز بر لفظ
 تعصیر و این شقی شاعر بود و چون حضرت مقدسه رسالت پناه علی الله علیه و سلم بسیار میکرد
 روز فتح چون خبر ایدارد شنید در خانه نشست و در خانه بر بست علی بن ابی طالب کرم الله وجهه
 بدر خانه وی و آمد و از حال و تفحص نمود گفتند بیا و به گفته است حورث چون دانست که ویرا
 می طلبید صبر کرد تا علی از در خانه و در شد انگاه از خانه بیرون آمد و خواست که در خانه دیگر متواری
 شود علی مرتفعه در گوچه بادی ملاقی شد و گردنش برد اگر گویند که حکم چنان شده بود که هر که در خانه
 بنشیند و در بر روی خود بر بندد مامون است جوایش نیست که شاید که آن در شان جماعه مخصوص
 اعیان قریش بود که وی از آنها نبود و تروی چون از خانه بیرون شد از حکم انجاء بر آمد و نیز از

ابرار و اهل بیت درین جماعه سابق بر فتح بود بقرینه ذکر خوشی و درک نظام زمین است زیرا که گنایان
 ایشان که موجب ذم شد سابق بود در وقتی که آنحضرت در مدینه بود ششم تقییس یکسری هم و سکون و نماز
 و فتح عثمانیه و سید بن مصلح بن یغمم صاد مملک و موحیدین و گناه او آن بود که برادرش و شام
 بن مصلح بن یغمم صاد مملک و موحیدین بدینیه آمد و سلطان شد و در غزوه بر سبع ملازم حضرت رسالت
 پناه صلی الله علیه و سلم انصاری از بنی عمر بن عوف گمان برد که دی شرک است و او را بخت
 گشت تقییس بدینیه و طلب خون برد و چون بختا گشته شده بود حکم کردند تا انصاری را
 بوی داد و بعد از آن حضرت تقییس مسلمان شد و با وجود تقدیمت بر سر انصاری آمد و در دست
 و مرتد شد و بکمر اجبت نمود و در روز فتح با جماعه از شرکان بگوشت رفته بشری خمر مشغول شده و بخت
 حکم تقییل او کردند بن عبد الله بن عیسی بر حال او اطلاع یافته بر سر او رفت و او را بکشت و یغمم بسیار
 بغض با او شد و مومنه بن الاسود و دیگر بسیار از وی بختیاب مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم
 رسیده بود و از جمله حرکات شنیعه وی آن بود که ابو العاص بن الربیع شوهر زینب بنت رسول الله
 صلی الله علیه و سلم در غزوه بدر کسیر مسلمانان شده بود حضرت بر وی دست نهاده بکمر فرستاده بود
 و شرط بآنکه جوان بکمر رسد زینب را نزد آنحضرت فرستد و ابو رافع مولی خود و سلم بن سلم را فرستاد
 تا زینب را بپذیرد و بیاورد پس ایشان بکمر آمدند و ابو العاص هم و جمعی ساخته زینب را در هودج
 نشاند و بفرستاد بسیار بن الاسود چون از نیجه خبر داشت جماعه از او با ش قریش بر سر راه
 ایشان بایستاد نیزه بزرگ زد که از شتر بر سنگی بزرگ افتاد و حمل منی ساقط شد و مرض
 گشت و بدان مرض وفات یافت آنحضرت بسیار از وی در غضب بود و خون او را بدست
 دوزخی سر به اطراف کسی فرستاد با اهل سره فرمود که اگر بر پیاد دست یا پیدا در بسوزانید بعد از آن
 فرمود تا بایعذب بالتار اگر بر سر کفر یا بید دست و پای وی قطع کنید آنگاه او را بکشید و خبر بگو
 کفر یافتند و در آنکه بود چون فتح کردند هر چند او را طلبیدند نیافتند چون آنحضرت بدرینه مطهره
 مراجعت می نمودند روزی در میان اصحاب نشستند و ندانید که بهار پیدا شد و او از بر شید که ای
 محمد بن سلام مقبره آمده ام و تحقیق من پیش ازین مخدول و گمراه بودم اکنون خدا بیجا
 مرا هدایت کرد و با سلام گواهی میدهد هم که خدایکی است و محمد بنده و رسول او است و در نظر تو

گناهکار و شرار و سرساز حضرت سرساز خود پیش انداخت و ازین امتدادی شوم شد که با وی عتاب
 کند پس اسلام و یراقبول نمود و فرمود ای بسیار از تو عفو کردم و اسلام قطع میکنند چرا که او ایدم
 میکند بنیان گناهایان گذشتند احارث بن طلال علیه یغیم طار او لے و کس طار ثانیہ و سہ نیز از
 سوزیان آنحضرت بود و صلے اللہ علیہ وسلم و در دفع عتاب بن ابی طالب کرم اللہ وجہہ بروی حضرت
 یافته بقتلش رسانید ششم کعب بن زہیر لوی بنی نضیر را صلے اللہ علیہ وسلم بچو سیکرد و در روز فتح
 قرار نموده بعد از آن با برادر خویش نحر بن زہیر توجه ملازمت آن سرور شد و نخست برادر خود را
 فرستاد تا معلوم کند کہ آن حضرت ایمان اورا قبول خواهد نمود و از سر خون او خواهد گذشت نحر آمد
 و بشرف اسلام مشرف شد و خبر کعب فرستاد کہ یار مسلمان شود آنحضرت از گناہ تو سیکارد و
 پس در زمان بلاء از دست حضرت شتافت و ابن قبیہ را اشار کردہ قصیدہ بانت سعاد
 و قلبی الیوم سبتول تا باخیبار رسید ان الرسول البصیف استغابہ بہ ہند بن سہیل
 رسول ثبت ان رسول اللہ او عدی و احنو عند رسول اللہ رسول آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم اشارت کرد باصحاب کہ بشنویں چه میگوید و آورده اند کہ آنحضرت خوشوقت شد و پرسید
 بر سبیل جائزہ روای پوشانید و ہر چند اسلام کعب بن زہیر در سال نهم از ہجرت بود و ذکر
 آن در سال ہشتم متغیر شد فتح مکہ و ایدار آنحضرت خون اورا بر پیداشدن باعث توبہ و رسیدن
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین سال ہشتم کہ فتح مکہ مدعی واقع شد و در روضۃ الاحباب
 درین سال ہجین مقدار ذکر کردہ و در سال ششم بتفصیل تر ازین ذکر کنیم انشاء اللہ تعالی و
 ہم وحشی قاتل حمزہ بود و فی اللہ عزہ و سلیمان بسا ادریس بودند بر قتل سہ و آن حضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم حکم فرمودہ بود بدان پس سہ بطرف طایف رفت و در انجاسے بود تا زمانیکہ وفات یافت
 بہ نزد خواجہ کائنات علیہ افضل الصلوٰۃ و التسلیات میرفتند مردم بوی گفتند آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وسلم بعد از آزار نیکند و نیک شد خود میان ایشان بر رویان بیا پس ہمراہ ایشان
 بجایس شریف آمد و گفت ہمدان لا الہ الا اللہ فان محمد للرسول اللہ حضرت فرمود و خوش
 نیستی گفت آری منم وحشی فرمودنشین و با من بگو کہ علم مرا چگونہ گشتی بعد از آن کہ کیفیت
 قتل حمزہ را بگو پس رسانید فرمود برابر من بیا و روئے خود را بمن نما و وحشی گوید ہر گاہ کہ آنحضرت

ملاقاتی می شد مردی بروی دی نمی آدم وی گوشت خود را در عقب وی می انداختم و چون در زمان
 خلافت ابو بکر صدیق سلامان جنگ سیل میگذارد میرفتند من نیز همراه ایشان جنگ می کردم
 و همان حرب که حمزه را بآن شهید کرده بودم بر سیل انداختم چنانکه از پشتش بیرون رفت متعاقب
 آن مردی از انصار آمد و شمشیر بر روی زدنم که بغیر حرمین گشته شد یا بر خیم شمشیر او
 ولیکن شنیدم زنی از بالای بامی گفت بنده سیاهی سیل را کشت و منقول است از جوشی
 که می گفت قتلت غیر الناس فی الجالبیه و کتلت شر الناس فی الاسلام و در غزوه احد
 کشته شد که جماعه بدین او رفتند تا کیفیت قتل خبر از وی بشنوند و بدینکه در گوشه خانه مثل شکل
 پر آب افتاده است بدوی بود شکل پس تقریر کرد آن قصه را از بعضی کتب میرفته آمدن
 او را نزد آنحضرت بطریق نقل کرده اند که خانه از تاثیر نیست و آثار روایت از ابن عباس
 کرده اند که گفت آمد و حش نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم و گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام
 خدا را بشنوم از تو که در وی مغفرت و نجات من باشد حضرت فرمود دوست سید ششم من
 که چشم من بر تو افتد بے آنکه طالب امان باشی یعنی حکم میکردم به قتل اما چون طالب امان
 امانت دادم تا کلام حق بشنوی پس این آیه نازل شد و الذین لا یذنبون مع الله الا ما
 انزلوا لا یقتلون النفس التي حرم الله ان یتکون ولا یزنیون من یفعل ذلک لیس اثمنا بکف
 له العذاب یوم القیمه و یخلد فیہ ما ناسه گفت من شرک و زریه ام و خون ناحق کرده ام
 و برنا استعمال کرده ام آیا این حالت خدا توبه بخشد پس حضرت خاموش ماند و هیچ نفرمود
 و بار درین آیه نازل شد الا من تاب و عمل صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
 و کان الله غفوراً رحیماً وحشی گفت درین آیه شرط کرده که غفران و توبه هر کسی را حاصل شود
 که بعد از آنکه ایمان قوی و عمل صالح از وی بوجود آید شاید که از من بوجود نیاید من در جوار تو ام تا
 اتی بروی خواند ان الله لا یغفران لشرک بعد الغفران و ان ذلک لمن یشاء وحشی گفت ایجا
 مغفرت باز به مشیت است شاید که من از این جمله باشم که مشیت خداوند تعالی مغفرت تعلق
 بکبر و بعد از آن این آیه نازل شد قل یا عباد الله انکم لانتظرون حجه الله انکم
 تغفرون الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم وحشی گفت این زمان هیچ قیدی و شرطی نیست فی الحال

مسلمان شد ازین بیان معلوم می شود که حق تعالی می بخشد گناہان بندگان را بقیمت شیت و
 شرط توبه اگر چه شرک باشد اما در سبب آنست که معلوم است وجود عذاب در آخرت است بحکم نص قرآن
 و حدیث متحقق الوقوع است اگر گویند شاید که بعد از وقوع جبر او عقاب و عذاب آخرت عفو و رحمت
 و مغفرت ظهور کند این معنی منافی خلود و ابدیت است که فرمود خالد بن ولید اید الله اعلم یا رسول
 الله این از بعبره کبیره زای و فتح موحده و سکون عین مملکت از شعرا می عرب بود و رسول
 گویا ران رسول را صلی الله علیه و سلم در ضی عنتم بجوی کرد و شرکاز را بر حرب مسلمانان تحریر میکرد
 و روز فتح چون خبر شنید که خون او را در ساخته اند بگریخت و بطرف بخران فرزند بن سناریت
 بعد از چند وقتی که در آن ناحیه بود از معاملات جاہلیت پیشمان گشت و نزد اسلام در دل پرتو
 انداخت و متوجه ملازمت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم شد چون آنحضرت او را از دور دید
 فرمود این بنی بعبره است که می آید و باوی روی است که در آن نود اسلام است این از بعبره
 نزدیک رسید و گفت اسلام علیک یا رسول الله گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول الهی
 شکر و سپاس هر خدای را که مراد است با سلام نمود یا رسول الله تعظیماً بسیار دارم و بی بی ادبی
 یا تو یاران تو کرده ام اکنون از همه پیشانم اکنون حکم تراست فرمود الحمد لله الذی هدانا لهذا
 و بما نکه اسلام نذاک میکند گناہان گذشته را در کتب کلامیه آورده اند که چون نازل شد کریمه انکم
 و القبرون من دون الله تعصب جنم این ابن از بعبره گفت ازین آیه معلوم میشود که عیسای
 پرستیدند او را انصاری او نیز در جنم باشد چون او در جنم باشد که معبودان مانیز باشد آنحضرت فرمود
 و ملک ما اهلک بلسان قومک اشارت کرد بآنکه کلمه یاری غیر عقل است چنانکه در کتب مختصر
 شده است و لهذا در مانند قول وی تعالی و اسما و انما تاویل نمایند و اما زمانیکه در روز فتح
 که حکم به قتل و دهر دم ایشان واقع شده شش اند بیضی از ایشان مامون شدند و بعضی مقتول شدند
 اول هندی بیت عقبه زن ابوسفیان قتلای زای او پیغمبر صلی الله علیه و سلم شهری دارد و در روز
 احد مثل حمزه و شله باختن وی پس وی بود و میگوند بعد از فتح در آن زمان که زمان آن
 سرود بیت میکردند نقابی بر روی کسب خود و سیان ایشان انداخته آمد و مسلمان شد و بعد
 نقاب اندوی بکشاد و گفت منم هندی بیت عقبه حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی

و در صبح آمده که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم آیت بیعت بنزدتان خوانده و دوران واقع شده است
 و لایسر قرن بنده گفت یا رسول الله یوسفیان مروی شیخ مسک است و نفقه اگر از مال و سکه
 چنانچه برای نفقه عیال بدردم درست باشد فرمود آنحضرت بگیر آنچه بسندگی کند اولاد تو را به عیال
 و چون فرمود و لایسر بن گفت بنده اهل تنی الحرة آبان حره زنا میکند اشارت بعفت خود کرد و آن
 زنا و در صبح انجارس از عایشه رضی الله عنها آورده که گفت بنده بخت عتبه یا رسول الله نبود
 بر سر زمین و صبح اهل خیمه که عزت آن دو متر باشد نزد من از خیمه تو فرمود آن حضرت و ایضا و ثلث
 در معنی قول و سکه و ایضا و معنی گفته اند یکی این معنی که زیاده پیدا خواهد شد محبت بر تو چون
 قرار خواهد یافت ایمان در دل تو دیگر آنکه من نیز این حال دارم نسبت به تو و معنی لاول آنست
 ماولی و انظر است بعد از آن قرآن طرا اند بر روی قطا هر امر آیت بیعت است پس گفت بنده
 میخواهم که در بین بیعت دست بدست تو را هم فرمود که من بیعت نمیکنم باز زمان به صافحت قول
 من صد زن را مثل قول من است مرکب زن را و بیای بیعت آن حضرت زنا زنا زبان بود
 نه بدست چنانکه گذشت و گویند بنده چون بخانه خود رفت بهیوی که داشت شکست و گفت یا
 از شما در غرور و فریب بودیم و در بزرگاله برسم هر چه بآن حضرت فرستاد و عذر خواهی بنمود که گو
 نامک انداخت دست دعا کرد برکت دعای شریف ده گو سفند ان دی حق تعالی برکت داد و بسیار شد
 گو سفند ان او و بنده میگفت هذا من برکت رسول الله و هم قریه بقاف و بالعید و تعفیر و سیم
 قریه قاف و سکون را و فتح تا و نون دو کثیر معنی بودند از ان این فطیل که هر کس
 میخواهند به یقینی پس قریه بقتل رسید و قریه بگریخت و برای وی امان خواستند و سید عالم
 و بر امان داد پس آمد مسلمان شد چهارم آیت مولای این حطل مذکور و وی نیز دوران روز
 گشت بشمار چشیم چهاره مولای بنی المطلب و بعضی گفته مولاه عمر و بن هشام و وی آنزلی است
 که حاطب بن ابی بلتعنه مکتوب به قریش بر دست وی فرستاد و در وی اختلاف کرده اند
 که وی مرز شده بکجا آمد و در دست علی مرتضی مکتوب گشت بعضی گفته اند که از برای
 وی امان خواستند و امان داده شد و در زمان خلافت عمر بن الخطاب در موقع ابلیح سوار
 اسب بر بالای وی را ندیدان بسبب برودت شمع این حجر آمده که وی مسلمان شد و قوس

از حمیدی نقل کرد که مقتول گشت و الله اعلم کذا ذکر فی روضه الاحیاء ششم ام سعد و بر این گشتند
 همین مقدار مذکور است و هیچ معلوم نشد که وی کیست و گناه وی چه بود و او را که گشت تبیین
 گفته است مالک چنانکه در روایت بخاری آمده که نبوت حضرت صدق و فتح در آنچه گمان می بریم محرم و نداشت
 کرده است آنرا عبد الرحمن بن محمد بن مالک بطریق جزم و شاهد است ماین در روایت مسلم از
 حدیث جابر که گفت در آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم روز فتح بخاک بود بروی عمامه سیاه بی احرام
 و روایت کرده است این بابی شبیه با سند صحیح که گفت در پیام پیغمبر صلی الله علیه و سلم که هرگز غیر
 محرم مگر روز فتح و اختلاف کرده اند علما آیا واجب است بر کسی که در آید که را احرام بپوشد یا مشهور از مذہب
 شافعی عدم وجوب است مطلقاً و در قریه وجوب مطلقاً و در کسی که مکرر میشود دخول او خلاف است
 ظاهر عدم وجوب است و مشهور از امثالاً وجوب است و در روایتی از هر یک عدم وجوب یا در جزم
 کرده اند چنانکه باستشفا خود از حاجات شکر کرده و استنساخ کرده اند خیفه کسی را که داخل میقات
 است کذا فی المواهب و مختلف آمده است روایت که آنحضرت در اول دخول مکه منفره
 مبارک داشت یا عمامه سودا و جمع کرده اند با احتمال آنکه در اول دخول منفره داشت یا بعد از آن
 ازاله کرد و عمامه پوشیده پس حکایت کرد هر کس آنچه دید در حدیث عمرو بن حرث آمده است
 که آنحضرت خطبه خواند و بروی عمامه سودا بود و لیکن این جواب کعبه بود و وقتی که بیرون آمد از
 درون کعبه و این بعد از دخول است و این قریه قاضی عباس است بر جمع بین الروایتین
 و بعضی جمع کرده اند آنکه عمامه ملغوف بود و فوق و منفره ماتحت منفره بکسب و قاضی راس از
 صدراعبد پس هر که ذکر منفره در مقصودش آن است که بیان کند نمی آن حضرت از راس
 حجب دیگر که ذکر عمامه کرد اراده کرد که بیان کند عدم احرام را کذا فی المواهب و حصل سابقاً
 شد که خروج از مدینه روز چهارشنبه بود و در حاکم مفضلان بعد از عصر با اختلافی که در دست دخول
 که و فتح آن در بیستم ماه مذکور شد و سید عالم صلی الله علیه و سلم بقیه و شش روز از راه شوال در
 آنکه توقف نمود و در مواهب گفت که اقامت آنحضرت در مکه باز کرده بود و در روایتی نوزده و در
 روایتی بیغده و در نزد نزی میزده گفته که صحیح روایت بضع عشر است و در آن ایام نماز بالقصر
 میگذاشت و در ایام توقف قضا با وقوع یافت یکی آنکه در نه فاطمه نام دختر اسود بن عبد الاسود

برادر زاده ابو سلمه بن ابو عبد الله محمد بنی که از ایشان قبیل بنی خزوم بود و دزدی کرد و او را
 نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آوردند و بعد از قبولت دزدی حکم کرد که دست او را بر خنجر
 عظیم در گرفت و خنجر را بر او کشیدند تا یک آنش را از سر قطع و دست او را بگرفتند و او را
 را که محبوب و مقرب درگاه بود و در میان آوردند و وی بجهت علاج و بباله این قوم التماس کرد
 فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم ای اسلامه دفعه اوله و دفعه ثانیه و دفعه ثالثه و دفعه رابعه و دفعه
 و غصب حضرت را خطه کرد گفت یا رسول الله هر کس من استغفار کند که یک روز من استغفار کنم
 طواف و خرو و ای مرزبان نگاه باشد که نامم با قدم را بجا گذارند این که چون شیرینی در میان
 ایشان دزدی از دست ترک و کردند و با کاست حد بر دوشی نمودند و چون ضعیف باین راه مبتلا
 گشته اجزای حد بر دوشی نمودند و بآن حد که نفس بخورید قدرت دوست اگر فاعله و خنجر دزدی
 کند که شمشیر را قطع کند پس آن زن خنجر و سیر را دست بردارد و خدا نیر و بر امام تاج الدین سبکی گناز
 ایام مذموب امام شافعی است و در نقل سخن آنحضرت صلی الله علیه و سلم که هیچ نام فاعله و خنجر دزدی
 و ادب و زید و رستم و زید که در مقام اسم شریف او را ذکر کند و گفت گفت آن حضرت اگر از
 کردی فلان و بر نام یک از اهل بیت خود و دوستش را قطع کردی یا رسول الله فی تعظیبه و رعایت او
 مع الامیر المثل سلام الله علیه و سلم علی سائرین المبنیة جمعین و از حدیث علم میشود و حدیث
 شافعی در حد و بعد از رسیدن بجا که پیش از آن جایز است اگر آنکس که بر او شفاعت
 میکند خنجر دزدی نباشد اما در حد جایز است در صورت خصوصاً که شرافت قضیه دیگر از
 قضایا که در ایام توقف مدتی بخرید و دفع شد آن بود که مردی آمد نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 و گفت من زکریا بودم که چون خداوند تعالی فرمود که را بر سر حل خود به بیت المقدس و مورد نگاه
 نماز بگذارم فرمود و بگوید و اینها یعنی در سجده و سینه و نیت التماس کرد و آنحضرت همین فرمود و یک نماز
 گذاردن اینها فاضل تر است از هزار نماز و بگوید دیگر در شهرهای در حدیث و حدیثین واقع شده و
 در حدیث دیگر که یک نماز در بیت الحرام برابر صد هزار نماز است و غیر وی از ساجده و نیز آمده است
 که یک نماز در سجده اقصی برابر هزار نماز است حد سجده و سینه برابر ده هزار نماز و سجده حرام برابر صد هزار نماز
 نماز در سجده حرام اکثر است از غیر و امام مالک رحمه الله علیه چون قایل است به تفصیل و غیره

بر که نماز در مسجد مدینه را افضل میگویند از نماز در غیر وی و اگر چه بحسب عدد و کثرت اکثر باشد لیکن
در مسجد مدینه بحسب کیفیت و نقاست برکت چهار آنحضرت افضل است و کثرت کثیر شایعاتند از
نقاست قلیل چنانکه یک جوهر بنسب بزرگ در جسم و این بحث در تاریخ مدینه کسب است بحسب نقل
امی و یار المحبوب تقریر تحقیق کرده شده است و در مسائل فقهیه مذکور شده است که اگر کسی تدر کند
که در مسجد مفضل نماز کند بگذارن نماز در مسجد مفضل از همه نظر آید چنانکه گفته اند بگذارن
نماز در مسجد اقصی یا در مسجد مدینه و بگذارن در مسجد حرام یا در مسجد اقصی و بگذارن در مسجد مدینه بگذارن
حکس و فرمودن آنحضرت مر آن مرد اگر تدر کرده بود بگذارن در بیت المقدس چنانکه بگذارن
ایالت دارد بر آن دیگر از نقض یا احکام که در ایام توقف بیکه واقع شد نبی از من خبر دهی چنانچه
و بیت و صلواتی که این یعنی اجرة که بوی دهند بسبب کمانت و پویه حیوان مرده گشتیها و شکهارا با
چرب میکنند فرمود بکشند از پیشکسب و احرام کرده شد بر ایشان محرم پس فرمودند ایشان آنرا
و خوردند بها با آنرا از پنج معلوم میگردد که آنچه خوردن وی حرام است پس او نیز حرام باشد
دیگر از وقایع که درین ایام واقع شد آنست که خالد بن الولید با سنی سوار موضع خلدی بخراب کرد
تجانه عنی که نام تنی مشهور است فرستاد پس خالد بعد از قطع منازل بآن موضع رسید
آن تجانه را بکند و بازگشت آن حضرت فرمود آن تجانه را کنیدی گفت آری فرمود در اینجا هیچ
چیزی دیدی گفت فی فرمود تو عنی را مندم نساختم خالد بازگشت چون بآن موضع رسید
نیک نفحص نمود و زنی سیاه بر چهره پرانده و دست بردی ظاهر شد شمشیر کشید و بروی زد چنانکه
و همیشه ساخت و خبر بکثرت رسانید فرمود آن عنی بود دیگر کسی خوی در بلاد شما پرستید
نشود و این عنی معبود قریش و عامیه بنی کنانه و بزرگترین اقسام بود چنانکه سوگند بخورد بلاء
و عنی و لات منتم ثقیف بود لطائف و در حدیث آمده است من تکلف باللات و العزى
قلیقل لا اله الا الله دیگر آنکه عمرو بن عاص را بخراب کردن تجانه سواع که بت قبیلہ بنی نضل بود
پرسید پس از که فرستاد از عمر و منقول است که گفت چون بآنجا رسید شادان آن تجانه بن گفت
چه بخوابی گفتیم رسول خدا را امر کرده است بهم ماین بت خانه گفت تو اینکار نبی تو الی کرد و آن
ممنوع خواهی گشت و عمر و گوید نزدیک فرستم و آن بت را شکستم آنگاه بشاردن گفتیم دیدی گفت

است باخته دیگر آنکه سعد بن ابی زید شملی را با بست سوار موضع مثلثی لضم میزد و فتح شین میزد و فتح
لام اولی میزد و نام وضعی است بین الحرمین فرستاد تا بتحانه نجات که در زمان جاہلیت میبود
اوسن و خبیج و قال بود خراب کند چون میان تحانه رسید شادون تحانه گفت بچکار آمده گفت
بعد از نجات گفت فدائی که اوسن سعد بن سوی آن تحانه روان شد زنی سیاه برهنه کالیده موسی
از انجا بیرون آمد دست بر سینه میزد و دود میزد و میگردید یک ضرب شمشیر او را بکشت و تحانه را بران
کرد و بخت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم بازگشت دیگر واقعه عظیمه که خالی از شایسته نیست
که خالد بن ابولید را بعد از مراجعت از تحانه و بدین عری با سپید و نچاه مرد از مهاجرین و انصار
بنو سلیم بجانب یلم بر قبیلہ بنی عدیہ پیغمبر صلی الله علیه و سلم و کسریا و فرستاد تا آن طائفه را دعوت بسلام
نمایند از برای معانکه ایشان و زمان جاہلیت هم خالد را که فاکه بن مغیره نام داشت دعوت پدر
عبد الرحمن را نموده کشته بودند بسبب آنکه ایشان از تجارت بین بازگشته بودند بنو سلیم بنی
و بنو خدیجه بطبع مال هر دو را بقتل رسانیده اموال ایشان را گرفته بودند چون از سید فاکه بخبر
شدند بر غایت طریقه نرم و احتیاطا سلاهما پوشیده بیرون آمدند خالد از ایشان پرسید شما چکار
گفتند ما مسلمانیم که بجز صلی الله علیه و سلم و شریع دین وی ایمان داریم و نماز میگذاریم و زکات
خود مسجد بنا کرده اذان و اقامت گفته و بجهت جماعات قیام نماییم خالد گفت پس چرا سلاح
پوشیده در برابر من آمده اید گفتند میان ما و قریه از عرب عداوت است ترسیدیم که شما
از ایشان باشید خالد را خبر ایشان میرسد در محل قبول نیفتاد و گفت سلاح خود برآید ایشان
بموجب فرموده عمل نمودند و سلاهما از خود دور کردند و نگاه فرمودند اما دستها را یکدیگر بر شانه بستند
و هر یک از آن اسیران را یکبار باران خود سپرد و شب وقت بخیزد اگر دکه هر که اسیر دارد و نقل
آرد بنو سلیم بفرموده او کسیران یگانه را کشته قاتل مهاجر و انصار دست از اسیران و بازداشتند
و در روایتی که چون آنها سلاح انداختند خالد تیغ در ایشان نهاد و قریب صد کس از آن قبیلہ
بکشت پس یکی از بنو خدیجه آمده و خبر خالد بآن جا کرده بود بعضی حضرت برسانید حضرت
در غضب آمد و دوسه بار فرمود اللهم انی استبرأ مما صنع خالد خداوند منم بزرگم از آنچه
خالد و امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب را بکشتاداده بر قبیلہ بنی خدیجه فرستاد ایت کشته او

عوض اموال تلف شده ایشان بدهد و هر شکی ایشان نماید و خالد را ملامت کند علی مرتضی
 بموجب فرموده آن قبیله رفت و هلاک ایشان را کفایت نمود و چیزی از آن اموال که آورده بود
 تسلیم ایشان نمود و ایشان را راضی ساخته بخدمت آنحضرت مراجعت نمود و گویند که سید عالم صلی الله
 علیه و آله مدتی با خالد در غصب بود و چون خوشنود شدند بنی تغذیه آن حضرت بوسیله شفاعت
 بعضی از اصحاب از خالد در گذشت اینجا محل تعجب و حیرت است این فعل را خالد هر چه توان
 کرد علما میگویند که این بکثرت خطا و اجتهد بود و خالد را اجتهد با نجانب رفت که ایشان بجا
 و عذر دروغ می گفتند و صحابه را رای بجانب خلافت آن رفت و آنجند بخیل و عیبی لهذا آنحضرت
 حکم بدیت کرد و بسیار بود که آن حضرت دیت از پیش خود بآنها که در خیر تغذیه تحاضمت بایست
 کرد و خداوند اعلم و در رفته الاحباب گفته که قصه خالد بنی تغذیه اهل سیران طریقه که مذکور شد
 این را کرده اند و در کتب احادیث و معتمد بر سنده از طریق عبد الله بن عمر رضی الله عنهما که فرمود
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خالد را بان قبیله فرستاد پس سوار ایشان را دعوت کرد ایشان سلام
 خود را ادا کردند و گفتند سکنایا که میگفتن صبا صبا پس در استیاد خالد را ایشان داخل میکرد
 و اسیری نمود و شایع مدعی گفتند که احتمال دارد که خالد از عدول ایشان از مرجع لفظ سلام
 برود باشد که آنرا بر سبیل امتناع از اسلام میگویند و حقیقت اراده نمی نمایند پس باین تاویل
 ایشان را قتل و اسیر نمود و الله اعلم انتمی و این روایت که در کتب احادیث مذکور است خوب
 اشتباه و محل القیاس میتوان شد اما آنچه در کتب سیر مذکور است در غایت بعد و نهایت شناس
 است که قریب صریح سلمان باشد و اقامت شرایع و شعار تقوی بنویس می نموده باشند و
 گفته باشند که با سلاح از بر سر جنگ پوشیده داریم با ایشان یغین معاملة کنند و ذکر آن قوم در
 جا بلیت عم خالد و پدر عبد الرحمن را کشته بودند و موجب اسارت فلن و مجسم است که خالد ایشان را
 ببا بعد ادوات کشتند بجهت دین آفرید و نشان خالد فرموده که خالد سیف من سیف الله و
 سیف خدا بر غیر حق جاری گردد چنانکه در قتل خالد توبه را اگر گفت من صاحبکم عمر بن الخطاب
 او را گرفته کرد مثل این واقع شده یا دارم که چون در مکه منظره و پیش قاضی علی بن جابر
 از بنی طاهر که از اولاد خالد بن الولید بودند مذکور خالد رفت و فتح و شتابی کردن و سه در آن بی

و

مریخ از حضرت نثار بقاضی ذکر الغلبه و خیماتی را که یافت از برای دفع آن گفت و الله کان فی
فی الله عنه شوبان استیصال و المباحه الی القتال تنصیه صابی کل از وی بدینی و کفار قریش
آن حضرت راضی شد علیه و سلام صابی میخواند مکمل کرد از دین آباء بدین مختزنه و مسلمانان صباه
میخواندند که مایل شدند بدین نویسنده خالده این لفظ تا خوش آمد و ظاهر آن بود که میگفت مسلمان
اسماء الله علم بحقیقت الحال علی وجه الکمال و حصل طار و قاتل سال هشتم غزوه جنین اصبغ
تغصیه نام موضعیت میان مکه و طائف نام آبی است که میان او و میان مکه شریفه شب و روز
است قریب طائف و این را غزوه جوازین نیز گویند که نام قبیله است ساکن در آن و قریب
این غزوه است که چون سید المرسلین صلی الله علیه و سلم فارغ شد از فتح مکه و قصد قوه و قوت
آن و در آمدن بر قبایل عرب و در آنجا طاعت و انقیاد و الادب قبیله جوازین و قبیله که باز در آن
و صاحب اموال و حساب بودند که تا قید بغض و حسد و عداوت مانده پس ملاقات کردند
اشراف این و در قبیله یکدیگر و گفتند که محمد غالب اند بر اهل مکه ایشان در عالم حرب همواره
اند گفتند اگر با او در افتد و اند که حرب چیست و شاید که قصد ما کند و اگر پیش از آنکه بچسبند بایمان
وی برویم بهتر باشد و این از وی فرود و بگویند که کشتی گفتند و در حقیقت خبر خواهی مسلمانان
کردند ایشان بشارت دادند که غلبه و نفرت مال و مثال و شاید که حساب مرایشان خواهد بود
زیاده از آنچه از با پس و دیگر شده باشد آمده است که چون با حضرت خبر رسانیدند که جوازین با اهل
عیال و مویشی و اموال هم بر آمده اند فرمود خیمه غنیمت مسلمانان است انشاء الله تعالی بستان
غرض که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنید که این جماعه قصد محاربه دارند بیرون آمد از مکه و در
شبهه نوال و در دوازده هزار مسلمانان از اهل مدینه و دویست هزار از مکه از طایفه و خلفا و آن حضرت
صد زره از صفوان بن امیه طلبید هشت صفوان گفت غصبا یا محمد یعنی این زر چهار الغصب انما
میستانی یا باریت فرمود بل عاریه مضمونه بغصب نیست بلکه باریت که اگر هلاک گردد ضمان
بد هم زهی عوفی و سخاقت عقل پس که تو هم غصب میکنی دست دل وی در داون آن سیر زد و در
خواهد دید که آن حضرت بوی چه ملامت و انعام خواهد کرد و هشتاد و کس درین میان از مشرکان هم بودند
مثل صفوان بن امیه و غیره و خطاب بن اسید و حامل گردانید پس رسید بخنیز و در شب شبیه هم

در رئیس هوازن مالک بن عوف نقری و پیشوای ثقیف کنانه بن عبدالمطلب ثقفی بود پس ساختگی
 کرده بغیر جنگ رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمدند و بعضی از قبائل دیگر که با ایشان قریب و جوار
 داشتند نیز با ایشان موافقت کردند پس لشکری بمجموع چهار هزار مرد قریب داده بیرون آمدند و در
 بن الحمره مروی بود عمر در آن یافته و تاجر بکرده و تابینا گشته و صد بیست سال عمر یافته و بیرون است
 صد و شصت مالک بن عوف نقری را منع کرد که اهل و عیال و اموال نیامد او بی باقی بماند
 مرد متمنع نشد القعه درید گفت که ای هوازن مالک همه شما را قبیضت خواهد ساخت و عورتان
 اطفال و ایتام و اموال شما را بدست دشمن خواهد برداشت و شما را بدست دشمن گذارند و خواهد
 گریخت پس در مردم ماده اختلافی صورت بست مالک گفت اگر شما اطاعت نکنید من خود را بک
 خواهم کرد شمشیر از نیام بر کشید شمشیر بر سینه خود نهاد که شما اطاعت بیا خواهید تکیه برین شمشیر بکنم
 اما از پشت من بیرون آید هوازن گفتند جوان است و جا بل اگر ما موافقت می نمیکیم و بر راه
 اطاعت وی نرویم خود را بجای خواهد گشت و در بی مروی پرو عابز و نایا است لایق کرباست
 نیست و کسی دیگر را نیندازیم که سر او را این کار باشد پس از درید اوضاع نموده با مالک اتفاق
 کردند و توجه چنین شدند نقل است که مالک بن عوف جمعی را حبس حال لشکر اسلام برگذاشت
 و ایشان بغیر موده وی آمدند تحقیق نمودند ترسان و لرزان پیش مالک برگشته رسید سبب از
 و اضطراب شما چیست گفت چون باشکرم محمد علیه اسلام رسیدیم مردان سفید پوشی بریم بر سپاه
 ابلق سوار که مثل ایشان هرگز ندیده بودیم اکنون مصیحت چنان شده که برگردی اگر این سپاه
 ما آنجا است را ملاقات کند بر ایشان نیز آن روح که بر ما رفت مالک بر سخن ایشان اعتماد کرده و دیگر
 را فرستاد دیگران نیز همین حالت آمدند و آنها ملائکه بودند برای لغت اسلام نازل شده چنانکه
 در غزوه بدر آمده بودند و از اینجا معلوم شد که نزول ملائکه مخصوص میسر نیست و بعضی گفته اند
 و حرب ملائکه مخصوص بیدر است و در زمین براسه اند و اعاث و تقویت و تائید و تثبیت
 قلوب مسلمین بودند نیز براسه مقاتله و محاربه القعه مالک بن عوف با وجود شایسته آیات از
 غریت خود برنگشت و هم بران حال معروض میماند و گویند که چون کثرت و شوکت لشکر اسلام
 در نظر مسلمانان آمد مروی از مسلمانان گفت که ما هر روز از محبت قلت مغلوب خواهیم شد آنحضرت

را این سخن که شعر تعجب بود کرده و شاق آمد و گفته اند که تن صورت کس را ندانم که بشکر سلام
 بوجود آمد باین سبب بود تا بداند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه از مرد خداوند است
 است و ما انظر الا من عند الله کریم و لقد نصرکم الله فی سوا من کثیر و یدم جنین انما عجبکم انکم
 تعلم تغن حکم شیاره بن معنی نازل است پوشیده مانده شایسته است این قول قدین مقام عبادت
 آن بود که تا کل آن ابریه معنی عجب فحیدر والا این معنی صحیح است زیرا که در حدیث آمده
 و ترجمه می و غیره تا آمده است غیر الصالحات لایق به غیر السرا یا رب یا ذریه انبیش اربعه آفات لعل
 یغلب اثنا عشر الفاس من قلة و عار و لشکر و ین غزوه و داند هزار مرد بود و یا تا که آن قائل نظر
 بعد و انکرا ملاحظه نمود و بلکه بخت شوکت و کثرت آن که در نظرش آمد چنانکه سیاق کلام و ال
 بر آنست فافهم و ازین بیان معلوم شد که هیچ شکت که قائل آن صدیق اکبر رحمه الله علیه نبود
 چنانکه در روایتی آمده و الله اعلم و گویند که ملک بن حوت پیش از وصول بای اسلام بواسطه
 حنین در آورده و لشکر خود را در کین گاهها نشانده و وصیت کرده که چون لشکر محمد فاضل و ین
 میدان و باید شما یکبارگی حمله آورده تیر باران کنید و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در علی الصبح
 و در روایتی وقت سحر هر روز ایت نزدیک اند و مقصود تعجبه لشکر خود نموده و الویه و رایت اسلام
 و او متوجه ساخت و چون کین گاهها تنگ بود و ادوی حنین مغاکا داشت و راهها تنگ
 بود و همه یکبار از یک محل نمی نهند و آه فرج فرج شده بود و ادوی از حال متعده در آورده و مخالفان
 زینهار فرصت نموده از کینها بر آمده یکبار بر لشکر حنین تیر باران کردند و ایشان تیر اندازان
 بودند و قدر لشکر خالد بن الولید بود و یابی سلیم که اکثر سلاح نه اشتند و بفرار نهادند و از عقب
 کفار قریش که همراه بودند و نو مسلمانی ضعیف الاطیان که در دیکه ایشان قرار یافته بودند نیز فرار
 نمودند باقی صحابه نیز طاقت نیاورده و جوان نموده متفرق و متزلزل شدند و تفرقه در میان لشکر
 اسلام بطوریکه اتحاد که پیش سعد بنی چند پیش نماند و از دلایران که سال در زینبات قدم
 محمد بن علی بود و عباس و ابوسفیان بن الحارث و یحیی بن الحارث بن عبد المطلب و سید
 عباس قثم و فضل و اسلم بن زید و برادر او امین بن امین و عبد الله بن الزبیر بن
 عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب و حمزه و دیگر از اهل بیت و ابو بکر و عمر و ابن مسعود و غیره و سیدان

و

شده و حیطة امن و امان در آمده بود و بدان احوال استبشا نکرد و گفت بشکند خدا هیچ کس درین ترا
 بر آئینه تزیین کرد و آن مردی از قریش مرا جبر است از آنکه تزیین کند و مردی از یهود از آن اعتقاد
 چون مردم بهر پریشان شدند و آنحضرت علیه اسلام با پندی محدود و بی جای خود ثابت ماند
 آنحضرت به عباس فرمود با یکی از این برادران و ذاکن و یار و معشره الانصار یا اصحاب السقره سوره
 درختی که صیابه در مدینه بیعت کردند و تحت آن و ایشان را اصحاب الشجرة و اهل بیعة الرضوان
 نیز گویند یا اصحاب سوره البقرة را و تعظیم اصحاب است که ایمان آورده اند به سوره البقرة که آن
 سوره تزلزلست و عباس بجانب جوار الصوت بود بغیر موده حضرت و اتمامی مقام آواز بلند
 اصحاب را بخواند تا حاضر آیند یا آن چون آواز عباس شنیدند جواب دادند و گفت یا لیک
 یا لیک و چنانکه ز نور بجانب صوب خود و یا شتران و گاو و آن بر اولاد جستن نمایند بطرف
 آواز عباس بشتافتند و یعنی که هر یک ایشان در سه سرعت نمیتوانست کرد سلاح از بر انداختن
 و از مرکب فرو بسته خود را بر زمین انداختند و شتابان بجانب آنحضرت آمدند تا قریب بعد از
 جمع آمدند و حمله بر سر شترکان آوردند و جنگ در پیوستند پس فرمود آن حضرت الان حمی
 الوطیس و طیس تنو گرم که نماده میشود دردی نان مثل زده شد برای شدت حریم و گرم شدن
 آن و میگویند که این فصیح کلای است که شنیده نشده است از هیچ کس پیش از آنحضرت و
 آن حضرت از ستر فرو آمد و شسته خاک با سنگریزه برگرفت تا بهم سواره از علی بروایمی از این
 عباس طلبید و گفت ثابت الوجه و بجانب دشمنان انداخت پس افتاد آن خاک و
 سنگریزه با چشم تمامه شکر شترکان و بحاکس مانند که در چشم وی میفتاد و در روایتی پر شد چشم
 و آن خاک و سنگریزه پس فرمود شکست خوردند و سوگند به پروردگار محمد و گفت خداوند است
 که دان و عده خود را نبرد و نباید که غالب آیند کافران بر مسلمانان و در روایتی آمده که اینها
 بنواذ اللهم لک الحمد و الیک الشک و انت استعان و الیک استغاث و علیک النکلان و نحو
 آن حضرت اندر نهادند و ب محمد شکست خوردند کافران سوگند پروردگار محمد پس با جبرئیل گفت
 یا محمد تا قیام کرد خدا تعالی تر از هر قدر کن کل قی و تبلیغین کرد و موسی علیه اسلام در روز کیه شکافته
 در یابری بنی اسرائیل و در یابا نازل شد و قول حق سبحانه و تعالیست اذیت و لکن الله ی

و لیلی المؤمنین منہ بلا حسنا ان اللہ سمیع علیم ہا زیار بن عبد اللہ القناری منقول است کہ آواز
سنگریزہ ہا کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بجانب مشرکان انداخت چنان نمود کہ آسمان و رشتی
ریختند و باقی آنجا کہ پیران ایشان در لشکر ہوازن بودند نقل میکردند از پیران خود میگفتند
کہ چون سنگریزہ ہا بجانب ما انداخت هیچ فرمان از ما نگشتیم وی از ان دریا در دہای باطنین
گرفت و قلق و اضطراب افتاد و عیسیٰ عظیم سستلار یافت و میگفتند کہ شنیدیم با آواز ترا چنانکہ
را بر پشت گذرانند و در همان زمان از آسمان شل کسایہ پدید آمد و در میان ما و قوم افتاد گاہ
کردند و دیدند کہ مورچہا سیاہ و در ان بحر استشر شد و کام وادی از ان ملکوت و میگفتند کہ بر
و درخت کہ در ان جنگاہ بود در لظس نما افغان سواری مینمود و در میان زمین و آسمان مردان
سفید پوش و یدیم بر اسپان ابلق سوار علا قما میان ہر دو کتف گذار شتہ بودند و مارا مجال و
طاقت ان نبود کہ در ایشان نگاہ توایم کرد و از سعید بن خیر آمدہ کہ گفت حق تعالی دانا و زود و
فرمود پیغمبر خود را بہ ہزار ملک و بعد از انقضای حرب میگفتند ہوازن کہ کجا اند ان مردان کہ بر
اسپان ابلق سوار بودند و جاہای سفید و بدشتند و ما کشتہ شدیم مگر روست ایشان و
ازینجا معلوم میشود کہ ملاکہ در غزوہ چنین نیز قتال کردند چنانکہ در ہر دو قول آنکہ گوید اینجا نزول
برای امداد اعانت بود و قتال مخصوص میدر بود ضعیف است پس سلمان شمشیر ازینجا
بر کشیدہ بر کاخان ریخت گویا اشارہ از آسمان سے افتد و شکست دادند و ہوازن مقتدر و شہ
نتر سے استادند و روی بفرار نہادند و انجہ شد و آواز سعید بن عثمان جمعی آرد کہ گفت کہ در ان
وقت کہ جمعی از قریش با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بمنین بیرون آمدند من نیز بودم مقصود من ان
بود کہ اگر دستہ بروی یایم اورا بہ قتل آرم و گویہ کہ از بہت قتل مید و برادر من کہ ہذا کشتہ شد
در شتم کہ شتم و نیت من ان بود کہ اگر تائہ مردم مطیع و متقاد او شوند من نشوم با من قصد از عقب
وی در آمدم خواستم کہ بروی شمشیر بر آیم تا گاہ دیدم کہ زمانہ تندی شل برق میان من و او شد
و نزدیک بود کہ مرا بسوزانند پس گفت انحضرت صلی اللہ علیہ وسلم یا شیبہ نزدیکتر آئی پیش من
پس دستی بر سینه من زد و گفت یا خدا یا اورا از شر شیطان و دنیا کہ در پس حق تعالی ان غیہ
را تمام از خاطر من زایل گردانید و بخدا سوگند کہ وی در ان ساعت دو ستر بود از گوش چشم من

فرمود بر با کفار مقاتله کن پس پیش آنحضرت میرنتم با کافران جنگ میکردم و بجای سوگند که اگر
 در آن ساعت پدر من زنده بودی هر آنکه او را شمشیر من بکشد کفار هر بیت نموند و حضرت
 بخیمه خویش مراجعت نمودن به و آیه بیا لعنه جماله او شرف شوم فرمود یا شبیه آنچه خداوند تعالی
 متوجه هسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش منحوسستی و هر چه در ضمیر من بود کشف کرد پس گفتیم
 اللهم ان لا اله الا انت و انت رسول الله بعد از آن گفتیم یا رسول الله استغفر لى فرمود غفر الله
 لك پوشیده نماند که سیاق حدیث دلالت دارد بر آنکه ایمان و دین شبه همان نفری که حضرت
 گرد آمده بود و محبت که باعث بر قتال کفار شده پیدا شده بود لیکن بلفظ شهادت ظهور نیامده بود
 و آن شهادت نیز مشرف شده پس در حدیث دلیل است بر آنکه حقیقت ایمان همان تعبد و
 قلبی است و اقرار بلسان زاید است بر آن برای اجرا احکام ایمان پس چون آن نیز حاصل
 شد ایمان تمام شده و کمال پذیرفت و در صحیح البخاری آورده که از بلجن غارب پرسیدند که
 آیا فراتر از دین شما در دینین گفت اما رسول خدا فرمود و بر مرکز استقامت ثابت و قیوم بود
 و چون حمله کردیم با برهوان متفرق گشتند ایشان پس پیش آمدیم بر مقام پس گرد و دانه و تیر
 باران ساختند ما را بسهام اشارت کرد و بر آمد فی الله عنه که این بتلار لغز و پریشانی بسیار
 است تقصیر آمد که متوجه و متعلق بجهنم و بنیادی شدیم چنانکه در غزوه احد نیز هم چنین شد و گفت
 اما رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر بنیله بینای خود سوار بود و میفرمود انما العنبر الا ان العنبر
 او جانشینیت بر آنحضرت قرار و هرگز در هیچ موطنی از موطن قرار و انترام نمود و خویش صورت دارد
 با آن شیعی حمت و ذوق بوعده حق که حشر از آن گردد و قرار نماید و حمله است بر عدم حوازه عقاد
 او انترام بردی صلی الله علیه و سلم و قاضی حیاض در شفا نقل کرده است از ابن عباس رضی الله عنهما
 که هر که گوید که آنحضرت گریخت توبه یا بدو او را از آن اگر توبه توبه کرد و فیها و الا قتل باید کرد و گفته
 باطلی گفته است که اگر این قابل باستقامت مخالف است در اصل مسئله که حکم سیاب
 است و هیچ دارد و اگر موافق است که سیاب قبول کرده نمیشود توبه او شکل است و درین مسئله
 اختلاف است علماء است که توبه سیاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم مقبول است یا نه و قتل او بجهت
 از داد است یا بعلت تعزیر و اصل آورده اند که درین غزوه چهار کس از مسلمانان شهادت

رسیدند یکی از ایشان امین بن امیر و ساسانه بن زید از مومنان بودند و خدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و ذکر خدمت پیامبر و مقام او کس را از اهل شرک و شقاق مبارکوار نشناختند و بسیاری از ایشان
سرور راجعه اسلام در آوردند و باقی فرار نمودند و قسم شدند طالبان مالک بن عوف روی بهیمن
طایفت شدند و فرقه بطرف بطن نمک گرقتند و جماعه بحیث هیانت مالی که در ادطاس داشتند
شناختند و مسلمانان و دینا ل ایشان افتادند و قتل کردند و آنحضرت حکم کرد که من قتل قتیلا فله
سلب هر کسی که بکشد کافر را سلب می شود و اگر باشد در دواتی هر که بکشد و بران گواه بگذرد سلب
و سلاح و ثیاب و دایه قتل و غیر آن را بوقتا ده انصاری دین بعد کافری را کشته بود و سلب او
در دست مرد دیگر افتاده بود پس ابو قتاده پیش آنحضرت آمد و صورت حال را بعضی ساینده
آن مرد گفت سلب آن کافر در دست من است ابو قتاده را خوشنود گردان یا رسول الله
از من تا سلب قتل خود را به من بگذارد و ابو بکر صدیق گفت رضی الله عنه بخدا سوگند رسول خدا
شیعه را از غیران خدا که در راه خدا می مقاتله نموده باشد محروم بگذرد و سلبی که حق او باشد
تجود به فرمود آن حضرت ابو بکر راست میگویی سلب قتل او را با و ده پس ابو قتاده زنده را بقتل
و به بهای آن بستانی خرید و آنحضرت در آن روز بزرگی گذشت که کشته شده و مردم بر دست
از و عام نموده بودند فرمودند چیست این از و عام گفتند زن است از کفار که خالد و لید را و را
کشته کسی را به نزد خالد فرستاد تا وی بگوید که سوخته انخی میکند از کشتن زن یا طفل یا اید و
تا که این ابل تشریع بود در بیاب و خالد پیش ازین معلوم نبود و بعد از آن ابو عام را شکر
را که قسم ابو موسی اشعری بود رضی الله عنهما با جماعی که زیرین العوام و ابو موسی اشعری و سلمه
بن الکوع در آن بودند از عقب گرختگان بجانب طاس فرستاد و مسلمانان بعد از طے
سنازل بنحانغان رسیده محارب و قتال نمودند و در بین القوم کبریا که سه سال و سه واران قوم
بود و ذکر وی سابقا گذشت از دست زیرین العوام کشته شده و ابو عام که این سرور بود و
بطن شهادت شرف شد و در کیفیت شهادت وی روایات مختلفه در و دیافته اصح آنست که در
آشنای حرب سعدی از بنی حنیتم تیره برزانوی ابو عام زد چنان که آن تیر در زانوی وی نشست
و ابو موسی و پرلی حنیتمی رفت و او را در یافت و کشت و خواست که تیر از زانوی ابو عام بکشد

چون بکشید خون بسیار از روی رفت و ایو عام از حیاط طبع برید و گفت ای برادرزاده من سلام من
 به پیغمبر علیه السلام برسان و از حضرت نوی اناس آن که برای من طلب آمرزش کند پس امارت
 لشکر را به من تفویض فرمود و حق تھا بر دست من فتح میسر گردانید و چون نزدیک آنحضرت معاودت
 کردم در خانه مبارک آن سرور و آدم دیدم که بر رویی که از لطف خدایا بود افتاده است و آن لطف
 در پهلوی مبارک وی اثر کرده است پس قصه ابو عامر و دستگیری او معروف شد و من پس آنحضرت
 آب طلبید و وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن دست مبارک برداشت چنانکه
 سفیدی زیر بغل را دیدم و دعا کرد اللهم اغفر لابی عامر واجله من اهل بیت منی انجته پس گفتم
 یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش کن گفت اللهم اغفر لعبد الله بن قیس و اولاد یوم
 القيمة در خلا کریم و عبد الله نام ابو موسی و حضرت است و قیس نام پدر وی و در قدیم
 استحباب وضو نماز است پیش از دعا و اقامت نام دریافت خوش از بزرگان و طلب دعا از ایشان
 در الوقت و اهتمام طلب دعا برای آمرزش که اصل و عده دعوات این است و آنحضرت صلی
 علیه وسلم امر فرمود که غنائم چنین را در جعبه جمع کند و مضبوط محفوظ دارد تا در وقت تقسیم گردد
 و جعبه را یکسره بسم و عین و تشدید بر موضعی است قریب باوطاس و چنین بر یک مرحله از راه
 که آنحضرت آنجا آمده قسمت غنائم چنین کرد و پانزده شانزده روز اقامت فرمود و جعبه تمام زینت
 که این موضع را بوی نام کردند از آنجا شب بکه آمده عمره بگذارد و چنانکه ذکر آن بیاید و بناوی
 را فرمود تا ندانند که من کان یومن بالله و الیوم الآخر فلا یغفل هر که ایمان دارد و بخدا و روز آخرت
 پس باید که غلول نکند و غلول خیانت کردن در غنیمت پس هر یکی از اصحاب چیزه که غنیمت
 برداشته بود باز آورد و حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی برداشته بود و او را بوقا حاکم خود
 بدان برد و چون این خبر شنید سوزن را از آن بزرگوار گرفت و داخل مخاتم گردانید و غنائم چنین
 بسیار بود که هرگز و هیچ غزوه و سر به این چنین بلکه قریب این بدست نیامده و در بسیار با علم
 فرمود که طایفه که نشوند حائل تا بنهند محل خود را و غیر ذات محل تا بیازد یک حیض را و او را بفرستد
 که از جمله سبا یازنی بود که بی ثاقبت الحارث بن عبد العزی نام داشت کسی از صحابه با وی غنیمت
 رد او گفت من خواهر رضاعی صاحب مقام یعنی پیغمبر صلی الله علیه و سلم پس او را پیش آنحضرت

اولاد

آوردند گفت یا محمد بن خواهر رضاعی شما هم فرمود آن حضرت هیچ نشانی بر این امر داری پس آن زن
بعضی از وقایع یاد آن حضرت داد که قبول کرد پس آنحضرت معافی مقدس خود را برای او گسترانید
و او را بر آن نشانید و شک از چنان بر رخساره مبارک او افتاد و از حال جلیده و قوم او پرسید چرا
داد که ایشان از دنیا رحلت کردند بعد از آن فرمود اگر خواهی پیش من باشی که معزز و مکرم خواهی بود
و اگر خواهی در دیار خود باشی بتو چیزی انعام کنیم و می بینم شوق ثانی را اختیار کرد آنحضرت بوس
یک کینک و نیز غلام و گوسفند آن برادر حضرت کرد و ثوابه علیه ایمان متعلق شده بدیار خود رفت
و از بعضی کتب معلوم میشود که آمدن شمار جبرانه که قسمت اموال میکردند و وجه جمع آن تواند بود
که آمده است که آن حضرت بشمار وقت رخصت فرمود که تو باز گرد و با تو اموال خویش در جبرانه بماند
نمایی که من بطالفت خواهم رفت و در جبرانه اسباب سعادت شمار میاد و مرتب خواهم ساخت
چون آنحضرت بجبرانه آمد شکار قوم او را اموال و مویشی بسیار داد و تو نیز ساخت پس یکدیگر را
که او را پیش از جبرانه دید آنرا روایت کرد و آنکه در جبرانه دید آنرا گفت و الله اعلم و حاصل چون
مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از حنین گریخته بودند بجانب طایف
رفتند و در حصار و می تخصص شدند و پیش از محاربه و اتمام ستعد او قلعه داری یک ساله
ساخته بودند و در آن حصار تخصص گشتند و دروازه را بستند و داخل و خارج را مضبوط
ساخته نشستند و دل بر جنگ نهادند و طایف بلده کبیره است بر سه مرحله یاد و مرحله از مکّه
از راه عرفات و وادی نهمان که راه جبل است شب در میان می بردند کثیره الاعشاب و الفواک
همان موضع که مردم مجسم آنرا حجاز گویند و میوه و هوای خوش دارد حجاز نام ولایت است
و طایف شهری از آن و در اخبار آمده است که جبرئیل علیه السلام آن بستانی که از احباب
مریم که قصه آن در صدر سوره نون و اقلیم مذکور است از زمین بر کند و بکند آورد و گرد خانه کعبه طواف
کرد آنگاه نهاد آنرا آنجا که طایف است و این علاقه آنرا طایف نام کردند و پیش از آن بستانی
نواحی صنعا بود و این زمین را که طایف در دست حج گویند شیخ ما و تشدیدیم و در بعضی روایات
و طلاق حرم بروی واقع شده است و در منظومه که بعضی علما نظم کرده اند گفته اند نظم حرم
الهادی و مروج الطایف حرم و الجزار بعضی بجرم های مدینه مشرف شده اند و از مروج طایف گفته اند

و من را فرستاده میگردد و بدین وجه مردم را به اعتقاد تقسیم و احترام و لیکن در نهایت چنانکه در هر مکه
 است و در هیچ خنقی همین است چون کیفیت حال بخت رسالت معلوم کردند غریب بر فتح آن قلعه
 محکم گردانید و خالد بن ولید را با هزار مرد مقدمه لشکر ساخت چون در راه گذر بر موضعی افتاد که
 آنرا الیه بکسر لام و فتح تخانیه مخته نام است و در آنجا تعمیری بود از آنکه مالک بن حوف نضری فرمود
 تا آن قصر را ویران کردند و بسوختند و فتح آنجا دیگر نبودند و لابد در آن اعیان نام نبر باشند و پیش از توجه
 بطالین طفیل بن عمرو دوسی را به بخانه ذی الکفین بفتح کاف و فار و سکون تخانیه که ضعیفی بود
 از پشت فرستاد تا آنرا ستم سازد و از قوم خود مد طلبید و در طالین آمده با حضرت ملحق شود و
 از طفیل بن عمرو شعری نقل میکنند که در باب این منم گفته باز الکفین است من عباد کا
 ای ذ الکفین نیستم از پرستندگان تو سیلا و ناکم من سیلا و کا و ولادت سلمانان قدیم است
 از ولادت تو یعنی هست بر بزرگواران از بزرگواران از آتی مثبت انان و اود کا و بدست
 انداخته ام و فروخته ام آتش در دل تو یعنی سوخته ام ترا و طفیل بعد از چهار روز از خدمت را برود
 با بعضی از قوم خود که بوی سوافت نمودند آمده بان سر در ملحق گشت و بعضی اسباب و آلات فتح قلعه
 و لقب آن نیز را خود آورده بودند چون لشکر در زیر قلعه طالین آمده نزول کرد اهل قلعه تیر باران
 عظیم نموده بسیاری از مسلمانان را بخرج ساختند و بعضی بدرجه شهادت تیر رسیدند و هوا از
 دوزخن تیر آوازی بسیار مایه و بگانه بودند پس حکم شد که لشکر با یون از آنجا کوچ کرده در بلندی که
 اکنون مسجد طالین است نزول نمایند و در آن غرود از اموات امومنین از قبیل ام سلمه و ابو
 و خیمه برای ایشان ترتیب نمودند و صاحب را حکم فرمودند تا بقلع شجاری این قوم از غنیل و کرم که
 بسیار بود مشغول شوند که سبب آزار و نگون ساری کفاری شده اهل چوان ازین واقع گشتند
 در خواست نمودند و زبان بضرع و زاری کشادند که از برای خدا و رعایت رسم ترک قطع این چنان
 نمکند پس فرمود آنحضرت ای او عیال و لکن رسم بدستی من میکنند ام آن و چنان از برای خدا
 و از برای رسم و در اینجا هم در مدت اقامت که میزده روز و برواتی پانزده روز و برواتی چهل روز
 محاصره داشتند جنگها عظیم واقع شد و تحقیق نهادند و این اول تحقیق بود که نهاده شده و سلام
 و اسباب و آلات آنرا طفیل بن عمرو دوسی در وقتی که باز آمد از سر ذی الکفین آورده بود

پس گشته شد از کفار جماعه و جمعی کثیر از اصحاب بحرح شدند و دوازده مرد شیب رفتند و چهار نفر
 و هفت از قریش و یکی از قبیلہ لیت و یکی از ان جماعه عبداللہ بن ابی بکر صدیق اکبر اولاد و کوروس
 رضی اللہ عنہما دین دوازده تن شیب شد و بعضی گفتند که ابو محمد ثقیفی ترس بردی زد و عمر حج شد
 و سندل شد جزاحت وی و بعد از مرگش مدینه منوره گشت و بعد از وفات حضرت در خلافت مدینه
 بان رحمت از دنیا رفت و عبداللہ بن امیہ برادر ام سلمہ نیز از شہدای این غزوہ است و در حوزہ
 مدینه از حافظہ زید الدین العرفانی در شرح تقریب آورده کہ درین غزوہ کورث حبشہ ابو سعیدان
 صحرا بن جریب پس ذکر کرده است این سعد کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بر سر وی آمدہ گفت و یا اناک
 پیغمبر چشم در دست اوست چه چیز محبوب تر است نزد تو چشمی کہ در جنت باشد یا دعائی کہ باز آید
 تعالی بر تو چشم تراورد نیاگفت در جنت محبوب تر است و انداخت چشم را از دست و معلوم شد کہ گوشت
 گردیدہ چشم دیگر دید و ز سر سوک دندان عمر انتہی و در زمان محاصره روزی آنحضرت منادی را فرمود
 کہ ندا در دہ کہ ہر نہار کہ از حصار بجایب سلمانان فرود آمد اناک از او شایس قریب بہست از میان
 اہل طایفہ حیلما نمودہ بزر آمدند از بخلہ نفع بغم خون و فتح فابن الکارث بود کہ بہ بکرہ فرود آمد
 ازین جہت ملقب بای بکرہ گشت و انصار اصحاب و مشاہیر ایشان شد پس آنحضرت بعد آن
 غلامان را از او کرد و رقبہ ایشان را از رقبہ عبودیت مطلق گردانید و ہر یکی را یکے از ملازمان درگاہ
 سپرد تا از مواعیت وی خبر دار باشند بعد از مدتہا چون اہل طایفہ باسلام آمدند نہ التماس نمودند
 بل آن بندگان را با ایشان باز و ہر فرد او انک عتقا اللہ یعنی آنها را از او کردگان خدا اند بندگی
 شما نمودنیا نید و در نسب ابو بکر این چنین آمدہ است کہ نفع بن الکارث بن کلدہ بن قحط کاٹ نام
 و دال موطئ ثقیفی و بعضی گفته نفع بن سرج بن کلدہ و گفته اند کہ وی غلام حارث بن کلدہ یا
 بن کلدہ است کہ بہ پیغمبر برگزیدہ بود و اگر گویند کہ بنیہ بود غلامان ایشان را بخود خوانند و از او
 کردند بعد از ان روزہ کردند بر ایشان جویش اناک این دعوت بود و غلامان را باسلام و بشارت
 و دین باطلاق و اگر جماعہ از کافران را دعوت کنند باسلام و بشارت و ہند بہ نعمت ہای دنیوی
 و آخر وی جائز است این چنین جماعہ را بشارت دادہ دعوت کردند باسلام بہتر بعد از ان کہ اند
 حکم قہایم گرفتند و بندہ شدند از او و چون بطریق عنود و غلبہ گرفتند بندہ نشدہ باشند و مراد

از آزادی اطلاق در پاس و بطور خود بودن است چنانچه عبارت هم عقدا الله شامی بان میکان تقریر
نفی ملکیت آن قوم از ایشان باید کرد یا امر کرده باشد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن قوم را که آزاد
کنند این عبیده را و گویا این خدعه حرب است که با این طریق ایشان را از قید القوم بر آوردند و در حقیقت
چون همه راجع حکم آلم و تفهیم حکام بحضرت رسالت پناهی است محل اشکال و مستبعد نیست الله
آورده اند که در ایام محاصره طالیف علی مرتضی که بم الله وجهه با جمیع از محاب بفرموده الله در در طرات
ایشان یار برآمد و داد و محاربه و قتال و لود و تیان هوازن و نفیفت که در آن نواحی است بشکست و تان
و یار شترکان خراب ساخت و بجناب رسالت رجوع فرمود چون چشم مبارک آنحضرت بروی منور
کرم الله وجهه افتاد بیکه گفت و بادی غلغلی ساخت و طریق را در خفیه سخنان بسیار گفت و چون زبان
نخوی دراز گفتن الله او پذیرفت جابر بگوید که صحابه گفتند عجب راز و دود راز با یسیر فرمود
فرمود که با دیگران نمی گوید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ما نخبه و لکن الله انما من راز گفتن با او
ولیکن خدا را از گفت بومی یعنی من بخود بادی را از من گویم ولیکن الله تعالی امر کرد مرا تا بوی را
گویم و چون بازده شانزده روز و بر وایتی چهل روز از محاصره گذشت حکم بر حیل صدور یافت امر
کرد که فتح قلعه مقید نشوند و از اینجا انتقال نمایند این امر بر صحابه شاق آمد و گفتند و عجب ما را حالت
کنیم و فتح کرده نشد بر ما طالیف آنچه صورت دارد پس آنحضرت علیه السلام بقصد تعبیر و توبیخ ایشان
فرمود پس اگر می خوابید آمد و کند بر قتال مانع حاصل شود بر و زند بیکه بیک شغول شدند و چون
بسیار ایشان رسید و ایشان شدند و بر سر راه ارسال امر ایستادند پس فرمود آنحضرت انا فاعلم
فذا الله تعالی ما کوج گفتد گانیم فردا الله تعالی یاران خوشحال شدند و چون باز
بیکه در حضرت تبسم میکرد یعنی چون گفت که کوج بکنید ایستاد شدید توقف گردید حالا خود بر سر آمد
آمدند گفتند یا رسول الله تر برای نفیفت ما را بسوخت بر ایشان دعای بد کن فرمود خداوند
بدایت کن بر ایشان دیار ایشان را بر سلام نرو من و آورده اند که آن حضرت در زمان محاصره
خالی دید که قدمی بزرگ بر آید پیش وی نهاده اند و پیش از آنکه تناول کند خروسی آمد و منقار در آن
فوج زد و بر بخت حضرت این خواب را با بیکه صدیق که در فن تعبیر کامل بود حکایت فرمود گفت یا رسول
این خواب بخیر است یا که ترا ارسال دستوری نهاده اند که طالیف را فتح کنی حضرت فرمود است گفتی

من نیز همین تعبیر کرده ام و گویند سرور عالم صلی الله علیه و سلم در هر طایفه توفیق بن معاویه و یونس مشورت نمود وی گفت اینجا مثل رویاه اند در سودا خ خرنده که اگر میایی بگیرد ایشان را و اگر سیاه آید متواتر مانند و چون عمر فاروق پیش صدیق آمد و شنید که حضرت را دستوری فتح طایفه نیست نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله بنی نضیم که ترا اذن فتح نیست فرمود آنحضرت آری نیست گفت عمر پس مردمان را ندانم تا کج کنند فرمود بکن پس عمر ندای کج در داد پس مردم مستعد بر آمدند و در مواهب لایحه اخرج محی الدین نووی نقل میکند که گفته است قصد کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم شفقت در رفیق را بر اصحاب خود بر حیل از طایفه از جهت صحبت امران و شدت کفار که در و کج کرده آمد و تقوی و تحصیل ایشان بجهنم خود با کمال علم داشت آنحضرت تا امیدوار بود که فتح کنند آنرا بعد ازین به شفقت و هرگاه حرص نمودند صحابه بر اقامت و جهاد اقامت نمود و مدید کرد و در حال و چون رسید ایشان از اجزای احوال رجوع کرد و آنچه بود قصد آن حضرت اول از رفیق و شفقت پس شمال شدند از جهت آنچه دیدند از شفقت پس موافقت کردند بر حیل پس خنده کردند آن حضرت بجهت تعجب از تغییر رای ایشان و آخر کرد آن حضرت در وقت رحیل با صحابه که بگویند لا اله الا الله و عده صدق و عده و لغز عده و هزم الا خراب و عده و چون حالت کردند فرمود بگویند عابدون لربنا حامدون و این کلمه ستون و ثواب است در وقت رجوع بطن پس نظر متال کنند که چگونه میکرد آن حضرت در وقتیکه بیرون می آمد برای جهاد احد او استعداد جمیع صحابه و اتحاف و تسلی و سلاح و آنچه احتیاج میشود بآن از آلات جهاد و سفر و غیره خالی میشد آنحضرت از آن در وی کرد وی سپرد امر را همه بسوی مولی خود و عزوجل بقول شریف خود ای هون تا بحون عابدون لربنا حامدون صدق الله و عده و لغز عده و هزم الا خراب و عده و ثغارت کرد و بقول خود و هزم الا خراب و عده به نفعی همه آن اسباب را و حقیقت همین است زیرا که انسان و فعل او مخلوق پروردگار است پس وی سبحانه خلق کرد و تدبیر نمود و اعانت کرد و یغیر کرد و امور را بر دست هر که خواست و اختیار کرد از خلق خود آنچه خواست پس همه صادر از دست و راجع بدو و اگر چه خواست وی عزوجل و الا لا اله الا الله که اهل کفر را بی کمال قال الله تعالی و لو شاک الله لا تضرهم و لکن لیسوا ببعضهم بعضا پس صواب سید بر صابران و شاکران را و قال الله تعالی لیسوا بکم حتی تعلم الجاهلین منکم و الصابرین یبلغوا الم

ضعیف بود بسبب حصول رضا و ششودس قوتی پیدا کرد آورده اند که در همین ایام گذشت حضرت
بر شعیب از شهاب افتاد و صفوان بن امیه با وی بود و آن شعب از گوسفند و چهار پایان ملو بود
صفوان نیز تیر تیر در آنها نگاه میکرد و نظر از آن بر میزد پشت و آتش در بگوشه چشم مبارک بسوی وی نگاه
کرد فرمود با او سب خوشی می آید و از اینها گفت آری فرمود همه را بتو بخشیدم صفوان همه را در
تحت و تصرف خود در آورد و گفت والله ساعت نیکند نفس هیچ احدی مثل این عطا کرد
نفس پیغمبر پس سلمان شد و داخل مکه و القلوب شد و از بعضی نادان و جفاة اعراب شنید
آن آزار را بهم کشید و فرمود رسم الله موسی از وی با کثر سن بدقتی و غلبه بن حصین و اقرع
بن حابس را صد شتر داد و عباس بن مرداس را کمتر از صد شتر داد و بی بخشم رفت و ابیات
گفت که بیت انجمل تنی و تنیت العبدین علیه و الاقرع و ما کتب دون امر و نهاس و دن
تفنیع الیوم لا یرفع ازان یکا این بیت است که در کتب خود در باب غیر معروف مذکور میگردد
و اما کان معن و لا ما بس بغرقان مرداس فی مجمع افتخار کندی عباس پیدا خود که
مرداس است بر معنی و حابس که پدر زن عتبه و اقرع اند چون ابیات بسمع شریف حضرت رسید
فرمود اقطعوا عنی لسانه پس ابوبکر صدیق آورد و حصان شتر داد پس گشت خوشتر ازین مردم
فرمود آن سرور داشت آن من شعر میگویی بس که باعثه آورد آمد و گفت پدر و مادر من صدای
تو باو بدستیا که من دینی مثل و بیت مورچ و زبان خودی یا هم میگردد زبان مرا مانند گزیدن
موردی الا انکاه شعر گویم و من در شعر گفتن بی اختیارم حضرت عیسی فرمود و گفت خوب ترک شعر
نمیتوانی گفت چنانکه شتر ترک چنین خودی توانی کرد و در بعضی کتب سیر آمده است که چون شعر
بسمع پیغمبر علیه السلام رسید با وی فرمود و گفت این را انجمل تنی و تنیت العبدین
الاقرع و عتبه ابوبکر چون مقصود موزون ندید گفت بن علیه و الاقرع یا رسول الله فرمود و
پنهان خواه چنین هر دو یک معنی دارد و ابوبکر فرمود گواهی میدهم که تو شاعر نیستی شاعر نیست ترا
شعر چنانکه حق تعالی فرموده است و ما علناه اشعر و ما یخبر ل و از اینجا است که بعضی گفته اند
موزون خواندن شعر از آن حضرت میسر نبود و فرق میان موزون و ناموزون نمیکرد سبحان
القصه بطولها خاص و عام را با عطا و القام شمول ساخت و بواسطه آن عطا هر خلایق را مخطوط و

بودی ما را این گردانیدیم چون این سخنان از حضرت بطریق انصاف و تواضع و شکر گذاری
حضرت باری سرزد انصار گفتند بلکه خدا و رسول او را برانست است یا رسول الله اگر وجود تو
در میان نمی بود چه فرق بود میان ما و دیگران با وجود تو شرف و معزز و ممتاز و منفرد شدیم و در
دنیا و آخرت مغزز و مکرم گشتیم ما پیوستیم و گشتیم همه از ان تست و طفیل تست ما شنودیم از خدا
و رسول وی نظر ما بر آثار تابعیت تست نیز بر قاع دنیا مصرع چو نتوداریم معنی همه داریم همه به
دیران و بزرگان ایشان گریها کردند و طفیل دست و زانوهای آنحضرت سر فراز گشتند بعد از ان
از برای تسلیه ایشان و اعتدال تخفیف قریش بطلایا نعم دنیاوی فرمود که قریش قریب العهد بودند
بجایست و عصیت با رسید با ایشان و من خواستم که بسبب این مال و عطا جبر عصیت ایشان
نمایم و دلها می ایشان را لغت دهم با بیان و قبول اسلام و فرمود جلیل بک سراده ضمیری که از
مقرای اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بود او را ازین قنایم هیچ ندادم و در یک
از علیه و اقرع را صد شتر وادم زیرا که اعتماد دارم بر بیان و خصلت ص و فرمود ای گروه انصار
راضی نیستید شما که دیگران با شتر و گوسفندان بنازل خود باز گردند و شما یا خدا و رسول خدا بی شما
باز گردید بخدا سوگند که آنچه شما باز گردید بهتر است از آنچه مردم بمن باز گردند و فرمود ای انصار
شما در چشم مردمید که من مال بملکة العلوب میدهم و شمارا با بیان شما میگذاریم و بر کمال غلام
اعتماد می نمایم فرمود اگر مردم در دادی مسع سلوک نمایند من سلوک در دادی و شجب انصار
نمایم مردم همه دشمنان انصار شمار و شمار جامه بیرونی را گویند و شمار جامه درونی که با سو
تن پیوسته و پیچیده است و در جامی دیگر واقع شده است که انصار اگر ششن من و عصیت من
و اگر ششن بفتح کاف و سکون را یعنی معده و خیال و شمار اولاد و عصیت بفتح عین مملو و
سکون تختانی و مبروده و آخر فوقانیة زبیل از جرم که در جامها نگا دارند و آنرا بچه گویند یعنی چنانکه
در عصیت جامها و متاعها نگا دارند و لها و سینا بی اسرار و انوار است و فرمود ای انصار
من با شما ام در حال حیات و مات بعد از ان نوید نبوغی نزد نیامد و او فرمود که من خواهم کتبم
بنویسم که بعد از من بحرین خا صه شما باشد که بتر عن مواعی است که بفتح آن م را مخصوص و مخطوط
دشتر اند انصار گریه و زاری کرده گفتند یا رسول الله بعد از تو ما را با آنها احتیاج نیست ببال

و متاع دنیا کار نه آن روز سعاد که سایه حمایت تو از سر ما کم شود حضرت فرمود که از جان و اذن و قوت
 ازین عالم چاره نیست و بعد ازین شمار کارهای پیش خواهد آمد صبر کنید و تقوی و زیردانی خجالت
 و شرمساری بجزد اور رسول خدا ملحق شود و بعد ملاقات من یا شما عرض کوثر است که طول و عرض
 صفاء عثمان است و بعد و کونای آن بیشتر از عدد نجوم استمان است پس انصار شکر حق صل
 بجای آوردند که ببال فریفته نشوند و از خدا و رسول دور نیفتادند و بعضا قیامی خاص از حضرت
 مخصوص گشته و الحمد لله چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم در جبراه تقسیم اموال و سبایان
 جمیع از جوانان و در ملازمت حضرت آمده بشریت اسلام مستعد شدند و از اسلام بقیه قوم نیز خبر
 دادند و در میان این قوم ابو برقان بنعم با و سکون را که به نسبت علیمه سعد عیسم و عامی آنحضرت
 می شد صلی الله علیه و سلم و زیرین مردم و گفتند یا رسول الله ملا و محقق که بر ما رسیده
 بر تو خفی نیست اکنون بر ما است نه در حمت کن چنانکه خدا تعالی منت نهاده و رحمت کرده است
 ترا میداریم که اموال و سبایای ما را باز گردانی زیرا که در میان سبایا عیالات و خالات و رضاع
 خواص تواند که کفایت و نگاهداشت تو نموده اند و خدمت تو کرده پس آنحضرت فرمود که من
 غنائم کردم و انظار آمدن شما مردم که شاید بایند و درین باب سخن بکنید و شما دیر کردید و دنیا بدید
 من چکنم و با من جمیع مردم اند چنانکه می بینید و دوست ترین سخن نزد من رست ترین آن است
 و اموال و سبایا همه متعذر دنیا بدید شما اختیار کنید از اموال و سبایای کی را هر کدام را که دوست دارید
 همه گفتند ابله خیال را از اشتداد بیشتر و گویند و نقد و سخن کنم بغیر خدمت اختیار سبایا که کم
 حضرت فرمود آنچه نصیب منی باشد و بروائی منی عبد المطلب است بشما باز گزشتیم و بحمت
 شما از مردم دیگر درخواست کنم که از حلق و لغیب خویش بگذرند چون نماز پیشین گزارده
 شد با بر پد خیزند و از نزد مسلمانان شیعی سازند تا زمان و فرزندان ما را باز دهم بعد از آن
 من برای شما از مسلمانان در خدمت کنم بوزن موجب فرمان عمل نمودند پس آن حضرت در
 مجمع اصحاب برخاست و بعد از حمد و ثناء براری تمام چنانکه لایق و سزای جناب اوست فرمود
 که ای مسلمانان برادران شما از جوانان مسلمان شده و تکلیب گشته نزد من آمده اند و قرار بر آن
 که سبایای ایشان باز و جسم از شما هر که باین امر راضی است و لطیف نفس از نصیب خویش بگذرد

باید که چنین کنند و هر که نگیرد و عوض آن از اول بی که حق باید بدین نزد همسانی که حاضر بودند گفتند
 یا رسول الله ما بر این ما لطیف نفس قبول کردیم بی عوض آنگاه مهاجران برخاسته گفتند که نعم
 انصیب ماست در آن رسالت است و انصار نیز همین کلمه زبان برداشتند حضرت فرمود من فی
 از غیر راضی نمیدانم شما بر دید تا عرفا و وکلای شما یابند و با من درین باب سخن گویند پس مردان
 باز گشتند و عرفا و وکلای آمدند و گفتند یا رسول الله این جماعه همه راضی اند و لطیف نفس شخصی
 قبول کردند در روایتی آمده است که چون آنحضرت از خود و از حبیبی با ششم و مهاجرین انصار و انصاری
 خود در گذشته افرع بن حابس اتمی که مشوای بنی تمیم بود برخواست و گفت من و بنو تمیم را نمی بینیم
 و عقبه بن حصین قرآن است که گفته ای بنی قریظه بودند گفتند ما و قوم ما نیز این را نمی بینیم و عباس بن
 مرد اس گفت من و بنو سلیم نیز راضی نیستیم بنو سلیم تکذیب او نموده گفتند آنچه از ما است از آن رسول
 خداست و تعلق آنحضرت وی دارد و هرگز نخواهد بود رحمه الله علیه و رضی عنهم پس فرمود آنحضرت
 هر که راضی نیست باز آید هر سیرے که دارد من شش شتر بوی ندیم از اول غنیمت که حق شماست
 فرماید اینجا عذره کورین از حیاة عرب میشد ای ایشان و مولده القلوب بودند که هنوز شدت ظلمت
 جا بایت از صدور ایشان پذیرفته و تندیب اخلاق حاصل نشده بودند خصوصاً ابن عبید بن
 حصین بنایت شدت و خشونت و قساوت و شدت چنانکه در احادیث مذکور شده است شاید
 که بعد از اسلام بعضی آن تصوف شده باشند و الله اعلم بر هر تقدیر چون اتمام آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم در شان مبارک شایده کردند تمام سبب هوازن را با ایشان باز دارند و حضرت از پیش خود نیز
 آن سبب با جاها خلعت با عطا فرمود بعد از آن از هوازن پرسید که مالک بن عوف که رئیس این
 قوم بود متصدی محاربه و مقاتله شد چنانکه گذشت کجاست گفتند در طائف است فرمود اگر بایست
 و سلمان شود اهل و عیال و مویشی و اموال او را بدویم و صد شتر دیگر بوی عطا کنیم چون این
 مالک رسید سرور شد پس هم در جردان ملازمت حضرت آورد و سلمان شد و اهل و عیال و مال و مویشی
 یافت و در مدح رسول صلی الله علیه و سلم آیات گفت که بعضی از آن نیست شعرمان را بیت
 ولا سمعت بشاب فی الناس کلهم مثل عماره اونی و اعطی الجزیل اذا اجتدی و ولین نشاء
 یحرک لمانی فده و یدانیزد اهل مولده القلوب داشته بروم او و چند قبیله دیگر که شرف اسلام در شرف

امیر ساخت و او بدو آن قبایل را گروه نفیثه محاکمه کرد و از آنیکه سلمان شده نزد چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم از هم قسمت غنائم فارغ شده عزیمت رجوع بمکه نمود و نصیم یافت شب چهارشنبه کرد و از ده شب از قبیله یمن باقی بود از موضع جبرانه احرام عمر و بست و بسکه در آمد و از کافران عمره بجا آورد و باز گویند که نماز عشاء را با صحابه گذارد و سوار شد و نماز فجر را نیز با ایشان گذارد و شب آشوب آمد و فرست مردم از آن آگاه نگاشتند و این جبرانه بر یک مرحله از مکه منتهی است چون در آخر روز سوار شوند و در آخر آنجا پرسند چنانکه متعاقب آن و یار است چایی دارد و در غایت تدویر و آب او در نهایت غنایت بود و کوستان آن کوههای خرد مثل طغاری که در وی خمیر کنند افتاده مانا که لشکریان در وقت اقامت سائیده باشند یا چنان بسیار آب باران افتاده است و الله اعلم شیخ امام علی بن عبد الوهاب بتقی قادیسی فرمود که بار بار بجبرانه پیاده روزه دار رفتی شد یکباری چنان شد که در اینجا خواب رفته شد و به جمال با کمال حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات شرف شده اند هر بار که چشم بر هم می آمد جمال شریف در نظر بود و کثیر را ذکر کرده که بیاد نمانده است کاتب حرون نیز بقصد متابعت آنجا رفته و خیال خواب کرده اما آن کمالیت و طالع کجا که این سخنان را در یاد و الله علی کل شیء قدیر بعد از آن متوجه بمکه میاید و عتاب بن اسید را بفتح بمکه که بن ابی العیص بن اسید بن عبد شمس که اسلام آورد و در فتح و از سادات قریش و جبر فاضل بود بجاوست که تعین فرمود و از بعضی کتب اسرار الرجال معلوم شد که عامل گزیده اند و در مکه رفته و خروج بسوی چنین بود و اوقات آنحضرت عامل بود و او بجز نیز سقر شربت و مرد و ز موت الی مکه نیست پنج ساله ابو موسی و معاذ بن جبل را رفته الله عنهما باعتبار که گذشت اما ایست از قرآن و احکام شرع تعلیم کنند و احکام دین و ملت را اجرا نمایند و گویند هر روز یک درهم برای عتاب بن اسید از بیت المال تعیین کرد و عتاب گاهی در انشای خطبه میگفت ای مردمان خدایتعالی اگر کسی را از مکر کسی را که روز بدر همین قناعت نتواند کرد مرا نیز خبر خدا صل الله علیه و سلم در همین تعیین کرد و آن خرسند بودم و حاجت کسی پیشانم و گویا در نیمه شبی به مناسبت مناده بودند که در بنی امیه کمتر بود و درست است که او را جبر فاضل تعیین کرده اند چون آنحضرت از مکه بمکه آمد و بقیه که از غنیمت آمده بود در آنجا قسمت فرمود و در آخر بقعه با او ایل ذی الحجه بمکه مراجعت نمود

آن سال مردان حج گزارده چنانکه عرب در جاهلیت میگزاردند و عتاب بن اسید با مسلمانان حج
گزاروبی آنکه آن حضرت او را امیر حاج کرده باشد و در روایتی آمده که او را امیر حاج ساخته بودند
و گویند که ابوسفیان بن حرب را بر بخران بنویسند و جمیع که از بلادین است و الی اگر داند تا بیعت مکن
نمودند مجموع مدت غنیمت این سفر که دوماه و شانزده روز و درین سال خوست آن حضرت صلی الله علیه
و آله وسلم که سواد انت پیچیده را که از اصحاب المومنین بود طلاق و به و بر ناتی آنکه طلاقش و او به
تقدیر گفت سوده بخدا سوگند و دستي مرد در دل من نمانده ولیکن منی هم که فدای قیامت مرا
در زمره زنان تو حشر کنند و مرا این سعادت پس است و نوبت خود بعد از ایش صد بقیه رضی الله عنهما
بخشید تا این معنی نیز باعث محبت آنحضرت گرد و نسبت بوی و همدین سال از مار قبلیه
متولد شد و او را امیر هم نام کردند و ولادت او در سنه ثمان و فوات در سنه عشر و مدت عمر که
شانزده ماه و بیروایتی بیست و نه ماه و در بعضی کتب یک سال و دوماه و شش روز متفق است
روایات که در مدت رضاع بود و بسط احوال که در ذکر اولاد و کرام آن حضرت صلی الله علیه و آله
گروه آید و همدین سال زینب دختر آنحضرت که منکوحه ابوالعاص بن الربیع بود و فوات یافت
و از وی دو فرزند ماند یکی پسری به علی که قریب بلوغ رسیده بود و آمده که آن حضرت او را در حجر
که در لیف خود ساخته بود دختر مسماة بانامه که بعد از فوت فاطمه زهرا بود و بیعت وی امیر المومنین علی
رضی الله عنه و او را تزویج کردند و درین سال در مدینه طیبه عکله گران شد و مرویست از انس بن
مالک گفت چون زخما گران شد مردمان گفتند یا رسول الله اطعمه را برای ما نفع بند فرمود آن
هو الله القابض الباسط الرزاق نوح گفته شده است که قبض و بسط روزی و قبضه قدرت
و است و من امید دارم که به پروردگار خود برسم و بچکس منظر از من طلب ندارد نه بخواند
نه بمال و درین سال و بقوس در سال بنفتم آنجا دینش و قیوم یافت یعنی در مسجد آنحضرت منبر
ساختند که بران خطبه میخواند و پیش از آن نبود و در تعیین وقت آن و هم سازنده آن و آیات
مختلفه آمده و همه روایات متفق اند و آنکه پیش از ساختن منبر در خطبه یکصد و بیستون سیکر و چون
منبر ساخته شد و بر روی بر آید آن سستون از فراق آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم نالید و این حدیث
مشهور است مانع بعد تو او در خصوصیات آن نیز چندی حدیث صحیح ثابت شده آورده اند که آنحضرت

صلی الله علیه و سلم پیش از وضع بر سر ستاده و طایفه بختیاری رتبه شرف میبایست گاه گاهی بسبب
 حول قیام عرض اقبال پشت مبارک بسنن که در مسجد شریف بودند تا در خطبه بخواند چون در مسجد
 روز جمعه از پیش ستون در گذرشته بر سر آمد آن ستون چون آواز آنحضرت شنید و آن حضرت را پیش
 تندی چنان ناله کرد در روایتی آمده که آواز کرد مثل آواز شتر که میگوید خودم کرده باشد و در روایتی آمده
 که آواز کند که مثل فریاد طفل که مادر را خواهد دید و ابی آمده که خشنی کرد مثل خنثی که والد
 شخصی بود چنانکه اهل مسجد از ناله اول برآمدند و بگریستند و همچنان ناله میکرد و در روایتی آمده که
 فریاد کرد و بر تپه که شکافته شد چنانکه حاضران از او غم منقطع شد مردم پرسیدند بعضی از اجل خود میزنند
 تا آنکه آنحضرت از بر شریف فرمود آمد و به نزد آن ستون رفت و دست مبارک بر آن نهاد و او را
 در کنار شریف گرفت و فرمود اگر خواهی ترا هم در بخت قرار دهم و انیده بعد از آن محل نشاءم تا مانده
 سر بر خرم و شاداب گردی و سوره دار شوی و اگر خواهی ترا بزمین بخت نشاءم تا از خوبیا
 و بهشتی بخت آب خوری و انبیا و اولیا و صحابا کان از سوره که تناول نمایند و در آن زمان
 که آنحضرت ستون را در برگرفته بود میفرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت پس از آنکه رسول الله صلی
 این ستون چون پسیم از وی که چه اختیار میکنی در دنیا باشد یا در بخت آن اختیار کردی بخت یا
 نعم نعم قد فعلت در روایتی آمده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم العبدان هذا قد کمالا فقد کمالا
 از امام حسن عسکری رحمه الله علیه منقول است که چون حدیث بنبر را بدایت کردی گفتی که گویا
 چه بپاره از شوق رسوخد صلی الله علیه و سلم تلاس کند پس شما را و از ترید با که شتاق گفتا که او باید
 ست سنگی و گاهی که در دعامتی هست + به از آدمی دان که در معرفتی نیست + و در بخت
 آمده که آن حضرت فرمود تا آن ستون را در همان محل دفن کردند و بنبر شریف از چوب ابل غایب گشت
 درختی است شاخه درخت گز و لیکن بزرگ تر است از وی و غایب نام میشد است که درختان بسیار است
 بر میل از مدینه و طول بنبر شریف بقول صحیح و قد عار بود و عرض یک خدام و عرض بر درختی
 و تا زمان خلفا راشد بن خنسان الله علیه و سلم جمعی بر حال خود بود و اول کسی که آید ایام خطبه
 پوشیده بود عثمان بن عفان بود و یکصد و شصت سال از وفات خود از درختی که عمر بن الخطاب
 بعد از ابو بکر صدیق رفته الله عز و جل اختیار نموده بود محل جلوس پیغمبر صلی الله علیه و سلم رفت بقول صحیح

اول کسی که گشت و معاویه بود و هم در زمان امارت خود وقتی که از شام به مدینه قدم آورد است
 که منبر آنحضرت را علیه السلام بشام برد چون منبر را از جای خودش جابجا نمودند و طلعتی پیدا شد که
 تمام شهر را تاریک ساخت و آفتاب بگرفت چنانکه ستارها نمودند پس معاذ و یزید ثمال محال بر گشت و
 پیشمان شد و اعتدال را از اصحاب گفت که قصد من تفحص لغت آن بود تا او را زمین نخورد باشد
 بعد از آن ششصد و دیگر زیاده کرد و منبر شریف نبوی را بالای آن برداشت تا بلند گردد و حاضران
 اهل مسجد همه خطیب را به بیتند که ای تاریخ المدینه تو در روضه الاحباب و خیمین می آرد که معاویه از
 شام بیرون که حاکم مدینه بود از جانب وی نوشت که منبر شریف را از مدینه بشام بفرستد ای خیر
 و قصد شاید که نخست بیرون نوشته باشد بعد از قدم به مدینه خود نیز قصد آن کرده باشد یا اول خود
 آورده باشد و قصد آن کرده بعد از آن بیرون نوشته و الله اعلم بعد از آن مدنی خلیفه ساخت که
 بر بنیقدار چیزه بیفزاید امام مالک منعش کرد و چون منبر معاویه نیز بمکه طول عمر و کس نهافت
 بعلیه از مخالفی عباسیه تقدیر منبر نموده از بقایای منبر نبوی صلی الله علیه و سلم به قصد قبر عثمان
 سافقت و بعلیه گویند و تاریخ ششصد و پنجاه و چهار تحریفی که در مسجد شریف واقع شد آن منبر
 معاویه با مدعی وی منبر نبوی محرق شد و صحیح نیست که محرق باین طریق منبر خلعت عباسیه بود
 و الله اعلم بعد از آن بر یکی از سلاطین در مقام تقدیر منبر آمده یعنی آنچه بیشتر بود دیگر دزدالی بود
 زیرا با سلطان مردم مراد خان بن سلطان خان نصر الله و نصر عا که در شهر عثمان و شعیب شعیب
 منبری اعلی از فراغ نمایانده بالا منبر از ملت جوش بخنداند این عبارت کو و بجا است منبر عمر سلطان
 در حدیث صحیح آمده است که این منبر نبوی و منبر من یافض الخیر و در رویه که من جبرقی و منبر کوه و من
 منی منبر روضه من یافض الخیر و زیاد مکرده منبر منبر علی حوضی و در بعضی روایات علی زعم من نعم الخیر
 انفسه من نعم الخیر بیابان نموده و بعضی در بعضی بر منبر که بلند باشد و از علما در تحقیق و ادب این احادیث
 وجود متعدد آمده و بعضی گفته اند مراد شبیه بقعه شریفه است بر روضه نیست و در نزول رحمت و حصول
 سعادت که لازمه امت خاتم ذکر و ملازمت اهل آن حاصل است چنانکه از تسبیح مسجد بر این منبر
 در حدیث آمده است بر یافض الخیر فارغ از تعابیر و اشارت بر آن می افتد و بعضی بر آنند که مقصود
 بیان شرف عبادت و ملازمت است درین مکان عظیم ایشان با لیسال روضه رضوان چنانکه

بهشت تحت ظلال اسیوت و در محبت تحت اقدام الاحسان آمده با اعتبار آنکه مباشرت سیون و مباشرت
 اصوات موصل بنعم خلد و ریاض محبت است این تاویلات اهل نظام هست که بپای تحقیق نبرده اند و
 تحقیق آن است که این کلام محمول بر حقیقت خود است و ما بین مجر و آنحضرت و غیر شریف و س
 به حقیقت روضه است از ریاض حبه آن معنی که فردای قیامت آنرا به فردوس اعلی نقل کنند
 و درنگ ساز تقاع حوافض فانی مستملک نگردد چنانکه این فرعون از امام مالک نقل کرده و تها
 جامع از علمای بادی نیز فهم کرده و شیخ بن حجر عسقلانی و اکثر علما حدیث ترجیح این قول کرده و بن
 ابی حمزه که از کبار علما گانیکه است فرموده است که احتمال دارد که عین این بقعه شریفه روضه در ریاض
 بهشت باشد که از آنجا به دنیا فرستاده باشد چنانکه در شان حجر اسود و مقام ابراهیم واقع شده است
 و بعد از قیام قیامت هم بمقام عظیم صلی خویش برز و نزول رحمت و استحقاق بهشت بلازمست و
 مباشرت آن لازم غریب فضل و علو مرتبت این مقام عظیم است پس چنانکه زینت خلیفه ابراهیم
 بحکم از بهشت امتیاز یافت حضرت حبیب محمد بر روضه از آن اختصاص پذیرفت و اگر چه در چشم
 ظاهر به نسبت سایر ریاضی دنیا آید چندان عجب نباشد که تا انسان درین نشأه مجرب عجب کیفیت
 طبیعت و مغلوب احکام عادت بشریه است انکشاف حقایق بسیار و اطلاع بر امور آخرت
 از وی نیاید مگر باخبار شایع و توهم نگنجد که چون بقعه از وی حقیقت روضه از ریاض محبت باشد
 که تشنگی و برنگی و امثال آن که انتهای آن از خواص و لوازم بهشت است در ساکنان و ملازمان
 آن نباشد کما قال سبحانه ان لک الانجم فیما ولا تعری و انک لا تعلم فیما ولا تقصی چه تواند که لوازم
 بهشت بعد از اخراج این بقعه از وی صورت انتقال و انعکاس پذیرفته باشد و همچنین در حدیث غیر
 که فرموده بنبرین بر حوض من است و بنبرین بر روضه محبت است تاویلات میکنند که این کنایت است
 از آنکه قصد آن و تبرک بدان و ملازمت اعمال در حضور سبب ورود حوض نبوی است در آخرت
 برای وی خواهد بود و موجب شرب از لال جانی او خواهد بود یا تواند که این منبر را که سرور و بها
 صلی الله علیه و سلم شرف داشت فردای قیامت در درنگ سایر خلائق اعادت فرمایند و بر کنار حجر
 کوثر که روضه بهشت عبارت از بهشت برپا دارند که از کرامت علی محمد صلی الله علیه و سلم روضه الاحباب با رسال
 علا حضرت موسی مندر بن ساوی در اینجا ذکر کرده و بعد از آن تنبیه کرده که اکثر از اهل روضه رسال

علامه حضرت علامه در سال ششم به مقصد آمد و در آن سال بلوک اطراف قریه و ایراد کرد
 اما صاحب طبقات تخریج نموده که بعد از مراجعت از جرایز بود و در بعضی کتب سیرت که بعد از حدیث
 این ارسال واقع شده است و کاتب حروف موافق بعضی کتب سیرت و با نجات ذکر کرده بود و مناسب تمام
 نیز همین است اگر روایت صحیح باشد و خود اکثر اهل سیرت را تذکر بر هر نقده بر مذکور شد خواه نیا و خواه
 آنجا دیگر از وقایع این سال قعه دوم و قعه عبد القیس است و قعه جماعه که بر سوسه پیش آیند و در
 نمایند و عبد القیس بن قیس پسر قبیلہ است از سرداران امصار سیه درین سال بملازمت سیه
 رسل صلی الله علیه و سلم آمد و ایشان بست مرد بودند اندک سرداران ایشان مردی بود که او را
 شیخ میگفتند پیش از آمدن ایشان بیک روز فرمود آنحضرت علیه السلام که سواری چند نفر
 مشرق به نزد شامی آیند که بطوع و رغبت خود با سلام درآمده اند و پیشوای ایشان را اهل است
 و فرمود اللهم اغفر لعبد القیس و چون آمدن آنجا نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود من القوم
 یعنی کیستند این قوم او من العرفه یا فریاد کیستند این و فرمود گفت بر سیه آمد یعنی از اولاد و جواد
 ربیع بن معد بن عدنان ابو قبیلہ که از به او آنحضرت اند با لاتر از قریش چنان که در دنیا است
 معلوم شد فرمود مر حبا بالقوم و الوفاء خوش آمدن این قوم و این و قعه در جای فراخ آمدند
 و این دعای است که در وقت آمدن خزیمه و دکنی گویند و فرمود خوار و رسوا و پشیمان شد
 این قوم پس گفتند و قعه عبد القیس یا رسول الله کنی تو انیم که بیائیم ترا گرد شهر حرم یعنی در راه پناه
 که در میان عرب با یکدیگر جنگ نمی باشد و آن چهار ماه است ذی القعدة و ذی الحجه و محرم و رجب
 و میان باد میان تو حایل است این قبیلہ که کفار و نصرانند به قسم سیم و فتح ضاد معجزه بن تزار بر او
 ربیع بن طرار نام یکی از اجداد شریف است و این مضر بدین خلیل بوده اند و آن حضرت فرمود
 و شما نمکنید مضر اگر بر دین اسلام بود و سیه و مضر بهجت پشت که دوی دوست میداد است
 مضر بر پنج سیم و سکون نما و که معنی لبن حاض است و موع بود و شرب آن با نجبت بیاض لون
 و سفیدی رو که او را در مضر حرا و نیز میگویند که از میراث پیدا اند از کسب رسید و در سیه را سپان با نجبت
 آنکه شعار ایشان در حرب را با تخریج بود که تانی القاموس همین عرض کرد و این طبع عبد القیس
 آنحضرت که امر کن ما را یا رسول الله بر سیه و فصل بین که فاروق میان حق و باطل باشد که در

اشتباه والتباس نمائند تاخیر و هم بآین قوم خود را که پس گذشت آمده ایم ایشان را پیش ما آمد که میفرمایند
 پیش ایشان تا در ایام با ایشان عمل کردن باین بهشت را پس امر کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 ایشان را باین و نماز و روزه و زکوة و ادای خمس از غنیمت و سوال کردند این قوم از حکم شهرت
 یعنی ظروف اشربه که در آن نوشیدنیها را می نوشند و بیند می اندازند مقصود آنست که در وقتی که
 غمر حلال بود و اجناس ظروف و اشبه که آنها را استعمال می کردند اکنون که حرام شد آیا در آن ظروف
 اشربه دیگر نوشند و آنها را بکار برند یا بجناب نمایند از آن به جهت تشبه به شرب الخمر یا الودک
 آن ظروف پس تهی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم از چهار ظرف و استعمال آنها یکی ختم به فتح حار
 ممله و سکون نون و فتح ثناء فوق و تفسیر کرده اند از آن خبر و خبر یعنی کوزه سوزان غمر و میله
 انداختند دیگر و الغم دال و تشدید بایستی که در آن از جنس خشک ساخت و تنگ کرده طرعی بدین
 یا صراحی بر شال که در دیگر نقیر بر وزن فقیر و درخت که اندرون آنرا گاو نیز طرعی سازند و در آن بنید
 اندازند و دیگر مفت بضم میم و فتح را در تشدید فاسطه و بدت یعنی قبر اندوده باشد و فرمود آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم یا دیگر بدین امور را و احکام و خبر دهید بآن قوم خود که در دیار خود اند و بخبا
 نیانده اند و علما را اختلاف است که چون جمع و قلع آنها خمر به ثبوت پیوست و مقرر شد استعمال
 این ظروف حرام نباشد وقت تحریم خمر هنوز تازه و نزدیک بود منع از آن بخت بود و بعضی گفته اند که
 کرده است به جهت تشبه و آورده اند که چون آن گروه ببلایست شریف آنحضرت رسیدند و جمال
 با کمال او دیدند از مرکب بر زمین افتادند و دست و پاهای شریف او را بوسه دادند و عاشقانه
 شوق دادند آنحضرت صلی الله علیه و سلم تقریر کرده ایشان را بر آن منع نکرد از آن اما سوار ایشان
 که او را شیخ عبد القیس گفته اند آنحضرت را بهر که این قوم ندیدند منع گرفت و در اینجا نزول کرد و
 غصه تازید بر آورد و درخت پاکیزه پوشید و بسته بر وضع علم و تقاد و حضور بسجده شریف در آمد و گوا
 که از او دعا کرد پس در ملازمت حضرت صلی الله علیه و سلم در آمد آن حضرت این وضع او را خوش آمد
 و تحسین فرمود آن دنیا که خصلتین بیکما الله بدستی در خود خصلت است که دوست میدار و آنها را
 خدا تبارک و تعالی بر وزن لواء و تفسیر کرده اند علم را بعد از استیصال و تدبیر در امور و نظر در مصالح
 و امانه را بحدوث نظر و حاصل آن و قار و غایت و گران باری است و در روایتی احکام و حکما و امر

و در روایتی دیگر الحکم و التواقة و التوبة و التمسع تا و هم جزو و هم الفاتحة استقاربند و معنی در روایتی دیگر
 سخنان خوب مغزنا را از شیخ نام نقل کرده و گفته که چون قوم نیز آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 آمدند پرسیدند که عید الله شیخ در میان شما کیست وی گفت علم یا رسول الله و گویند که وی حسن
 صورتی نداشت آن حضرت صدی نگاشته کرد و گویا تجویب کرد که این چنین مرد حقیر را چه سود
 ساخته اند وی این معنی را دریافت و گفت یا رسول الله از پوستهای مردم آب نمینورند چیزی که
 از مرد مطلوب است زبان و دل است که معانی خوب در یاد و زبان فصیح بیان کند آن حضرت
 او را تشبیه کرد این سخن خود نزدیک گردانید و در پیلو سبب خودش نشان داد نگاه فرمود بجهت گفت
 شما با من بر نفسهای خود و بر قوم خود یعنی فاسق انبیا و نون قوم خود شوید قوم گفتند آری قبول
 کردیم حکم حضرت را و چنین کنیم شیخ گفت مردم خود را از دین برگردانید و شکل باری است بجهت
 میکنم بر نفسهای خود و تو فحشهای خبیثی که ایشان را با اسلام دعوت کند هر کس که بر وی کند
 از ما بود هر کس که سر باز زند با وی مقابله کنیم حضرت فرمود است گفتی بدستیک در تود و خلعت است
 که دست میدارد خدای تعالی آن هر دو را حل و تالی گفت یا رسول الله این دو خلعت در میان
 است پس گفت شیخ شکر خدای را که قبول گردانید مرا بر دو خلق که دست میدارد از اندیشه
 گویند که این قوم ده روز در دنیا بودند و تعلیم قرآن و حکام شرعی نمودند و آن حضرت هر یک از این
 را جایزه داد و شیخ را پیشتر از همه داد و ایشان را خلعت داد و صلی الله علیه و سلم وقائع سال ختم
 از پیغمبر آورده اند که سه تهل بجزم بنهسم از هجرت آنحضرت صلی الله علیه و سلم عمال نشین کرد
 با فضائل که مسلمان شده اند بزرگوار و ذکوة احوال ایشان بگیرند و بیارند و وصیت کرد و جمال که پیشتر
 از آنکه کریم اموال مردم را بگیرند و با مردم نیز گفت که راغب سازند عمال صدقات را که تمامی ذکوة
 شما ضامی ایشان است اگر ایشان عدل کنند برای خود کنند و اگر ظلم کنند بر خود کنند فائده شما
 در رخصت ایشان است و یکی از عمال صدقات بشرین سفیان کعبی بود که او را بر بنی کعب از
 جزاعه فرستاد و در آن احوال که بشر بن کعب دریافت ایشان بر سر اسب یا بر توهم مجتمع بودند
 بشر موافقی ایشان را جمع کرده و در شمار آورده بر آن ذکوة اتمام فرمود و آن اموال و نظر بنی
 بجهت ذنات و نیت و بقیه جالت و جوار خدات و قنات و عدم صن اسلام که ایشان داشتند

بسیار نمود و بانو کعب گفتند که در این چندین احوال به محمد با براد و چهل احوال خود را میگذارد که از
 میان شکر بیرون بر نه پس به تیر و گمان و شمشیر بیرون آمدند و می کردند ششند که عامل آن حضرت
 صدقات بیرون بر نه کعب گفتند که ای امان آید و هم و در دین محمد علیه السلام در آمد و
 تابعیت فرمان بر دایه او را قرار داده و زکوة از جمله واجبات است بنو تميم گفتند بعد از آنکه
 که ما میگذاردیم که عامل محمد یکیشتر بیرون بر و بشر چون صورت حال برین پنج و پانز میان
 ایشان را بد و قرار بر قرار داد و تحویل تمام عازم مدینه شد و آنچه از بنی تميم دیده بود معروف شد
 آن حضرت همه مود کعب است از شاکه از بنی تميم انتقام کند عصبه بن حصین قماری گفت بعد از آنکه
 من از عقب بنی تميم روم و باز نگردم تا ایشان را گرفته به نزد آرام حضرت پناه سوار که از مهاجرت بن
 و انصار و مانیان میچکس برود و با وی همراه کرد و بر بنو تميم فرستاد چون عصبه و هر که با وی بود و
 مخالفان رسیدند خانه ای اکثر ایشان از مردمان حاکم بافتند دست بشارت در داد و در باز و مرد
 و پانزده زن در روایتی باز ده زن و سی کودک را برده گرفته به مدینه مراجعت نمودند پس عصبه بنی تميم
 بطلب سبب ایاب مدینه آمدند و اقرع بن حابس که در مدینه در باب قسمت ندایم گشت و فصیح و بلیغ
 بود و نیز در میان ایشان بود و خطیب و شاعر ایشان از همراه آورده بود و منافرت گشت با رسول خدا
 صلی الله علیه و سلم و نگاه بس که گویند در آمدند و حضرت در آنوقت در حجره عایشه رضی الله عنها در منزل
 بود استراحت فرمود و ایشان نیز بنشینند که حکام مجروح است و بر حجره که میر رسیدند فریاد میکردند
 و می گفتند یا محمد بیرون آئی چرا کودکان و زنان ما را اسیر ساخته و چه گناه کرده ایم هر چند بلال و
 اهل مسجد ایشان را شکنجید و می گفتند که آواز برده سجد کنید و با دایه باشد فائده نمیکند و
 گفت ای ایلیان بخله آرام گیرید که حضرت بنام پیشین بیرون خواهند آمد پس حضرت از آنجا
 بیرون آمدند و فرمودند این قوم را چه شده است که مرا از خواب بیدار کردند و دستها مبارک من
 ایشان شریف می مالد چنانکه عادت شریف دوی بود و ترکان خواب بر خاکستن چون ناز پیشین
 جماعت بگذارد خداوند که این جماعت هم بگذارد و با خند یا خنود و جمال و جلالیت بودند و نماز
 گذاردن و موقوفه باشند بیک قماری چشم و اضطراب طبیعت فرصت نیافتند که نیاز منشی
 و الله اعلم و چون رسول علیه السلام بعد از مدتی ناز بجزه شریف مساوت کرده بر سر او آن حضرت

آمدند همان نشان را افاضه کردند حضرت بجانب ایشان وید و در جواب ایشان مسیح فرموده و بفرموده
 و را در سنی ناز و طبعین بگذاشت و بگذاشت و بیرون آمد و در سخن می نشست و از میان بی شیم اقرع بن
 در کلمه آمد و گفت یا محمد را دوستوری ده که سخن گویم فرمود بگو گفت ما مردیم که هیچ ما این است
 و دم ما کسین یعنی ستایش ما تمنایش است و کوسنس ما حیب آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود
 مدفع گفتی کن خداوند سبحان تعالی است که هیچ از این عدم از پیشین است و فرمود مقصود شما
 از این سخن چیست گفتند ما شاعر و خطیب خوشی همراه آورده ایم تا ما تو مغفرت کنیم حضرت فرمود
 بشیر ببعوث شده ام و بفاقرت امر کرده نشده ام با وجود آن بیاریه آنچه دارید انگاه با عطا کردن
 حاجت که خطیب فصیح ترین ایشان بود گفت بر خیز و خطیب بر همان عطا و برخواست خطبه شریفی
 سپاس داد که شرف و تکریم قبیله بنی تمیم خواند چون عطا و از خطبه فارغ شد حضرت به ثابت بن قیس
 بن ستماس انصاری که از اکابر صحابه و اعلام انصار و خطیب آن سید ابرار بود خطاب کرده فرمود
 نامه جواب عطا و خطبه بخوان پس ثابت خطبه خواند از غایت فصاحت و بلاغت شتلی بر زبانش
 و ستایش حضرت پروردگار را در کلمات وین و صلوة بر نبی مختار و فضل مهاجرین و انصار و ستایش
 رسول صلی الله علیه و سلم و نفرت و مساوت آنحضرت که موجب حیرت و محبت ایشان شده انگاه
 شاعر ایشان که در میان این بید بود برخاست و اشعار خواند شعر به فضل و افتخار پس حضرت
 حسان بن ثابت را طلبید و فرمود در جواب ایشان بگو حسان قصیده عزاییده در جواب ایشان
 گفت از ما نبی المرحوم بن حابس برخاست و اشعار شعری و افتخار بر خواند حسان نیز بپای
 رسول فتخار در جواب آن قصیده بر خواند عزاترازان پس اقرع بن قیس گفت بخدا سوگند
 که محمد را از عالم غیب تا مید و نفرت داده اند و هیچ فضل و کرامت از وی دریغ نداشتند از خطیب
 فصیح تر از خطیب ما و شاعر و طبع تر از شاعر ما و هم چیز وی بهتر از همه چیز ما پس در مقام انصاف
 و تسلیم آمده متقاعد و مطیع گشتند و ایمان بسلامت بردند حضرت مسایا و اسیران ایشان را باز
 گردانیده و جهاد بای تر فرمود ایشان عطا نمود صلی الله علیه و سلم و علی آله و قد حربه جهال و فخله
 و کماله و جوده و ذواله در نشان ایشان نازل شده است ان الذین ینادونک من وراء الحجاب
 اکثرهم لا یعقلون و لو انهم مبروا عنی لکن لایم کان غیر الهم و الله غفور رحیم و خبر دادن حضرت

مستقر در رحمت ناظر در جانب حضور و صبح است ولیکن نظر بسایق کلام و سوره اوست این را نامزدین
 نیز فوجی از تندید و توجیح و تهفم است یعنی اگر به صفت صفا ریت در جانبیت بودی باین اشارت
 ادب و ترک تعظیم رسوخدا که از ایشان صادر شده است مستحق فذاب و عقاب غلیم شده بودند اثر
 این صفات بود که بارے به نصیحت و تقریع گذرانید بیشتر ازین آیت نیز منی اندر دفع صوت و
 بقول و خطاب با خرم و کنیت در حضرت رسالت واقع شده است قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا
 الا ترضوا بعد انکم فوق صوت النبی لا تجروا له بالقول بکرم بعضکم بعضا ان یخبطوا ککم و تم تشعرون
 این قوم نیز داخل و صدوق آمدند لیکن در سبب نزول آن فوجی دیگر در جمیع بخاری آمده که در
 دیگر قدم آوردند قوی از بنی قریظ بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در خواستند که امیر گردانند ایشان
 کسی را پس گفت ابو بکر صدیق رضی الله عنه امیر گردان بر ایشان را رسول الله قضا علیهم فیما
 اولی و سکون عین ثانی بن معدین زاده نام مردیست از بنی قریظ و گفت عمر رضی الله عنه امیر
 گردان اقرع بن مابس را و ظاهر این دخل از عمر گران آمد بر سبب بکر رضی الله عنهما و گفت
 مقصود تو نمی گفت کردن است با من پس گفت خیر مقصود نمی گفت کردن با تو نیست یعنی من
 که بگمان خود صلاح وقت در آن دیدم پس جدال و تراغ کردند این دو مرد بزرگ میان خود و جدا
 برای اظهار حق تا ابلع کرده خود آزار از بقصد غلبه و ترفع جاری شده است میان مواب پس بلند
 شد آمد از پاس ایشان پس نازل شد روی قول سبحان یا ایها الذین آمنوا لا تغربوا عنکم
 و شد در سوره یعنی تقدیم نکنید قضا را پیش از آنکه حکم کند خدا و رسوخدا و آن و چون نازل شد لا یخبروا
 و رسوخدا که سوگند خود و عمر که حکم نکنند پیش رسوخدا صلی الله علیه و سلم مگر خیا که از می گوید کسی بیار خود
 تا استغفار کرده میشود که چه گفت و خضای نقل کرده این سوگند خود را از ابو بکر و عمر هر دو پس نازل
 شد ان الذین یعصون امواهم عند رسول الله اولئک الذین احسن الله قلوبهم للتقوی لهم مغفرة
 و اجر عظیم در روایت کرده شده است که ابو بکر صدیق رضی الله عنک در بیان کرده می نشست
 نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم تا مجال سخن تنگ گردد و نیز آمده است که چون این آیت نازل
 یافت ثبات بن قیس بن شماس که مذکور شد جوی اصدوت بود در خانه نشست و از مجلس
 شریعت که از آن گرفت که مبادیهر صوت لازم آید پس آنحضرت تقدیر کرد و او را فرمود ثابت بن قیس

نمی آید و نمی نماید سبب چیست پس آفتاب و گفت یا رسول الله نازل شد بر تو این آیت و من
 جبر العوالم می ترسم که اعمال من جفا شود پس فرمود خود را مقام نبی می زنی تو بخردی و رالی
 بهشت را تنبیه این شدت و مساوت و مغایرت جاویدت در بنو تمیم گویای مقتضای جبلت و
 طبیعت ایشان بود چنانکه در طبایع بعضی مردم می باشد تفاوت در شدت و غفلت و در هیچ انجا
 از عمران بن حصین رحمه الله عنه می آرد آمد جماعه از بنی تمیم نزد آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 پس فرمود قبول کنید بشارت را ای بنی تمیم یعنی بشارت بدخول جنت و تلافی و تعلیم کرد و حضرت
 اصول عقائد که خبر سیدار و مال در آن است پسر فرمود بنده بر این بشارت را گفتند بشارت و کما
 چیزه بده مارا یعنی ما نزد تو اسعه محمد برای آن آمده ایم که چیزی از مال و منال دنیا بهی بشار
 بحال خود بالفعل آنچه مطلوب باشد بده پس ند آمد آن حضرت و این سخن ایشان و در خطیب
 آورد و دیده شد اثر آن در روی مبارک وی پس آن جماعه ای از بنی تمیم از اشعریان قوم ابی اسیر
 اشعره رضی الله عنه پس گفت آنحضرت یا اشعریین شما قبول کنید چون قبول ناکردید بنو تمیم
 گفت از اشعریان به تحقیق قبول کردیم یا رسول الله و از ابی هریره می آرد دوست میدارم من
 بنی تمیم را بعد از سه چیز از فضائل که شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرمود در شان
 ایشان یعنی بنی تمیم سخت تر از آن است نمند بر و حال این سخنهای و در شایعاتی ایشان نام هر
 آنجا کار آید که بر و حال کار خواهند فرمود دیگر آنکه وای بود نزد عالیشان بنی تمیم که بنده کرد و الله
 و در همین قضیه سر به عبه بن حصین که آورده بود ظاهر بر چند روزی گئی از آنها را و خدمت خود
 گذشته باشد یا وقت دیگر و الله اعلم پس گفت آن حضرت ببا ایشان از کن او که در اول
 اسمیل است یعنی عرب است و بکوفتی صدقات بنی تمیم مذکوره ایشان آمده بود آن حضرت فرمود
 این صدقات قومی اند یا فرمود صدقات قوم من اند و شریعت داد ایشان را باضافت ذات سیر
 خود استمالت و تالیف کرد که ایشان همان قوم اند که منع میکردند صدقات بنی کعب را چنانکه گذر
 باری چنان شد که خود ادا کردند صدقات را ظاهر رفت و رفته چون ایمان در دلهای ایشان
 بجای کرده باشد نصیب از تنزیب اخلاق نیز یافته باشد باز این عبه بن حصین را چه میگوند که
 چه تماشای درشت داشت دی همان است که در حدیث عالیشان آمده است که بروی استند

که روی آنحضرت فرمود اذن کنید و اگر در آنجا که بود روی است او چون و آنکه کشاده روی کرد آنحضرت
و انبساط نمود با دمی پس گفت عائشه یا رسول الله گفتی تو او را چنین و چنین و آن را آن بساط
و طاقت که روی در روی وی فرمود بدترین مردم کسی است که ترک دهند او را مردم از جهت پرهیز کردن
از خشیت و گفته اند که این پیش از اسلام با حسن اسلام وی بود و یکبارگی این لقب بن حصین
بوساطت برادر زاده اش حمر بن قیس بن حصین که ملازم و مقرب مجلس امیر المومنین عمر بود
بر عمر رفته الله عنه در آمد و گفت بنده ای تو ای پسر خطاب ما را خطای و حاکم نیکنی بجلال پس چشم
آمد امیر المومنین خواست که بکشد بوی چوبه پس خواند حمر بن قیس این آیت را خدا انفعود امر بالعز
و اعرض عن الجاهلین گفت یا امیر المومنین این شخص از جاهلان است در گذر از روی حال انجماع
اینچنین است تا عاقبت کار چه خواهد بود اگر ایمان حاصل ثابت است تقریب محالی بر شان ضائق
است و حکم محالی معلوم است که عاقبت و الله اعلم و درین سال ولید بن عقبه قرشی است که اگر ولید
عثمان بن عفان بود از مادر وی بنت عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم و از سلج بود و بی او
از برای اخذ صدقات فرستاد و در جاهلیت میان ولید و جماعت دشمنی بود چون انقوم شبنه
که وی از نزد رسول می آید قطع نظر از عدوت قدیم نموده و ملاحظه جانب آنحضرت نموده بر آن عظمت
و احترام ولید با سبب معافی در میان میت مرد پیشوا بر آمد چون ولید آن جمع را از دور دید بدو شد
کرد و در اشیطان که آن جماعت بنا بر سابقه تعصب قتل او می آیند از راه برگشت و بدیده آید
یا رسول الله ایشان لشکر جمع کرده و سلاحها پوشیده بجنگ بر آمدند و در روایتی آمده که گفت مرتد
گشته و لشکری جمع کرده بجنگ قوی آیند آنحضرت قصد کرد که لشکری فرستد ایشان عزاکند پس
قدم آوردند بدیده آن سواران که ملاقات کردند ولید را و عرض کردند که آنحضرت حقیقت حال را
چنانکه بود و روایتی آمده آنکه آنحضرت خالد بن ولید را بجمع بر سر راه ایشان فرستاده احتیاط
و بواجبی تحقیق حال نمایند پس ایشان بانگ ناز و اقامت صلوة و بنا و ساجد و شعار سلام شانه
کرده باز گشتند و آنچه معلوم شد بعضی حضرت را بنده تحقیق شد که ولید دروغ گفته و بتان کرده است
و این آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ان جاركم فاسق فبنا و قبضوا ان تعبدوا فو با بحاله قبح علی
ما فعلتم فادعوا من نازل فهد و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم متین من الله و اهل الجنة من

و در روایتی الثانی من الرحمان و العجله من الشیطان و فوق او همین که دروغ گفت و بتای خود
 و اراده شد و فتنه کرد و گویا درین آیت اشارت بخبر غیب است زیرا که ابن ولید بن عقبه را میفرمودند
 عثمان بن عفان و الی کوفه ما جئتموهم و غرور و غدر و ده شده و صحیح بخاری آمده که امیرالمؤمنین
 علی از مدینه آمد و بعد از نزول آیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بران قوم تو انکس نمود و عباد بن
 بشیر انصاری را بر ایشان یقین کرد تا آنکه صدقات ایشان کند و تعلیم قرآن و شریع و حکام را
 و درین سال قطیف بن عامر بن حدیده را باست مروه قبیلہ خثعم فرستاد و امیر کرد و بشارت کردن ایشان
 پس بر فتنه و قتال کردند قتال عظیم بسیار شد و جرات در هر دو فریق در آمده آوردند و شتر و گوسفند و گاو
 ایشان را بسوی مدینه قسمت کردند بعد از اخراج خمس غنیمت را اندر سید بر مروهی چهار شتر و قابل شد
 هر شتر به گوسفند بعد از آن فرستادند و خاک بن مغان بن حوث کلابی عاصی را که شجاع بود و قوی
 او را بعد سوار و سپاده میشد بر سر مبارک آنحضرت پیغمبر مسوی کسیکه اسلام آورده بودند از بنی کلاب
 در ربیع الاول پس دعوت کرد ایشان را باسلام و ابا آوردند پس قتال کرد با ایشان و هزیمت داد
 ایشان را و غنیمت آورد و بعد درین سال علقمه بن بکر و نعم بن مسم و کسر را و اولی بدیعی بن مسم و
 سکون ال ممل و کسر لام و هم منسوب به کج بن جبره و در ربیع الاخر و حاکم گفته در سفر امیر سعید نفر
 گردانیده بر سر جمعی از اهل حبشه که در نزاجی میده آمده بودند و خوابه میکردند فرستاد پس عرض کرد
 مجاهد رسید علقمه بجزیره که مسکن آن قوم بود پس قرار نمودند ایشان و رجوع نمود بجانب مدینه
 از قوم شیبانی کردند و زود در روان شدند بجانب نابل و عیال خود و عبد الله بن حذافه هم در میان
 بود علقمه او را بر متحملان امیر گردانید و بود و روی هرے و مزاحی و نزول کردند در راه بنزله
 و آنکل افروختند تا گرم شوند بآن پس سوگند داد عبد الله آن قوم را که خود را در پیش افکند و چون
 قصد کردند که خود را در پیش بیندازند و اطاعت حکم او بکنند منع کرد ایشان را از افتادن در پیش
 و گفته بنشینید که مراحم میکردم چون بر مدینه رسیدند اسن حکایات را بعرض حضرت صلی الله علیه و سلم
 رسانیدند فرمود اگر امر کند شمارا به عصیت اطاعت نکنید و او را چنینین ذکر کرده است این قصه را
 در روایتی الاحباب و مواهب لدینه و در مواهب گفته رواه الحاکم و ابن ماجه و محمد بن حزم و ابن
 حبان من حدیث ابی سعید الخدری و در صحیح البخاری این قصه را این چنینین ثبوت کرده و گفته

باب مستعبد الله به. خدا بجهت همی و عاقله بن محرابه بچی و يقال اما انما سر به انصار بعد الا ان و
 رده از علی رضی الله عنه و کرم وجهه که گفت فرستاد پیغمبر صلی الله علیه و سلم سر به را پس عامل گردانید
 مردی را از انصار و امیر کرد و تو را که اطاعت کنند او را و هر چه فرماید آن کنند پس در غضب آمدن
 مرد که او را امیر ساختند بر ایشان و گفت که جمع کنید میز را پس جمع کردند میز و گفت برافروزن
 آتش را پس با فروفتند آتش را گفت در آید در آتش پس قصد کردند تا آید در آتش پس
 کردند بعلیه بعضی را و گفتند ما از آتش گر بخیه بسوی آن حضرت آمده ایم یعنی ما کلامیان آورده ایم
 از بیست خونت ما را خنم آورده ایم باز در آتش در آمدن چه معنی دارد در حال و درین گفتگو
 بودند که آتش فرو شد و غضب امیر فرو نشست چون یا خبر حضرت رسید فرمود اگر رسیدند ایشان
 در آتش میردن نمی آمدند از آتش تا روز قیامت فرمانبرداری امیر در طاعت می باشد در معصیت
 نهی و این سیاق کلام را باب سیر که اولان ذکر شد مخالف است در کلام بخاری را چه از کلام علی
 معلوم شد که سبوت از جانب حضرت علقه بود و عبد الله را در امیر ساخت بر محمد بن ابی
 آن فعل کرد و از کلام بخاری معلوم شد که این هر دو از جانب آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبوت
 بودند و این اشکال و مخالفات سهل است چه میتوان گفت که چون علم سبوت بود از جانب
 آنحضرت و وی عبد الله را امیر ساخت گویا هر دو از جانب آن حضرت سبوت شدند و اشکال نیز
 اینجاست این سر به انصار و بعضی نسخ سر به انصاری بجهت همی گفت و عبد الله انصار نیست و
 در باب سیر از شیخ ابن جوزی نقل کرد که گفت است در قول بخاری و يقال اما انما سر به انصار
 اشاره است بسوی اجتماع آنقدر قصه ظاهر همین است از جهت اختلاف سیاق و کسب هر دو
 احتمال میان هر دو نبوت از مایل دوری اندازد آنرا و صفت عبد الله بن خدا قسمی در شیعیان
 بودن او انصاری و احتمال دارد که حمل کرده شود انصار بر سینه اعم یعنی ناصر رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم فی الجملة این بعید تر است و بسوی آنقدر قصه میل کرده است این قیم و این جوزی گفته
 که قول او من الانصار و هم است از بعضی رواه گفته است در فتح الباری که مؤید است این حدیث
 ابن عباس نزد احمد در قول و تعالی یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
 منکم نازل شده است در عبد الله بن خدا و بن قیس بن مدی که فرستاده بود او را رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم در سربا و درین سال فرستاد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم علی بن ابیطالب را
رضی اللہ عنہ در بیج الاخری جانب فلس الطیم قاصد سکون لام و سین محله در آخر که قبیلہ طے بود و در
تختانہ بود و کمان با صدمہ چاه مردان انصار بر صدمہ و چاه اسب و تیر زالی سعد در دست مرویس
شکست وی رفی اللہ عنہ و در آن کرد آن شهر را و بنیداخت آن تختانہ را غنیمت کرده و برده و شتران
و گوسفند ان بسیار آورده اند که حضرت امیر آن غنائم العباد از اخراج خمس قسمت کرد و آل حاتم را
قسمت کرد و بجزینہ آورد و عدی بن حاتم کہ سردار قبیلہ بود دیگر بخت و شام رفت و خواہش نماند
بخت حاتم در بند افتاد و روزی رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم بر در سر کہ سہا یا را آنجا نگاه داشتند
و آل حاتم چندان سر کہ بودند میگذاشت و در حاتم آنجا نشسته بود و وی زنی جمیلہ بود و نعیو بود
بر خواست و گفت یا رسول اللہ والد مرد و برادر غائب شد منت نہ برین منت نهد خدا تعالی
بر حق آن سرور پر سعید و ائمہ کبیت گفت برادر من عدی بن حاتم فرمود آن گریزان از حدی کہ
بر رسول خدا این بگفت و روان شد و میگویند کہ روز دیگر نیز گذشت و من همان حکایت گفتم
و همان جواب شنیدم روز دیگر التفات فرمود و موی و خرمی انعام فرمود و رخصت کرد پس شلم
فرمود و برادر خود را دیدم و آن خوف کہ آن حضرت نسبت بوی فرموده بود کہ آن گریزان از خدا و رسول
گفتم این سخن در وی تا شبر عظیم کرد و گفت از خدا و رسول کجا گریزم چاہد کہ از تو گریزد و کجا بود پس چه
برینہ شد و شبح قدوم اسلام وی در سال و جسم نہ کور شود انشاء اللہ تعالی و درین سال در باین
آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از طالیف و خزوہ بتو کہ کعب بن زبیر بن کعب واقع شد سابقا
معلوم شد کہ در خزوہ فتح کرد در سال ہشتم بود آن حضرت در ضمن جماعہ کہ خوشی ایشان را دید فتح بود
بتغریب آنکہ بجز آنحضرت بیکر نہ صلی اللہ علیہ وسلم مثل ابن الزبوی و سینورن ابی ذہب چون
کعب را بغیر بر ساخته بود و چنانکہ دیگران گریختہ بود و دیگر بخت بعد از ان باز آمد و خواست کہ
باتفاق برادر خود بجزینہ نام داشت و وی نیز شاعر بود اما باین شیعہ کہ وی گریختار شدہ بود و
در ملازمت شریعت برو کہ اعتدال در استخوانا یس گفت بوی بر اورش تو کمال خود باشتن
من نزد این مرد بلام معنی حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و شنوم کلام او را و بچشم تو او را
و شناسم انکہ از او است از رضا و خط پس آمدید در حضرت رسول جویدر جمال او را و شنیدم مقال

اورو ایمان آورد و گویند که زیر پریشان محالست میگوید اهل کتاب و شنیده بود که وقت بخت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نزدیک رسیده است و در خواب دیده بود که رسی از آسمان دراز افتاده است و وی دست بدان دراز کرده و لیکن دست وی بدان نرسید پس خبر داد پس آن خود را بدان دست گیر که اگر در یابید پیغمبر آخر الزمان را ایمان آرید بوی چون قدم آورد آن حضرت صلی الله علیه و سلم از خواب نوشت چو گفتم تا شب چو میگوید چه میگوید میگوید چو ای که در نفس توان میرسد که در حضرت رسول میآید و حقش کنی و عذر نمائی که عذر نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم مقبول است و وی نمیکنند کسی را که عذر آید عذر نماید و اگر این را اینکین بروی خود گیر پس ابیات نوشت بسوی یحیی در کشف حال یحیی آن ابیات را پنجس بجفت نمود و فرمود دروغ میگوید هر که در یابد او را بکشد گویا مقصود آنحضرت و الله اعلم تشبه به و تحریف و تحویه مانع توبه اوست پس بجز ابیات نوشت و تحقیق حال در آن کرد چون رسید کعب کتاب یحیی تنگ شد بر وی زمین فرخی که دارد و تنگ نشد بر نفس یحیی شد و دشمنان و جزم کردند که وی کشته شد نیست پس چون نیافت چاره اظهار نصیحه و التماس میکند در رسول خدا صلی الله علیه و سلم و ذکر میکند بر خود خوت و جارا و شایسته سخن چنانکه دشمنان را پس بیرون آمد بسو مدینه و فرود آمد بر مدینه که با وی آشنا بود از حمیده پس برده او را آن مویجای رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نمود او را حضرت را و گفت این رسول کجاست که می بینی بر خیز و برو بسو وی و طلب امان کن پس بر خاست کعب تا آمد پیش دست نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نهاد دست خود را بر دست می و بپوشید و خدا صلی الله علیه و سلم که نمیخفت او را پس گفت کعب بن زبیر آمد ما صاحبان طلب امان میکنند از تو آیا قبول میکنی از وی توبه و سلام اگر بیارم او را نزد تو فرمود نه پس گفت منم یا رسول الله گفت قوی کعب بن زبیر و دشمنان مرد از انصار که حاضر بودند و گفت باز ای رسول الله که بر جم گردن این دشمن خدا را پس گفت سونی ایگزار او را که و تا شب تا به است یحیی شکین شد کعب برین شخص از انصار که تکلم کرد و در کلمه و تکلم کرد و صبح کی از خانه آمد که بر بپوشید و خواند کعب نصیحه لایه خود را که اول او این است به است سواد فنی اینم و نیم اثر بالم بعد مکتول و گفته است نیست آن رسول الله او عدنی و لعنوه عند رسول الله رسول لا اخلنی باقوال الوشاه و لم یزب و لو کثرت فی الاقاویل ان الارسول لیس فیما به مشهور

انکه سائل این گفت آنحضرت باحواله باینکه چه میگوید و میگوید رسول که دوست میداشت شعر خوب را اگر چه
 بنفس خود منزه و میرا بود از آن و محبوب میداشت روح ذات شریف خود را که بیشک ولی شریف و
 حق است پس اندر خست آنحضرت بسوی برده خود را که بر بدن مبارک و بود آورده اند که گفت
 نازل کرد کعب را در آن برده هر روز هم و قبول نکرد از وی کعب از او گفت ای تاری کنم بجایه سوخته
 هیچ یکی را چون وفات یافت کعب فرستاد عادی بسوی ورثه وی است هزار گرفت از ایشان گفت
 که بود آن برده نزد سلاطین و آلان و گفته اند که بعد از آن حج کرده و باجرین را و گفت جبری در انبار است
 آنکه خشم گرفته بود بر ایشان و بعد از اسلام مدتی انصار نیز قصیده گفت و بعد کعب بن زبیر قبول
 و پدید او نیز شاعر بود و برادر وی عیسی پیش حوام بن عقبه بن شاعر بودند و نفع کرد این قوم را شعر که
 شفاعت وی مقبول درگاه شدند و بعد از آن سال آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایلا کرد و از ورج خود
 و یکا و بر ایشان نرفت و گذشت و ایلا در لغت معنی سوگند خوردن است و نزد فقها سوگند خوردن در
 کذب از آن نکرده است چهار ماه و حکم وی است که تفرض نکند و قرآن نه نماید و او پیش از گذشتن چهار
 چنانکه کرده علی الذین یؤکون من نسائهم ربعین اربعه شهره ان حکم میکند و اگر کند کفارت همین بهر ما
 جزای که بر آن عرب ساخته چنانکه گفت اگر قرآن کنم تو چهار ماه بنده من آید و اگر چهار ماه گذشت
 قرآن نکرد واقع شود طلاق باین نزد امام ابو حنیفه و اصحاب و مذاهب سفیان ثوری و شافعی و حاکم و غیره
 همین است و نزد ائمه شافعیه واقع شود طلاق بگذشتن چهار ماه بلکه حدس محیر کرده شود و در ایلام
 یا رجوع کند یا کفارت همین یا طلاق دهد و اگر طلاق ندهد طلاق داده شود و طلاق و حد کرده شود و اگر
 اما بعد از آنحضرت واقع شد همین قسم است که یکا و ایشان می گفت نکند و سب آن بود که آنحضرت از جانب
 از ورج آثار را دید و طول گشت پس سوگند خورد تا یکا و در ایشان نگردد و شراب ایشان را از کرده خود ایشان
 شوند و درین قصه در کتب میراث و آل متعدد آمده و آن تفصیل در مدونه الاحیاب و غیره مذکور اند و محاکماتی که
 از ورج مطهر و طلب نفقه و کسوت نمیدادند و چیز چند میخواستند که میسر نبود بجهت آن طلاق است و او را
 سوگند خود دوم آنکه در خانه بعضی از ایشان در آمد و غسل خود و پوشید و دیگران در شک بودند گفتند که از
 میان تو یا رسول الله بوی معافیری بچشم معافیر نام صبیغه است که بوی بد دارد پس حرام گردانید پس از ورج
 سوم آنکه قصه معافیر خود نبود آنحضرت در خانه وی باره را طلبید و خدمت فرمود و قصه را شک زد و گفت که

پس آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و منش کرد که بار دیگری بگیرد و حنفه بپا شد گفت پس از دو ماه و ده
 عتبات مد که با ایهام یعنی لم تحرم ما حمل الله تک مبتنی بر مناسبات از قاضی که آلتیه این نیز سبب ملائمت ظاهر
 شریفی گشت و سوگند خورد و در جمیع این اقوال گفته اند که شاید بمیان این همه سبب ایلا گشته باشد و بی
 حجر باید فرض کرد که آزار با سید مدنی در گذرانیده و ایلا نکرد و سوگند خورد و تا در مرتبه آخر ایلا کرد اما
 احادیث چنان واقع شده که در هر بار ملائمت کشیده و ایلا کرد و ایلا متعدد واقع شد اما لازم نیست
 چه ایلا یعنی قسم است اگر کسی بر امر واحد متعدد سوگند خورد و در وقت یکبار متعلق خواهد شد فایده هر یک
 علی اختلاف الاقوال احتمال کردند در غرض نیست بیرون نیاید و نه سیاه ریاخ نامیده و نه
 نشانه که بچکس را بی اذن پیش نگذار و در دین آواز داد که بنابر صلی الله علیه و سلم زنان خود را ملائمت
 داده و از یاران هر که آنخیز گشتند بجهت آمدن از عمر بن الخطاب آمده که گفت چون اذان واقف شدم
 من نیز بوسی شریف نیافتم دیدم که جافقی از صحاب بر روی غیر نشسته اند دیگرند بار باح گفتن بر سر
 من دستوری خواهی داد که بعد از خطبه باز نشست و گفت بیا خودت که خودت هم هیچ جواب نگفتی
 نوبت بچنین واقع شد آخر الامر بچاره شدم و با او از بلند گفتن اسی رباح دستوری خواه برای آنحضرت گفتم
 بر د که من شفاعت ختم خود حنفه آمده ام خود سوگند اگر فرمایید مرا اگر گزاش زن نیز هم و از فرموده او تجاوز
 نیکم این گفتن و بستم ناگاه و از رباح شنیدم که مرا میخواند و میگویی که ای عمر بیا که دستوری یافتی پس آمدم
 و گفتم یا رسول الله از رباح خوشی اطلاق داد که فرمودی گفتن الله اکبر پس در مسجد آمدم و صحابه را خبر دادم
 پس معلوم کردند که گمان ایشان خطا بود پس عمر بن الخطاب رضی الله عنه سخنان گفت از احوال
 زمان که آنحضرت مبطه شده و کرده و در حدیث صحیح مسلم از جابر بن عبد الله انصاری آمده است که
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه رسول الله صلی الله علیه و سلم آمد و اذن خواست تا در آید و دید که بعضی مردم
 بر در خانه بودند و بچکس را از ایشان اذن در آمدن حاصل شده و الله اکبر الله که ابو بکر را مال حاصل شد و از
 عمر بن الخطاب آمد و اذن خواست و بر این اذن حاصل شد حضرت را دیدم و بپای خود میخاندند و پاک
 شسته فرمود اینها گروهی هستند و اشراف جهان گرد این نطق می طلبند و بپای میخاندند که در این
 گفت یا رسول الله کاش میسر بود که زوجه من دختر خاری از من نطق طلبید بر نطق و بگویند که
 از دم حضرت بخندید پس ابو بکر رجعت و برگردان مالشند و عمر برگردان حنفه حضرت بخندید و گفت عمر

رضی الله عنه یا رسول الله که بر زبان طوطی غالب بودیم چون در مدینه آمدند تان مدینه بر شهران خود
غالبه و پشتند تان ماخوی زمان مدینه گرفتند و در طریقه ایشان آمدند و گفت رفتی رفتی باز و در پیش
آواز بلند کردم و چیزی نگفتم می آن سخن را این باز گنجانید مرا این حرکت از وی منکر نمود گفت چرا
بر میسر و حال آنکه زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم در روایتی حقیقه و فقر تو سخن آنحضرت را بر سر گذارد
گاه است که یکی از ایشان از وی بچران میوزد و ثابت و چشم میزد گفتیم تا امید در زبان کار با دفعه که
فعل ناپسندیده از وی صد و بیاید و از بی معلوم میشود که باعث ایلا و موجب طالت و اختیارات
از زمان طلب لغت و تکلیف بالا اطلاق بود و نیز از عمر آمده است که گفت دستوری یافتیم و بر حضرت
صلی الله علیه و سلم در آمدیم دیدیم که عاتقه تنگ در تلبسته و پلوی خود بر نه بر پیس از لیس خراشها
و آن حصیر در پیکو مبارک وی تا تیر کرده و بدو ساد و حرم از لیس خراشها تکیه کرده و نزد پای خود
برگذاشته و در خانه هیچ چیز جز صاعی از جو و کوزه از آب گرم موجودند پوست پاره چند بافتند
بدو یا رخانه آورده چون این حال مشاهده کردم گریه بر من زور کرد و کینه من طریقه فرمود ای پسر
خطاب چه میگیری گفتم یا رسول الله چون گفتم که تریان حال می بینم در محنت و شدت افتاد و تیر
و کس در پیش و کامرانی در خانه انداخته و در پیش و شدت و تیر و طبعان تو یا رسول الله که در
رها کن تا حق تنها بر تو دست تو پیش را فراموش کرد و پیش است نشست و فرمود ای پسر خطاب کهانی
در جبهه ای ایشان تو می اندک طباب ایشان از نقد عاجل و دین دنیا و او و اندوار او آخرت ننهاد
این را آنحضرت برای تفهم عموم ما فرمود و آن که در خانه او از شایده و اذواق و لذات باطن و
و جمیع نبوت و لوازم آن که در جهان محال است بقدر تفصیل بدو بشت برین دارد پس گفت یا رسول
خدا یا الله یا و بالا سلام دنیا و مجید رسول پس یکماه از زمان هجرت نمود و در آن غریه پسر بر دو آن ماه
بیت و نه روز تمام شد چون از آن غریه سیر و ن آمد اول بجا که عاتقه صدای گفت یا رسول
سنگند خورده بودی که یکماه پیش با نیایی در حال آنکه من شمرده ام بیت و نه روز پیش نگذشته پس فرمود
گاه نیاید که ماه بیت و نه روز پیش نمی باشد و این ماه از آنکه است و ازین حکایت عمر نیز معلوم
میشود که عسرت درین ایام غالب بود و در آن لغت و تحسیر و طلب آن باعث ظلال و باعث ایلا
گشت پس آیت تجزیه نازل شد و یا ایها النبی قل لا اله الا الله ان کن ترکان النجوة الدنیا و غیرها حق

متعلق به هر کس که در دنیا و آخرت و در راه خدا و در راه حق و در راه عدل و در راه انصاف و در راه
 بر که اختیار کرده خدا و رسول را ثابت و قائم کند و هر که دنیا و آخرت را از دست ببرد و از حق و از
 و دنیا آورده اند که زنی بود از زنان آنحضرت که دنیا را اختیار کرد و بدرفت یکبارگی کسی را دید که در
 حقیقت کفر می پدید آید از آن قوت سازد پرسید و گفتم که این حال را گفتی گفت ای عیسی که حق
 الهی و چون این آیت نازل شد آنحضرت را هم و هم وصلت عایشه و فرقی بود و من گفتم حال شما که
 سبب او دنیا و آخرت را از اختیار کند گفت ای عایشه مرا حکم چنین شده است تو چهار ماه می کنی و فرمود
 در جواب گفتم تا مادام که در پدر خود مشورت کنی عایشه گفت یا رسول الله من با آنچه مادر پدر مشورت میکنم
 سخن است من اختیار کردم خدا و رسول را اما از تو التماس آن دارم که هیچ زن دیگر را از این قصه با خبری
 که من گفتم بنماید عایشه باشد که زنی از محبت آنحضرت و جلال عزیزی برادر و بان تقریب برده و در این
 بحکم طبیعت و غیرت محبت است نازدوی غریب و عیال و آشنایان محبت را خدایکب نفس گرفته و در دنیا
 بسیار است در زنان و ظاهر آنحضرت از ایشان و حضرت در آن دعای شکران بود که آنحضرت محبت حق
 که با وی در قبول خواهد کرد و التماس پدر رسید و دل خواهد داشت اما احتیاجت آنحضرت علی الله علیه
 و اما که تعلق نگذاشت بهت فرمود این چنینی دارد هیچ زن از این زمان از من نه رسد که عایشه اختیار
 کرد الا آنکه خبر در کتب بیان و درین سخن بنیاد برایت خاطر عایشه نیز کرد که تا رسید و نمی گویم اما اگر خبر رسید
 در فرمود ان الله یحب المتقین و این حدیث را لکن بعضی منقول است از بعضی خداوند استاده است حدیث
 شد که از زنده کسی را از طلب کنند و خطا و تمیز و لذت کسی را و لیکن فرستاده است تعلیم کننده و احکام
 آسان گیرنده کار را صلوات الله علیه و سلم و درین سال برسم امرأة قاصیه بیه بین معلمه و بیه بین
 واقع شد و قاصیه بنسب بنعام بنین بنی عام مردی ابو قبیله و این زن نزد آنحضرت آمده و از حضرت
 بزرگوار و طلب نظر نموده یا قاصیت حدیث را خود کرد و حضرت تعاضل فرمود که عادت شریف بود و شرف
 قاصیت و آن زن با حق نشد الا با قاصیت حدیث گفت یا رسول الله می خواهی که مرا باز گردانی و تو حق
 در قاصیت حدیث را که با غرام از گردانیدی و تو قاصیت حدیث را که می خواهی و آن زن از این حدیث
 از آن حضرت فرمود و هر کس تا وضع حمل کنی که آنکه در شکم است گناه ندارد و چون عمل شد از او فرمود
 و عرض نمود تا به اقامت حدیث فرمود و بیه بین است چون او را سنگ را کفر می چوید که گاه با او در دنیا

برخواست و تکفل بر ضاع او شد آنحضرت او را هم بوی گذشت تا شیوه بر تا چون دست ضاع از دست پادشاه
 مان بردست فرزند بنهاد و مجلس شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده طلب اقامت خدمت و گفت
 یا رسول الله فرزند را از شیر باز کردم و طعام بخورد و در اقامت مدتی بنمود پس حضرت حکم کرد چه میموی
 و تا سینه او را در زمین دفن کردند رنگش ساقط گردید که سینه از خال بن الولید پیشتر دیده
 و خون روان شد شرح از آن بر سر خالید پس ششام کرد خالید او را حضرت فرمود صلی الله علیه
 و سلم یا خالید ششام او را ده سوگند بخدا که بقای ذات من بعد دست قدرت اوست وی تو بکرد
 که اگر صاحب ذنب ترا کند آمرزیده شود و گیس خریج و عشر گرفتن از مردم بغیر دین گناهی پس میموی
 جمیع است و آنرا در روضه الاحباب تفسیر می نمودی کرده انگاه فرمود ما او را بیرون آورده اند و ما بر سر
 گذاروند و مدفون ساختند و لفظ این حدیث همچنین واقع شده است که ثم لم یفصل علیها و صلی
 بلفظ مجهول و معلوم هر دو خوانده آمد بر تقدیر اول معنی اوست که امر کرد تا مردم بر سر نماز گذارند و خود
 بنفس تفسیر خود نگذاشت و بر تقدیر ثانی معلوم گردد که خود میسنگذارد قاضی عیاض مالکی که نزد جهان
 روایت صحیح مسلم بفتح صاد و لام است و نزد طبرانی و ابن ابی شیبة ابی داود و طبرانی و کسیر آمده و
 نماز بر سر خود همچنین آمده و ما بر مدیون که وفادین نگذاشته روایات متفق آمده که نماز بر سر خود
 که کسی خوشتر را بپاک کردی و کسی که در غیبت خیانت کردی بلکه اعیان گفته اند که بقاضی تفسیر
 نماز نیست و مختار است که هر که نماز میکند بجانب قبله نماز بر وی باید کرد و امام احمد گفته که امام نماز کنند
 بر قاضی نفس دیگران بکنند بدانکه در روضه الاحباب ذکر حسین خاندیه را درین سال فک کرده و
 عجب است که ذکر جم مانع حاصل است درین باب مشهور است کرده مگر هم ارجح است ذکر بر قاضی
 و این وجه ضعیف است و الله اعلم و ظاهر از عبارات مشکات آن میاید که قاضی وی نیز درین سال واقع
 باشد و الله اعلم و بر تفسیر ذکر کرده است آورده اند که مانع مالک سلمی در خانه مردی بود که زلزل
 درشت و وی سلمی بود و بپای وی که از او کرده بودند تا کرد و چون این واقعه را بان مرد در میان آورد
 وی گفت که ترا نزد آنحضرت باید رفت و حال خود عرض کرد تا چه فرماید چه حکم کند پس حضرت رسول
 و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت وی تو بر گرد و از سرش خواه از خدا و توبه کن
 پس اندکی گشت و باز آمد و گفت پاک کن مرا یا رسول الله پس فرمود آنحضرت از چیز پاک کنم ترا از نجاست

ظاهر میشود که آنحضرت بخدا است که از وی خلیفه طایف شده است و خصوص از ما معلوم شد گفت از دنیا
دوشت آن پاک کن پس گردانید آنحضرت رو بسیار که خود را پیوست دیگران و نیز میان آنکه استیلا آنحضرت
بایست گردانید و گفت از یاد یاد است این معبود این از روی دیوانگی میگویی گفتند ای رسول الله
نیست فرمود شری را خود است که از دست می بری میگویی پس مردی بر سر او پیوست و بوی گردن را
پس نیافت از وی بوی شری را پس گفت که بوس کرده اند بر گردن آن زن یا خفته بایستی باشد
کردی بوی دیگر بجز از بقعات و سیاهی زنا باشد و تو از تمام کرده گفت ای رسول الله از دنیا
کرده ام و نیز فرمود آنحضرت بگری که باغ خانه او بعد از آنکه است و اشارت کرد آن مرد را که میگوید
تو باغ را بخانه خود و طایفه کردی قصه تنی او در بر بود مرزا چون چهار او را کرد و باغ را کرد آنحضرت
بریم پس برین آمده شد بنگستان مدینه و سنگار کرده شد چون سخت شد الم سنگار بگریخت تا
رسید بگری که نتوان که شتر دست وی بودند و او را تن استخوان و زنده مردم تا جان بگریخت
کرد پس ترزا آنحضرت آمدند و قصه باز گفتند و گفتند که سخت شد سنا این و زدی که سید سیاه بگریخت
فرمود آنحضرت چرا نگذاشتی که او را که قوی میگردد و فراموش میگردد و رجوع میکرد و جنت فرمودستغفار
کنید اغری ملک که تحقیق قوی کرده است وی قوی را که اگر گفت کرده شود میان منی ملتبی می کنید
ایشان از مشاغل پیشه همه را و اقامت حد از دنیا که او را جهت حصول طهارت و برابری بوی خفا که تو
حاصل میگردد و بعد از کمال نفس است و اینجا خور و خفیت قتل نفس کرد جهان و او بالاتر ازین بود
و خود این کار خدایه و سلوک این را همان دامن دوست آوردند که ردیم قدس سره و دولت
و داع کی از طالبان این راه و صیت کرد و گفت چون بل الروح و لا تخر تیرات اصفیه مقصود
حامی از ظلم گفته که صیت مقصود او این که جهان و دین طلب اگر گفته شود که جهان مقصود
مانع قوی کرد و چنین قوی کامل باز استغفار از همه صیت جوشش تا که استغفار از همه صیت جوشش
ترقی و جهات است که در دنیا نیستند و در مشکلات بعد از ذکر قصه رحیم مانع گفته عیاره امر از من خام
و از دقایق عطیه سال نیم غرقه جوک است و تیک نام مفیدی است میان مدینه و شام بر چهارده
از مدینه و عقیقه گفت از نام معنی است حدیثا کوس نام از من میان بیند شام و عقیقه میگویی که جوک
نام شمس است و آن زمین چون بر سر گردان سفران طایفه باشد و اضافه جان کردند و خفا که است

قصه از حدیث مسلم مذکور گردید که آنحضرت با صحابه فرمود سرانجام است که یابند عین تبوک را و یوک لغت
 کنند زمین است بچوب و مانند آن تا آب پیدا شود و بعد آنحضرت جمعی از صحابه را که بیشتر بان چشم
 رسیده بودند که می دانند در آن چشمه قبح رنجی جپا نیند از آنجا بیرون آیتاب و فرمود از کتبم
 تبوکا فیمت ملک الغزوة تبوک که ذاتی الصالح و این غزوه را فافهم نیز گویند که سبب فتح تبوک
 منافقان شد و غزوة العسرة و عیش العسرة نیز گویند بجهت رسیدن مشقت و گرسنگی و تشنگی بسیار
 با اهل این غزوه از آنکه مسافت بعید بود و هوای غایت گرم و لشکر دشمن به شوکت و سال قحط و لشکر کثیر
 و از اوجارت قلیل و عسرت درین غزوه بر تیره بود که پیروزه تن را از فقر از احباب یک شتر بیش نبود
 میشدند و چیز خرمای گرم خورده و جو و جوچه خورده و چربی پوست گرفته زاده نه اشتند و آب بر تیره کیاب
 بود که با وجود قنک مراکب شتر میگشتند و بر طوالت اجوات و معای آن دمان را تریا اعتند و بر
 و دشمنان میخوردند تا کنهای دمان را تسخیر و لبها مثل کبک شتر گشته بود و از غلبای صحابه نیز درین
 آمدن بکلم طبع که استی داشتند چه وقت رسیدن سیوه با بود و سالها اشجار و تنوع از شمار مرغ و طبیعت
 و مطلوب نفس بود پس آیه یا ایها الذین امنوا لما کلم اذ ایل کلم الفردانی سبیل الله انما قلتم الی الارض
 ارجعتم بالحقوة الدنیا من الآخرة فاستاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل نازل شد و از یاد طعن و تنوع
 بر اسوده نشان و فراغت طلبان رود خروج بر این غزوه و در غنیمت در راه حبس نه شمع بود و بی غنا
 و باعث بران آن بود که درین ایام قافل از شام به بنیه آمد خبر رسانند که باو شاه روم لشکر بسیار
 کرده و قبائل کثیره از محرم و حزام و عالمه و غسان و غیر جم از سفر عرب که بخوش آمد هر قتل و غلبه خون
 دی در دین نصا دهی در آمده بودند و موافقت نموده قصد بدین دارند گویند که نصاری که در آن دیار بودند
 بر قلبه دروغ گفتند که انیمرد که دعوی نبوت میکند ملک شده و خطبه و تکی در احباب و افتاده و مال مثال آلف
 شده مملکت او را به سولت میتوان گرفت پس هر قتل مرور از خطا کرم قبا و نام با چله از کسب نمود
 کرد و انخیز بحدیث رسالت رسید صلی الله علیه و سلم و دنیا معلوم میشود که هر قتل بر لغت انیت خود بود و آنکه
 در وقت فرستادن حضرت رسالت نامه ایسوی رغبت دین مسلمانان کرد و صلی شد و اگر داشت محبت
 دنیا و ملک رانی و قوم وی اورا نگذاشت که ایمان آورد و تابع دین اسلام گردد چنانکه گذشت همچون غایت
 آنحضرت فرمود یا شام هم شمشیر که جمع لشکر قبائل فرستاد و هر شخصی را بقبلی که متنب بود

تعیین کرد و بر تهنیت سپاه و تصدیق بر نقره و سکه و اتفاق و اعانت جهاد در راه خدا و تهنیت بر تهنیت نمود
 تا بهر سبب مقدار محبت و قوت و وسع و امکان نمود کار سازی لشکر و اندوخته اموال بنال نمودن چنانکه ابو بکر
 رضی الله عنه از سر تهای به حال خوش برخاست بر حیثیت صدراعضا حضرت کرد و در غایت رفیع الله تعالی
 اموال خود که در ملک او بود توفیق یافت آورد و مانند از وی رفیع الله عنه که گفت چون رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 در تهنیت لشکر تو که بمالعه فرمود یا خود گفتیم اگر در تهنیت بر ابو بکر سبقت تو انم کردیم در دست اموال بسیار داشتیم
 نصف آن اموال را نزد رسول خود آوردیم پس رسید که از برای اهل بیبال چه گفته شد گفتیم من مقدار از اموال برای
 ایشان گفته شد ام بعد از آن ابو بکر آمد بر حیثیت تمام آورد بوی نیز فرمود که برای خیال چه ذخیره کرد گفت
 اخذت الله و رسول پس فرمود تخفرت لیسکما ما بین کلینکما نزد تفاوت در مراتب میان شما همان
 است که میان این دو سخن شماست پس گفتیم ابو بکر در هیچ چیز پیشی نتوانم کرد و نیز آورده اند که بعد
 صدیق اکبر نزد تخفرت آمد و صدقه آورد و گفت یا رسول الله این صدقه نیست و خدا از من معاوضت
 بعد از آن عمر خطاب آمد و صدقه آورد و دشکار آورد و گفت یا رسول الله این صدقه نیست و مر خدا را از
 من معاوضت است اخذت فرمود ای عمر زه کمان خود را نه فرق میان صدقه شما همان است که میان
 کل شماست اینکایت همین تهنیت بود که است با در غایت تمام از عبارت رفته الاحباب چنانکه باید که در
 تهنیت این قصه است و در وقت دیگر در حدیث دیگر ز عایشه آمده است که شبی هوشیاری بود که با تخفرت صلی الله
 علیه و سلم بودم و در مبارک وی در کنار من بود گفتیم یا رسول الله کسی باشد که مناسبت و شایسته است که
 باشد فرمود عمر مناسبت او مقدار شایسته است که باشد بگوید گفت پس کی باشد مناسبت ابو بکر فرمود عمر
 عمر هر چه هست از مناسبت ابو بکر یعنی مناسبت ابو بکر از آن هم بیشتر است یا مراد است که اگر در کسبت مناسبت
 عمر بیشتر باشد اما کیفیت مناسبت ابو بکر بالاتر است چنانکه حدیث دیگری آورده که فضل داده نشد است
 ابو بکر بابت صوم و صلوة بلکه خیر که داده شده است و اهل اویسی حدیث و خلاص معرفت گفت بنده
 تعبنا الله علی طریق الصلوة و یقین که قول عایشه که گفت شب هوشیاری بود بیان واقع شده است و مراد
 شایسته همان است با گفته شود که شایسته در شب هوشیاری باشد بگوید و شایسته بگوید بن غزوه
 در باب اتفاق عثمان بن عفان بود و هر حدیث العسوة از مایح و مناقب دوست لعل است که وی رفیع
 عنه تهنیت قافله میکرد که تجارت شام فرستاد از یکی که در تهنیت اخذت یا رسول الله این دوست بود که

بر پادشاه و پسرش و گوییم که بر آن افتاده و دوست اوقیه نقرهستان در کاساری این لشکر
 فانی و در ویدی آنکه سیصد نفر کمل چهار سینه و هزار شغال طلا آمده پیش آن حضرت فرمود
 اللهم ارفس عن عثمان فانی عنه ارفس و گویند که در غزوه تبوک سی هزار مرد بودند و در جنگ لشکر عثمان
 نمود و بشارت من چیر پیش العسقله النجبه میشد و نیز آمده است که آن حضرت فرمود که خداوند این
 قیامت را از عثمان بردارد و موجب لایزال افتاده روایت کرده که گفت سواری و از عثمان نهی شد
 عنه و پیش حضرت بر هزار شتر و بقا و سپ و از عبد الرحمن بن سمره آمده که آورد عثمان بن عفان
 هزار دینار در پیشش و تنگ که پیش حضرت و امیر رخت در کنار آن حضرت صلی الله علیه و آله
 ویدم سوختن را که بگردانید آن دینار را و فرمود حضرت بنیاد عثمان را هر چه کند بعد ازین روز در دنیا
 عفو الله ملک یا عثمان ما است و ما غنیت و گزینیدن آن حضرت دینار را از التفاتی بود عثمان
 و عثمانی باجمه آورده تا شاد گردوی رفته الله عنه و در روایتی ده هزار دینار آمده و قول آن حضرت که
 زبان نمیکند عثمان را هر چه کند بعد ازین انشانت و بشارت است عفو و صانع هر چه واقع شود در گناهان
 و تقصیرات مضمون این مضمون آن قول که در حق اهل بیت فرمود که ان الله طلع علی اهل بقیع
 اعلوا ما شئتم فقد عرفت لکن نه که این احوال عثمان باشد و گذشتن ایشان که هر چه خواهند بکنند و هر چه
 بوقوع آن از ایشان البته بیشتر و شریف است بکاست عفو و عفو آن و در حق امیر المومنین عثمان از صحابه
 بعضی میخواند باو شنباهای واقع شده است که علی از آن جوابها هم داده و حضرت را کرده اند که مجلس فرمود
 و ازین جهت معلوم میشود که هر که قبول درگاه است آمدن شک و دود حاصل شد و درگاه قبول
 یافت پس عفو و عفو در حق او دانسته است و ثناء الله تعالی و از عبد الرحمن بن عوف آمده است که جمله از مردم
 میاورد و گفت پشاد هزار مرد سیصد نفر و نصف تخمین اهل خیال گذشتن و عفو بکس طلب جزیل و ثواب آدم
 فرمود آن حضرت برکت کند از او آنچه آید و در آنچه نگاه داشته و از برکت و عاف آن حضرت صلی الله علیه و آله
 او بجای رسید و چنین سائر شریف و غنیای صحابین و انصار و ابواب بیل اموال کشانند و بعضی از این
 ایشان زیاده از دست و پا کردن و گوش بر آورده بکفرت فرستادند و عاصم بن عبد الله که چندین
 خراب آورد و ابو حقیل انصاری که فاسی با خراب آورده و گفت شب اصباح بکس میاید و هم و در جماع
 اجرت آن من و دله انانی را بر ای خیال گذشتن و بگیری نزد آن حضرت آورده و آن حضرت انصاری خراب

بر بالای صدقات همه نهادن اتفاق زبان آید و فیص و سخت کشاوند پس این است منازل شد الذین
 یرون بطریقین من المؤمنین لی الصدقات والذین لا یکدون الا جودهم فیخرون منهم خرافه من هم
 عذاب الیم و آورده اند که یکی از صحابه که علی بن زینب نام داشت نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله من مال
 ندارم که در راه خدا صرف کنم ولیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بفرص من کند او را بخند
 نباشد هر که هر قدری من بخاید و هر عاقتی که کند عاقت باشد فرمود آنحضرت تحقیق قبول کرد و خدا شکی
 صدقه ترا در حق رسالت صلی الله علیه و سلم آن اهل را با باب حاجات اتفاق فرمود اما شکی خود
 کنند و فرمود غلین بسیار با خود بردارید که غلین پوشیدن حکم سوار دارد و آمده است که جماعه از اصحاب
 که نامها ایشان در کتب میسرند است آمدند و گفتند که ما پیاده ایم و مرکب نداریم یا امرکت یا بران سوار
 شویم و نیزه رویم آنحضرت فرمود منی یا هم من چیزی که سوار کنم شمارا و موجود نیست الحال صدقات بجز
 که کفایت کند هم شمار پس این فقران از مجلس شرفت غلین و گران برآمدند و هر کس آنکه نیافتند چیزی که
 اتفاق کنند و عقب نشستند ایشان برگردید بکامین چنانکه کریم و لا علی الذین اذا مالکوا کلهم قلت لا اجد ما
 اعطکم علیه تو لا اذ انتم لغیف من المسخرین ان لا یکدروا ما یعقون از انحال خبر میداد و از انجا معلوم
 که اگر چه در صفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم نوشته اند که هرگز لا زبان شریف نرفت اما در بعضی اوقات
 بحکم ضرورت و مقتضای حال عذر کرده باشد و با وجود آن گفته اند که ذوق است میان لا عطی و لا اجد و این
 در ادب اهل کتب و اخلاق شریف گذشته است آمده است که ابن مابین بن عمر مد کس از اینها و او شتر داد
 عباس بن عبد المطلب بدو نفر دیار عثمان بن عفان پس نفر دیگر داد و نیز آورده اند که ابو موسی اشعری
 گفت فرستادند مرا باران من یعنی رفیقان از شعرین بدو رسول صلی الله علیه و سلم و مرکب طلبید پس
 از من نزد آنحضرت و غنم یابی اندیاران من فرستادند مرا سیوی قوتا سوا کنی نشانی از این فرمود
 من و الله سوار نمیکند ایشان را پس برستم من حزین به منع کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و از ترس آنکه
 آنحضرت و لگنه شد قیامت چشم گرفته باشد بر من پس جمع کردم سیوی باران خود خبر دادم ایشان را بآنچه
 فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس درنگ نکردم که تا گمان شنیدم طلال را که فریاد میکند بجا رفت طالع
 بن قیس که نام ابو موسی اشعری است پس جواب داد ما و او گفت اجابت کنی سوئی دارا کی خواند ترا پس
 چون آمدم نزد آنحضرت فرمود بایر این شش شتر و بنزد یاران خیر سوار شود و خبرم آنحضرت این شعر از او سجد

ابو موسی میگویی که سر زنا آورد و با ایشان دایم پس ایشان شدند که آنحضرت و شوشن دوم و بران آورد که
قسم یاد کرد و باز خود را احاطه کرد گفتیم یا رسول الله قسم یاد کردی که مردم شکست آن قسم را و قصاب کردی این ملک
فرمود خدا سوار گردانید شما را و مرا کرد و مرا کرد چون سوگند بخورم که کاری نکنم و نمیکند که خبر در کردن آن گاه است سوگند را
بشکنم و کفارت دهم چون شدت و مشقت درین سفر بسیار بود جماعه منافقان که ایشان را بعد از آن گویند
شناد و دو تن بودند که زنا میکردند و جماعه بی شک و تردید بودند و مردم را دست میزدند و از شدت خوار
بودند و تحویل و قیام می نمودند در سوره توبه شمس این طوائف واقع است و بعد از حج عجم بن قیس که منافقان
بود گفت یا رسول الله برادر من است و ما در میان ما شمس و دیگران است و ما شمس را پیش آورده گفت من شمس را زنا
کردم چون زمان بنی المصفر رسیدیم صبر تر ایشان بودیم که در وقت شمس فرود آمدن دایم تر بود و افسوس کرد و آورد
و این آیت نازل شد و شمس بن یعقوب از من لی و الله العلی الافی القلعه سقوط اوان عجم خطبه الکفرین و
بنوان مصفر نام دوم است زیرا که در نخستین ایشان که دم بن عیسی بن اسحق بن یحیی است و دیگر
بود و عیسی گفت اندک این دم بن عیسی تفرق کرد دختر پادشاه حبشه را پس آمد و او را دایمان یا حسن و سوار
که مصفر نشست و گفت اندک حبشه غالب آمد بود و دایم را در وقتی بودی که دایمان ایشان را پس پند نهاد
رنگ و گفت اندک مصفر نام دوم بن عیسی است و الله علم و جماعه دیگر از ارباب اتفاق طبع غلبت طلب
عظام و نیادی همراه شدند و در تالاب و ایاب از ایشان حرکات شنیعه و کلمات ناپسندیده و بوجوه
و چون لشکر مرتب شد فرمان شد که همه بر جنبه الموضع که بیرون نیست جمع شوند و ابو بکر صدیق مشهوری
خدا و خدا شد بن ملول منافق با هم سوگند بان و بیاع خدا از لشکر بیرون آمد و در مقابل ایاب گرام
موضع است نزدیک آن حد افروخته آمد و میگفت که محمد بنی المصفر میورد و می پندارد که جنگ کردن
با ایشان آسان است بخدا که سوگند کسی بنیم اصحاب حد و عقید و بخلول با کائنات و اطراف عالم متفرق شده
و چون خبر حاجت این منافق به جمع بایون آنحضرت صلی الله علیه و سلم رسید فرمود اگر در پی چیزی بودی از
تخلف نمودی و فرمود دست دار و یک از ترتر تر از غلامان شد و در حدیث بخاری و مسلم از حدیث احمد بن حنبل
و قاصد بنی المصفر آمده که چون فرمود اصحاب الله علیه و سلم از مدینه غم بیرون رفتن کردند بنی المصفر را که
در حبه در اهل خود خلیفه گردانید پس علی بن ابی طالب را که رسول الله بن و بیع فراتر خلف بنمود و
چگونه است که این نوبت را میگذاری گفت که شمس را یا رسول الله در نزدان و زمان فرمود یا ابوالحسن

لواءی علی که باشی تو نسبت بن بنزل بارون نسبت موسی لیکن فرق آنست که بارون بنی بود و بعد از من و حاکم بنی
 نوحه بود چون موسی علیه السلام میقات رفت گذشت بارون که برادر و سجود و خلیفه گردانید و او را در قوم خود چنانکه
 فرمود و اذ قال موسی لایه بارون خلیفه منی تومی آوردند که چون علی مرتضی را کرم الله وجهه در مدینه گذشت شایسته
 و حاس این گفتند که بر تو خط را بخت آن گذشت که ثقلی در خاطر از وی داشت پس علی مرتضی از عقب حضرت
 بیرون آمد و در حربه پاورید و صورت واقع را معروض گردانید فرمود مردم دروغ گفته اند من برای آن گذشتم
 تا خلیفه من باشی و دلیل منی بل خود یعنی فاطمه و بعد مال ایشان نمائی و این حدیث فرمود و از این حدیث
 تنگ فرمود و آنکه خلافت بعد رسول صلی الله علیه و سلم حق علی است و درین نصیحت است از حضرت
 مرتضی مرتضی را با فاطمه است باخت و گویند که تحت نیست ایشان را در آن چه ظاهر و پنهان است که
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم مدینه ساخت و می رافعه الله عنه مدت غیبت و بعد از آنکه لازم نمی آید از
 او بر اهل مدینه اختلاف برین چنانکه موسی علیه السلام خلیفه گردانید بارون در قوم خود مدت غیبت و در مدینه
 و فرمود بارون خلیفه موسی بعد از وی وفات بارون پیشتر است از وفات موسی بحال سال آنحضرت و خلافت
 که این ام مکتوم را برای امامت مردم در مدینه است رضی الله عنه تفقد احوال اهل و خیال نمید و این ام مکتوم
 امامت میکرد مردم و اگر خلافت می بود امامت علی مرتضی علیه السلام نیز حکم میکرد بلکه اهل مدینه بود و آمدی که اهل
 اصول است تکلم کرده است در محبت بن حدیث و لیکن خطا کرده است و هر که می بیند متعلق اند به محبت بن حدیث
 و اعتماد بر قول ایشان است و در هیچ بخاری صحیح مسلم در برود و است و بعضی گفته اند الا الله لا بنی بعد من بعد
 و این سخن نیز مقبول نیست و زیاده شفعه مقبول است و اگر باشد دعالت ندارد بر جعفر و است و رضی الله عنه
 و نه بر وجود آن بعد از وی بر سبطه و بعد از تفاتی اختلاف علی مرتضی بر اهل و خیال اختلاف کرده اند که
 مدینه که خلیفه ساخت بعضی گفته اند که محمد بن مسلم را ساخت و گفته اند که جمع روایات نیست بر سبطه
 بن عوفه بن عوفه و سكون را و فقه فاد و اتی ابو دهم غفاری و بر سبطه علی بن سبطه و این عبد الله
 ترجیح این روایت نموده پس بگوید حضرت و در غنیه الوداع بعقد و ترتیب الویه و روایات بر وقت لواء عظم را
 به ابی بکر صدیق داد و در رایتی را بنی برین احوال و همچنین هر طایفه از انصار از فرمود تا آنکه است گفت و عماره
 بن حرم مدنی بود از انصار که لواء بنی انصار را بوی داده بود بعد از آن از وی باز گرفته بر مدینه ثابت
 داده عماره گفت یا رسول الله مگر از من بختیست فرمودی بخدا سوگند و لیکن حق تقدم اهل قرآن است

وزید قرآن را پیش از تو فر گرفته و قرآن تقدیم کننده شخص است اگر بود بنده سیاه بریده گوش باشد
 و چون در این موضع عرض لشکر نموده بقوله سی هزار کس شمار آمدند چنانکه سابقا ذکر شد بعضی گفتند
 گفته اند این شهر روایاتست و گردی صد هزار نیز گفته اند و روایتی چهل هزار و ده هزار کس از آن
 سوار بودند و دوازده هزار شتر در آن لشکر بود و خالد بن الولید را بر مقدمه و طلحه بن عبد الله را بر تیره
 و عبد الرحمن بن حوف را بر تیره گذاشت و چون از ثبته الوداع روان شدند نیز درین منزل جمعی از
 منافقان تخلف نمودند و از حین موضع ناموضع حوت کوچ کردند عبد الله بن ابی اسلم و شافق
 با هم سوگند ان متابعان او نیز بیرون آمدند و چون لشکر اسلام به از قطع منازل مطی مران تبرک
 رسید در بنیاد و ماه و بروایتی دوازده روز و بروایتی بیست روز توقف نمودند و از پنج راه کوچ شبانه
 روز بیاسود تا قیصر و لشکر دوم شنیدند خبر شکست مسلمانان متصور عزت دین سلمان و قوت اعمار
 حضرت رسالت خفی و در دل افتاد که هیچ حرکتی و منفعتی از ایشان بوجد نیاید و آورده اند که قتل
 والی روم شنید که رسول خدا بجه و دشنام رسیده و بهر کس توقف و اقامت نموده است شخصی را ازین خیابان
 تا مدور کرد تا پیش مسلمانان برسد و از صفات و کمالات از صورت و سیرت و شکل و شامل و اوضاع
 و عادت آنحضرت که در کتب سابقه نوشته اند معلوم کنند آن شخص بهر کس قتل بهر کس آلودنیش و مقتول
 تمام نموده خبر بهر قتل رسانید پس بهر قتل اعیان ممالک و شرف و یار و دم اجمع آورده بر ترک نصرت
 و اختیار دین اسلام تحریص ترغیب نمود و میان از شنیدن سخن قیصر بر شگفتند و بر حیدند تا آنکه قیصر
 خوف زوال ملک پیدا شد و از سران قصد نگذاشت و مثل اینکایت در وصل ارسال رسول و کجاست
 و مکتوبی که بهر قتل صدور یافته بود گذشته است و از اینجا نیز معلوم شد که لشکر خود را بدین اسلام خوانده
 ایشان ابا آورده اند از سران و گذشته است و از اینجا نیز چنین معلوم میگردد و در هر سبب از هیچ این میان
 آورده که آنحضرت درین غزوه نیز کتابی بسوی بهر قتل نوشت و دعوت کرد و اسلام پس نزدیک بود
 که اجابت کند آیا نکرد و در سنده امام احمد آمده که بهر قتل نوشت که من اسلام آورده ام فرمود دروغ میگوید
 خدا می گوید یا قیست بر خرافیت خود و الله عالم بحقیقت الحال علیه السلام لبقعه آنحضرت با عیان
 و انصار در باب فتن و ولایت شام و عمار بهر دم و الیان یکن مرز بوم شاد است کرد و از میان اصحاب
 عمر بن الخطاب که حکم امر را در غزوه و شاور بجمعی الامر زبان شریف وی کلید با صیاب بود گفت

یا رسول الله اگر بفرقن مامور بودی که همه لازم کتاب خلیفه خراسانی تو را هم ببرد و بهر جا که تو جوی
از سفرم ساخته هم هر چه فرمود اگر کسی حور بودم از جانب خدا مشورت میکردم بشما هم گفت یا رسول الله
یا شاه روم را لشکر بسیار و عدت بسیار است و احوال اهل لشکر اسلام معلوم حضرت است و قیصر هم از کرده
و گفته خود پیمان هم گشته و آواره حیت شکست خوردین و با جمیع یافته و خون و حرب و جبر و میان استبداد
پذیرفته اگر سال بازگشته باز دیگر شکی نیست که اولی می نماید و الا امر اعلی و چون را فایز عظم
صواب نمود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم خاتم رحمت بجا نبی مقرر حضرت که است شریف
گردانید نقل است که در منزل تبوک بجهنم رسید که باو شامی بود و نزد سید عالم صلی الله علیه و سلم آمد
و جزیه قبول کرد و مصالح واقع شد و درین باب کتابی نوشته و اهل جریالفتح مجسم و بار موحده و اوج لطف
جزیه و قسم را نیز آمد و جزیه قبول نمود و بر سر ایشان صلواتی فرستاد تا غایت آن کتاب میان آن دو
باقیت گذشتی و وقت الا حساب و از فواید و احکام که در ضمن سفر تبوک بود و بحسب و ارباب و لغوی و لغوی
صحابه و حصول ثواب و توفیق اتفاق مرا خدا ایشان را و ظهور و اطمینان و اطمینان اتفاق که است پس در این باب
قرآنی بود که موجب جزو شد و منافقان و موجب حصول عزت مومنان و ظهور شکست و استیلا و استیلا
اسلام و چنان بادشاهی که قیصر هم بود و ملوک دیگران اطاعت و اکتاف بودند و احوال خود و عیبه و احوال
ایشان و آنکه آنحضرت بر سر ایشان رفت و ترک باشرت و مقابل و کار بنود درین نیز عزت و عزت آن جناب بود
که لغیر شریف خود در برابر لغزنی افتد تا در قلوب عام الناس اذات و مقابلیت و معاودت افتد و احوال
آنکه در عالم سیاه ظاهر غلبه آنجا افتد اگر چه نظر حکیم هم تصور و انان جنبه عالم الغالبون و غلبه
و تواتر آنجا نبی موعود و مشهور است تا آنکه حکمت این بود که از جانب پروردگار جل جلاله مامور مجاری
احتمال نشد و کار مشورت درای و در حقیقت افتاد و الله عظیم حکیم و نیکو از معجزات و علامات نبوت و قضایا
و وقایع در وقت خروج و در انجمنی راه بعد از رسیدن تبوک و اقامت و در آن رجوع از آن رسیدن
بدین طریقه ظهور یافت نیز از فواید و نتائج این سفر و احوال و بعد از غلبه فضل و کمال است چنانکه در کتاب
نمود و مسطور است و از معجزات آنحضرت چه نویسد که سر سر و ابره فضل و کمال از معجزات آیات و بیانات
عالمال است اما حکایتی از یکی از اصحاب بلکه بحقیقت از امرای احباب است و عبد الله و ذوالجوادین
نام بود و بنده خاص خداوند تعالی است مذکور است درین سفر همراه بود و در تبوک وفات یافت

ذکر کرده میشود که بسیار از ذوق با قوت آورده اند که عبد الله مردی بود از مرتبه از پد تم مانده و پیش از آنکه
 مسلمان شود هیچ پشت و عمودی کفالت که میشود تا بزرگ شد و او را شتر و گوسفندان و بنده چندان پیدا
 و در دل که محبت ایمان مرکز بود و همیشه منجرب است که ایمان آورد خود را در ذره مسلمانان در آید و لیکن از
 ترس هم نمیتوانست که بر آید و باین سادت عظمی خایز گردان تا اینکه رسول خدا صلی الله علیه و سلم از رخ
 که بازگشت عبد الله با هم خود گفت ای عم عمری هست که من قشر سلام فرمودم و تا غایت از تو و او در شب
 محمد علیه افضل الصلوة و السلام نیافتم و پس شش ازین بر عمر افتادند و مرا در دستوری ده که بروم و مسلمان شوم
 عیش گفت و الله اگر تو ایمان آری و متابعت محمد علیه السلام نمائی هر چه تو داده ام از تو باز گیرم هیچ دست
 تو نگذارم تا از اراده ای که پوشیده نیز نسبتا نم عبد الله گفت بخدا که من مسلمان شوم و متابعت دین محمد
 میکنم و شک و بت پرستی ترک میدهم تو هر چه خواهی بکنی هر چه بدست من است انزال و مثال بگیر که بزرگوار
 الان چون عاقبت هر چه در دنیا است همه باید بگشت بر آن ترک دین تو کنم که در هر چه پشت از خود
 و بر نه شده بر باران مادرش از کیفیت حال پرسید گفت از بت پرستی و دنیا طلبی بزار شد و من خودم که نزد محمد
 علیه السلام روم و چون سجد شوم مرا چیزی بدو که بادر خود را بپوشم پس کسانی از او گرفتند و نیمه است
 نیمه بار و ساخت و نیمه را از او کردند و بآن سبب لقب بزرگوار بیاورین شد و بجای دیگر سجد و چه هم علم
 و پشت را گویند پس متوجه طارست حضرت رسالت نباشد صلی الله علیه و سلم بقعه مکه گاهی بود که بکعبه
 رسید در سجد کعبه کرد چون آنحضرت نماز آمد نظر مبارکش بر او افتاد و فرمود و کیست گفت من فقیر مسلمان
 عاشق جمال و طالب وصال تو ام و نام من عبد الله الغری است گفت نام تو عبد الله و لقب تو و بجا
 باشد نزدیک ما مثل گیر و اینجا باش پس عبد الله در میان اصحاب صفی که انصاف آنحضرت بودند بود و چون
 از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فراسی گرفت و در آن وقت مردم تمیز از حبش لشکر بتوک شغول بودند
 و او در مسجد بآواز بلند بزدق و شوقی قرآن میخواند و خطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله منی
 این اعرابی که آواز بقرآن خواندن بلند تر می داند و مرا هم قرأت دوازدهم مردم میشود حضرت فرمود ای عمر بگذار
 او را زیرا که وی بیرون آمده است بجزت کننده بسوی خدا و رسول و از اینجا معلوم میشود که صاحب جمال
 در آنچه صادر گرد و از وی چیزی از اخلاق ادب و ادبی و تقوی که در عین بعضی از ادب معلوم است و نیز
 معلوم میشود که بجزت همیشه باقی است و در رد بقرآن و حجۃ بعد الطمع بجزت مخصوص است که از آنکه در عین بکند

آن بیدار کشیده بحال و کمال و صلی الله علیه و سلم گشته و دین اسلام اختیار کردند و بر هر چه جز دین است
نمودند و بطمان کشیدند و شش خمد از کانون باطن بکن شقی شعله زد و محبت و مایه ریاست در هوا
شیطان راه وی زد و مردم را از متابعت آنحضرت منع کردند و باینکه شستن همیشه گرفتار گشته بودند آن
بودی که در صفت لغت او بر آن تقریر میگردد و چون است که اکنون مردم را از متابعت او باز میدارند
میگفت این آن نیست که میگفتم این دیگر است که شایسته بوی داد و فایده من میگفتم پیدا خواهد شد و چون
صلی الله علیه و سلم آمدند و دعوت کردند و وی قبول نکرد و پناه برد و دعوت و چون در نزد دیگر مسلمانان
راغبت و شوکتی حاصل شد از مدینه بکربلا رفت و کفایتش را در حربه و دعوت آنحضرت و در خست
و در جنگ احد اول کسی که تیر بر شکر اسلام انداخت وی بود چنانکه گشت پس مسلمانان او را فاش و عقب
کردند و آنحضرت او را قتل کردند و فرمودند بار خدا یا اورطریه و حید پیران و همچنین واقع شد و بعد از آن
بعد بکربلا رفت و بروایتی در حنین حاضر بود و از آنجا فرار نموده نیز در هر قل رفت و ملازم بود
در گاه او شد و میخواست که از وی لشکر بجنگ آن سرور و بیاد صورت نه بست پس از آنجا آمد و بیاض
مدینه نوشت که شما در برابر مسجد قبا در محله خویش بر آن مسجدی بسازید که چون بدین آیم در آنجا
بنشینیم و با قاعده علوم مشغول شویم و آن مسجد را بنام ما مسجد بود تا بر فکر و محنت که در خاطر راه یا بگذر
در آنجا بود پس آن قوم مسجدی ساختند و در آن بعضی احکام آن می نمودند و پیش از توجه آنحضرت
بغزوه تبوک با تمام سپاهینند و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بغزوه تبوک بیرون می آمدند و در مدینه
و حربه زیاده و لغات و کافران بودند و گفتند یا رسول الله بر کعبه میمان و بیاران وقت سلا و باران
جایی ساخته ایم التماس داریم که قدم بر نیفزائی و بنا را گذاردن بکن مسجد مشرف سازی و برپاست
بنی بنی بر صلی الله علیه و سلم در جواب آن منافقان فرمودند حال است و غزایم اگر میایم و خدا خواهد
تا از کعبه و کار آن بسازیم چون در وقت بازگشتن از غزوه تبوک بمنزل وی آمدن که اهل آن مسجد
آمدند و گفتمد ما نموند که در غزوه فرموده بودی که چون ازین سفر بازایم بدان مسجد را بکنیم و گفتند که
آن وعده است جبرئیل علیه السلام آمد و این آیت آمد که الذین ائتمروا مسجد لایزالوا کفر لغیا
بین المؤمنین اقول و الله بحب الطهرین پس آنحضرت مالک بن نویره و عیین بن حکم را جمع
طلبید و گفت بروید تا مکان کنایان بنا کرده اند آنرا بکنید و بنیاد برپا کنید و هر چه فرمان بود

بها آوردند و از ده شافق در بنا آن مسجد شریک بودند و نامها ایشان در کتب بهر طور است و آن مسجد
 رفته رفته مریکه شد تا هر پنجاسته و پلیدی که میبوده در انجاشی ماند و بختند گویند که نامشک مدبر که از دوران
 کردن و انداختن آن گذارشته بود و در آن می برآمد و چون نزدیک شما آنحضرت صلی الله علیه و سلم برید
 مطیبه و خوش است که در آن بیرون آمدند اهل آن هر یک مشوا و ای می بیرون آمدند زنان و خروان و دختران
 و گفتند طلع البدر علینا من ثنای الوداع و جب اشکر علینا ما دعا الله و اس و بعضی گفته اند که در وقت قدیم
 آنحضرت بود که برید از هجرت چنانکه گذشت و صاحب موصیله به گفته که این قول و هم است خطاست
 زیرا که ثنای الوداع در ناحیه شام است نمی بیند از قادم از که بسوی مدینه و فرمود آنحضرت بدستی در مدینه
 قومی است که سیر کرده اند هیچ دوی را اگر آنکه بوده اند ایشان با شما و یکم نیت الو من خیرین علمایم
 با شما بوده اند و فرمود دیگر که با شما اند از شما جدا اند چون شرف شد بر مدینه فرمود نه طاعت و نه احسان
 بچیزی چون در مدینه مع کرد و اورا عباس در قصیده عزادری غایت فصاحت و بلاغت که در موصیله
 مذکور است و معنی چند از وی در ذکر نسب آنحضرت سابقا نوشته شده است و حاصل بدینکه اختلاف
 این غزوه از قوم منافقان بسیار بودند از عذران بعضی صحیح و غیر صحیح نیز بودند اما آنکه بی حد و
 و ارباب از آن غزوه مختلف نمودند پنج نفر از صحاب بودند ابوذر غفاری و ابو قحیفه سالمی و کعب بن لک
 و مراره بن الربیع و هلال بن اسبه و اما ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 بیرون آمد و شتر و دود را و اما از شام خویش که ضروری بود بر دوش گرفت و در منزل بود که ابوذر
 از دور پدید آمد مردم گفتند یا رسول الله از دور پدید آمدنهای آید فرمود ابوذر است چون به نزد
 آنحضرت درآمد آنحضرت برخواست و مرصفا فرمود رسم الله ابارک در پیشی و صده رایت و صده و صحت
 و پسید از وی چه حال داری پس قصه خیر را بر سر سینه آن مسود گفت و از جای اغرای منی از
 کامی که برگرفته بسوی خداست گفتمی از خود گذار تا ما ابو قحیفه بعد از چند روز که رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم بغزوه رفته بود روزی بخانه درآمد و آنروز بغایت گرم بود و وی در زن داشت هر یک از
 نشسته و آنرا رفته و آب زده و کوزه ای آب سرد میپاشد و گفته و طعامی نیکو ترتیب داده ابو قحیفه بر در
 استاد و در زنان خود و در ترتیب اسباب ملاحظه نمود گفت رسول خدا بیابان در آفتاب سوخت بادا
 گرم و شدت علس باشد و ابو قحیفه در سایه خنک آب سرد طعام نیک و باز آن خود فرودداشت

کنند یعنی از انصاف محبت پس دور است بنده اسوگند درین عرشه شاد نیام تا زمانیکه بر خیمه خدا صلی الله علیه
و سلم ایستاد پس مقداری از او برداشت و خنجر خود را پیش کشید و برین رفت هر چند زنان روی با او
سخن گفتند باینکه ام تکلم نمود و از عقب حضرت روان شد و در منزل تنوکی بان سرور طبعی نشست و
حال را بر فرسانیده سید عالم صلی الله علیه و سلم دعا خیر در شان او فرمود و اما آن سیدار که کعب
بن مالک و مرزاة الریح و بلال بن ابیه مشهور و عمده مدائن کعبه کعب بن مالک و تویا و سحر که کزیم
در علی الشیخ الذین خلفوا حتی ان منات طبع الارض ببارجت و منات طبع الارض ببارجت و منات طبع الارض ببارجت
است و هر سه محل عتاب و خطاب و عفو و صفح شده لیکن حال کعب بن مالک که شکیبایی و زکی و دیگر
دارد و از ضمن بیان آن حال آن دو بار دیگر نیز تبیین گردد بدینکه کعب بن مالک انصاری خنجر
عقیقه حاضر شد عقیقه ثانی را یکی از بندگان که حاضر شد آنرا و قتل ثلث و خمیسین و قصه تویا و در آن است
و با وجود آن نقل کنم که از احسان است روایت از وی رضی الله عنه است که گفت تخلص من ازین
مخزومه ابتلای محض بود مراد آن قصه و اختیار ظاهر نمود هیچ قدری بدینم که بدان تخلص تخلص
کرد و اسباب جمله مرتب بود در احکام بنکوبه بالا استاده و من هیچ وقت قومی نبود بالاتر از آن
بودم و هرگز در هیچ غمزه مراد نشنیدم و در سطر تنوکی در خنجره بودم ولیکن مواعینات گم
بود و طلب دیده رسیده و سفری پس در پیش آمده و مردم را از روی طبع دل بیندازد که از سبب
آن کتاب شوند و من با سطر ظاهر آنکه سبب بدو دخل میاست هیچ با سطر ادنی کردم و می گفت که
آن مرد که مردم برانید من نیز بر ایم چون بر آمدند با طوفان گفت که امر در کار است و ارم روز دیگر بر ایم و در
آن چنین تردد و تسویف و تاخیر گذشت تا آنکه شکر اسلام که در وقت و وقت فوت شد و چون کار
از دست شد عظیم نگران و اندوگین شدم که آنچه شد و چون از خانه بیرون آمدم و شنگ و فاند و زانو
شد از آنکه اکثر جزایلی اتفاق که غمزه با سطر دروغ کردند و ضحاکه ایشان را سطر در خنجره بود
در مدینه نمانده بود و پیشانی من خردم و در شش حسرت و اندوهی سوختم که چرا زخم و رسول صلی
علیه و سلم مراد از آن غمزه یاد کرد و الا در موقع تنوکی که از حال من پرسید عبد الله بن امیه که احکام
مدنی عقیقه بود و بجهت گویند خلیفه انصاری بود گفت یا رسول الله از ده شنبه است و در اجامه بود
در نظر او در حسن آنها معاذ بن جبل رضی الله عنه گفت به طعنی بود که تو گفته بنده اسوگند یا رسول الله

فقد علم
ان هذا

باینکه

که نه شسته ایم ما از وی جز نیکی رسول صلی الله علیه و سلم هیچ نفرمود و چون خبر مراجعت لشکر بن رسید
و اندوه زیاده شد تا آنکه آنحضرت باز آمد حیران شد که در آنچه عند گویم و بچه طریق از ششم خدا و رسول
خدا بیرون آیم سخنان دروغ در خاطر آمدندی که بگویم و خوش فندی من هر یک را می فندی که چنین
کنم و چنان تا آن روز که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین مظهر آمد آن اندیشهای باطل و سخنان
دروغ جمله از خاطر من بر رفت و گفتم مرا نجات نهد الا الصدق و منافقان سوگند های دروغ خود
و عند های باطل آوردند و رسول خدا صلی الله علیه و سلم بظاہر عند ایشان قبول میکرد و بیاطن بخدا
میگذاشت پس من فرستم سلام کردم و گاهی کرد و بکسی فرمود ششم آنرا که از خود فتم و فرمود ای
چرا تخلف کردی آخر ترا اسباب بسیار بود گفتم یا رسول الله بیشک آنچه بکاری باست مرا جمله
مسیا بود ولیکن نفس مرا غافل گردانید و کسل بر من غالب آمد و شیطان راه من زد و مرا در
در طه حیران و خدلان افکند فرمود بر خیز و بر دماحق سجاده در باب توجه حکم کند خویشا و ندان مرا
سرزنش کردند که چرا چون دیگران عند نیامدی و دروغی بر نهیستی گفتم از نزول حق می رسیدم
بر دروغ من گواهی ندهد اگر محاله با دنیا داری میبودی گفتم آنچه می خواستم و میدانستم اما اینجا جز
برستی نمی گنجید پس پرسیدم از مردم که مثل این واقعه که مرا افتاده است کسی دیگر را هم افتاده است
گفتند بلال بن اسبه و راتة بن الریح را نیز همین واقعه افتاده است و همین بلا گرفتارند نگاه
من خود را باز یافتیم و گفتم این هر دو مرد سلمان صالح اند تا چه شود و رسول خدا صحابه را منع کرد
از صحبت داشتن و سخن کردن با ما پس همه از ما اعراض کردند و حال بر ما تنگتر شد چنانچه روزی که
که احوال برین پنج بعد از آن جهان خود میر آمدیم و جهان برین تنگ شد و درین چاه روز مراره
بن الریح و بلال بن اسبه و ملا از قادیرون نیامدند و با هیچ کس صحبت نداشتند و ضعف پذیر
هم داشتند و من جوان بودم و دلیر می نمودم و قریب نماز بیرون می آمدم و ترسان و لرزان
در گوشه محاسن شریف می نشستم و آن حضرت در دیده نگاه میبویا به بجانب من میکرد و شکسته مرا
شاهده می فرمود چون من بجانب وی نگاه میکردم تعاف میگرد و اغراض می نمود اگر گاهی
برای کاری بیرون می رفتم هیچ سسک با من سخن نمیکرد و بر من سلام نمیکرد تا روزی طاقت نبرد
و دل تنگ شدم و از بدین مظهر بیرون آمدم و بوقتاده که پس عمر من بود و مرا بغایت دوست داشتی

بیرون بدین باغی داشت و در آنجا عمارتی میکردند و یک او شدم و سلام کردم جواب نداد و روی ازین
 بگردانید گفتم یا ابی قحطه تو میدانستی که من خدا را در سوخته از او دست میدارم و اتفاق و شرک در دل
 من جای ندارد چرا این سخن نمی گوئی هیچ جواب نداد تا سگرت همین کرد آخر اینقدر گفت و داشت
 و رسول اعلم پس گریه بر من نذر کرد و بسیار بگریستم و بدین آمده ناگاه نفرانی دیدم که از جانب شام
 آمده بودند و خبر من از مردم می پرسید چون مردم مرا دیدند گفتند که این آن مردی است که قوی طبع و این
 قاصدی بود و پیش ملک طسان نامه از وی بجانب من آورده و مضمون نامه آنکه نوشته بود که
 ای کعب بن مالک بدانکه ما شنیده ایم که صاحب تو یعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم دل
 بر تو گران کرده است و ترا از پیش خود رانده است و صاحب او بر تو جفا میکنند تو مرد آن نیستی که
 جایی باشی که بر تو جفا رود و ترا همچو مطر و سار و چون بر مضمون این نامه واقف شوی بفر
 بیاتنا و اخذت و بیمار است تا به منی چون این نامه بر خواندم با خود گفتم اینم از جمله آن بلا است که
 بر من نازل شده است و ازین بدتر چه ابتلا خواهد شد که کافر را در دین من طمع فکرم
 و مرا بکفر دعوت می کند اندوه من زیاده شد آن نامه را بر بخش نهادم و سوختم و قاصدا
 از پیش خود براندم و گفتم که برو با باد شاه خود بگو که بیعتی دلی التفاتی این صاحب نزد
 بهتر و خوشتر از صد هزار عنایت و التفات هست و بچران دی بهتر از قربان دیگران است
 بهیت که وصال تو نباشد بفراق تو خوشم + هم فراق تو مرا به که وصال دیگران + پس بخانه
 رفتم دیدم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم کس فرستاده است که ازین احوال من بگفت
 فرموده است که طلاق ده گفت نه بلکه فرموده است که محبت ما پس زن را بخانه پدرش بفرست
 و آن دو شخص را که بلال بن اسیر و عماره بن ربیعہ بآن نیز هم چنین فرمود که از زمان دور باشند
 و بعضی روایات آمده که زمان ایشان هم کرده بود که خدمت ایشان نمیکند و با ایشان معاشرت
 ننمایند و آمده است که زن بلال بن اسیر پیش رسول صلی الله علیه و سلم رفت و گفت یا رسول الله
 شوی من بیرون ضعیف است و او را خادمی نیست اذن میدی که خدمت وی کنم فرمود آری
 ولیکن باید که مباشرت و مباشرت واقع نشود زن گفت و الله وی از فایده حزن و اندوه حزن
 نمی تواند کرد پیوسته دیگر نیزاری است محل مباشرت از کجا باشد کعب گفت بعضی از اهل من با کعب

گفتند چه شود اگر تو نیز به ستوری طلبی که زوجه تو خدمت کند گفت خدایم گویند که من چنین کمتر ترا که نیت کنم
که به ستوری و پیرایه و من جو آنرا احتیاج نبخیزد دیگر می فراموش کن گفت تا بجا آمدن تمام گشت بشی
برایم خانه افتاده بودم بغایت دلنگ و تیر و ناگاه در آن حال آوازه شنیدم نگاه کردم یکی را دیدم
بر سر تکیه ایستاده آوازی را می گفت بشارت باد برای کعب بن مالک توبه تو قبول افتاد و در
روایتی آنکه ابو بکر صدیق رفته الله عنه بر کو و سلع که نزدیک نجاشه کعب بن مالک است به امره فریاد کرد
که خدای تعالی کعب بن مالک را قبول کرد بعد از وی باران من پیایی دوباره آمدند و این بشارت
بن رسانید و در مردم افتاد که توبه بخاص قبول شد پس هر یک جایگاه نهادند و سجده شکر بجا آوردند و بخت
رسول صلی الله علیه و سلم آمد حضرت با هر دو چون در انصار نشستند بود و با بران مرا تعزیت کردند و انصار
خاموش ماندند پس چون سلام کردم روی مبارک رسول را دیدم همچون ماه شب چهارم فروخته
و تابانی شده و عادت شریف وی بود که چون خوشی و شادی بوی رسیدی روی مبارک و تابانی
و فروخته گشته و فرمود ای کعب بشارت باد ترا به بهترین مدتی که بر تو گذشته از آن مدتی که از مادر
بزادی بد آنکه هیچ مدتی بر تو نگذشته باشد بهتر از من مدتی که بر تو نگذشته باشد بشارت قبول افتاد
و بعد از آنکه دست سه شکر از آن میان من اصرار داد و حریان نفس کنان دست بشارت
زدند و گفتند یا رسول الله بشارت قبول توبه از تمام مال خود برایم و در راه خدا صدقه می نمایم فرمود
چنین کن گفتم نصف آن گفت فی گفتم ثلث فرمود ثلث خوب است ثلث بسیار است و ثلث
از سعید که بسوی کمال بن مره بر نفتم و بشارت دادم به سجده رفت و تفریح و بازی و گریه کرد که گمان بفرمود
که هر خواهد بر دستش تا نفس او بیرون نیاید و گویند که در آن ایام طعام آب کم خوردی و آشامیدی
و نگاه بودی که چند روز در راه وصال بر رشتی و دایم در گریه و زاری و مال و سوغاری بود از ابو بکر
در اقی پرسیدند که علامت توبه بفرج چیست گفت آنکه زمین با من کشادگی بر تائب تنگ شود و در
بروی نیز تنگ شود چون توبه کعب و صاحبین و بعضی مفسران گفته اند که مراد بعد از حقین قول
حق سبحانه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین مراد از صادقان آن سه یار اند که در
امر مختلف برخلاف منافقان است گفتند گویند نزول این آیت بعد از قبول توبه ایشان است
و گویند بعد از غزوه تبوک سلمان بن اخی خود را می فرود گفتند می گفتند جبار و متقطع شدن این خبر و سماع

رسول صلی الله علیه وسلم رسیده فرمود لایزال عصایه بن ایتی میاید و من علی الحق حتی یرجع الی حاله
 و در روایتی حتی نزل علیه بن مریم تمیسه این همه تن مذکور مشهور اند از تلمذین که قبول افتاد و
 ایشان حق تعالی خبر داد از آن در کتاب مجید خود بقدری که علی ابی و المهاجرین و الانصار تا
 قول او و ان الله هو الشواب الیهم و و دیگر یکی ابو ذر غفاری رفته الله عنه که در آن متقطع شده
 بسبب سادگی شترش پس بتو که رسیده و طعن گشت دیگر ابو غنیمه که در مدینه بود بعد از چند روزی
 طعن شد و در مواهب له نیز چندی دیگر را نیز به شمار دیکر ابولبابه که در قعیبه بنی قریظ ذکر او گشت
 میگوید که بیعتی در دلائل از رسول سعید بن ابی سبیب می آرد که ابولبابه بن عبد المنذر که اشارت کرد
 بر بنی قریظ را پسوی خلق خود که مال کارش را بیچ است پس خبر او حضرت صلی الله علیه وسلم رسید پس
 فرمود آنگاه که می پرسد که خدا شیکا غافل است از دست تو که اشارت کردی بآن بر ایشان پس
 خلق تو در قیاب کرد بروی و چون عزا کرد پسوی تو که و خلف کرد ابولبابه در آن جماعه که خلف کرد
 نزد آن حضرت آمد تا سلام کند بروی پس روزه گردانید آن حضرت از وی پس پرسید ابولبابه
 و پرسید خدایا پس او گفت این است جای من تمنا رفت کنم دنیا را یا توبه کند خدا تعالی برین
 و در جمیع نیز از این عباس در کرب و آخر و در هم خلق و احلا صالیا و آخری است
 بحسب علم گفت بودند کس که خلف کردند از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم در غزوه تبوک پس چون
 باز آمد آنحضرت بدین سبب بهفت کس از ایشان خود را بسوای مسجد و بود آنحضرت که مرور می کرد
 بر ایشان چون می درآمد در مسجد و گفت کیستند اینها گفتند ابولبابه و یاران او و نیز که خلف کردند
 از قریب رسول الله تا بکشتانی یا معذور داری فرمود خدا سوگند نمی کشیم ایشان را و معذور نیستیم
 تا خدا بکشد یا معذور دارد ایشان را اعراض کردند ازین و خلف و زیدند از غزوه پس فرستاد حق
 این آیت را و آخر و در این طریقه هم لایه فرستاد آنحضرت کسی را بسوای ایشان تا بکشد و معذور
 داشت این کلام مواهب است در مقام و سالتا در غزوه بنی قریظ نیز اشارتی باین کرده است
 و مشهور است که تقصیر ابولبابه و در لای او خود را بسوای مسجد در قعیبه بنی قریظ بود و میرسد کسی که
 بگوید شاید که هر دو موضع باشد اما هر عبارت این روایت در آن است که در آنوقت این مقام
 بود و ارتباط بسوای در غزوه تبوک و طالع شد و درین عبارت آن ده کس را حد هم نکرده که چنانچه

و مذکور در کتب سیرت ان سکهس و دیگر ابو ذر و ابو ثنیبه چنانکه فیکر کردیم و الله اعلم و معاجسین
 ابی اسبه برادر ام المومنین ام سلمه نیز از خلفایان این فرموده بود که آن حضرت با عتد از ام سلمه و بعد از
 و شسته از سرگناه وی و کلامی چنانکه و آخر کتاب بد مذکور رسولان آن حضرت مذکور گرد و انشا الله تعالی
 و درین سال بعد از انصاف از ترک متابع و خود واقع شد و حکم کریمه و رایت الناس یا خلون فی
 یمین الله اقوا جادرم از انکاف و اطراف آمده در لقمه اسلام می در آمدند و لهذا این سال را
 سته الو فو و نام کرده اند و در سید شریف ستونی است که آنرا اسطوانة الو فو گویند و این لفظ را برین
 نوشته اند و گویند و خود را در اکثر احوال آنجا ملاقات می نمودند و خود و وفادت به معنی دخول و در
 آید و در جاده که برگزیده شوند برای فرستادن بر علماء و اندو است مثل رجب و راکب و بعضی
 گفته اند که ابتدا و خود بعد از رجوع آنحضرت از حوزة بود که در آخر سنه ثمان و اربعه است و اکثر
 که بعد از رجوع از غزوة تبوک بود و صواب است که در بعضی سنوات سابقا نیز آمده اند و لیکن کثرت
 و تاجع و توالی در سنه تاسع بود و جامه کثیر از علماء حدیث و سیر و خود را ضبط کرده اند و مجموع آنچه ذکر
 کرده اند زیاده بر شصت است و در هر کتابی بعضی از اسما را ذکر کرده اند و ما آنچه متضمن قصه غریب
 یا حکایتی عجیب یا کلمه مفید یا شکل بر مجرزه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد نقل کردیم نخست آنچه
 در وقت الاحباب که قبل از ترتیب کتاب بران نهادیم ذکر کنیم بعد از آن هر چه در مواهب و کتب دیگر بنویسیم
 ذکر کنیم و بالله التوفیق و آورده اند که عادت شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن بود که در هنگام
 آمدن و خود را با جامه فاخر پوشیدی و باران را بخل و تزیین امر کردی و ایشان را در منازل نیکو فرود
 آوردی و ضیافت نمودی و در آخر احوال جو از دای و از جمله و خود که در سال نهم آمدن یکی و شصت
 هجری خدیجه بوده و نفر از آن قوم آمدند و مسلمان شدند و منت نهادند که در سال نهم که در راه و در راه
 پیچیده و شبها سیر نخورده ام و بطیوح و رفیت می آنکه لشکر سیر ما آید یا سلام در آمده ایم پس این است
 نازل شد میثون علیک ان اسلموا اقل لا تنوا علی اسلامکم بل انکم من علیکم ان همکم للایان انکم
 صا و قین و این منت نهادن ایشان بر آنحضرت اگر از روی غفلت و نادانی و نا فهمیدگی بود
 و وجهی ندارد چه فایده اسلام و منافع آن در دنیا و آخرت راجع ما ایشان است و خدا و رسول خدا
 منزله و مستغنی اند از وصول نفع ذرات مقدس و مقام خدای ایشان و منت نام نعمتی است که طلب

ثواب و طمع خداوند و ولی آن آید که که بذل کرده است نعمت را بروی و این قاضی چنین است و اگر
بجهت اظهار خدمت و نصرت باشد نیز همین حکم دارد و تواند که قول ایشان بر هر چه ای خدمت است و
و استرال حجت و طلب غایت و شفقت باشد آن را نیز بجهت ترک حسن ادب تشبیه منت کرده و اگر
حقیقت حال را فهم میکردند مستغرق نعمت و توفیق شده و سرانجام توانستند که رویت تو نهنگ
چو گدایان بشرط مزد و کسب که خواب خود و کوشش بنده پروری دانند و اشارت کرد بقول خود آن
نعم صادقین بآنکه این نیز بر تقدیر است که سلام شما و محبت و استغاثت پیدا کند و حقیقت
ایمان گفتند و تواند که مروان باشد که اگر شما صادقید و اعتبار سلام که حقیقت آن تسلیم و استسلام
نمودن بلکه بعرض حال زبان کشادن و استعطاف نمودن نیز سنانی لغت و مگردن فراره بغار غوم
و از ای و اقرب به بیت کس آمدند و اظهار سلام خویش نمودند و در آن میان خارج بن حصین بن
قیس بن حصین فراموشی بود و اینها هم قوم عقبه بن حصین اند که از مولفه القلوب است و ذکر جبار
طبع وی سابقا در مواضع مذکور شده است و از وی حکایات بسیار است و درین باب و خارج بر
و درین قیس بن حصین برادر زاده است و این حصین مذکور شده است القصه انجاست
بلازم است آنحضرت آمدند و اظهار فقر فاقه و شکایت از قحط و تنگی کردند و باران طلبیدند پس آن شرف
بر منبر برآمد و دعا کرد تا یک هفته تمام بایستاد و در هفته دیگر دعا کرد که در محل زراعت و نبات اشجار
نیارد و نه در شهر و مینوی الحال ابرو شکافته شد و آفتاب روی نمود و اشجار و باغین قصه در وقت
سال ششم مذکور شد است بمشتر آنکه آنحضرت خطبه جمعه خواند و ابرو شکافته شد و گفت یا رسول الله ملک الموت
و جامع اعیال بود نقطعت اسیر و حضرت آنحضرت دعا کرد تا جمعه دیگر بایستاد و در جمعه
همان موافق دیگر گفت یا رسول الله دعا کن که باران بیاید پس دعا کرد که باران بیاید و بر
که بار بار محل زراعت و نبات اشجار و در شهر نیارد و الحال ابرو شکافته شد و ظاهر نشست که این قصه
دیگر است و قصه فراره دیگر و الله اعلم و دیگر قصه شیوه سیزده کس آمدند و سلطان شدند و میشود
اینسان عارث بن حوت بود گفت یا رسول الله ما قوم و عشیره تویم از اولاد لوی بن غالب آنحضرت
تسبی فرمود و غایت نموده از احوال بلاد ایشان پرسید و آنجا که از قحط شکایت کردند و التماس غایت نمود
فرمود اللهم سقم الغيث و بلال را فرمود تا هر یک راده او قیبه نظر و چهار صد در حسم جابره و اود

را و از ده او قبضه داد چون ایشان بنمازل خود و گردن و تحقیق نمودند باز روز که آنحضرت صلی الله علیه و آله در مدینه دعا کرده در بلاد ایشان باران شده بود دیگر ولده نبی البکا آمدند و بشرف اسلام مشرف شدند در انبیاان معونه بن فور بن عباد بن البکا مردی بود صد سال عمر داشت باو پسری بشیر نام معونه التماس برد که آنحضرت بدست مبارک دوی او را مسح کند و باسن قاعده بر دوحسان بجا آورد پس حضرت روی او را مسح کرده بوی چند گوسفند عطا کرد و دوحای کیت برانها خواند راوی گوید گاه بودی که قطی و تنگی در بلادی البکای واقع شدی و آن قوم ترسیدی و مردی دیگر عمره نام داشت و او را عبد الرحمن نام کرد و چیز از راهی بلاد او برسم اقطاع بوی داد و دیگر و قد کثرت آمدند و مسلمان گشتند و پیشوای آن و قد و الله بن الاستیعاف بنی بود و حضرت در آنوقت بکار سازی لشکر متوک مشغول بود پس و الله سمیت کرده بقبیل خود باز گشت و قوم خود را از حال خود خبر داد پدرش گفت والله من با تو هرگز سخن نگویم و او که بیزار شد و لیکن خواهری مسلمان شد و کار سازی کرد و بدین مراجعت نمود و حضرت به متوک تشریف فرمایان فرموده بود و لشکر از عقب ایشان رفت و الله گفت کیست که مرا سوار کند و بیا من از غنیمت هر چه آید ازان دمی باشد کعب بن حجره او را سوار کرد چون رسید حضرت او را از متوک با خالد بن الولید بحرب اکید فرستاد چون احوال که خالد در آن حرب بدست آمد و بدست قسمت کرد نصیب او شمشیر شتر با پیشتر آمد دوی آنرا بموجب شرط بر کعب بن حجره آورد و کعب قبول نکرد و گفت من ترا بر سر خد سوار گردانیدیم میخواهم که او را بفرسی دیگر منسوب سازم خمال دارد که کعب در آن وقت هم همین نیت داشت یا چون و فاعلم مروت از و الله مشاهده کرد نیت برین آورد و بصفت صدق در اخلاص متحلی شد رخصه الله عنه و گفت اند که این و الله بن الاستیعاف سه سال خدمت کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را و بعد از صیاب مغف و نزول کرد و میره پیشتر نزول کرد و بشام و در دمشق وفات یافت خمس او ست و شش و بود و در دو شست ساله دوی آخر کسی که مرد از صحابه در دمشق رخصه الله عنه و قد نبی بلال بن عامر بود و در میان ایشان زیاد بن عبد الله بن مالک و عبد بن عوف بن ابرم در قعنه بن خارق بضم میم و خا و جمیه بودند و زیارت خانه ام المومنین سیمین رفت بر سر آنکه خالد او بود گویند که چون آنحضرت بخانه میمیه رفت و زیاده را بخانه دید بقبضت

و باز گشت میمونہ گفت یا رسول اللہ این سپر خواہر من بہت پس آں سرور باز گشت و نشست
بعد ازان بسی تشرف برد و زیاد تر با وی صلی اللہ علیہ وسلم بیرون آمد آنگاہ زیاد تر نزدیک
خود نشاند و دعا کرد زیادہ از حد و دست مبارک بر سر و سگاہ بر آورد و بنو ہلال می گفتند کہ
بعد ازان ہمیشہ اثر برکت و نور در سوز زیادہ شادہ می کردیم و از حدیث معلوم میشود کہ محبت و شفقت
بخویشان زودہ از صفات حمیدہ است و نام عبد بن عوف عبد اللہ نہاد چنانکہ در دفعہ بی لکاء
عبد عمر در عبد الرحمن نام کرد و از بیجا معلوم میشود کہ ایام اخلافہ عبد بغیر از بیجا خوب نیست اللہ اعلم
و قبضہ بن خمارق گفت یا رسول اللہ تحمل کردہ ام من و برداشتہ ام حلال یا حلالہ الفتح و مہلک
و نبی کہ کسی بر خود گیرد و از غیر بہت اصلاح بعین دفع فتنہ و فساد و فتنہ از قوم من شخصی نشیند
و دینیت بر وی لازم شدہ من بہت تسکین نامزد فتنہ قرض کردم و دیت اورا اگر دم و من
سوال میکنم ترا کہ اعانت فرائی مراد بواسی آن دین فرمود اقامت کن پیش ما تا بیا بدین مدقہ
و دین ترا ازان ادا کنیم بعد ازان فرمود یا قبضہ حلال نیست سوال و گدائی کردن یا بلای برین
سہ کہے را یکی آنکہ تحمل کند حلالہ را پس حلال شد اورا سوال از مردم تا بپرسد مالی را کہ ادا کنند
بآن دین را بعد ازان باز دارد نفس خود را از سوال دوم مردی کہ رسیدہ است و را عاوضہ
کہ ہلاک کردہ است مال اورا پس حلال است اورا سوال کردن از مردم تا بحال خود بیاید
و دفع حاجت ضروریہ بکند و سیلاب بان کند در زندگانی کردن و مردی دیگر کہ رسیدہ است
اورا فاقہ بگویند و گواہی دہند کہ مردم غافل بسیار از قوم کہ فلان را فاقہ رسیدہ است
و این مبالغہ است نہ ثبوت فقر و فاقہ و مقصود نہشت کہ معلوم و متیقن کرد فقر و فاقہ او پس
سوال کنند آن قدر کہ حاجت نماید و فرمود ہر چہ سوای این سہ صورت است از بیجا سوال
لہذا ان حرام است و ہر کہ بخورد از حرام خوردہ باشد رواہ مسلم و عاویث و رینست
سوال کردن و گدائی کہ دین بپا آرد و گفتہ اند کہ حرام است سوال کردن کہ کسی را کہ
نزد وی قوت یوم است اگر قوت یوم نہ داشتہ باشد یا چیزے ندارد کہ بآن شرموت کند
حلال است کہ سوال کنند و فقیرے کہ اورا قوت یوم حاصل باشد یا قوت بہت بر کسب حرام
است مراد سوال و اتفاق دارند علما بر نبی از سوال بغیرورت و خدمت دانست کہ

حرام است یا مکروه بشرط شرط اول آنکه خواه کند نفس خود او را محاح کند در سوال و یا نکند بر
 مسئول عنه و اگر یکی ازین سه شرط مفقود گردد حرام است باتفاق منقول است از ابن المبارک
 گفت خوش نمی آید مرا که سائل لوجه الله سوال کند داده شود بوی چیزی زیرا که دنیا خبیث است
 و چون لوجه الله طلبی تعلیم کرد و چیزی را که تحقیق کرده است و اوراقی تصاحب پس داده نشود بجهت زجر
 و منع و اگر گوید بحق خدا و بحق محمد واجب نیاید بر مسئول عنه دادن و کسیکه گرفت چیزی را که ظاهر
 حاجت بدروغ مالک نیاید و اگر او همچنین کسیکه گوید بدروغ که من علوی ام و اگر یکی را بجهت
 صلاح بدروغی در باطن از کتاب معصیت میکند و اگر بداند او را معصیت ندهد نیز مالک نیاید
 و حرام است بروی واجب است بروی بر مالک و همچنین چیزی که داده شود کسی را که بجهت بر
 وی یا شریعت است بروی حرام است بروی و اگر فقری بیاید برای سوال و خواهد که دست مسئول
 عنه را بوسه تا چیزی بوی بد بد کرده است و افضل آنست که مسئول عنه دست بوی ندهد
 بقصد منع و زجر و نباید و او سالی را که طبل زده بر دروازه می گردد و مطرب از همه فحش است
 این مسائل در مطالب المؤمنین ذکر کرده و نقل از کتب کرده است دیگر و قدر عامر بن جعفر
 به دو صا دو دین مملات آمدند و در میان ایشان عامر بن الطفیل بن مالک بن جعفر
 بن کلاب و اریذ بن ربیع و در واتی زید بن قیس و خالد بن جعفر و حسان بن اسلم
 بن مالک و اینچند نفر رؤسای قوم و شیاطین ایشان اند و ابن عامر بن الطفیل همان شیعه
 است که بنقشاد قرار بقتل رسانید و بدختی با کرد و چنانچه در ذکر وقایع سال چهارم در قصه میراث
 گذشت اکنون درین دفتر نیز به قصه غدر آمده یا ارب در قرار داد که من محمد را مشغول خواهم داشت
 بخن باید که تو از عقب وی در آمده به تیغ بیدریغ خون او بریزی و خاطر مارا از هم او فارغ
 سازی چون بجایس جایون رسیدند عامر گفت یا محمد من اگر مسلمان شوم مرا چه باشد فرمود
 آنچه مسلمانان دیگر را باشد گفت مرا بعد از خود خلیفه گردان فرمود آن بود و قوم تو نیز سادات
 بیکران است تو میدانی گفت پس مرا بر اهل بدر و صحرا نشینان ولایت ده و تو حاکم علی
 آمدن باشی فرمود ترا سر دار جماعتی کنم تا در راه خدا جهاد کنی و سعادت دنیا و آخرت نصیب باشد
 گفت من سر دار قوم هستم بخدا سوگند بروم و لشکر جبار از پادشاه و سوار بر سر تو ام و در روز

بنزار سپ و هزار ناله شکر بر سر تو ایم این بگفت و یارید مذکور بیرون آمد و یارید گفت بدن
 وصیت که ترا کرده بودم چرا عمل نکردی گفت بخدا سوگند هرگاه خواهم که شمشیر بر من گذارم ترا
 در میان خود و او حاکم کنیم آیا بزم ترا شمشیر چون هر دو سنگ جنمی از مجلس برآمدند فرمود حضرت
 اللهم اقطعی عامرا خداوندانگاه ما را از دشمنی عامر و دوداتی از شر عامر و اید پس از آسمان صاعقه
 افتاد و او را بر آتش سوخت و در گلهای عامر غرقه برآمد مثل غرقه بعیر در راه بنامه لان سلولیه غرقه
 و منزل ساخت گویند که سیگفت غرقه که البعیر و الموت فی بیت سلولیه و این کلام مثل
 شده است میان عرب که چون در غم محبت مکرده پیش آید آن کلام گویند پس از غم سلولیه
 برادر سوار شد و راه جهنم گرفت باز ملک فرستاده بدو فتح رفت و هم بر پشت سپه بان و او این چنین
 این و قدر را حکما کسیر ذکر کرده اند در عنوان میگویند و قمار عامر و قد بنی عامر و در وقت الاحیاء
 و قد عامر بن مصعبه گفته و بنی عامر گرویی از مصعبه اند و قصه عامر بن الطفیل و ارباب علیها السلام
 آورده اند و ذکر نموده اند که درین وقت چه کس بودند و چند کس ایمان آوردند و ظاهر آن است
 که غیر این شکیاک مذکور شد تریاتی همه ایمان آورده باشند و الله اعلم و در روایتی آمده که بعد از
 دعای که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر عامر کرد فرمود اللهم اهدی عامرا و امن الاسلام من علم
 خداوند اهدایت کن عامر را و بی نیاز گردان اسلام را از عامر یعنی ابن الطفیل از بنی معلوم
 که بنی عامر بدایت یافتند و باسلام در آمدند و این اسم عامر غیر از عامر است که ابن الطفیل است
 و یکی دیگر عامر بن مالک بن جضر است و کنیت او ابو البرست و وی هم اسم ابن عامر بن الطفیل است
 بن مالک است که پیش آنحضرت آمد و تعلق بسیار نمود و گفت یا محمد من امر ترا و دین ترا شرف
 میدهم اما مسلمان نشد و او بر دقوار که تعلیم قرآن و احکام شریعت کند گفت ایشان را و او را
 خود گرفت و نگذاشت که کسی ضرری بایشان رساند از جانب ایشان اندیشه نکند پس عامر بن الطفیل
 برادر زاده وی بر راه شقاوت رفت و کرد آنچه کرد چنانکه در قصه میر معونه به تفصیل معلوم شد
 و دیگر و قد عبد القیس است و ذکر و قد عبد القیس در سال هشتم به تفصیل گذشته موافق آنچه
 در روایت الاحیاء است ذکر کرده شده است و در مواهب لدینه در عام الوفود ذکر کرده و میگویند
 بود مر عبد القیس و در قدرت یکی پیش از فتح و این قدیم بود و در سال خیمه یا پیش از آن

و قرع ایشان بکرمین بود عدد و عدد سیزده مرد یا چهارده سوار درین وفات رسیدند از ایمان
 و شریک کبیر ایشان اشج بود و گفت مراد آنحضرت ان فیک انجلیتین الحکم و الاتاه الله
 رواه مسلم عن ابی سعید دوم در سنده الو فود و عدد درین بار چهل مرد بود چنانکه نزد این نبی
 از حدیث ابو انجر سیاحی آمده و گفته که سید تعداد است که درین حدیث آمده است که فرمود چه
 شده است شمارا که متغیر شده است الوان شما پس این مع لالت دار که پیش ازین ایشان
 را دیده است و قول ایشان در حدیث یا رسول الله و الله و رسول الله اعلم و قول ایشان بنیام
 بنیک کفار غیر و عدم ذکر حج در وفات اولی بحبت عدم فرضیت حج است در آن هنگام و بشهر
 اعلم دیگر ضمام بن ثعلبه مرید بود که اورا سعد بن بکر بن قنات فرستاده بودند در مواسم آن
 صحیح البخاری از حدیث انس بن مالک می آرد که گفت نشسته بودیم با آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در مسجد ناگاه در آمد مردی شتر سوار پس نشانده شتر را در مسجد و نشست و او گفت که ما
 یک از شما است محمد گفتند این مرد عقیده مشکلی و آن حضرت در اوقات میان یاران تکیه کرده
 نشسته بود و عجب از آن مرد که بشاگرد اقیانوس سطوت و شوکت و نورانیت آنحضرت در دنیا
 مانا که در بصیرت دی تیرگی و خیرگی بود تا به مجرد در آمدن یکا یک پیش از رسیدن مجلس
 شریف پرسید و پرسید اعراب و ساوکیهای ایشان این حرف گفت و ظاهر آنست که درین
 پرسیدن نیز توطئه و تمهید و تنبیه است بر استخفاف حال و کمال آنحضرت پس گفت ای پسر
 عبد المطلب حضرت فرمود جواب و آدم بگو ضمام گفت من پرسیدم ترا از خبری چند و مبالغه
 و تشدید کننده ام در سوال باید که بدینا بد ترا خوشم نیاید بر من فرمود پرس از هر چه رو
 نماید ترا و بود ضمام مردی مسخ سفید و گیسو دار گفته سوگند میدهم ترا بخدا پروردگار تو و
 پروردگار کسانی که پیش از تو بوده اند که خدا تعالی فرستاده است ترا بسوگند فرمود نعم از نگاه
 نماز در روزه و زکوة و حج پرسید پس طریق که سوگند بخدا میداد و می پرسید و میگفت که سوگند
 میدهم ترا بخدا ایا فرض گردانیده است خدا بر تو نماز را و آنحضرت میفرمود و نعم و چنین روزه
 و زکوة و حج پس گفت ایمان آوردیم با آنچه آورده تو و زیاده کرده است این اسحاق در بخاری
 خود که گفت سوگند میدهم ترا بخدا اگر خدا امر کرده است ترا که عبادت کنم او را و شریک نگردانم با او

چیز را و ترک کنیم این بنا را که میسرستید از ایشان را در آن ما و انداخته ایسا گفتند و نیز فرمود
 از شما فرمود آن حضرت اللهم نعم و گفت از من ختام بن ثعلبه ام برادری سعد بن بکر بن قریظ
 از بسوی تو ایام پرسم ترا از دین و برسانم ایشان آنچه شنیده ام از تو پس برآمد و گفت و نیز فرمود
 شد و رفت و من به قبیل خود مراجعت نمود اول سخن که با قوم خود گفت و شتام و امانت لایع
 و شات و جبل کرد گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش آنچه سخنان است که تو میگوئی بر سر از آنکه
 بر من یا خدام و جنون جفا شوی گفت عجب بخردید شما این بتان نفرستید و اندر سانش و نه
 خدا ایضا رسولی برانگیخت است و کتابی بومی فرستاده است که بآن تعلیم و هدایت میکند شما را
 و بیرون می آرد از غلالت و جهالت گوی به هر چه دانست خدا و بر سالت محمد و از نزد او مامورات
 و منیات اگر ده ام را وی بگوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیل مسلمان شدند و بیجا
 مساجد و اماست مملو و از آن دوزکوات قیام نمودند و در هر چه اختلاف می نمودند رجوع می نمودند
 بومی دیگر و فقه بلای بفتح موحده و کسه لام و قلند بر حجت ابور و بفتح طابت بومی که دندست آن حضرت
 میبویاز قوم ایشان بود گفتند که یا رسول الله از قوم من فرمود مرا یک و بقول گفت یا رسول الله
 اینها آمده اند نزد تو در حالتی که مقررند با سلام و کفیل سلام ساز قوم خود فرمود من بید الله خبر
 میدهم لاسلام پیوسته در میان قوم بود که او ابو الفخیف می گفتند گفت یا رسول الله من دینی
 که مرا در ضیافت مهمانی کردن رفیقی است یا مرا در آن جبری و ثوابی باشد فرمود آری برادر
 نیکویی و کار خیری که نسبت مسلمانی بیا نیست خواه غنی باشد یا فقیر بقبول است گفت یا رسول
 الله ضیافت چند است فرمود سه روز و پنج ایام و نیز فرمود بود صدقه است و حلال نیست همان
 که تر و تو اقامت کند چند آنکه ترا خرج نماند و دیگر و قد تحبب بضم تا بر صیغه مضارع از اجابت و
 ایشان میفرمود مرد بودند و زکوة مواشی و اموال خود آورده بودند حضرت ایشان را مجای فرمود
 گفت زکوة مال را باز بریدید یا خود و بر فقرای همان موضع قسمت نمایند گفتند یا نبی آورده ایم
 مگر چیزی را که از فقرای ما زیاده آمده است ابو بکر صدیق گفت از جمله و خود و سبب و قد بماند و
 نکرد مثل و قد تحبب رسول صلی الله علیه و سلم فرمود برستی هدایت و به لطف و عنایت خود
 است هر کس که با چیزی از آن کرده سینه او را شرج گرداند نقل است که چون آنجا رسید از فقرای

نصفی

مجا

و سنن و قرآن پرسیدند آن حضرت را محبت با ایشان زیاده شد و در اکرام ایشان افزود و به بلال
فرمود تا ایشان را همان داری نیکو کند و در هنگام و طوع زیاد و فرود و دیگر جایزه داد و انعام نمود
از اینجا معلوم میشود که هر که در عبادت و طاعت کوشد و در راه دین سعی و طلب نماید تو او را بسیار
غیر بر آن تترتب گرد پس پرسید ای یاقی ماند از شما کسی گفتند جو نیست خادم از همه خردتر که او را
بجست می یافت در منزل گذشته آمده ایم آنحضرت او را بخود طلبید چون مجلس ساحی در آن
گفت یا رسول الله من مردی ام از قوم که حاجات ایشان بر او روی حاجت مرانند
فرمود حاجت تو چیست گفت بخدا سوگند که من از بلاد خویش برای اینکا نیامده ام که مال
دنیا من دهم چنانکه به گیران انعام فرمودی یا رسول الله من برای این آمده ام که آن
حق تعالی خواهی که مرا بیاورد و بر من رحمت کند و دل مرا از مال دنیا بی نیاز گرداند و
غنای و دل من اندازد حضرت چون او را طالب و در غلبه آخرت دید و غلو بهمت او را
مشاهده کرد با و زیاده اقبال و توجه نمود و فرمود اللهم اغفر له وارحمه و اجعل خاتمه فی
انگاه آن مقدار حضرت که بروی اذان و فدا داد بود بوی نیز غنایت فرمود و در روایت دیگر
آمده که آن حضرت دعا کرد او را بر بکشت پس گشت بهترین قوم و اقرب ایشان و میر گردانید او را
بر قوم و امامت میکرد ایشان را و از اینجا معلوم میگردد که هر که طالب آخرت بود او را هم دنیا بود و هم
آخرت و آن قوم به قبیل خود معادوت نمودند و در سال آینده در حجه الوداع در منی اذان قوم
جمعی بر حضرت رسیدند حضرت حال آنچنان را از ایشان پرسید گفتند هرگز ندیدیم مثل
آنچنان و شنیدیم شخصی را که قانع باشد از وی ما اگر تمام دنیا قسمت کنند التفات بان نکنند
بیت گریه کرد و او در شرم شرم با و از منم که گریه چشمه خورشید دامن ترکتم و دیگر و قدر
دارم از قبیل بنی سحر و ایشان ده مرد بودند و پیشروی ایشان که ماتی بن حبیب نام
داشت برای آنحضرت اسبی چند و قبای نزدیقت و یک شاک خمر برسم بریه آورد آنحضرت فرمود
خمر احق تعالی حرام گردانیده است مانی گفت پس بفر و شکان را فرمود آن کس که شرب
آن از حرام است و از این خمر گردانیده است و بر او بریزد پس آن قبا را قبول نمود و گویند قبا را عباس
بن عبد المطلب داد و گفت یا رسول الله حکم من این را و حال آنکه بر مردان حرام است فرمود

اطلا بای آنرا بر اکن بعضی روز زمان خود سازد بعضی در جوامع خود صرف کند و بیایح را بفرستد
 و بهر یک آن منتفع شود پس عباس قناری بیست هزار درهم به یهودی بفروخت و در وقت آنجا
 این مقدار از خود ذکر کرد و گفت دیگر و خود هم درین سال آمده اند و ذکر تفصیل آن و طیفه
 کتب مبسوط فن بیست و صاحب معانی البیوت ازین هم کمتر ذکر کرده و گفته که درین سال و غیر
 بسیار بخرید است سید ابرار علیه افضل الصلوة و السلام رسیدند و ذکر آن درین نسخ موجب اطنا
 است باین مقدار که گفت افتاد و در سنده ما شریک و فی چند درین کتاب مستطاب ذکر خواهد شد
 و بنده و سیکین عبد الحق بن سیف الدین معصمه الله بزرگوار و یقین جمله از خود از کتاب
 سوابب لدینه که مشتمل بر معانی نمیده بود نقل کرد و چون در آن کتاب در ذکر آن بزرگوار
 نیست و در ذکر خود بانی جدا گفته کرده در هر سال که باشد همان نوع که بهر نقل کرده شد
 مقصود عالم و قالیح است و هر سنده که باشد بی وقفه و ازین در وقت جمع آنحضرت بکرامه از طریق
 که آمدند و التماس کسی و سوال ایشان که در دست مسلمانان افتاده بودند و پس التماس
 ایشان درسی قبول افتادند و در اموال چنانکه این قصه بپفصیل در موفع گذشت و در وقت
 آن در سال ششم از هجرت بود دیگر وقفه بقیف بود بعد از قدوم از تبرک و اصل قصه ایشان است
 که چون آنحضرت برگشت از طالع صحابه گفتند یا رسول الله سوخت ما را تیر بار بقیف دعا کن
 بقیف فرمود اللهم یا تمیقا و انت بهم چون برگشت آنحضرت بسوخته نموده آمد بدین آنحضرت عروه بن سعد
 تقنی بود با آنحضرت را و سلطان مدینه که چون کند بسوخته خود پس بپشت از آنحضرت بسوخته خوش پس
 دعوت کرد ایشان از وقت بخوبی بود که بر بلا جان خود آورده بود و عواید قوم را ظاهر گردید پس ایشان
 ایشان از این اتفاق بیخودی تیرا و سید بوی تیر که گشت او را و سید بوی احوال در وقت آن مذکور بود
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از آن وقف کردند بقیف بعد از قتل عروه بن سعد پس از آن شهادت کردند میان خود
 پس اتفاق یافت ای ایشان بر آنکه با طاعت نیست که جنگ کنیم با عربان که گردانند ایشان
 همه بیعت کرده اسلام آورده اند پس فرستادند نزد آنحضرت عبد الملیل بن عمر را و گفتند
 بادی چند نفر دیگر را که یک از ایشان عثمان بن العاص بود و قدوم آوردند بر سوخته اصلی
 علیه و سلم و بر پا کردند برای ایشان قبا و ناحیه مسجد و بود از آنچه در خواستند از آنحضرت صلی الله

در وقت آنجا

در وقت آنجا

در وقت آنجا

علیه وسلم که لات را طاعیه ایشان بود و هم نمکند و تا سال باقی دارند پس ابا آورد آن حضرت
 ازین دفترستاد ابو سفین بن حرب را و غیره بن شعبه را تا هم کنند بعد از آن التماس کردند که مقرر
 کرده شود از ایشان نماز و کس کنند احصاء را بدست بای خود فرمود همچنین باشد مقصود کسر
 است هر که بشکند و بدست خود بشکند است نماز صورت ندارد زیرا که خبر نیست در دست
 که نماز نیست و چون اسلام آوردند امیر گردانید بر ایشان عثمان بن العاص را و وی اگر چه
 خود ترا ایشان بود در سن و سال و لیکن در بعضی بود و اسلام و تعلیم قرآن پس رجوع کردند بسوی
 بلاد خود و ابو سفین و غیره نیز همراه ایشان رفتند و هم کردند طاعید و مقول است از عثمان بن
 ابی العاص که سبقت بخواندم من سوره بقره را پس گفت یا رسول الله قرآن می گزید و می روم
 از من پس نهاد آن حضرت دست مبارک خود بر سینه من فرمود ای شیطان بیرون آ
 از سینه عثمان پس فراموشش نکردم چیزی را از قرآن که اراده کنم حفظ آنرا و نیز گفته یا رسول الله
 شیطان حائل می گردد میان من و میان نماز من و قرأت من فرمود آن شیطان است
 که او را خنزیر نام است بخا سجده و زدن ساکن در کسوره و بطبع عاود و نیز گویند
 و بعضی می گویند رای نیز آمده در لغت بتطبیق گوشت پاره کتده شده فرمود چون احساس کنی
 و سواس او را در خود و نخود کن بخیز از روی و تغل کن بر جانب دست چپ خود سه بار پس
 کردم آنرا پس برو خدا متعالی آن و سواکس را از من و دیگر و فکند بکسوف و سکون و
 و دال صله نام می ازین لقب ثوب بن عفیر است پدر می ازین زیرا که کفران نعمت پدر
 کرد و طغی گشت با خوال خود مشتاق از کنود بطن منی ناسپاسی کردن توبه تکیه ان الانسان
 کربه لکن و بفتح کاف پس تمام از می ازین شد و شتاد یا شصت سوار از کتده آمدند و سوار
 سرشاند کرده و سلاحها پوشیده و چهار بره یابی که حاشیه آن بگوید و خسته بودند و بر کرده چون
 بر آن حضرت درآمدند فرمود ای اسلام بنیاده طایفه گفت ای آمده ایم فرمود پس چیست این خبر
 و در گشت شما پس شوق کردند و کشیدند از زیر و انداختند و دیگر و قد اشعر بین و اهل یمن و
 واقع شده است این ترجمه و صاحب مواهب از شیخ بن حجر عسقلانی نقل میکند که مرا بعضی از
 اهل یمن اند غیر از اشعر بین و آن دفعه میراست که آمدند و گفتند که آمده ایم ترا یا رسول الله

در حدیث

در حدیث

ما لفقہ کنیم درین و پرسیدند از ائمه ای خلقت عالم کما اول چه بود و چگونه بود پس فرمود که آن
 و لم یکن معه شیء و کان حشره علی الماء و کتب فی الذکر کل شیء و اینها جمع هم نیامده اند و در وقت
 زیرا که قدم اشترکین با ابوموسی بود و دست سیم بر فتح خیر و قدم چهارم بر دست سیم بود که تهنیت بود
 و هر دو طائفه پیشه و محمد و انبریز زبان نبوت روایت کرده شده است از انس رضی الله عنه که
 رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت قدم می آرند بر شما قوی که رفیق تر است و کما ایشان پس قدم دوم
 آوردند اشترکین در حالیکه می خوانند این جزع علیه الا حبه محمد او خیر و از ابوجحیره آمده که
 شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که می گفت آمدند اهل یمن در رفیق تر است قواد ایشان
 و ضعیف تر است قلوب ایشان ایمان نیست و حکمت نیز ایمانی است و سکینه در اهل غنم است
 و خمر و خیل و در ارباب اهل و در هیچ نجاست آورده که جمعی از بنی تمیم آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
 پس فرمود آنحضرت مرا ایشان را بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس گفتند بشارت دادی چیزی
 بده ما را پس شغیر شد روی مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بعد از آن جمعی از اهل یمن آمدند
 پس فرمود آنحضرت قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم گفتند شغیر
 قبول کردیم یا رسول الله و این بنو تمیم از مولفقه لقلب بودند که بجا و مساوت نبودند در دل ایشان
 بجا داشت چنانکه سابقا در آخر خزوه فتح ذکر ایشان گشت و اهل یمن اهل علم و صفای قلب و حکمت
 و معرفت و رقت آن بودند خصوصا ابوموسی که در حسن قرأت بی نظیر بود و در شان او آمده که
 اونی من رما من طمیر ال داد و شیخ ابو حسن اشعری که امام علم کلام و رئیس اهل سنت و جماعت است
 از اولاد ابوموسی اشعری است بدایت علم و حکمت و معرفت بوی رسیده و دیگر رفته بعد از آن
 بسکون سیم که قبیل است از یمن روایت کرده است یحیی با سناد صحیح از برابن عازب که
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرستاد خالد بن الولید را بسوی یمن و جماع دیگر از صحابه نیز با او
 بودیم پس اقامت کردیم در آن مقام شش ماه و دعوت کردیم ایشان را با سلام و اجابت کردند
 بعد از آن فرستاد آنحضرت علی بن ابی طالب را و خواند وی رضی الله عنه بر ایشان کتاب
 رسول خدا را پس سلمان شدند همه پس نوشت علی مرتضی خبر سلام ایشان را و چون خواند
 رسول خدا کتاب را سجده رفت و چون بروشت سر از سجده گفت سلام علی محمد و سلام

و در این

در این

درین

علی بهمان دیگر و قد فرینه بضم سیم و فتح زای که نام قبیلست روایت کرده یعنی از نعمان بن مقرن
بضم سیم و فتح قاف و تشدید را که سوره گفت قدم آوردیم بر آنحضرت چهار صد و هفتاد و سه سال
اراده کردیم که بر گردیم خود آنحضرت را عرضی الله عن نفسه این قوم را گفت عمر نسبت نزد من مگر اندک
از مردگمان عمرایم که واقع شود از قوم در محال رضا قبول فرمود بر و توشه ده پس بهر ایشان را
عمر و در آوردشان از منزل خود چون در آنجا گاه بود از قمر مانند شتر سیاه سفید رنگ یعنی
توده بزرگ پس گرفتند قوم از آنجا جت خود را بیگانه نعمان و بودم من آخر کسیکه بر آمد پس نظر
کردم که یک نفر از آن کم نشده و این نعمان بن مقرن مرنی است و بود بر دست وی لوای من
روز فتح و هجرت کرد با هفت برادر خود و از اینجا ظاهر شد که قدم وی برای اسلام خودش بود
عبد الله بن مسعود رضى الله عنه گفت که ایما از خانهاست و اتفاق را خانهاست و بیت مال
مقرن انصاریت ایمان است دیگر و قد فرینه است بفتح دال نام قبیلست که ابو هریره از آنجا است
و بود قدم ایشان بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنحیر و در مجلس مدینه از این سخن آورده که گفت
و میان و قد فرینه بن مسعودی که بعد از آن حضرت را در کما پیش از هجرت پس
کرد و بسوی قوم خود و در میان ایشان تا وقت هجرت آنحضرت پس قدم آورد و بخیر اقامت کرد
نزد آنحضرت تا بغض کرده شد وی صلی الله علیه و آله و سلم و در آنوقت خطاب اوست شهبه شد بر ما
در زمان ابوبکر و بعد از آنکه گفتند بر سر موک در زمان عمر بن الخطاب و بود وی مردی شریف البیب
شاعر فی الله عنه و در سوا سب از این سخن می آرد که گفت ابوطیفیل بن عمرو دوسی که همیشه
میگرد از احوال خود قدم آوردم بکعبه در رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و در آنجا آمد نزد من چهار
از قریش و گفتند بن که قدم آورد که در بلاد ما این مردی که میان ما پیدا شده است تفریق کرد
جماعت ما را در بر همزده است کار بار را و قول او سحر نیست که جدای می افکند میان پدر و پسر
شوهر زن میان برادر و برادر ما نیستیم که در آید بر تو و بر قوم تو چیزست که در آمده است به ما پس سخن
گو با او و بشو از وی پس نیکو سوگند همیشه بود و در قریش بر خیال و مقال تا آنکه غم و غم کردم که گویم
سخن بادی و نشوم از وی تا آنکه نهادم در گوش خود طبعه تا هر سه سخن از وی در گوش من پس من
با ما و کردم در مسجد و دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که نماز میکنند نزد کعبه پس ایستادم نزد آن

عاج الفوت

پس انداخت خدا تعالی در گوش من چیزی از قول می شنیدم کلامی را در غایت حسن لطافت
 پس گفتم بگیر و بیاور من بر من می شنیدم نیز میان من و فتح مانع می شود مرا که نشنوم ازین مرد و بگوید
 اگر نیک است آنچه میگوید قبول کنم از وی و اگر بدست بکند از من پس هر گاه که در این گفتار بگوید
 خانه خود و رفتن دینی او چون بخواند که در آید در خانه گفتیم با محمد قوم تو گفتند با من چنین چنین
 کردم که نشنوم سخن ترا و نه گویم با تو سخن و نهادم جنبه در گوش تا نیفتد سخن تو در گوش من پس آمد
 خدا سخن ترا در گوش من و شنیدم کلامی نیک را از خویش ظاهر کن بر من امر خود را که هست پس
 خواندی چیزی از قرآن پس بخوان که هر گاه شنیدیم کلامی بهتر از آن و ندیدیم امری را که در
 ترا زوی پس اسلام آورد و شهادت داد و شهادت گفتیم با رسول باشد من مردی مصلح و قوم خود
 من مراجعت میکنم بسو که ایشان و دعوت میکنم ایشان را با اسلام بخواند از خدا که بگرداند برای من
 آیتی و کرامتی که تصدیق کنند مراد من پس فرمود که حضرت خداوند اعظم کن او را زوی پس صلح
 شد نور در میان دو چشم من مانند چراغ پس گفتم خداوند بگردان این نور را در جای دیگر خیزان
 دو چشم من تا نگردد که این مسئله است که واقع شده است در وی من از جهت گذشتن من
 و این ایشان را پس گشت آن نور از میان دو چشم واقع شده بر سر تازیانه من پس میدرخشد
 در شب تازیانه مانند قندیل مطلق آدم قوم خود را و صبح کردم در ایشان و دعوت کردم ایشان را
 نزول کردم و آمد مرا پدر من و بعد پسر پس گفتم پدر را در شوازی که هستی تو از من و بستم من تو
 گفت چه میگوئی ای پسر من این سخن را گفتم من اسلام آورده ام و متابعت کرده ام این
 محمد صلی الله علیه و آله پس گفت پس برو غسل کن و پاک کن جامه خود را پس بیایا
 بدان نام ترا ایچ من دانستند ام پس رفت بعد غسل کرد و پاک کرد جامه را و آمد و عرض کردم برو
 اسلام را پس اسلام آورد و در بعضی کتب نوشته اند که اسلام آورد و بیاد و اسلام آورد
 و او را الله اعلم پس ترا در زوج من داد و نیز گفتم بگوید شوازی که هستی تو از من و بستم من تو
 گفت چه گفت تفریق کرد اسلام میان من و میان تو پس هر دو آمده ام و بستم من تو
 من دین نتست پس اسلام آورد و دعوت کردم و دوس را با اسلام پس دینی کردند
 پس آدم رسول خدا را صلوات الله علیه و سلم و گفتم یا نبی الله که بدستی که غلبه کرده اند دوس بر من

پس دعا کن ای ایشا زافرمود آن حضرت خداوند برادر است نماز و سجده را و فرمود بر گردن بسوی قوم
خود و دعوت کن ای ایشا زبسوی خدا و فرمی کن بایشان پس مراجعت کردم بسوی ایشان بودم
در زمین دوس می خواندم ای ایشا زانکه بعد از آن قدم کردم بر آنحضرت بخیر بسوی دل کردم بدین
با هفتاد و یا هشتاد و خان از دوس پس لاحق شدیم بر سونکه اصل الله علیه و آله سلم پس سجد و بار
با سلامان و صاحب مواهب میگردد و این حکایات دلالت میکند بر تقدیم سلام و احترام
کرده است این الی حاجتم کرده قدم کرد با ابوهریره بخیر و گویا این قدم ثانی است که
شده بسوی دیگر و قد بر او که نام قبلیه است ازین نیز و بعد از این چون بدین آمده اند و فتنه
بر در مقدار این سود پس ترغیب کرد ایشان را و پیش آورد کاسه بزرگی از پس که نام کاسه
است از تر دهن و سونق با آورد و فروت پس خوردند از آن تا بیشتر شد و فرستاد مقدار طعام
در کاسه خرد بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بیت ام سلمه پس خورد آنحضرت و هر که با او
خانه بود تا بیشتر شد و فرستاد از آن طعام بر سر طعامان نیز که ثبات اقامت بخوردند و کم نمی نمود
تا آنکه گفتند یا ابوسعید و این کنیت مقداد است که نویسنده یکی را از نزدترین طعام تر و ما و ما و ما
نشده ایم بر آن هرگز که درین زمان پس خبر داد ابو سعید بخیر آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم که
خورد است ازین طعام فرستاد است برای شما و این لذت زیادت برکت اصابع آنحضرت
است پس گفتند قوم گواهی میدهم که وی رسول خداست و زیاده کردند بقتین را و اعلیٰ کردند و فرستاد
را و اقامت کردند چند روز بیشتر و راضی گردند رسول خدا صلی الله علیه و آله سلم را و ایشا ز ایشا ز ایشا ز ایشا
و رجوع کردند بسوی اهل و عیال خود و دیگرند عذر که نام موفقی معروف است بشام و کشته
اهل آن عشق مبتلایان شدند هم در اینجا سید چند چنانکه گفت است شعر یا زنی فی الهوی الخ
مغنة + منی الیک ولو لغفت لم تلم + واقع شد در سینه و دوازده روز بود که در میان
ایشان خمره بن النعمان بود پس ترغیب کرد آنحضرت ایشان را پس سلام آید و بشارت داد
ایشان را بیخ شام و گر چنین هر قل و جائزه داد ایشان را پس بگفته موضع خود و ظاهر این
فتح که بشارت داد با آنحضرت نقلی است که بدان زمان واقع شد و الله اعلم دیگر و قد بحار که نام
قبلیه است و این در عالم حجة الوداع بود و بودند ایشان را تا ظهور آنحضرت و ایشا ز ایشان بر آنحضرت

در کاسه

در کاسه

در کاسه

تقدیر

و در ایام عرض کردن اسلام و دعوت آن در قبایل پس آمدند از ایشان ده کس و مسلمان شدند
 و برگشتند با اهل خود دیگر و قدر صد و بیست و نوزده نفر از ایشان برگشتند و از میان آن نوزده نفرات
 از جبرائیل فرستاد آنحضرت قیس بن سعد بن عباد را چهار صد کس پس آمد مردی از اهل صداد
 بر رسول خدا و گفت یا رسول الله ما جئت به لیث نیست من ایچمت را بجای می آورم و ضبط قوم
 خود میکنم پس طلبید آنحضرت قیس بن سعد را و با گشت آن مرد بیوی تویم خود بعد از آن قدم
 آمدند پانزده مرد از اهل صداد پس بهایش کردند بر اسلام و رجوع کردند بسوی قوم خود و اتفاق
 شد که ایشان اسلام نماند از ایشان صد کس در حجة الوداع و ذکر کرده است و افدیکه آن مرد در
 ملازمت شریف آنحضرت آمد و مشغول محلات قوم خود شد و یاد بن الحارث صداسی بود و بود
 و یاد بن الحارث با آنحضرت در بعضی بهارش پرسید آنحضرت از وی امی خواصند آیا هست
 یا تو ای گفت یا رسول الله هست با من آب در همین اواده من گفت بزمیر این آب و در قلع
 چوبین پسترنها که دست مبارک خدا در آن قلع پس در قلع را که بیرون می آید از ایشان
 وی مثل چشمه که می جوشد و این معجزه متعدد واقع شده است و لیکن میگویند بیست حکمت
 در آن که در قلع آب میخیزد و گفت شانه چربی آن بخوشید میگویند حکمت در آن آنست اگر
 بی آن بود ایجا آب لازم می آید که مخصوص بقدرت الهی است و در صورت وجود آب قلع
 زیادت و برکت شد در آن با حجاز و ایجاد زمین گفتند و این سخن خالی از شافیه نیست و
 میتوان گفت اتفاق چنین واقع شد و الله اعلم و دیگر وفد غسان در شهر رمضان بودند
 عشر و ایشان سه نفر بودند دیگر و ده تنی عیش کس را بملازمت آنحضرت فرستادند و گفتند
 یا رسول الله و جانه از فرمود ما قدم آوردند بر ما پس خبر دادند ما را که نیست اسلام مگر کسی که
 نیست هجرت مراد او را اموال و مویشی است پس اگر باشد لا اسلام لمن لا هجرة له و نفر و شمر
 این اموال و مویشی را پیش تو بیایم پس فرمود آنحضرت تقوی و زید خدا را هر جا که باشد
 کم نمیکند و باز نمیدارند از شما چیزی را و دیگر وفد از بفتح بنز و سکون زامی و بسین انصت
 ابو جی از یمن است و انصار هم از اولاد او پیدا و از او شنوده نیز گویند که ذانی القاموس
 و در موهب از ابی نعیم در کتاب معرقه اصحاب از ابی موسی مدنی از حدیث احمد بن ابی الحارثی

تقدیر

تقدیر

که گفت شنیدم ابو سلیمان دارابی را که گفت حدیث کرد مرا علقمه بن یزید بن سوبه از وی گفت
حدیث کرد پدر من از جد من که میگفت آدم اید حالیکه من یکی از مبلت کس بودم از قوم
خود بر سوخته صلی الله علیه وسلم چون در آیدیم ما بر آنحضرت و سخن کردیم با وی خوش آمد و را
آنچه دید از پیشش ما پس فرمود آنحضرت چه چیز بد شماست که بگوید از حقیقت حال و ماست
ایشان پرسید گفتم من و شما نیستیم پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هر قول را حقیقت
و صیحت حقیقت قول شما و بیان ما گفتیم که باز زده خصلت است پنج ازان امر کرده اند ما را رسولان
تو که ایمان آریم بدان پنج ازان خبر است که امر کرده تو که عمل کنی بدان پنج خصلت دیگر است
که فرموده ایم ما بدان در جاهلیت و ما اکنون بدان خصلتهاست پس امر کرده داری تو ازان خبر
پس فرمود آنحضرت چیست آن پنج که امر کرده اند بدان رسولان من گفتم امر کرده اند که ایمان آریم بخدا و
بفرشتگان وی و کتابهای وی و پیغمبران وی و بر آنحضرت بعد از موت فرمود چیست آن پنج
دیگر که امر کرده ام من که عمل کنید بدان گفتم که امر کرده ای که بگویم لا اله الا الله و بر پا داریم نماز
را و دهیم زکوة را و زده داریم رمضان را و حج کنیم خانه کعبه را اگر استطاعت داریم و راه یابیم
بدان پس فرمود چیست آن پنج که فرموده آید شما بدان در جاهلیت گفتم شکر نزد خدا و صبر نزد
بلا و رضا به قضاء و صدق در مواعین ملاقات و ترک ثنات با عدو پس فرمود آنحضرت حکما و علما این نزدیکی
بود از فقه ایمان شما که انبیاء بود یعنی اینها صفات انبیاء است که در شما مشاهده اند و لیکن
باب نبوت بسته شد پس شما حکما و علما آید که تابع انبیاء اید و وارث ایشان اید بعد از ان فرمود
و من زیاده کنم شما پنج دیگر پس تمام شود در شمار است خصلت اگر بستی شما خدایت که بگویند
جمع نکنید چیزی را که بخورید آنرا و بیان نکنید چیزی را که سکوت نکنید بدان و در غیبت نکنید و در غیبت
شماره فرود از وی دور شوند اید و بر نیز گاری کنید خدا را که باز گشت میکند به سوی و عز
کرده میشود بر وی در غیبت کنید و چیزی که بران قدم می آرید دور وی غلو می کنید پس
برگشتند و یاد گرفتند و صیحت رسول خدا را و عمل کردند بدان و رضی الله عنهم و عن سائر عباده و انبیاء
و صلی الله علی سید رسل الله و فی الخلق به طریق الحق و یقین دیگر و قد نبی لتسقی نام
پدر قبیل است عبد الله بن امام احمد در سند از پدرش روایت میکند که امام بن قتیبه بن عامر

بیرون آمد و فادت بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم و با وی در مسجد کعبه ایستاد و از انبیا بن عامر بن مالک بن اسفلق می گفتند پس در یافتند آنحضرت را و در هنگامیکه بر پشت از نماز باده او ایستاد و مردم برای خطبه و گفت ای مردمان آگاه باشید که من پوشیده ام آواز خود را مدت چهار روز تا بشلوید امر و زاری است میان شما و اعدای که فرستاده اند از قوم او پس گفتند صحابه عامر بن لقیط را بدان که چه میگوید رسول خدا تا ما باز نماند و حدیث نفس با حدیث صاحبش پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم آگاه باشید که من پرسیده خواهم شد یعنی روز قیامت که سنانک بشما احکام الهی را بشنویید پس ذکر کرد آنحضرت بعثت و لشکر را و نبوت و نماز را پس گفت عامر بر من چه بیعت کنم ترا یا رسول الله فرمود بر اقامت صلوة و اتیان زکوة و انکشاف شرک و انکشاف چیزی که با حدیث دیگر و فدی و تخم بنون و فتح غار مجیه قبیل است از من و دو و سب میگوید که آن اخذ فرمود است و قدم ایشان در نصف فرم در سزا حدی عشر و در دست مرد بود و فرمود آمدند در دار الاضیاف بعد از آن آمدند نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و به تحقیق بیعت کرده بودند و سنان بن جسل رضی الله عنه در میان ایشان مردی بود که او از زانیه بن عمر و میگفتند گفت یا رسول الله دیدم در سفر خود عجائب را یعنی در خواب فرمود چه دیدی گفت دیدم خوابی را که زانیه بزغال را سیاه رنگ بسرخ زنده فرمود آنحضرت اما که شتی تو زنی را بر محل گفت آری فرمود پس وی زانیه است کوهی را باین رنگ و پیرشت گفت یا رسول الله پس چیست این سیاهی و سرخی رنگ فرمود نزدیک شو من آید هست تو بر من کمی پوشی آواز از مردم گفت سوگند تلخ ای که فرستاده است ترا بجن ندانست است آنرا هیچ مردی ندانست بر آن جز تو فرمود پس این است و گفت یا رسول الله دیدم پیر زنی را و دومی را که بیرون آمده است از زمین فرمود این لعین دنیا است که مانده است و گفت دیدم آتشی را که بیرون آمده است از زمین که عامل شده است میان من و میان پسر من فرمود آن قتل است که در آخر زمان خواهد شد گفت یا رسول الله چیست آن قتل فرمودی کشند مردم امام خود را و می بندند خود را و در آن قتل به کار که نیکو کار است و میباشند چون سلمان نزد سلمان شیرین تر از آب اگر مردی بر من یابی قتل و اگر تو مردی صدای پسر تو گفت یا رسول الله و ما کن خدا را که در دنیا هم من قتل

چندین

با وی عنایت بسیار بود حتی که چنان بشکارت میرفت آن حضرت تا وادی عقیق مشایعت میکرد و بعد
 بشکارت موله بود و احادیث حدیث باب بسیار از وی مروی است و بعد از سال یا زود مرد و از
 قبیل طیه آمدند و پیشوای ایشان زید الخلیل بود و آنحضرت بر ایشان اسلام عرض کرد و مسلمانان
 زید گفت شکرت و سپاس مر خدا را که بوجود شریف تو ما تقویت دتا باید فرمود و دین اسلام دور کرد
 و من عیندا نم بهتر از خلقی که تو بان اطلاق می توانی و تعجب میکنم از عقل خود که سگای می پستیدم
 که از ما گاهی گم نمی شد و در جلب آن می گشتم فرمود این علم و انجیل شما را زبانه خواهد شد پس نشان
 جابر با انعام کرد و بعضی از اراضی بسم اطلاق بزید داد و نام در آن نوشت و زید الخلیل را
 زید الخیر نام نهاد و در روایتی آمده است که فرمود که مردی از عرب که نزد من بفصل یاد
 کردند و آنرا آنچه گفتند یا گفتند بازید الخیر را که او را افزون تر یالتم از آنچه در شان او گفته بودند
 درین فایده مع و شامی زید الخیر است و گویا مراد این طوایف و قبایل اند که قدمه آوردیم
 و مراد آن صفت خاص است که در هر یک ذکر کرده اند و معلوم است که از زید الخیر ذکر کرده بودند و وی
 در آن کامل و فایق بود و ازین لازم نیاید فصل او بر تمامه و اقدان مگر از حیثیت رسوخ
 و کمال در صفت مذکوره دیگر و فخر و خولان که نام قبیل است و ایشان ده نفر بودند گفتند یا رسول
 الله تو آمده ایم در حالیکه ایمان بجد ایتنالی و تصدیق بر حالت تو داریم و راه درشت ترم میرویم
 برای زیارت تو منت بر ما خدا و رسول و پرست گویا این جماعه شنیده بودند قول حق سبحانه را بل
 انما ینبئکم انکم لایمان که در باب نبی اسکه مسلمان شدند و منت نهادند و گفتند که در
 بهال تجد راه دور و دراز پیوده و شبها میسر نموده ایم نازل شده چنانکه گذشت پس منت است
 بر ما خدا و رسول و پر حضرت فرمود اما آنکه گفتند نرم و درشت پیوده ایم بدانید که هرگاه سیکه دین
 شتر شما برو گشته شمار حسنه درجه مقرر است و آنکه گفتند زیارت تو آمده ایم بدانید که هر که زیارت
 من آمد هرینه مقرر است در جوار من خواهد بود گفت بنده مسکین حصه الله لفضله استین که در
 حدیث صحیح وارد شده که هر که زیارت کند بر شتر این بر او گویا زیارت کرد و مراد در روایتی که هر که زیارت
 کرد بر اعدا از وفات من گویا زیارت کرد بر اعدا از حیات من پس زیارت بر شتر نیز داخل است درین زیارت انشاء الله
 تعالی در مدینه مطهره در پیوسته یافت که زیارت آنحضرت صلی الله علیه و سلم زیارت درجه صحبت معنوی حاصل میگردد

و این حدیث موید وثبت این معنی است و آن حضرت صلی الله علیه و سلم حدیث ایشان را بوقافه و
 او ای امانت و نیکی بی بسایه و نبی کرد و از ظلم و فرمود الظلم ظلمات یوم القیمه انکاد ایشان را باین
 انعام داد و رخصت مراجعت فرمود دیگر و قدر با و بین و را با و بر وزن سحاب الوعی است از حج
 بفتح میم و سکون و ال همزه فتح حار همزه پانزده مرد آمدند و در سر راه طه غبت الحارث نزول کردند و
 حضرت با جمیع از اصحاب بمقتضای ایشان رفت در زمانی تنگ با ایشان می داشت فرمود و از و او که این
 قوم همراه داشتند مقداری بیرون آوردند و برسم ضیافت پیش آن سرور کشیدند و گفتند یا رسول
 دست مبارک برین طعام برسان و تناول فرمائی فرمود من روزه دارم و یا را از امر کردن از این
 بخورند و گو یا زاده کشیدند آن قوم و تکلیف کردن آنحضرت را بخوردن آن نوعی از جرات نمود
 ادب بود که بر مزاج عزت و رفعت بکمال آنحضرت ثقلی آورد و وجودم نیز میبرد و مو که آن شد اگر
 میخواست که برای نگاهداشت خاطر ایشان اعتنا مینمود در روزه نفل که در چندین موضع و محال
 می کشاد و نیز گنجایش داشت نگاهداشت مقام عزت بزرگان بسی جمیع و محال نازک است
 و الله اعلم در آنکه یاران را فرمود که بخورید نیز خاتمی است و اشارات است که تکلیف کردن ایشان
 مناسب بود بارک الله فی دقایق احکام و حقایق حکم صلی الله علیه و سلم و التفات دیگران کرد
 که ایشان بخواهند آورده بودند و از آن جمله است بود که آنکه او را امر می گفتند فرمود تا من را
 سوار شد و رخا ریش را دید فرمود مرا لگان بود که این اسپ کشاده کام و تیزنگ خواب بود و
 از آن قوم گفت که این اسپ بجهت است و لیکن کو فتی دارد ازین جهت خوب ظاهر نشد فرمود
 تا اصلاح و پرورش کن نمایند پس آنحضرت خواست تا آنرا با اسپان دیگر ساقبت فرماید
 کس که بیه آورده بود گفت یا رسول الله اجازت کن تا من بران سوار شوم پس سوار شد
 در میدان مسابقه برانند پس آن اسپ سابق شد پس فرمود اما اراده الابرار پس آن اسپ
 قبول کرد و در عوض آن اسپ انعامی دیگر فرمود دیگران را نیز جایز داد و منازل خویش را بگشتند
 دیگر دفعه غامد یقین معجبه نام پر قبیله است که نسبت کرده می شوند با ایشان غامدیان و بعضی
 گفته اند که اسم او عمر بن عبد الله و غامد لقب اوست از جهت اصلاح او امری را که میال
 قوم واقع شده بوده نفر آمدند و در یقین غم که مقبوض مدینه مطهره است نزول کردند و جوانی را که

از همه خردتر بود پس محافل را برادر منزل گذاشتند و خود به نزد آن حضرت آمدند و سلام کردند و حضرت فرمود که انگس را که در منزل گذاشته آمده اید وی بخواب رفت و زود آمد و عجب یکی از شمار برادران آن جوان عجب را بدست آورد و در جای مضبوط ساخت چون آن قوم بمنزل آمدند حقیقت حال را بهبران پنج یافتند که آن حضرت خبر داده بود گفتند پیغمبر صلی الله علیه و سلم را ازین امور خبر داد تا بر صدق رسالت وی گواهی میدهم و آن جوان نیز آمد و ایمان آورد و آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابی ابن کعب را فرمود تا آنجا که جماعت را در آن مدت که در مدینه بودند تعلیم قرآن کرد دیگر و بکلیه است بفتح موحده و کسبه هم جریر بفتح جیم بن عبد الله کلی بفتح با و جیم منسوب لجملة با صمد و پنجاه مرد آمد و پیش از آنکه بیایند آنحضرت فرمود طالع خواهد شد بر شما مدتی که بر سر وی اثر همه ملک است اشارت بحسن و جمال جریر کرد گویا فرشته بر روی او دست فرود آورده و مال و دست و دست وی رنجه الله عنه حسنه بارع و جمال فایق تاسی گفت عمر رضی الله عنه ندیدم من حسن صوت از جریر جز اینچه حکایت کرده میشود از یوسف بنایه اسلام و او را یوسف است بخوانند پس جریر قوم او مسلمان شدند و بیعت نمودند و باقی احوال جریر در ذکر رسولان حضرت در آخر کتاب بیاید و دیگر و فدی جنیه بود چون ایشان بدیده آمدند در سر کلمه ثبت الهی اشارت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نزول کردند و روز دیگر شرف اسلام مشرف شد پس سید کذاب نیز در سلک اینجامه نظام داشت و در قول شریعت محمدی با یاران خویش می یافت نمود چون پیام بازگشت با خود کدیسان مرتبه گشت و دعوی نبوت با رسول الله صلی الله علیه و سلم در رسالت آغاز کرد و باقی احوال تفاوت سال پس در سنده می مشرک و زود و فدی جنیه در سنده مشرک بود و دیگر و فدی زردی که خواهر زاده نجاشی بود آمد و ایمان آورد و او را فدی نام است که بود عیسی را که دعوی پیغمبر کرد و قتل رسانید نه چنانکه در مجلس مذکور گردید و شمار آنرا تعالی اکنون باز گردیم بقیه ذکر و قانع سنده تا مع که بقصد بقوال ذکر و فدی باقیاندره است بدانکه در آخر شوال این سال یعنی سال نهم عبد الله بن ابی مسلول منافق که کمیس منافقان بود بیمار شد و مرض بطن را غنیمه مرض قلبی که لازم حال منافقان است ساخت و در وی بقصد برود که با فضل باز رفت و او را پیغمبر بودیم عبد الله نام بنایت سلمان و مجلس صادق در آن

مرفی بعبادت او میرفت در آن روز که سید و حضرت رفت و بر باین او نشست و او در حالت خراج بود
آن حضرت فرمود من ترا از دوستی میروم و منع میگردم و نشیندی گفت یا رسول الله این بمان
عقاب و سزانش نیست ازین عالم میروم معلوم نیست که آن حضرت را ندانید یا رسول الله کرد
ایا راوی از پیش خود این لفظ آورد تا ظاهر این را نیز نزدی اتفاق گفت و حالت خراج و
عجز و اضطرابش برین داشت و اگر از روی جبر و یقین گفت مشابه ایمان باین خواهد بود
و الله اعلم و گفت چون میرم بخانه من حاضر شوی و پیراهن خود بپوشی که مراد از آن تکفین
گفتند و گویند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آن روز و پیراهن پوشیده بود قیاس با لاریان
این ابی گفت آن قیاس به که بدن تو طاهر است آنحضرت آن پیراهن که روی خواست
نداد و دایم آنکه پیراهن درونی که روی خواست نداد و لیکن بعد از موت او پیش از حرکت
که آن پیراهن که بدن مبارک متصل است بدن شما نگاه داشتند کرد که نماز بگذارد و پیراهن
من استغفار کن سید عالم صلی الله علیه و سلم برخواست تا بروی نماز بگذارد و قدمه
اصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنهما از جای برخاست و گفت یا رسول الله نماز بپوشید
و حال آنکه روی منافق بود بیشک حضرت نسبی فرمود و گفت ای عمر دست ازین بدار مرا خشم
گردانید مانند میان استغفار پیراهن ایشان بختاد بار و عدم استغفار و من اختیار استغفار کردم
و اگر دانستم که چون بر بختاد بار استغفار زیاده کنم امر زیاده شود از هزار زیاده میگردم و این اشارت
است باین آیت که استغفر لهم اولاً استغفر لهم ان استغفر لهم سبعین مرة قلن ینظر الله لهم
تعل است که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم نماز بروی بگذارد این آیت نازل شود و فصل
احد من جملة ابدا و لا تقم علی قبره انتم کفر و الله و سوره و صدق این اقوال و افعال از آنحضرت
از غرض است که هر یک از این سید و خواجگ تر آنست میگویند که بعد از آنکه ابن ابی رباح
دفن کرده بودند حضرت بر سر قبر وی رفت و فرمود تا او را بیرون آورند و سر وی بر کنار مبارک
نهاد و آب درین شریف خود را در دهن وی انداختند ظاهر این همه برای خاطر پیشش بود
که از محبان صادق و مخلصان درگاه بود و از برای اظهار آن تا مردم بدانند که شفاعت بی سزا
ایمان سود دارد حکم قطعی است که ان الله لا یغیر ان یشک به و این همه که آنحضرت کرد و عجب

بودند از روی حقیقت شاید در آن حکمتی کسری بوده باشد که بعلم آن حضرت رسول صلی الله علیه
و سلم مخصوص و سائر باشد و میگردید که یکی از آن حکمتها که ظاهر شده این بود که منافقان که تابع
و موافق عبدالله بودند و غیر ایشان چون این لطف و کرم و مهر با سنی در حق وی از آن حضرت
مشاهده گفتند تشنه شدند و در رعبه اسلام و طاعت انقیاد و آئین و نقل کرده اند که در روزی
عبدالله منافقان درینکه آنکه پیشوای ایشان بود آخر کار محتاج و نیازمند و فاقد نماز آن حضرت شد
و از آن حضرت آن الطاف و اکرام در شان وی تحقق شد هزار منافق آمدند و از اتفاق تو بگریه
و از سر صدای در خلوص سلمان شدند و بعضی دامن پیراهن را توجیه کرده اند که در روزی که
عباس را ایستاده بودند و برهنه ساخته بودند بجهت آنکه قامت بلند داشت پیراهن بیج کس
بر قد وی راست نمی آمد عبدالله بن ابی پیراهن خود را در وی پوشانید حضرت مکافات و
کرد تا بارست وی برود و اما اگر ام نیاز و طلب آمرزش بجهت آن بود که گویند مشرکان در روز
حدیبیه بعد از آنکه گفتند که محمد را نمی گذاریم که در مکه در آید ولیکن ترا اجازت میدهم که همراه
و گفت محمد پیشوای ماست بروی پیشی نیکم چون و س این حرمت نگاه داشتند و هر چند منسوب
بنفاق بود حضرت مکافات آنرا بروی نماز بگذارد و طلب آمرزش نمود که تا قبل و دین سخنان شما
از ضیق نیست و موجب تشفی و دفع تحریمت و جواب رافع و حاتم آماده اشکال است که گفته بود
که اخبار بعد از غفران شرک و ایت تحیر در استغفار بر منافقان و عدم غفران و هر چه ازین باب
است مؤخر از موت ابن ابی و اقصی شده آنچه از آن حضرت واقع شده پیش از نزول این آیات
بود این سخن لگرتام شود و هیچ آنکه خلاصی ازین اشکال صورت پذیرد و آنکه بعضی گفته اند که
از استغفار برای کسیکه پیش از مرده متقی نیست از استغفار بر کسیکه منکر اسلام مرده
زیرا که اشکال دارد که آخر کار باطن یا ظاهر موافق شده باشد پس تواند بود که حضرت بنا بر این حال
طلب آمرزش نموده باشد خصوص عاصی رفقین از دنیا از وی آثار پیاپی ظاهر شد و برین
خبر نمی اگر ثابت شود و نیست که گفته شود که این افعال و اقوال از آن حضرت بقصد دعوت
به ایمان بود برای عبدالله و این قبول التماسات وی بر استمال خاطر و ترغیب و تالیف
وی بود و بعد از آنکه نبی آمد باز آمد از آن در کتاب جمیع الجوامع سیوطی عبدالله بن ابی را و دشمن

صحابه ذکر کرده حضرت شیخ اعلیٰ اکرم علی متقی در حاشیه کتاب جامع کبیر که مسموم کرده اند نوشته اند
 که بحسب الظاهر والا ہو کان منافقا و الله اعلم بحقیقت الحال کما وجه الکمال دیگر نیز قایم سال
 موت نجاشی است حاکم حبشه مرویست از جابر بن عبد الله رضی الله عنهما که گفت در آن روز که نجاشی
 فوت کرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود امر روز مردی صالح برادر شما آمده مرده بر خیزید و نماز برو
 گذارید و فرمود طلب آمرزشش کنید بر او برادر خویش پس مادر عقب آنست و صحت بسکیم و نماز
 گذاریدیم در مصطفیٰ عبد بنام که در گذاردن نماز جنازه بر غایب علمای اختلاف است امام شافعی
 و امام احمد و جمهور سلف رحمهم الله میگویند که جایز است و مذیب امام ابوحنیفه و مالکیه رحمهم
 الله گفتند که جایز نیست زیرا که از شرایط صحت نماز بخانه است که میت در پیش روی مصطفیٰ
 بود و ازین در غایب معلوم نمیشود و حجت آئینه که تجویز می کنند قصه نجاشی است پس معلوم شود
 که بودن میت در پیش سر مصطفیٰ شرط نیست و آئینه که منع میکنند از قصه نجاشی جواب میگویند
 که آنجا نیز نماز بر غائب نبود بلکه زمین را طے کرده جنازه او را بر آنحضرت ظاهر ساختند یا عبارتی
 در پیش آنحضرت حاضر آوردند و دیدن اهل جماعت شرط نیست و واقعه در تفسیر خود از این
 عباس رضی الله عنهما آورده که گفت کشف کردند از بر روی پیغمبر صلی الله علیه وسلم از سر بر سر
 تا بدید و نماز بگذارد پس این از خصائص آنحضرت است صلی الله علیه وسلم آمده است که در
 بتو که نیز نماز گذارد بر صحابی که در بینه مطهر فوت کرده بود و نام او معونه بنی بود و فرمود معونه بنی
 فرشته بروی نماز گذاردند و این فضل از جهت بسیار خواندن وی بود سوره اخلاص او را
 در حریم شریفین زاد بها الله تعظیما و تشریفا مشارف است چون خبری که فغان مرد صالح در راه
 از بلاد اسلام فوت کرده است شافعیه نماز بروی میکنند و بعضی حنفیه نیز ایشان شریک میشوند
 از قاضی علی بن جابر الله که شیخ حدیث این فقیر بود پرسیده شد که حنفیه چون شریک می شوند
 در گذاردن این نماز گفت دعائی است که می کنند خلا باس به حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر
 جیلانی رحمه الله علیه در فتوح الغیب میفرمایند که هر روز بطریق ورود نماز جنازه بر اموات آن روز
 گذارد و ایشان صلی الله علیه وسلم اند و از امام احمد حنبل جایز است و چهارمین سال آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه را دزدی اقطاعه و تزویجی و زوی آنچه و بعضی گویند که در سلج دزدی اقطاعه

پنج فرستاد سالقا معلوم شد که جمهور بر آنست که فرضیت حج در سال ششم است و طائفه مسکونین
 که در سال نهم بود که آنرا عام الوفود گویند که نزول صد سوره آل عمران کردی کریمه و الله اعلم
 حج ابعیت واقع است در سال نهم است و مختار نزد متعین این قول است ولیکن رفق و صحابه
 نایب سلم در آن سال بحسب اشتغال با مرغزوات و تشدید احکام تعلیم و توفد میسر نشد پس صدیق اکبر
 را بنی الله عنه ایسر حاج شناخت باسی صد نفر و بست هر یک پنج برید ابو بکر از خانه خود گرفت بسکه
 فرستاد تا آنست که هر کس حج نماید و مردم را بنا سازد حج تعلیم کند و اوایل سوره بقره را سی آیت
 یا چهل آیت بر مردم بخواند و جمیع از کبار صحابه مثل سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف
 و جابر بن عبد الله و ابو هریره و غیر هم رسم رضی الله عنهم جمعین نیز درین میان بودند چون
 ابو بکر صدیق از مسجد ذوالخلیفه حرام بسته روان شد جبرئیل بر آنحضرت نازل شد که او
 رسالت و پیغام کند الا تو با علی و در روانی با هر دی که از تو باشد زیرا که ثبوت عهد و نقض
 انکار مرد است که صاحب معامله است یا کسیکه فروش و قربت او باشد پس آنحضرت علی را
 فرمود که عقب الی بکرم و داین آیات را از دیستان و در روز پنج مردم بخوان و این چهار
 کلمه را نیز فرمود که مردم برسانند یکی آنکه در نیاید در پشت مگر نفسی که سوسن باشد دوم آنکه هیچ
 عربان طواف خانه نکنند سیوم آنکه بعد از سال هیچ شریک حج نگیرد و مسجد حرام قربان نماند
 چهارم آنکه هر کس از کافران یا خداور سوخته احمدی موقت داشته بعد از انقضای آن وقت
 بر عهد خود ثابت باشد و اگر اصلاح کند نه داشته باشد تا عهد موقت شود تا مدت چهار ماه در آن
 باشد و بعد از آن اگر مسلمان نشود خون و مال او بدر باشد و بر نفاق خاصه خود که غضبان است
 علی را سوار کرد و بحسب امورند که از عقب ابو بکر روان ساخت جابر بن عبد الله گوید که با ما
 صدیق اکبر بعزم حج برآمده بودیم چون بتزل عرج که نام نرس است در راه تکه با خجیان بیخ
 خدا و سجد و سکون بیم که نام کوی است قریب که رسیدیم وقت نماز یا در راه ابو بکر پیش
 رفت که ما است کند و هنوز نماز شروع نکرده بود که علی مرتضی رضی الله عنه بر نفاق خاصه بخیر
 علیه الله علیه و سلم سوار درآمد پس پرسید ابابکر صدیق از وی که خبر او یا سوار بود یعنی کو گاه
 آمده دین مغزول شدیم یا او آمده که میر من باشم و تو تابع من باشی علی مرتضی گفتی که

پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم بر وی بار زن خود را پس تمامین کردند عویم و زن بی عویم
 و چون فارغ شدند از طلعین گفت عویم دروغ گفته باشم من برین زن یا رسول الله اگر نگا دارم
 و در آن نزد خویش طلاق داد و او را سه طلاق و این بنا بر ظن او است که گمان برد که لعان حرام میگردد
 زن را بر وی پس طلاق داد و اما بعد اگر در دو لیکن حکم نیست که جدا میگردد بل لعان بعد از تفریق یا بی تفریق
 چنانکه معلوم گردد بعد از آن گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بگریه بفرزندی که بزیاید این زن که
 چه صورت و چه شکل دارد و اگر سیاه است سیاه چشم بزرگ سر بنیاسطبر ساقها گمان نمی برم عویم را
 مگر آنکه صادق است اگر نیست در رنگ و ایه که او را و مرا میگویند بخار و حمله نفقات پس گمان نمی برم
 عویم را مگر کاذب پس زاید آن زن فرزند را بر صفی که وصف کرده بود رسول خدا صلی الله علیه وسلم
 از تصدیق عویم یعنی سیاه بر صفت مذکور مشابه آن مردی که او را نسبت بزنا می کردند و سرخ شانه
 عویم نسبت کرده میشد آن فرزند بعد از این سوگندش چنانکه حکم کرده الزام است که نشانش
 از مادر ثابت میشود و ایش میگردد از وی نه بعد دیگر حدیث بخاری از ابن عباس رضی الله عنهما
 که جمال بن اسیر قدح کردند و را به شریک لفتح شین بن سحابه فتح سین و سکون مالتین نام مادر او
 پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه وسلم گواهان بگذران یا قبول کن که حد زده شود بر پشت تو
 یعنی حد قدح گفت یا رسول الله وقتی که بیهیدگی از بار زن خود ویرا و دو گواه طلب چه گنجایش
 آن داد باز فرمود آن حضرت گواهان یا حد یعنی شریعت نیست گفت سوگند نمی دهم که بتاوه است
 ترا بحق بدستی من جادتم درین قول امید دارم که بغیرت خدا هیچ چیز را اگر پاک گرداند پشت و را
 از حد پس نازل شد جبریل و آورد این آیت را و الذین یریدون از و اجم پس خواند آنحضرت آنرا
 تا قول انکان من بعدا و همین پس نصیحت کرد آنحضرت زن مرد را که لا بیعک از شما و بیع کو
 و عذاب دنیا سهل است پس برخاست آن زن و شروع کرد در شهادت و سوگند مردم سالغنه
 کردند که توقف کند و شتابی نگیرد و چون بشهادت خامس رسید مردی کرد و استیادگی نمود باز گفت
 من فضیلت نیکنم قوم خود را مادت عمر پس باز نیامد و توقف نکرد و سوگند خورد پس تفریق کرده شد
 میان این دو نفر حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود بگریه که فرزند چه شکل و صورت زاید است چنانکه
 حدیث عویم رسیده بوده پس آمد بطور شریک و فرمود آنحضرت اگر نمی بود آنچه حکم کرده است

احکام که امارت و مطنه در آن کفایت کند و یک تسک شافعیه در اعتبار قیامت حدیث عائشه است
که گفت در امیر بن روزی رسول خدا خوشحال و شادان که اسامه و زید هر دو پدر و پسر در مسجد خفته بودند و
بر ایشان تعلیفه بود که پوشیده بودند و سرهای ایشان را پوشیده بود و پایشان را پدیدار داشتند
مخبر غصه هم دفع جیم و کسر را اول شد و بقی غصه هم و سکون دال و کسر هم و غصه منسوب به جیم نام
قبیله است و در علم قیامت یکانه روزگار بود پس گفت که این قدما بعضی از جیم دوست از بعضی
یعنی سنان صاحب این پادشاهت کفایت و جزیت و پدری و پسران ثابت بر این تفصیل این
آنکه برین حارثه که پسر خوانده آنحضرت بود و بعد از وفات او و سنان نه پسر که بود سیاه رنگ
و چند آن حسن صورت نه داشت و با در خود که این نام داشت و جاریه سودا بود و شایسته واقع شده بود
آنحضرت ایشان را بسیار دوست میداشت و اسامه را حسب رسول الله میگفت پس شائقان در نسب
اسامه طعن میکردند که ازین چنین پدر است و چنین پسر چون آید و حضرت را صلی الله علیه و سلم این
سخن گوید و چون این قایلان ایشان را دید و حکم کردند که این دو شخص باید که پدر و پسر باشند
آن حضرت خوشحال شد پس شافعیه میگویند که آن حضرت قول قایلان را معتبر داشت و حکم وی
خوشحال شد و می گویم که خوشحالی آنحضرت بحسب آن بود که قول قایلان نزاع و عیب معتبر بود
الزام ایشان بود و از اینجا لازم نمی آید که قول قائلان معتبر باشد و احکام شرعی و نیست در سبب
تنبیه علما اختیار کرده اند و در حکم کسی که گشت مردی را که یافت یا زن خود که زنایکند مجبور بر آنست
که کشته شود و آنکس مگر آنکه چهار گواه بگذارد بر زن یا اقرار کنند و از آن قلیل اما فیما بین و
بین الله چیز نیست اگر صادق باشد که قلیل و در حدیث ابی هریره آمده رضی الله عنه که
سعد بن عباد بن احماس است که از کبار صحابه است از انصار از حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم
پرسید اگر یاکم سن با اهل خود در ایام سس نکند آنم در آن آنکه یاکم چهار گواه را فرمود و گفت
سعد کلا سوگند بخدا ای که فرستاده است ترا بحق علاج میکنم و او را بشمار پیش از آن و گفته اند
که این روایت قول پیغمبر صلی الله علیه و سلم نیست و در این مخالفت امر وی بمعنی این خبر
دادن است از حال نفس حکم حال من این است و بجزرت و غضب من در مقام مرتبه است
لنم حکم شرع همین است که فرمودند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشنود و گوش کنی

که چه بگوید پس بدینکه و سه غیرت ناکست و من از وی غیرت ناکترم و سه غیرت ناکست
از من و از جهت غیرت خداوند تعالی است که هر چه گردانیده است گناها را از رنجندگان ظاهر و باطن و
مقتضو و انحضرت مع صفات غیرت است و عدت ذات و اشارت بانکه آن از صفات کرام و
عادات سادات است اگر چه حکم شرع در اینجا دیگر است تا آنکه تقریر و اثبات اوست و بدین اعتبار
است در صدور این قول از وی فافهم و معنی غیرت در شک خوردن است و آن بر محبوب می باشد
غیر از خودی و عمل نباشد و صادر میگردد از آن کسی که در وی سبزه که کرده است و آنچه تعلق نماید
بر وی و غیرت حق تعالی بر جود منع بندگان است از عاصی و محرمات تا از جناب قریب و رفا
دور و نفیقه بجهت محبت و عنایتی که وی علی جلالت ایشان دارد و چنانچه کشتن آن فرد که او را با خود
دید جان نیست و همچنین روایت است کشتن با حرم کردن از من بلی اثبات شرعی ذکر و قانع سال
دوم از هجرت و قانع این سال از وفود و غیره بسیار است و ما در وفود یکی جمع کردیم در هر سال که
باشد چنانکه گذشت و غیر وفود از اینجا ذکر کنیم یکی از آن فرستادن خالد بن ولید است با جمعی
بنی الحارث بن کعب و با او فرمود که سه نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر قبول نکنند در میان
ایشان با شش و تعلیم قرآن و سنت کن ایشان را و اگر قبول نکنند مقاتله کن پس رفت خالد بر ایشان
و دعوت کرد در مسلمان شدند بموجب فرموده و در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شریفه
ایشان را تعلیم کرد و انگاه نامه بجزرت نوشت و کیفیت احوال باز نمود و حکم شد که جمعی را از ایشان بخود
یا بر سر خالد گردوی را از آن مردم همراه گرفت بر بنه آمدن مجلس شریف و درآمد سلام کردند
و گفتند نشانه ان لا اله الا الله و انک رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم برو صد انیت حق
و رسالت خود و منضم را از ایشان که قیس بن حصین نام داشت بر ایشان امیر گردانید و اجازت داد
بوطن ماموت شان داد و بعد از آن عمرو بن حزم را بر ایشان فرستاد تا بر ایشان امیر باشد و بعد
ایشان را جمع کند پس عمرو هم را بخا بود که رسول الله علیه و سلم ازین عالم طلت کرد و در احوال
عمرو بن حزم نوشته اند که انصار بنی نضار است و کنیت او ابو قحاک و نزد بعضی ابو محمد اول شاهر
خندق است و پانزده ساله بود که آنحضرت او را بر خزان عامل گردانید و هفتاد و سه ساله بود که بین شتر
و کتبی نوشت در فرائض و سنن دیات و باوی همراه کرد و درین سال مکتوبی بنضار بن حوران

و جمع سال
و بیست و هفت سال
میدانست

بیخ فون و سکون جمیع کرامات موعده است بمن تمام کرده شد بخوان بن زید بن سائر و ایشانرا
 دعوت باسلام کرد پس آنجا حجت بعد از شهادت یکدیگر چهارده کس را از قوم خویش اختیار کرده
 بدین آئین احوال رسول صلی الله علیه و سلم تحقیق کنند و ایشان را رسانند این چنین است
 در وقت الاحباب و در خواب لایحه میگویی که ایشان شصت سوار بودند و سبب مردان از اشراف
 ایشان و سه نفر درین سبب و چهار بودند که کار و بار و اختیار بدست ایشان بود یکی عاقبت که این
 قوم و صاحب مشورت بود در آن سر و رئیس ایشان بود نام او عبدالمسیح دیگر ابیم بفتح مزه و
 سکون تخمنا نه که سید لقب داشت صاحب ریل و مجتمع ایشان دیگر ابوالمحارث بن القمه که لشکر
 و صاحب درس آن قوم بود و کتابهای ایشان را درس میگفت و بودند ملوک قوم که شرف
 و کرم سید شسته او را و مقبول گردانیده بودند او را و عارف بود باحوال و صفات شریف آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و خواننده بود آنها را از کتب متقدمه و لیکن باقی داشت او را بر لغزانیست
 دنیا و عزت و وجاهت وی نزد ایشان آورده اند که این ابوالمحارث علقمه برادری داشت
 نام او که زین علقمه را و نیز از جمله آن سود بود میگویند که دانشمندی راه استر ابوالمحارث علقمه را
 آمد که ز گفت بسوز آید آنکه العبد است یعنی محمد صلی الله علیه و سلم ابوالمحارث گفت بلکه تو بزرگتر
 از من گفت ای برادر چه چنین میگوئی ابوالمحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداست که انتظار
 ظهور می کشیدیم که ز گفت پس چرا دین محمد قبول نمیکنی و چه منع میکند ترا از متابعت و
 گفت ابوالمحارث موافقت با محمد مستلزم مخالفت با قوم است اگر لکن صورت از مادر وجود آید
 ما را از نزد نصاری قدری و اعتباری نماند و آنچه از ایشان ببارسیده است اگر ائم امورال
 و انخاس استند بازستاند و ازین سخن عجبت پس نام در دل کز پید شد و خست خود را به تعبیل این
 گرفت چون بدست یوس حضرت فاطمه زهرا علیها السلام آمد و مستقر است که چون نصاری بخرا
 بدین رسیدند جامها را از خود دور کردند و بر کردند و علمهای ابریشمین پوشیدند و در آنها
 یزیدین می کشیدند و نگشته های دست کرده بسجده نبوی در آمدند و سلام کردند حضرت جواب سلام
 ایشان باز داد و در سو مسبارک از ایشان بگردانید چون وقت نماز ایشان در رسید ایشان استیلا
 تا نماز کنند و روی مشرق آوردند که قبله ایشان است چون خواستند مردم که متبع شان کنند فرموده

آنحضرت صلی الله علیه وسلم بگذرید ایشان را تا بر نوع که خواهند نماز گفتند چون نماز تمام کردند باز نزد رسول آمدند و هر چند سخن کردند جواب نشنیدند پس از مسجد بیرون آمدند و عثمان بن عفان علیه السلام بن عوف را تا بر سبق که با ایشان داشتند پدید آوردند و گفتند پیغمبر شما مکتوبی با نوشتن دارد دعوت نمود و چون نیز داد آمدیم و سلام کردیم و سخن کردیم جواب سلام ما نداد و سخن نکرد اکنون رسیده شما نزد این باب چیست باز کردیم و بیار خود یا بوقت کنیم پس عثمان و عبد الرحمن با علی گفتند ای ابوجحیفه راسی تو چیست گفت رسیده من آن است که این جا همه فاطمه و انکسری های طایفه از خود دور کنند جاها بر رسم میانان پوشیده و مجلس شریف نمایند پس چون باین وضع درآمد و سلام کردند آنحضرت جواب سلام ایشان باز داد و فرمود ما بخدا که مرا برستی نبیست فرموده که این قوم نوبت اول که به مجلس درآمد شیطان با ایشان بود پس ایشان را با سلام دعوت فرمود ایشان با کردند و انکار و عداوت کردند و سخنان با ایشان بسیار گفتند تا سخن ایشان بفرشید تا آنکه آنحضرت گفتند چه میگویید در شان منی فرمود که هر چه جواب سلام شما منی گویم اقامت درین بلد و جوار این سلام بشنید گویا عطار روحی کرد که چه آید و چه باید گفت پس این آیت نازل شد که ان مثل حبیبی عند الله کذلک اوم خلقه من تراب ثم قال لکن فی کون الحق من ربک فلا تکن من المکررین من حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم قل لتاوانع انی انما ابذلکم ولسا از او ساء کلمه و تفکرم ثم ینقل فنجعل لعنة الله علی انکاذبین چون با وجود آن بر انکار و سوء اعتقاد و کفر و کفر گفتند حضرت صلی الله علیه وسلم حکم کردید بر سر بیابان آمد و بیابان یکدیگر را لعنت کردن و سلبه بغیر و فتح لعنت و در اصل معنی ترک افعال بیابان است اذ اگر گفته بلا اقرار اصل ایهال این است پس ایدان احتمال کرده شد در هر دو معنی اجتماع کرده شود و اگر چه ایهال نباشد و در آیت که میفرماید بر معنی محمول تواند بود یعنی تفرغ و ایهال کنیم در دما که لعنت خدا بدارد و دفع گویان حضرت قصه بیابان در میان آورد و صاحب مشورت ایشان بود گفتند رسیده تو درین باب چیست ما گفت ای گروه طاعناری خدا سوگند که شما میدانید که من پیغمبر حق هستم بیابان با وی نگویند و بیابان بگویند هیچ قومی هیچ پیغمبر را مگر آنکه پاک شدند و چون خواهید که بر دین مالوف خود ثابت و درست باشد معاصی نگویند باین مرد و بیار خود باز کردید و بعد دیگر صیاح نزد آن حضرت آمدند و حضرت خود

مسند و متبعی میباید اندامی بن علی را در غیبت کرده و حسن را بدست مبارک خود گرفته و فاطمه زهرا را در عقب
 آنحضرت و علی مرتضی در عقب فاطمه و حضرت زهرا و ایشان که چون دعا کنیم شما آمین گوید سبحان الله
 اینچه وقت و چه حالت است چه شاید و چه مشهور کرده نصاری چون این پنج تن پاک را دیدند و
 حدیث دعا و آمین شنیدند بر سیدنا ابوالخارث بن علقمه که یروند از شمشاد ایشان بود گفت ای
 قوم بدستیکه من رسوخند می بینم اگر بخوانند از خدا که زاکل گردانند کوه را از جای خود زاکل میگردد
 بخوابد ایشان زنهار میباید ننگید که هلاک شوید و هیچ نفرانی بر سر کوه زمین نماند و فرمود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم سوگند بخدا ای که قهای ذات من در دست قدرت اوست که اگر میباید می کردند
 مسیح کرده می شدند بصورت قرود و خنازیر و میر تخت این اودی بر ایشان تنش را پنج برکنده
 میشدند اهل بخران همه حتی ترخان که بر سر درختان ایشان اند و یک سال نمی گذشت که تمام
 نصاری هلاک شدند پس گفتند یا ابا القاسم یا ابوباله نه کنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند
 اینکار ازمانی آید فرمود پس محاربه آمانه شوید گفتند ما را طاقت طاقت محاربه یا تو نیست و لیکن
 معاذی میکنم یا تو برنگاه هر سال دو هزار صلوة و ده روایتی صلوة میخ که بهای هر صلوة پهل و در هم باشد
 و ده روایتی آمده که سی اسب و سی شتر و سی زده و سی نیزه نیزه کنیم فرمود اگر مسلمانان را حادثه
 روی نماید عدد و ثلثین از پیشانی مذکوره عبارت بدید باید که را بخورید و بر اسقالمه ننگید پس
 برین صلوة اتمم شد و صلوات بر پیاب نوشتند و گواهی جمعی از اصحاب نیز ثبت کردند و آن گروه
 تسلیم نمودند و آمده است که در وقت قصد رجعت گفتند یا محمد سر و آمین از ازاران خود همراه ما کن
 تا اگر میان ما اختلافی واقع شود برستی حکم کند فرمود که منم کسی قوی امین که حق امانت بجا آورد و شما
 بفرستم پس ابوعبیده بن الجراح را رفیق الله و عتبه بن ابی اسحاق را همراه کرد پس آنجا آمد و بلاد خویش را از
 و بعد از آنکه زمانی سید و عاقبت باز آمدند و مسلمان شدند و بیعت ایشان جماعه دیگر نیز مسلمانان
 شده باشند و الله اعلم و آمده است که آنحضرت در وقت وداع باسقف گفت که گویا ترمای منم
 که بنزل خود رفت پیش پل خود خفته و بعد از آن برخواست و بالان شتر خود را معکوس بر پشت
 شتر خود نهاد چون سقف بنزل خود رفت و بگفت بعد از آن برخواست از غفلت بالان را مغلوب بر
 شتر نهاد و چون بر صورت حال مطلع شد و یاد آورد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم این خبر داده بود گفت

اشهد ان محمدا رسول الله و هو ابراهيم له نبيه آتو و هو است که ازین قعه سباهه مشرفیت سباهه معلوم
می گردد اگر ختم معر گرد و با وجود ظهور حجت و سبکو و واقع شده است این جماعت از علماء و سلفا و
خلفا و دانسته شده است بجزیر که کسی سباهه کرد و سبطل بود نیکو و بر یک سال اندوز سباهه
والله اعلم و درین سال باذان حاکم بن وفات یافت چون خبر فوت او بسبع شریفین حضرت رسیده
ملکت او را گشت فرمود بعضی ازان بر سپاه و شهرین باذان و بعضی ازان بابی موسی اشعری و ناسی
بمیل بن امیه و برخی به ساذین جیل از انانی و پشت و این باذان در اصل حاکم بود از جانب کسی
پس مسلمان شد و درین اسلام و آمد چنانچه سابقا ذکر ارسال بریل که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
بلوک آفاق و اطراف فرستاد و نامه بر کسی فرستاد و کسی فرمان آنحضرت پاره کردند که گشت و درین
سال پیش از حجه الوداع فرستاد آنحضرت ابوموسی اشعری و ساذین جیل را یعنی اشتر همام بن هریر
با بخلافی به کسرم و سکون خارج نموده و آخره معنی جانب تانیه و سهرستان وین و مخلاف و ارد
مخلاف متغلو بجانب طرست بصوب عدن و بعد از اتمام خبر به فتح جیم و نون و معاذ را رضی الله عنه
در اینجا سببه است مشهور و مخلاف ابوموسی بجانب یغلی است و وصیت کرد با ایشان که آسان گیرند
کاره بر مردم و دشوار گیرند و بشارت رسید بخبر و ترسانند و نگرند و نیند ایشان را و گفت معاذ که تومی ای
تومی یا انا اهل کتاب و چون پیایی ایشان را دعوت کن ایشان را بشهادت لا اله الا الله محمد رسول الله
پس اگر اطاعت و فرمانبرداری گشتند ترخبرده ایشان را که خدا تکیا فرض کرده است بر ایشان صدقه
را که گرفته شود از انقیای ایشان و رد کرده شود بر فقرای ایشان پس اگر ایشان اطاعت کنند باین
دود و از خود را و پیرینه کن اگر اعم و نفاس موال ایشان یعنی چنان کن که از شران و گاو و ان
و گوسفندان که موال صدقات اند نفیس نگریه و چیده چیده بگیرد و کسی را با ایشان گذارد
و پیریز کن تبرس از دکان مظلومان زیرا که نیست میان دکان مظلومان و میان دکان حق که حجابی بود
انجاری بعد از ان فرستاد خالد بن ولید را با هم پیش از حجه الوداع در ستمه مشرور و ربيع الاول و یا در حجه
یا حاکم اولی بیوی عبید اللہ بن قبیله است بخیر ان و سلاما و در بعد از ان فرستاد علی بن ابیطالب
رضی الله عنه بیوی یمن در شهر مغان ستمه مشرور و سید سوار و است بر او رضی الله عنه و ابی سبته
است بر سر بدست مبارک خود و گویند که آن دستار پیچ بود و دلا و گدازت یکی از جانب پیش قریب

بنده را می و دیگر از جانب قضا قریب به سیری و در مسکن علی ترا فرستادم و بر غایت تو در این سخنم خود
 بر دلباست ایشان و قتال کن تا نخست ایشان بمقتله کنند انقوم را تخریب کن بر لا اله الا الله اگر کسی
 کرد و نمایان را امر کن با قیامت صلوة اگر اطاعت کردند ترا به فرامی تا صدقات اموال بر تو افتد خود حضرت گفتند
 و اگر این را قبول کنند شرف مشوایشان بهیچ وجه و اما که اعتبار برت میان صلوة و زکوة بحسب فضل
 و تقدم است بر سایر عبادت نه آنکه فریست زکوة موقوف است بر قبول فریست صلوة و عجب که موم
 و بیخ درین حدیث مذکور نیست مگر از جهت آن باشد که صلوة فرض واجب است و اتمام نمودن صلوات
 که حق علق در آن است موم در سلسله یک بار و حج فرض عمر است و لکن در قرآن مجید انتم و اولادکم
 و اولادکم و اولادکم و اولادکم بر هر تقدیر و در مقام باین دو فریضه اتمام واقع شد و در قصه سعاد شاک
 مقصود بر فریضه زکوة واقع شد و منظور است که علی مرتضی در وقت تو بهمین فرض کرد و یا رسول الله
 مراد یار قومی میفرستد که اهل کتاب بماند و من جو انم و چندان وقوف و اطلاع بر علم قضا و حکام شریعت
 ندارم پس آنحضرت دست مبارک خود را بر سینه علی کرم الله وجهه نهاد و گفت اللهم انت لسانه و اجهزه
 لا جرم در علم قضا بر تبه رسید که زبان معجز بیان رسول خدا صلی الله علیه و سلم باین کیفیت طالع گشت که تقاضا
 علی و این شگفتی عظیم است در باب هدایت و حقانیت نیز آمده است که آنحضرت با علی مرتضی رضی الله
 عنه فرمود و اگر هدایت بکشد خدا را بر دست تو بگردانم است از هر چه طلوع کرده است بدان
 آفتاب خوب کرده یعنی از تمام دنیا و هر چه در دنیا است و اشارت کرد بفضل مرتبه هدایت و علو شان
 او پس علی مرتضی در آن دیار علم دعوت اسلام احباب الله شسته و قدم جهاد و محاربه ثبات داشته جمعی
 کثیر را هدایت نمود در رقبه اسلام در آورد و خصوصاً قبیلہ بھران از اهل بن که یکبارگی سیدان شیخ
 پس بکثرتی بخت نوشت و از اسلام آن قبیلہ اعلام نمود و آنحضرت خوشوقت شد و سجده شکر کرد
 آنگاه سر برداشت و گفت اسلام علی بھران و از بریده اسلامی بود است و نصحت پیوسته است که حضرت
 خالد بن الولید از بن فرستاد و بود بعد از آن علی را بجا آورد و فرستاد و بر ذاتی علی هدایت آن فرستاد
 با خمس غنائمی که خالد تحصیل کرده باشد بستاند و هم از بریده مروی است که سن در آن لشکر بودم چون
 خمس جدا شد بسیار در آن میان بود علی کثیر که را که از بهترین کنیزکان سی بود اختیار نمود و برای
 محبت و دشت امر با وی کرد و در آن نگاری پیدا شد با خالد گفتیم می بینی این مرد را یعنی علی ما که سپید

و گفتم یا ابوالحسن این چیست گفت فی معنی این عبارت را شبی که در خمس واقع شده بود از آن در
 قسم آل محمد واقع شد بعد از آن نقیب آل علی شد با نزدیکی کردم گویا از حضرت علی (ع) علیه السلام
 اذن یافت به قسمت خمس و ذوالقربی بود آن نقیب است پس در رضی الله عنده قسمت کرد و این را
 در نقیب می آمد بریده گوید چون به نزد حضرت صلی الله علیه و سلم آمد این قصه را برین عرض کرد
 فرمود ای بریده مگر علی را دشمن می گفتم آری فرمود ویران دشمن ندانم اگر با وی دوستی داری در دوستی
 وی بقراری ای بریده نقیب بود از من پیش از کنیز بود و در داتی از بریده آمده که گفت
 رنگ خیار حضرت ازین گفتا که فرزند و فرموده ایشان علی همان کسی که از من من از وی و این
 شما است هر کس که من موافق اویم علی موافق او است و بیست و بیست از شرا حدیث گفته اند که شکایت
 بریده از علی آن بود که وی دلی کرده است باریابی بهتر از این محل بکار نیست پس من از مسئله
 فقهی جهادی است شاید که اجتادی و رضی الله عنه باری رفته باشد و بر هر آینه باری بر غیر
 عزیز از امای شان علی و ترغیب بر مولات وی تافع شده باشد بران همین شکایت بود
 از وی بود چنانکه در قصه نیم هنر بریاد انشا الله تعالی بریده گوید بعد از آن در بیان پادشاه
 نبود که دوست ترا شد نزد من از علی بن ابی طالب و منتهی اجاب از بعضی ارباب بقتل مسکنه ارسال
 علی مرتضی بجا نبین حدیث بود یکی در سال هشتم تاریخ نبوت دیگر را بیان کرده اند احتمال دارد
 که در همین یا در سال دیگر بوده باشد ثابت شده است که علی مرتضی در بین بود که منصف الله علیه
 و سلم حرام می گشت علی ازین آمده بجزرت ملحق شد چنانکه در حجة الوداع بیاید و از قانع کلیه مسکنه
 حشر جمع کردن آنحضرت است سابقا معلوم شد که فرستاد حج در سیزدهم یا نهم و قول اخیر راجع و مختار است
 از جهت ثبوت دلیل آن بر تقدیر از جهت اشتغال بر ملت و احکام و تشیع بانی دین اسلام خود
 حج رفت و ابو بکر صدیق را بیک فرستاد تا مردم حج گذارند و در سیزدهم حشر جمع متوجه شد و این را حجت
 الاسلام خوانند و حجة الوداع نیز گویند بحجت بلکه مردم تعلیم احکام می نمود و سیزدهم آخرت و دعای که در غیر
 بگیرد از من مناسب خود شاید که من سال آینده حج کنم و زنده بمانم و اطلاق حجت الوداع بر آن
 است و احادیث و کتب آن در موافق می گوید که این عباس کرده چند کشته که حجة الوداع گویند
 وجه آن ظاهر نیست مگر آنکه یاد از توبیع جریحه آنحضرت صلی الله علیه و سلم میزند و ذکر آن بر این

که غلام دی کرد آنحضرت قسم میکرد و فرمود محرم علیه منید که چه میکنند انظر و الی هذا المحرم بالبیع فدیة
 برین چیز نفوس از زجر قبیح و فساد احرام و جوب جزایه یا تمقدار نبات جزا واجب نشود و از
 روضه الاحباب معلوم میشود که اخرا را بدیه یافته شد چون با بوار رسید به فتح مکه و سکون موحده و با بوار
 آن بفتح و او نشد بدو الی هکله که تمام در موضع است مسبب بن شامه یعنی بفتح جیم و نشد بدو شامه
 حاروشی بعد بیاورد زنده این حدیث بخاری و مسلم است و در روایتی از مسلم بعد آید و در حاروشی
 که می چکید از وی خون و در روایتی شقی حاروشی یا حاروشی عفتوی را از گوشت صید و در روایتی
 پای حاروشی را پس آنحضرت آنرا قبول نکرد و گفت ما می گویم گوشت صید نمی خوریم و در خوردن
 محرم گوشت صید را روایات متعدده و اقوال مختلفه آمده است کفیل این در شرح سفر السعاده
 مذکور است چون بودی عثمان رسید فرمود صلح علیها سلام و بنیادی می گشتند برود
 شریخ حاروشان از لیف خرا و از راه ایشان عبا می پشین و در راه ایشان گلبهار
 بلبیه میگفتند و این روایت احمد است و در روایت مسلم آمده است که چون بودی از قریه
 گفت موسی را دیدم که درین وادی میگرفت و بر دو انگشت از گوشتهای خود نهاده فریاد بلبیه
 میکند و در هیچ نیز آورده ولیکن تعیین وادی نکرده و لفظ وادی این است که گفت گویای منیم موسی
 را که فرودی آید از وادی بلبیه میکند کذا فی المصاب اللدینه و در معنی این حدیث اقوال است
 یکی آنست که این خبر است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم از حالی که انبیا علیهم السلام در حیات ایشان
 بود که هیچ نمی آمدند و احرام می بستند و بلبیه میکردند و می گریه کرده شد بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 و قول دی در حدیث مسلم که موسی را دیدم و در حدیث بخاری گویای منیم بحبت کمال علم و یقین
 است بدان گویا که الآن می بیند آنرا و می بیند که این رویای شامه است که آنحضرت صلی
 علیه و سلم در شام ایشان را آنحال دید هر چند سفر یا پیش از آن حال و الآن بعلاوه حال حج تکرار
 نمودند یعنی گویا که مراد حقیقت آنست چه انبیا صلوات الله و سلاسه علیهم اجمعین زنده اند پس
 اگر حج بیایند چه مانع است و حج ایضا عت درین سال بود که آنحضرت علیه السلام حج بر آورده بود و
 ایشان را درین حال بدید و جامع میگونی که ایشان زنده اند و قبر خود یاد داشت و لیکن این روایت
 مطهره ایشان متمثل شود و تجدیدی نیز بر جاکی خواهد چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و سلم

در شب مسری موسی علیه السلام را هم در فرش دیدند که زنده و هم در آسمان دید و این بسیار متشابه
در نقطه نماید و هم در تمام در حقیقت از قبیل کشف عالم مثال است چنانکه از باب این کشف را می باشد
و بالاتر از این کلامی است پس عالمی که در ک عقول مجوس تخفیف ناست بدان سپرد و آن ایراد است
که می گویند که آنحضرت علیه السلام ایشانرا سپردن حال دید که در حیات خود داشتند و این عالمی است
که در آن ماضی و مستقبل نیست همه حال است و این سخن در رسائل بعضی ازین طائفه در حقیقت دنیا
و مکان مذکور است و مسطور است و الله اعلم و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشرت رسید بر وزن
تمام ماضی است بر یک جمله از که سطره عالیه الله علیه و سلم چنانکه در حدیث آمده که در آن گشت فرود
چرا سبکی که بعضی دیدی فرود آری فرود و اند و گویین مشو این را خدا تعالی بر دهنده آن آدم علیه السلام
نوشته هر عملی که عجاج میکند کن اطراف کعبه شریفه کن بحبت آنکه در سجده و عافیه در سجده بر آن
جائزند و عالیه نفسی الله علیه و سلم احرام بعهده بود و چون بر آوردن فرود متعذر شد آنحضرت علیه السلام
خواست که حج در عمره بحسب آرد و او را قارن گردانند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز قارن بود و فرمود
که غسل کن و احرام بکن بر بند و احرام سبقن مائض نقصار و درین حالت جائز است غسل بکنند و احرام
بر بندند چنانکه در روی اکلیله سماجبت عیس که زوجه ابو بکر رضی الله عنه محمد بن ابی بکر را بزرگوار
نمود که غسل کند و خرقة بر بندد و احرام کند و در آخر عالیه قضای کن هر که از دی فوت شده بود کرد
آنحضرت علیه السلام برای در آمدن که غسل کرد و بعد از بلبه شدن آفتاب از راه مجون بفتح مائله
و صمیم که نام کوهستان که است که آنرا معلی گویند و که بفتح کاف بی مدنی نام آن جبلی که در مخرج است
بلکه در آمد و متعارف دیدی در گارد آمدن بکبریت حرکت و اگر چه بوقت نور و بهارک است اما وقت
داشت یعنی آنجا دیگر دارد و دعا گفته که اگر شما خواستید در شب در آنکه حضرت رسول علیه السلام امام بود
و امام را در روز در آمدن مجبور بود تا مردم به پیوند و آتش او کنند و چون بیک شبیه که آنرا باب اسلام
گویند رسید و کعبه مشاهده کردند و این دعا خواند اللهم زد حیک تعظما و تشریفها و ذکر ما و مهاتره و
بعضی روایات آمده اللهم انت اسلام و منک اسلام و انتا ربنا یا اسلام اللهم زد ذال بیت تشریفها و تعظما و تشریفها
و مهاتره و در آخر این در دامن حجه و عمره تکریمها و تشریفها و تعظما و تشریفها و چون در سجده در آمد است سوسه کعبه
و آن شد و بحسب مسجد کدردن مشغول نشد و طواف کرد زیرا که تحت مسجد بیت الحرام طواف است

در وقت هجرت در آن در آمده و نشسته بود و چون از طواف فارغ شد بمقام ابراهیم علیه السلام آمد
و مقام ابراهیم نام سنگی است که در وی نشان پای مبارک ابراهیم علیه السلام است و مراد از اینجا آنست
است که این سنگ در اینجا نهاده اند و این آیت را بخوانند و آنچه در این مقام ابراهیم علیه السلام در کعبت نماز
در آن مقام بگذارد و مقام را در میان خویش و کعبه گسترانند و گنبد را درون و در کعبت بعد از طواف واجب است
نزد ما و در هر جای که بگذرانند از مسجد جائز است و افضل آنست که در مقام ابراهیم علیه السلام بگذرانند و در کعبت
اول فاتحه خوانند و قل یا ایها الکافرون بعد از کعبت ثانی فاتحه و قل هو الله احد و چون از نماز فارغ
شد باز نزد حجر اسود استیلام کرد پس از درمیانی بیرون شد و بسوی کوه صفا رفت و چون نزدیک
صفا آمد این آیت خواند ان الصفا والمرده من شاعر الله و گفت ای بار خدایا من را به صفا بیا
صفا برآمد چنانکه کعبه را توان دید و بر بالای صفا ایستاد و کعبه را مستقبل شد و بکعبه فرمود گفت
لا اله الا الله و صده لا شریک له اللهم لا اله الا انت و صده
و صده و هزم الاخراب و در روایت دیگر و صده زیاده آمده و دعا کرد و فرمود اللهم انما ملک
موجبات رحمتک و خیرایم مغفراتک و اعصمت من کل بر و اسلامه من کل اثم اللهم لا اله الا انت و صده
الاخره و لا اله الا فرجه و لا اله الا کشفه و لا حاجة من حاج الیه و لا اله الا قضاها و لا یجوز
تذکر گفت و میان آن دعای کرد بعد از آن فرود آمد و در موطا از ابن عمر این دعا نیز منقول است
است اللهم انک قلت ادعونی استجب لکم و انک لا تخلق المیثاق و انما سالک کما بهیتی للسلام
ان لا یتفرق منی شیء یوفانی و انما سلم و بعد از آن فرود آمد بجانب مروه رفت و روایت کرد در میان
صفا و مروه میفرمود رب اغفر وارحمهم انک الا عظم الاکرم و نیز چون از صفا فرود آمد سعی نمود و چون
از ولوی بگذشت باز ایستاد و گفت و الا ان الامنی بر کتفای محل سے در دیوار حرم نهاده اند
که آنرا بن لبلیس الاخرین گویند و از صفا بروه میرفت و از مروه بصفا می آمد و گفت باز بخین
میفرمود سعی کرده کرد و هرگاه مرقه رسیدی همان از کار و دعوات که در صفا خواندی در مروه نیز
خواندی و پیاده سعی کرد و چون بسیار شد از حمام مردم از جهت محبت اهل سعی و مردم دیگر که
بتماشای جمال جهان آرا او بر آمده بودند بر تاقه سوار شد پس میگفتند مردم هزار سال الله عز
وجل تا محذرات و ایکار از خانه بر آمده بودند و بنود پیش آن حضرت عرض نمود و در پیش و پویش

حضرت این روز و این ماه و این بلد و مرد و روز عرفه و یادی آنج و بیایه که منظم است و فرمود حضرت
از هر جا بلیت نهاده شده در زیر پای من یعنی امیر جمعی در بیوم و اوقالی بجا بلیت بوزا ابطال کردم
و کان تم کین ساختم و حسب را عادت است که در امر که آنرا باطل خواندند سار تا که بارنگر و آن
جمع بدان نمایند که آنرا زیر پای خود کردم و فرمود خونهایی بجا بلیت همه موضوع و در دست یعنی اگر
بر دیگر دعوی خون است که در بجا بلیت واقع شده بود اکنون آن دعوی بر طرت کردم و در دست
و اصل دعوی از خود منست بلکه اگر نهاده و در دست ساختم چون این رسمه بن الحارث است و این
فنی سعد است و خلع میگرد و شیری خود دینا که حضرت نیز درین قبیل شیر خورده بودند و این قبیل
بود با خلع و عارف بن عبد المطلب هم رسول الله صلی الله علیه و سلم و همیه این رسمه وی میبایست
و این بعد از آن حضرت و نام پسر و اباس بود که شیر خورده درین سعد که در محاربه که میان بنی سعد
و بنی مدهک با بنی پسر رسید و کشته شد و بنو عبد المطلب دعوی آن خون برایشان داشتند و حضرت
علیه السلام آن خون را در ساخت و بنو عبد المطلب از دعوی آن باز داشت و فرمود با بجا بلیت موضوع
است و قریش را عادت بود که در بجا بلیت را می خوردند و دعوی این دیون که بر او بر یکدیگر داشتند
این دعوی را نیز افکند و باطل گردانید و فرمود اول بیای که می نگرم برای عباس بن عبد المطلب
است و درین خطبه وصیت به امرات و ملاطفه زنان و احسان در حق ایشان و حقوقیکه تا آنست
بر شوهران و شوهران رسد بزرگان بیان کرد و فرمود بر بنی و بر بستیدند را جل جلاله در حق
زنان که گرفته اند ایشان را مردی و عهدی و استحل کردید و نفرت نمودید فرج ایشان را به کل و
حکم دی تعالی و فرمود مر شمار است برین زنان که پسر نگردانند فرخندها شمار به هیچ کس که شمار
نکرده میدارید آنکس را یعنی مردی که از خود جدا نهند و اگر کنند این امور زنند ایشان را اما بزنی
نفت مولم و مر زن از شمار ذوق و کسوت معروفت و انصاف است و فرمود و به تحقیق گذشتند ام
در بیان شما چیزی که هرگز گمراه نشود اگر جنگا زیند جان دین کتاب خداست عزوجل و بعد از خطبه
خواندن و وصیت کردن پسرید از صحابه رضی الله عنهم و فرمود فرمود قیامت پسرید و خواستید شمار
ازین که چه معامله کردیم با شما و چگونه زندگانی کردم میان شما شما چه جواب خواستید و لود چه خواستید گفت
چه گواهی میدید گفتند گواهی میدیم که تو فرمودهای خدا را بجا میآوردی و نصیحت بواجبی کردی

و آنچه بر حق از حقوق بود از او می رسالت و دعوت گذری و انانی که نزد تو بود ادا کردی و جهاد در
راه خدا نمودی پس بخشش شهادت را بسوی آسمان برداشت و گردانید و سر برافرومود اللهم شهد علم
اشهد و فرمودای گروه مسلمانان بدانند که هیچ سرسینه ای صاف و پاک گردانید یکی از مخلص و عین گیر
نیکو خواهی برای مسلمانان دیگر از جماعت مسلمین فرمود باید که عاقلان جمیع آنچه لغت لغایان
پرسا شده و در حالتیکه در عرفه ایستاده بودم افضل تحت الحارث ما در عبد الرحمن عباس بن ثعلبی شهر
عنه ما قریب می فرستاد و قریب را است و شیر را یا شاید چنانکه بزرگ می بیند و در سنت که
روز ولایت گفته اند که روزه عرفه سنت است مگر بر واقفان عرفات یا صنعت بالغ از کارهای
بعد از آن از راه فرود آمدن بلال بنی الله عنه بانگ نماز گفت و اقامت بر آورد و نمازیده و عصر
جمیع و عصرگاه از یک اذان دو اقامت و در میان صلواتین نوازی دیگر در سنت نقل می کنند
و این را برای تحویل وقوف و قصد است و از آن دعا بود و بنمایند که آن چه مقام است که در
فرض از بر سر خاطر نقل ترک کنند بگویند که آن عرفات است که در وی فرض که وقت عصر است بحکم
نقل که دعا بفرات است ترک کنند بعد از آنکه جمع بین صلواتین در عرفه جمع علیه است بیان است
است از خلیفه اجمعت این روز است و جمعی شافعی نیز بر آنند و نزد اکثر شافعی از جهت سفر و اهل اهل که
و غیر ایشان از آنکه مسافر نبودن نیز جمع کردند و حضرت ایشان از آن منع نگارد و تقریر نزد ایشان
بر آنکه جمع بلیک بودند سفر اگر آنکه گویند که این بحکم متابعت بحکم غیر علی سلام بود اما قصد خود
بحکم سفر بود البتة در حدیث آمده است که حضرت علی علیه السلام بعد از دو رکعتین فرمود تمام کنید
ای اهل که نماز خود را که با قوم مسافر نیم چون آنحضرت علی علیه السلام از نماز فارغ شده سوار شده و از
آمدن کوه عرفات که از حیل رحمت گویند نزدیک آن سنگها سیاه بزرگ که آنجا است و آنجا عباد
در یک در آمده و مردم آنرا بلیغ آدم گویند گفته اند که تعیین موضع وقوف آنحضرت علی علیه السلام
آن شخص معلوم نشده اما اگر نزد آن محراب است یا ستاد در ساعت و در هر مکان در آن کند که وقوف شریف
را در یافته باشد و بر آمدن بر آن کوه خیر است و نیز است که آنحضرت علی علیه السلام نزدیک همین محراب
قلعه یا ستاد بر پشت نشسته شروع در دعا و تضرع و تهنات نمود و تضرع و تهنات در مقام بسیار مطلوب است
و اگر گاهی است و بدعوات قبول حاجات است و در وقت دعا دستها بر زمین برشته بود و می خوانند

سکین و عاکرین روزها نور است بسیار است و در آنچه در سفر سعادت دیگر است کفایت است
 دیگر و عاکرین است که در او روزگوست و در وقت طلوع و غروب که من و غیران که پیش ازین بودند
 درین روز خوانده اند این است که لا اله الا الله وحده لا شریک له الملك و لا یحضره فناء و لا یموت
 تا آفتاب تمام غروب کرد و رفته و در روز عرفات این آیت نازل گردید و ایام اکملت لکم دینیکم
 نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا و اقامه انوار ایمان و اداء ارطایه تمت فتح ابواب قبول و اجابت
 تراکم و متوانی است و در حدیث آمده است که دیده نشد شیطان خوارتر و جبرتر و غم و غصه خنده تر و
 روی چنانکه در روز عرفه بهجت نامهی بنید از نزول رحمت و مغفرت گناهان پیران آدم گردید و در
 که دید جبرئیل را علیه السلام که ترتیب میدهد صفوف ملائکه را و گفته اند بدیعت کسی است که درین وقت
 بایستد گمان بردارد که آفریده نشد است نیز و حدیث آمده است که بیایات مانی کند حق جل و علا
 بر فرشتگان با و سیان و سیاه و یا و چه چیز خواست اندیشیان که ترا کرده اند بر سر من خاندان و در او
 واد لا و خود را و آمده اند و در یک دست سر برهنه و آلوده کنان را و در دم ایشان را در پیش و در زیر
 گناهان ایشان را و بر که یکایک از قوت آمده اند و فرض حج کفایت است و میباید که تا غروب آفتاب
 بایستد مرا که ستیاد و سواخذ علی الله علیه و آله و سلم تا آفتاب غروب گردد و در عرفات این آیت نازل گردید
 اکملت لکم دینیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دنیا و اگر چه نزول این کرمه بیب ذوق و سرور و
 اهل اسلام که اشیاف و آتایان و در شناسان از بخاطر زمان رحمت و حلول رحمت و وقت فیمید
 شکسته دل خند چنانکه صدیق اکبر در وقت نزول سوره اذ جاء نصر الله و الفتح نیز باین معنی شکر و شکر
 کرد و چون لب از غروب آفتاب کرد و در آن شد از عرفات سامه بن زید را و لب خود را و بارش کشید
 بهشت و میگفت ای ربان آیه امیده باشید و ساکن یکدیگر نیکوئی ندیدند تا ختن است و بر سر یکدیگر
 نمودن است و در حقیقت سکینه و قار منیب سکون حراج و در و دود و سحر را و در حضور و علی است
 حال و جمیع ماک است و حرکت و غیاب بیب تشوش قلب و لغز باطن پریشانی خاطر و بیب منع از
 و درین و در غیاب نمودن پس دریافت حاجت در نماز که بعضی بخردان و اهلان گفت بر این است و از
 قاترین یکسری بر صیغه تنبیه که نام رفته تکرار است یکی میان عوفه و نزل و در دیگر سیان که و بنا بر جمع کرد
 همان طریق که در فتن عیدگاه و مسالک میباید از رعایت مخالفت راه فتن و آمدن بر گشتن عرفات

پیرسلوک داشت که از طریق فیهیت بفتح ضاده و حاء آمد و قلونین برگشت بعد از آنای طریق چهار شیر اندکی
 فرود داشت چنانکه میان سیرج و بعلی میرفت و همان بی فرخ جای رسیدی بقصدی بشتاب برآمدی و چون
 بلندی رسیدی ز نام ناقد فرود گشتی تا باستانی بدستی و در مجموع راه بلیه میگفت و در راه میل کردی
 از شتاب راه دو کوه را گوشت و فرود آمد و نقص وضو کرد وضوی سبک ساخت نه سبب باغ و اکال آنجا نیک
 برای نماز می ساخت اسامه گفت اهل صلوٰه یعنی نماز مغرب خواهی گذری یا رسول الله فرمود نماز بیشتر
 است یعنی در مزدلفه یا نماز عشا گذارده خواهد شد پس سوار شد و فرود آمد که مکانی است میان منا
 و عرفات و قریش در جایست همین جا وقت یکروز و دو بعرفات می رفتند و میگفتند یا حسبا یا حسبا کرم خدا
 از حرم بیرون نرویم و در مزدلفه وضوی کامل ساخت و فرود تا اذان گفتند و اقامت کردند و نماز
 بگذارد و پیش از آنکه یارها فرود آمدند و شتران فرود بیاوند و چون یارها فرود آوردند نماز اقامت گفتند
 نماز گفتن بگذارد و از هر یک گفتن با یک گفتند و میان فرض مغرب فرض عشا بی نماز گذارد و
 از اینجا معلوم شد که جمیع میان مغرب و شایک اذان دو اقامت بوده چنانکه در عرفات بود میان
 اقامت و عصر حدیث بخاری و مسلم از اسامه بن زید چنین آمده و در سبب فرود شافعی و نزد امام ابوحنیفه
 و بروایتی از احمد بسیاری از ائمه بیک اقامت گذارد و این روایت نیز از ابن عمر صحیح مسلم آمده و از هر
 یک صحیح آن منوّه و ترجیح کرده اند این حدیث را بآنکه چون عشا در نماز وقت خود است با فرادیت
 و اعلام بدان حاجت نبود و عصر در وقت و غیر وقت بود پس محتاج شد بزیادتی اعلام و الله اعلم و حضرت
 علیه السلام بعد از ادا عشا بخواب رفت تا صبح بیدار شد و جای نشین کرد با وجود کمال ملالت بران
 جهت رعایت اعتدال در رعایت حق بدان پس چون فجر طلوع کرد نماز صبح را در اول وقت بگذارد
 پیش از وقت چنانکه نظر بظاهر بعضی احادیث گمان می برند و آنکه در بعضی احادیث واقع شده که
 از وقت گذارد و مراد پیش از وقت معناه طلوع صبح ظهور تا صبح شب است و به تحقیق ظاهر شد طلوع فجر
 بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بود و یا غیر وی و بر مردم شنبه بود پس ارشاد و شعر حرام آمد و آن
 علی است در میان مزدلفه و بران عمامی فرموده اند پس در شعر استاد و رو بقبله آورد و بعد از آن
 و ابتال مشغول شد در سفر السعادت از ابی دلو و ابن ماجه از ابن عباس بن مرثد و ابن
 که آنحضرت ده اگر مراست خود را در شایه و منبخت جواب آن حضرت کردم که ظالم را که البته او را از

معلوم بگیریم پس فرمود آنحضرت چه در دنگار من تو قادی اگر خواهی مظلوم را بیشتر ای ظالم بیشتر
در الوقت جواب اینده عانیام چون در خرد تصحیح کرد اعاده گردانید و فارا جواب آید اجابت کردم آنچه
خواستی بخندید آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما گفتند یا رسول الله با در وید را گفت
تو باد این ساعته نبود که تو در اینجا بخندی همیشه خندان دارا خدا تعالی ترا فرمود عدد و ان شاء الله
چون در سنت که اجابت کرد حق تعالی دعا مرا و بخشیدت مرا خاک بر سر رخیت و بواوید فریاد کرد پس
در خنده آورد مرا آنچه دیدم از طبع و فزع وی و گفته اند که مراد بابت در اینجا و تقان عوفه اند و اینجا
گفته اند بعضی که حج مکرر حقوق اعیان نیز میشود و طبری گفته است که این محمول است بر آن که تو کرد
و عاجز آمد از وقایع حق تعالی نیز مانند روایت ابی داود و ابن ماجه آورده و گفته این شواهد بسیار است
اگر صحیح است محبت است و اگر نه قول حق سبحانه و تعالی مآدون ذلک پس است و ظلم نیز مآدون شر
است و با حمله حقوق الله مستفور است از حجاج و در حقوق عباد خلاف است و فضل الله و است
ظاهر احادیث عام است و الله اعلم و در تفسیر و تلبیل و ذکر بیوتا طلوع آفتاب نزدیک شب
بناروان شد و درین نوبت فضل ابن عباس را روایت خود ساخت و اساسه بن زید در میان
قریش پیاده می رفت و درین راه فضل ابن عباس را گفت تا سنگ دره پس روی جمار در کار گذار
از خود خرد از منبت از ابن عمر مثل بغره فتم آمده و این خسی خذت گویند به فتح خا و سکون قال
بسمین و اگر بزرگتر ازین بیارند نیز جایز است و خلاف سنت است پس هفت سنگ زره بر حیدر
زمین و بر رسول صلی الله علیه و سلم داد و اینها برای امر و زکروز حید است برای می حیره الحقه
کفایت میکند و اگر پس سه روز دیگر بدارد و بنقاد باید بروشت هفت پس روز حید و شصت سه
ایام تشریق هر روز است و یک و بعضی گفته اند که این بهتر است و عادت دین زمان همین
و بعضی گفته اند که اگر ازین سه بیشتر بردارد بهتر شاید که بعضی از آن ده جا بیفتد و کم شود اما در حدیث
بیان هفت واقع شده و حضرت بکعت مبارک خود آن سنگ زره را از خیار پاک میکرد و نزد بعضی
اگر بشویند بهتر است و در سه نخسای نفس و قول است و دین را از رقی از قبیل که قطع خار حبه
و سکون تا شش و فتح مین جمله لغایت جمله پیش آمد سوال کرد که پرسین مردی پیر است و بر پشت
شتر نمی تواند نشست و حاج کن از جانب وی فرمود نعم و فضل بن عباس که در لیت آنحضرت بود آن

زن نگاه میکرد و آن زن بوی تیر نگاه میکرد و بود فضل بن عباس خوش رو و خوش سو و خنده و چنان
 حسن پس آنحضرت دست مبارک خود پیش روی فضل جاب می خست از نظر کردن ایشان بیکدیگر و در
 روایتی آمده که آنحضرت پیچید گردن فضل را گفت عباس چرا پیچیدی گردن این غم خود را یا رسول الله
 فرمود دیدم مرد جوان از آن جوانان پس این تشنه بر ایشان و سوسو کشی شیطان را و پهرین راه پیر من
 پیش آید و از او خوشی خبر داد که بغایت عاجز و ناتوان شده و اگر بر شتر می نهد بیم طاعت است آیا حج
 بگذارد از جانب وی فرمود اگر برادر تو دین می بود دین او را می گذاردی یا نه گفت ای می گذارم
 گفت پس حج از او را بخود بگذارد که دین خدا بگذارد و دین اولی است و دین خدایت دلالت است بر جوارفت
 هیچ دورین مسئله تفصیلاست مذکور در فقه چون در طعن محرم میم و کسبین مملک شده رسید که او
 است در اول مناشته را سخت راند و به تعجیل از آن وادی بیرون شد و این سنت است بر راکب
 اگر پیاده باشد هم نیز بگذارد و در آن شد این دولت که رسید اصحاب قبل را آنچه در قرآن مذکور است
 و این جهت این را نمی دانند که قبل درین محل بقیه و دماند و تحیر و لغت عاجز و در مانده و قطع
 گردانیده است و این وادی عاجز و منقطع گردانیده قبل را از سیر یا احباب قبل از آمدن مکه
 و عادت شریف نبوی صلی الله علیه و سلم این بود که از موضع می که بر دشمنان حق بلا و عذابی فرود آمده بود
 به تعجیل بگذشتی چنانکه در سفر غزه خوک چون بقریه لوط و خاشاک ایشان رسیدند و گذشت و محاسبان نیز
 امر کرد تا از آن نزد بگذرد و همچنین بر او مبارک است تا اسفل وادی وقت داشت آمد و برابر حرم
 باستان و جبهه اصل یعنی صفا است یعنی سنگینه پس از آن غالب آمد بر آن مواضع که در آن می خست
 می کنند و آن سه مواضع است جبهه اولی بجانب سحر خف که چون از مزلطفه از راه میان میانه اول
 بروی بگذرد بعد از آن جبهه وسطی بعد از وی جبهه ثانی و عقبه راه بر آمدن کوه و این جبهه در آن کوه
 واقع شده و این بجانب مکه است پس در اول روز محرکه از مزلطفه آمد از آن دو جبهه اولی و وسطی گذشت
 برابر این جبهه آمد و باستان و کعبه مکرمه را بجانب چپ گذشت و منار بجانب روایف رست سوار جنگا
 جنگا را بنگار انداخت و با سربکی بکیس گفت بری جبهه سواره دین روز بود و ایام تشریق که برمی خیزد
 ثانی کوه پیاده کرد و اگر از آن سواره کنند نیز جائز است و لیکن اولی و افضل پیاده است چنانکه در سنت آمده
 و بعد از می چهار تلمیه را قطع کرد و بعد از می بتسلل بگذشت نزد سحر خف و قطع خار می و سکون تخماتیه و

در وی سخن این گفت یا عمر انکس رسول الله من شمتاؤینه و فی یک الموی به معمر قادر گرانیدار و بخدا
 بزرگوار گوش خود و حال آنکه در دست تست به تو یعنی بسیار باش و قدر نعمت بدان پس گفت معمر و الله
 یا رسول الله این استیادان قدرت یافتن من در مقام برتری نعمت خدایت بر من منت است و استیادان
 بر من خال اهل گفت آنحضرت آری هم چنین است و در نعمت های خلیف است انگاه اشارت فرمود بکلام
 ما ابتدا بجانب رست کند خایه مراد باینست آنحضرت است و در حدیث شریفی علیه که در مشکوٰۃ آمده
 تصریح بدان آمده و صحیح همین است و بعضی بجانب رست حلاق اعتبار کنند و چون از خلق بجانب رست
 خارج شد آن مویها را قسمت کرد و بر حاضران و اشارت فرمود تا بجانب چپ یا بر خلق گردان مجموع را باطن
 انصاری زنج ام سلمه که ام انس بن مالک است و انوار رحمت و بعضی روایات آمده که ام سلمه و ابو
 و ابو طلحه از مویها جانب رست نیز نصیب یافته بودند و این فضل و غایت آن حضرت صلی الله علیه
 علیه و سلم بودی ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و چون از خلق خارج شده
 و مردمان همه را کنار موی یاد داده موی نصیب رسیده مرا از ریف تو موی بسند است و تقصیر
 میکنم بوی بسند است و تا آخر ناخن نگهستان مبارک را تقسیم کرد و از آن نیز مردمان قسمت کرد و شستن
 صحابه خلق کردند و بعضی تقصیر کردند و خلق را تفصیل داد و بر قدر خایه که شست بعد از آن پیش از تزلزل
 بکمر رفت و طواف کرد و این طواف از ارکان حج و فرائض است و این را طواف اضافه خوانند
 و طواف زیارت نیز گویند و چون از طواف خارج شد نزدیک چاه زمزم آمد و عباس و اولاد او که
 بیت منعب ایشان بود آب میکشیدند و فرمود اگر نه تن بونی ای اک عباس که کسان بشما غلبه کرده اند
 من خود فرود آمی و آب از چاه کشیدی شمار بر تقایات عانت کردی از جهت فضل و بزرگی این کار
 یعنی اگر من اینجا بکنم بعد از من است گرد و بر است و مردم همه باینکار بقصد اتباع من دست زنند و تا
 غالب آیند و بخت بشمارند و این منصب بزرگ از دست شما برو پس یک دلو بر آنحضرت عرض کردند
 تناول فرمود استاده و استیادان در حالت مشرب بر آبیان جوار بودند یا اگر بر ضرورت و حاجت که
 از جهت کثرت از دحام جای نبود یا ضرورتی و حاجتی دیگر و الله عالم بعبیه گویند که استیاده آب خوردن مخصوص
 اب زرم و بقیه آب و ضرورت و این بحث در بیان علوات شریف گذشت در مصل شریف آنحضرت صلی
 علیه و سلم درین طواف بر راحله سوار بود و سبب سوار شدن بعضی میگویند کثرت از دحام بود یا بقصد شرف

بر مردم بود تا مجموع حاضران او را مشاهده کنند و کیفیت طوالت را میسر شود و آداب و احکام آنرا معلوم کنند
و بعضی میگویند برای حتمی بودن آن و ضرورت طواف سوره اگر در آنکه آنحضرت مامون بود از ملکوت سبحی
و در زمان بنی بازگشت و نماز ظهر را در نمازگاه این چنین است و همچنین از این هر دو هیچ مسلم بر ولایت و کمال
از عایشه و جابر آمده است که نماز ظهر را در نمازگاه این چنین است و همچنین از این هر دو هیچ مسلم بر ولایت و کمال
جابر و عایشه و جابر بر عت است بجهت حجه الوداع و عایشه شخص بود بر سوره و بعضی ترجیح میدهند این غیر
میکنند که شفق علیه است در حال که اعظم و جل نام و شیخ ابن الهمام گفت اگر تکلف کم جمع بین این دو
را که گوئیم که بیکه گذارد و جل کنیم گذاردن کما بر عاده آن سببی که مطلع گشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
که موجب نقصان بود و یا نه او را اول پس چون در محبت فرمود بنی شب آنجا میبویست کرد و روز
دیگر بعد از زجر بخار که در آن شب زوال نمود پیاده پیش از ادای صلوٰه ظهر سوی حجره اولی آمد و آن
جمعه است که به مسجد خیف نزدیکتر است و بخت سنگریزه پیدا شد و با هر یک بکیر میگفت چون
از روی غایب شد چند گاهی از محل به پیشتر شد و تقبل قبله با ستاد و دعا کرد و چند آن زبان که
سوره بقره خواند و عاقرانند بود چون از دعا فارغ شد بقره و طلی آمد و بمسیرین طریق رسید که در
از آنجا راه دست چپ چند گاهی در میان وادی رفت و آنجا با ستاد و دعا کرد و تقبل قبله نمود و در آن
شد تا پیش حجره عقب آمد با ستاد و کعب را دست چپ و دست راست را دست چپ و دست چپ را دست راست و در می کرد و
در ساعت بی توقف بازگشت و در محل دعا کرد و حکمت آن بود که اول بطل نبوت و علماء درین ده و دیگر
یکی از این جمعه در طریق است از حاتم عظیم بود و عاقران استادن نبود و دیگر آنکه دعا در صلب عبادت
چنانکه در حجره اولی و طلی بود افضل است از آنکه در بی عبادت چنانکه درین حجره است و اشهر علم
و آنحضرت صلی الله علیه و سلم تجلیل نگردد و تقریر فحشین یعنی بر آمدن از نماز و بوم التقریر و رسوم عبادت
را گویند و لیکن التقریر آن شب که حاجیان از نماز بازگشتند و روان شدن از عرفات را اطلاع گویند
و از مدله دفع و از نماز فقر بلکه بعد از تمام آنجا اقامت فرمود و بعضی از روز چهارم که روز سیزدهم و آخر
ایام تشریق است بعد از زوال رسید که در میان شد و در محاسب فخریم و شیخ حاکم میفرموده که در کعبه
بیرون که حصای بنی سنگریزه را در می بسیار است و زول فرمود و خیف بنی کنانه نیز نام همین جا است
البعض نیز میگویند و طلی میل حاصل کرد و سنگریزه را دقیق باشد چنانکه در او پیاده و دایمی باشد

و مکمل را بطحا و الطح نام است از نجاست و طهر و صبر و خیر و عشا ایجا گذارد و این تعجب بعضی علماء میگویند
 امری اتفاقی بود که ابو رافع گماشته در عهد و در بار خاندان حضرت بود اتفاقا خیمه ایجا زد پس در همانجا تزلزل
 کرد و بعضی میگویند از سخن حج و از تمام نماز گاه است چه آنحضرت در سافر مودان تا زیورن عدا ایشا
 الله تعالی بحیف نبی گماشته و کافران در نیظام میگویند خورده و عهد بسته بودند که بانی یا ششم و نبی اطلب
 ایشان گفتند و سناکت در وصلت نمایند تا الوقت که رسول صلی الله علیه و سلم تسلیم ایشان کنند پس
 حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم تزلزل و بحسب قصد کرد که شعار سلام ظاهر کنند و این محل که
 ایشان شعار کفر ظاهر کردند و شکر نعمت حق بجا آورد و غالب گشت و الله اعلم که وقت و احوال آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم تا وقت عشا چه جت اعتماد عایشه رضی الله عنها پیدا کرد اگر آن حی بود شاید وقت تزلزل نیز
 میکرد چون این بنده تعجب صاحب این تالیف در خدمت شیخ امام اجل اکرم عبد الوهاب بن قاسم کماؤ
 رحمة الله علیه حجت و سعه از شما بحسب آنکه نماز طهر در نیظام بگذارد و در جواب پرسش گفته اند که باینکه از این
 فرموده اند اینقدر در آنرا ظرف سعادت اقبال کافی است و این عبارت بر یکش عرب نیز مودت و خدا العبد
 نیز انشاء الله تعالی و اندکی از قسب غیبی چون بیدارش بسواریت و بکافرت و این دعا کرد و این دعا
 واجب است بر غیر اهل مکه و درین طواف اهل مکه و لیکن کتب طواف کرده آن وظیفه طواف است
 مطلقا و اینجا کان اول فدا و هم المومنین عایشه رضی الله عنها درین شب غیبت کرد که طهر بگذارد و او را
 اجازت داد و برادر او را عبد الرحمن باوی فرستاد و در مکه تنعم که بیرون حرم است رفت و حرام است و مکه
 آمد و طهر تمام کرد و هنوز شب تمام نشده بود که از اعمال عمره خارج شد و بحسب رجوع کرد پس آنحضرت نماز
 طهر و در حیل و همه حلت کردند و بپوشید و روان شدند و از جانب بخل که آنرا که گویند لغیم کاف بر خدات
 راهی که از آن در آمده بود که اعلا مکه است بر این چنانکه سعادت شریف بود و در اختلاف طریق در راه این
 بر آمدن و بعضی فضل گفته اند که در آمدن از جانب علو از برای تعظیم و اعلا نشان بیت است و در این
 از جانب بخل که تخرن بر فراق وی کرد و گویند که سنت بر جسم علیه السلام و نیز نخبین بود و در وقت
 و دواع و قوه و در مکه و آمده است که هیچ انفرید نیست که در حرم با بسته و دعا کند و حاجت
 خود را آنحضرت رب العزت در خواهد الا حاجت ما کرد و در این تخرن و اباب کعبه را گویند که
 التزم میکنند از آدمی بسته بدان و سافت باین ان کیاع است چنانکه یک کف دست بر در باشد

و بر برگردان این التزم متحبه است که بعد از طواف و دعای بکنند و نیز بر سر زرم رفت و بپوشد و بپوشد خود
 و لوی از آن بکشید و بخورد و بپوشد و بعد از آن وقت و در وقت و دعای پای پس رفت و بپوشد و بپوشد
 سنت از وقت و دعای خانه که بعد از نماز صبح بر برگردان و در نماز صبح و بعد از نماز صبح و بعد از نماز صبح
 چون در راه منزل روحا رسید در شب جمعی از سواران و دیگران ایشان سلام کرد و گفت شما چه کار میکنید
 با سلا نامیر شما چه کار میکنید فرمود من رسول خدا ایم پس بی پیش آمد و کودک خود را از محضر برداشت و
 پیش آورد و گفت یا رسول الله طفل را حج درست باشد فرمود آری او را حج باشد و در تازیانی باشد و
 چون بنده اعلیقه رسید شب آنجا افتاد و صبح بیدار شد و عادت شریف در قدم آورد و بپوشد
 وقت چاشت بود و از قدم آوردن بخانه شب منی میفرمود و دوست میداشت که قدم پیشه و نیز
 با اهل خانه بفرستد ایشان استعداده و تفرقه و بکنند و چون در راه مطهره را بود به تصور عظمت و کبریا آهی
 و ظهور امارت و نامشایی و غرور و شادمانی و انوار و کسرا این لایحه طبعه و ملاحظه شد و نیز
 این مقام کما به باریگیر بر آورد و بعد از آن نسبت تفرقه خویش که در وقت قدم بپوشد و بپوشد
 و عادت و شرف و کمال دین و اتمام نعمت در جمع و عافیت و حصول بقدر این کلمات گفت
 لا اله الا الله وحده لا شریک له الملك وله الحمد وهو على کل شئ قدير انیوم ما یوم عابدون باطن
 لرینا جادون صدق الله و عدو نصر عبده و نهرم الاخرای و صدق الله و عدو نصر عبده و نهرم الاخرای
 مطهره آمد و الحمد لله علی اتمام النعمه و الاتمام و حصل و در انشای طریق رحمت چون بمنزل قدیر
 رسید که از دوحی حجه در میان که خطره و درینه مطهره است و بی مبارک سوی ایران کرد و فرمود
 تقویون انی اولى بالمؤمنین من انفسهم مانند ایند شما که من ترو دیکتر دوستم یومنان از دوحی است
 چنانکه در قرآن مجید رسیده که است که انی اولى بالمؤمنین من انفسهم و صدق الله و عدو نصر عبده
 این لفظ را از دوحی را و معنی آن است که من از شما که من ترو دیکتر دوستم یومنان از دوحی است
 ایشان در آن باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشیر و فساد نیز می خوانند و قلوبی گفتند و بپوشد
 تو نزدیکترین دوست ترین یومنان است که انی اولى بالمؤمنین من انفسهم و صدق الله و عدو نصر عبده
 عالم خوانند و من اجابت نمودم و بپوشد که من در میان شما را میگیرم و بپوشد که من در میان شما را میگیرم
 قرآن و اهل بیت من سینه و احتیاط و کینه که در من باین در هر یک و بپوشد که من در میان شما را میگیرم

و صل

آنها که کیفیت خواهند نمود و آن دو امر بعد از من از یکدیگر هرگز جدا نخواهند شد تا در طلب حق کوشش کنند
 انگاه فرمود خدا موسی را که جمیع مومنانم بعد از آن دوست علی را بگرفتند و فرمود اللهم من کنین مولاه
 فیما مولاه هذا وندک سیکم من مولاه اویم علی بن موسی دوست اللهم قال منی الله وعاذ من عاذه خداوند
 دوست دار کسی را که دوست دارد علی را دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را دوست داری پس با عاذه و دشمن
 من نفقه واخل من خذله کسی را که یاری دهد علی را نفقه گذارد و کسی را که در خطه او کار
 نگیرد علی را و از الحق حش و در دیگران حق را با علی هر سو که گردود آمده هست که ملاقات کرد علی را و عمر بنی
 عنه بعد ازین حکایات و گفت گوارنده باش و شاد باش پس سبطالب که جمیع کردی و تمام کردی گشته
 مولای هر یومین مرد و زن روایت کرده است این حدیث را احمد از برادر بن عمار بن زید بن تمیم از ابی اشکات
 بر آنکه از حدیث غایت فاضل و مکرم است مر علی مرتضی که از حدیث و تحریفین متروک است مرد مومنان را بر
 محبت و موالات او و اجتناب و احتراز از بعضی و عداوت او چنانکه در حدیث دیگر آمده است که حدیث مذکور
 علی را که مومنین دشمن ندارد و اگر منافق و لیکن در دلالت وی بر استخلاف علی علیه السلام منصب
 امامت نزد اهل سنت و جماعت سخن است و شیعه تنسک کرده اند و در احکام نفس قطعی است باین قول
 آنحضرت است اولی بکم نه نامزد محبوب و الا احتیاج و جمع کردن صحابه رضی الله عنهم و خطاب کردن ایشان
 و این مبالغه نمودن و دعا کردن مراد از رضی الله عنه نبوده زیرا که سید است وی و این سخنان آنرا
 سیرکی را از صحابه و حدیث صحیح است حدیث که در حدیث جامع ترمذی و سنن ابی داود و طرق او که است
 و روایت کرده اند جمعی کثیر از صحابه و کاتبی و او را بدان مر علی را در حدیثی که زاع کرده شده با وی و در این حدیث
 وی بسیاری از مساند وی صحاح و حسان است و نقایح نیست بقرین کسی سخن کرده است حدیث
 وی و نه بقول بعضی که گفته اند زیادت و اک من الله و موضوع است زیرا که در دست از طریق مستند که
 تصحیح کرده است آنرا از بی و غیر وی و کذا قال الشيخ بن حجر بن اسود الحق الحرفه و گفت شیخ و لیکن با
 سکا و نیم کثیره بطریق الزام که ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار و دلیل امامت و گفته اند که تا حدیث
 متواتر نباشد بدان استدلال بر محبت امامت نتوان کرد و یقین است که آن حدیث متواتر نیست و
 با وجه خلاف در حدیث آن اگر چه آن خلافت مردود باشد باطنه گفته و در آن بعضی از حدیث و علی
 ایشانند که رجوع است بایشان درین امر مثل ابی داود و حبتانی و ابی حاتم رازی و جری ایشان

و دعایت نموده اند و از ارباب خط و اتفاق که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر اسفار کرده اند مثل کاشانی
و سلم و واقعه‌ی حجاز ایشان از ارباب حدیث داین با کرم چهل نیست معصیت حدیث و لیکن عوی توانی
مثل آن از عجب غایب و ایشان شرط کرده اند و اترا حدیث امامت فقه بر دایم سنت و عبادت و کرامت
بر شمع و کلام ایشان در مقام طویل است در صواب حق محرقه مذکور است با پیوسته از ان بطریق مختصاریه
گفته است لا نسلم که مولی و دنیا یا معنی حاکم دوالی است بای معنی محبوب و ناصر است و لفظ مولی مشترک است
میان معانی مستفاده و معنی و عتیق حضرت در امر و ناصر و محبوب و تعیین معانی مشترک بیدلیل اعتبار ندارد
و با ایشان مستفادین بر محبت ارادت محبوب و ناصر و علی رضی الله عنه و کرم وجهه سیدنا و فاضلنا و صاحب
سابق حدیث و نیز در معنی ناظر است و بودن هر یک بمعنی امام معلوم و مورد نیست و در حدیث و در حدیث
آنکه گفت ذکر کرده است که مفضل معنی فضل است و میگوید نیکو که این چیز اولی است از افعال چیز دیگر
مولی است از وی پس عرض آنحضرت بر موالات تبعیت بر اعلیاب از بعضی و رضی الله عنه بر اراک
تبعیت بر اراک فی نزدیکی تر است از تبعیت بر ارضی الله عنه از تبعیت نصیر بر کرد قول خود است اعلی
بالمؤمنین من انفسهم و دعای از تبعیت است و در بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت صوما ذکر علی بن ابی طالب
خصوصا آمده چنانکه در کلماتی در غیر اینست که آمده و اینست که مراد که واجب و در غایت که محبت ایشان است
و نیز آمده است که سبب حد و داین حدیث است که بعضی که علی رضی الله عنه درین بود و در کلماتی از
رضی الله عنه در بعضی مورد نکاری است نمودن چنانکه بریده سلمی و ذکر آن در سوره علی بجانبین پیش از ذکر
حج و حج و گشت در مجمع جاری آمده است و در بعضی آن نمودن سبب مبارک آنحضرت صلی الله علیه
و سلم متغیر گشت و در حدیث اولی بالمؤمنین من انفسهم حدیث و محابه از نیز جمع کرده و آنکه نمود و در غایت که گفت
بریده و پس گشت علی بدترین مردم تر و درین گفت که این خبر سلیمان که معنی اولی است لیکن از کجا از حدیث
اولی بامامت یا مراد است بلکه تقرب و بیام چنانکه در قرآن مجید میفرماید ان اولی الناس بابراهیم الخلیل و
و دلیل قاطع که ظاهر از این احتمال نداریم سلیمان اولی بامامت است اما دلیل نیست بر امامت فی الحال
بلکه در حال حد و در وقت تبعیت مراد از تقدیم آمده و در حدیث است با جمیع و علی رضی الله عنه نیز در ان جماع و خلقت
و بقرینه چیزهای دیگر که معنی است بخلات ابی بکر بعد از رسول صلی الله علیه و سلم چگونه مفضل باشد بر امامت و حال که
محبت یا حد علی و عباس رضی الله عنهما و غیر ایشان وقت حاجت بیان بلکه احتیاج آورده علی رضی الله عنه

در وقت خلافت پس سکوت دی رضی الله عنه از احتیاج ایام خلافت دلیل است بر آن که نفس
است دردی بر خلافت وی عقب وفات رسول الله صلی الله علیه وسلم با وجود آنکه فی الله عنه هیچ
کرده است که نفس نیست از آنحضرت بر خلافت وی و نه خلافت غیر وی چنانکه در اخبار صحیح آمده است
که پس سیدنا از وی رضی الله عنه که این همه حال و جرات که از شما بود آمد با نفس از حضرت رسول صلی
علیه وسلم درین باب وارد یابین است که پس و اجتماع خود کردید فرمود شیخ نفس نیست درین باب
ولیکن چون در زمان پیش از ورودین و ملت مشق و تعلم و سیاب اجزا احکام مربوط و حکم و احکام
که دریم بان رفس بودیم بدان چون دیدم که کارخانه دین و ملت از نساق و احکام افتاد و رعایت
نفسی و خلق و ملاحظه تقویت دین بر آن داشت که بحال صبر و تغافل است و الله اعلم و در حدیث
و غیره آمده که علی و عباس رضی الله عنهما از آنحضرت صلی الله علیه وسلم در مرض موت برآمدند و عباس
بعلی گفت بطلب امر را از حضرت اگر در ما باشد بدانیم آنرا از حضرت پس علی گفت من نمی طلبم ترسم که
علیم و نه در حدیث و اگر این حدیث مذکور نفس می بود در امامت وی رضی الله عنه چه حاجت می بود
بر حاجت آنحضرت و پس سیدنا از وی صلی الله علیه وسلم گفتن عباس رضی الله عنه که اگر این امر
ما باشد و بدانیم آنرا با قرب عهد یوم غدیر خم مانند دو ماه کماش و تجویز نسیان تمام محاقه قضیه یوم
غدیر را و پوشیدن ایشان آنرا با وجود علم بدان از آن قبیل است که عقل تجویز نیکند آنرا و آنحضرت
صلی الله علیه وسلم بعد از غدیر خم خواند و اشکارا کرد حق ابو بکر و عمر را گفت اقتداوا بالابن
ابی بکر و عمر به تحقیق ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم حق کرده است بر وقت این بیت
خود و محبت و اتباع ایشان و فرق است میان محبت و خلافت شیعیه میگویند که صحابه و مستندین نظر
را و لیکن با تبع نکردند آنرا و انقیاد نمودند در ظلم و عناد و کابریه و میر المومنین که ترک طلب و احتیاج
کرد از محبت تقیه بود و شیخ گفت که این کذب و افتر است زیرا که وی رضی الله عنه قوت تمام داشت
و کثرت بی اندازه و شجاعت و پراخود چگونید با وجود آنکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نفس شیعیه
احتیاج بدان نیار و عمل بدان نکند از محالات است چون ابو بکر احتیاج کرد حدیث الامه من
قریش چرا گفتند که نعم همچنین است ولیکن نفس بر خصوص علی واقع است احتیاج برین فائده ندارد و بعضی
از امام اعظم ابو حنیفه آورده است که گفت اصل عقیده و نفس تغلیل است در نفس قایلند تکفیر

دی گویند که صحابه غیر از چندین تن همه کافر شدند قاضی ابو بکر باطلانی گفته که در آنچه رفتند و رفتن
 ابطال اسلام تمام زیرا که چون کمان قصه شمشیر صحابه است و ظلم و انحراف و کذب و خیانت در اول حکام
 اسلام بغرض انقضا فی اثار ایشان واقع شده دیگر هر چه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شده
 منتهی باطل باشد بلکه این منقضت راجع بحضرت رسول میگردد علی الله علیه وسلم که در صحت و سقم
 برآمدند و علی مرتضی نیز که تهاون و تعصیه در طلب حق و در یقین آید آن که در این کلام شیخ ابن حجر
 است در صواعق و هنوز طول دارد و در آنچه ذکر کردیم کفایت است و الله اعلم و درین سال
 چهارم برین عبد الله بجلی را بر ذی الکلاع بی فتح کات بن کور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تیغ
 که یکی از ملوک طایفه بود و خلق کثیر او را بخدا ای ستم پرستیدند و طبع دی شده بودند و در شاد و غم
 جبریر از نزد وی مراجعت نموده بود که حضرت علیه السلام وفات یافت و ذی الکلاع تا زمان مسلم
 بن الخطاب بود و رضی الله عنه و از موحبان و محبوسان میبود که مسلم برکت جبریر سلام آورده گفت
 که خستاد حضرت جبریر بن عبد الله را به سوختن ذی الکلاع و وی عمر و مادحوت کند ایشان را با سلام
 پس سلمان شده و جبریر نزد ایشان بود و در روضه الاحباب میگوید که وی تا زمان عمر بن الخطاب
 بر کفر ماند و در ایام خلافت عمر علیه السلام و بادی بنزده هزار غلام بود و با علما و دانش همه یکبار سلمان
 شدند و از آنکه چهار هزار از او کرد عمر گفت ای ذی الکلاع آنچه باقی مانده است از غلمان تو بفروش
 و دو انگ سب آن بخیان نقد دهم و دو انگ بر من نویسم و دو انگ بشام ذی الکلاع گفت امر و
 مرا حلت ده که با وجود فکر من کنم چنان بمنزل خویش آمد لقیه غلمان خود را آزاد کرد و روز دیگر مجلسی
 امیر المومنین عمر رفت فرمود ای ذی الکلاع غلمان چه قرار یافت گفت خدا تعالی آنچه بهتر بود مرا و
 ایشانرا اختیار کرد عمر گفت آن چیست گفت همه را برای خدا تعالی آزاد کردم عمر رضی الله عنه تعجب
 و تحسین و فرمود نگاه گفت یا امیر المومنین مرا گاهی عظیم است و گمان نمی برم که حق تعالی از
 پیام زود فرمود که امست گفت روزی از جماعتی که مرا تعبد میگویند چنان گفتم بعد از آن از مکانی خود
 ایشان نمودم چون مرا دیدند قریب صد هزار کس مرا سجده کردند و عمر فرمودند توبه خالص لغرض است
 بهنگاه حق و پراگندن دل از گناه سبب امیدواری به مغفرت خداوند است هر چند گناه بزرگ
 بسیار بود و گفته اند که چون سلمان گشت او را دیدم که ترک سلطنت نموده بود و مقداری از گوشت پخته

خریده را پس خویش آونخته بود و این آیات می خواند آیات ان للذین انزاکانت کتبا و انما
 کل یوم فی اذی و لقد کنت اذ اقلیل من القسم الناس معاشا قلیل و اما ثم بدلت بعقود
 چند نذر شقاوت چند اما این چنین در وقت الاحیاء گفته و احوال ذی الکلال را نوشته و اورا ملک
 طائف نوشته و در صحاح جوهری از ملوک این گفته و در قانوس گفته و ذی الکلال الاکبر زید بن النعمان
 و الاصغر متشع بن اکو بن عمرو بن لغبر بن ذی الکلال الاکبر و هاسن از واراسین و الکلال التاج
 و التبع و بی ذی الکلال الاصغر لان حمیر الکلال علی بی ای جمیع قبلیتین هو ازین فراد فانیما
 مکنتا علی ذی الکلال الاکبر و گفته اسالعه ملوک الیمن الواحد تبع و لایسی به الا اذا کانت حمیر و
 و در تفسیر قول حق تعالی ابراهیم خیرام قوم تبع آمده که تبع میر میسر کرد و بلاد را بیکوشش بنا کرد و میر را و
 بنا کرد و سمرقند را و بعضی گفته اند بهم کرد و سمرقند را و دی سوسن بود و قوم وی کا فر و دایت کرده شد
 از رسول صلی الله علیه و سلم که فرمودیند انم که تبع بنحیر بود یا نه و ملوک کن را تا بلعه گویند چنانکه قال
 گویند و بعضی احوال تبع در تاریخ مدینه مطهره نوشته شده است مدین سال ابراهیم بن رسول
 صلی الله علیه و سلم وفات یافت و در از و قناب را اگر قند و گفتند مردم که گرفتن آفتاب از سبب
 موت او است رضی الله عنه و محمود و محمود بود میان مردم که وقوع آن سبب حادثه عظیم چنانکه
 موت یکی از عظاما و مانند آن می باشد چون این سخن سبب شریف رسول خدا صلی الله علیه و سلم رسید
 فرمود که شمس و قمر دو آینه اند از آیات الهی یعنی دلالت میکنند بر کمال قدرت و عظیم صنعت او و کمال
 میکنند بخوبی و کسوف خود بر کمال قدرت و سلطنت باری تعالی و باعث عبرت اند مرا اهل پیشانی
 را که در یک ساعت با آن نورانیت و هبت و جلالت که روی زمین را روشن داشته و مظلوم و کسوف
 شدند هم چنین قادر است و می سبحانه که نور ایمان و علم از آدمیان کشف کند و تاریک گردانند و موت
 و حیات کسی را داخل نیست در آن پس چون به منید که شمس گشته اند و ذکر خدا کنند و صدقه و عتاق
 کنند و در روایات آمده است که موت ابراهیم رضی الله عنه روز عاشورا یا در دهم ربیع الاول بود
 و درین روز ابطال سخنان است که میگویند که گرفتن آفتاب نمی شود مگر در سه روز اخراه و ممکن
 نیست مگر این چنین قسم عادت مر این جاری است و حق تعالی قادر است بر خرق عادت و امر
 علی کل شیء قدیر و باقی احوال و حالات وفات ابراهیم رضی الله عنه در مجلس خود بایده نشاء الله تعالی

و بعد از این سال خبری که علیه اسلام بصورت مروی سخت سیاه و بی سخت پیغمبر جامه در غایت حسن
جمال در مجلس شریف وی علیه السلام طلوع کرد و بانکه تا فرزان مجلس مبارک در تعجب و تعجب
بماندند آمد و زانو زانو آنحضرت صلی الله علیه و آله نشست و پیرستهای خود را بر سر دوران آنحضرت
بر دوران خود نهاد و عبارت حدیث تحمل برد و سنی است و ایمنه اسلام و ایمان و احسان قیام و علامت
آن سوال کرد و آنحضرت علیه السلام همه را جواب فرمود و نگاه از مجلس شریف بیرون رفت و بیچاره
صلی الله علیه و آله فرمود و در راه بود و بر این طبعید یازان بیرون رفتند و هر چه هستند یافتند حضرت فرمود
این خبری که بود که شمارا تعلیم دین کند و این حدیث را حدیث جبرئیل میگویند و کتب احادیث بکار
مشغول نماند و در ادل کتاب مشکوٰۃ المصابیح نیز مذکور است احتیاج شرح آن در اینجا ندارد و ذکر فایده
یازدهم و نهم در مرض وفات آنحضرت علیه السلام و ما يتعلق بها آورده اند که چون رسول خدا صلی الله
علیه و آله از حجة الوداع مراجعت فرمود یعنی از شقیق و جبال را در اعقاب نبوت پیدا شد مسلم بن ثمامه
و سواد بن کعب و عیسی بن طلحه بن خویلد اسد دینی که نام او شامخ فیت الحارث بن سواد و عیسی بن طلحه
مسلم بن مشهورترین این اشیاء بود و او را مسلم بن کعب میگویند و او خود را رحمن الیاسه میگویند و مانند
میگفت شخصی که بین دی می آید رحمان نام دارد و ظاهر نیست که خود را رحمان نام میکرد و باطل بانکه
این نام مخصوص حضرت عده است بل جلالت و بزرگان ملعون کبر سن به سال جبال و ساقا کشت
که سال دهم وی با زنده نبی حلیفه بیدیه مطهر آمد و چون قوم مجلس شریف حضرت آمدند و مسلمان شدند
تکلف نمود و گفت اگر محمد بن ابی از خود خلیفه سازد مسلمان میشوم و متابعت او نمایم آنحضرت صلی الله
علیه و آله منزل آن بعین رفت و بر سر وی ایستاد و در دست حضرت شاخ خرما بود فرمود اگر از من
این شاخ خوابی تو جز جسم جز آنچه حکم الهی است در مسلمانان و فرمود اگر تو بعد از من بیای خدا ایتالی ترا
هلاک گرداند حکم واقع که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود که گوید دست وی دو سوار بود از آن
جهت مخزون بود پس حکم آمد که بر اینانیم چون بر سید هر دو ناپید شد و آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم
تعبیر کرد این خواب را بدو که صاحب یاسه و صاحب صنعایه مسلم بن سواد و بر واتی در رقیه اسلام
در آمد و چون مسلم بن سواد خویش را رجعت نمود متر شد و دعوی نبوت کرد و فرزند را احلال گردانید
و فرقیه نماز ساقط کرد و جماعه از اهل فساد و فساد و تابع او شدند و نامه سید آنحضرت فرستاد و نوشت که

ذکر فایده
یازدهم

سی سید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللہ اعلم فلان الارض لغت تقریش لغت و لکن قریش
 چون نامہ بخت آمد در جواب نوشت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللہ اعلم فلان الارض بعد
 سن شیار و العاقبتہ للتقین پس سید بر کفر اصرار نمود و سبھا با مطبوع و نہایت بدد برابر قرآن مجید
 بری نسبت کہ سبھا حکم داری عالم باشد و بزور علم تر نکات شیعہ کارهای غریب بوجود می آورد و
 بر چہ نمودی از خوارق بر عکس و کبر خرافات مدعا و آمدی چنانکہ اگر یکی را بیدار می نمود عاقر دمی عالم
 بروی و اگر بر کشتنالی سبھم عاقر دمی در حال کوشیدی چون شنید کہ محمد علیہ السلام مغضبه گردید
 ان در چاه انداخت آب چاه افزون شد و شیرین گشت و می نیز تخمین کرد آب چاه در زمین گشت
 و شور گشت و کودکی را تروا آورد و در دست بر سر مالید اقرع گشت و شکستد کام کودکی کرد
 شکستہ زبان و کوتبی و رستبانی و ضرر ساخت و آب و ضرر مان پاشید دیگر در ان سبتان گیا
 درست و عادت اللہ جاری است بر ان کہ عاقر برکت کاذب موافق مدعا ظاهر نگردد و مردی
 پیش سے گفت دو سپردارم در بارہ ایشان دعا کن بخیر و برکت دست بر آورد دعا کرد آخر و نجات رفت
 یک پیش را اگر ر بوده بود و اگر در چاه افتاده و مرد و مجیب کہ آن قوم حجت بشاید این امور
 بوی بی اعتقاد نمی شد و بدو نیز نمی گشتند جامع جمال بجاوت اصحاب و افاض بودند کہ نظر بر می
 کہ داشتند بر سر بردند چون حضرت از همان رحلت کرد کار او بر تہ رسید کہ زیادہ از صد ہزار کس
 جمال بر سر گرد آمدند آخر در زمان خلافت صدیق اکبر علیہ السلام از دست خالہ بن ابولسبھا
 کس سپردار و فتادی با جیل ہزار مرد جنگی بر آمد و میان فریقین مقاتلہ عظیم واقع شد اگر چه سخت
 نزاع در لشکر سلمان اتفاق افتاد آخر حکم الاسلام بعلو اولی علیہ ہزیمت خورد و بگریخت و گروی از
 اہل اسلام در دنبال سے رفتند و وحشی کہ قاتل حمزہ بن عبد المطلب بوی رسید و خبر کہ بدان حمزہ
 راکشہ بود بروی انداخت و بدو خش فرستاد و بجا گفت لنا قاتل خیر الناس فی الکفر و قتال
 شر الناس فی الاسلام و اما اسود غنمہ بفتح عین مملہ و سکون و ن منسوب بحد نفیس بن فرج الطبع
 میم و سکون ذال معجہ و کسر مملہ جیم در آخر مملہ بہ تخانیام اوست و اورا ذی اخبار میگفتند
 بجا و مجیزہ بر کہ خاری بر سر خودی انداخت و بعضی این کار را بجا مملہ خوانند و جہ تسمیہ ان گفته
 کہ میگفت شخص بر من ظاهر میشود و اکب بر چارہ میگویند کہ می گاہی بود بجایت سبھا کہ امور عجیب و

ظاهر میشد و کما مردم را به تحنان خویش اهل خست و بادی که شیطان قرن بود و چنانکه گاه بنان باشد
که او را از حوادث و بر اخبار بیکروند و تمام قصه شرح حال و سبب و احوال این ملعون پشت که باذان را
بنام کائنات که در میان کشته بود و در آخر توفیق سلام فرستاد و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حکومت صنعایین پشت
چون در حضرت ملکوت را قسمت کرد و بعضی از آن پیشتر از آن بانی الهی می باشد و بعضی را چون چنان است و چنانکه گد
پس اسود که خرج نمود و دعوت نبوت کرده بود و با لشکر خویش بر اهل صنعایین آمد و آن ملک و حربه لغت خویش
آورد و شهرین باذان را کشت و زیاده را که علیه شهرین باذان بود و بجز است خروید و بن یک که علی رسول صلی الله علیه
و سلم بود و قبلیه مراد مکتوبی بجهت نبوت که حضرت ائمه اسلام خود و معاذین قبل و احوال و شکر که در آن کوه
بود و خود را با اتفاق یکدیگر میخیزد و عاقل منتهم چون آن خبر بجهت است که علیه السلام رسید و بجا آمد و نبوت که اتفاق
نموده به طریق که توانست در دفع شهر اسود که نبوت دفع مادمه سازد و این تسلیحان پس به یک موضع میخیزد
و پیغام میفرزاند و فرستاده که این مرد یعنی اسود به دشواری کشته بجهت تسلیحان و چنانکه در این تسلیحان
خداست و در من گفته پس به طریق که دانی و هر طوری که حیوانی در دفع این معین میسر کن و زیاده فیروز
چون که اسیرم میزبان بود و خواهر زاده نجاشی و در سال و سم آمده بود و سلمان شد و شخص دیگر را و یونان
مسلم ساخت که شب از دیار خانه نقب ده و در وقت خواب اسود در آید و در آیه قتل رسانند و چنان شب اسود
داده میزبان را و در آخر حرف با فرط داد و تا بجز بستی فرو رفت و بر در خانه هزار مرد و اسیر میباشند و فیروز با جمعی دلوله
خانه را نقب دهند و سر میروم او را از تن جدا کردند و در آن حالت آوازی سخت مثل آواز گاو از وی برآید چنان
شنیدند و پیش و دیدند که زیاده از خانه استقبال ایشان میزد و آن که خاموش باشد که وحی میفرستاده
و چون صبح شد مؤذن از آن حالت و توفیق حاصل کرده و باذان بعد از خمدان محمد رسول الله گفت
و شهدان علیه السلام که ابی طالب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خبر بجهت فرستاده و بعد از وفات آنحضرت این خبر
مردیده رسید و اما پیش از وفات یک شب از حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم شده بود و فرمود که اشب
عنه کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را قتل آورد که نام او فیر و ز است و فرمود نماز فیر و ز
و بعضی از ارباب میفرمود که کرده اند که قتل این معین در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه شده که
عکرمه بن ابی جهل را که با فوجی از اهل اسلام بامارت فرستاده بود و درین واقعه نیز قتل اسود و بجهت فیر و ز
بود اما اکثر محدثان و علما میفرمایند که کشته شد و لا طبع له بن خریله از قبلیه نبی اسود بود که بعد از ولایت حضرت

صلی الله علیه وسلم خروج کرد و عروج یافت و عقیقه بن حصین فراموشی که ذکر می سابقا در غزو حنین بود
 که گذشته است با قبیلۀ فزاره مرگزشته با تبار بنوده نبوی گردیدند و طبعی عوی سبکزد که خبر نعل علیه السلام بر
 می آید و وحی می آورد و اول سبکزدی که از وی واقع شده و سبب گمراهی مردم گشتن بود که یک دور
 با قوم خویش در سفری بود و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب شد گفت اگر بخواهید لا و آخر بخواهید ایضا
 یعنی سوار بر اسب من و بروید سبکی چند می یابید با قوم چنان کردند و آب یافتند و باین علت است
 در فتنه افتادند چون انجیر به ابو بکر صدیق رسید رضی الله عنه لشکری تجدد کرد و خالد بن الولید را پیش
 بجانب طلیح فرستاد پس خالد روان شد تا به قبیلۀ طی رسید و میان دو کوه سلمی و اجاه لشکرگاه گزید
 و قبایل که در آن ناحی بر اسلام باقی مانده بودند با وی ملحق شدند و غار به کردند و لشکر فزاره نیز فرار نمود
 و عقیقه بن حصین کذب او را دریافت و باینی فزاره فرار نمود و لشکر طلیح از هم پاشید و برگشت و شام
 رفت و قبایلی که مرگزشته بودند باز بر اسلام معاودت نمودند بعد از آن طلیح نیز آه و مسلمان شد و در جبهه
 نهادند بدینجه شهادت رسید رضی الله عنه و اما سیاح حکیم چهار مملکت در آخر بوزن قلام ثبت الحارث بن
 سواد از بنی ربیع ننی بود که در بنی قریظ عوی نبوت کرد و قومی بومی گردیدند و زمان و مکان او علیه
 نزدیک بود که وی با وی موافق گشته مسلمیه رسید که اگر بوی مستعرض گردد مبادا قبایل که در آن نواحی
 اند با وی اتفاق نموده بر تماشایامه غالب آیند پس تحف و هدایا به مجلس سیاح روان گزیدند و عاقبت
 حضورش نمود و گفت بعضی اسرار نهانی است که شافیه در میان باید آورد سیاح فرمود تا خیمه زدند و در
 عطریات و اداتی و اغانی آراسته و پیر سرنگردانیدند پس سیاح بیخارفت و هر دو در خیمه درآمدند و حکایت
 از هر باب در میان آوردند و سیاح نیز بیانات مختصرات خود را که داشت بر وی عرض کرد و گفت خبر ما
 که نسبت سناکت در مایه بدایه سیاح هر چه سیاح گفت باید کرد و بیوت او را مسلمیه شست و بویا هم بودند
 و حجب که درین سفر تا باینکه بگردید باطله و بعد از عقد سناکت سیاح نزد قوم خود رفت و سیاح لغز خود
 بیوست قوم سیاح از وی پرسیدند که قصه شافیه چه شد گفت حقیقت پیغامبری و بربن ظاهر گشت و عقد
 حجابش در آدم پرسیدند که هر چه قرار یافت او گفت هر صحت تعیین هر شد گفتند نکاح بی مهر نباشد
 بر و تخفیف کن پس سیاح نزد مسلمیه آمد و طلب تعیین هر کرد و گفت نصف قلات یا مده از اسلام باشد و یاد
 بدان نماز با دو غنغن را بر است که تخفیف کردم و یا مده را گفت که غلات مذکور را حاصل کنند درین هر

بودند که گویند خالد بن الولید رضی الله عنه بالشکر غنیمت رسید و عاتقان سلاح از محل ایشان معزول گردانیدند
 و درین معاهده دو روایت است یکی آنکه در زمان امارت معاویه بود قوم او سلطان شدند و سلام ایشان بنویسند
 شد و مقبول آمد و روایتی دیگر آنکه مسیز در جزیره که داشت مخفی گشت و آنجا پلاک شد و مجلس نام و نشان
 او نشیند و الله اعلم و آخر غزوات و سربا سربا اسلام بن زید بن حارثه است که او را در روز دوشنبه بیست
 ماه صفر سنه یازدهم از حرکت بجانب انبی لغیم میزد و سگون موصی که از دیار روم است مقتل پدید آورد
 و در سربا سربا ساخت که بر سر آنجا عده افتن تار و نقش در خانه انان ایشان زند و در فتن تعجیل نماید تا
 پیش از وصول خبر کس آن قوم رود پیش از دقتن جو سیر و طلالع البصر مستند در ایران با خود میزد
 و در همین فکر بودند که روز چهارشنبه بیست و هشتم ماه مذکور آنحضرت امراض طاری شد و بیست و سه
 عارض گشت و روز دیگر با وجود مرض بیست مبارک خود لای بر او عقد نمود و فرمود انعم الله
 و فی سبیل الله فقاتل من کفر بالله لیس اسلامه لو اراکرت و یرون رفت و لو ابریده بن غضب
 اما همان لشکر صاحب لوا را با خود در حرکت لغیم حیم در اولی که نام و معنی است قریب مدینه مطهره و در اصل
 بیست و یک کنین است منزل ساخت تا سپاه متابع جمع شد و حکم عالی چنان صادر شد که اعیان مهاجرو
 انصار مثل ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذوالنورین و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح
 و غیره هم الا علی مرتضی راضی الله عنهم جمعین که همراه کردند آن لشکر همراه اسلامه باشند و این معنی بر
 خاطر بعضی مردم گران آمد که غلامی را بر اکار مهاجرین و انصار میر گردانید و مجلس ازین جا و سخنان
 ازین باب نظیر می آید و در مدعی یافت چنان این اخبار رسیده و بعضی سبب خاطر مبارکش بخندید
 و بعضی در آمد و با وجود تب و درد در خانه مبارک لعجا به بر بسته میرون آمد و بر سر منبر رفت و خطبه
 خواند و فرمود ای معشر اناس اینچه سخن است که در باب میر ساختن من اسلامه از شما سر بر میزند
 و در باب امارت پیش فرود میزنم سخن میگردند میگویند که وی سزاوار امارت است و پیشتر نیز
 سزاوار امارت بود و زید از دو سترین مردم بود و بن پیشتر اسلامه نیز از دو سترین مردم است نزد من
 بعد از وی و هر دو منطقه خیرند اکنون وصیت من در شان کسی بیکی قبول کنید که وی از جمله خیار شما است
 پس از غیر فرود آمد و بجای مبارک درون رفت و بعضی از فضائل اسلامه تیر در سر و موت مذکور شد و او را
 که چون عمر بن الخطاب در زمان خلافتش اسلامه رسید بدیگفت اسلام علیه السلام علیه السلام علیه السلام

عفر الله لك يا امير المؤمنين سيدي تو مرا ميريس گفت عمر همیشه بستم که می خوانم ترا امیر تازه ام و می گفت
 رفت رسول خدا ازین عالم و تو بر امیر بودی و بودی سلمه نزد وفات رسول خدا صلی الله علیه و سلم بنزد یافوز
 ساله و بعضی است گفت اندو گوید این واقعه در موسم ربیع الاول بود و درین روز طوایف مردم که با من
 بودند برستن نزد سلمه فوج فوج می آمدند و آنحضرت صلی الله علیه و سلم را وداع کرد بشکرگاه می تافتند و
 بدان روز مرض رسول خدا صلی الله علیه و سلم اندوختی دیگر بیشتر بود و میفرمود خیش اسامه را
 گفتند و در روز چهارم سلمه از عسکر خود بفرمود و وداع آنحضرت آمد و بر بالین شریف حاضر شد و سر مبارک را
 برد و سر و دست مبارکش را بغیل نمود و نقل کرد بر آنحضرت چنان غلبه داشت که بحال تکلم داشت
 و مستعمل مبارک آنحضرت بجانب آسمان برآورد و بر سلمه فرمودی آورد و اسامه گفت چنان کردم که مرا
 و عالمیکرد پس اسامه از حجره رسول صلی الله علیه و سلم بیرون آمده بشکرگاه آمد و رفت صبح شد شب
 با آمد و آنحضرت را صلی الله علیه و سلم خفنی حاصل شده بود سلمه را وداع نمود و فرمود اخذ علی برکت الله
 و اسامه نیاید فرمود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بشکرگاه رفت و فرمان داد تا لشکر کوچ کنند و چون
 خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن پیغام فرستاد که رسول خدا در نزع است اسامه باز گشت
 و خراف صحابه را الله عنهم نیز اجبت نمودند و ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان غنی و انصار
 عظیم خود در مدینه مطهره بودند و بریده بن اخصیب الوار برود آنحضرت برد و چون از فن آنسور صلی الله
 علیه و سلم فارغ گشتند و خلافت بر امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه قرار یافت حکم کرد الوار ابرو خا
 اسامه بردند تا بشکری که رسول خدا صلی الله علیه و سلم مقرر فرموده بود و حکمی که آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم کرده بنفاذ آید پس اسامه بیرون رفت و در جوف منزل ساخت تا مردم جمع شوند و درین اثنا
 بعد نیه رسید که از قبایل عرب مرتد گشته یعنی مردم گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف باشد تا وقتی که خط
 از قضا اهل اربع و فارغ گردد و بهتر باشد مبادا که چون بشنوند که درین فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون
 رفته و بیرون شوند و بر مدینه تا محقق آرد و تعرض نماید مدینه نمایند صدیق اکبر رضی الله عنه این حکایت را
 قبول نمود و گفت اگر دانم که سبب فرستادن لشکر اسامه در مدینه تقسیم خواهد شد خلافت فرمان
 رسول صلی الله علیه و سلم جایز مزارم تا از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب را رضی الله عنه دستور
 بدین نزدی باشد پس باذن و علم از ان جیش تعلف شد و چون ماه ربیع الآخر در آمد اسامه بجای

وی توجه نمود و بر اهل انجا طفر یافت بسیاری از ایشان را قتل نمود و بعضی را شکار و شاتل و سیاقین
 و نه اعات را بسوخت و قاتل بد خود را به قتل آورد و هفت سیاحت حاصل کرد و در رحمت نمود و در هفت غنیمت
 این پیش چهل روز بود قسم چهارم مذکور شد در هفت و هشتاد و نوبت که در ایام مرض در روزگار
 وقوع یافته و ذکر فضل و کمین و نماز کردن بر آن حضرت و اثبات حیات انبیا باب اول مذکور فوات
 رسول صلی الله علیه و سلم اقامه است در هفت و هشتاد و نوبت که در ایام مرض در روزگار
 علیه و سلم در حجی که گذارید بعد از تعلیم احکام دین اشارت کرد در حلت خود ازین عالم و وداع کرد و ایشان را
 فرمود و شما بدانید که در سال آینده در شاننا ششم و هفتم این حجر را حمله و وداع نام کردند و در میان کبریا السلام
 که در دنیا و امت علیه السلام نیز اشارت کرد آن چنانکه گذشت و هم در حجره و وداع در ایام غشی سوره اوداد
 فخر الله و الفتح نازل شد و چون این سوره نازل شد حضرت علیه السلام با جبرئیل علیه السلام فرمود
 که گو یا مرا خبر دادید که ازین عالم بایر رفت جبرئیل علیه السلام فرمود که محمود لا افرقه غیر لکن
 الا و لیس پس سرور کائنات علیه افضل الصلوة و دعا آخرت بعد بسیار می نمود بعد از آن از
 متروک این سوره اکثر ذکر آن حضرت علیه السلام بکلامی که می شنید و تقدیس که فرموده هیچ بعد یک دست
 انکه کان توایا باین بود که سبحانک اللهم و بحمدک اللهم انفر علیک التواب الرحیم گفتند یا رسول الله
 چه این است که این کلمات را از زبان مبارک بسیار سرائی فرمود و باینده و آگاه باشد که در عالم حق
 خدا نده اند و امر کرده اند و هیچ و تحسید و استغفار و دیگر شیه گفتند یا رسول الله از موت می گویی و در تحقیق
 آفریده است خداوند تعالی که رفته و آینه را فرمود و فاین لعل الطلع و این منیق القبر و طایفه الحمد
 و این القیمه و الاموال و این تنبیه است مرا حذر به پیش آمدن این سخن و بیا و اگر نه حال آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم اعلی و ارفع است از این و از عبد الله این سوره رضی الله عنه روایت است که آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم پیش از آنکه بخوابد از نوبت طریق غیور و خواص اصحاب را بجا نه عایشه رضی الله
 عنها خواند و چون نظر مبارکش بر آن دو گریه شد و آنکه آن گریه از فایده رحمت و شفقت آن حضرت بود
 و از شدت تصور الم فراق آن حضرت بود که بر پیشانی عارفین می شد و آن گاه فرمودم جاکم و جاکم الله اسلام
 حفظکم الله خرم الله نصرکم الله و حکم الله به انکم و تقکم الله و اکم الله و فاکم الله و سلم الله و این عالم را
 بظاهر تشکیه بجانب صحابه است که حاضران درگاه بودند و لیکن بحقیقت صحیح تمام است و شامل همه خوانند و

و تمام خطابات شرح همین حکم دادند که در آن تفسیر عاقل و غایب است و فرمود وصیت میکنم شما را بتو
و ترس از خدایتکا و شما را بخدا میسازم و خلیفه خودی گردانم و می ترسانم شما را از عقاب خداوند تعالی
من شما را از و نذیری منیم و باید که علوه و متو کبر بر خدایتکا و در میان عباد و ملا و کلمه و تعالی
فرمود ملک الدار الاخره بنحلهما للذین لا یریدون علوانی الارض و لا فسادا و العاقبه للمتقین
روایت کرده است و ارمی که چون نازل شد اذاجاه نصر الله و الفتح خواند آنحضرت علیه السلام نماز
را رخصی الله عنهما و فرمود خبر موت داده شده ام من پس بگر گزیت فاطمه زهرا است بود بخت گریه کن
اول اهل بیت منی که خواهی پوست بن پس خنده کرده طمطمیج است که این قصه در مدت مرض است
چنانکه باید و بود آنحضرت علیه السلام که عرض میکرد مرا از اجبرئیل و خواند بادی قرآن بجاوست و با این
عرض کرد درین سال دوبار و این نیز از امارت رحلت در عالم بود و بعضی روایات قصه گریه و خنده
را در زیر آن فکر کرده اند و حکایات می کرد آنحضرت علیه السلام هر سال عشره آخره از رمضان است
کرد درین سال دو عشره و نماز گذارد بر شهدا را حد بعد از هفت سال از شهادت آنها چنانکه بطریق
تو دفع می باشد پس تر را بر منبر و فرمود من پیش و شام و شبید ام بوشاد و سوره شام عرض است
و من لظری میکنم سو سو عرض هم در جای که استیاده ام بپرستی داده شده ام کلبه های خرمین را
و این شهادت است به فتح بلاد سو سو زمین و در دست آمدن جزای این ائمه از فرمود می ترسم من شوم که
شود بعد از من ولیکن سو سو حکم بر شما ندیاد که غیبت کنید و ان دو فتنه افکنده و پاک شود و پاک شود
شدند آن کسی که پیش از شما بوده اند و از ابی سعید خدری رضی الله عنه آمده است که سو سو خدا اصلی الله
علیه و سلم نشست بر منبر و گفت که خیر گردانید خدایتکا بنده از بنده گان خود را میان آنکه بدیدم
زیرت زلیخ حیات دنیا را و میان آنچه نزد او است که از اجرو ثواب خیرت پس اختیار کرد این بنده
چیز را که نزد اوست و رغبت نکرد در دنیا پس بگر گزیت ایو بگر صدیق رفیقه الله و نه بشیدن بخیر
پدران و مادران ما که تو یاد یار رسول الله و گفته مردم پیغمبر سو سو این سخن پیغمبر خدا صلی الله علیه
و سلم از حال بنده از زندگان خبر میدادی مگر می کند و میگوید مادران و پدران ما که تو یاد یار رسول
بود و سو سو بخیر بنده از حال خود و بود ایو بگر و اما ترمن از ان حال پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم نشست
فریادی کنند و ترمن مردم بر من در محبت خود ایو بگر است مگر می بودم من خلیس گزین خدا کسی را می گزینم

ابو بکر را با خلیفان من بر سر کرسی نیست اخوت اسلام باقی است و غلیل است بجانی را گویند که دوستی او در دین
 دل نه آمده و سبب کرده است در سر و کلاه باقی مانده و سبب هیچ دیدی که در دین الی بکر و گفته اند که درین کلام
 اشارت است بفرمود ابو بکر که گفت این سخن را در مرض موت گفت پیش از موت پنج شب دلد و ابابکر
 قومه خیره را با هم مرض آمده است و رسیدند صحابه از آن حضرت صلی الله علیه و سلم که بیرون آمدند و ابابکر
 فرمود نزد یک رسیدند است بر کشتن کسی که خداوندت الما و می بود و گفته است در نیت و علی و کاس
 تعقی و پیش گواری او در واقعه راه صفر سال مذکور را می شنیدند حضرت که بر اهل کورستان بقیع مستغنا
 نماید و از خانه آمده است مرضی الله عنهما که شب آن حضرت بنامه من تشریف داشت من در خواب بودم
 چون از خواب بیدارم آن حضرت را در خانه خواب نیامده پس محبت است بر من دیدم که در بقیع و آمد
 و گفت اسلام علیکم از قوم موافقین داناکم تا تو صدون داناکم را که در کرم لا حقون در دهان آنم که فرط
 خواناکم لا حقون اللهم لا تحزننا و لا تفترنا بعد اللهم فخر لاهل بقیع النعمه و صدایت دیگر از
 عایشه آمده که گفت بر امیر غیر خدا صلی الله علیه و سلم از خانه من من نیز از عقب آن حضرت برآمد و در محبت
 غیرت آنکه سباده را در خانه کی از آن کجود در آید تا آن حضرت بقیع رسید بسیار ایستاد و با برهنه
 مبارک بر پشت دو عا که دو بار گشت من نیز از گشتم و پیش از رسیدن آن حضرت صلی الله علیه و سلم خانه
 مدامم و خفتم متعاقب من حضرت علیه السلام نیز در آمد چون اثر اضطراب و نگرانی نفس من بیجا بود که در دین
 ای عایشه حال را که در دهان که در مطرب کینه ای از موت حال عرض کردم فرمود ان سیاهی که در پیش
 و دیده بودم که فرمودی گفته ام یا رسول الله کسی که بتایف بر سینه من زود فرمود تو گمان بردی که
 نه او بر سر خود حق تو ظلم گفته ام یا رسول الله از من چیزی پوشیده نیست همچنین است که تو میفرمائی
 ولیکن من در دار حکیم مل جلوت نشستی که بر من داشت و صد وانی آمده که آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 عایشه فرمود شیطان ترا بر من گذاشت گفت عایشه یا مادر شیطان هست فرمود هر کس را شیطان
 گفت عایشه یا رسول الله ترا هم هست فرمود هست ولیکن شیطان من اسلام آورد پس آن حضرت صلی
 علیه و سلم فرمود جبرئیل علیه السلام بر من آمد و بهم بیرون خانه فرمود او و طاعت جبرئیل است که چون
 تو همد بارگ از تن برآمد مبارک از تن بر کرد و باشی آمدن در آمده و نگرمان بر دم که تو در خوابی
 بیدارت نکردم و متوحش نگردی پس جبرئیل علیه السلام می آورد که پروردگار تو حکم میکند که بر اهل

تصحیح میرزا ابی و مرایشانرا استغاثه کن و لفظ و عاودین روایت چنین آید: اسلام علیکم و آیتهم
 مومنین انا وایا کم متواعدون عذرا کما کون و نیز آمده اسلام علیکم یا اهل القبور و الغفران انا و لکم
 لنا سلف و نحن بالاثار و مثل این قصه حدیث در مسند خود هم شعبان نیز آمده است که زیارت قبور و
 مسنون است و از ابی موسی بن رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است که آنحضرت علیه السلام فرمود
 مرا بیدار کرد که مرا امر شده است که برای یقین نزد من و برایشان آمزش خود هم مرا همراه گرفت و
 بر اهل یقین آمد و با استناد و توانی طویل استغفار نمود و چند ان دعا کرد ایشانرا که از زمینم که کاشن
 اهل این قبور می بودم تا بشرت این دعا در یاقتمی نگاه فرمود سلام بر شما ای اهل قبور با و بان
 و حالت که صبح کرد و بیدار شد در آن و دور بر ازان گفتند که بستم مردم در آن و نجات داده و خلاص گردانید
 خدا شما را از ازان تحقیق رسیده آمده است بروم فتنه ای بر شما شب تا صبح متصل با خدا و ازل
 آن در پی هم می آید ازان فتنه بدتر است از اول بعد از آن که رسد ای موسی به مفتح قرآن دنیا من
 عرض کرده اند و مرا خبر ساخته اند میان آنکه باقی و فکله با ششم در دنیا به حصول درجات و مراتب و
 میان آنکه پروردگار رسالت بر آن سن همان گفتا پروردگار را اختیار کردم موسی میگردد گفتا رسول
 اختیار کن چندگاه بودن در دنیا بعد از آن بیشتر در دنیا از دولت تو با هم میسایم فرمود لا یا موسی گفتا
 پروردگار خود را اختیار کردم و در روایتی آمده که بعد از آن رسول مبارک با صحاب آورد که حاضر بودند و
 ایشان یعنی که ششگان بر سر ایشان گفتا رسول الله ایشان برادران ما اند چنانکه ایمان آوردند و
 ما نیز آوردیم و ایشان اتفاق کردند ما نیز کردیم ایشان رفتند ما نیز میریم ایشان را از ابلیس است
 ایشان در گذشتند و از اجزای خود چهره در دنیا خوردند و فتنه ای که شما بعد از من چه کار کنید و چه فتنه
 در میان شما سر بر زند و از ابی هر چه رسی الله عنه آمده که گفت آمده بحضرت علیه السلام رسول یقین و
 فرمود ای کاش میبایم برادران خود را گفتند یا رسول الله ما نه برادران تو ایم فرمود شما صحاب فتنه برادران
 من انما اند که بعد از من بیایند و ایشانرا بوجد نیامده اند من فرط ایشانم بر عرض گفتند یا رسول الله
 کسی که بعد از تو آید از است تو تو ایشان را ندیده باشی احد او در دنیا است چگونه شناسی فرمود
 اگر یکی از شما سپان بود و سپان دیگر غرور و در سفید اما سپان خود را یکدیگر نمی شناسید بر خیزند و
 سن در روز قیامت سفید صید و سفید دست از انار و منو بچایا که نیز زیارت یقین و استغفار بر ایشان

ما بر بودم بچنین زیارت شهادت احد و دعا برای ایشان مامور شد و بعد از آن آمده است که شبی آنحضرت
 را صلی الله علیه و سلم گفتند که یقیناً روایت استغفار کند الی آخر پس آنحضرت علیه اسلام رفت و دستغفار
 کرد و بازگشت و در خواب شد باز گفتند که برو اهل بقیع را استغفار کن باز رفت و استغفار کرد باز از خواب
 کرد باز گفتند برو در بساط شهادت احد و ما کن پس حضرت صلی الله علیه و سلم با حدیث و در شان شهادت
 احد و عاقر تقدیم رسانید چون از آنجا بازگشت و از دعا و دواعی اجاد اموات فارغ شد صدراع
 طاری شد و بازگشت و در اینجا گفته است که گرد خاطر میگردد که گویا امر آنحضرت صلی الله علیه و سلم در زیارت
 زیارت اهل بقیع و شهادت احد و دعا و اهل این استغفار بر ایشان و تودیع ایشان که در صورت
 تودیع اصحاب در حجاب نزو سفری میباشد عیت آن بود که چون غریبت سفر آخرت پیش آمده و
 ضابطی و رجوعی بان عالم و اهل آن پیدا شده و چون با حیا و دعا و نصیحت کرد و تذکره و موعظت نمود
 اموات را نیز دعا و استغفار و تودیع نمود اگر گویند که گشتگان و ببال برزخ اند آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نیز اینها میسر دهند و لهذا مشیر ساخت ایشان از قبول خود و انما بکم لاحقون و داع چه معنی دارد و جواب
 آنکه این در صورت وداع بود چنانکه در ضمن بیان اشارتی بان کرده شده صفت وداع با آنکه مقام
 آنحضرت اعلی و ارفع است دیگر را از کجا جمال مرافقت و مصاحبت خواهد بود و چنانکه در آخرت در
 مقامی است مخصوص با آنحضرت در عالم برزخ همین ترسم و الله اعلم و از عایشه صدیقہ فی الله
 عنہا آمده که چون آنحضرت باز آمد از بقیع مرا صدیقه عارض گشته بودی گفتم و ارساء و فرمود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم ای انا با عایشه و ارساء یعنی بگردد عارض شده است در و سر و میگویی و ارساء و فرمود
 آنحضرت علیه اسلام پس تسلیه من بطریق خیر می باشد چنان میگردد عایشه که پیش ازین از عالم برود
 می ایستیم پس بود قیام میبایم ما هر بودیم و نگهین کنیم ترا و نماز میگردد و هر بود و وقت کنیم ترا و استغفار و
 دعا تر پس عایشه نیز بجز غیرت امر با آنحضرت گفت گمان میبرم که شهادت سیدار و موت مراد اگر
 واقع شود موت من در آخر همان روز با زن دیگر در خانه من عروسی کنی پس قسم فرمود آنحضرت
 علیه اسلام و گفت در و سر تو ای عایشه میشود ولیکن این در و سر که من دارم مشکل که از آن خلاص
 شوم شعار کرد با یکدیگر این مرض ازین عالم علت نخواهم کرد و فرمود آنحضرت علیه اسلام و گویا برای
 خوش کردن عایشه رضی الله عنها فرمود و تصدیق کردم و خواهم که کس بفرستد رسیده ابو بکر و پس از آن

که بیانند نزد من و عهد کنم با ایشان یعنی عهد خلافت تا بگویند گویندگان و از روی گفتند از روی گفتند گاه
 کس دیگر غیر ابو بکر دعوی خلافت نکند و از روی خود و از روی خود بگویند که ایما و در حدیثی که از آن و منقول است
 مرض آنحضرت علیه السلام در خانه میبوی بود رضی الله عنهما و نبوت که چون سخت شد برانواع مطهره
 وی فرمود من فردا کجا خواهم بود و مگر فرمود این سخن را و مقصود آنحضرت آن بود که در ایام مرض
 خانه عالیه باشد و در روایتی آمده که صریحاً از آن گفت من نمیتوانم که با وجود مرض در خانه ای شای
 بگردم در عایت قسم بجا آورم اگر خواهم مرا دستور مسرتا در خانه عالیه باشم و مرا در آنجا بجا آور
 کنید پس همه رضی الله عنه که در خانه عالیه باشد و در روایتی فاطمه زهرا گفت رضی الله عنها که آنحضرت
 علیه السلام شاق فرام بود که نزد کند نهانها هر یک پس همه رضی الله عنه که نهانها عالیه رضی الله
 عنها بافتن پس بیرون آمدند از خانه میبوی هر دو دست مبارک برداشتن بی بیت نهانها چنانکه با آنها
 مبارک بنزد من خط میکشید و هر مبارک بخود بسته بود بر کشته نهانها عالیه آوردند و در روایتی آمده که نزد
 نهانها از وجع سیاحت و رعایت قسم نمود تا نزد نهانها میبوی بود و در سخت شد پس فرمود من
 نمیتوانم که با وجود مرض در خانه بجا آورم پس اتفاق کردند نهانها عالیه و در روایتی آمده که ابو بکر صدیق
 رضی الله عنه گفت یا رسول الله می خواهم که نیامداری تو کنی مثل الطهرت بجا آورم فرمود ای ابو بکر اگر
 من بیمار دارم بغیر این بیت خرابیم مصیبت ایشان زیاده کرد و تحقیق اجر تو بر خداوند تعالی نیستی که کرد
 ثابت شده پس بسیار شد مرض و طبعه طبعه و سلم چنانکه آورده اند که فطرب میشود و نقل شد که
 مبارک خود و از بیلویه بیلو میگشت عالیه میگوید رضی الله عنها پس گفت یا رسول الله اگر مثل این حالت
 از یکی از ما در وجود آید غیب میکنی و در غضب می آیی فرمود که عالیه مرض این بقایت معیب است
 و بدستی حق تعالی برابر اینها و صاحبان بقایت معیب و شد بدست فرستاده و هیچ معونی نشد که بوی
 بلای و اندامی بفرستند حتی خاری که در آن بود که لا اله الا الله خدا بآن سبب بر روی درجه بلند
 گرداند و از وی خطبه کم کند و فرمود بعد از آن که نفس من بیدقت اوست که هیچ احد بر روی من
 نبود که ایست از مرض و غیر آن به درسد الا الله بر بزرگانان از وی چنانکه میرز و دیگر از درختان
 و خیرین و در روایتی از عالیه آمده که گفت ندیدم من هیچ احد که مرض و غضب تر باشد از مرض
 پیغمبر علیه السلام و منقول است از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت در آمد من نزد آنحضرت

صلی الله علیه وسلم و قطیعه بر خود چیده بود و می یافتیم با حرارت تب را از بالای قطیعه و تحمل نداشت
دست من که بدن شریف است و زیاده ترس تعجب کردم که نمود هیچ احدی بلای او سخت تر از بلای انبیاء
نمست لاجرم چنانکه بلای ایشان مضاعف است اجزایشان بتر مضاعف است بود که خداوند تعالی
بعضی از انبیا را مبتلا ساختی بقدر دشواری تا بجه که از لباس قاصد نمودی غیر شتاب که شب و روز میان
پوشیدی بدانکه در استعداده امتحان و ابتلا و غرض درگاه الهی که لغز و عظم و اعلا و اقرب ایشان میا
و تا بجان ایشان انداز او لیار و صلیا سخن نیست چنانکه حدیث الاشل فالاشل مشهور و معروف را این است
اما جریع فزوع در بلایا و آه ناله در امراض چه حکم دارد و اینجا سخن است جریع و فزوع که بعضی عیسوی و بعضی مسیحی
و که است بلا و قرار از آن است حرام است بی خلوت و آه و ناله که تعبید اظهار غیبت و بیجا بگه که لا رحال
بنده است و مضطرب و بیقراری که از شدت مرض و مصوبت آن عارض گردد دیگر است و دخل جریع و فزوع
و که است بلا و شکایت از بیست حدیث حائیه که در بیان حال شریف مذکور شد در اثبات آن کافی
است نعم تاوه و انین اگر بعد از خدا تسلیم باشد مکره و دخل شکایت است و از علما و شایخ آنها که ظاهر
که است و شکایت بیان کرده اند مطلق نیست بلکه مقید است به بعضی و بعضی و بی غیره و بی شایع محلی و بدین
اگر چه تصنیف ابطال این قول تصریح کرده ولیکن گفت که شاید که مراد ایشان بکرامت خلوات اولی
است چه اولی نیست که بکسر مشغول باشد در کلام نویدی نیز نفی است که چه بعد از نبوت آن از حضرت
نبوت علی مصدر با اعلی و انتیة طلاق خلوات اولی ترک ادب است و آن نیز نوعی از ذکر است
نعم از روی خلوت و خاموشی از غلبه طبیعت باشد چنانکه مقتضای احوال عامه مبتدیان است که مشغول
بخلوت یقین و محسوسه است اگر بکریزه و خلوت اولی گویند جائز است و اما از اخبار و احوال
بجلیت با طبیعت لا باس است با اتفاق پس نیست ذکر جمیع شکایت و با کسی که اظهار شکایت
و در باطن شاک یا خد و با که در ظاهر تسلیم بود و در باطن مدغمی باشد پس محتمل مشغول عمل قلب است
بفعل لسان و انکه اعلم از صحاح احادیث از عالیه فی الله عنها آمده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بسیار را تعزیه کردی و پناه کردی این کلمات که از مذهب الیاس رب الناس و شفت انت ایشانی شفا
الاشفاک شفا لایعاده شفا و در روایتی آمده که چون عرض شد خود نیز تعزیه کردی باین کلمات
و دست مبارک خود را بر بدن اطهر مالیدی چون عرض شد عرض موت من این دعا خوانم

چون وی نزد آنحضرت آمد فرمود مرحبا باینتی و در پهلوی خود بنشاند و بعد آنحضرت در حالت صحت که چون فاطمه
رضی الله عنها را دیدی خجسته و متوجه استقبال شد و بعد از یکسره و بر پا نمودنش اندی پس در
گوش او خطی فرمود فاطمه گریان شد باز همان طریق خطی فرمود سرود خندان شد عایشه گوید رضی الله عنها
با فاطمه گفتیم هیچ گریه را نخبده و هیچ غم را نبشادی متعلمان و تحصیل نموده ام چنانکه امر فرمودید سبب
این صحبت فاطمه فرمود رضی الله عنها این نسبت بیان من می رسد که عایشه را علیه السلام فاش نخواهم کرد
عایشه فرمود رضی الله عنها پس فاطمه رضی الله عنها آن سرافا نش نکرد آنحضرت از دنیا نقل کرد بعد از
فوت آنحضرت علیه السلام باز پرسیدم که آن سخن چه بود این زمان فرمود که اول بار فرمود بدستیکه خبر
علیه السلام با من هر سال یکبار قرآن سباحت بخواند و هرسال دو نوبت خواندگان نمی برم الا آنکه
اهل من نزدیک رسیدم است که هر یک از خواندن قرآن این است تمام بخوانم و در بار دوم فرمود
اول کسیکه از اهل بیت من طعن گردد تو باشی و ازین بشارت خدا آن کشته دهد و اتی آمده گفت
که اهل من نزدیک رسید و اول کسیکه از اهل بیت من طعن شود تو باشی پس بگریتم و در بار دوم فرمود
راضی نیستی که سیدنا اهل بیت باشی او از روایت اهل دلالت دارد که فرج و خنده بر او است
حقوق است و حضرت از سادات اهل جنت زایه است بر این و بود وفات فاطمه بعد از آنحضرت بقول
اشهر شش ماه سیوم ماه رمضان و عقیقه سه ماه گفته و الله اعلم و از آنجمله آنست که از او کرد آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم را از عهد و از غریب قایم که در سالهای ایام مرض واقعه آنست که چون
از شدت مرض گاهی طاری میشد غما و گاهی با فافت می آمد و اگر قصد می میکرد حرکت درستی نمیشد
کرد و پاسبان مبارک بر زمین خطی کشیدگان بودند که وضع آنحضرت از ذات الجنب است که نام من
مشهور است و عباس رضی الله عنه نیز حاضر بود و در بیان زمان ام سلمه و همارفت عیسی و زنده
فوت الجنب در آن و بار دیده بود پس آمد و کردند آنحضرت را به فتح لام دارد که از کراهه دمان ریزند
هر چند که اشارت کرد که نریزند باز نماند و خیل نکردند که از قیاس بکراست هر نفس است و در این
با فافت آمد فرمود که کرد اینکار را به من مگر این زمان کردند که از حدیث آمده است که در ایام سلطه و
قبض عیسی فرمود چه کردید شما ای زمان من باین کار را بومن نمی کردم من شمار از این گفتند که
کردیم که تو ذات الجنب است و منی ببادت سر لیسان است که دارا کرده چند از من نقل کردند

و

نموده آن یعنی باشد علاج پذیر بود به بعضی صورت خطا بر نفس و اگر دمودی و صغری است علاج است
 سخت تر ازین باید کرد چنانکه در کتب مذکور است و باطل است آنحضرت صلی الله علیه و سلم این مرض را بابت
 خود روانه است و الله اعلم و فرمود همیشه اکل زهر سعادت میکرد و آنگاه وقت قطع است این
 ابرام رگی است که متعلق است بقلب گفته اند که خدایتما جمع کرد پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 شهادت را بانبوت و فصل از جمله وقایع که در ایام مرض واقع شد است که چون سخت شد مرض
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم نذر خشنود و خواست که نبوی کتابی در عهدنامه پس گفت مرحب الرحمن
 بن ابی بکر رضی الله عنهما بیا نشان بآئین که نبویسم هرالی بگر که اختلاف نشود در آن پس چون
 عبد الرحمن کرد و دیار فرمود آنحضرت ابا و خدا تعالی و مومنان که اختلاف کنند دایمی بگرد
 بل سنت و جماعت را این دلیل است بر بعضی بخلاف ابی بکر و دیگران بودی که در روز
 غدیر نصب کردند امیر المؤمنین علی را و خایفه ساختند و آخر وقت غنیمت و دیگران دزدی گفتند چنانکه
 گفته شد و از آنجمله واقعه مشهوره که در کتب صحاح مذکور و مسطور است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین
 افتداد مرض که اصحاب در مجرده شریعت مجتمع بودند فرمود که دوات و صحیفه و عهد و ایتی نشان بر من
 بیاورید تا بر شما وصیتی نویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کردند بعضی گفتند
 آنچه فرمودند بران عمل باید کرد و دوات و صحیفه باید آورد و آنحضرت هر چه بخواهد بنویسد و بعضی گفتند که
 مناسب نیست که آنسر در این محل مشغول بکتابت داریم که وقت و صلی الله علیه و سلم تنگ است
 و عمر خفته الله علیه بخواب بود و گفت که در عالم بر حضرت استغولی است و قرآن مجید در بیان است
 و ما پسند است و در بعضی روایات این یاد نیز آمده است که در ورشده مرض چیز بگوید که زودتر
 اختیار بیرون است شاید که این سخنان نیز مثل آن سخنان باشد یعنی بسیار بعضی مردم از منافقان و غیرهم
 را دشمن پیدا شود و بگویند و خیال کنند که باین بگوید چنانکه بیا این در وقت سختی بیاری بگویند
 و جمعی دیگر نیز موافق عمر بودند و جمعی مخالف تمام اختلاف افتاد و آواز بلند شد پس آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم خود بر خیزد از پیش من که مناعت و رفع صوت بخصود رسولی ایناسب نیست با وجود
 سه وصیت فرمود یکی آنکه شرکان را از جزیره عرب اخراج کنند دوم آنکه جماعه خود که غرض شما بیاید شما را
 جائز و صلها بدین چنانکه من میدادم و وصیت سوم را راوی فرمود پس فرمود باین چهار آن صلوات بر

و

پس بیرون آمد عبد الله بن ربیع و ملاقات کرد عمر بن الخطاب را و گفت یاوی بگذار نماز یا مردم پس بگذارد
 عمر نماز یا مردم و بود وی رضی الله عنه بهیر الصوت پس شنید آنحضرت علیه السلام آواز عمر را و فرمود
 ایاهست این آواز عمر گفتند بی یا رسول الله فرمود یا بادار خدا آواز او نشان باید که بگذارد ابو بکر
 که از ذکر فی المنقی و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت بر سر نماز زمان هر من آنحضرت
 پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم عبد الله بن ربیع را بیرون آید و بگوید یا بکر یا بکر که بگذارد
 نماز یا مردم پس بیرون آمد عبد الله و گمانت برد که عمر را جاحقی که نیست در ایشان ابو بکر گفت
 یا عمر بگذار نماز یا مردم پس چون تکبیر بر آورد عمر و بود وی مردی سخت آواز پس شنید آنحضرت علیه السلام
 آواز او را پس فرمود یا بادار خدا ای حال و یا بادار خدا سلمان بگوید یا بکر یا بکر یا بکر و گفت
 عمر عبد الله بن ربیع را بدکاری که کردی تو من دانستم که آنحضرت امر کرد تا که امر کنی مرا گفت عبد الله
 لا والله امر نکردم که امر کنم کسی را و در روایتی آمده که بلال رضی الله عنه اذان گفت و در آنحضرت آن
 و بایستاد و گفت اسلام علیک یا رسول الله رحمت کینه ترا خدا تیسرا پس فرمود آنحضرت علیه السلام
 بفسد یا بکر که بگذارد نماز یا مردم پس بیرون آمد بلال دست بر سر زمان و فریاد گمان فریاد او
 بریده شدن ای و شکستن پشت که شکستی زانید مرا و من و چون زانید کاش میبرد و پیش از
 روز و نیدیدم از غم خوار اینحال را پس در آمد بلال رخ در مسجد و گفت یا ابوبکر رسول خدا امیر من
 که پیش رسد و نماز بگذاری یا مردم پس چون دید ابو بکر خالی بودن مسجد را از رسولی او بود ابو بکر رضی
 عنه مردی نرم دل سخت ناز و گشایی که تو نیست نگاه داشت خود را پس بر روی افتاد و پیش رفت
 در آمدند صحابه و فریاد کردند پس در گوش مبارک آنحضرت رسید فرمود یا فاطمه آواز گریه و فغان
 که رسد فرمود فاطمه این آواز گریه و فغان را که است که ترا در مسجدی بیند پس طلبید علی و با تر
 در آنحضرت غمناک که کرد بر ایشان بیرون آمد بسوی مسجد و نماز کرد و فرمود ای گروه مسلمانان
 شما در و داع خدا و پناه و گاه نیست و یا مردمی اوید و خدا خلیفه من است بر شما به تقوی و حفظ
 طاعت و بی و تحقیق مغایرت یکدم دنیا را دیدم آنرا مردی است از عالیه رضی الله عنه
 که گفت که آن شد رسول خدا صلی الله علیه وسلم یعنی تو نیست پس در آمد و یاران نماز خلفی بود
 که در مسجد نظر آن سرور علیه السلام نهشته بودند فرمود یا نماز که کرده اند مردم گفتند فی یا رسول الله

انتظار می گذارند تا فرموده آتی بر آید من در محراب نماز می ایستادم و ابوبکر را بر خود نخواست و خواست که بر خیزد
 بیرون گشت بعد از مدتی به پیش آمد فرمود ای مردم نماز کنید و گفت منظر آنحضرت نشسته بود و آیه
 برای من در محراب نماز می ایستاد و بر من فرمود بیرون گشت و بیرون رفت و خواست غسل کرد و بیرون گشت
 و بار سوم کس در ستاد نزو ابوبکر فرمود الله عنده که ای مردم نماز کنید و فرمود آتی دیگر آمده و غسل کرد
 قریه آب که سرها را به گنداشته باخته پس آن مرد لال فرمود الله عنده که ای مردم که آنحضرت را نماز فرمایید
 عادت می بود که بعد از اذان برود شریف می آمد و اعلام می کرد و به نماز و حضور می ایستاد و می فرمود
 آنحضرت علیه السلام هر کفیه ابوبکر را فرمودی الله عنده که ای مردم نماز کنید و فرمودی الله عنده که ای مردم
 گفت من یا رسول الله بر من مردی اندر جنگ نرم دل است چون بایستد در با شما می آید و نمی آید
 شنو کنید قرآن را بر دم اگر عمر را فرمائی می شود باز فرمود امر کنید ابوبکر را که ای مردم نماز کنید پس گفت
 خایه بفرموده رضی الله عنهما تو بگو کفایت که یا رسول الله ابوبکر مردی نرم دل است چون بایستد بجا
 شریف تو تواند شنو ایند مردم را قرآن پس فرمود آنحضرت علیه السلام شما ای طالبان هدایتان صواب
 ابوست ای یعنی می ایستد بر درت خود و در دل چیزی دارد بیرون چیزی دیگر میگوید امر کنید ابوبکر را
 که ای مردم نماز کنید پس چون درآمد ابوبکر فرمود الله عنده نماز یافت آنحضرت در نفس و نفسی ابوبکر
 برخاست در حالتی که سرفراز میان دو کس بسیار بود و می کشیدند و من تادم می کشید
 شریف را چون شنید ابوبکر من آنحضرت را خواست که بپوشد و پس ایما کرد آنحضرت که کمال خود را
 پس آمد آنحضرت و نشست در جانب چپ ابوبکر و ابوبکر ایستاده است الله ایستاد ابوبکر را بر سر
 صلی الله علیه و سلم و این الله ایستاد مردم نماز ابوبکر یعنی بوسه می کشید و بر افعال و تقالید آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم و قوت می یافتند و در بعضی روایات آمده که ابوبکر امام بود آنحضرت مقتدی و گفت
 که روایات متعارضند زیرا که امام ابوبکر بود چون از نماز خارج شد گفت ابوبکر یا رسول الله می بینم
 ترا که هیچ کرده به نعمت تو و فضل تو چنانکه می خواهم دوست میدارم پس حضرت شد ابوبکر
 عنه و بجا نه خود رفت که در پنج روز بعد سیمین جمله در سکون نزل و دعا و سجده جانب غالب برینه مطهر و
 رعایت کرده شد است از ابن عباس رضی الله عنه که گفت نماز کرد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 خلف هیچ که از دست خود گرانی بکر که باره و خلف عبد الرحمن بن عوف در سفری می گفت چنانکه

این روایت از آنحضرت است
 آنحضرت ابوبکر را خلف و جانشین
 می نمود

آورد است از ابی سلمه بن عبدالرحمن از پدرش که بودی با پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سفر غزوه پس رفت
 آنحضرت علیه السلام برای حاجت خود و در کشیده آمدن وی صلی الله علیه و سلم پس بگریه بر آورد و در آنجا
 رضی الله عنهم و پیش رفت عبدالرحمن پس آمد آنحضرت و گدازد و بود عبدالرحمن با قوم یک رکعت
 چون دید آنحضرت را خواست که بپرسد و پس داشت که در آنحضرت که کمال خود باشد چنانکه ابو بکر گفت
 پس گذارد آن حضرت خلف عبدالرحمن آن رکعت را و برخواست و تمام کرد آن رکعت که فوت نموده
 و فرمود فیض کرده تشبیه هیچ پیغمبری تا آنکه گذارد و باز خلف مالمی از دست خود و درین حدیث ذکر
 پس آنحضرت علیه السلام نه بر رویه عبیده البکین و مسح بر اوی و علامه و مسح خنجر و غسل بر جلیلی
 حقوق و بعد بر ترک احتیاط در غسل بر طین که فرمود و دل للاعتقاد بان انما واقع شده است
 پوشیده مانده که تحسین آنحضرت علیه السلام ابو بکر صدیق را راضی الله عنه بامامت و سالفه کردن در آن
 و لیس واضح است مرام سنت و جماعت را بر تقدیم او بخلافت که با وجود صحابه از پیش حضور علی
 رضوان الله علیه بود اختصاص کرد و تقدیم نموده اند و فرمود علی مرتضی بانی بکر صدیق راضی الله عنه
 قدیم رسول الله من الهی یزخر و در رسد العابد احسن لعبری از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه
 آورد که گفت تقدیم کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم ابابکر راضی الله عنه و بگذارد نماز را با مردم
 حاضر بودم غیر قایم و هیچ بودم غیر راضی و اگر نمیست تقدیم میکردم را راضی شدیم با بر او
 خود یکسره راضی شد خدا و رسول او بر آید و با و تشبیه خلافت بدینا با عبادنا ظاهر است که شال
 او درین و دنیا است و نماز و مرتدین است و یکبار دیگر نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم در زمان حیات
 یکسانست و قیاسی اصلاح و دفع تراعی نمی عمر که ساکنان انجانی بودند و ششند زنده بود و چون فوت
 نماز داد بلال بانی بکر راضی الله عنه گفت چه میگویی وقت نماز در آمد و آن بگویم که شاید آنحضرت
 علیه السلام نیز در سید چون در آمدن حضرت تا خیر یافت همه صحابه اتفاق کردند بر تقدیم ابی بکر
 عنه برست نماز تا گاه آنحضرت علیه افضل الصلوة در سید فرست ابو بکر که بپرسد و از جا خود تا حضرت
 علیه السلام پیشتر اند و با مردم نماز بگذارد پس حضرت علیه السلام انشأت کرد که بجا خود باشد پس
 آنحضرت عقب ابو بکر گذارد و از آنجا معلوم میگردد که صدیق اکبر تعیین بر مقدم بود بر سایر صحابه و رضوان
 علیه جمیعین و از آنجمله نیست که پیش از وفات به خود فرمود و باینده آگاه باشد که پیش از شما حاجتی

نماز اذن اهل بیت
 ابو بکر پیش از آنکه فوت

بودند که قبور انبیاء و صلحا و خویش را مساجد می ساختند شمارا با یکدیگر چنان می کنند و در روایتی آمده که فرمود
عن ائمة الیهود و النصارى انهم ذاقوا انبیاءهم مساجد و روایتی آنکه فرمود باز خدا یا قبر مراد از این است
که در آن سخت با غضب خداوند تعالی بر تو می گذارند قبور انبیاء خود را مساجد بستی که کن شمار از آن
بکنم فرمود الا اهل البیت اللهم شهد الله شهد بان مباغته و تاکید نمی کرده تا معلوم گردد که بابت امر
شبیخ است تفصیل کدام اینجا نیست که اگر از آنجا که قبور مساجد می کردند بجانب قبور است و این بود
طریق تصور است یکی آنکه مسجدی قبور برزد و مقصود عبادت آن و نه چنانکه بت پرستان می پندارند
آنکه مقصود و منظور عبادت وی تنها دارند ولیکن اقتضای آنکه توجیل قبور ایشان در نماز و عبادت حق
موجب قرب و رفقا وی تنها و موقع عظیم است ترویج تنها از جهت اشتغال به عبادت و مبالغه
در تعظیم انبیاء و این هر دو طریق نامرئی و نامشروع است اول خود شرک جلی و کفر صریح است و ثانیا
نیز حرام و ممنوع از جهت اشتغال بر شرک خفی و بر هر تقدیر لعن متوجه است و نماز کردن بجانب قبر نبی
یا مردی صالح بقصد تبرک و تعظیم حرام است و عکس را از علمای اهل حق خلاف نیست اما اگر قرب
قبر ایشان مسجدی بنا کنند یا نمازی گذارند بی توجه بجانب آن تا فرکت مجاورت باشد منع که فرمود
حیدر مظهر ایشان است و باید از نورانیت و روحانیت ایشان عبادت کمال و قبول باید در چنانجا
نمی آید و بلکه ندارد ذکر ذکا که شیخ ابن حجر فی شرح مشکوٰۃ دیگر آنکه بعضی مردم منع میکنند نماز گذاردن
در مقبره و حدیثی در بنیاب روایت میکنند پس بعضی منع می کنند مطلقا نظر بر ظاهر حدیث و بعضی میگویند
که اگر خاک پاک باشد از یم و خون و نجاسات که جدا گردد از اسرار جلال باشد و هوالتها را ببرد و در آن
قبر را مسجد کرده آنرا او کلمه نهادن حرام و ممنوع است و در بوسه دادن قبر و الدفن روایت معتبری
نقل میکنند و صحیح است که بایک چیز است و آنرا آنکه است که آنحضرت را بهفت دینار بود ظاهر پاره
از دنانیر از جای آورده بودند همه را بر قطره قسمت کرده الا شش سبقت از آن در خانه یا قیامده بود پس
عرفت از عالم اتفاق نکرد آنرا روایت است از سهل بن سعد که گفت بودند در مسجد اصلی الله علیه
و سلم بهفت دینار که نهاده بود آنرا نزد عائشه و چون مرغین شد فرمود قبر است آن و هب را که خرج کنند
بعد از آن بهوش شد آنحضرت علیه السلام و باز داشت عائشه از آن شعلی که در حضرت کار
آنحضرت داشت تا فرمود آنحضرت سه بار در بار عارض شد میوشتی و عائشه را مشغولی پس فرستاد آنرا

مرد علی در تصدیق کرد آنرا و در روایتی آمده که فرمود آنحضرت علیه السلام حال آن تکیه کرده اند که است
 بر سینه عایشه چه شد عایشه آن را سب گفت عایشه نزد من است فرمود اتفاق کن آنرا و پیشش شد
 و چون پیشش آمد فرمود اتفاق کردی آنرا گفت نکرده ام پس طلبید و نهاد آن در آنرا و گفت است
 مبارک خود فرمود چیست گمان تو محمد پروردگار خود اگر طاعتی شود او را این معنی دانی که دی باشد و
 البقیه و چون شام شد روز دوشنبه فرستاد عایشه بر یکی از زنان انصار که دوست وی بود چراغ
 را که قطره از روغن در خانه قریب باشد بچکان در چراغ که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در صحن است
 سبحان الله همین زمان هفت دنیا را تصدیق کرده شده است و وجه روغن چراغ در خانه پدید نیست
 اینجا صلاست سر عیان طریق اتباع را که خانه بر مال دارند و دمه از دیار اموال محرمه مشغول اند
 محبت خدا و رسول و اتباع او میکنند و از آنجمله و صایا آنحضرت در شان انصار است آورده اند که
 چون در ایام مرض رسول صلی الله علیه و سلم شد بیرون آمد و با مردم نماز کرد و خطبه خواند و فرمود ان الله
 عیبی بهر تیکه انصار علیه بی فتح حسین و سکون عثمانیه و با بر موصی یعنی عباسه دان و در روایتی که شری
 و عیبی و کشف بی فتح کات و سکون راوشین سحر شکیب خیلان چنانکه بعد از ایشان عایشه و انصار
 را بگوش و عیب یعنی خاصه من و محل سر من اند و فرمود ایشان بجزت کردم و مرا جای دادند و لغزش نیست
 و اخلاص و دوستی و موافقات من و با شما بجای آورده اند بان خدا که نفس من بید قدرت است
 که من دوست میدارم ایشانرا و آورده اند که چون انصار دیدند که مرض آنحضرت روز بروز زیاد میگردد
 در خانه های خویش بنزد او آمدند و حیران و سر اسیمه گرد مسجد نبوی میگشتند و میگفتند که ای پیغمبر
 کی آنحضرت از دنیا نقل کند و نیدانم که بعد از وی حال ما چون شود و کیفیت حال ایشان بعد از شما
 صلی الله علیه و سلم رسید بر خاست و کشتی بردوش علی دوستی بردوش فضل انداخت و با پاس
 مبارک در زمین میگشاید و عباس پیش آنحضرت میرفت تا مسجد شریف آمد و بر پایه اول از پشت
 و عصابه بر سر مبارک نسبت پس مردم بروی جمع شدند و بعد از حمد و ثناء خداوند تعالی فرمود
 کرده مردم من رسیده که شما از موت من بترسید که بمانکر موت اید و بگویم موت من غیر خدا
 نماید شما را بجز آنکه اندر من و مرگ شما فرموده که ایست و انهم میتون و فرمود هیچ پیغمبر را
 قوم خود چو پیر نماند تا من در میان شما جاوید بمانم بدانید و آگاه باشید که باز گشت من و شما همه

نخداوند است و صیت میکنم با مهاجرین ازین فکلی بجای باید و صیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر میگیرند
 و پس خواند سوره و العصر را تا آخر و این آیه بخواند قل مستقیم تو لیتیم ان تفسد فی الارض و تعطو
 ارجحکم ایها شاری است با نچه ملوک و امر لمر و انیه و عباسیه بل صیت نبوت کرده اند از جفا و ستم و صیت
 میکنم شما را در شان انصار و فرمودای انصار بعد از من جماعتی را بر شما ایشاید اختیار خواهند کرد و به
 شما به ترجیح خواهند داد انصار گفته یا رسول الله بگو که ما با ایشان چگونه فرموده بکنید تا را نیکه در لب
 حوض کوثر بمن رسیده آورده اند که در زمان معاویه بر یک از انصار ظلمی میرفت پس بنظم از معاویه
 رضی الله عنه آمد به تفات نگردد و او درسی نداد انصاری گفت رسید که از اهل الله علیه و سلم خبر داده که
 بر ستم خواهد رفت معاویه گفت پس شما چه فرموده است گفت فرموده است که صبر کنید گفت پس
 برو و صبر کن عباس گفت یا رسول الله در شان قریش نیز صیت فرما فرمود و صیت میکنم با من
 یعنی امر خلافت مرا قریش را و فرمود الا یکمین قریش و بلال را بخوند فرمود مردمان را ندان کن تا به قیوم
 شوند که منجم حسام صیت کند ایشان را بگو که این آخر صیت است از رسولی اهل الله علیه و سلم پس
 بلال بموجب فرموده عمل نمود و در سواق مدینه سلطه و مناوی در داد تمام مردم خورد و بزرگ چون این
 پیشینند و دای خانها و دکانها و کافران را از صیت اضطراب بچنان کشاده که گفتند و در مسجد شریف جمع
 آمدند حتی که گویند دختران از درون خانهای خود میردن آمدند و چندان مردم حاضر آمدند که مسجد را گنجایش
 ایشان نماند و فرمود و سوا المن و را که پس خطبه بلغیه طویله خوانده و هر چه از احکام و تشریع دو خط و
 فصاحت و ادب مناسب وقت و حال برد تعظیم کرد و اعلام نمود و فرمودای مردمان وقت بیرون رفتن
 من در میان شما نزدیک رسیده هر کرا بر من متقی باشد استیقای حق خود نماید از نفس مال و غرض از
 هر چه باشد بقصاص ان بگیرد یکی بر خاست و گفت یا رسول الله مرا از خود و سه درهم است فرمود
 با کذب نمیکنم کسی را و بگویند منم این سه درهم از چه مهر است گفت بفرستی میکنم بر تو گذشت مرا فرمود
 که سه درهم بوی بده فرمودای فضل سه درهم بوی بده و فرمود ایها الناس هر کس که بر سوختن بود با
 که امروز از اگر درن خود ادا کند و بگوید از فضیلت میترسم بر اینده و آگاه باشید که فضیلت انیا التی از صحت
 اخرت است پس مردی برخاست و گفت منم از مل غنیمت خیانت کرده بودم و در گردن نیست فرمود
 چرا خیانت کرده بودی گفت یا رسول الله زمان تخراب بودم فرمودای فضل آرا از وی بستان آگاه

فرمود ای گروه مردم هر کس که در وی صفتی هست "ان بدی بر زیاده که بر خیزد ابری وی دعا کنم
 مردی برخاست و گفت یا رسول الله من کذاب و زن گوی و بسیار خواهم نمود یا خدا یا ویرا صدق
 مردی کن و خواب را از وی دور کن بر هر وقت که بیداری خواهم مردی دیگر برخاست و گفت یا رسول
 من کذاب و منافق و بیعتی بی نیست که از من در دهه نیامده عمر بن الخطاب گفت ای مرد خود را بخت
 سانی پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود نصیحت دنیا را مهون است از نصیحت آخرت خود را بخدا یا ویرا صدق
 درستی و ایمان سبب کن دل او را از بدی دور و از بدی بایل گردان و هر کس گفت که رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم از آن بجنده افتاد و گفت عمر بن است و من با عمر و حق با عمر است هر جا که باشد پس آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم از چنین وعده دیگر کرد و در آمد خانه شریف راه هم چنین بجا آورد آنحضرت صلی الله
 و سلم در حق تمام اصحاب رضی الله عنهم فرمود می رسیدن بر شما کفر باو شرک را ولیکن می رسم از دنیا
 که رغبت نه کن در آن و تعاضل کنید یک دیگر و رغبت نکردن از حاج مطهرات و گفت بر شما باد که در گوشه
 خانه خود را نگاه دارید و خود را از ناحم معشوق بپوشانید و در خواند این آیت او قرن فی بیک و الا برین
 تبصر الجا بایه الاولی و الا بکلمه فتعالی و صلی الله علیه و سلم بود مسواک پیش از نیت رویت کرده است
 قاله فی الله عنهما که آنحضرت در کنار بن کینه کرده بودند که عبد الرحمن بن ابی بکر رسید
 و دست وی مسواک تر بود پس باز کرد آنحضرت نظر مبارک خود را بر وی مسواک پس دستم کرد
 سیدار وی مسواک را و او را بواجب است پس نفهم بخت که ایام گیرم سپاس که بین مسواک یا بخت
 کرد بر مبارک خود کتاری بکس خاتم و نرم کردم آن مسواک را پس و اوم بدست مبارک و می سوک
 پس سوک که نیکو در دستر از آنچه مسواک میا بپوشانند او را پس آنکه دوست وی یا افتاد مسواک از دست
 شریف وی پس هم کرد و بختا بقی به برین من در آخر روز از دنیا و اول روز آخرت را از بختا که بخت
 رضی الله عنهما فرمود که در سائر احوال و در وقت از نعمت مای الهی است بر من که رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم وفات یافت در بیت من و در وقت من و در وقت من و در وقت من و در وقت من و در وقت من
 و در وی خود برین من تر دوست وی و در وی سبب از حدی که تخریج کرده است آنرا عقیقه می آید که
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت مرا ایله او مرض خود ببار مسواک تر و شج آنرا بپوشانده که تمام
 آنرا تمشک که در وقت من برین خود رسان کرد و برین گفت بنده مسکین غصه کفر بزرگ عالم و من

که این خاییدن سواک بمنموغ عالیه برای فعل عالیه است رضی الله عنهما که یک باری در حق صحت
حضرت سواک میگردید پس بعایشه داد که آنرا آب شسته و در عالیه نخست سواک آنحضرت در دهان خود
آبلغ کرد پس شست و بحضرت داد اما عوایت در نجاست که میفرماید که سواک را مضع کن و من که مضع
کنم تا آسان گردد بر من موت و درین غایت تشریف و اکرام است مرعایشه صدیقہ رضی الله عنهما و طلباء
محبت است با وی و صاحب موصوب و شرح این سخن و بیان این معنی از حسن بصری رضی الله عنه نقل
میکند که گفت چون مکرده بود موت بیک طبیعت آسان گردانیدند و آیتها از انبیا و دوستان خود بمقتضا
خود و بهر چه نیست که درست داشتند از تحت و کلمات و اعمال و اعانات حتی که نفس یکی از ایشان کشیده
میشود از بیان و حبیب وی و در محب و شوق است موت بجهت آنچه تشیل کرده شده است و حاصل
شده است مراور از شوق و ذوق و خود را مادمونین فرموده است که مومن بخیر است بهر کشیده
نفس و دوی محمد سلیم و مرعایشه را چه چاک انبیا صلوات الله و سلامه علیه و آله و سلم و معین خصوصاً
انبیا علیه الصلوات و الفضل و من انجات انکلهما و جریان سنت الهی تحیر انبیا در موت و بقا رفته است
هم برای این صلوات است که تحقیق خوشحال شده و در محبت و انس گردت بعایشه رضی الله عنهما
در خیال محبت محبتی که بوی داشت چه محبت مذیل الم است و بیت یقین میدان که شیران کاری
درین روزه هستند از مویاری و در سنه از عالیه رضی الله عنهما آمده که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود به تحقیق آسان گردد بر من موت زیرا که دیدم باخبر که دست عالیه را در دست و در دست دیگر
آمده این سعد و طهر و سلاک آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود به تحقیق دیدم رسول الله در دست سعد که
آسان کرده شد بر من سبب آن موت گویا می بینم بر دو کف دست عالیه را و معلوم است که است که
محبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم مرعایشه را در غایت مرتبه کمال بود تا آنکه صریحی توانست کرد از آن
پس متشکل ساخته شد عالیه برای اوی در حینت تا آسان شود بر او موت بجهت آن زیرا که از نگاه
خوش در قیام و محبان و ذوق بوستان در دیار دوستان است و به تحقیق پس بر سر
از آنحضرت علیه السلام کدام یکی از مردم محبوب تر است نزد خدا فرمود عالیه گفت از مردمان کسیت
فرمود پدر وی و لهذا چون گفت عالیه رضی الله عنهما در اجابای مرض آنحضرت علیه السلام در این
فرمود آنحضرت بل دارا ساه اگر میرسد قوای عالیه پیش من من زنده باشم نماز کنم و من کلم ترا

این سخن گران آمد بر عایشه و گفت دوست میداری تو فراق مرا و مقصود آنحضرت علیه السلام آن بود
که چون رفتن خود را ازین عالم دانست بر خود دست که عایشه پیشتر که روی رود و در آن عالم بختی شوند
و حاصل کلام صاحب موجب کدینه است رحمه الله علیه و ناشی است از غایت ترقی و فوق و جبران
فایده و از آنچه واقع شده و بایام مرض قریب بر ذرعت است که این روایت میکند که کشف کرد آنحضرت
علیه السلام برده ناک بر در خانه گرفته بود پس نگاه کرد بجانب مردم که در مسجد بودند در نماز و بوی باری
عنه نماز میکرد با ایشان پس بایستاد آنحضرت در حالتی که ناله میکند بهر ایشان گویا که وی و سه
ورق صحف است تشبیه او روی شریف او را در نماز داشت و نور انبیا و حق و چه خوش تشبیهی است
صلی الله علیه و سلم پس قسم کرد آنحضرت و چون ایستاده بود گمان بردند صحابه که بیرون خواهد آمد پس
خوشحال شدند و شاد گشتند و از غایت فرح و سرور خواستند که از نماز برانیدند چنانکه شاعر گفته + مع
ما دناکم از ما ترا سلام کنم و ابوبکر خواست که از جای خود بپزد و در پس اشارت کرد به سوی صحابه
که بحال خود باشند و تمام کنید نماز خود را پس فردی هشت پرده را و دفات یافت در همان روز صلی الله علیه
و سلم و از آنجمله است که نزول کرد جبرئیل بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از وفات لبه روز و است
آورد از جانب حق که پرده کار تو حل و علایم پس که چگونه میانی تو خود را یا محمد و این در روز شنبه بود
پس ملک الموت آمد استینه آن نمود و روایت است از ابوبکر برده که جبرئیل علیه السلام آمد نزد آنحضرت
صلی الله علیه و سلم در مرض و که قبض کرده شد روی و گفت خدا تعالی ترا سلام میفرستد بر تو
و میگردد چگونه می یابی خود را و چه حال داری فرمود در دنیا که میایم خود را یا امین الله و در بعضی روایات
آمده که فرمودی یا بم یا جبرئیل منم و اندر کین فرامی آن روز باز آمد و چنین برسد جبرئیل علیه السلام
جواب داد آنحضرت علیه السلام در روز سوم آمد و همراه وی ملک الموت است و یکی دیگر سمعیل نام که
بر بغداد هزار و بر دانی بر صد هزار ملک حاکم است و هر یکی از ایشان بر بغداد و هزار یا صد هزار ملک
حاکم است با وی همراه بود و گفت یا محمد خدا تعالی بخواند ترا سلام و میفرماید چگونه میانی خود را فرمود
میایم در دنیا که برسد آنحضرت این کیست که با است یا جبرئیل جبرئیل گفت این ملک الموت است
یا رسول الله و این آخر عهد من است بدینا بعد از تو و آخر عهد است بدینا و نخواهم آمد بر هیچ یکی از اولاد
آدم علیه السلام بعد از تو و فرود نمی آیم بر زمین بعد از تو پس یافت آنحضرت علیه السلام سکره فوت و سختی

و شدت آنرا و نزد آنحضرت علیه السلام قدس بود و بر آفتاب و می مانند اخت دست مبارک بود و آید و مسح
 میکرد بدین روی مبارک خود را و میفرمود اللهم اغفر لی علی سكرات الموت و در روایتی علی سكرات الموت
 و در روایتی آمده که می فرمود لا اله الا الله ان للموت سكرات و گفته اند که سكرات موت بر آنحضرت چنان
 دشوار بود که گاهی کسی سنج و گاهی زردی گشت و گاهی دست و گاهی دست چپ میباید و چون
 بر رخسار برافراشت نشسته بود و قهقهه میسوزد که سابقا نوشته شد و زیادت بود و چون رفت آنحضرت
 علیه السلام ازین عالم این کلمه فرمود اللهم رب اغفر لی و یحیی الرقیق الاعلی عایشه میگویی و یحیی
 عنها که این آخر کلام است است که شنیدم از آنحضرت علیه السلام و در میوه بهار میباید آورده که گفتید
 در بعضی کتب و اقوالی که اول کلمه که تکلم میکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وقت تشریف طایفه السلام که
 و آخر کلمه که تکلم کرد و الرقیق الاعلی بود و از ام سلمه رضی الله عنها آمده که گفت اکثر معیت من که رسول خدا صلی الله
 علیه و سلم در منزل موت گردناز بود و احسان به ما میکرد و وقتیکه میفرمود سینه او و کار میکرد زبان
 او در روایت انس رضی الله عنه آمده که بود و دست رسول خدا صلی الله علیه و سلم میگذاشتند و حاضر شد او را
 اموات و صلوات و ملاکات ایما کنتم تا آنکه یغیر غم میکرد باین کار و سینه مبارک خود و در نیکو زبان او
 روایت کرده شده است که استیذان کرد بر آنحضرت ملک الموت پس در راه بروی و استیذان پس
 و گفت یا رسول الله یا احمق تشا فرستاده است مرا پیوسته تو را امر کرده است که فرمان بدهی
 کنم ترا بهر چه فرمائی که قبض کنم روح ترا قبض کنم و اگر فرمائی قبض کنم خدایا غیر سانه است
 ترا پس جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد خدایتعالی کشتاق است بسوی تو و میخواهد ترا پس فرمود آنحضرت
 علیه السلام پس در گذران ای ملک الموت کاریرا که امر کرده شده است ترا گفت جبرئیل آن آخری
 میر کردن من است زمین را و تو بودی حاجت من از دنیا و پس تو می آیدم بدینا بهیت رفت
 بروی سز زلفت تو حقی که بحین و درنگی بودی نسیم سحری بود عرض و پس نهاد عایشه سر مبارک
 آنحضرت علیه السلام را بر انیس و برخاست و حالیکه میریزد بر سر خود و از این عباس رضی الله عنه نقل
 است که در روز وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق تشا امر فرمود ملک الموت را که بر زمین نزدیک
 حبیب من محمد و همیشه از آنکه می آید روی در آکی و از آنکه قبض روح وی بی آذن وی کنی پس
 قال قبض روحه از بیرون خانه بر صورت اعزایی بایستاد و گفت اسلام علیکم اهل بیت النبوة و صلوات

و مختلف الالما که از ن میسر میسر آمد و ابراهیم رحمت خداوند بر شما باد فاطمه زهرا رضی الله عنها را با رسول
 صلی الله علیه و سلم بود و جواب داد که پیغمبر کمال خویش میخواست است و حال او وقت ملاقات نیست با رسول
 اذن طلبید و همان جواب شنید با رسوم اذن طلبید و با او از بلند طلبید خیا که هر کس که در آن خانه بود از
 هیبت آن تاد از بر خود بلرزید حضرت بهوش باز آمد و ایشان مبارک بکشاد و پرسید که چه میشود خوش
 حال را به عرض شریف رسانید تا فرمود ای فاطمه زهرا! این کیست این شکسته و لذات و قطع
 گفته و از روی شهادت است و بفرق جماعات و جموع گرداننده لذات و حتم گفته و چنین و بت
 است فاطمه زهرا! این شما چون این شنید بگریست فرمود ای دختر من گریه نکن که عجب خوش بکار
 تو گر میبینی و بدست مبارک اشکها از چهره فاطمه زهرا میبارید و در میان بکشد و در بار پناه بستاند و
 در بعضی روایات حدیث خبر موت آنحضرت و گریه فاطمه و تسلی آنحضرت و در آنکه تو بیشتر لاحق میشود
 بین و توسل شایسته خواهی بود و در وقت آمد و گفت بار خدا یا ویرا در مقامت من صبری گشت
 فرمائی فاطمه گفت و اگر یاد فرمود آنحضرت نیست هیچ کرب و اندوه بر من تو بعد از او فریادی کردی و
 بسبب شدت الم و مصیبت و جمع بود و بواسطه علاقه جسمانی و تعلقات که لازمه بشریت است و بپای
 آگاه با فاطمه بود که پس از آن خود را پیش از پس فاطمه حسن و حسین را طعم التحیه و الم و رضوان شریف آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم آورد چون او را به حال دیدند گریه آغاز نهادند و چنان گریه و زاری کردند که آنرا
 ایشان هر که در خانه بود دیگر نیست آنحضرت علیه السلام ایشان را پرسید و در باب تعظیم احترام و محبت
 ایشان صحابه تمام است و در محبت فرمود و در حدیثی آمده که آنها که در حجره بودند نیز گریستند چون آواز گریه
 ایشان بگوش مبارک رسید آنحضرت علیه السلام نیز گریستند هم سلمه گفت یا رسول الله گنا بان گنا
 دایند و تو منفر گشته و حجب گریه محبت فرمود گریه کن برای جسم و شفقت بر هست است که با بعد از
 من حال ایشان چه گناه خواهد رسید بعد از آن عایشه پیش رفت و گفت یا رسول الله خیر مبارک
 بکشای و در من نگاهی فرمائی و وصیت کن خیر مبارک حضرت بکشاد و فرمود ای عایشه من نزد یک نفر
 فرمود که در بروی که وصیت کرد همان است یا اینکه بوجوب آن عمل کنی و خضعه نیز پیش رفت و یاد دستور
 که با عایشه مکالمه فرمود با خضعه نیز گفت و گما از ولج مطهره را وصیت کرد بعد از آن فرمود برادر من علی
 را یا برادر علی یا برادر بنی آنحضرت شست و در مبارکش باز از انوی خویش نهاد و آنسر فرمود که

علی فلان یهودی پیش من چندین مبلغ دارد که از وی بر سه تجنیز شکر اسامه لقرص گرفته بودم
 زنه که حق او را از دست من ادا کنی و فرمودای علی تو اهل کسی خواهی بود که در لب عرض کوثر بن برسم
 و بعد از من مکر و مات تو خواهد رسید باید که دل تنگ نشوی و صبر کنی و چون به منی که مردم دنیا افتد
 گفتند باید که تو آخرت را اختیار کنی و در روایتی آنکه فرمود و قات و حقیقه یار تا برای تو وصیتی نمودم
 علی گوید رسیدم که تا من برسدیم که من اسباب کتابت اینها سازم تا تحف از دنیا نقل کنند و
 من بدولت و وصیت وی نرسیم گفتند که رسول الله صریحی که می خواهی بکن که من یاد کنم فرمود
 الصلوات مالمات یا ناکم و در روایتی آنکه فرمود الله انما ملکات یا ناکم السواطع و رسم و شیعوا لعلوهم
 الینوا لهم القول علی ریح الله عنه گوید که حضرت با من سخن میگفت آب دین و دین سیر پس حال
 بر وی متغیر شد و زمان از پس پرده بیخافتی نمودند و من نیز تحمل آن نداشتیم که ویرایان حال بنیم
 گفتند ای عباس مرا در باب عباس آورده اند و باید که در بر خواجایانم ذکر خدا کنم که روضه الاحباب است
 حر و کوفه عفا الله عنه که سابقا گذشت که فایده فی الله فضاخره کرد که قبض روح تحف
 صلوات الله علیه و سلم در کنار من شده است و مشهور همین است و این حدیث را محدثان تصحیح نموده اند
 در نجاشی می آید که سیدبارک آنحضرت از وقت در کنار علی بود و فی الله عنه که حاکم و من بعد
 از طرق متعدد آورده اند و از بیانی که کرده شد ظاهر گشت که علی رحمه الله عنه آمد و بر بالین خیمه
 نشست و سربارک آنحضرت بر بازوی خود نهاد و ظاهر میشود که آخر عمر همین است و غایتی که
 درین دو مضموم است که سربارک بر بازو نهاد و بارکنار نهاد سهل است اختلاف در تعداد است
 بعضی بر بازو نهاد و روایت کرده اند بعضی در کنار پس گویا عایشه رضی الله عنها بکثرت قرب زان
 و قات خزام کرد چنانکه سابقا مذکور شد که سربارک بر بالین نهاد و برخاست و در حالی که منیر بود
 خود را عظیم آورده اند که چون ملک الموت در صورت اعرابی آمد و اذن طلبید فرمود بگو نیت ما و
 پس در آمد و گفت اسلام علیک ایها النبی بر سببیکه خدا میسر اسلام میسر نمود و فرموده است که
 قبض روح تو کنیم باذن تو فرمودای ملک الموت قبض روح من کنی تا زانیکه برادر من جبرئیل
 علیه السلام نزد من بیاید پس جبرئیل آمد گر این انس و فرمودای دوست مرا در حال چنین نهاد که
 جبرئیل گفت ای شایسته یاد تو که منیر آورده ام حق تعالی فرموده با لک دوزخ که روح مطهره قبیله

آسمان خواهد آمد تش و درخ را میران دوی کرد بخورین که خدا بیا را نیند ملائک را خطاب آمد که بخیر
وصفت در وصف با سید که روح محمدی آید و مرا حکم شد که بر زمین دو حبیب مرا خبر کن که حق تعالی فرمود
که شبست حرام است بر جمیع انبیاء و متهتم تا زمانیکه تو دست تو در ایجاد رانید و فردای قیامت چندین است
تو تو خواهد بخشید که راضی شوی پس فرمود ای ملک الموت بیشتر بیا و آنچه ما ورشده بکن پس ملک الموت
روح اطهر وی را علیه السلام قبض کرد و با علی طیبین برد و گفت یا محمد اه یا رسول رب العالمین
یا علی ابن ابیطالب رضی الله عنه منقول است که گفت من از جانب آسمان با او از و محمدی شنیدم که ملک
میکرد و از عاقله رضی الله عنه آمده و آنکه چون روح مطهر طیب آنحضرت مفارقت کرد از آسمان پس خوش آمد
شیم که هرگز مثل آن بوی خوش شنیده بودم پس در برابر و برده پو شایندم و در بعضی روایات
شده که ملک پو شایند و روایت کرده شده است از امام سلمه که گفت نهادم من دست بر سینه مبارک
آنحضرت روزیکه وفات یافت پس که شبست بر من چند جمیع طعام می خوردم و دوشنبه یکم و دین و دوی
شک از دست من و بصیحت رسید که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم جلالت فرمود فاطمه زهرا را برگرد
فدای من نمود و فرمود یا ابتاه دعوت حق را اجابت فرمودی و ابتاه بخت الغر و دس نزول نمودی و ابتاه
خبر مرگ ترا بگفتم که رساند و ابتاه بعد از تو دوی برگرد و آید و جبرئیل برگرد اید خداوند روح فاطمه را بر ح
او رسانان با خدا یا ما را بر رسول خویش قرین گردان با خدا یا ما را از ثواب حبیب خویش بی نصیب
دار و در ذقیامت از شفاعت او محروم گمزار و گویند که بعد از گذشتن آنحضرت صلی الله علیه و سلم
برگز فاطمه رضی الله عنها ای کس خندان ندیده عاقله صدیقہ رضی الله عنها نیز زاری میکرد و میگفت
و بدیع از آن پیغمبر که خوار بر خدا و در پیشی را بر تو بگردد اختیار کرد و حیث از آن دین پرور رسیده که
یک شب تمام از غمم ز بیم فانیام است بر لب راحت غمت و عواره بقدیم نبات و قرار در مقام فصطای
در محاربه نفس استقامت حسنه و قرار نمود و هرگز بدیده التفات بجانب نبات نظر نکرد و هرگز غنا
سامت و طالت از اندام او ظاهر بر دامن خمیر نبشش شبست و هرگز ابواب بر و احسان و فضل آسمانی
بر روی کار باب فقر و احتیاج نیست و در آن در مشک و بغرب سنگ بستان شکسته شد و پیکان
مبارک دوی بعصاه حوادث و نکالیده شکم با کیش را و در وقت تالیع از زمان جویر شده و از ناحیه
خانه آواز می شنیدند و هیچ گویند را نیندیده گفت اسلام علیکم ایل البیت و رحمة الله و بركاته

کل نفس الاصل الموت واما توفیق ابو رکن یوم القیمه برائید که هر معصیتی را نزد خدا توبه غای و تسلیم
 و هر فایده را خلق است پس واثق بالیقین که باز گردید بوی و جوع نما خورد و معصیت نکند که
 بحقیقت معصیت زده کسی است که از توبه محروم باشد و اسلام علیه ورحمة الله واین او از ملائک
 بود تقریر میکردند و در امر مردی غیب الحجه جسم صلیح پس گذشت کرد شک مردم ابو بکر است پسر عثمان
 کردی سه صحابه و گفت بدستی مر خدا را خواست از هر معصیت و عوفی است از قایت و خلعت است
 از هر ملائک بسوی خدا باز گردید و بسوی رفعت کشید و نظر خدا بسوی ملائک و معصایب کسی است که
 جبر کرده نشود معصیت او بعد ازین گفت و بر گشت پس گفت ابو بکر و علی رفته الله عنهما این خبر بود
 علیه اسلام بغزیه شما آمده و آورده اند که صحابه بعد از فوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم سراسیمه و معصرا
 گشتند گویا عقل ایشان مسلوب گشته و حواس عاقل شده یعنی از زبان بسته شده و هوش و تفکر
 نمانده عثمان بن عفان نیز ازین قبیل بود چنانکه آورده اند که عمر رضی الله عنه بروی گذشت اسلام کرد
 وی سلام دی شنید و جواب سلام دی نداد احدیث و بعضی جا مانده شده و طاقت حبیدن نداشت
 چنانکه علی مرتضی رضی الله عنه و بود اثبت و شجاع ایشان ابو بکر و با وجود آن میر نمک اشکهاست
 بر میرفت آه و ناله او و این است دلال کرده بر شجاعت ابو بکر رضی الله عنه و بعضی مرغش و لا غش
 و کامیده از عالم رفته و بعضی دعا کردند که خداوند امارا کورسار که طاعت نظر مرر و دیگران ندانیم
 و چند آن فریاد میکردند که حاجیان در تلبیه احرار فریاد میکنند و عمر و اشفاق مثل سبده راه رفت
 که فریاد میکرد و سوگند میخورد که رسول خدا نموده است و لیکن او ای صقه شده است همچون صقه موی
 علیه اسلام و در روایتی گفته بود عده دیدار رفته چنانکه موسی رفته بود و گفت ای بیدارم که آنحضرت
 علیه اسلام چندان در دنیا ماند که دست و زبان منافقان برد و بعضی منافقان میگفتند که اگر محمد
 بودی وفات یافتی هر چون این سخن شنید تیغ بر کشید و بر در مسجد ایستاد و گفت بر کس که بگوید
 که پیغمبر مرد یا بن شمشیر و شمشیر سازم پس مردم شنیدن این سخن در شاک و شبه افتادند و موت
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم سمارت عیسوست و در وقت مبارک آنحضرت در آورد و مهر نبوت
 را یافت آواز بر آورد که مهر نبوت مر قلع گشت و آنحضرت علیه اسلام از عالم انتقال نمود و نقل است
 که در آن ساعت ابو بکر صدیق در خانه خود بود که در خلعتی مشغول بود و چون ازین واقعه خبر یافت

سوار شده و یقیناً رو بیکر عایشه رفتی و شما آورده و در راه میگرست و میگفت و همراه
 و انقطاع همراه تا مسجد شریف درآمد و دید که مردم پریشان حالند هیچ کس لفت نشد و سخن نکرد
 و بیکر عایشه آمد و از بابا که از روی شریف بر پشت و بر پیشانی تو ای بوسه داد و در دواتی که
 شاد و من خود را بر من مبارک تحفرت و بویید بوی برگ را و گفت و انبیا و بعد از آن سر آورد و
 بگرست بار دیگر بوسه داد و گفت و انبیا و باز سر آورد و بگرست بار دیگر تقبیل کرد و گفت و خطیب
 و گفت یا ای ایت در آن طبت حیات و حیات مادر و پدر من فدای تو باد خوش و پاک بودی هم در هنگام
 حیات و هم در وقت حیات گفت و جمع الله علیک موتین الامم و ایتی کتبت ملک فقه و حدیث
 جمع کند خدا شما بر تو دوست اما ان موت که بر تو نوشته اند یا فقی آزاد خواند ان بزرگتر است که ترا دوست
 گفتند و بالاتر است از ان که بر تو بگیرند اگر زمام اختیار بدست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم
 و اگر نه آن بودی که تو نمی کرده ما را از کلا و برست بر آئینه چند ان بگرستیم که از چشمها و ان
 شمس بار خدا یا از ما سلام برسان و یا محمد را از دبر و دگر خود یاد کن و در قول ایی که لا یجمع الله
 ملک موتین اختلاف کرده اند که چیست مراد از ان یعنی گفته اند که اشارت کرد بان قول بر و بیهی که گمان
 برده که وی نزدیک است که بیا و بر دوست مراد از ان بر آنکه اگر گمان می باشد لازم آید که بار دیگر میرسد
 خبر داد که وی بزرگتر است که جمع کند خدا شما بر وی دوست چنانکه جمع کرد بران قوم که مرون آمدند از
 و یا خود از ترس موت و مران بودند پس میزنند ایشانرا پس زنده گردانید یا مثل آن کسی که گشت
 بر قریه و گفت چگونه زنده میگرددانند خدا تعالی پس میرانید خدا ای بازنده کرد با قصه عزیزه
 علیه السلام و بعضی گفته اند که مراد است که نمی رسد موت و دیگر در قبر میگردانند که زنده گردانید میشود
 برای سوال باز میرانید میشود و بعضی گفته مراد دیگر موت شریعت است و بعضی گفته مراد موت است
 کرب و اندوه است یعنی طاقی نمی شوی بعد از کرب امر و زکری و دیگر راجحان که در جواب فاطمه زهرا
 عنما خود لا کرب علی ابیک لب الیوم و در فتح الباری این معنی گفته و مناسب موجب گفته که قول اول
 اوجح و اسلام اجوبه است و شاید که این باعتبار است که لفظ محمول بر ظاهر میشود و ظاهر است موت دیگر
 نیست بروی و بعد از جبران شیعته الهی مراد وقت موت و زنده گردانیدن بعد از ان چنانکه در حدیث
 آمده است که من گزاسترم بر پروردگار خود که بگذارد مراد و چنانچه بعد از ان حیات باقی و ستر خواهد بود

وemat بران ظاهری نخواهد شد پس این سخن اشارت است بجات آنحضرت صلی الله علیه و سلم و این مسئله در تاریخ مدینه مطبوعه شرح و تبیین شده و اگر خداوند بخواهد در آخر این کتاب نیز ذکر کرده شود پس البتة بکار آید و نمی آید و چون آمد و عمر را دید که در میان مردمان ایستاده میفرمود که بخیمبر علیه السلام فوت نشده است و وی فوت نمیشود تا آنکه می کشد منافقان را و ایشان ظاهراً میگویند بود و در خلافت بقوت آنحضرت علیه السلام و بر دوشتمه بودند سر بای خود را پس فرمود صدیق اکبر رضی الله عنه یک نوبت بعمر رضی الله عنه که نشین عمر را شمع آورد پس فرمود صدیق ایها الرجل یا ایها القیمبر علیه السلام فوت شده است نشینده که باریتاً در کتاب بکر که خوشی با وی خطاب فرموده است که آنکس میت و انهم میتون و فرمود و ما جعلنا بشر من قبلک انک انما انت فحم الخالدون آنحضرت بر منبر رسول صلی الله علیه و سلم برآمد و مردم همه عمر را گذاریدند و بگویند که توبه نمودند و بقی رضی الله عنه خیمه خوانند و شتم بر محمد و شمای حق سبحانه و درود بر رسول مقبول صلی الله علیه و سلم و فرمود حکمی برستید محمد پس برستی که محمد علیه السلام وفات یافت و کسی می پرستید خدا و رحل آمد وی نیز آمده است که هرگز نمیرود این کریم خواند و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل آنحضرت او قتل انقلبتم علی اعقابکم تا آخر و آنکس میت و انهم میتون پس همه مردم این دو آیت را از ابو بکر فرمودند و چنان خیال کردند که این آیات امر و نازل شده پس می خوانند تا از او که چنان مدینه مطهره گویند امر و نازل شده بعد از آن عمر رضی الله عنه نیز خطبه خواند گفت ایها الناس ان سلسل ان مقالة که من دیدم و میگفتم سخنان است که گفتند و الله غنی یا بکم آنرا در کتاب خداوند و در عهد رسول خدا و لیکن پس در شتم که فرمود رسول خدا و در کتب کار و بار را و بعد از ما میروند پس اختیار کرد خدا و رحل مر رسول خود را آنچه نزد او بود و غیر آنچه نزد شما است و این کتاب خدمت و هدایت کرده است بان رسول خود را صلی الله علیه و سلم گفت ابو نصر بعد از این قول عمر و رحل وی از محبت عظیم آنچه وارد شد بر او فوت فتنه و ظهور منافقین پس چون مشاهده کرد قوت یقین صدیق اکبر را شکین یافت از آن و از عمر رضی الله عنه نقل است که میگفت بخدا سوگند گویا این آیت را من نشنیده بودم تا از ابو بکر استماع نمودم هرگز بر من مستولی گشت و قیام و این عمر گفت رضی الله عنه که گویا بر سر ما پرده بود که بواسطه خطبه ابی بکر بر دوشتمه شد پس ابن مدینه مطهره و صحاب رسول صلی الله علیه و سلم دل بر وفات رسول نهادند

و هر جماع نمودند و گفتند ان الله و ان الله را چون بعد از آن ابو بکر صدیق رفته الله عنه تقریر و تسلیم
 اهل بیت رضوان الله عليهم اجمعین بجا آورد و فرمود که غسل و تحمیر و تکفین تعلق بشما دارد
 و شما این قیام دارید خود یا اگر بر مهاجرین و اشراف انصاریه تحقیق بنی ساعده بقرار دادن امر
 خلافت که همه مهمام دین و واقعه وقوع خلافت و نزاع و موجب نظام و اقامت مهمام اسلام
 مشغول شده تفصیل کلام درین مقام خلیس خود را کور است و محاش آن نگردد مهاجرین و انصاریه
 اتفاقا که گفتند انصاریه و شکر امیر پس بحدیث الایه بن قریش ثابت شد که امامت حق بشر
 است و چون تقدم و رجحان ابو بکر بر همه الله عنه در اذان نشسته بود مخصوصا در ایام مرض شریف
 تقدیم وی رفته الله عنه بر نماز و غیر آن قرار بر ابو بکر بایت اجماع بران منعقد شد تفسیرا بقا
 گذشت که آنحضرت علیه اسلام در مرض موت سکره موت را یعنی وقتی شدت آنرا دید و میفرمود اللهم
 اعنی علی سكرات الموت و از عاید میاید یعنی رضی الله عنهما می آید که گفت من رشک میجویم پس بیک
 باستانی میسر و بعد از آنکه از شدت موت آنحضرت دیدم صلی الله علیه و سلم در ستم که شدت مردن آنحضرت
 زیرا که باستانی مردن بهتر بودی حق تعالی برای حبیب خود آنرا اختیار کرد و این سبب را از حدیث
 رضی الله عنهما این سخن گران می آید چه شدنی که بر آنحضرت بود که ام بعد همین بود که الهی بود قدس
 نداده بودند دست مبارک در آن بیکر و در وی مبارک خود را میگرد و تغییری در رنگ رخسار آنحضرت
 راه میافت و وقتی برسد مبارک می نشست آنچه شدت است شدنی که مردم را بعد وقت مرگ راق
 میشود نوع دیگر است نعم بر هر تقدیر تغییر میبود شریف راه میافت و در اذان علامه مقام بر علم
 عادت انامان تعاضا کنند که ابن حزم نسیب و بعضی از عجم را در غیاب کلامی عالی است که وجود
 متعدد و در بیان حال شریف نموده بطلب عالی را بیان نموده است جزاء الله خیر او چه اولی آنکه
 ازین دریافت الم و کرب شدت که اگر آن سکره موت تمام کرده اند بسبب اعتدال مزاج شریف از خود
 ادراک و احساس بود چون مزاج شریف نبوی در غایت برسط و اعتدال بود لاجرم ادراک و احساس
 او یا کم اکثر و بعد از آن ادانما را از آنم تا فرمود و از غیبت فرمودت کرده می شوم من چنانکه تب
 کرده میشود و در کس باشد چون معتدل و برابر باشد و گفته میزان و حاصل گردد و در یکی از ان جانب
 چیزی که اگر چه قلیل باشد بعد از خود میل و شرف و وجه ثانی آنکه بحکمت فوت تعلق روح ببدن شریف

و تعلق او به نفس کریم وی بود و مزاج شریف وی صلی الله علیه و سلم آمده علیه صورت حیات و قوام
 حقیقت آن و چون انتقال پذیرفت آن تعلق به جسم مقدس نفس کریم تحت آلاء الهی آن آرد
 از جهت غایت تعلق و تعلق که داشت بدان سو هم آنکه عالمه در جریان مثل این وصف و حال بر
 رسول صلی الله علیه و سلم تسلیم است مراست را در منازل امثال این شد آنکه با وجود بودن و
 بیب خدا و عز و اکرام خلق بر او بر تصویت و صف رود آسان میگردد و کار در برداشت سکرات
 چنانکه اشارت قول عایشه رضی الله عنها باین معنی است چهارم آنکه حقیقت خیر بعد از آنحضرت صلی
 علیه و سلم جامع حقایق تمامه است بلکه سائر کائنات است مثلاً در عودات علیه فرعی است و سائر
 است در سائر حقایق جوهر اراض و ارواح و اجسام پس گویا فراق روح شریف او از جسد لطیف
 فراق هر روح است هر چه در حیات مری را پس آنچه حاصل شد از شرف و کربانگی
 از بسیار و قطره است از بحار جسم آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم عامل جمیع احوال و بردارنده تمام
 افعال است و جمیع همه باوست و پناه همه بدو چنانکه قول است سبحانه عزیز علیه با غنم حریفان نظر
 در آن است پس ظاهر شد اثر آن احوال و افعال و غما و اندوه و جهاد و نوبت که محل برداشت
 احوال و افعال است و لهذا چون خبر میل علیه اسلام بشارت غنمیدن است آورد و پای راحت
 بر بالین استراحت نهاد و در سو مبارک بعالم باقی آورد چنانکه گذشت ششم آنکه عادت مستمر است
 بر آنکه هر کس که تغویض کرده بودی قواعد مملکت و تحولات و تولیت نموده شد امور سلطنت و
 طلبیده شد بدرگاه و نقل کرده شد بمملکت دیگر ابرار و ارجوع بكتاب اندیشه سوال و جواب
 علی خطه خاطر خواهد بود هر چند تغویض کرده شده است جامه کار و بار بوی علی الاطلاق در جمیع
 اکناف و آفاق و خشیده شده است او را حساب و کتاب در هر حال و از هر باب و وجه مملکت علیه و سلم
 وسیع که با آنحضرت صلی الله علیه و سلم مفوض مسلم بود اما با وجود این بیست و هشت سلطانی باقی است
 که چه در انجام خواهد یافت شیخ اجل اکرم عبد الوهاب از شیخ بزرگ یعنی شیخ علی متقی قدس سرهما
 نقل میکند که در وقت رحلت از نیالیم میفرمود که اگر در داشت سکرات موت به پند دل بزرگان
 و دلگیر نشود که این شدت لازم مرتبه تعلیه و غم و آس است آنکه عالم وجه مفتوح که خلاصه وجود
 و حاصل این قضایا آن است که وی سبجات تحافت نموده رسول خود را در آن وقت تجلیات صحت

و تزلزلات احدیت و بر سر آنکه مسکن بود در خدایت قدس صفات و شایدهائی که رفیع بود با سما
و صفات و شک نیست حد نقل اعیان آن تزلزلات و عظیم آنچه راه میاید از ان صفات چنانکه در حدیث
وحی و تزیل قرآن را و می یافت چنانکه حد تقدیر فی الله عنها خود است می کند که نزول میکرد بر سر
صلی الله علیه و سلم وحی در روز شد پدید آمد و میر نخت حسین مبارک او عرق را و میفرماید وی سبحان
انا سئلت علیک تو لا تقبل پس موت که حیات اید بود با قاضات الهیه آنرا سکر است شایدهات بود
که ظاهر میشد از جهت فیض لطایف جسمانیه بر بعض عالم عیان در صورت سکر است مجاهدات و حاصل و مال
این وجه بآن است که در نی حاله و هما بود خاص بلکه محال است تا و اتمام آن بود هشتم آنکه بود در
حق خاص بحق جل و علا بآن غیبت نیست و ابدال تناسب وقت و حال در معرفت و عبودیت
و قرب بحضرت ذی الجلال که هر که باین خصوصیت نبود و حالتی بود که مخصوص باین وقت و حال بود
نهم آنکه از جهت انظار است شوق بود ببقا و وحی که حاصل بود بر اسرار پیوسته بقای سیوی کانه
نیچو است که بیرون آمد نفس را از عالم ناموت و در آرد بهرست در غیبت لا موت لاجرم نهائی
میشد از قهر عالم طبیعت و غنط حقیض مزاج بشریت حالتی که قوی نشد بوی انفعال و ظاهرت
سلطان انحال و اشارت باین کرده است به قول خود من احب لقار الله احب الله لقار الله
و حق است آنکه این پر تو تعلقات اهل این عالم بود از آنها که مرثیه از انصافی است در حضرت
علیه السلام و فیضیه است از امدادات مکرر بهر حال او درین وجود و حیات او که حیات هر موجودات است
و اندادون تعلقات در مرات حقیقت که نیست ساطع تر از شعاع مشعاع آن و صفات است صفات
آن هیچ مرآت نبود و این تعلقات تقیض حالت و حال و انتقال او است پس تقابل میکردند
این دو حال بر تقیض یکدیگر بکشایش می نمودند پس حاصل میشد غنط و خضر باز و حسم آنکه این سبب
القای و اجرای وحی و علا است حبیب خود را بر اوصاف عبودیت که شرافت اوصاف و اهل
محاسن محامد انصاف است و لهذا چون تجریر گردانیده شد وی صلی الله علیه و سلم بیان ملکیت
عبودیت اختیار کرد و عبودیت را فرمود بنده میباشم که هر ستمه میبوم روزی و بر میبوم روزی و بر
و بخورم چنانکه بخورند بندگان وحی شنیدم چنانکه شنیدید بندگان و مقتضا مرجع عبودیت عدم از قار
منازله مکاره و شکر الهی است در جنب اول و احکام شنیدید به تحقیق ظاهر شد و انحضرت احکام

حصه بشریت خفا که میگفت بر فقه و علم و معرفت این اعیان تدفع و انقلب تحزن پس القارین
 حصه بشریت مدرک این لازم و خدا که است از بر سر تحقیق و تشریف و صفات بشریت است که عباد
 فراموش و در کمالی افتاد و نکسار است و این ظاهر میشود سلطان و هویت و قائم میگردد و در این
 و الله تعالی اعلم بحقیقت الحال علی وجه الکمال باب سوم در بیان کیفیت غسل دادن
 و تکفین و نماز گذاردن بروی صلی الله علیه و سلم چون فرموده بود که آنحضرت را بتدار مرض که
 غسل دهند مردان از اهل بیت من و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که کار غسل در خانه
 و تکفین ایشان تعلق دارد لاجرم اهل بیت عباس علی و غیره ایشان و خوانان الله علیه
 و جمیع ایشان باین کار مشغول بودند و گفت عباس تا در حجره ابرو مردم بستانند و دست
 کرده شده است که پرسیده شد از این عباس رضی الله عنه منها که چگونه بود غسل آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم گفت بستان عباس کلاه بر دوش پس پشت کلاه را بر سر آنحضرت غسل میبندیدند
 و پستر در آمد عباس کلاه را خواند علی را و فضل و قثم را که انبیا عباس اند و در دایمی بجا
 قثم ابوسفیان بن الحارث آمده و ساه بن زید که جابر رسول الله بود و حکم اهل بیت و گفت
 و صالح بن موی رسول الله صلی الله علیه و سلم که شمران بنهم شین عجم لقب او است آنحضرت
 را صلی الله علیه و سلم درون کلاه در آوردند تا بشویند پس فرستاده شد بر ایشان و بر مردم دیگر که
 درون خانه بودند بیرون کلاه عباس پس غبار ادا دادی که غسل نمیدیدند غیر خدا را که وی پاک
 است و احتیاج غسل ندارد هر چند شخص کردند تا کمال رسانند و خوشبختند که هم چنین گفتند
 و غسل نمیدهند پس گفت عباس چگونه است که گفتیم با و از یک نمیدانیم حقیقت آنرا که از کجاست
 یا دیگر پوشید ایشان را القاسم شریف و خدا آمد که شویید از خود را صلی الله علیه و سلم که قائل او
 بلباس بود و درین خفم و از لبه کتب معلوم شد که آنحضرت باین کلاه بپوشیدن آمه پیش از کلاه بپوشیدن
 بود و چون بپوشیدن قرار یافت کلاه بپوشید آنحضرت علیه السلام را و کلاه در آوردند و در میان خفم
 دیگر افتاد که در جامه غسل دهند و چنانکه دیگر اموات را بر نه می سازند می شویید و بپوشید آنحضرت
 بر ایشان فرستاده شد چنانکه در قضا بپوشید آنحضرت را کلاه خفم از کلاه شفا آواز داد که بر نه سازند
 رسولی را و غسل دهد و او را دید پیراهن مبارک و آمد و کلاه بر نه سازند عباس رضی الله عنه که

باب سوم در بیان کیفیت
 غسل دادن و تکفین
 آنحضرت را

غسل و هید چهارزانو نشست و علی راضی الله عنه نیز چهارزانو نشاند تا آنحضرت بزرگوار بگوید بنشینید
 پس اینجا نیز نذا آمد که بخوابانید و سوختن از این طهر بر نفس و بشوید پس خوابانیدند عباس و علی و ابرا
 بر نفس مبارک بجانب مشرق و پای مبارک به سوی مغرب و بپاشر غسل طهر تقوی شد و در روز
 آمده عباس آنحضرت را بر سینه خویش گرفت و خرقة بر دست پیچید و در دهن پیراهن مبارک آورد
 و هاسمه و شقران آب میرفتند بر بالای شین مبارک و عباس دو قدم در گردانیدن وی از پهلوی
 به پهلوی افات داد و علی نبودند و از غیب نیز در آن امر اعانت واقع شد چنانکه بنده فتنه که خود
 از دست بستی دیگر میگردد و چشمها همه بسته بود از کدای پرده و از غیب آوازی آمد که گویند سگفت
 رفیق کنیز بر سوختن اعیان الله علیه و سلم و اعلی رضی الله عنه وصیت بود که نشوید مرا جز تو و نه بیند
 هیچ احدی عورت مرا اگر آنکه تا پدید شود چشمها او بیرون نیامد از آنحضرت آنچه از سائر مردم می براید
 پس میگفت علی رضی الله عنه پدر مادرین فدای تو بیا رسول الله صریحی و چو شبنوی در حیات
 و در مقام و نشستند آنحضرت را سه بار آب پاک و خالص و آب یک کنار و آب کافور و این را سه بار
 چند از علی مرتضی آورده که فرمود آنحضرت علیه السلام فرمود بود که چون بایم غسل و هید و بپوش
 از آب بر غرس بفتح فین ضم آن و سکون را دین مملو و این چاه است و شرقی شمال مدینه مطهر
 بر صفت نصف میل چاهی بزرگ کثیر الما از یاده از ده در آن هفت چاه که در مدینه منوره اند و از
 زمان حضرت علی رضی الله علیه و سلم باقیانده اند غالب است بر آب و حضرت و او را درجه است که در
 راه درون چاه درآیند و بی ثبوت رسیده است که آنحضرت بر آب این چاه خورده و از وی وضو کرده است
 قاتب بقیه و حضور جسم در وی انداخته این حیوان که بفعل نقات آورده که انس بن مالک از بر غرس
 آب می طلبید و میگفت دریم رسول الله علیه و سلم که از آب وی بخورد و وضو میکرد و آورده اند که
 فدای آنحضرت علیه السلام فرمود که من شب و خواب دیدم که برجا از جاناها پشت صبح کرده ام پس
 کرد آنحضرت علی رضی الله علیه و سلم بر بر غرس و وضو ساخت و بزاق خود را در وی انداخت و علی پیش
 آنحضرت هید می آورد و بود نماز از جسم در چاه انداخت و این ماجرا سینه چند آورده که وصیت کرده بود
 آنحضرت علی رضی الله علیه و سلم که مرا بعد از وفات بهفت قریه آب از زیر من که بر غرس است غسل کنید
 و نیز آمده است که آنحضرت علی رضی الله علیه و سلم علیه مرتضی رضی الله عنه فرمود چون از نیالم سفر کنم بهفت

آب بر غس که نذران آنها نکرده باشد غسل دی و حتی این در ایام مرفق نیز آمده است که در غسل
 کرد آنحضرت بهفت قره بیرون آمدند و سیحان ظاهر آن است که آن نیز از آب اینچاه خواهد بود و
 الله اعلم و بعضی از شرح گفته اند که این یکیت آن بود که عند هفت رده دفع سحر تأثیری است
 چنانکه در علاج زهر و سحر آمده است که هفت تراجمی و مدینه بخورد و روایت کرده شده است که جمع
 شد آب در وقت غسل زیر یک پای و در گوناخت آنحضرت می رسید و برسد پشت علی مرتضی آن است
 از زبان خود فرمودی و گفته اند که از آنجا بود که کثرت علم و قوت حفظ من و چون تمام شد غسل
 منوط کرده اند سابع و مفاصل شریعت را در جمیع سبک در خود در اسه بار پس برداشته و نهادند بر سر
 و آمده است که علی مرتضی مقداری مشک و منوط بفرزندان خود سپرد و در وصیت کرده که این را در
 نظن من بکار بر نه که فضل منوط رسول است علی الله علیه و سلم و اصل و اما کفین آنحضرت
 در سه جامه سفید سجده بود و سجده بطبع سید منسوب بسجده یعنی قصار و این روایت شده که آن
 محل سفید کردن و شستن جامه و کوفتن و غسل جامه سفید و قصار سفید جامه و سفید بکند و سفید
 یا منسوب است بسجده که نام قریه است ازین و لغیم سید نیز نام منسوب بسجده جمع محل یعنی جامه سفید
 و نمی باشد که از سه و در حدیث دیگر آمده من کرسف کرسف لغیم کات و سکون را در لغیم سید منسوب
 است و یعنی لغیم سید نیز نام قریه گفته اند و در روایتی آمده که دو جامه سفید بود دیگر و بمانی و تشریف
 گفته که در کفن آنحضرت علی الله علیه و سلم روایات مختلف آمده و در حدیث عائشه اصحاب احادیث
 است و عمل بر دست نزد اکثر اهل علم از صحابه و جز ایشان و بعضی از حاکم آورده که گفت متواتر شد
 انبار علی بن ابیطالب و ابن عباس و عایشه و ابن عمر و جابر بن عبد الله و عبد الله بن مغفل و کعبه
 آنحضرت در سه جامه که نیست در وی قمیص و نه عمامه و اختلاف کرده اند معنی این قول که نیست
 در وی قمیص و عمامه ظاهر عبارت در آن است که در کفن آنحضرت علی الله علیه و سلم قمیص و عمامه
 نبود و اما آنکه گفته شده در سه جامه خارج از قمیص و عمامه زیاده بر سه جامه بوده و این
 خلاف صریح عبارت و خلاف واقع است زیرا که ثابت شده است که کفین شد آنحضرت در قمیص
 و عمامه و مرتب است برین خلاف امیر در کفن قمیص و عمامه مستحب است یا نه پس مالک و احمد میگویند
 که مستحب است که سه جامه باید که نباشد در سه قمیص و عمامه و چنانکه میگویند که کرده است زیاده بر

در کفین آنحضرت

و علامه و غیران بر اتفاق ثلثه و شافعی میگوید جایز است غیر مستحب و خفیہ میگویند علامه از اردبیل
 و لغات و متأخرین ایشان علامه تحریر کرده اند بر ما علامه و سنت کفن در مذبح ماسه جامه است و کفایت
 آن دو و بی ضرورت هر چه غیر شود و در روایتی که کفن شریف هفت جامه آمده و این روایات ضعیف
 است بلکه گفتن آن در قسم است از بعضی روایات و انشاء الله و از آنچه مذکور شد معلوم گشت که تفسیر که
 در بر شریف آنحضرت بود و غسل داده شد و در غسل کفن نبود پس حدیثی که در کفن نبود او را از این
 عباس آمده که غیر خدا صلی الله علیه و سلم کفن کردند در سه جامه و وثوب و یسین و کفایت
 یافت در آن ضعیف است صحیح نیست صحاح بابان زیرا که زیر بن مذکور که یکی از روایات است مجمع علیه است
 ضعیف و بی خصوصاً در کجا مخالف ثقات روایت میکنند نعم از عایشه رضی الله عنها آمده که گفت در آن
 برای بکر بنی اشتر حننه در مرض موت وی پس نظر کردم در جامه که بر او بود و تفرغین کرده شد و در
 آن بودی بود از حضرت ان گفت بشوید این جامه را و بفرمایید دو جامه دیگر و تکفین کنید مرا در یک جامه
 عایشه پس گفت من این جامه که تو پوشیده کنی است گفته زنده و لایق و من او را تر است بجامه از مرده
 رده و انجاری و وصل اما نماز که اردون بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم کفایت نبود و جامه می بود که
 بروی و نماز میگذارد ندبی جماعت و بیرون می آمدند پس جامه دیگری در آمدند و میگذاردند و جامه شریف
 هم در خانه بود که غسل داده بودند در آن محبت مردان در آمدند و چون مردان فارغ شدند از آن
 و بعد از آن از عسبان گذاردند و چنانکه ترتیب صفوف است و جماعت و امامت نکرد بر حیانه شریف
 رسول الله صلی الله علیه و سلم هیچ یک از ائمه المومنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود در جنازه رسول
 صلی الله علیه و سلم هیچکس ایست نکرد زیرا که آنحضرت علیه اسلام و حیات و ممات امام شمس است و این
 از خواص آنحضرت علیه اسلام که از او گذردند و تمام آنها که از او گذردند و روایتی آمده اول کسی که نماز
 کرد بر او ایت بود علی و عباس و بنو هاشم پس از آن در آمدند و حاجران بعد از آن انصار پس سید
 مردم نوح نوح و نماز میگذاردند و در روایات آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم پیش از هر غسل
 غیر داده بود و وفات خود و پس سید و یزدان روی که تر غسل که خواهد داد گفت مردان از اهل بیت من
 ایستادند پس یکی تر یزدان گفتند و چهارم تکفین کردند و در میان آنها که پوشیده ام یا در جامه که یا حله یا زین یا
 سفید یعنی از هر قسم که بپوشد و گفتند تا بر تو که گذرد و گریه افتادیم آنحضرت نیز بگریست و فرمود و خبر

و صل
 در آنجا که از او گذردند
 بر آن حضرت صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه وسلم که فن کرده شد هیچ پیغمبر الا آنجا که تنفس کرده شده است و حج وی و در راهی است از
 علی مرتضی علیه السلام گفته که گفت در روزی از من هیچ بقعه نیست گرامی تر نزد خداوند تعالی از بقعه که
 قبض کرده شد پیغمبر در آن پس فراموشی و برکتی است و حضرت در بنیو قریع معین و متفرک کردند در مدینه مطهره
 و در حصار بود ابو عبیده بن الجراح که بطریق شوق آثار شامی نیز گونید دیگر ابو طلحه انصاری که بطریق محد حضرت
 میگردید پس گفت عباس بنی علیه السلام خداوند را اختیار کن بر این حبیب خود هر چه محبوب و دشمنار است
 و فرستاد و کس را یکی را طلب ابو عبیده و دیگر را طلب ابو طلحه و گفت هر که پیشتر بیاید کار وی فواید
 پس نیافت آنکه فرستاده شده بود پس ابو عبیده و ابو طلحه را و آمد ابو طلحه پس حضرت کرد و بطریق
 محد و در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود الحمد لله و الشوق تغیر تا و مراد بیتا الی
 مدینه مطهره است و از غیر تا غیر ایل مدینه از که و جز آن در توحید ان گفته اند که افس مدینه طلب است
 و صالح است هر که را بخلاف آن ارض مکه که است است جمال سقوط دارد و گفته اند که در حدیث لیل
 نیست بر وجهی که و نهی از شوق بلکه این از جمله اعتیادات است که بن و با وجود آن شکل نیست که آنچه
 بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شد فضل خواهد بود و بعضی گفته اند که محد فضل است اگر چه من طلب
 باشد و شوق فضل اگر زمین نرم و سست بود و طبیعت از ان ایل است سلام داشته و بغیر ایل کتاب و
 شوق آنحضرت در وسط قبر و الملك و دایر دایر است و باران در وسط این را اگر در حکم خیر و مطهره
 و الله اعلم و شب چهارشنبه وقت بحر بود که آنحضرت را از طرف پائین در قبر در آمد و صبح است که ط
 و عباس و فضل و ثنم در قبر در آمد و بود قتم هر کسی که پناه از قبر از وی است اند که گفت هر کسی که
 مبارک آنحضرت را دید در قبر من بودم نظر کردم در قبر که آنحضرت علیه السلام کجا مبارک خود را می چنان
 پس گوش پیش در آن و در ستم شنیدم که میفرمود رب ایتی ایتی و طبیعت هر از بجا نیک که بر زخیر بان
 حضرت رسیده بود و انرا می پوشید وی گسترانیدند و گونید گسترته آن شقران بود و گفت نمی خواهم
 که دیگر بعد از تو از او باشد و گفته است خودی که شافعی جمیع اصحاب وی رحمه الله عنهم و خیر الی
 از علماء انحصار کرده اند بر کرامت گستر اندکان جامع یا مخد به تحت میت و قبر و بنوی باران که شافعی
 لباس به از جهت این حدیث و جواب که جهت است چنانچه جمهور بر آنند و جواب میگویند که ان
 شقران بود و متفرک بود وی فیصل آن موافق نبود با وی هیچ کی از صحابه عالم نبودند بان شقران

امر از پیش خود کرده و کرده داشت که پوشد و بگردد آنرا از غیر آنحضرت و این عبد البر گفته که آخر سیر و آن
 آنرا از قبر حگاه ابن زبانه و کزانی سیر و نقلی است و اگر بود از خصایص آنحضرت بود علی الله علیه و سلم
 دیگر را کرده است که تخمین نکرده و بنا کرده شد در قبر شریف وی صلی الله علیه و سلم پشت خام بعد از
 ریختن خاک بر حجر شریف او و پاشیدن بلال آب بر قبر شریف بقره استبد اگر در جانب سر و پائین کرده شد
 قبر شریف وی بر زمین مقدار یک شبر و در روایتی چهار انگشت آمده و چیده شده بر قبر از سنگ نر یا صخره
 سرخ و سفید و چون در آمدند صحابه بعد از دفن تر و فاطمه گفت چگونه باور دارد دل شما که ریختن خاک
 بر رسول خدا گفتند بلی یا نبوت رسول الله یا زهرامهم دین خیال رفته بودیم و اندوهناک بودیم و می
 چه توان کرد از حکم شرع چاره نیست بعد از آن آمد فاطمه بر سر قبر پدر گرفت از خاک قبر و نهاد بر پیشانی
 گریان خود و گفت کاشهر ما و اعلی من شتم ترتبه احمد و ان لا شتم نذی الزمان و اهلها و صبت
 علی مصائب لوائها و صبت علی الایام صرنا لیا لیا و در روایات مختلف آمده است که قبر شریف هم
 است یا سطح اکثر بر آنند که شتم است و در صحیح البخاری از حدیث ابو بکر بن عباس می آید که وی دید قبر پیغمبر
 را صلی الله علیه و سلم بنفسم میم و فتح سین و نوح شد یعنی مرتفع و زیاده کرد ابو نعیم در خروج و قبر
 ابو بکر و حمزه چنین و پسند لال کرده شد است باین حدیث که مستحبیم قبر را و است قول ابی حنیفه
 و مالک و احمد از منی بسیاری از شافعیه و لو ماکرده است قاضی حسین اتفاق هم اب شافعی را برین و
 لیکن جماعه از قضاة شافعیه شیعیه و طایفه را و باین جزم کرده است ماوردی و جماعه دیگر و حاکم
 از طریق قاسم بن محمد بن ابی یکر آورده که گفت در آمدیم بر عالیه و گفتیم ای مادر من پرده بردار بر
 من از قبر رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس پرده برداشت از سر قبر که بر زمین پیچیده و
 سنگ نر یا صخره بر آن چیده و با حلقه تنیم و تطبیح هر دو جائز است خلاف در آنست که که اسمی از آن
 دو فصل است و بعضی گفته اند که قبر شریف نخست سلم بود و در زمان امامت ابابکر صدیق رضی الله عنه
 عنه سلم ساخته شد و آنکه در حدیث سفین انمار آمده که دیدم من قبر آنحضرت را ششم مجمل بر آنست
 و در دیار ما طحی نهاده اند که جامع است میان تطبیح و تنیم معلوم نیست که حدوث آن از کجاست
 و الله اعلم و آورده اند که در حجره شریف بعد از نهادن سنجین موضع دیگر مانده است و در اخبار آمده است
 که در انوضع قبر عیسی بن مریم علیها السلام خواهد بود چون امام حسن مجتبی فوت کرد از عالیه صدقه فیه

خرجهت مع الزخارف لا جبر بعدک فی المیوه و اما ای غنائی ان تقول حیاتی و مروی است که
 عبداللہ بن زید انصار سے کہ صاحب اذان و ستیاب الدعوة بود و عا کر کہ خداوند چشم جهان بین
 بستان کہ بے شائبہ جمال حبیب کوئی خود قسم از روزمان تا بنیاد جمعی دیگر توانستند کہ
 بی دیدار آن سوره مدینہ باشند و غربت اختیار کردند از بطلان رضی اللہ عنہ غمیت بجا نشام نمود
 و ششماہ نام گذشتہ بود کہ خواب دید کہ آنحضرت علیہ السلام می فرمایند کہ بلال چه خاکینے بزم که زیارت
 مانی آئی پس بلال بھی اللہ عنہ بیان ساعت کہ از خواب بیدار شد بدینہ مطہر متوجہ گشت و بیخوابی
 در گذشتہ بود چون بجا زست حسن حسین از حال فاطمہ پرسید ایشان در گریه شدند و گفتند کہ اگر اللہ
 فی فاطمہ بلال بسیار گریست و گفت ای جگر گوشہ رسول مقبول خداوند بدید بزرگوار خود حق تعالی
 و تمام قصہ در ذکر بلال رضی اللہ عنہ گذشتہ است و حاصل عازجلہ آتانی کہ ظاہر شد بعد از موت آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وسلم آن بود کہ حارسہ کہ آنحضرت گاہی بر آنسو داشت چندان حزن کرد کہ خود را در جای
 انداخت و اما آنحضرت علیہ السلام علف می خورد و آب نمی نوشید تا آنکہ بر او طہر و نجس فرود آید بعد از
 وی کہ ظاہر خواهد شد بسیار است خارج از حد و حدیث ابی موسیٰ نزد مسلم آمدہ کہ آنحضرت فرمود علی
 علیہ وسلم کہ چون خواہد خدا تیغ با منی خیر بغض کند پیغمبر او را پیشتر پس گرداند او را فوط و سلف پس از آن
 و چون خواہد ہلاک منی عذاب کند او را و حال آنکہ پیغمبر و زنہ است پس ہلاک میکند است را و پیغمبر
 نکرد پس روشن و خاک میگردد اند چشم پیغمبر را ہلاک ایشان کہ کند بکرہ اند و حصیان زبیرہ
 بوی و اما زیارت قبر شریف و مسجد شریف از عظم قربات و اعلیٰ درجات است بطریق بر آنکہ واجب است
 بر کسیکہ پیغمبر دارد و چنانکہ امام عبدالحق کہ از اعاظم علمائے حدیث است ذکر کردہ و لکنہ اند کہ مراد سے
 از واجب سنت بود کہ است کہ در مرتبہ واجب است و بی ثبوت پیوستہ است کہ آنحضرت فرمود من زائر
 حبیب از شفاعتی و مروی است کہ من وجہ ستہ و لم بعداتی فقہ حنفی صاحب موارب گفتہ کہ زیارت
 ظاہر در حرمت ترک زیارت است زیرا کہ درین جفا و ادبی دوست و جفا و ایزاسی آنحضرت حرام است
 باجماع پس واجب شد از ازالہ جفا و آن زیارت خواہد بود پس زیارت واجب باشد و فرمود آنحضرت
 من زارنی بعد موتی فکانما زارنی فی حیاتی و اعلویت و من یاب بسیار است و فضا کل قبر شریف
 و مسجد شریف و آداب آن و سایر احوال آن مقام کرامت نظام مد کتاب حبیب القلوب لی و بار خیر

و زیارت
 بسیار است
 و زیارت
 بسیار است
 و زیارت
 بسیار است

که تا پنج مدینه مطیع است و در سال که در نماز کج و آوار بزیارت تالیف یافته صحیح و پیش آمده است
 و من الله التوفیق که در نوبت وقوع یافت مثل نقد و صلوة و حرکت جماعت در آن و دفن در بیت
 و امثال آن و عدم میراث بود و مختص این حکم نسبت باقیست و انبیا صلوات الله و سلامه علیهم
 اجمعین شریک اند و در حکم خیا که آمده است اما معاشر الانبیاء لا نرث و لا نورث ما ترکناه صدقه و در
 آنچه گذشته بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وصال بنگه و سلاح و قمیص و کسب و امثال این
 و ارض نبی انصیر و غیره و نه که بود که خاصه آنحضرت علیه السلام بود و آنرا الفقه نسأله و حجاج مسلم
 و فقره و مساکین که در حضرت اوی آمده از اتفاق میکرد و چون رفت آنحضرت از نیعالم و خلیفه شد
 ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمد فاطمه بنت رسول صلی الله علیه و سلم نزد ابی بکر و میراث طلبید از ابوبکر
 میراث را پس فاطمه گفت که چون تو میراثی که دارش میشود ترا گفت اهل و اولاد من پس گفت که
 پس چیست مرا که دارش نشوم بر خود را گفت ابوبکر شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که نبی باشد
 ما میراث و لیکن من خلیفه اویم عیالدارم میکنم کسی را که عیال داری میکردیم خدا و اتفاق میکنم
 این احوال را که گذشته است در جائی که اتفاق میکردی صلی الله علیه و سلم از عیال و حجاج و نوا
 مسلمانان و غیرهم و نیز شنیده ام از آنحضرت که گفت بر ستمگره خدا عیال چون طعام کردیم غیره پس
 آن طعام بر کسی است که قیام کند مصباح او بعد از وی و چندین مردم بودند که حضرت با ایشان و عده
 کرده بود که بشما چیزی فرستادم پس آمدند بعد از وفات آنحضرت و با ایشان ابوبکر آنچه موعود بود
 حکم مخصوص بفاطمه زهرا بود و رضی الله عنها عایشه نیز میگویی که طلبیدم بعد از وفات رسول الله میراث را
 از تو که وی که در غیر و فدک و صدقه و دهشت یعنی احوال نبی انصیر پس ابوبکر بوی که
 جواب گفت چنانچه بفاطمه گفت و همچنین از وراج مطهرات دیگر که روایت این حدیث مخصوص بود ابوبکر
 همه جایه گواهی دادند بان و متفق بودند در آن پس نزد ابوبکر فاطمه جزوی ازان بطریق میراث
 و گفت بخیر ندال محمد ازین مال چنانچه بخورد و نه مخصوص و من انصیر نمیدهم عمل را که میکرد آنحضرت و
 بخدا که قرابت رسول خدا محبوب تر است نزد من از قرابت خود و غایب در آن است که میگونی فاطمه و لیس
 شد درین حکم از ابوبکر و غصب کرد بر سر و و حیران کرد او را تا وقت وفات خود آن حیران و غصب
 بود و اگر فرض کرده شود که این حدیث بفاطمه رسیده بود پس بعد از رسیدن و شنیدن خبر قبول نکرد

سگویند که این رنجیدن بکام طبیعت بود اما دوام و استمرار آن خراب است و تحقیق ثابت شده است
 رضا فاطمه از ابو بکر صدیق در مرض موتش روایت کرده است به معنی از شخصی که ابو بکر صدیق فرستاد
 عنه عیادت کرد فاطمه رضی الله عنهما در مرض موتش ایستاد و بروی و گفت علی رضی الله عنه این
 است استیذان میکند بر تو گفت فاطمه دوست میداری که اذن کنم و در گفت نعم پس اذن داد
 فاطمه و آمد ابو بکر پس رضی الله عنه ایستاد و فاطمه را تارهای شد که از کتب الفقه و در را من بالقرع
 آورده است که در آمد ابو بکر رضی الله عنه بر فاطمه رضی الله عنها و اعتذار نمود پس رضی الله عنه فاطمه را از
 و از اذن می آورد و فاطمه گفت بیرون آمد ابو بکر رضی الله عنه بر فاطمه در روز گرم و گفت نبردیم از اینجا
 تا رفته نگر و از من غیبت رسول صلی الله علیه و سلم پس در آمد بروی علی رضی الله عنه پس سوگند داد
 بر فاطمه که رفته شود پس رفته شد فاطمه از حجه ایشان فی کتاب الموفقه و مشهور است که ابو بکر
 فاطمه نبود و نماز بگذارد بر او بسبب آنکه بر آوردن فاطمه در شب بود علی رضی الله عنه ابو بکر را خبر نکرد
 شب است و ابو بکر فاطمه را طلب علی نشسته و اخبار در حضور ابو بکر بخانه فاطمه و نماز گذاردن بر او
 نیز آمده چنانکه در ذکر فاطمه در ذکر اولاد شریف بیاید و در فصل انتخاب آورده که ابو بکر فاطمه
 هنگامی که سخت خسته و مرضی بود استیذان کرد بروی پس گفت مرا صراحتی این بی که است بروا اگر خواهی
 اذنی کن مرا و اگر در آید گفت فاطمه آیا در آمدن دی بر تو محبوب تر است از آمدن گفت نعم پس
 در آمد و اجازت کرد پس او سخن کرد پس رضی الله عنه فاطمه را بروی و آورده است و مملو بر فاطمه که
 وفات یافت فاطمه میان مذهب و شایع فرشته ابو بکر و عثمان و عمار الرحمن بن عوف و زید
 بن العوام رضی الله عنهم پس چون سارده شد جنازه تا نماز گذارده شود و نیکو از دیرزی غیر توفیق
 ابو بکر و گذارد نماز بر فاطمه و بر آورد چهار کبیر و دفن کرده شد در شب و الله اعلم و چون ابو بکر رضی الله عنه
 عنه وفات یافت و خلیفه بعد از وی عمر شد رضی الله عنه و او نیز این سوال را بطریق دیگری
 صلی الله علیه و سلم و ابو بکر صدیق رضی الله عنهما بیا و تا دو سال قسمت میکرد و اتفاق نمیداد و از این
 و علی رضی الله عنهما پس در توفیق آن با ایشان و لیاقت پنج ذل و قسمت اتفاق میکرد و بیشتر از این
 میان ایشان نزاعی رونمود و نزد عمر آمدند همپای ایشان قسمت کرده به نه و ذل و میان شایع
 عمر گفت سوگند میدهم شمار جدای که اذن او بر پاست همان زمین که پیغمبر خدا

صلى الله عليه وسلم تزودا معاشر الاميار لانهم ولا نورث ما تركوا وصدقته كصدقته صلى الله عليه وسلم قال في خبر
 يسير واین مال رسول خدا صلى الله عليه وسلم وصدای از آن مال بقعه یک سال بازواج مطهرات خود و
 آنچه باقی میماند دیگر را نیکو بجا مال خدا و اتفاق میکرد و او را در صلاح و کرامت و صالح مسلمانان و ارباب ایشان
 بعد از آن وفات یافت رسول خدا صلى الله عليه وسلم و خلیفه او شد ابو بکر و قیاس کرد آن مالی را در دو تنی بجهت
 عمل میکرد رسول خدا صلى الله عليه وسلم و صدای از آن که در بقعه و عمل صادق باور شده و تابع خود بود
 بعد از آن وفات یافت ابو بکر بن خلیفه رسول خدا و ابی بکر شد و عمل کرد و دو سال چنانکه عمل کرد
 در وی رسول خدا ابو بکر نشین آمدند شاهر و شامی بود و امر شما مجموع پس سپردم آنرا به شما که عمل کنید چنانچه خود
 است و گفتیم بر شما عهد است که عمل کنید چنانچه رسول خدا کرد پس گرفتند شما و عهد خدا کردید که همان
 کردید اکنون میگویند که قسمت کرده ایم شما این هرگز خواهد شد و نخواهم نهاد بر آن نام قسمت
 هنوز اگر خوش ندرید و نمی توانید کردین باز در سینه عمل کنم در آن چنانکه عمل کرد رسول خدا صلى الله عليه وسلم
 و سلم و ابو بکر پس تر بود آن بدست عباس علی و کلبه کرد عباس که را علی و بعد از علی بدست حسن بن علی
 بعد از وی بدست حسین بن علی و بعد از وی بدست علی بن حسین و حسین بن حسین و هر قدر اول
 میکردند در آن بعد از آن زید بن حسن بن علی برادر حسین بن حسن رضی الله عنهم و سلامه علیهم و حسین بن
 انصاری و دست مردان که امیر بود و بود در دست مردانیه تا نوبت عمر بن عبد العزیز رسید و گفت بگفت
 هر المی که دی دشت که نگیم سن امر را که منع کرد از آن رسول خدا صلى الله عليه وسلم فاکم را و حق نباشد
 مرا این سخن این ظاهر میگردد که فاکم زهر را خسته اند از آن حضرت در زمان طایات طلبید و بود
 نه داده بود آن حضرت بوی و گذشته بود بر همان نحو که بود و الله اعلم و گفت عمر بن عبد العزیز بن موسی که
 آنرا بران این محل حکایت این باب است که تفصیل آن در احادیث صحیح بخاری است و بعضی از
 علما گفته اند که غیاث مقدم میراث از انبیا و علیهم السلام حیات ایشان است خصوصاً سید الرسل علی
 من اهلوت افضلها و من النبیات اکملها و میراث اموات را میباشند از انبیا چون کلام نبی و حدیث
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم هنگام شست که درین سالیم کتاب را بزرگ آن که بحث گذشته بود وفات و
 احکام آن از غسل و دفن و ستاد آن حضرت مقدسه نموده که سید اعیان و یقیناً آدمی باکس از اجزاء
 عالم است با من و وقت تنگی و تیرگی ناپذیریت اما چه توان کرد که در عبارت تنگ است بی طلاق این الفاظ

تغییر نشود و نعم حقیقت نیست که حکم کل نفس فی القیام است و یکم اجزای صفت الیصل و علی الم موت بالانسان
آن گویم چشیده لیکن بعد از آن وقت و اقامت طریقه عبودیت و حیات بود و حاله غیر ذکر آن حالت که
خوانده میشود در کتاب لاتحاشی و کلام خطه سند و طلاق میت بر حضرت مکران است اگر عبارتی دیگر
اودانیده منبر است خداوند تعالی رحمت کند و امام مالک را که از خواص مجاهدان در گاه مخدومی است
مکروه سیدار که کسی گوید زرت قبر بنی معلوم بلکه باید گفت زرت بنی صلی الله علیه و سلم که قال زرت است
علیه و صلی بر آنکه حیات انبیا صلوٰت الله و سلام علیه و آله و آله است متفق علیه است میان علمای طریقت
و چنانکه از خلاف نیست بدان که مکر و قوت از دهر حیات و حیات و مقادیر فی سبیل الله که آن
معنوی آخری است عند الله حیات انبیا حیات حسی و دنیوی است و حادث و آثار در این واقع
شده چنانکه مذکور گردید یکی از این حدیث است که ابویعلی نقل ثقات از روایت انس بن مالک رضی الله
عنه آورده قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یبارع یاری فی قبورهم یصلون المحدث و دیگر
آخر حدیث صحیح است ما من مسلم یسلم علی الا را و الله علی روحی حتی آتیه علیه سلام و علماء از اختلاف کرده اند
که این فضیلت عام است هر کس را که از بن تسلیم رسیده کائنات علیه فضل التسلیمات شرف است و
از آنکه شریف بود با کائنات از آنحضرت که هر مکان که باشد فطامه موم است و بر هر تقدیر بغیر تمام
که حیات است و نسائی بنیاد صحیح از این مسود رضی الله عنه آورده که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم
حق سبحانه و تعالی ترا خلق فرموده که سیاحند در زمین که صلاوة و سلام است بر من میرسانند و این حق
غایبان است اما آنکه حاضر است بدان دو حدیث آمده یکی دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
سلام میکند و نفس قدس تکفل بر سلام وی میگردد و یکم پیش از سلام بنده میبایست میکند سلام
چنانکه عادت شریف وی بود و در حالت حیات و حدیث دیگر آنکه قال است بر آنکه در نیالت نیز مطلقا سلام
که بلاغ سلام بر حضرت وی میکند چنانکه در بارگاه ملوک و سلاطین محمود است و امام عبدالحق که از اکابر
آنکه حدیث است در احکام صغری بنیاد صحیح از این صاحب آورده که آنحضرت علیه سلام فرمود هیچ احدی از
برادر مومن خود را در دنیا می ستاخت مگر در سلام کند مگر آنکه آن بر او داده باشد و در سلام
در نیابت متعدد آمده است و هرگاه در این حدیث مومنان و مومنین متفق شد فلیکف سید المرسلین
صلی الله علیه و سلم و علی آله و صحابه اجمعین بلاغ سلام چه باشد که تمام اعمال است بجز آنکه وی صلی

و بیان حیات انبیا صلی الله علیه و سلم

عالم و مسلم پسند و نیز از هر حال صحیح از حدیث ابن مسعودی آنکه فرمود مر خدا را خوشنودگان اند بسیار و در میان
 میرسانند و اعمال شمار از آنچه بهتر است شکر میگویم مر خدا را ایران و آنچه بدی منیم استغفار میکنیم شمار و مقرر
 روایت اینست می آید و قیوم میکند که انبیاء گذشته می شوند در قبور بعد از چهل روز بلکه نماز میکنند از در پیش خدا
 کرده شود و نیز بیعت میکنند که شواهد بر حیات انبیاء علیهم السلام از احادیث صحیح بسیار است بعد از آن
 که در حدیث مر در آنحضرت را بموسی رسیده که نماز میکنند در قبر خود و احادیث دیگر که در ملاقات آنحضرت با نبیاء
 یافته است و نیز بیعت میکنند که بنی اسرائیل بر آنست که حق سبحانه تعالی بر انبیاء علیهم السلام بعد از موت
 ایشان روانه روح میکند و بعد از آن بکافران نفس قصص میکند و احوال دین فی الارض صفت ایشان نیز را
 و آنرا نمیت که این جمیع مبرور و معاصی بود و الا در حق ذاب شعور در حالت و تواند که بحکم قول سبحانه که
 فرموده است الا ما شاء الله برین حکم مستثنی باشند و نیز در حدیث صحیح آمده است که بسیار گویند که در روز حشر
 برین نبر که صلواته شامه نفس میکند و برین گفته اند رسول الله صلی الله علیه و آله میگوید صلواته مایه نور و شیره
 شده باشی و بود حق بنی حرام گردانیده است برین که بخورد احباب انبیاء علیهم السلام و ازین معلوم میشود
 که حیات انبیاء حسی و حیوانی است نه مجرد تعالی و روح فانی که شده اند و روح انبیا و صلواته
 از شایسته گفت است که مالی که از آنحضرت مانده هم در ملک اوابی است چنانکه در حالت حیات بود و بقای
 باک و در چنانکه اموات ایمان شد و امام یحیی این قول را قیوم نموده است فرموده که این موافق است
 صدیق است رضی الله عنه از آنچه آنحضرت از احوال گذشته بودند می گویند و گفته است که عجب است از امام که خود میگوید
 مات رسول الله صلی الله علیه و آله من کذب و مات و جوارض من العبره پس نسبت موت آنحضرت را
 علیه السلام میکند با اثبات حیات چگونه است کسی بگوید که محال است حیات انبیاء الله صلی الله علیه و آله
 شفا الا انتقام میگوید روح مجید است و جمیع اموات را چنانکه در قبر و لیکن سخن در مقام حشر
 روح است در بدن حیوانی که بوی زنده می دهد بدن چنانکه در دنیا بود و حق و ادله که حیات انبیاء است
 مستغنی آن حیات ابدان است چنانکه در دنیا بود و بعد استغفار از غفرا و با وجود تقویر در عالم از حساب و
 است که در دنیا حیات بران مشروط است و لیکن حق سبحانه تعالی آن نیز زنده دارد و احداث و
 بعضی احوال و اعراض بدن که کائنات از حیات بعد از حشر که بعضی احوال بطریق فرج و
 سرور با عرض هنر و نظم چندین مرتب است با کل و شریعتی از غفرا بیاورید که گفت بنده بسکین خسته

در حدیث

عزیز العالم و یقین که حدیث نیست هندی بطریق یقین که در صوم الوصال وارد یافته است و اثبات
 این عام و لطعام و شراب حقیقت این باشد که از بهشت و عالم دیگر برسد یا شد با ذوق و حضور حاصل
 شریف میشده باشد و به آنکه در حیات انبیا علیهم السلام و ثبوت این منتفع مرایش از اقرت احکام و آثار بران
 برعکس از علماء خلافتی نیست غیر آنکه در وجود ایشان در قبور و محکم استقرار در خصوص این بقعه بعضی سخن
 کرده اند شیخ علام الدین قزوینی که علماء شافعیه از ارباب تقوی است بگوید که با اعتقاد داریم بحیات ایشان
 نزدیک درگاه جل جلاله بجایی که اثر و دلیل است ازین حیات متعارف و اعتقاد داریم که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم باریق اعلا است در سموات علی تر و سده انتی عندنا خیرة المادی و دنیالک فضل اکمل است
 از اینکه در کبریم بود اگر بقیعاً حدیث نبوی فقی و قوی و قبر من میکنند که در بعد باشد چه قبر سرور دنیا
 و سید اهل صفات الله علیه و سلم و لیکن بعضی باور در حبه اعلی کنند و سموات و ارض بود اکمل و
 اعلا است و آنکه در حدیث آمده که انبیا را بعد از چهل روز در قبر می گذارند و حدیث دیگر آمده که من گرامی
 نزدیک درگاه خود که بعد از سه روز در قبر گذارند و پس ظاهر شد که قطع بافت انبیا علیهم السلام باین حیات
 در قبور و استمرار ایشان در آن توان کرد این است کلام قزوینی و از مریح منطق و ظاهر که نزد وی است که
 حیات و استقرار ایشان است در قبور و لیکن اصل در عا که ثبوت حیات حقیقی است مسلم و مقرب است نزد
 و انچه بعد از نزدی در وجود انبیا در قبور گفت است که گمان می بریم که انتقام ایشان بقبور منقطع و تعلق ایشان
 بدان مرتفع گشته است بلکه میان ایشان و قبور علاقه عامه و منقطع ثبات است که نسبت با دیگر ثبوت
 ندارد و همچنین در میان قبور سایر مومنین و ارواح ایشان نسبت خاصی است متمم بدان از اهل عالم ایشان
 به دلیل استجاب نوارت در جمیع اوقات بعد از ان احادیث کثیری دارد و بگوید که جمیع این احادیث و کلام
 دارد بر آنکه اهل قبور را ادراک و شعاع حاصل است و شک نیست که جمیع از مومنی است که شرط اند بحیات پس
 جمعی اند و لیکن حیات ایشان در مرتبه کثرت است از حیات شهداء و حیات انبیا کماله از حیات شهداء است
 امتی پوشیده نماند که بعد از اثبات حیات حقیقیه ضعیف نیلوی اگر بعد از ان گویند که حق تعالی حدیث شریف را
 حالتی و تقدیر بخشیده است که در هر مکانی که خواهد تشریف بخشد خواهد بعینه یا با مثال خواهد برسمان یا برین
 و خواهد قبر تشریف یا فی روی در صورتی دارد یا وجود ثبوت نسبت خاص بقبور همه محل بروی است که در
 عثمان بن عفان را رضی الله عنه حاضر کرده بعضی از صحابه و عنوان الله علیه با وی گفتند بعضی گفتند

طیب و طاهر غیر عبد الله اند پس ذکر پنج تن باشند و مجموعاً نه برادر یعنی مردم نقل کرده شده است طیب
و طیب از یک شکم مولودند و طاهر و طاهر از یک شکم دیگر ذکر کرده است این قول را صاحب مفوه پس
همه یا زود باشد و از بعضی نقل کرده که زائیده باشد بر سر آنحضرت پیش از ولادت پسر که نام کرد
او را عبد مناف پس مجموع دوازده تن باشند که بمذاهب آمده اند اسلام غیر عبد مناف و گفته است
ابن اسحق که زائیده شده اند غیر ابراهیم پیش از اسلام و وفات یافتند در حالت ارضاع و گذشت از
قول غیر او که عبد الله بعد از نبوت مولود شده و از نجات پسریده شد طیب و طاهر پس حاصل شد از جمیع
اقوال هشت ذکر که از آنجا متفق علیاً قاسم و ابراهیم پیش از تولد عبد مناف و عبد الله و طیب
و طیب و طاهر و مظهر واضح آنست که سه ذکر قاسم و ابراهیم و عبد الله و چهار نامی همه اولاد
خدیجه بنت خویلد اند غیر ابراهیم ذکر نکردیم فی المواب و لا یملون غرابتی نقل کرده اند و اگر اولاد
آنحضرت و ترب ایشان در اولاد پس بعضی گفته اند که اگر اولاد وی صلی الله علیه و سلم قائم بود پسر طیب
پسر رقیه پسر عبد الله پسر قاسم و بعضی زینب و پسر قاسم پسر قاسم پسر قاسم پسر قاسم پسر عبد الله
که لقب طیب و طاهر است پسر ابراهیم و این عبد الله گفته که این است صحیح و بعد از آنکه ترب
ولادت معلوم شد اگر ذکر کنیم و آثار را به مناسب افتد اما قاسم اول مولودی است که
ترجمی شده آنحضرت را صلی الله علیه و سلم پیش از نبوت و بدی کنیت کرده شد آنحضرت با او القاسم
برسیت تا شصت کرد و بعضی گفته تا قابل رکوب شده بعضی گفته ده سال برسیت بعضی گفته ماه گفته
و گفته اند صواب این است و وفات وی نیز پیش از نبوت است و صاحب مواب گفته که در حدیث
اینچنان چیز نیست که دلالت میکند که وفات در اسلام است و وی اول کسی است که مرد و از اولاد
وی صلی الله علیه و سلم اما عبد الله بن ابی صلی الله علیه و سلم مد که بعد از اسلام بوجود آمد و در وفات
فوت شد و چون عاص بن املی سبی پدر عرب بن العباس خبر فوت او را که پیش از وی قاسم بن
رسول الله صلی الله علیه و سلم فوت کرده بودند گفت پسران علیه اسلام مردند و خبر خواهر بود و در
در لغت یزیدیه دم و بی فرزندی و غیر شد آنست پس این آیت آمد که ان شاء الله هو الا تری بدستی که
و دشمن تو و عیب کتده تو در شب گزیده تو آخرت بر تمام است که در دنیا و آخرت کسی نام وی نبرد و اگر
بر بدی لعنت بر او و چو قوی را بر خواندن توان گفت که خیرت دنیا و آخرت او را حاصل است بحدی که

که از حیطه وصف و بیان بیرون است و عالم انوار و دوی پر گرد و دود شرق و غرب منتشر گردند و با ذوق است
 هزار ساله آن بزیارت هم او لا اله الا هو و تعالی با شد و الله تعالی عیب خود صلی الله علیه و سلم خبر داد که
 اما اعلیایک الکونین و کثر فاعل است از کثرت و با الله است و در آن و تمامه خیرات دنیا و آخرت که علم خلق
 بکنه آن نرسد و هر یک که گوید در حجت این جمال حق است از دقتی و قطره ایست از بحر و اقیانوس و اقیانوس
 قنابل رحمت الله علیه در کونین بسیار است هر کسی به قدر باطن چهره یافته است و ذکر کرده و نبوت و معجزات
 و شفاعت و معرفت و سایر کمالات ذات شریف دی و کمالات و کمالات تا روز قیامت داخل آن است
 و عرض کونین در شبست بر روی صلی الله علیه و سلم میگردانند و هر که از دوی بخورد هرگز تا ابد تشنگی نبرد
 و نیز فردی از این غیر است و اما ابراهیم رضی الله عنهما و جمیع اخوان و اولاد است در مدینه مطهره مدینه منوره
 سال هشتم از هجرت قلمه نمود و او را در مدینه مطهره صلی الله علیه و سلم در مدینه منوره ملک مسکنه و در مدینه منوره
 دیگر خدمت شریف فرستاده بودند و ذکر سراری آنحضرت علیه اسلام مذکور است و احوال و دیباچه بسیار
 رسایل بجانب ملک و امر که در سنده سادس واقع است مذکور شده است و سلمی روح ابودانیه صلی الله علیه و سلم
 صلی الله علیه و سلم تا بله او بود و دوی شود هر خود او بود افع خبر و اگر دانید که ماریا پسر او بود افع خبر
 بحضرت علیه اسلام رسانید خبر گانی بوی علی بن خنید پس میرسل علیه اسلام نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 آمد و گفت یا ابراهیم حضرت خوشحال شد و نشان گشت و حقیقه کرد و بدو کیش و بقول یکدیگر گویند و
 خلق کرد و او نام نهاد و بقولی نام دزد اول نهاد و در هیچ جای از حدیث است آن مری که آنحضرت فرمودند
 مرا از مشب غلامی نام کرد و او را بنام پدر خود ابراهیم و لقبی کرد و بنام مری و لقبی کرد و بنام مری و لقبی کرد
 مری مری او از من پسر ابراهیم را برای ارضاح بام سیف که زن آن مری بود که او را ابوسعید سلیمان
 و آنحضرت صلی الله علیه و سلم بدین ابراهیم و خانه ابوسعید شریف میبرد و روایت است از انس بن مالک
 رضی الله عنهما که گفت ندیدم هیچ که از ابراهیم بر خیال خود اند و سوزی صلی الله علیه و سلم و بعد که ابراهیم شرف
 در جوانی مدینه پس وقت آنحضرت مبادی میبودیم پس می آمد در میت پس میگفت ابراهیم را و بنام
 میکرد او را و بود ابوسعید بر کوره انگیزی و پیش میکرد و خانه او می افتاد و گاهی که آنحضرت بدین ابراهیم
 بانگاه رفتی من بیشتر میفرم و او را خبر میفرم که آنحضرت علیه اسلام می آید تا ترک آن کار میکرد و در کوره
 طبعه بر ماریه خانه ساخته داده بود که آنان این موضع شریف را بنوع مشرب ابراهیم میگویند و نیز در کوره

و در پیش جابر رضی اللہ عنہ آمد و چون خبر یافت رسول خدا که ابراهیم در سکر است عید الرحمن بن عوف نزد
 آنحضرت بود پس گرفت آنحضرت دست عبد الرحمن و پس گفت ابراهیم سید بر سرش بود که ابراهیم جان میدهد
 پس گرفت ابراهیم و نهاد و کنار خود پس اشک رفتن گرفت از چشم مبارک وی صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت
 یا حبیب تو ای ابراهیم اندوختن چشم میگردد و دل میبرد و نمی گویم چیزی که ناراض سازد پروردگار
 را و بود ابراهیم مقتدا و روزی که ابراهیم را در کرده و در دواتی شش ماه و شش روز بعد یکسال
 و ده ماه و شش روز و بعد از یکسال و نیم گفت پس عبد الرحمن بن عوف گفت تو نیز میگویی یا رسول اللہ
 اخبرنی کرده بودی اگر برست گفت ای پسر عوف این حال که تو بر من شایسته است و وقت است
 برست که ناشی میگردد از شام و حال و دینی کرده ام مگر از دو صوت از صوته که نزد ابراهیم و ابراهیم
 و فراموشی طمان بعد از صلی که نزد مصیبت بود و نمی سکیم از روی خورشیدین و بر روی زردن و جامع
 پاره کردن اما آب اندر چشم رفتن از دست است و هر که رسم کند رحم کرده نشود بر کسی عبد الرحمن بن
 حبان بن ثابت از ابراهیم خبرین که خواهر باریه بود و ابی سبکت برالدین ابراهیم حاضر بود و هم
 که من و خواهر من را بر فراد میگرددیم حضرت نمی میگردد چون خوش نفس کرد و از از فراد کردن نمی نمود و بعد از
 آمدن است که چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم گریست اسامه بن زید فریاد برآورد و حضرت ویرانی فرمود
 و می فرمود ترا یا رسول اللہ که گریستی فرمود البکاء من الرحمة و اعراض من الشیطان و گویند که ابراهیم
 او را غسل داد و بقول فضل بن عباس داد و عبد الرحمن بن عوف ابی سبکت و آنحضرت نیز حاضر بود پس
 بر داشتند ابراهیم بر سر بر منی و حج است که نماز گذارد و بر روی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و آنکه از عایشه
 آمده است که نماز گذارد بر سر تاویل کرده اند از آنکه احتمال داد به نفس شریف خود نگذاشته باشد و صحابه را
 امر کرده باشند که بگذارد بر سر او است که نماز کرد و حج است و دفن کرد و در القیع و گفت دفن میکنم او را نزد فرط
 یا عثمان بن مظعون قاتب باشد بر قبر و میگویند که این اول قبر است که ابی سبکت شد بر روی و نشان
 کرده بر قبر وی چنانکه نشان قبر عثمان بن مظعون کرده بود که نفس نفیس خود شک برداشت و بر قبر وی نهاد
 و حدیث و شکست گشت در روز موت ابراهیم آناب و بود موت بتاریخ و هم محرم یا هم جمیع الاول
 و گفتند مردم که این کسوت بخت موت ابراهیم بن رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وسلم و بود در این مردم
 گرفتند قاتب و ماه بخت موت عظمی یا قریح عاود و عظیم می باشد پس فرمود آنحضرت که شمس قمر و آیت اند

نمود و این دلیر است بر عالم غیب است این عبد الله گفت که نیدانم که این سخن چندی از نفع علیه السلام از نزد
 محمد و نبی بود نه انتی و ظاهر است که مراد است که این قول از بعضی سلف مرسل است و لیکن نفع آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم بصورت مرسله و چون نفع آن بحضرت بصحت رسید اعتباری ندارد و این سخن بی سماع
 از آنحضرت دلیر است بر عالم غیب بعد از این نقل که استبعاد آنرا از این عبد الله و دروازه است
 سگوید که روایت کرده شده است از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت لوقی لعنه ابراهیم بن
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لکان بنیاد لکنه لم یق لان بنیکم اخر الانبیاء اخره ابو عمر و گفت انس
 بن مالک اگر باقی می ماند ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه و سلم هر انچه میشد پیغمبر و لیکن باقی نماند
 زیرا که پیغمبر آن است و نقل کرده است صاحب از بر سر که گفت سگوید این را انس بن مالک از آنحضرت
 علیه السلام چنانکه مضمون است با برهیم عالا لایزم نیست که از بنی بنی باشد پس این نفع علیه السلام
 نبود از مودی نیز نقل کرده که گفت این کلام روایت کرده شده است از بعضی متقدمین و لیکن باطل است
 و عبارت است در کلام در معنیات و محارفت و محرم است بر امری فطری و شیخ سخاوی در مقاصد سنن
 مثل قول ابن ابی شیبہ و شیخ ابن حجر و عقب کلام قوی گفته که این کلام محب است با وجود دوری از
 طریق و گفت که یا ظاهر شد مراد را و در تاول آن پس گفت دلائل کاران آنچه گفت و صحابی آن سلف
 را بیان کرده یکی آنکه روایت کرده است ابن ماجه غیر از حدیث ابن عباس که چون مراد ابراهیم بن رسول
 صلی الله علیه و سلم نماند از مودی و گفت که او امری است در حدیث اگر نیز نیست بلکه صدیق و نبی و
 در سند این حدیث ابو سینه ابراهیم بن عثمان و سلمی است و مودی ضعیف است و همین طریق روایت
 کرده است ابن مند در کتاب المرفعه و گفته است که این غریب است دوم آنکه روایت کرده است ابراهیم
 شدوی از انس که گفت آنحضرت ابراهیم بن محمد و محمد او اگر باقی بنیاد میشدی الحدیث سوم آنکه آنچه نزد
 بخاری است از طریق محمد بن یزید اسمعیل بن ابی خاله گفت گفت مر عبد الله بن ابی اسحاق را مودی
 ابراهیم بن نبی را صلی الله علیه و سلم گفت مودی ضعیف و اگر تقدیر کرده میشد بعد از آنحضرت منزه
 نیست و پس او پس معلوم شد که این حدیث طرق است اگر چه ضعیف و غریب باشد و بخان نیست که گفت
 بعضی از خلفاء و بعضی از متقدمین چنین گفته اند و باطل است و این عبارت و محارفت است بر عالم غیب
 در حدیث اشکال است از مودی یکی آنکه بعد از حضرت پیغمبر نیست پس معنی دارد که اگر ابراهیم بن رسول

و وقت گرفتن اذان تجارت اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم در طلب این قاطعه آمده بودند و چون رسیدند
بر سر ایوان العاص فرستادند که گیرند اموال و بکشند او و چون رسید این عزیز زینب را عرض کردند بخت و گفتند ای
ایا نیست عمو ما ان مسلمانان یکی فرمود بی بست گفت زینب تو پس در گواه باش یا رسول الله که من ایمان
داوم ابو العاص را و چون دیدند صحابیان حائل را باز داشتند دست تعرض از ایوان العاص و اموال را گفتند
بوی که مسلمان نشو تا همین اموال مشرکان قیمت باشد مرا گفت شرم دارم من که چه کمین سازم و این
باین پلیدی پس آمد یکدیگر و اموال را با صاحبان آن و گفت با اهل کتا یا رسانیدم من اموال شما را بشکوه
ساختم و خود اذان گفتند اللهم نعم پس گفت گوید با شیدائی شدند ان لا اله الا الله محمد رسول الله پس بر سر
کردید زینب و سپرد آنحضرت علیه السلام زینب را بوی نکاح سابق یا نکاح جدید از اینجا است اختلاف علماء
در آنکه اسلام احد الزوجین فتح میکند نکاح را یا نه آنحضرت بسیار دوست میداشت ابو العاص را و غایت
شفقت مینمود بوی یکبار در مدینه دختر ابوبهل آنکه بسیار جلیل بود علی مرتضی زینب را فرستاد که
نماید او را چون آنخبر بخت علیه اسلام رسید تا خوش آمد آنحضرت را پس خبر را در خطبه خواند و مع ایوان
و اظهار شدنی از وی بسیار کرد و گفت اگر دختر ابوبهل را می خواهم فاطمه را طلاق دهم و جمع نکنم و خودت
خود را و دختر دشمن خود را در یک کس پس امیر المومنین علی این را شنید آمد و معتذر نمود و گفت یا رسول الله
نخواستام او را و نه گفته ام در نیاب عتی مردم برین میداشتند دختر خود را علی من دوست میداد و فاطمه
حکمر گوشت من است ترسید میا و ادعیت من به تو ظلمه راه یابد و زینب را از ابو العاص پس بود علی تا در دختر
امامه نام علی پس ترز یکم بعد بلوغ رسیده از دنیا رفت آنحضرت او را در لیت خود ساخته بود و بناه خود را در فتح کند
و امامه را دوست میداشت چنانکه بی ثبوت پیوسته که نوبتی نماز میگذازد و امامه را بر دوش خود نشاند و بود
چون بر کوه رفتی بزمن می نهادش چون ملازم بود برشته برای قیام بریدشت او را و شراح در اینجا سخن
کرده اند که این بریدشتن و برزمن نهادن فعل کثیر بود و جز آن چون کردند جواب میدهند که او خود آمده پی
و خود می افتاد و فعل و اختیار آنحضرت صلی الله علیه و سلم و علی بن ابیطالب رضی الله عنه بعد از فاطمه هرگز
و بیست و بی رضی الله عنها امامه را بخوابت و زاینده بی علی و لید را که نام و کمر او ساطع است و محمد اکبر و محمد صغیر
نیز از او و علی مرتضی با محمد اکبر محمد بن حنفیه و محمد صغیر نام او ام ولد که شنید شد با امام حسین فاطمات زینب و زینب
حیات آنحضرت علیه السلام در سال هشتم از هجرت واقع شد و سوده بنت رعد و ام سلمه و ام ایمن و ام علی

انصاریه اورا فصل و قدر وایت است از ام علیه که گفت در بر بار سوزند اصله الله علیه و سلم و حال آنکه سید
 سید ویم حضرت او را گویند که مرا در زینب بنده ای العاص است چنانکه در روایت مسلم از ام علیه آمد که گفت
 هنگامی که در زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت مرا آنحضرت شویید و در حدیث یام کلثوم
 زینب عثمان چنانکه در حدیث ابن ماجه آمده است از پدرش در حدیث و الله اعلم و حدیث متفق علیها آمده است
 که گفت ام علیه در بر بار سوزند اصله الله علیه و سلم و یومیم که فصل سید ویم انصاریه اورا پس گفت شویید و در
 سب این اعدا و نا اکثر از ان و قدر وایتی یا هفت بار و مقصود تزیین نیست بیان اعدا و بلکه مقصود آن
 است که اگر حاصل شود لطافت و پاکیزگی نسبت به مردم نسبت زیاده بران و الا زیاده گفته تا حاصل شود
 لطافت و واجب یکبار است در روایت با اکثر از ان و یومیم یعنی است که اگر اشارت باشد بر عایت نیز در
 شویید تبسنا لعل و آب منحنی بر ک کارد و دیگر و اندر بار خیر کافر و در دایمی مشک هم آید است
 پس چون فارغ شود شما است از ان از فصل اعلام کنید و ام علیه که راوی حدیث است میگوید
 پس چون فارغ شدیم ما خبر کردیم آنحضرت را پس اندر حدیث بسوی مانگ خود را و گفت شمار سازید
 این را یعنی در آن گفتن به شایسته و اصل شود یکبار و در بنی است و ابواب بزرگ است اما صاحبین و
 در حدیثی آمده که شویید و در بر بار سوزند اصله الله علیه و سلم و یومیم که راوی حدیث است میگوید
 حدیث میگوید یا ختم با بی او را سه بخش اندر ختم از پس پشت او و بعد از چینه و کفین نماز و فن کرد و
 حضرت خود در قبر در مدینه و لا رقیه و لا دت وی در سال سی و سوم از آنکه فیل است بعد از آن
 در سال دو که کرده است زیرین کاره فیرونی اگر نبات آنحضرت است و میگوید کرده است آنرا بر جانی و جامه
 زن را و جامه که در آن کشته است کزینب اگر نبات است چنانکه گذشت و بود رقیه پیش همه و چون حضرت
 علیه بن ابی لبیخت او ام کلثوم تحت بر او دی علیه بن چنین است و در حدیثی آمده که در آن کشته
 و جامع الاصول در اول بعینه بگوید در ثانی حضرت در حدیثی آمده که در آن کشته و در حدیثی
 نوشته که آنچه در اکثر کتب است زیرا که علیه سلمان شده و قبول الا سلام گفته اند اعدا و کاتبه گویند
 و صاحب دعای آنحضرت در شان او است و بگفته و غیر او را به قتل آورده بر او دی علیه بن ابی لبیخت
 و بر هر تقدیر چون تاویل شد سوره قایت یا ابی لبیخت گفت ابو لبیخت بنده بود و علیه را س شاهر
 یعنی بیگم از شما اگر مخالفت کنید و حذران محمد را پس مخالفت کرد و در غل نکرده بودند و گویند که در

ابو العاص را نیز باعث شدند بر مقارقت زنیب وی گفت بخدا سوگند من هرگز مفارقت نکنم مگر محمد را دوست
 ندارم که در عوض وی هیچ زن از خویش باشد پس زنیب کرد عثمان بن عفان را قیدی از بنی النضر و با یک شتر رفته و
 هجرت کرد بوی بحرین نسبی حبشه حضرت علیه السلام دشمن ایشان فرمود که اول کسی است که مهاجرت
 کرد بسوی خدا بعد از طوط علیه السلام و بعد وی رضی الله عنهما و در حسن رافع و جمال رافع و ذکر کرده است
 و ولای که نروج عثمان رقیه در جالبیت بود و ذکر کرده غیر وی که بعد از اسلام بود نقل است که چون رقیه رضی الله
 عنها وفات یافت زان میگرفتند و آنحضرت ایشانرا منع میکرد و قائله زیر ارضی الله عنها بسیر رقیه بر میگشت
 رسول مقبول صلی الله علیه و سلم نشسته بود و میگرفتند رسول صلی الله علیه و سلم بگوشه داشتند و از
 چشم مبارک وی پاک میکرد و با وجود از این عباس آمده که چون تفرقه کرده خدا آنحضرت علیه السلام فرمود
 گفت الحمد لله دفن البیات من المکرمات و از اینجا معلوم میگردد که گیت بر مرده باز بهت کثارت رحمت و
 رقت است نه از جهت فقدان میت که بقدر الهی واقع شده است و اینهمه بر تقدیری که حضرت فرمود
 وفات رقیه حاضر بوده باشد و حال آنکه حضرت در وقت وفات وی در بدر بود و چنانکه مشهور است
 پس غالب سخن آنست که این وقایع در وفات زنیب بام کلثوم باشند و راوی و هم کرده رقیه
 پیدا شده باشد و اگر در شان رقیه به ثبوت پیوند گوئیم که احتمال دارد که بعد از قیام از غزوه آن سحر
 بر سر رقیه آمده و امور مذکور واقع شده باشد و الله اعلم در وایتی هم نقل میکنند که آن حضرت
 قریب با یام وفات وی آمد و ایام کلثوم که در تحت حلقه بود گفت اندک شناخته شده است او را
 نام و بعضی گفته اند و آورده اند عقبه چون مفارقت کرد ام کلثوم را آمد بر آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم و گفت کافر شدوی برین قریه خود دوست منی و نه دوست میدارم ترا و حلقه کرد و بر آنحضرت و
 پاره کرد پس این او را در روایتی آمده که گفت هر یکفر ماله منی فدای فکان قاب سحر
 او فدای و ظاهر این کلمات از سوره نجم گرفت که حدان ایام در مکه مطهره نازل شده بود و گویند
 که آن ملعون چندان سب می آید که در کتاب دیان پدید خود بجانب آن ستم و انداخت گفت
 رقیه را طلاق دادم آن حضرت فرمود صلی الله علیه و سلم سبط علیه کلبا من کلابا
 و گویند که ابی طالب در آن مجلس حاضر بود گفت بنیما هم که چه چیز مرفوع نیز دعای محمد را بر تو کند و
 این ملعون قاصد تجارت بسوی شام بود و در راه چون بنزد رسید که مادر او سبیل بود

ابو اسب با اهل قاطله گفت اشب را یاری بدید که میستم که دمای محمد در حق پسین اشب تاثیر کند
 پس یار را را جمع کردند و بر جسم نهادند و برای عقبه عدالسه بارها بجای خواب راست کردند و بر گرد
 دی نشاندند پس حق تعالی خواب بر ایشان برگذاشت ثمره آنکه دیدهای هر یک را می بوید و هیچکس
 نقرض نکرد و بعد دوستی بر عقبه ند و سیند اش را پاره ساخت و بر روایتی گردش را برید و آنحضرت
 بعد از قوه رقیه ام کلثوم را در سینه نکت از هجرت عثمان بود و فرمود این خبر نیل است ایستاده خبر
 سید پدر که حق تعالی امر کرده است که تزویج کنم ترا و او را وفات یافت ام کلثوم را در سینه نشاند
 از هجرت و نماز گذارد آن حضرت بر سر دشت آن حضرت بر قبر وی و روان میشد اشکها از چهره
 چشم مبارک وی صلی الله علیه و سلم گفت آیا هست در میان شما کسی که جاسعت کرده است یا این
 اشب پس گفت ابو طلحه من یا رسول الله فرمودند و قاهر قمره و بعضی از شارحان گفته که این
 قول آنحضرت علیه السلام نقرض بود عثمان که شب جماع کرده بود و بجای خود به سبب آنکه در شب جماع
 بیارے ام کلثوم رضی الله عنها چون بیجاقت شدی رفی الله عنه رفت نزد جارت و مجلس کرد
 و آن حضرت صلی الله علیه و سلم بعد از وفات ام کلثوم فرمود عثمان اگر چه بود نزد من اما الله تزویج میکند
 ترا و او را در روایتی اگر چه دشتی سے و اوم دی مردی بعد از دیگر سید ارم ترا و گویند که ام کلثوم
 رضی الله عنها ماتے با عثمان و الله عنه بود اما فرزند وی از وی حاصل نشد و بعضی روایات وارد
 شده که فرزند آن شدند اما باقی نماند و از رقیه نیز فرزند سے نماند و در هجرت اول بعثت چنانکه
 بود و حل او سقط شده و بعد از آن پس سے آمد چون دو ساله شد خروسی بر چشم او منقش
 سے نزد پدر پس از عثمان رفی الله عنه از دختران پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرزند سے نماند
 و از ازدواج دیگر اولاد نشد و باقی ماند و الله اعلم به حقیقت الحال و اما قاطله رضی الله عنها
 ولادت شریف دی در سنه احدی دار بعین از مولد نبی صلی الله علیه و سلم گفته اند این قول
 ابو بکر را وی است و این مخالف است مرجع سے را که روایت کرده است از ابن اسحاق که
 اولاد آنحضرت صلی الله علیه و سلم همه زائیده شده اند پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که برین قول
 ولادت کوفی الله عنها بعد از نبوت میشود یکسال و این جوزی گفته ولادت قاطله رضی الله عنها پیش
 از نبوت است و این محال و شهر روایات این است و کوفی الله عنها حضرت سیدنا محمد صلی الله علیه و سلم را در بیعت

رقیہ و تقویٰ ام کلثوم رضی اللہ عنہا عن دوی رضی اللہ عنہا سیدۃ النساء العالمین سیدۃ نساء اہل کعبۃ بہت
تسمیہ کردہ شدہ تھا کہ قیامت کے روز اوست اور او عجبان اور از آتش و زنج و قبول از جہت انقطاع
دوی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انہ تعلق دوی از نساء سوی اللہ سببی نہ وزیر از جہت
زہرت و جہت و جمال و کمال دوی و زاکہ و راضیہ نیز از القاب شریفی اوست و بود شہد ناس رسول خدا
صلی اللہ علیہ وسلم در او روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون می آمد
فاطمہ بروی می ایستاد و میگرفت دست شریف او را دوی ابو سعید حبیب مبارک او را دوی نشان او را در جہت
نشست خود و همچنین چون می آمد آنحضرت علیہ السلام بروی می ایستاد و بیفت دوی بسوی آنحضرت
و میگرفت دست مبارک آنحضرت ما دوی نشان میبای خود و ترویج کروا آنحضرت امیر اعلیٰ و قضی رضی اللہ
درستانیدہ رمضان بعد از عراجت بدر بعضی بعد از گفته اند و زفاف کرد و دوی لا بوجہ و تقویٰ ترویج
کرد و در حب و تقویٰ در صغر ترویج دوی بام خدا و دوی بود در پانزدہ سالہ و پنج ماہ و نصف ماہ و نصف ماہ
بست و یک سال و پنج ماہ و احوال دیگر نیز بہت و قصہ ترویج دوی رضی اللہ عنہا در وقایع سال و از جہت
گذشت و زائیدہ دوی رضی اللہ عنہا حسن و حسن ذہب و ام کلثوم و رقیہ و حسن و رقیہ و نساء ان طفولیت
اوقات یافتند و زینب ابجدانہ معہ و ام کلثوم بہرین الخطاب و دوا ایشان نسل نماز گزیر ام کلثوم
ماہ در الخطاب پسری شد نام ازید و در مذہب شیخ آمد کہ فاطمہ سیدہ نساء اہل کعبۃ حبیب
سیدہ ابابیل کعبۃ و بہت پیوستہ کہ بغیر صبی انت علیہ وسلم فرمود فاطمہ حضرت سببی ادا با خدا و انی
وہم انصاف حق انقضی و نیز آمدہ است کہ ان اللہ بحسب یحسب فاطمہ و رضی بر خدا و او گویند نوبت
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم با علی و فاطمہ با سبط میفرمود و ہر دو طاعت میفرمود علی فرمود یا رسول اللہ او
دوست تر است بہ من یا من از دوی حضرت فرمود علی علیہ السلام دوی دوست تر است بسوی من از تو و
نزدیکی بہ من یا دوی بہ جہت پیوستہ از عایشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ فرمود بیرون رفت پیغمبر خدا صلی
علیہ وسلم و بود بروی کسانی از شہر حسن بن علی او را پیش آمد پس دیکر کسا و آورد او را بعد از
حسین بن علی آمد او را نیز در دای شریف آورد و احاد فاطمہ و علی آمدند ایشان را نیز و ان کسا آورد
پس این آیت بخواند انما یرید اللہ لیذہب عنکم الذہن اہل البیت و یطہرکم تطہیر او در شان این چاکس
فرمود من جنگی ام با کسی کہ جنگ کند ایشان با و صلوات کند و ام با کسی کہ صلوات کند ایشان روزی آنحضرت

صلی الله علیه و سلم بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف آورد و یکدوی بهانه سبط از ششم شتر پوشید و ششم است
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم آب چشم مبارک و آورد فرمود ای فاطمه امروز پر شقت و تنگی دنیا صبر کن ای تا فردا
 قیامت نفیض شست ترا باشد و آمده است که روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم دست مبارک خود بر سینه مبارک
 فاطمه زهرا نهاد و با کرد خداوند او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمه رضی الله عنها میفرمود تا من بگویم دیگر گریزان
 دل خود رست گریختنی نیافتم و فی الحقیقت قصه و از ثوابین مولای رسول الله صلی الله علیه و سلم مرویست که
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون کسی بفرمودت آخر کسی را که در و اع کردی فاطمه زهرا بود چون مراجعت فرمود
 بآول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمودی وی بودی انگار که بگویم طهر تشریف شریفی برد آورده اند که از
 عایشه صدیقہ رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان که دوست تربودید رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 گفت فاطمه گفتند از مردمان که گفت شوی او نبی انصاف عایشه رضی الله عنها و صدق حال و صداقت و
 با اهل بیت پیغمبر باید دانست و در حدیث دیگر آمده که از فاطمه پرسیدند که از آدمیان که دوست تربودید رسول
 مقبول صلی الله علیه و سلم و عایشه گفتند از مردمان فرمودند چه شریعتی که محبوب شماست گفت نام حسن و مجتبی
 الله علیه و سلم میگویم بل خود را فاطمه در محراب سجده خود نماز میکرد و از آنجا که صبح طالع شد شنیدند که منین
 و منسات را بسیار دعا کرد و در نفس خود هیچ دعا نکرد گفت ای مادر هر بان چگونه هست که برای نفس خود
 هیچ دعا نکردی فرمود ای پسرک من ایوا نعم الدار و از عمر بن خطاب آمده که در آمد روزی بر فاطمه و گفت
 ای فاطمه و الله ندیدم هیچ کی محبوب تر در رسول خدا صلی الله علیه و سلم از تو و نبی اسوگند ندیدم هیچ کی
 از مردم بعد از پدر تو محبوب تر پسوی خود از تو و مناقب و فضائل اهل بیت و شمار هست و دو قسم هست یکی
 جعل بعنوان اهل بیت و دیگر مخصوص فاطمه و علی و حسن و حسین رضی الله عنهم و چون مقصود ورنجا ذکر
 فاطمه زهرا است رضی الله عنها اقتضای بیان نمودن آیه و کلام در معنی اهل بیت و تفسیر کریمه انما یرید الله
 لیزیب عنکم الرجز اهل البیت بسیار است و در و واضح دیگر تفصیل بیان کرده شده است آنجا باید دید
 و بانه التوفیق وفات فاطمه در شب سه شنبه سوم ماه رمضان بعد از پیغمبر صلی الله علیه و سلم پشاه
 و شوی صحیح چون قول است و اقوال دیگر نیست که از جهت دورست و در قیج و شب مدفون گشته
 و نماز کرد بروی علی و بقبری عباس گذارد و گویند فدیگر ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما و
 صحابه دیگر رضی الله عنهم با علی مرتضی شکایت کردند که چون ما را خبر نکردی تا شرف نماز بروی در قبری

علی عذر گفت که بنا بر وصیت وی کردم که چون از دنیا بروم مرا شب و فن کنی تا چشم نامحرم چنانچه من نیت
 مشهور میان مردم و مذکور در فضائل اصحاب و غیره این بیت و عیالات و خوار شده ابو بکر صدیق فخری الله
 عنه آمدن او و چنانچه از هزار گزاردن وی دشمنان بن عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و غیره بن العوام
 نیز آمده و سابقاً و آخر و صل و فعات حضرت و صل علی الله علیه و سلم مذکور شد و در محل دفن وی رضی الله عنهما
 اختلاف است بعضی بر آنند که مرقد مطهر و در قبیع است در قبیع جاس آنجا که سائر اهل بیت نبوت آسود مانده
 بعضی بر آنند که دفن اوجم در بیت اوست که داخل مسجد شریف نبوی شده است و چنانچه او را از خانه بیرون
 نبردند الا آن زیارتی که هم در اینجاست و قول دیگر آمده که قبر وی رضی الله عنهما در مسجدی است
 در قبیع که کوهی منسوب است در جنب قبه جاس باطل شریف و امام غزالی در زیارت بقیع ذکر این مسجد کرده
 و شمار گذاردن مدعی و محبت کرده است و چندی دیگر ذکر این مسجد شریف کرده و گفته اند که وی معروف است
 به بیت اکران که فاطمه زهرا را یام حزن و محبت رسول خدا صلی الله علیه و سلم از صحبت مردم توحش
 و جدائی گزیده و در آنجا اقامت کرده بود و نیز گویند که نه موضع خانه ایست که علی مرتضی در قبیع گرفته بود
 و الله اعلم و قول اول صحیح و موافق اخبار است و مسعودی در مروج ذهب می آرد که در موضع
 قبور امام حسن و زین العابدین و محمد باقر و جعفر صادق سلام الله علیهم جمیع سنگی یافتند بر یک
 نوشته اند فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم سیدتنا و العالمین و قبر الحسن بن علی علی
 بن حسین بن علی و جعفر بن محمد علیهم التحية و اسلام ظهور این سنگ در شهر نین و ثلاثه شامیه بود و
 در قصه دفن امام مسلمین حسن بن علی آمده است که وی و محبت کرده بود که اگر مردم گدازند که مرا
 در پیلوی بعد من صلی الله علیه و سلم بسیار ندی و در قبیع پیش مادر من فاطمه دفن کنید و باطله غنای
 و قبر شریف این مکان است و محب طبری در ذخایر جلی می آرد که خبر داد مرا یکی از مسلمانی که اخوت فی الله
 داشت با من که چون شیخ ابوالعاص مری تمیذ شیخ ابوالحسن شاذلی رحمه الله علیه زیارت بقیع
 میکرد پیش قبه جاس می ایستاد و بر فاطمه زهرا سلام می کرد و می گفت که منکشف شد بر شیخ قبر
 فاطمه درین موضع و حضرت شیخ در کشف آیتی بود که می گوید که تها می دید بهت اعتقادی که از محبت
 شیخ بود همین اعتقاد بود و اما آنکه چنانکه این عبد الباقی قضیه فوت امام حسن رضی الله عنه نقل کرده است
 و یم و یقین من با آنچه کشف شیخ خبر داده بود و زیاده شد و گفت محبت حدیث بر من بکشف شیخ ثابت

در غیر وی پیدا و هویدا نبود و وی علیه السلام مغیره بود ملک و دنیا از سبوات وی بود و حدیث آمده است که حضرت رسول را مخیر کردند که بنی ملک باشی یا بنی عهد پس آنحضرت علیه السلام اختیار کرد که بنی عهد بود و نه بنی ملک یعنی بنی که بهتر از پادشاهی است پس وقوف داشتند آنحضرت را بر حدیث و فقر و جودیت و عزت سلیمان در سلطنت ملک و کثرت نسا و رفتن سر بر میا و تسخیر حین ازین قبیل بود و این در ظاهر بود و لیکن قدرت و قوت تصرف سید مصلی الله علیه و سلم از کائنات و قرب عزت و حضرت صمدیت بیش از این بود و این قوت و قدرت تصرفات آنحضرت مصلی الله علیه و سلم تمام تر از آن بود و لیکن وجود آن و ظاهر مخصوص سلیمان بود علیه السلام و ظلمات میکنند بر نمغنی آنهم حدیث صحیح آمده که حضرت از مردی در نماز بران حضرت آمد و در سواست طفره افکند پس آنحضرت فرمود مصلی الله علیه و سلم می خواستم که او را بگیرم و بستانم و مسجد شریف بر دوشم که او در کمال اطفال مدینه بودی بانی کنند و لیکن از دعای برادر خود سلیمان یا دعا آوردم و بگذاشتم یعنی هر قوت و تصرف در و لیکن چون این تصرف و ظاهر مخصوص سلیمان علیه السلام داشتند به جهت دعا و دعوت وی آنرا از پروردگار ترک آن کردم فانهم و بعد التوفیق و آن حضرت مصلی الله علیه و سلم در میان زمان شریفی نوبت گماشتی و ترویج و ایوان نقد و جمیع حقوق اموری که بران قادر بود و اما در دست میفرمودند و این قسم و عدالت من است حدیثی که من از او را اختیار هست و ظلمات کن مرا و آنچه مالک نیستم از این یعنی در محبت و محبت و در جواب عایت مساوات میان ایشان از آنحضرت خلاف است که واجب بود یا به محض کرم و فضل و مروت و طیب قلوب ایشان بود و قول امام باقر علیه السلام این است و با وجود این رعایت و ملاحظه این معنی کردی گویا که واجب است و الله اعلم و سیرت آنحضرت با زمان بهترین سیرت ها بود و دیگر مودت و بهترین شما کسی است که بهتر است سیرت و معاشرت او با اهل و عیال و من بهترین شما اهل خود را و چون غم سفر کردی در میان ایشان تو عذر هر که را قهر افتادی و ای را بر وی مصلی الله علیه و سلم حضرت حق سبحانه ازواج رسول خدا الهیات مؤمنین خواند و این در تحرم نکاح و وجوب احترام است و حکم نظر خلوت و با جودان نبات ایشان در حکم اخوات مؤمنین نیستند و بنا با واحیات و اجساد و حیات و بنا خواص اخوات ایشان و حکم خلل و خالات و آنحضرت مصلی الله علیه و سلم بنایست مریض و نسا و ازواج مطهره و افضل است

در این حدیث
نکاح و محبت

بر جمیع نسا است و ثواب و مقام ایشان مضاعف است و فضل نسا آنحضرت خدیجه و عایشه اند و
 و فضل این دو به یکدیگر مخلوط است چنانچه تحقیق آن بیاید اختلاف کرده اند در عدد و از واج آنحضرت و
 ترتیب ایشان و عدد آنکه در ایشان پیش از آنحضرت صلی الله علیه و سلم وفات یافت آنحضرت پیش از ایشان
 و آنهایی که خول کردند و بنویسند و خوانند و آنکه خطبه کردند و سخن کردند و آنکه عرض کردند نفس خود را بر آنحضرت
 و متفق علیه یا زوجه زن است شش آنقریش خدیجه بنت خویله و عایشه بنت ابی بکر و خنصه بنت عمر بن الخطاب
 و ام حبیبیه بنت ابوسفیان و ام سلمه بنت ابی سلمه و سوده بنت زمره و چهار هر بیله انداز غیر قریش
 ترتیب بنت حبش و سیمو بنت امارث بلالیه و ترتیب بنت خزیمه بلالیه ام الماکین و چهار هر بنت
 امارث و یکی غیر عربی از بنی اسد زینل صفیه بنت عیسی از بنی انصاریه و آنکه در نزد آنحضرت دو کس خدیجه و
 و زینب ام الماکین و وفات شریف آنحضرت از زندن و خلافت آنکه اول زنی که تزویج کرد او را آنحضرت
 خدیجه است و ترتیب نکرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بروی سیح زنی را نامرده این شروع در ذکر ایشان است
 به ترتیب ام المومنین خدیجه بنت خویله بن محمد بن عبدالمعزی بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن
 موسی متصل می شود نسب او نسبت شریف آنحضرت در قصی و آنحضرت از اولاد قصی غیر از خدیجه
 و ام حبیبیه دیگری را نخواستند و کنیت او ام هند است و مادر او فاطمه بنت ثعلبه بن الاعم از بنی
 عامر بن بوی بوده و بنی نخست تحت ابی مالک بن نیا س بن زراره بود و زاریده برای بوی الحیر
 چند و ناله و اسم ابی مالک مالک و قبوله زراره و قبوله هند بود و بعد از آن تزویج کرد او را عقیق بن
 نایه تختانی و ذال مجمه مخزوم پس زاریده برای بوی جاریه را که اسم او هند بود و گذافی المومنین در
 روزی که الاحباب گفته پسری و غیب و هند اسمی است که مردوزن هر دو را بدان می نامند چنانکه
 جبریه و بعضی تقدیم کرده اند تحقیق را بر ابی مالک بعد از آن تزویج کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 به چند ریه او بود و عمر خدیجه در آنوقت چهل ساله بود و رسول خدا صلی الله علیه و سلم بیست پنج سال
 بود و قبوله بیست و یک سال و قول اول صحیح تر است و بعضی سی سال نیز گفته اند و الله اعلم و بود
 خدیجه زنی فاضله عاقله حازه و در جاهلیت او را طاهر می گفتند و بنی ثعلی و آنقدر داشت عسایر و دیگر
 و قریش بعد از ابی مالک یا عقیق می خواستند که او را تزویج کنند و او قبول نمیکرد و بود وی رضی الله عنها
 که عرض کرد به آنحضرت انفس خود را و ذکر کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم این را با اعمال خود پس از آن

و آنکه در ترتیب
 و سیمو بنت امارث

باوی خمره تا در آمد بر خویید بن سید پس خطب کرد و در او تمام این کلام در سال بسبت و پنج که آنحضرت از سفر
 قدوم آورده و صدیکه با ترویج کردند که گور شده است و هر خبری که بسبت و پنج که آنحضرت از سفر
 و بسبت آورده اند که صدیکه در واقع و یک که آفتاب از آسمان در خانه او فرو آمده است و بود آن اتفاق
 منتشر شده چنانکه در مکه مطیب هیچ خانه نماند الا که آن آنحضرت چنان بیدار شد و واقعه را با بسبت و پنج
 و قدیم بن فوخل عرض کرد تعبیر خواب وی بیان کرد و خبر آخر زبان ترا ترویج خواهد کرد و صدیکه رضی الله
 تعالی عنها اعلی کسی است که حقیقت شرافت اسلام دریافت و تصدیق آنحضرت صلی الله علیه وسلم نمود
 و اسوال خود را و طلب غنای او صرف کرد و با هم او را آنحضرت از دگر و فائز از وی بود و الا ابراهیم
 رضی الله عنه که از ماریه قبطیه بود و معاشات او بجزرت بسبت و پنج سال یا بسبت و چهار سال وفات کرد
 پیش از هجرت بود و پنج سال یا سه سال و هر او شصت و پنج سال وفات او در رمضان سال دوم از
 بسبت و پنج سال و همان گشت و آنحضرت صلی الله علیه وسلم خود تقیر او را آمد و دعای خیر
 و نماز خبانه نهفته شرف شده بود و آنحضرت نبوت وی بسیار طول و فزون گشت و سال وفات
 او را عام الحزن نام است و فحائل و مناقب بسیار است و بسبت و فضیلت وی که فاطمه
 از شکم وی بود و آمدند که آنحضرت بر غمی بودند و آنکاری که از گریه تریش می کشید به بدیاری
 صدیکه کشادگی پذیرفت و شاد و صبور و چون رجوع نمود به پیغمبر و رضی الله عنها آنحضرت نشست و
 تحصیف می نمود و هر شکل آسان گیر و اندک در گمین از حدیث ابی هریره رضی الله عنه آمد که چنان
 علیه السلام بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا محمد این صدیکه است تحقیق آورده است ترا
 ظرفی که در وی طعام و شراب است و چون بیاید ترا بخوان بروی سلام از پروردگار روی او از شتاب
 او اینچنانکه بشت از نصب که نیست با تک و قریه در وی و نه تعب و نه شیخ و نه قاف و نه
 هر واری که او را در بشت خانها خواهد بود و آنیک هر واریه از عبد الرحمن بن زید آید و آنیک گفت
 آدم علیه السلام بدستیکه من سید البشر و خلقیاست که هر وی از فریت من پیغمبر پیغمبران که نام
 پاک او احمد است فضل او و صمد است او را بر من چه خبری که آنکه نه جلا و معانیت داده شده و او را
 خون نوز و در من بر من حزن شد یعنی باعث شد بر خطب که اکل شجر است دوم اعانت کرد و او را
 خدا تعالی بر شیطان اولین مسلمان شد و کافر شد شیطان من آخر صال الله علیه وسلم که آنکه الطیبی

و این حدیث از حضرت صلی الله علیه و سلم نیز روایت می‌گفت که از خود فرمود گویا آنحضرت صلی الله علیه و سلم آدم علیه السلام را پرسید و بیان کرد و الله اعلم و هر چه بفرمودی بشنوی که مراد نبی و جدیچه است رضی الله عنهما و روایت کرده است امام احمد از ابن عباس رضی الله عنهما که گفت گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فضل نسای اهل بنی خدیجه نسبت بخویش و فاطمه نسبت محرم و مریم ابنته عمران و حمیمه امه فرعون رضی الله عنهن و گفته است شیخ ابی الدین بن العراق خدیجه رضی الله عنهما افضل اموات المؤمنین است و هر قول صحیح و معتاد بعضی گفته اند عایشه رضی الله عنها متقی و شیخ الاسلام زکریا انصاری و اهل اهل گفته افضل از واج طهره خدیجه و عایشه است و در افضل این دو خلاف است و تصریح کرده است ابن ماجه فضل خدیجه از جهت آنجا است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و عایشه را چنگامی گفت عایشه آنحضرت را به تحقیق بدوی گردانیده است تر بهتر از خدیجه را داده کرد صدایه ذات خود را در تفصیل کرده خود را بر خدیجه پس فرمود آنحضرت لا والله بدوی نکردانیده است مرا خدایتعالی بهتر از خدیجه را بیان آورده پس خدیجه در وقتیکه تکذیب کردند ما مردم و داد ما مال خود را بهنگامی که محرم گردانیدند ما مردم و پرسیده شد این دلکه کدام یکی ازین دو فاضلتر است گفت خدیجه زیرا که خواست عایشه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم از جبریل علیه السلام خواند خدیجه را جبریل از پروردگار تعالی سلام برایشان محرم پس خدیجه افضل باشد پس گفته شد مر این داد و پس امام کی افضل است عطاء فاطمه گفت این داد و بدوستیکه رسول خدا گفته است فاطمه گوشت پاره من است پس بر خدیجه من گوشت پاره رسول خدا صلی الله علیه و سلم هیچ کی با گواهی سید بعد ازین را قول می‌دهی صلی الله علیه و سلم مرا فاطمه را یا رضی نیستی تو که باشی سید النساء اهل بکته محرم و احتیاج کرده است به تفصیل داده است عایشه را که می‌خواست بانی نما بود و عده فاطمه با علی و پرسیده شد شیخ تاج الدین سبکی درین سلسله گفت آنچه اختیار میکنم و اکیش کنم آن خدا را این است که فاطمه نسبت محرم افضل است پسر را در شرف وی خدیجه پسر عایشه است لعل کرد با پسرش گوشت و اما حدیثی که خیر نسای العالمین مریم نسبت عمران هم خدیجه نسبت بخویش فاطمه نسبت محرم حمیمه امه فرعون جواب داده است ازین ابن ماجه بآنکه خدیجه که تفصیل داده شد با عقیبا لاموت سبب عقیبا دیادت اختیار کرده است سبکی که مریم افضل است از جهت این خبر و از جهت اختلاف در نبوت وی آری و گفته است

و ابوالقاسم بن القاسم که سابق خدمت قاضی در اول اسلام و تقویت و نصر و قیام و در دین خدا با
 خود و نفس خود شریک نیست و هیچ یک نخواستند و غیره از احادیث المؤمنین و تأیید عایشه در
 آخر اسلام و حل دین و تبلیغ آن باست و در یافتن دی است چیزیکه شریک نیست او را و آن یک
 و نه غیر او و موجب اقیانوس است از غیر خود و ذکر آنکه فی الموضع البزیر و حاصل این وجه با اعتبار
 حیثیات است و الله اعلم سوره بخت زمره فتح میسر بن قیس بن عبدکس بن عبدو قریش عامر است
 وی بنسب حضرت در لوی متصل می بود و کنیت او ام الا سود و او را و همکس بنبت قیس سلام
 آورد و یک شریفی را و ایل بعث و بود تحت ابن تم خود که نامش سکران بن عمر بن عبدکس بن لوی
 بن عمرو شویبر از اسلام آورد و هم را و از وی پسری داشت عبد الرحمن نام و سود و سکران هجرت
 حبشه نمود و بعد هجرت ثانی و مرد زوجه بعد از قدم بکه شریفی و بروای امر و حبشه پس تروج کرد و او را
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بکه مطهر و بعد از فوت خدمت رضی الله عنها پیش از آنکه عقد کند با عایشه رضی
 عنها و این قول قتاده و ابی عبیده است و ذکر کرده است ابن قتیبه بنی قول را و بعضی گفته اند تروج کرد
 بعد از عایشه رضی الله عنها و جمع میکنند میان این دو قول با آنکه عقد عایشه پیش از سود و باشد و دخل
 سود و پس از عایشه و تروج و نکاح اطلاق کرده میشود و برود و معنی اگر قبلاً و بنهم عقد است و دخل
 و آورده و آنکه سود و رضی الله عنها چون از حبشه بکه شریفی آمد و خواب دید که پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر او
 آمد پای برگردن او نهاد و شوهر را انداخته خویش خبر داد و اگر دانید شوهر گفت راست میگویی خنزیر
 من خواهم و پیغمبر ترا خواهد خواست باز و آنکه دید که وی یکم کرده است ما را تا آسمان بروی اقامه آن
 را نیز با شوهر بیان کرد شوهر گفت اگرستی گویی خنزیر من خواهم و پیغمبر ترا خواهد خواست همان روز سکران
 خسته شد و بعد از چند روز وفات یافت و سود و حلیه بانه تا بر سال و هم از نبوت بعد از وفات خدمت
 الله عنها آنحضرت صلی الله علیه و سلم و او را خواست و در شش چاه و در کمر و هجرت نمود و در مدینه مطهره
 و چون کبر سن او را یافت و سال هشتم از هجرت طلاقش کرد و قول صحیح آنست که او را طلاقش کرد
 شبی بر سر او آن سرور صلی الله علیه و سلم نشست و وقتی که بخانه عایشه رضی الله عنها تشریف میبرد گفت
 یا رسول الله من از تو هیچ طبع ندارد و آنندی شوتم نماند و لیکن تو هم کفر دای قیامت و از و اج
 مطهره تو محشور شوم و نوبت خود را بهائشده و تیره رضی الله عنها بخشیدم پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم

از قصد طلاق وی گذشت یا حجت کرد و اختلاف قولین در ابواب هر سه رضی الله عنه آمده است که آنحضرت
در حجه الوداع بازمان خود فرمود که این حجت الاسلام بود که اگر کربلای ساقط شد بعد ازین روی احصی و محاسبات
شمردن از خانه خود بیرون نه برآمد پس چندان آنحضرت بعد از روی پنج میرفتند الا سوده و فدیة بنت جحش
و گفتند با بعد از این میرود با پسر سوار شویم چنانکه با راهیست فرمود است رسول خدا صلی الله علیه و سلم
مرویات سوده در کتب متداوله پنج حدیث است از آنکه یک حدیث در بخاری اقی در سنن ابی یوسف و در
وفات او در شوال سنه اربع و خمسين در زمان امامت معاویه کذا فی اللؤلؤ المصبوقی قولی اینست که وفات او
در اواخر خلافت امیر المومنین عمر است رضی الله عنه گویند که سوده و طول قاضی و معنی نهایت مفروض است
عمر گفت او را در شب برادر نماز سواد نیت میس گفته که من در چشم دیدم که برای زمان نعشی تشریف
میدهند پس نعشی ساختند و سوده را بر آن نعش برداشتند تا او را کسی بعد که برای وی نعش تشریف
دادند خطاب رضی الله عنه چون آنرا دید اسما و نیت میس او را کرد و گفت سترتها شرک است و این
گویند نعش برای زینب بنت جحش ساختند کذا فی روضة الاسباب تحقیق آمده است که نعش ساقط
اسما و نیت میس بر آفتاب بر او بود رضی الله عنها و وفات حضرت زهرا مقدم است پس گوئی اینها
اول کسی باشد که برای وی نعش ساختند عایشه صدیقہ دختر ابوبکر صلی الله علیه و سلم کنیت او ام عبد الله است
خواهر زاده وی عبد الله بن الزبیر است ابی بکر است و خواست کرد وی رضی الله عنها از حضرت
صلی الله علیه و سلم کنیت را فرمود و کنیت کنیم این است خود عبد الله بن الزبیر و روایتی آمده است
که چون زائیده شد عبد الله بن الزبیر بخنیکه کرد او را آنحضرت و نام نهاد آب و مین مبارک خود و درین
و فرمود بجایگاه که وی عبد الله و تمام عبد الله و ام وی همان است بضم با و فتح نیز آمده است بنت عامر
بن حویر از بنی کنانه نخست بحیر بن مطعم نام فرموده بود پس خطبه کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و ترویج کرد او را آنحضرت و وی شش سال بود ذنقان کرد و بنیه معلوم شد بنین از حیرت در آخر شده
و وی نه ساله بود و شرح ترویج ذنقان وی سابقا گذسته است و بعد عایشه رضی الله عنها که دوست
میداشت نکاح را در شوال بخلاف آنکه در عابیه است کرده میدهند آنرا و گفت نکاح من و ذنقان بن
در شوال شده است که امر یکی از زنان محبوبه بنو قریظ نزد آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمدن و بعد آنحضرت
او را در بعضی سفار خود پس یاد میکرد او را و می گفت و او را سواد احمد و در محبت عایشه و معا

انوار تابان است و جمال و حق حیران بود حضرت بی جنب من نگاه کرده گفت چه بوده است ترا که
حیران عین ای عایشه گفتم یا رسول الله در شب انوارانی تو هرق کرده پیشانی تو حیران بود پس
آنحضرت برخاست و نزد من آمد میان هر دو چشم من بود و او فرمود خیرا که الله یا عایشه خیرا سر
منی که سر روی منک مسرور گردانیده شدی تو از من چنانکه مسرور گردانیده شد هم من از تو یعنی
ذوق و سرور من از تو بیشتر از ذوق و سرور من بود پس او دان آنحضرت در میان دو چشم
مبارک عایشه انصاف و آفرین است بر عایشه که چشم محبت و معرفت و جمال آنحضرت و دید صبر
نازم چشم خود که جمال تو دیده است محبت ای خنک چشم که دیران دوست و دی همایون دل کتون
بریان دوست و مسروق که از اکابر تابعین است و قتی که از عایشه صد تقدیرایت کردی میگفت
حدثنی الصدیق بنی محمد یق حیدیه رسول الله صلی الله علیه و سلم و گاهی میگفت حیدیه بنی محمد
امه من اسماء و مفاخرت وی رضی الله عنها بخصیلت و فریت وی بر سایر ازواج مطهرات و حدیث نبوی
بر وی مشهور است که میگفت آنحضرت بگری غیر من نخواسته عین فعل خاص است و زن که دست
نمود و دیگری نشده و زن بگری و تیر و انوس قری باشد و شوهر و شوهر زن وی و پیش از آنکه آنحضرت
مر آنجا در جبریل صورت مراد حیران بودی نمود و گفت نه چه هست و در عاتقی این از چه هست و عین
و آخرت یعنی صورت زن نیست که مصور ساخته اند و تصویر همان زمان حرام نبود و نیز و عالم نام بود
که عالم شایسته و در حدیث بخاری و مسلم آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم عایشه را فرمود و قرآن و بیام
و خواب شب آورد آنرا فرشته در سر قرار حیران و سوره قطعا از حیران سفید عرب سیر و عینی مطلق نزد
آمده و اگر اینجا برین محل کنند قبر باشد زیرا که حدیث آمده که جبریل آمد و صورت عایشه را و خرقه و کلاه
و الله اعلم پس میگوید فرشتگان این زن نیست باین شکل شامک پس و در سکنیم از روی سبزه ناگاه که آن
همان صورتی که دیده بودم تر و در تمام تصور و مانت صورتی که دیده بودم و می گویم در تمام اگر این
از نزد خداست انضا میکند و یکبار یعنی در میگذارد و میرساند عین زن را و ملازمین خود تحقیق
تقریر است و انوار شوق و غیب همان است عین تحقیق و عین است هر چه بقدر که آنحضرت
صلی الله علیه و سلم از سیدین بوی محبت و شوق جمال و انوار وی گردانید اینجا که یکبار
یوسف علیه السلام را در خواب دیداشتی و فریاد وی شد اینچنین که سرور کائنات بود و سر تر و دید و انوار

نیز موجب ازدیاد انس و محبت است و میگفت عایشه در احوال از فضل و موانست خود بر رسول خدا
صلی الله علیه و سلم که آنحضرت صلعم نماز میگذاشت روزی پیش نمازی مضطرب می بودم و این مختصر من
بود و این در نماز شب بود که حضرت بر می خاست عایشه در محای خواب خود افتاده بود و در وقت سحر
پای مبارک یا سه شریف وی باین عایشه رضی الله عنها می رسید و این مستلزم آن نیست که صبح
و استقبال عایشه نماز میگذاشت و بکایه جانب پاهای او که در دست راست آنحضرت علیه السلام
مخفیه بود اگر چه ظاهر نقطه حدیث که در اینجا واقع شده این است که او را مستقرض من یدی رسول الله
مثل بمنزله و اگر این باشد فضل و بکیر است و اگر این چنین نباشد باقتضای اختصاص این حال ابا
رضی الله عنها صورت فضل او است و اختصاص این نیست که وقوع آن اتفاقاً در خانه عایشه بود
که نوبت او بود و نه باین معنی که بوی جائز بود و نه زنی دیگر می بود و بوی نیز جایز بودی و در آخر حدیث
آمده است که حضرت دست مبارک خود را پای من می خوانند و عایشه یکشاید پای خود را بسوی او
نزدیک پایهای او چون آنحضرت بعد از سحر می خاست عایشه بپای او را میگردانید و این جهت غلبه خواب
یا جهت دیگر بود و الله اعلم و بعد از این میگرد که در آنوقت چسبیده در خانه نبود و محلی خفیه را در نزد
وکیل است بر صدم انتقام و ضلوع امر و حق بر دیگر فضل عایشه رضی الله عنها این بود که میگفت
من و اوصی حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در یک طرف غسل میکردیم و با هیچ زنی این امر را
نمی آورد و واقع نمی شد و مشکات از معاذ و دویه نزد عایشه آورد که میگفت غسل میکردم و من و چون
صلی الله علیه و سلم از آنجا واحد که میان من و وی بود پس پیشی پوشت می میکرد آنحضرت مرا در گرفتن
تا آنکه میگفتم من بگذار برای من یعنی بگذار که من هم آب گیرم و حال آنکه آنحضرت و عایشه هر دو جنبه
بودند و این نیز بولالت بر کمال آید و اختلاف و الفت دارد دیگر آنکه در جامه خواب هیچ زن و حی بود
نمی آمد الا در جامه خواب من درین کمال فضل و غایت امتیاز و فریت است هر صد تفرقه را که حاجت
شرح و بیان ندارد و وجه انوار و سرار بوی سرایت میکرد و داشته در حدیث صحیح آمده که ام سلمه
در باب عایشه مخفی گفت با وی فرمود مرا در باب عایشه از آن کن بدترستی که حی و جامه خواب هیچ زن
بر من نمی آمد الا عایشه هم سلم گفت اتوب الی الله تعلق من از آن یار رسول الله و با قاطعیت و دهر
گفت تو دوست میداری آنچه من دوست دارم گفت فاعلم الی یار رسول الله دوست میدارم

فرمود پس دوست دار عایشه را احادیث بسیار درین باب وارد شده است دیگر میگفت که آنحضرت
 هیچ زنی نخواست که پدر و مادر و راه خدا بر سر کرده باشند غیر از من و تشایلم فیض است فضل
 پدر شریف وی رضی الله عنه که در دو خانه وی چهار صیالی بود و اگر این مائیز راجع بفضل خویش سازد
 میسر و دیگر آنکه میگفت بر اوست من آن آسمان نازل شد اشارت کرد و بقصد بر اوست دی لاذنک وی
 که از جانب منافقان سر بر زده بود و حق سبحانه بشتد عایت در تبریید ساخت عزت وی و ذم و مجرم
 جماعه که در آن داخل بودند فرستاد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم در بیت من تفریق یافت و در روز نوبت نماز
 وفات یافت مدوح مطهر آنحضرت را قبض کردند و جای که میان سینه و ششش من بود و در حجره من خواب
 نشست و از چهار بن یا سر رضی الله عنه منقول است که شنیدم وی را که در باب عایشه سخن می گفت
 می گفت چهار بادی گفت آنکه تقبوا بنو حاتم اتقع فی حبیته رسول الله صلی الله علیه و سلم بود عایشه رضی
 الله عنها که بانی سیکر و یاد خندان چون آنسوزن روی آمدی دختران از شرم و بیت آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم بیرون میرفتند حضرت از عقب ایشان بجانب من باز میرفتند تا با من بانی سیکر و زده هم از وی
 رضی الله عنها می آزد که گفت آمدن غیر خدا صلی الله علیه و سلم رفتی بر من و من اجبت بای خود را در کنار
 صفخانه نهاده بودم و پرده بر آن فرو بسته بادی درید و گوشت پرده پرده شد و صحبت با نبوده آنحضرت نشسته بود
 صلی الله علیه و سلم اینها چو نیست گفتم دختران من یعنی اجبت بای من آمدن در میان آن آسی و یک دو بازو
 بر آن بود از قیحه فرمود این چیست گفتم این آسی است گفت این چیست گفتم دو بازوی او است طرف
 اسپ را بازو میباشند گفتم گفتم که سلیمان علیه السلام را اسپان بود که مرا آنسازا اجمعه بود
 حضرت تبسمی فرمود چند آنکه دندانهای نو اجدوی بنمود عایشه رضی الله عنها با آنحضرت قدرت سخن و
 مجال بحث بسیار بود از جهت فهم و ادراک که داشت و قری بخوشی که در میان بود چنانکه یکباری آنحضرت فرمود
 من جوسب عاب گفت کسیکه حساب کرده شد عذاب کرده شد عایشه گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید
 فسوف یحاسب حسابا یا یسر او چنان حساب میرشد عذاب بر امی چه بود حضرت در جواب آن فرمود
 ان عرض است حساب نیست و مرا و منا قشده حساب است و بار دیگر فرمود آنحضرت کسیکه دوست دارد
 لقای خدا ترادوست دارد و خدا تعالی لقای او را کسیکه دشمن دارد و لقای خدا تراد دشمن دارد و خدا تعالی
 لقای او را هر دو با هم دوست داشتند گفت عایشه مگر چه میداد بر منی بکرم نفس و طبعیت موت را جواب داد

آنحضرت صلی الله علیه و سلم این چنین فرمود که توفیق خداوند تعالی می باشد محبت موت هر کرامی خوانند
از زندگان خود اگر چه قریب یا دور موت باشد یکبار دیگر فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم در روزی که شبست
پیچ کی مگر چمت خدا و فضل وی گفت عایشه توتر نمی دهائی در بهشت یا رسول الله مگر محبت خدا
فرمود آنحضرت نعم و نعمی آیم مگر که پوشیده مرا خدا تعالی بهر محبت خود و یکبارگی گفت عایشه در حکایتی
که در میان ایشان گذشت شیطان تو برین درشت ترا گفت عایشه شیطان بهم می باشد آدمی را فرمود هر
آدمی را شیطان است قرین ما و گفت عایشه رضی الله عنها ترا هم هست یا رسول الله فرمود نعم و لیکن
شیطان من مطیع من شد و مسلمان گشت و بدو عایشه رضی الله عنها ناز و نیازی که در میان محبتان
محبوبان می باشد و میگفت هر چه میخوایست منقول است از وی رضی الله عنها که گفت رسول خدا
صلی الله علیه و سلم من نسیه انما ای عایشه که تو از من گاهی شنودی و گاهی نمی شنودی گفتتم یا رسول الله
انکما میدانی تو این را فرمود چون شنودی میباشی سوگند میخورم میگوئی لا ورب محمد و چون نشنود
میباشی میگوئی لا ورب ابراهیم گفتتم آری این چنین است یا رسول الله ولیک ما اهل الاسکندریه
میگیریم و ترک نمیدیم گرام تر از اینی در حالت ششم ترا می گیریم گفت تو میاد و در میان است و جان من
مستغرق محبت تست و در محبت تغییر راه نمی آید و هم از وی منقول است که گفت رسول خدا
صلی الله علیه و سلم با من ای عایشه اگر می خواهی که در بهشت بمن ملحق شوی باید که در دنیا مقدمات او
را کنی ترا گفتایت کند و هیچ جامه ناکه نه شمری تا نانی که بران وصله فی و رقه ندوزی و روایتی آنکه
گفت عایشه آنحضرت دعا کن یا رسول الله تا خداوند تعالی مرا در بهشت از ازواج تو گرداند فرمود
اگر این چیز را میخوای برای فردا قوت ذخیره ساز جامه بپوش و از آن وصله بران نزن و عایشه رضی الله
عنها نصیحت و محبت آنحضرت را در ایثار فقر و خند بانی رسید که هرگز ذخیره نکرد و از عروقه بن الزبیر
مروی است که گفت دیدم عایشه را که هفتاد هزار درهم در اقصای تصدق نموده و گوشه پیرهن
خود وصله زده بود و یکبارگی عبداللہ بن الزبیر برای وی صد هزار درهم فرستاد پس اتفاق کرد و
همان روز آن همه را با قارب و فقر اقسمت نمود و در آن روز روزی بود و باقی نماز آن چیز
برای آنان خورشش جاریه گفت اگر بیکدم گوشه بستی برای آنان بخردی چه می شد گفت یا دنیا بد
اگر بایدها و میگردم آنرا در روایت وی رضی الله عنها در کتب معتبره و در هزار و دویست و هشتاد

است از آنکه متفق علیه صد و هشتاد و چهار هزار و دویست و پنجاه و چهار و افراد مسلم شصت و هشت و نیم
 در سال که کتب و خلق کثیر از صیای بقا بعین از وی روایت کرده اند و در وقت وفات میگفت کاشکی
 من درخت بودم که مرا بریندی کاشکی من کلونی بودی کاشکی من چنان بودی که از من کسی یاد
 نکردی کاشکی من مخلوق نشدی سبحان الله اینچه شکستگی و ثبات دفع است و انحصار پر بندگی و ار که
 وی خصل است نه چنین میگفت او چه گوید میگوید که تفران بشیران اگر چه با سواد و بشیر اند لیکن
 خوشه گاه و لاله باقی است آورد و اندک چون همیشه فعل کرد و فریاد نهاده وی بر آید مسلم که کنیز خود را
 فرستاد و از وی خبر بگیرد کنیز که بآید و خبر وفات رسانید مسلم که رضی الله عنهما گریان شده گفت
 رحمت حق تعالی باد بر وسع و ستر آو سیان بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از آنکه خود آورد و اندک
 مردی از عایشه سوال کرد کی و اتم که من بشکیم گفت چنان بهائی که تو بدی میگو گفت پس کی و اتم که
 بدم گفت چون دانی که نیکی و گفت همیشه میگوئید در بهشت ما کشاد و میشود و بر می آید شام افته شد
 چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت بر سگی خوشگی و گویند نوبتی در من قرآن می خواند باین بیت رسیده تقدیر
 لیکن کت با فیه ذکر کرم فلا مقفلون پس پیوسته قرآن می خواند و در معانی آیات قرآنی مایل می نمود
 بانو تنی گفت تحقیق حقیق که مراد از وصف من در قرآن اطلاع داد گفت که اتم است آن گفت
 این است که فرمود قاهر علی اعترفا انهم خطوا و اعلموا انهم خطوا و اعترفا انهم خطوا و اعلموا انهم خطوا
 رضی الله عنهما رحمت کند خداوند تعالی صدقه را در تواضع او و انصاف وی و معرفت وی و قصد
 نیت عمر بن الخطاب ترشیه مد ویه مادی و نیت نیت منطعون اخت عثمان بن مظعون سلام
 آوردند هجرت کرد و بود و خوش آنحضرت تمت بنفس ضمیمه و فتح نون بسکون تخانیه و به بین جمله
 بن خذافه و خنیس از اهل بدر بود هجرت کرد و قصد باوی بود و خنیس بعد از واقعه بدر و قبولی هجرت از
 غزو احد چون میوه شد و قصد کرد که او را عمر عثمان پس با حایت نکرد عثمان او را و در همین ایام
 رقیه دختر رسول که در وجه عثمان بود فوت کرده بود پس عمر نزد آنحضرت از عثمان تسکایت کرد و گفت
 حصه را بروی عرض کردم قبول کرد حضرت فرمود که خدا تعالی زنی بهتر از تو و جبر و عثمان و شوهری
 بهتر از عثمان بدتر تو را و او و عثمان شد حضرت قصد انجو است و اتم کثرت را عثمان را و او در حصه را
 بر او بکنیز عرض کرد او بکسر پیچ چوب گفت و عمر ششم رفت پس خطبه کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم

قصه

پس نکاح کرد و او را عمر با آنحضرت در سال سوم و مقبول در سال دوم از هجرت و در صحیح البخاری از
 حبش آمده بنام آورده که گفت چون بود شد حفصه بنت عمر از خنیس بن خذافه سهمی و بود وی از اناسی
 رسول الله صلی الله علیه وسلم پس وفات یافت بعد از آنکه گفت عمر بن الخطاب آدم عثمان بن عفان را
 پس عرض کردم بروی حفصه را پس گفت عثمان بگذار مرا تا فکر کنم و قاضی در کار خود کنم پس توقف کرد و چون
 بستر طلاق کرد عثمان و گفت خنیس بروی بنموده است که تروج کن خنیز و خنیز پس گفت طلاقات کردم
 ابابکر صدیق را و گفتم اگر خواهی تو تروج کنم ترا حفصه را پس خاموشی گزید ابوبکر و جواب نداد مرا چیزی پس
 پنجمین نفر بروی بنموده از آنکه شکین شده بودم بر عثمان پس درنگ نمودم چند شب پس خطبه کرد و در
 رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس نکاح کردم و او را حضرت عائش طاقات کرد و ابوبکر گفت شاید شکین
 شدی بر من بیگامی که عرض کردی بر من حفصه را و جواب ندادم ترا گفت نعم شکین شده ام گفت نه
 نکردم از جواب تو در آنچه عرض کردی بر من مگر آنکه میدانم من که رسول خدا صلی الله علیه وسلم
 یاد کرده است و این حفصه را و فاش نکردم هر رسول را و اگر قبول نکرد او را رسول خدا قبول میکند
 من تو را این کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه وسلم طلاق داد و حفصه را یک طلاق بفرمود
 چون آنکه خبر رسید مرا که گشت پس آمد بهر شئی و حی آورد که حکم الهی بر آنست که مراجعت نکند
 که وی عوامه تواند است و وی از و نه است و در بشت ولادت حفصه پنج سال پیش از بشت بود
 وفات شش ماه در ربیع الاول یا ربیع یا سبع و در ربیع در زمان امارت معاویه و بعضی در خلافت
 عثمان گفته اند و الاول اصح و ایند اعلم و هر وی شصت سال بود و در و یا نش و کتب متداوله شصت
 حدیث است از آنکه شفق علیه چهار و از او مسلم شش حدیث و پنجاه و دیگر حدیث که در کتب معتبره است
 خنیز بن انارث الامالیه العامریه او را در جالبیه ام الکین میگفتند که سکینان را طعام میداد و شفقت
 می نمود بر ایشان و بود وی نخست در تحت عبد الله بن جیش پس شهید شد وی در روزناحد و بعضی گفته اند
 تحت حمید بن الحارث بن عبد المطلب ابن محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بود پس شهید شد
 حمید در روز بدر و بعضی گفته اند اول زن طغیل بن الحارث بن عبد المطلب بود پس طلاق شد
 و بعد از او حمید بن الحارث و بعد از آن کرد و قتل آنکه بعد از آن جیش پس دی و بر آنجا است و بعضی
 اهل سیر ترجیح این قول کرده اند که ازانی روضه الاحباب و در متون کتب گفته اول صح و در ترجمه

این حدیث صحیح است

در رمضان سال سوم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم او را در بخارا خود آورد پس نماز و روزه آنحضرت را
نگرانگی و فوت کرد و حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم بعضی دو سه ماه و بعضی شش ماه گفته و شش ماه دیگر گفته
اند که در فی الموابه عن الفضائل و وفات یافت در ربیع الآخر سنه اربع و دفن کرده شد و بقیع
و قبیع قبه ایست که آنرا قبه ازواج البنی میگویند رضی الله عنهم جمعین ام سلمه نام وی هندی بنت ابی اسحاق
از بنی مخزوم و بعضی دیگر گفته اند الاول اصح و شهر نام ابوالایمه سوسیل بن المغیره بن عبداللہ بن عمرو بن
مخزوم است و نام مادر ام سلمه عا که بنت عامر بن ربیعہ کذا فی جامع و دو سه ماه نیز چنین گفته که
بنت ابن عا که بنت عبدالطلب پس آنچه در وفات الاحباب گفته عا که بنت عبدالطلب محل
نظر است و وی نخست زن ابوسلمه عبد بن الاسد بود که پس عمره آنحضرت بره بنت عبدالطلب
است و بود وی از وی اول کسی که هجرت کرد و بسوی حبشه پس فائید برای وی چهار فرزند و
و فائید بعد از وی سلمه و عمرو و زین و ازین چهار زنیب و عمر و سیب آنحضرت شدند و هر دو با کثرت هجرت
کردند و از حبشه معاودت نموده آنحضرت بمدینه آوردند و هیچ گفته اند که ام سلمه اول طعینه ایست که در
مدینه را محاصره و ابوسلمه در حرب احد جراحات یافت و بشد انگاه او را الهیبت فرستادند چون از آن سوی
باز آمد جراحاتش تازنده شد و همدان جراحت وفات یافت سنه ثانی و قبل سنه ثلث و بود ام سلمه
نه شنیده بود از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود نیست هیچ مسلمانی که نزد او را مصیبتی
پس بگوید اللهم اجرنی فی مصیبتی خداوند اجرده مرا درین مصیبت من و اخلف لی و خلیفه گردان
برای من یعنی بدل او و بهتر از آن که مصیبت ندهد و شهادت دهد پس چون ابوسلمه قیام نمود
این معاودت من تنگی میکرد که بگویم بهتر از آن میگویم که تا ابوسلمه بمکه که خوا بود از مسلمانان
اما چون آنحضرت فرمود چاره نماز خواندن آن و نیز از حضرت شنیده بودم که فرمود که چون بر سر
میت حاضر شوید خیر خواستید و آن ساعت پرچم شما می خواستید ملائکه آمین می گویند چون ابوسلمه
وفات یافت نیز در پیغمبر صلی الله علیه وسلم فتم و کفتم رسول الله ابوسلمه وفات یافت و دفن
او بگویم فرمود بگو اللهم اخفرنی و له و افضنی القبه حسنه پس بآن دعا قیام نمودم حق تعالی عوفی تبرک
ابوسلمه داد و آن رسول خدا بود صلی الله علیه وسلم چون ابوسلمه وفات یافت حضرت بخانا نام سلمه آمد
و قنریت نمود فرمود بار خدایا انما ما و را تسکین و مصیبت او را خیر کن و عوفی بهتر بود و

و چنان شد که آنحضرت دعا کرد و گفت ام سلمه پس فرستاد آنحضرت حاطب بن ابی عقیله بن خطبه
 کرد و مراد در روایت آمده که خطبه کرد و او را ابو بکر و عمر قبول کردند و ام سلمه خطبه ایشان را چون آمد خطبه آنحضرت
 گفت مر جابر رسول الله ولیکن من زنی ام کلان سال و فرزندان تنیم دارم و من غیرت بسیار دارم
 و تو زنان میگیری آنحضرت فرمود عمر من بیشتر از عمر تست و تربیت قیامان تو بهر خدا و رسول افتاد
 در روایتی آمده که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرزندان تو فرزندان من اند اگر گفتی غیرت بسیار
 دارم دعا کنم تا حق تعالی این معنی را از تو ببرد و بود ترویج او در شوال سال چهارم از هجرت بود و در
 اومتامی که بوده در مازندونی احترامات المؤمنین است در موت و فوات ام سلمه در سنت ششمین
 و هجری ششمین و ستین گفتند و زمان نبرد بن معاویه بعد از قتل امام حسین و الاصلی و کذا قبیل
 ولیکن موی قول ثانی است که روایت کرده است ترمذی از سلمی امر و انصار گفت در آنهم ام سلمه
 بودیم او را میگریختیم چیزی دیگر بیاورد و ترا یا ام سلمه گفت دیدم الآن رسول خدا را در مقام و بجز
 و بجز شریفی وی خاک است دیگر میفرمیدم شد است ترا یا رسول الله گفت حاضر شدیم قتل
 حسین را که واقع شده است و حکم این حدیث آنست که وی در قتل امام حسین را ندیده بود و تیر کشیده
 که چون قتل حسین بودی رسید لعنت کرد اهل عراق و اگر گفتند او را فاعله اعلم و دفن کرده شد
 ام سلمه در شعب و نماز کرد و بروی ابو هریره و بعضی گفته اند سعید بن زید و مروی است او و چهار سال
 و ازواج آنحضرت صلی الله علیه و سلم در و بود و در و بودی عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گریه
 ام سلمه و سایر زوجهات و ام سلمه سه سال این گروه بودند و گویند که چون ام سلمه نزد آنحضرت آمد زینب
 بنت خزیمه که در آن فوات یافته بود برای سخن ام سلمه تفرقه داشت و چون ام سلمه بآن و آمد میخورد و
 که قدری جو داشت و میسنگین و یکدست است قدی جو در آن بسیار ملاحت و کس که میخورد
 ساخت و نزد آنحضرت آورد طعام و لیکن ام سلمه این بود و رضی الله عنها و یات ام سلمه رضی الله عنها
 در کتب آمده سعید و بغداد و بیست حدیث است از آنکه متفق علیه سیزده حدیث و افزون
 بخابری حدیث و افزون مسلم سیزده و باقی در سایر کتب مرویست زینب بنت جحش نام و
 اول بره بود آنحضرت آنرا تغیر داد و زینب از جهت ایهام ترکیب نفس باکر است آنکه گویند از نزد بره
 بر آید یا گویند در بخانه بر نیست و کنیت او ام کلثوم و مادر او محمد رسول خدا است و بنت جابر مطلق بود

و وی نخست زن زید بن حارثه بود زید اورا طلاق داد و حضرت اورا انخواست مہمل این حکایت
 این است و تفصیلش چنانکہ در روضۃ الاحباب آورده آنست کہ آن سہ روز نینب را برای زید بن حارثہ
 نمود و نینب ازین با آورد و سر باز زد چہ صاحب جلال بود و حضرت عمرؓ حضرت ابو موسیٰ علیہ السلام
 و دہوی حدیثی و تنہدی بود و مشائخ طبعیم و کہہ گفت یا رسول اللہ من ذیہانی خواہم زیرا کہ دی غلامی
 از او کرد و در پیر نینب بعد از دین جنش نیز دین با آوردن با خواہر تنہق بود چون آنحضرت او پیش
 از تہیت آرا کرد و وہ و ہنر نزدی قبول نمود و وہ و لطف و عنایت بی مانند در بارہ او ہند و دل شہتہ
 فرمود و خانہ دار قبول باید کرد گفت یا رسول اللہ مرا صلتی دہ کہ درین نینب تاملی کنم درین سخن بود
 کہ این آیین نازل شد و اکان لمومن ولا مؤمنۃ فافقوا فی اللہ و رسولہ امر ان یکون لکم الخیر من امرکم و
 من اللہ و رسولہ فقد فصل سلاسل نینب برادر او برد و گفتند راضی شدیم ما را چہ حال کہ با حقید
 خود ما ہمیان آریم و مصنفیت و زیم پس حضرت اورا زید بنی داد و مدت یکسال با پیشتر نینب زید
 بود و بعد از ان حقتعالی اعلام کرد کہ در علم قدیم ما نہیں فتماست کہ نینب داخل زمان تو گرد و میان
 زید و نینب ناسازگاری پیدا شد و از نینب کج غلطی نسبت بزید ظاہر شدن گرفت تا بباتی کہ
 زید تنگ آمد و نزد آنسر رفت و از نینب شکایت کرد و گفت یا رسول اللہ خواہم کہ نینب با طلاق
 دہم کہ ہا من بسیار تہذوئی میکنم و زبانش بر من ہر گشتہ حضرت فرمود و نگاہ دار بر خود او را طلاق
 بترس ولیکن چون از حقتعالی معلوم کردہ ہمد کہ نینب داخل انداج وی خواہد بود و خاطر
 مبارکش میخوہست کہ زید اورا طلاق دہ ولیکن ہشتم داشت کہ اورا امر کن بطلاق از نینب و از ان
 تیرمی اندیشید کہ مردم گویند زن پس خود را می خواہد اہل جاہلیت زن کیکیہ پرسش بر میدہشتند و ہا
 میداشتند چہ زن پس صبی ہر تہا نگاہ او از طہر ناس خوف ایمان ایشان باشد کہ مبادا شک
 و تر و ہر ایمان را ہاید و در دوطہ لاک افتند و گفتند کہ در امر باسکک تریم نینب را مقصود و احتیاط
 و احتیاج زید بود و ما معلوم کند کہ نسبت نینب و دل زید باقی ماند و یا یکی متغیر گشتہ زید بار دیگر مجلس
 شریف آمدہ گفت یا رسول اللہ نینب را طلاق کردہ ام این آیین نازل شد و نقول للذی یقول اللہ
 علیہ و علیہ السلام علیک السلام و اللہ تعالی فی غنک ما اللہ بہد و تخیلی انما
 و اللہ الحق ان شہادہ نقول است کہ چہن حدت نینب متغیر شد آنحضرت زید را گفت ہمد نینب

برای من خوشگاری کن و مکتب و تفضیل زیر باین کار آن گفته اند که مردم گمان نبرند که عمت
بر سبیل قهر واقع شده بی رضای زید و معلوم گردد که در دل زینب باقی نمانده و باین معنی نشنود
است و تشبیه زید بر ایمان و طاعت شمران خدا و رسول خدا را در رضای زینب او بکمال آید
مقرر و موکد گردد که محل نازک است اقتضای محبت فرموده از سر صدق و اخلاص بدان شد زید
میگوید چون بخانه زینب آمدم و در چشم من چنان بزرگ نمود که نتوانستم دردی نگاه کرد پس پشت
بجانب و خانه کردم بطریق قهقری بسوی او رفتم گفتم شہادت باد ترا که رسول خدا مرا بر تو فرستاد
تا ترا برای خوشگاری کنم زینب گفت جواب این سخن هیچ نمی توانم گفت تا مشاورت کنم
پروردگار خود را غرض پس برخاست و بسجده گاه رفت و سر بسجده نهاد و عرض نیاز بهجت کنی
کرد و در بعضی روایات آمده که دو رکعت نماز گزارد و بسجده رفت آنگاه باین مناجات کرد خداوند
ایمیر تو را خوشگاری می نماید اگر من شایسته اویم مرا زنی ده بوسی فی الحال دعای او تجاب
گشت از اینجا معلوم میشود که زینب را در درگاه صمدیت تریب خاص و توجیهی مخصوص بود و فی الحقیقه
عنما دین آیت نازل شد فلما قضی زید منها و طراز و شکس کیلا کیون علی المؤمنین حرج فی ازواج
او عیالهم اذا قضا منهن و طراز و انکار می بران پیدا شد و بعد از لحظه تجلی گشت سرور عالم صلی الله
علیه و سلم متبسم شد و میگفت کیست که زینب را دو اورا بشارت دهد حق تعالی او را بشارت داد
و این منزلت بخواند مسلمی که خادم حضرت بود و دید زینب بشارت داد و فرودگانی زیوری که بروی
بود مسلمی و او سجده شکر بجای آورد و نذر کرد و ماه روز و مریست که رسول صلی الله
علیه و سلم بخانه زینب رفت و حالیکه وی سر برهنه بود گفت یا رسول الله خیطه و بے گواه حضرت
فرمود الله المزوج و جبرئیل الشاہد پس طعام ولیمه ترتیب نمود و مردان از نان و گوشت میگردانید
آنچنانکه هر اسب هیچ زن دیگر نکرده و در طعام آن عجز با ظاہر شد و در شکل زینب مردم با از عادت
جوابیت بر آورد و شمر علی خاص وضع نمود چنانکه فرمود الله کیون علی المؤمنین حرج فی ازواج
او عیالهم و شمریت حجاب نیز درین قصه وارد شد و این قصه بر نبی که مذکور شد نزد محققین اهل سیر
معتبر و مقرر است و بعضی اهل سیر و اهل تفسیر و تواریخ این قصه را بر نبی ذکر کرده اند که میوه
واقع و مناسب شان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم است و محققین آن را

تزلزلات مختصرین شمرده اند این قصه را و قصه یوسف را که در خلوت بازی می کرد و همچنین قصه ادا و با او بر قصه سلیمان و گرم شدن گشتی هم آن نزد محققین متروک و مخطور است و از طریق صدق و سداد و ادب و درست و فضائل زینب رضی الله عنها بسیار است آورد و آنکه روزی عمر رضی الله عنه با وی بجبت آنکه محبت غنی سخت گفته بود و رشتی کرد و گفت چرا این چنین سخنی بجهت گفته آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم ای عمر گفتار او را بدستی وی با و امیه است مردی حاضر شد پرسید او ام چیست فرمود و الخاشع فی الله عا و المتضرع الی الله بعد از آن این را بخواند ان ابراهیم لا واه علیه السلام و در این صفت بر توبه خلیلی مخصوص گردانید و از عایشه صدقه می آرد که گفت ندیدم من هیچ بارگانه را بیشتر در فعل خیر و بیشتر در صدق و یقین ندیده ام و از بازنده نفس خود را در هر چیز که تقرب کند بسوی خدا از زینب آن زینب منقول است که بجهت میگفت مرا چند فضل است که هیچ کدام از زنان تر نیست یکی آنکه بدین دوست دیگری نکاح من و آسمان واقع شد دیگر آنکه در آن قصه جبریل سفیر گواه بود و بهجت میوست از عهد الله بن عمر که رسول الله صلی الله علیه و سلم روزی از زبان خود گفت اطولکن یا اسمرکن بحقوقی یعنی آن کس که از شهادت او در آخرت است و دیگر آن این بود و خواهر رسید یعنی بعد از رفتن من از دنیا کم از بهشت با بیشتر خواهد بود و وفات یا بدین ملحق شود پس اصحاب مومنین فی با و با بر داشتند و دستهای خود را بآن چسبید و نماز بر آنکه دست کدام از ایشان در آخرت دیدند که دست سوده نبوت است و دست دراز است و چون بعد از حضرت زینب وفات یافت و دستند که او را از طول اکثر تصدقه بود چه زینب بدست خود کار میکرد و صدقه میداد و مردی است که چون خبر وفات او بدانشید رسید گفت زینب حمیده غیبه مفرغ التیاس به الایام و چون وفات یافت عمر بن الخطاب بر وی نماز کرد و فرمود اندا که نماز اهل خانه نماز خود حاضر شوند و رقیع در خون گشت و مشهور آنست که وی آن روزی از سال بستم از حیرت بود و بیفتن گفت آنکه در سال بستم و یکم و جمعی پنجاه و سه ساله بودند و یازده حدیث از احمد بن حنبل و غیره و حدیث و دیگر در کتاب کتب جویری بنبت الحارث بن الی ضرار نام او تیز در اصل برده بود و پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعبیر میکرد به او برای این عازب میگفت که گویا که مکر و داشت این را که گریه از نزد و بر آید و تعبیر این اسم بر مرد زینب نبوت جش نیز بود

بجاء

و اینجا وجه دفع تزکیه گفته و ظاهر آنست که در هر دو وجه می رود و وجهی دیگر هست که در حق از متعبد
بصلاح مانند آن گویند گفته اند که در چنانه خلق نیست این وجه نیز در تعبیر رسم بره جاری است و بود
وی رضی الله عنها متعبد و ذاکر و آرد و دانند و زنی آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از نماز صبح از نزد
جویریہ بیرون رفت و وی در جای نماز خود نشسته مشغول بود و ذکر تسبیح میکرد و وقت چاشت آنحضرت
بر سر وی آمده فرمود از آن باز که من بیرون رفته ام تو هم بر نیالی گفت نعم فرمود بعد از آن که من از نزد
تو بیرون رستم چای بگو که گفتم که اگر مواز نکند تمام آنچه تو درین وقت گفته ای بر تکیه را حج آید چنان
و جمعه دهی و خلق در صیغه و زینت عرشه و مداد کلماته گویند مقصود از صلی تعلیم این کیفیت است
تا این را نیز بوی ختم کنند و تنبیه بر آنکه کیفیتی درین کلمات است که مدلول آن زیادتر است است که
جویریہ گفت و الا شک نیست که ثواب عمل بر قدر قرب است مثلاً اگر یک بگوید اللهم صلی علی محمد و آل
محمد و دیگر یک هزار گرت بگوید اللهم صلی علی محمد یا بنابر گوید اللهم صلی علی محمد و آل محمد الف مرتبه
میشک ثواب این زیادتر است بشدت نعم اگر کیفیتی باشد کامل و شامل در غایت سهال و کشف
کرد و به قائل حقیقت آن و از وی حقیقت گوید چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آن دیگر است
چنانکه واقع شده است که سبحان الله و الحمد لله کلان ما بین السموات و الارض و کشف
کرد بر وی حقیقت و تنزیه و تقدیس و تمجید الهی که پر کرده است آسمان و زمین را نه مجرد
بقوة و حکم بدان و فصلی خدا و اسع است اگر بر مجرد و لفظ این ثواب بخشند تا درست فاضل و الله
اعلم و آورده اند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم روز جمعه بر جویریہ در آمد و او روزه دار بود و فرمود
دی روز روزه داشتی گفت فی فرمود و اعیه داری که فردا روزه دار باشی گفت فی فرمود پس
افطار کن و ازین معلوم میشود که روز جمعه تنهار روزه داشتی بگروه است و همین است سبب
علما و جمعه پیش میجای تنفق عیب که از ابی هریره آمده لا یصوم احدکم یوم الجمعة الا ان یصوم قبله
او بعده و بعضی از علماء در توجیه آن گفتند مانند که مار روزه داشتن سبب ضعف بدن و کسوف قوت
نگردد و از اقامت و طائف و او را جمعه باز ندارد چنانکه در خصص افطار روزه عرقه و منفعی
گفته اند و این وجه ضعیف است و بار روزه داشتن روز سابق و لاحق مناسبتی ندارد و چه آن
و قوت را شکند و تر است و گویند آن برای تلافی و جبر نقصانی است که در و طائف و او را و

واقع شده و تلافی با اعمال دیگر از خیرات نیز حاصل می شود بعضی گفته اند اگر چه این روز را
 عظیم فاضل گردانیده اند با وجود آن تقصیر بر آن تعظیفات باید دانست که در شرع وارد شده است
 و زیاده بر آن از پیش خود مبالغه نباید کرد و موسوم فصل کبیر و جو و گداز و سبب تجاوز از حد نشود و چون
 شبیه به یهود و نصاری نگردد و که تعظیم روز معین نکند که شبیه و یکشنبه است و نیز روز جمعه
 روز عید است چنانکه در حدیث واقع شده است پس روزه در آن مناسب نباشد تخصیص نامناسب
 درست گفت بنده مسکین عفا الله عنه که این نوعی ارشاد است بآنکه بنده باید که همیشه مشغول
 بعبادت مولی باشد تخصیص شب جمعه قیام مثل آخری نیست و از امام مالک منقول است
 که گفت نیافتم از علی آنها را که می دانستم ایشان را که قائل باشند بکراهت مد زجعه تنها و امام
 نووی گفته است که احادیث صحیح در نیاب وارد شده است و اگر بشمار رسیده باشد چه
 توان کرد بعد از وجود حدیث صحیح نفی آن اعتبار ندارد و الله اعلم مخزن و باز افتاد که باحوال
 ام المؤمنین جویریہ باز گردیم بدو اگر خواستن آنحضرت صلی الله علیه و سلم جویریہ را رضی الله
 عنها در غزوه مدینہ بود که در شعبان سال پنجم از هجرت داشتند و مراجعت از آن غزوه نهمین
 و آن عایشه صدیقہ رضی الله عنها منقول است که گفت جویریہ نسبت الحارث زنی بود بسیار
 شیرین و طبع و صاحب حسن و جمال هر که او را بر دید می فریفت و می شدی در آن غزوه بعد از
 جنگ و قسمت خانم و سبا یا رسول صلی الله علیه و سلم بر سر آبی پیش من نشست بود و گاه
 جویریہ پیدا شد آتش غیرت در من افتاد که مباد آنحضرت بوسه میل کند و در سلک ازواج
 خودش درآرد چون جویریہ آواز اول سخن وی بهمن بود یا رسول الله سلمان آمده ام شهید
 ان لا اله الا الله و انک رسول الله و من دختر حارث بن ابی ضرارم که سید و پیشوای این قبیلہ بود
 اکنون بدست لشکر اسلام رسید و در محرم ثابت بن قیس افتاده ام و وی مرا مکتوب
 گردانیده است بهائے که طاقت آن ندارم امید دارم که مرا اعانت فرمائی که او ای نجم کثابت
 وی توانم کرد فرمود چنین کنم و ازین خبر با تو کنم گفت یا رسول الله ازین بهتر چه خواهد بود فرمود
 نجم کثابت ترا برهم و ترا بدست و جهالت نکاح خود در آورم پس نزد ثابت بن قیس کسی بنهاد
 نجم کثابتش تسلیم و من نمود و بعد از اعتاق نکاحش کرد و چهار صد دریم هر وی است

و بقوله صدق وی آزادگی اسیران بنی المصطلق با ساخت و بود وی رضی الله عنهما بیست
ساله صی به عظام چون بر حقیقت حال اطلاع یافتند با هم گفتند شاید که اقربا و حرم
سید کائنات که همسارا و نیند بذل اسیر و قید و قیوت ما گرفتار باشند پس همه را آزاد کردند و
گویند مجموع اساری بنی المصطلق صد نفر بیشتر بودند و همه ازین قید آزاد شدند و هشتم
رضی الله عنهما گویند ما هم هیچ زنی را که خیر و برکت او بزرگ تر از جبریه باشد و می آید از جبریه
که گفت پیش از رسیدن آنحضرت بر قبیله ما و واقعه مدینه میم که گویا ماه از جانب شرب
سر میکنند و می آید تا در کنار من می افتد و این واقع را با هیچ کس نگفتم و من خواب خود دیدم
بودم تا تعبیر آن دیدم و شد آنچه شد و آنکه صد وفات جویند رضی الله عنهما در مدینه در سال
پنجاد یا پنجاه شش و عمر وی شصت و پنج سال بازگذاشته بودی مردان که از قبیله معاویه
در مدینه حاکم بودند و باقی کتب در کتب مشهور و گفت حدیث است صحیح و در درباری و در
صحیح مسلم و ترمذی در باقی کتب در حدیث است صحیح و در درباری و در
بن عبد مناف و نام او رطله و بقوله بنده و ما و صفیه بنت ابی العاص بن امیه بن عبد شمس
عمه عثمان بن عفان بن ابی العاص و حمید بن عبد الله بن جحش و ابو عبد الله بن جحش اسدی بود
و او اهل حال سلمان شدند و بجانب حبشه هجرت کردند و بجزیره عمانیه و او را از قبیله بنی
شد حبشیه نام آن گنیه شد و بعد ازین عبد الله بن جحش مرگ گشت و برین نصرانیت رجوع
کرد و بر شرب خمر و مان نمود تا بهلین کار برد و ام حبشیه میگویی که در واقعه مدینه که شخصی بن
خطاب میکند که یا ام المؤمنین تغییر واقعه آن نمودم که رسول خدا صلی الله علیه و سلم
مرا خوابد و است پس آنحضرت عمرو بن امیه خیمه را بنیاد ساخت و کلام حبشیه را می آید
خطبه نماید و کجاست کند پس ام حبشیه خالد بن سعید بن العاص را که که در حبشه بود وکیل
ساخت و بفرستاد ابی طالب و هرگاه که مسلمانان در حبشه بودند حاضر آمدند پس خطبه خطبه
الحمد لله الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر لا اله الا الله
محمد عبده و رسوله ارسله بالهدى و دین الحق لیسخره علی الدین كله و لو كره المشركين
و الحمد لله حجت الی ما و علی الیه رسول الله صلی الله علیه و سلم و قد اصابه قوما ارجما

در درباری و در
صحیح مسلم و ترمذی

دینار از بهیاستر زحمت دینار بار پیش قوم پس تحکم کرد خالد بن سعید که وکیل امیر بود
 آنست که شهادت دهد و تعین دهد و استغفر الله و شهادت لا اله الا الله و حده لا شریک له و شهادت
 محمد عبده و در رسوله از سلمه بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره و المشرکین باطن
 فقد اجبت الی ما دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم و زوجه ام حبیبہ بنت ابی سفیان
 جبارک الله رسول الله صلی الله علیه و سلم و سنجاشی و نانیری را ابوسوی مصیب بن
 خالد پس قفس کرد و آن را پستر خواستند که به خیز زد گفت سنجاشی بنشینید زیرا که سنت انبیا
 است که خورده شود طعام در مجلس تزویج پس طلبید سنجاشی طعامی را پس خوردند و تفرقه
 شدند کذا فی الموابه و بود ابو سفیان پدر ام حبیبہ در نکاح او بیکه مشرک محارب بود
 الله صلی الله علیه و سلم و معاویه یاب پدرش ابو سفیان که در حالت کفر بعد از صلح
 حدیبیه بدینیه آمدت صلح بدیدگر داد و پیش آمد نزد ام حبیبہ رفت و خواست که برایش
 رسول الله بنشیند ام حبیبہ رواندشت و گفت این فرارش طاهر مسلم است و تو مولی بیست
 شرک مشهور است و حکایات دیگر هم هست متعلق تزویج سنجاشی او را که سابقا که در زوکر
 و قانع غزو خیمه مگور شده است و گویند که چون وقت وفات ام حبیبہ رسید بجا نشین
 و ام سلمه گفت مرا حلال کنید که میان زمان یک شوهر گرفت و گوی می باشد هر چه از من
 نسبت باشا واقع شده باشد موقوف کنید ایشان گفتند خدای تعالی ما را و ترا بیاورد
 حلال کردیم و موقوف کردیم گفت شادمان ساختید مرا خدا تعالی شمارا شادمان گرداند و
 بود ام حبیبہ رضی الله عنها پاکیزه ذات و حمیده صفات و جواد و مالی بیست وفات و سه
 در سال چهل یا چهل و چهار هزار هجرت در مدینه بود و قبول صحیح و قبول در شام و مردنش
 در کتب متداوله شصت پنج حدیث از بخیر و در حدیث متفق علیه و در مسلم یک حدیث و در ترمذی یک حدیث و در
 صحیح بن حبه بن اخطب از بنی اسرائیل از سبط هرون بن عمران از قبیل بنی النضیر بودی نخست از
 سلام بن مسلم بعد چون بیان ایشان بدانان افکنان کنانه بن الربیع بن ابی حقیق شد و کنانه
 در حرب بنی نضیر قتل رسید و بعد از آن چون فتح خیبر است آمد صفیه را حضرت از حمله
 سبا یا جهت خاصه خود اختیار کرد و آزاد کرده تزویج نمود و تمامی این قصه به تفصیل مرقوم

ذکر مصیبه
 ام حبیبہ

خیر مذکور شد و آورده اند کہ صفیہ با چون در حضور شرف آوردند آنحضرت فرمود و ہذا بنیمہ
 بر ذمہ اش نگاہ خود آن خیمہ تشریف آورد و صفیہ چون آنکس را دید بر خاست و فرشتی کہ بران
 نشستہ بود بر داشت و بر اسے آنحضرت سبط کرد و خود نیز بر نشست حضرت فرمود اسے
 صفیہ پیوستہ پر تو با من عداوت میورزیتا خداوند تعالیٰ او را بلاک گردانید گفت
 خدا سے تعالیٰ ہیج بندہ را بگناہ دیگر سے نمی گیرد پسید عالم صلی اللہ علیہ وسلم اور اخیر گردید
 میان آنکہ آزادش کن و تقوم خود طعن گردانند و میان آنکہ اسلام آورد حضرت اور انجا پر
 صفیہ بسیار علیمہ و عاقلہ بود گفت یا رسول اللہ آرزوی اسلام دارم و تصدیق تو کرده ام
 پیش از آنکہ دعوت کنی اکنون در منزل تو آمدہ مرا میان کفر و اسلام چیرگی دانی و انشاء
 کہ خدا و رسول خدا احب اندر من از آزادی و حقوق تقوم خود و ما کہ مقصود آنحضرت آسمان
 حال و اختیار عقل و صدق طلب او بود و حقیقت تیر میان کفر و اسلام پس آزادش
 کرد و عقد بست و اعتاق اورا صدق او ساخت و چون آنحضرت کوچ کرد راحلہ آنحضرت
 آوردنکہ بران سوار شود پای مبارک بر راحلہ نهاد و صفیہ قدم خود را بدان وی نهاد و او
 شد صفیہ ادب نگاہ داشت کہ پای بر زانوی آنکس نہد پس زانوے خود را بر آنحضرت
 نهاد و سوار شد اورا ردیف خود کرد و سید و پردہ بست و گویند یکباری شتر آنحضرت
 لغزید آنحضرت و صفیہ ہر دو بر زمین آمدند اما هیچ یکے از مردم را نظر نیفتاد نہ بروے
 و نہ بر آنحضرت پس بر خاست آنحضرت بابتاد و ستر کرد و صفیہ را و حملہ از احوال و می رضی اللہ
 عنہا و غزوہ خیر مذکور شد ہست چون زفان کرد بوی امر کرد و صحابہ را تا ہر کس ہر چہ
 دارد تو شہ حاضر آر و پس سی ساختنکہ بیکت آنحضرت داعی از وی صلی اللہ علیہ وسلم
 ہمہ مردم شہیدند و لیمہ صفیہ را نزد حضرت خرقی و شانی بود آنحضرت را با وی عنایت و رعایت
 بسیار بود و عایشہ رضی اللہ عنہا از وی خیر تے ہم میر و آورد و ہاںکہ روزے عایشہ در منزلت
 صفیہ با حضرت گفت بس است ترا از صفیہ کہ وے چنین و چنین است یعنی قصیر القامہ
 فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بجمعیت کہتے تولے عایشہ کہ کہ اگر آن را در دیار بلاد
 ہر یا متغیر شود و مردی است کہ آنحضرت نوبتی بر صفیہ را آمد کہ وے میگردد پسید سبب

گرفتند و چیت گفت بمن رسید که عایشه و حفصہ را ایامی گفتند وی گویند کہ ما بہترین اصحابیہ
کہ ما را شرافت نسب پیغمبر است آنحضرت فرمود چنانہی گوئی کہ چگونہ شما بہتر از من باشید
و حالانکہ پدر من یارون و عم من موسی است و از عایشہ فرمودی است کہ تو بتی با پیغمبر صلی اللہ
علیہ وسلم در سفرے بودیم شتر صفیہ خستہ شد و او از او را رفتن و ماندن زینب را شتر
زیادتی بود حضرت با زینب فرمود شتر صفیہ خستہ شدہ است اگر شتری بوی دہی چاکہ
بمنزل رسید زینب گفت باین بیو دیہ چیزے ندہم آنحضرت از وی بظہر گرفت و دو رو یاہ را
ترک دے گرفت چنانکہ درین مدت نزد وی نہ رفت این چنین بود سیاحت و تادیب آنحضرت
اجہات سارا اگر با بعضی از ایشان محبت زیادہ داشت اما در حق رعایت بیچ کما مکرر
نقل است کہ چون صفیہ بہ نہ رسیدن انصار را از حسن و جمال او را شنیدہ بودند
بہ تضرع پیش او رفتند و عایشہ صدقہ تیز در جامی پو سفیدہ و نقابی پر روی خود فرو گذاشتہ
نہا شناخت میان زنان آنرا صفیہ را بہینہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم او را شناخت چنان
بیرون میرفت از عقبہ دنی بیرون رفت و او را دریافت و چارہ روی بگرفت و نہ بود ای حمیرا
صفیہ را چگونہ دیدے گفت یہودیہ بیان یہودیات نشستہ بود فرمود ای عایشہ چنین بیگوئی
کہ وی مسلمان شدہ و حسن الا اسلام گشتہ است نقل است کہ در مرض موت حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم اجہات مومنین پیش وی مجتمع بودند صفیہ گفت یا رسول اللہ بچہ کشتہ
دوست میدارم کہ این مرض تراست مرا بودی پس زوجات با دیگر غمگز کردند و آنسر در
برہنہ واقف شد و بسیار ناخوش بآتش و اظهار کرد اسیت کرد از ان منہر بود بخدا سوگند کہ
وی درین دعوی صادق است و وفات صفیہ رسال سی کوشش بود و قبولے رسال
پنجاہ و دو و قبولے پنجاہ و پنج و قبولے در خلافت فرمود و ہمہ بر چہار زانو نماز کرد و مرویاتش
وہ حدیث است از آنکہ یک حدیث متفق علیہ و باقی ہر سال اگر کتب است تیمود نہت ایام
عامہ بلالیہ مادر و سے بند نہت خوف از قیام حمیر و قولے آنکہ از قبیلہ کنانہ بود و نام بیوہ
نیز یہ بود و آنحضرت اورا تیمود بیوہ و او از زمین یعنی برکت و بہتہ مادر بیوہ و او را
کسی نہت نہ داشت زیرا کہ یک و اما و آنحضرت بود کہ بیوہ را داشت و اما و دیگر حضرت عباس

آبرون محمد صلی

ایہود نہت

رضی الله عنه که دیگر دختر او را که ام الفضل نام داشت و هند ما خیر از عمارت پدر میمونه شوهر
 دیگر بود عمیس شمی و از و نیز دختران داشت یک دختر اسماء بنت عمیس زن مشهور به صاحب حسن
 و جمال که او را به جعفر بن ابیطالب است و بعد از جعفر ابو بکر صدیق گرفت و بعد از صدیق علی مرتضی
 خواست و اسماء را از هم این ناز و نای فرزندان شد از جعفر عبدالله بن جعفر و از ابو بکر محمد بن ابوبکر
 و از علی عون بن علی بود و دیگر و دیگر داشت از نیت بنت عمیس که در تحت حمزه بن عبد المطلب که
 حاره بنت حمزه از وی بود که او را بحق نصانت به جعفر سپردند که حال او که اسماء بنت عمیس زن جعفر بود
 و دختر سه دیگر سلمی بنت عمیس که او را سداد بن الہاد خواست و زنان خشم همه صاحب حسن
 می باشند این جماعت و اما و ان هندام میمونه بودند دختران چهار بود و اما و ان شش ولید
 بن مغیره و الد خالد بن الولید نیز و اما و او را شمر و نذر و اید که مشرک بود و نام والد خاله
 لها بهضم لام بنت الحارث بنت میمونه بنت الحارث زوج النبی صلی الله علیه و سلم و این را
 لها بهضم می گویند و بنت ام الفضل که نام او نیز لبابه است لها بهضم کبری و میمونه و زنان جاہلیت
 زن سحود بن شمر یعنی بود و میان ایشان مفارقت افتاد بعد از وی زن ابودیم بنمیر و اسکونی
 یا غیره بود اختلاف در ان و بعد از و اوج احباب حضرت خواست و زوی العقد سال ہفتم از
 ہجرت و مکره القضا و طرائب اتفاقات آنکه نکاح میمونه و وفات وی یعنی الله عنہا
 صلیک موضع واقع شده که آنرا سرف گویند یعنی سین و کسر را بر و دلیل از آنکه و الآن در مقبول
 عمارت است افتاده در بنیاد و روایت است که آنحضرت در وقت تزویج میمونه محرم بود و یا حلال
 و ازین جا است اختلاف علماء در نکاح محرم و در مذہب ما جواز است و در تزویج یکے ازین دو
 روایت تحقیق این کلامی است که در اصول عقد مذکور است و وفات میمونه در سننا حدی و سیو
 بقول اشهر و مقبول در احدی کسنین و در ثلث کسنین یا ست و سنین نیز گفته اند اقوال است
 و برین قول آخر دینے کہ از زمان آنحضرت فوشتا شد میمونه بود مشهور آنست کہ ام سلمہ یعنی
 گفته اند کہ موت میمونه در ثمان و ثلثین بود و در زمان خلافت امیر المومنین علی رضی الله عنه و و
 آخر از و اوج آنحضرت است کہ بعد از وی تزویج کرده و ناز گذارد و وی ابن عباس که خواهرزاده
 اوست و در آ مد در قبر وی و دیگر خواهرزاده را از میمونه یعنی الله عنہا مرویست کہ گفت شبی از شبها

که نوبت من بود رسول خدا از پیش من بیرون رفت بیست و دوم و در اقامت بعد از خطبه آمده
برگشتند و من سوگند دادم که در بخشای گفتم یا رسول الله و شب نوبت من بخانه دیگر نمان
میردی فرمود چنین نکردم و لیکن قضای حاجت نموده و ظاهر این حدیث معلوم میگردد
که قسم در حاجت آن بر رسول خدا واجب بود که میمود طلب آن کرد و بر خجید و حضرت عذرا
نمود چنانچه مشهور است و در هجرت شافعی و غیب خفیه آنست که آنحضرت سعادت اهل بیت
کرم و فضل بیکره و جهان چندان بیکره و گویا واجب است و میگویند که میمونان زنی است
که نفس خود را بدین پیر علی علیه السلام بخشیدیم بنام خود اسگاری حضرت و یا بنو نوا و بنو شمر
سوار بود و کثرت شتر و آنچه بیشتر است از خدا و رسول است این آیه نازل شد و امر مؤمنان
و بهت نفسها بقیس آلا و این از خصائص آنحضرت است چنانکه در آخر آیه فرموده خالصه لک
من دون المؤمنین و قولی آنکه زنی که نفس خود را بمحضرت بخشید و نیت بخشش است پوشیده
نماند که کمال احقاق تعالی بر آسمان بسبب بخشیدن وی خود را چه معنی دارد ظاهر و بهر حال
الزام محسوب و بر تو از زینب بنت خزیمه و بعضی گویند زنی دیگر بود از بنی عامر امرش که با خطبه
العامه یا هم دی فریاد می نمود و فریاد می نمود چنانچه نیت جابر بن جوف عامر بن لؤی
بود و بعضی گفته نیت و او در بن جوف و قیل فی ذلک نفس خود را که بخشید پس قبول نکرد آنحضرت
اذا تخرج نموده و الله اعلم مردیات میوند و فی الله منها هتاد و شش حدیث از اهل بیت
متفق علیه و یکی فرد بخاری و مسلم و ترمذی و ابن کثیر است که اصل این یازده زن است که
آنحضرت صلی الله علیه و سلم ایشان را خواستند بایشان زفاف فرموده و از بعضی از ایشان
اولاد بوجود آمده و از بنی خزیمه زینب بنت جری و حیات آنحضرت نزد نیارفته و باقی بعد
از حضرت وفات یافته و جماع دیگر از آنرا نماند نسبت یا زیاد و که بعضی را ترمذی فرموده و زفاف
نکرده و پیش از دخول مفارقت فرموده و بعضی با خطبه کرده و خود اسگاری نموده و اما ترمذی نکرد
و بعضی از آن ترمذی کرده و وقتیکه که ایلیا بنی قیل از او ایک ان گشتن ترمذی گفته اند
و زینبها الا یا زینبها نکاح بدیده نموده و علمای از آن دیگر کرده و مانده و بعضی در مقام استیفاء کرده
اند و آنچه قصه غریب با کثرت جمیع که مفید و مانع داشت ذکر کردیم اگر چه از این حیثیت که ذکر

و بعضی از آن ترمذی کرده و وقتیکه که ایلیا بنی قیل از او ایک ان گشتن ترمذی گفته اند

احوال شریف او ست و تعلق به ان جناب دارد همه مفید ذائق و موجب ذوق و لذت اند پس
یکی بعد از ترس مک کلا بیه بود که بسیار اختیار کرده و صاحب کار اعمال ادبیهای رسید که آنخوان خرم
و برویشی سرگرمین پیچیده شخصی بر سر او رسید و پرسید کیست این سر را که رو گفت نا اشتیاق
اختارت الدنيا علی الله و رسولہ وی آن پنجوی است که اختیار کرد دنیا را بر خدا و رسول و
و یکی با سزا کند بکه در جامع الاصول با و را جوابی گفته و در مواهب له نیگفته سار بنت انعمین جن
ابی ابیون بنیم بفتح بحیر الکنند یا لم نیند گفتند که اتفاق است با تکریم رسول خدا صلی الله علیه و سلم
اورا تزوج کرد و اختلاف کرده اند در سبب مفارقت او مرا و را پس گفته اند قتا و و ابوعبید
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون خواند او را الهوی خود و فرمود بیا نزد یک من آبا آورده آن زن
و سر کشی کرد و بعضی گفتند که گفت آن زن پناه می جویم خدا از تو فرمود پناه جستی تو به پناهی بزرگ
و تحقیق پناه داد و ترا خدا تعالی اکتفی با پاک نامش و پوپ بکسان خود و این کلام آنست که بنت
طلاق می گویند در جامع الاصول در همین قصه بنت ابیون این چنین آورده نخست از عائشه
آورده که گفت که انبه ابیون در آمد بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت عوذ باشه منک
پس گفت آنحضرت تحقیق پناه جستی تو به عظیم حق شود اهل خود اخر به البیاری و از پی
نشانی چنین آورده که کلامی چون در آمد بر نبی صلی الله علیه و سلم حدیث از حضرت عائشه
همین مقدار روایت میکند که او گفت ای نبی از پیش خود گفت و کسی دیگر نیامخت او را
و دیگر می باشد حسن ظن به عائشه چنانست که ایشان داخل این تعلیم نباشد و از ایشان
این قصه غریبه صادر نشده باشد و الله اعلم از حدیث ابی اسید چنین آورده که گفت بیرون
آمدیم با پیغمبر صلی الله علیه و سلم تا رفیقیم بسوی حایلی که گفته میشد او را سوطه منتهی شدیم
و حایط پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم بشنید اینجا آورده شد چونیه را و
فرمود آورده شد در نخلستان که آنها بودند و بودی و ایوی که سواره آمده بود بران پس چون
در آمد آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر وی فرمود میا ساز نفس خود را برای من گفت آیا
میا ساز و من که نفس خود را بر مردم فرود می آورم و از آن حضرت دست شریف خود را تا بگیرد و
او را و ساکن گردد و وی گفت عوذ باشه منک فرمود پناه جستی تو به پناه و گاهی عظیم

پستریون آمد آنحضرت به ستوی با و فرمود یا سید یوشان با و داد و جامه و برسان او را با اهل و
 و بگیری کردن این زن و تسخیر کردن خود را تا که بخت آن بود که پیرا و نعمان بن ابی الجون پیش او سراف
 اهل کند بود و در بعضی روایات آمده است که زمان پیغمبر صلی الله علیه و سلم تعظیم کردند او را
 که چون آنحضرت بخواند ترا پیش خود و دست اندازی کند ترا بگو اعدو باسد منک که خوش می آید
 این کلمه آنحضرت را و بود این زن از جهل ایمان و پرسیدند که غالباً در ایشان و چون گفت
 تا خوش گفت تا خوش آمد آنحضرت را و طلاقش داد و فرستاد او را بسوی اهل او دام می نهاد
 این زن خود را به بخت و بعضی گویند نام این زن امیمه بود و بعضی گفته اند نام او در روایتی آمده که آنحضرت
 ابو اسید ساعدی را فرستاد تا اسار را ببرد و آورد و از جمال او و بزمیه شهرت یافته و زنان تبرج
 او آمدند و احبات المؤمنین زنی را آفریده بودند که با وی بگوید تو دختر مکی یا اگر خواهی که منی پیش
 ازین شو و داشته باشی چون با تو خلوت کند بگو اعدو باسد منک که ترا بسیار دوست خواهد داشت
 در روایتی آمده که چون ویرانزد آنحضرت آمد نزد زنان بروی بسیار رشک بردند و در صورت آنحضرت
 شفقت و مهربانی خود را آورده با وی اختلاط کردند عایشه با حصه گفت که تو او را جنای میندی
 و من سوی سرش شانه می کنم آنگاه بوی آن حرف گفتند که چون آنحضرت خلوت کند با او بگوید
 اعدو باسد منک چون آنسرور با و بنی اندر آمد پیر و فرود گناشتند و خواست که با و مباشرت کند
 گفت اعدو باسد منک حضرت از نزد وی جست و فرمود و معاذی عظیم بنی حاجتی بر خیز و اهل
 خویش بگو مشو و ابو اسید را گفت تا او را بقبیلش برده و همانان آنحضرت را خبردار کردند که
 که زمان این چنین کرد و حق وی بگنجد و در نزد خود اهل حق صاحب دوست و ان کید کن عظیم
 اکنون آمدیم با آنکه آنچه کرد و فریب است و آنچه زیان کاری و همانیشی و حق خیر است که هیچ گناهی
 نورزیده و خطائی نکرده جوانی میگونی که این تکلم طبیعت بشری است و مقتضای خیرت محبت است
 و ناشی است از غایت محبت آنحضرت که نمی خواهند که بگویند که در آن شرک باشد معنی غیرت
 همین است که نمیخواهد که بوی از وی جدا شود و برای دیگر باشد مثلاً یک کسی مالی دارد و با جا
 دارد و چند کس شرک با ندهد و آن دیگر را نباشد آنرا از ایشان بستاند یا شرک بگرد و و ایشان دفع و
 کنند چه لازم می آید و زنان چه و اگر او را کرد و در او را بران ایشان گفته باشند او چه گفت و این معنی

شاید زمان را برای طلب محبت شوهر جاز باشد و لهذا آنحضرت با ایشان پیچید و خبر از سنای
 نداد و نفعی و زجره نگرد و همین مقدار گفت که تان را کیدی و مگری بیاید شد و مکر ایشان عظیم است
 چنانکه در قرآن عظیم در شان زنان یوسف آمده است ان کید کن عظیم فافهم والله اعلم
 و آفره دیگر بود بلکه نیت کعبه قبولی نیت او و لیس کشیش از دخول مفارقت کرد و بعضی گفتند
 که این بود استعاذه کرد و تعجبه گویند دخول کرد بوی و مرد تزد آنحضرت و قول اول صحیح تر است و
 بعضی گویند که تزوج هم نکرد و خواستگاری کرده بود و ناما که نقش کثافی الموابه و در رختالای
 می آورد که چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم خلوت کرد با وی چون به کند هماره از وی سفیدی
 و دید از وی و متفرق شد و فرمود با خود را بپوش و با ایل خود ملحق شود و مواهب زنی از رفتار
 گفت و ذکر کرد این حکایت را دیگر تفاوت بفتح شین بمجه تخفیف را و با نیت خلیفه کلبه خواهر
 کلبی تزوج کرد او را آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس مرد پیش از دخول دیگر ایست نیت ان عظیم
 و فتح خاد مجده و کسر طاء و حله اخت قیس تزوج کرد او را و بود این زن ضعیف پس طلب اقاله کرد
 از آن حضرت پس اقاله کرد او را پس خورد او را دیت و بعضی گفته اند آنکه بهیبه کرد نفس خود را باین
 مقدار در مواهب ذکر کرده و گویند روزی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پشت بر آفتاب نشست
 لیلی مذکور از تنهای آنحضرت در آمد شتی بر شیت دی از دو فرمود کیست این اکل الذئب یعنی بخورد
 او را اگر گفت منم و خمر عظیم و دایم پذیر خویش بر هم شمر و گفت آمده ام که نفس خود را بر تو عرض
 کنم فرمود ترا خواستم زنی برای خود پس لیلی نزد قوم خود بازگشت و ایشان را ازین امر خبر کرد و بید
 گفتند بکاری که کردی تو زنی غیوری و او زمان بسیار داد از غیرت خواهی سوخت و تخان خواهی
 که و سه بقرعه بر تو دعای بکنند و دعای او مستجاب است بر و طلب فسخ نکاح کن پس برگشت
 نزد آنحضرت و طلب فسخ نمود پس آنحضرت نکاح را فسخ کرد و آن زن شوهر دیگر گرفت و زن زندان
 حاصل کرد روزی در بتانی از سباقین مدینه غسل میکرد ناگاه گرگ بروی حبت و او را پاره پاره
 ساخت و گیری سنا یا سبایا سنا نیت سلب سلیمه گویند که چون آنحضرت او را بخواست و آن خبر بود
 رسید از شادی برود و ایاتی است که مردی از بنی سلیم نزد آنحضرت علیه السلام آمد و گفت
 یا رسول الله مرا دختره است پس صاحب جمال و بزرگ مناسب نیست که در پیش کسی دیگری بوز

دل وی در تفسیر نوشتند که چون نازل شد قول حق سبحانی یا ایها النبی انا اعطنا لک
ازواجک تا قول وی و نبات ملک و نبات ملک و نبات ملک و نبات ملک حتی یا جبرئیل ملک
گفت ام ای خطبه کرد و در رسول خدا پس غلامم بسوی او و خند و دشت و ایستاد و استاد
این آیه را پس حلال نشدم من او را زیرا که من هجرت نکردم با وی و بودم من از طلقا روایت
کرد و آغاز وی علی بن عباس و ابن ابی لیلی و مکرمه و شعبی و عطاء و ابو صالح مولای او و ابن
احمد و حنفی و ابن جبر و طایفه دیگر باقی ماند بعد از حسین و زین من معاویه و مراد و اگر است
در فتح که گذارد آنحضرت صلی الله علیه و سلم در خانه و صلوة افندی و صل و باب صلوة افندی
حدیث است رضی الله عنهما اما سراری آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار بود اول باریه بنت
شمعون قبطی که مقوقس قبطی صاحب مصر و اسلم کند ریه برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم
پیشکش وی سر ستاده بود و وی کنیز کے سفید پوست صاحب جمال بود مسلمان گشت
و آنحضرت او پرسم سیری نگا داشت و بلکه یمن روی تصرف می نمود و بادی محبت داشت
چنانکه عایشه رضی الله عنها بروی رشک میبرد و ابراهیم بن رسول الدار وی شد و نیز
در دنیا و را خانه ساختند که الان آنجا را مشربا ام ابراهیم میگویند و آنحضرت نزد او آنجا میرفت
و تیر که چنانکه گذشت و بقیه احوال در باب ارسال رسل که در سنه ساومه بعد از فتح مدینه
واقع شد مذکور شده است دوم ریحانه بنت زید بن عمر و بعضی گفته اند بنت شمعون بن سبا یا
بنی النضیر و قبول از بنی تریفه و الاول ظهوری کرد آنحضرت او را بلکه یمن و بعضی گفته اند که اول
و تزویج نمود در محرم سال ششم از هجرت و امدی الین قول را تصحیح نموده و ابن عبد البر و غیره
تصحیح کرده اند قول اول او فات یافت پیش از وفات آنحضرت و وقت رجوع از حجه الودع
و دفن کرده شد به قبیع و قبول بعد از حضرت در زمان خلافت عمر رضی الله عنه و قول اول
صحیح تر است دیگر کنیز کے بود حید که از بعضی سبا یا یهودی صلی الله علیه و سلم سیده
بود دیگر کنیز کے بود که زینب بنت جحش بگرفت نموده بود و الله اعلم
باب سوم در ذکر اعیان و اخوت رضاعیه و جدات آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در روضه الاحباب می آید که عبد المطلب را سیزده پسر و شش دختر بود و بعضی گویند ده پسر و

و در کتاب
تاریخ
الغیبت
جلد دوم
صفحه ۴۲۳

و بعضی گویند یازده و اما اعلام و موالید بسیارند نیز از خاندان عقی فی مناقب و ذوی القربی می آرد
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را دوازده عم بود که پسران عبدالمطلب از عهده افتد که پدر شریفین
آنحضرت است صلی الله علیه و سلم و عمارت و ابوطالب و اسم وی عبدمناف است و پسر
و کنیت کرده می شود او را ابوالحارث و حمزه و ابولهب و اسم وی عبدالغری است و غیداق
بقیم غنیمت و سکون تختانی و مقوم بفتح قاف و داد شده و ضرار به کسر ضا و جبر و عیسا
و قتم بفتح قاف و فتح مشله و عبد الکعب و جمل بفتح جیم شمس و دارقطنی بفتح دال و قاف و جمل
و خنقال نام او اسمیره گفته اند و بعضی گفته اند یزید پس اسقاط کرده اند و مقسوم را و بعضی
گفته اند عبد الکعبه بیکانه و بعضی و گفته پس اسقاط کرده اند غیداق را و جمل را و بعضی گفته
و اسقاط کرده قتم را الهی و کلام دین بسیار است و الله اعلم و اما عمارت آنحضرت و خنقال عبدالمطلب
مشش ام حکیم بنیفا نام است و برده و عا که از یک مادر اند که نام او فاطمه بنت عمرو بن عابد
بن عمران بن خزوم است و حمزه و مقوم و جمل و صفیه از یک مادر که بالنبت و سب بن مناف
بن حمزه است و عباس و ضرار و قتم از یک مادر که ثیله بنون و شله و یا صفیه تصغیر بنت حبیب
بن کلب بوده و عمارت و ابولهب و اسم وی که ام برادر خواهر عیانی اند از مادر عمارت صفیه بنت
جندب بفتح جیم و فتح نون و سکون حمتانیه و کسر دال و اما آخره مادر ابولهب بی بضم لام و
تشدید موحده مفتوحه بنت ابی جبر بود و اما اعلام پیغمبر صلی الله علیه و سلم غیر حمزه و عباس
مسلمان نشده اند و ابوطالب و ابولهب زمان اسلام را در یافتن توفیق اسلام نیافته
جمهور علما برین اند و صاحب جامع الاصول آورده که زعم اهل بیت آن است که ابوطالب
مسلمان از دنیا رفته و الله اعلم صبیحه کذا فی روضه الاحباب از عمارت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
صفیه که ام زبیر بن العوام است مسلمان شده باقی او را از جمله حاجرات شمرده اند و حاضر
شده غزو خندق را و کشت مروی را از یهود و زو او را آنحضرت سهم و دفن کرده شده است
بفتح و در اسلام از وی عا که اختلاف است و عا که صاحب دیاست و قصه می ریا که کشت
و ابوجعفر قتیلی با سلام ایشان فرستد ایشان را و می به حد کرده و اما ابن اسحق گفته که مسلمان
نشده مگر صفیه و اما برده مادر ابوسلمه بن عبد الله است که شوهر ام سلمه بود پیش از آنحضرت

و اسمیه مادر عبدالله بن جحش و زینب بنت جحش خواهر زینب است و مناقب حمزه و جلال
 رضی الله عنهما بسیار است اما حمزه عماره کنیت اوست و سید الشهداء لقب و در محرم لغوی
 آورده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود سوگند بخدا ای که تقای خاتمان در دست اوست که
 مکتوب است نزد خدای عزوجل در کتمان هفتم حمزه اسد الله و اسد رسول و بود و اسلام و س
 رضی الله عنه در سنه ثانی از بعثت و بعضی در سادسه گفته اند بعد از آمدن آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم در دار ارقم پیش از اسلام عمره روز حاضر شد بدر او کشت عقیقه بن ربیع بن ایشیب بن یحیی
 مبارزت و بود سبب سلام وی آنکه روزی ابو جهل لعین ایند کرد و بود رسول خدا را و دستانم داده
 و آنحضرت تحمل نموده و حمزه را بشکار رفته بود چون آمد عمار یلوع را خبر کرد که امر و ز ابو جهل ایستاد و پس
 در غضب آمد حمزه و رفت بر ابو جهل و زد و کمان خود را که در دست داشت بر ابو جهل و شکست او را
 و اسلام آورد پس خوشحال شد آنحضرت و عزیز شد بآن سلام و اول راتنی که عقد کرد آنحضرت
 برای مسلمانان برای حمزه بود و اول سریه که بعثت کرد سریه یهودی بود و فرمود آنحضرت صلی الله علیه
 و سلم خبرین اعمام من حمزه است و فرمود سید الشهداء حمزه بن عبد المطلب و ذکر کرده است سلفی
 از بریده و قول حق سبحانه تعالی یا ایتها النفس المطمئنه یا حمی مراد حمزه بن عبد المطلب است و
 نقل است از ابن عباس و قول وی سبجاً منضم من قطنی نجبه گفته مراد حمزه است و گذشته قصه
 شهادت وی در غزوه احد و منقول است از سعید ابن المسیب که میگفت بودم من که تعجب میکردم
 از قاتل حمزه که چگونه نجات می یابد تا آنکه مردی غریبی در خدمت چون دید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 حمزه را کشته شده و مشک کرده شد و سینه زد و گفت مصیبت زده منی شوم من هرگز نیشل تو و نایستاد و ما
 من هیچ جای ایستادنی قصه ناک سازنده تر از اینها منقول است از ابن مسعود که گفت ندیدم آنحضرت
 را صلی الله علیه و سلم گریه کننده تر از من گریه خست تر از من گریه وی بر حمزه بن عبد المطلب ایستاد و چنانکه
 و گریه کرد و بر داشت آواز زانی میخس شد فرمود یا حمزه یا عم رسول الله یا اسد الله و اسد رسول
 یا حمزه یا فاعل الخیرات یا حمزه یا کاشف الکرامات یا حمزه یا ذاب عن وجه رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و از اینجا معلوم میشود که در نه و بیطاعتی است و آه و ناله نیز بود آمده است و اما معلوم بود آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم که چون نماز میکرد بر جنازه کعبه می نشست و چهار گیسو بر حمزه بنعتا و کعبه روایت کرد

این خبر از
 ابن مسعود است

شده است از انس بن مالک که شهادت داده و فصل داده و فقه و نماز کرده نشد بر ایشان پس آنچه در
 خبره وارد شده است مخصوص بوی باشد و آنچه در صلوة بر غیر او آمده است محمول بر آن باشد که بیرون
 آمد از حرب و فرود آمدن است حرب و بود و حمزه رضی الله عنه حمزه را که شهادت بخدا و در سال و این
 از رسول خدا صلی الله علیه و سلم چهار سال و در بعضی کتب و در سال گفته و در آن کرده شد و او چهار
 زاد او عبد الله بن جحش رضی الله عنه و خبر واحد ذکر نموده که فی المواسم اللدنیه و اما عباس
 بن عبد المطلب کنیت او ابی الفضل است نسبت فضل که اکبر او است و نیز گفته از ابن عباس
 که نام او جده الله است ولیکن وی رضی الله عنه مشهور با بن عباس شده غالب آید این نام بود
 رضی الله عنه و جمیعین و نام ام عباس فاطمه بنت جباب بن کعب گویند که وی اول مرتبه است
 که پوشانیده است احرام را و بسیار و صنف کسوت زیرا که عباس رضی الله عنه در عهد صبا کم شده
 بود و وی تذکره اگر باید او کسوت و بهیبت الله را بود و عباس در جمیل و کسیم که بود و او را
 و و کسیم طویل القامه و خفا که آورد و مانند که فاست ای مردم بدوشش این عباس می رسیدند
 و این عباس بدوشش عباس و عباس بدوشش عبد المطلب و بعضی در وصف وی معتدل نیز
 نوشته اند و ظاهر آن است که مراد معتدل القامه بود و تواند که اعتدال در جمیع اعضاء و اجزاء او باشد
 و الله اعلم و لدت وی پیش از نام انجیل بسال و این بود و از آن حضرت بدو سال یا بسال
 و بود وی رضی الله عنه رئیس و قریش و بوی مغض بود و عمارت مسجد حرام و ظاهر آنست که تعمیر
 مسجد و خبر داری آن مراد باشد و منصب بقایت مسجد حرام نیز بدست کفایت وی بود و بود و با آنکه
 در لیل القدر که انصار عقد بیعت کردند گفت با انصار که پوشیار باشید ای قوم که حمزه و میان شریف
 و عظیم است مبارکمانی بحال محمد که می بندد و نقض کنید چنانکه گذشت و بود آن حضرت که و ثوق
 میکرد بوی در همه کارها و چون سخت کردند بنده عباس را و سیران بدست آن حضرت را از راه و ناله و نوحه
 حال وی خواب نمیداد و پسید و می باز چیت میداد وی تو یا رسول الله فرمود از سبب عباس
 پس بر نو است هر وی و کسست گردانیدند او را پس حکم شد که همه سیران اینچنین کنند و کرده
 ابو عمر و صاحب الصفوة و گفته اند که بود وی رضی الله عنه که پوشیده میداشت اسلام خود را و
 بیرون آمد با مشرکان بطریق خیر و قهر فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر پیش آید عباس را

بوی فضیلت
 نبوی

حاج

گفتند و از آنکه وی بیرون آمده است متکبر یعنی بکبریت و عدم رضا زیرا که ابو جهم کاظم
 نمی گذارستند که کسی در مکه باشد و بدر بیرون نیاید پس کسیر گردانید و الکعب بن عمر بن خاداد
 نفس خود را در جو ع کرد و بیکه و گفته اند که هم در روز بدر مسلمان شد و چون آنحضرت بفتح مکه آمد
 وی نیز از مکه هجرت کرد و آنحضرت را در راه دریافت و عیال را به مدینه فرستاد و خود همراه حضرت
 شد و بود با وی صلی الله علیه و سلم و فتح مکه و فرمود آنحضرت ختم کرده شد و هجرت چنانکه سابقاً
 گذشت و بعضی گفته اند اسلام آورد پیش از فتح خیبر و یمنان میداشت اسلام خود را و شاد و مسو
 می شد با آنچه فتح میکرد حق تعالی بر مسلمانان و اظهار کرد اسلام خود را و رفت مکه و حاضر شد جنین
 را و طایف را و تبوک را و گویند پیش از بدر هم مسلمان بود و می نوشت با آنحضرت اخبار مشرکان
 را و مسلمانان که در مکه بودند و ثوق داشتند بوی بد و دست میداشت وی قدم بر آنحضرت صلی
 علیه و سلم پس نوشت بوی گلبودن شمار که بهتر است مرا دانه سهل بن ساعدی از قبا
 است که گفت استیذان آن کرد عباس بن علی علیه السلام هجرت پس نوشت بوی
 آنحضرت یا عم تو بجای خود باش خدا تعالی ختم میکند هجرت را و چنانکه ختم کرد بمن نبوت را اینچنان
 شد که در عام الفتح هجرت کرد و با آنحضرت ملاقات کرد چنانکه معلوم شده است و کتاب الفضا
 آورده که ابو رافع چون بشارت داد آنحضرت را با اسلام عباس آنا و کرد آنحضرت ابو رافع را و بود
 آنحضرت که اگر ام میکرد و تعظیم نمیداد عباس را العباد از اسلامش و وصف کرد او را آنحضرت
 که بود غنی ترین و مهربان ترین مردم و فرمود عباس هم من و منو پدر من است بگره اندا کند
 او را به تحقیق اندا کرد و مرا این در آن وقت فرمود که عباس نزد آنحضرت آمد و شکایت گونا مردم
 کرد فرمود چه شده است این مردم را که چون میداریم ما و ایشان ناخوش می آید ایشان را و می گویند
 از سخنان خود را که در میان خود می کنند و در ما خشم محبت نمی نگرند که قال و آورده اند که آمد عباس
 روزی نزد آنحضرت پس چون دید آنحضرت او را برخواست به سوی وی و بوسه داد میان دو چشم و
 و بنشاند او را در دست راست خود و فرمود این عم من است و هر که خواهد که سبا بات کند هم خود پس
 گفت عباس خوش سخن است این یا رسول الله فرمود چرا گویم این سخن و تو عم منی و منو پدر منی
 و بقیه پیران منی و وارثان منی و بهترین کسی که میگذازم من بسوی خود و از اهل خود و فرمود آنحضرت

روزی عباس ای عم من در منزل خود بانش بیرون مرد پسران تو فردا تا بیایم من پیش شما که
مرا حاجتی است و شما پس چون آمد آنحضرت فراز گرفت بر ایشان مدای مبارک خود را و در
روایتی پوشانید رسول خدا کساء شریف خود را و فرمود خداوند این عم من است و صنوبر من
و این پسران وی اهل بیت من اند پس ایشان را از آتش و نوحه بپوشیدیم من ایشان را
بر دای خود پس آمین کردند و در دیوار خانه و گفتند آمین آمین و در روایتی باقی نمانده در خانه
سنگی و کلوخی مگر که آمین کرد و در روایتی ترمذی از ابن عباس آمده که گفت پوشانید ما را آنحضرت
کساء مبارک خود را بهتر فرمود اللهم اغفر لعمامه و ولد و مغفرة طاهرة و باطنه لا تقدر فناء اللهم
احفظه فی ولده و فرمود گفت ترمذی حسن غریب و در شان حضرت عباس پسران شریف
و اولاد وی گفته که بعد از وی باشند اخبار سجدات ایشان و مدح ایشان مجلس سواد و اغراض
دین و تقویت ملت و ترغیب بر محبت ایشان احادیث نقل کرده اند که در میان روایات آن
ضعفا و متروکانند بلکه سلطان کذب و وضع اند و ظاهر روایات آن اخبار و آثار در زمان خلافت
ایشان است و الله اعلم و وفات یافت عباس و خلافت عثمان پیش از قتل وی بدو سال
روز جمعه دوازدهم یا چهاردهم که گذشته بود از رجب یا ماه رمضان سنه سی و دو یا سی و سه
و بود وی رضی الله عنه بیست و هشت ساله یا بیست و نه ساله و دریافت از ان سی و دو سال
در اسلام و دفن کرده شد در بقیع و در قبر آمد شریفین او را پسر او عبد الله بن عباس و بود این
عباس نیز عظیم و جلیل مسمی به ترجمان القرآن و ابو الخلفه وی آرند که مادر او ام الفضل چون
زائید این عباس را آورد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس از آن مشرب بود در گوش راست
و اقامت در گوش چپ و فرمود هر ابو الخلفه را و او ابن حبان و غیره و گفته اند پسر کرد اولاد و عقیقه
این عباس بنی نمانا آنکه رسیدند در زمان مامون بهشتی و پسر او را و مستبعد دشته شده است
این خبر را و این کثرت ماکرم را و اتباع و وارند و الله اعلم و بود عباس رضی الله عنه
اصغر اعمام آنحضرت و اسلام نیاورد از اعمام مگر وی و حمزه چنانکه گذشته رضی الله عنهما اما حدیث
و قسم اند پداری مافدی و در مواهب و نیکو عباد کرده و چون مشتمل بر جوانی که در کتب
احادیث مذکور نشود و الا حیر و اسما که آنها هم شایسته تعرض دیگر آنها واقع نشد

توضیح

و اما آنحضرت رضا علیه کی حمزه عم او ست دیگری ابو سلمه بن عبدالاسد زوج ام سلمه را و بر بنی
عبدالطلب عمه النبی صلی الله علیه وسلم پیشتر او ایشان را و آنحضرت را ثویه جاریه ابوالجهم
بشیریه نوشتن مسروح بن ثویه تفاوت چهار ساله نخست حمزه را داد و بعد از وی آنحضرت
را و بعد از آن بعد از ابی عبدالاسد و ابوسفیان بن الحارث بن عمیر رسول الله صلی الله علیه
وسلم نیز از رضاعی آنحضرت است و شیر او را و آنحضرت را حلیمه سعدیه او را و حلیمه سعدیه را و
و انبوت از یحباری چون لشکر آنحضرت بر هوازن غارت آوردند درین میان بنی نضیر را مقتدر
گفت من خواهر صاحب شما ام و چون قدم آوردند بر حضرت گفت آن زن یحزنی است و خواهر تو ام از
رضاع است حبیب نبود از سر او را بگشود برای وی روی سبک خود او را نشان داد و بعد
و شکرت نسبت پشیمان مهمل آنحضرت بیاورد آمدن احوال گذشته و فرمودم او را اگر دوست میدار
تو اقامت کنی نزد ما بکرمیت و محبت باش اینجا و اگر دوست داری که باز گردی قوم خود پس خلدیم
و انعام کنم ترا گفت میخواهم که برگردم به قوم خود پس سلمان شد و داد آنحضرت او را سه بنده و جاریه و
شتران و گوسفندان و آمده است که بی بی حلیمه نیز آمد نزد آنحضرت و تحقیق اکرام و انعام کرد و او را
و ثویه جاریه ابوالجهم را نیز انعام و اکرام کرد و او را شکوف کرد و اندر اسلام وی چنانکه اختلاف کرده اند
در اسلام بی بی حلیمه و یقین قبه است خبر که آنرا قبه حلیمه سعدیه میگویند زیارت میکند آن را و او را
زوج بی بی حلیمه نیز اختلاف دارند و ظاهر اسلام آنها است و ثویه را آزاد کرد و ابوالجهم و وقتی که
بشارت داد و را قبوله شریف آنحضرت عازین حبت آمده است که روز دوشنبه عذاب را از ابوالجهم
بر میدارند و ثویه درمی آید بر آنحضرت بعد از ترویج خدیجه رضی الله عنها و اکرام میکرد و خدیجه را و او را از مدینه
بکعبه یکسوت میفرستاد و اما آنکه در بعد از فتح خیبر بود و خانه آنحضرت یعنی دایه کنه پرورد او را
در کنار خود ام المین حبشه نام او در کت است غالب آمد بروی کنیت وی مهاجرت کرد و ام المین حبشه
سید و مهاجرت کرد و بروی مولای آنحضرت که بکبریا است رسید او را از والد شریف وی عبدالمنعم بن عبدالمطلب
و بعضی گفتند از آنکه ما نیز آنحضرت پس آزاد کرد و او را هنگامی که ترویج در حایه و تیره و کیشش کرد
بعید این زمین عمر را بنی الحارث پس نایب برای او امین را پسر کنیت آورد و برین را و او را
ترویج کرد و او را بعد عبید بن حارث و زانیه برای او اسامه بن زید را بعد از حبشه و غیره و آنحضرت

صلی الله علیه وسلم امین امی بعد ازیں وفات یافت بعد از عمر رضی الله عنه ۳۰ سبست روز و در آن
 خلافت عثمان را روایت کرده است از وی پس سرش امین و انس بن مالک و
 طارق بن شهاب و تیمار بنبت علیه سعد بن تیز حضرت میگردانند حضرت یا ابا و سرش حلیه
 باب چهارم در ذکر خدمت حضرت صلی الله علیه وسلم شهر و الزم خادمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 از مردمان انس بن مالک بن النضر انصاری خزرجی است کنیت او ابو حمزه انصاری است و در حدیث
 و سکن هم وزای و همزه جمله مشهور است که در وی خرافتی است و آنرا انصاری تیره تیرک گویند
 انس از امی آورد پس دید آنحضرت او را درین حال پس کنیت کرد او را بان و گفت یا ابا حمزه
 خدمت کردی آنحضرت را ده سال و در وقتیکه آنحضرت به جرت کردیم بنیه مادر انس او را
 بانظر شریف در آورد و گفت یا رسول الله این پس من انس در خدمت حضرت باشد پس خدمت
 آنحضرت را ده سال و حاضر بود در سفر حضرت میگوید که هرگز آنحضرت مرا نکند چه اینکار نکرد و
 چه چنین کردی و چه چنین کردی و حاضر شد تمامه مشاهد را و اتصال کرد بعبودیت و خلافت و غیره
 تأقیه کرد و اندر مردم را و وی از خصوصی است که در هر عصر سه شصت و شصین یا احدى یا این چنین
 و در ماکر او را آنحضرت صلی الله علیه وسلم نذر دنیا و آخرت بالناس مادرش که نزد آنحضرت آمد و گفت
 یا رسول الله این انس خادم هست در ماکن او را پس فرمود آنحضرت اللهم اکثر له و ولد و اوله و اوله
 پس میگوید در این دهم را که کثرت مل و ولد است و امید میدارم شیوم را که دخول جنت است
 و گفت کثرت مال بعدی شد که مرا انگور زاری است که بار میدهد در یک سال دو بار و تبار و اگر در هر
 از صد و انداز صلب وی یکصد شش و دهفتا و دو کور و باقی امانت و رسیده است روایت
 و در هر دو سبست و شصت و شش حدیث روایت کرده است از جماعه صحابه و روایت کرده و انداز می
 کثیر از اولاد و اولاد را اولاد و غیر ایشان صفات یافت و در من ولید بن عبد الملک بن مروان و
 غسل داد او را محمد بن سیرین و ابو سیرین از موالی وی و جمع شدند نزد وی صد و سبست از اولاد
 وی بود من کرد و انداز و انظار کرد و در حجاج را که بود و در وی ماضی الله عنه با حجاج کلام شد و در
 قدرت نه است حجاج برای ای وی از جهت صلابتی و فضائل خدمتی که بکفرت رسالت داشت
 و در مادر انس که تعلیم کرده بود آنحضرت صلی الله علیه وسلم و تقویت آن و غلبه می کرد بر حجاج

باجای خود
 در هر عصر سه شصت و شصین
 یا احدى یا این چنین

در هر دو سبست و شصت و شش

است

جواب سید

پسین جلد
سید

جواب

که در سائل فارسیه از تشیع کرده شده است و روایت کرده است ابو سیریه که ندیم منجیبی
کی را مشایخ تدریجاً کنار دادن بر رسول خدا از انس رضی الله عنه دیگر عبد بن مسعود بن علی
نقیعین معجمه و فاء الهدی سادس و سلام بود صاحب نخلین و مسواک و کنگا و عصاره و در سواد
و سواد زیاد کرده و ذکر متکا کرده این همه شیا حواله وی بود رضی الله عنه و چون بر می خواست
آنحضرت نخلین در پای مبارک وی کردی و چون شش نخلین شریف از پای مبارک برین
کردی و در آستان خود نگا داشتی و بودی رضی الله عنه از قرآن و نگاه و حاضران نگاه
چنانکه مردمان آینده و از اهل آنحضرت خیال می کردند مناقب فضائل وی بسیار است و پس است
اورا این بنقبت که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و سلم رضیت الامنی ما رضی به این ام عبد و خطبت
لها ما خطبه به و وفات یافت به بنیه و بعضی بگویند گفته اند ستم نخلین و نخلین یا نخل و نخلین و بود
هم شریف وی شصت و دو سال روایت کرده اند از وی اخفاء ارجه و غیر ایشان از صحابه تابعین
آئین بن ام این صاحب طهره آنحضرت صلی الله علیه و سلم شریف شد و نخلین و دیگر رجیده بر کعبه
مسلمی که آب و خموی آنحضرت حاصلی الله علیه و سلم ترتیب می نمود و از اصحاب حنفه بود و صحبت
قدیم داشت و لازم است میگرد در سفر و حضر روایت کرده است آنحضرت صلی الله علیه و سلم و آن
کرده اند از وی احباب تابعین و روایت کرده اند از وی بخاری یک حدیث توفی نخلین بنی بیهود و کوفه
و دیگر عقبه بن عامر که آنحضرت را صلی الله علیه و سلم در اسفا و کیشیه ذبی در کاشت او را تعریف
کرده که صحابی کیلیر شریف خلیج قمری فزنی شاعر دالی گردانیده شد غزوه بحرین را مات بمصر و
گویند که وی دالی مصر بود و از جانب حوییه بعد از بهادرش عقبه بن خیال پسر عزال کرد او را و بر او
سنة ثمان خمسين روایت کرده است از حضرت و روایت کرده اند از وی از رضی به جابر و ابن عباس
و از تابعین خلق کثیر که از فی حایع الاصول و روایت کرده شده است از وی گفته بود و هم می کشید
من براسه آنحضرت استرا و ادا می از با هماد که و پس گفت مرا رسول خدا سوار شو یا عقبه
پس برنگ دیشتم من که سوار شدم بر مرکب وی باز رسیدیم که صحبت نشود که امتثال آنحضرت
کنیم پس سوار شدم و زود فرود آمدم پسر سوار شد آنحضرت و کشیدم مرکب او را پس فرمود مرا
و آنحضرت ای تعلیم کنم و خبر دهم ترا از قبرین و در سور که بخوانند آنها را و مردم تقم می با رسول الله علیه

ما در پیر من فدای تو باد فرمود آن دو سوره قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الفلق است
 و چون دیدم آن حضرت صلی الله علیه و سلم که مسرور نشدم باین دو سوره یعنی بخت و فضیلت آنها
 از سایر سوره قرآنی خصوصاً فاتحه و بقره و مثل آن که افضل و عظیم سوره اند پس فرود آمد
 آن حضرت برای نماز صبح و گذارد باین دو سوره نماز صبح با که افضل صلوات است و نگاه کرد بچای
 من و فرمود دیدی یعنی دیدی که نماز صبح باین دو سوره گذاردم یا نه برین چه فضل خواهد بود این
 دو سوره بود در سفر خواندن معبودتین در نماز صبح مستحب است و تحقیق آنست که خیریت
 و فضیلت این دو سوره در باب استعاذه است که شامل جمیع آفات و بلیات جسمانی و روحانی
 اند خواندن در سفر خواندن معبودتین در نماز صبح مستحب است در نماز هم ازین جهت است رواه احمد
 و ابوداود و الترمذی و در روایت احمد آمده که فرمود عظیم کنم ترا سه سوره در تورات و انجیل
 و زبور و فرقان عظیم کنم علی یا رسول الله پس خوانند مرا قل هو الله احد و قل اعوذ برب الفلق
 و قل اعوذ برب الناس و بکسر سعد مولى ابی بکر صدیق و بعضی معید گفته اند سعد صبح و شهر است
 مراد صحبت است بپودوی که خدمت میکرد آن حضرت را روایت می کنند از وی حسن بصری می گویند
 عنه روایت کرده است مراد از این ماجرا در سنن خود یک حدیث که گفت سعد پیش آورده آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم تریب قرآن کردن گرفتند مردم پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم
 قرآن بکنند و قرآن در خمر یا هم فرمودین که ذکر الهی و در استیجاب گفته که سعد مولى ابی بکر
 کرده است از وی حسن بصری روایت می شود حدیثی که مراد از ابی بکر صاحب بن بکر
 و ابی راسع نیز گویند سعد اکثر و اصح است حد کرده میشود مراد از ابی بکر و ابی بکر صدیق
 بخت و فضیلت صلی الله علیه و سلم من مقدار از احوال وی نوشته اند و هیچ از نسب و نسب وی نوشته
 الا همین تنها که سعد و ابی بکر بکیر اشلع بن شریک صاحب راحله آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم و صاحب موابب گفته که طبرانی از شیخ بن بدان زیدش آورده که گفت خبر داد مرا که
 که اشلع نام داشت گفت بودم من که خدمت میکردم رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس فرمود
 آن حضرت مرا می باشلع بر خیز و بار بربند گفتم یا رسول الله سید جانت پس خاموش ماند آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم پس آمد ابی جبرئیل بآیت معید پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم

در ایض النبوت

در ایض النبوت

در ایض النبوت

(نویسنده)

برخی از ایشان تمیم کن پس تمیم کردم پستربار بهستم برای وی پس سیر کرد تا گذشت بآبی پس
فرمود مرا یا اشعلع مس کن باین آب فله خود را گفت اشعلع پس تمیم کن ضرب برای روی و ضرب
دیگر برای پیرین تا مرتضین دیگر آن روز بخاری نام وی جناب پس بن جاده است از احیان کما
نورزاده ایشان بوده و اسلام آورد و بکبر ابعاد او خاصه فی اسلام و تعبد میکرد پیش از بعثت حضرت
صلی الله علیه و سلم ضرب او حرمت از خود ذکر است احوال غریبه و مناقب عزیزه دارد و تراجم
افتخار میان وی و معاویه در ایت الذین یخیزون الله سب و الفقه پس گفت معاویه این
در شان اهل کتاب است و نوشت شکایت او را با امیر المومنین عثمان بن عفان بن عثمان بن عفان بن عفان
شالم بر بنیه پس فرستاد او را برنده بفتح با و سکون موعده و ذال سمیه منعی است بر سه مرحله از
مدینه و سکونت کرد در وی و وفات یافت بر مناهدی دشمن و قیل ثلثین و دشمن و دشمن
گفته علیه الاكثر نماز گزاید بروی عبداللہ بن مسعود در وقتی که از کوفه می آمد و گریه کرد و می گریه
در از گفت اخی و خلیلی داش و عده و مات و عده و عمت و عده طوبی له و بود و با وی چند نفر از
انصار بودند و ایشان ثواب و مریدان وی بعد از ده روز در اصابه گفته که نماز کرد بروی این مسجد
برید و پستر قدم آورد بر بنیه و مریدان وی و انگ دست و واقع شده اند نیز با عثمان بن عفان
افتخار و با او فقه آمدن بود و بزرگوار و اسلام آوردن وی غریب است و در حدیث آمده است که
سایه کرد آسمان بار هفتاد و هشت زمین بر است گوئی ترا زانی زور آمده است که ابو موسی
بنیامید حبیبی بن مریم را در عبادتش و در روایتی آمده کسی که شایسته و دیگر دانند او را که نظر کنند بسوی
زید حبیبی بن مریم باید که نظر کنند بسوی ابی ذر و در روایتی کسی که خواهد که نظر کنند بشا بهترین مردم
یعنی بن مریم و زید بن مریم و در روایتی و در حدیث و در روایتی و در خلق و خلق و این عالم
در استیجات آورده که چون حاضر شد وفات ابی ذر گریست بروی ام ذر و زوجه وی گفت
چه چیز در گریه آورده است ترا گفت چون گریه کنی که تو در بیابانی از زمین افتاده و نیست مرا با سنگین
کنم ترا و ان گفت بشارت دهم ترا که شنیدم من از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که می فرمود
هر چه بعد از من در میان ایشان بودم میروم و مردی را از میان ایشان میفرستد و او را میفرستد
از مسلمانان و نیست از ان مجامع هیچ کی گمرا که مرد و جابجا از قوم خود پس منم و الله ان هر گفت

برو نگاه کن در راه که جماعت میرند زن گفت چه وقت حضور ما میرست که حجاج رفته و راه قطع
شد گفت برو بین و خوب نگاه کن پس با عدم تریلی تا گاهی می بینم که می آیند جماعت و می خیزند و
حال خود را نیز می زنند چون دیدند که گفتند یا امته الله چه کسی تو و جعلی داری گفتم مردی از مسلمانان
می میرد و تخمین کنید او را گفتند کیست آنرا گفتم ابوذر صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم
گفتم پس تعزیت کردند او را با ابواب و اجازات خود تا در آمدند بر ابوذر پس گفت ابوذر ایشان را
بشارت با و شمار که من شنیده ام از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که می فرمود در جابده که من در
ایشان بودم میبرد مردی از شما در سیاهانی از زمین حاضر شوند و بی حساب از مومنین نیست
چون یکی از آن جماعت را که مرد و در قوم خود و جماعت خود و خدا سوگند که دروغ نمی گویم و گفت اگر می بود
نزد من یا نزد زن من که گفتم ایشان میباشند که کفن شود و تخمین نمیکردم گردان جابده و من
سوگند می دهم شمار که تخمین نکنم مردی از شما که میر باشد یا عرف یا برید یا نقیب و بعد از آن
مردی که آنکه بود که مباشرت داشت یکی ازین مناسب پس گفت جوانی از انصار من کفن دهم
تا یا هم درین روزی که بر من است و در جابده که در آن من هست که رسید به است آن با حیات
من گفت تو تخمین کن مرا پس تخمین کرد آن انصاری او ایستادند بروی ایشان و دفن کردند و من
الله نعم حسین و خضر بنا بر کرم و بر عباد الله الصالحین آمین آمین و هم صاحب استیجاب
میگویند که پسندیدند امیر المومنین علی را که هم بعد از حال ابوذر که چگونگی بود و فرمود وی میگوید
که یاد دارد از علم هر چیزی که آن زمان از مردم پستتر نیست و سران با بیرون نیار و در ظاهر نکرد
از آن چیز و دیگر نه از رسولی ام سلمه حاجر در میان آمد یکی حاجر بن حبیب که در شکایت آن
در باب سمع در حدیث آورده و دیگر حاجر بن قحط که قدم آورده بر حضرت صلی الله علیه و سلم
پس گفت جوانها جریس خفیدند که مقصود حضرت بغیر نام است و دیگر حاجر یکی که در شکایت
از وی حدیث آورده ذکر او را درین کتب نمی یابیم و دیگر حاجر رسولی نام که گفت که خدمت کرد و پیوست
صلی الله علیه و سلم و شمار که در حدیث او از اهل بیته صاحب استیجاب گفته که در غنی یابیم که دوست که
روایت کرده است در نقل رسول الله صلی الله علیه و سلم که اولاد و قبایل بود با حاجر بن زیاد و
حارثی است و درین بن زیاد و یک حاجر دیگر است که بعنوان حاجر جلیل من الصحابه ذکر است

حاج

اول

اور انہیں میگویند کہ روایت کردہ است کہ یہ وہ فعل شریف آنحضرت راہ و قبال دیگر ہاجرین مسود
 در احباب گفتہ کہ حدیثی از صحابہ و ہمہ است دیگر خنسن بن حنین خالد عبداللہ مولیٰ ابن عباس است
 میگردم آنحضرت را پس بخشید آنحضرت او را بعد خود عباس بنود کا شرف گفتہ کہ خنسن بن عباس
 ابن عباس اما در حاشیہ آن از تہذیب نوشتہ خنسن والد عبداللہ بن خنسن ہاشمی روایت
 کرد از علی اور روایت کردہ است در او انسانی حدیث واحد در نہی از صفور روایت کردہ است
 از وی ابن عباس گفتہ کہ محفوظ عبداللہ بن خنسن است از علی و دیگر خنسن بن ابی ریحہ الاسلمی
 انعم بن ربیع بن کعب آملی ذکر کردہ است اور ابن بندہ در صحابہ و روایت کردہ حدیث اور ابوسم
 بن سعد از محمد بن اسحق از محمد بن عمرو بن عطاء از خنیم بن ربیعہ گفتہ بودم کہ خدمت میگردم
 پیغمبر را علی ہمدانیہ سلم دیگر ابو اکمیر مولیٰ آنحضرت و خادم اوست نامش بلال بن
 الحارث شہر بہت کفایت نزول کرد خنسن را و بعضی گفتہ بلال بن خنسر نقل کردہ است ابن عباس
 ابن عباسی در تاریخ مختص حدیث کردہ است کہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ میگرددشت
 بیت فاطمہ و علی رضی اللہ عنہما پس میفرمود السلام علیکم اہل البیت انما یرید ان یرشد لیدہب
 عنکم الرجس اہل البیت و بطریق تمطیر او ذکر کردہ فی الاستیعاب و در احباب از ہماری آوردہ کہ میفرمود
 ثابت شدہ است صحبت وی و صحیح نیست حدیث وی دیگر ابو شیمخ بن جعین مہدی و سکون
 میگردم وی یا یاد است مولیٰ رسول اللہ و خادم وی صلی اللہ علیہ وسلم وایت کردہ است
 از وی نقل ہمہ مضمومہ کسر خا و قبل بعثت ابن خلیفہ حدیثی را کہ روایت کردہ اند آنرا
 بود او و نسائی و ابن ماجہ و در احباب گفتہ میگویند کہ اسم او یا یاد است خادم النبی و
 بنویسہ گفتہ فی شتا اسم او را و مر او را جز یک حدیث و ذکر کردہ است حدیث او را ابن
 خویمہ و ابوداؤد و نسائی و ابن ماجہ و بغوی از طریق یحییٰ بن ابولید حدیثی نقل بن خلیفہ حدیثی
 ابو اسحق گفت خدمت میگردم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم پس بود چون بخوابست کہ غسل کند
 پشت میداد و ہزار گفتہ نسب نامہ حدیث ابو اسحق ہذا بغیر این طبعی و میگویند کہ گشتہ شد
 وی و دریافتہ نشد کہ چہ شد این سیزدہ تن انما اقام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ در وہب یک
 کہ کو را ند و اما زمان یکے ام ایمن جثہ نام او برکت است و اللہ اعلم بہ من نہ بد و ساقا و ذکر کردہ

حنسن

انعم

ابو اکمیر

ابو شیمخ

ابو اسحق

۱۰۰

در آخر ذکر اعمام و دعوات تقریب یافت حاجت با عادت و سیاهی کونیه سانداز دست اگر چه
والد او زمین حارثه سفید روی و خوب صورت بود و چون جده حفص همچنین ذکر کرده است در حدیث
در وصفه الاحساب و حرفی بران نیز زوده و چون آنحضرت کردیم از نام وی و از احوال وی بسیار با هم
این نام را تارجمان کتاب الاحساب فی معرفه الصحابه و الشیخ ابی قحطه الامام ابن حجر العسقلانی افتاد
و ذکر کرده این هم تقریبی و حکم کرده و در اتحاد و تفایر بعضی بعضی صحیح کدام معنویان این عنوان یعنی
جده حفص یافته شد تا رسید بخود خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم و گفت شیخ ابو موسی گفت
روایت کرده است از وی حفص بن سعد از پدرش از خود در تفسیر و انصافی و گفت یعنی با پدر
و استاد این حدیث از آنچه اصحاب کرده شود بدان پس شیخ این حدیث را روایت میکنند و
میگویند غیر ابو بکر بن ابی شیبیه و الطبرانی من طریق ابی نعیم الملائی عن حفص عن ابیه عن امه
و کانت خادم رسول الله صلی الله علیه و سلم که سگ بچه و آنحضرت صلی الله علیه و سلم و
در آنوقت سر بر آنحضرت و پس مسج که در آنحضرت و سخت اند و گوی پس رسیدم آنحضرت
را از سبب آن پس فرمود آنحضرت نمی آید مرا جبرئیل علیه السلام و نمی دانم که سبب آن چیست
پس پوشید آنحضرت زه ای مبارک خود را و بیرون آمد از خانه شریف و فرمود مرا بر و ب خانه را و
جاء به و پس جلد ب کردم من خانه را گاه می می که سگ بچه در تحت سر بر و در خانه است
پس بیرون آمدند مرا پس آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم در خانه و حال آنکه میله زید
علیه شریف وی و بود چون می آمد مرا و می میگرفت لرزه اندام او را پس گفت یا خویله مرا تنها
انکه از منی بیرون روان خانه پس فرمود فرستاد خدا تیغ و اسلحه و اسلحه از اسلحه اسلحه
و گفت کاتب حروف و خداوند عتبه که مانند زخمت در شکات از این حساب از میوه نیز آید
بروایت مسلم باین نقل که گفت صحیح کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم و زید حنین است بود که جبرئیل علیه السلام
و عده کرده بود مرا که بیاید نزد من از شب و نیاگاه باشد که بخدا سوگند که و عده خلافت
نمیکند مرا جبرئیل یعنی بی غدر و بی سبب پس عذر او چه باشد که نیاید مرا شرافت و در نفس شریف
آنحضرت صلی الله علیه و سلم سگ بچه که افتاده بود زخمی که مرا از پس امر کرده بیرون کردن
آن از تحت نیمه پیر گرفت که است مبارک ابی و پاشیده جای آنرا پس چون شب و آنحضرت

۱۰۰

آنحضرت را جبرئیل پس فرمود آنحضرت یا جبرئیل تحقیق وعده کرده بودی که ملاقات میکنی
تو را شب گفت جبرئیل آری کرده بودم ولیکن مادر منی آیم خاثر را که در وی سگ است نوزده روز
پس امر کرد آنحضرت قاتل کلب استبان بنغیر و ترک کرد استبان کلب را که سگ برای منی فطمت بآن
نگاه داشته باشند و نگاه داشتن سگ برای شکار و جریست خانه و کشت و باغ جائز است رواه مسلم
مسلمی ام رافع زوج ابورافع رسول الله صلی الله علیه وسلم صحابه است و مولات آنحضرت
و خادوم است صلی الله علیه وسلم و او در حدیث آمده است که صلی الله علیه وسلم مولات و صغیر بنبت عبد المطلب امره
ابی رافع و میگویند مولات آنحضرت بود تا بله نبی فاطمه و خاتمه ابوسمیع بن رسول الله صلی الله علیه وسلم
غسل و او فاطمه را باز و حبش علی راضی الله عنهما و حاضر شد خیر را روایت کرد از وی حفصه و ابی عبد
بن علی حدیث غایت امرة فی برة و روایت کرده شده است از عائشه رضی الله عنها که آمد امرة
ابی رافع و سر بر سر پیغمبر صلی الله علیه وسلم نکایت کنند از ابی رافع که میزند و بر پس فرمود آنحضرت
هر ابی رافع را چه کای میکنی که میزنی تو او را یا ابارافع گفت ای زانی کهندی مرا یا رسول الله فرمود
بچه ای میکنی تو او را یا مسلمی گفت یا رسول الله ای زانی کهندی مرا یا رسول الله فرمود
در حال نماز پس گفتم بوی یا ابارافع امر کرده است پیغمبر خدا مسلمانان را که چون بیرون آید از این
باوی و صو کنند پس ایستاد که میزند و بر پس خند مگر حق گرفت آنحضرت و فرمود یا ابارافع مسلم
امر کرده است ترا اگر میفرزن تو او را و نه نکایت محیب است از وی نگزینیده بود و حکم نفع من
را یا مسلمی تعرض کرد بروی خود که گفت یا ابارافع پیغمبر خدا امر کرده است مسلمانان را بوضو
بعد از حدث و ابورافع نیز مولای و خادم آنحضرت است و می بود و حال او متاع و رخت سفر حضرت
و بعضی گفته اند که نخست غلام عباس بن عبد المطلب بود پس بنشینید مرا آنحضرت را و چون بشارت
داد آنحضرت را با سلام عباس بن آنرا کرد او را و هم او ثابت بگریست غالب آمد بروی کنیت او
حاضر شد احدی از خدای را و بعضی گفته اند که بود سلام او پیش از پدر و حاضر شد او را تزویج کرد آنحضرت
او را مولای خود را پس زانید برای ابورافع تیمونه بنت سعد مولای رسول الله و خادمه وی علی الله
علیه وسلم و روایت کرده از وی حدیث روایت کرد و آنرا از وی جماعه کثیر حدیث و می نزد ابی شام
است در فضائل بیت المقدس و شدت عذاب قبر و سخن معنی و بول و در باب الباقی و غیر آن

تحتانی و مجید بوده و در قیام نبوت النبی صلی الله علیه و سلم و خادم النبی صلی الله علیه و سلم و
روایت کرده است از وی حفید و عقب گفت بودم من که و منو یکنا نیدم من رسول خدا صلی
الله علیه و سلم و حال آنکه من بسیار و دام و وی نشسته و گفت دیدم رسول خدا را که نسبت میکرد
بروت خود را و گفت ندیدم رسول خدا را که خطاب میکرد و تا وفات یافت و گفت شنیدم رسول
خدا را که میفرمودت و هیچ نکردم ام کثرت و اگر میخواستی تا آسمان این همه مردان و زنان که در مویب اندیش
و اگر کرده است و صاحب روضه الاحباب گفته است که در کتاب اهل سیرت و سنت مرد و یار و
زن بطور سیده پس آنچه باقی ماند از آن نیز از قسم حاجب از احوال ایشان معلوم گردید و تیرییم و بالله التوفیق
یکی آنکه که سوزن بود و رضی الله عنه فضائل و مناقب بسیار است و پس است در نقبت او آنچه آمده
است که آنحضرت فرمود و اسباق از قبلاً سابق العرب و بلال سابق کشته الحدیث و گفت عمر ابو بکر
سیدنا اصدق سیدنا یعنی بلال را و الهجاری مات بر شمس سنه حشرین و قبل سنه ثمان مئتمه و له بضع
و ستون سنه و قبل سبعین و خدمت نفقات آنحضرت حواله بود و در آن که بود یان تیر و ذکر شریف و
بیاید و ذکر کسیر و سکون مجید و فتح نیم نانی و گویند و مجید و بجا میم که خواهر زاده نباشی بود
که زانی روضه الاحباب صاحب استیعاب گفته و ذکر گفته میشود و ذکر گفته که او زانی بابی آورد
در نام وی مگر و مجید نیم غیر آن گفته بهادر زاده نباشی است و در او احادیث است از آنحضرت صلی
الله علیه و سلم و فخر و از اهل شام است و او حدود است در ایشان آنتی صاحب تاموس نیز
برادر زاده نباشی گفته و در کاشف تیر چنین گفته و گفت او رحمت است و نزول کرد و بشام و وفات یافت
در شام و روایت کرده است از وی جیر بن قیس و خالد بن معدان جمعی دیگر و در جامع الاصول گفته و ذکر
کسیر و سکون انما اجمع و وقع الباء للموحدة و این از انباشی خادم النبی صلی الله علیه و سلم و قبل از و ذکر
بالمیم بل الباء بعد فی الشامین و حدیث فیهم و از آنجا که کرده است که معلوم میشود و کقول صاحب روضه الاحباب
خواهر زاده نباشی و هو است کبیر بن شدان و انشی کبیر و حدیث فیه و شمل و شملین مجید و تشدید
حال و خلاصه چنین است و در روضه الاحباب در باب گفته کبیر بن شدان و گفته که کبیر بن شدان
و بود از جمله کسانی که خدمت میکردند پیغمبر صلی الله علیه و سلم و او را احدیست که در ترجمه شعبان گفته
که این معده باشد از طریق ابی بکر بنی از عبد الملک بن ابی نبی و ذکر کرده است که کبیر بن شدان و کشته بود

نجد

جیر

حمیه

را در عهد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پس برآمد منبر را و فرمود یا دمیید هم شمارا خدا را می خواهم
 مردی که باشد نزد وی علم این امر و خبر و در میان این بابیست و بکیرن بشناخ و گفت من دانایم این
 امر پس گفت عمر بکیر بیرون آمد فلان نفر و کیل ساخت و را بلبل خود پس آمد بروی و یا قتم این
 یهودی را که میگوید شعث غرة الاسلام حتی خلوت قبره لیلة النعام الا بیات این قتل کردم
 او را پس تصدیق کرد عمر رضی الله عنه قول او را و ابطال کرد و دم او را و مراد و فلان همین شعث است
 که بفشارفته بود و لشکری های اسلام کشته شده بود او را برادر می پس گفت برادر وی یا رغبت داری
 بنزد وجه برادر خود و دید آن زن مرویه که با دوست بر فراش او و خواند ابیات را پس کشتند او را و تا آنکه
 درین ابیات قرار بود و از وی که ابیات کرد و بروی زنار او و الله اعلم و شریک شریک صی بسیار
 که ثابت است روایت در روایت ایشان چندی هستند که اختلاف است در محبت ایشان پنج
 شخصی خدمت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نسبت کرده اند و الله اعلم آنکه بن مالک آمدی
 اسعد و صی بسیار است اما این بنسب عنوان درین کتب یافته نشد و الله اعلم و تعلیقه بن عبد الرحمن
 انصاری این نیز این نسبت یافته نشد و اگر در تعلیقه ابی عبد الرحمن بن تعلیقه انصاری باز حدیث
 قطع سقوط کرده است و الله اعلم خبر بن لک فتوحیم سکون رای و همزه و بعضی یکسر زاء و یا گفته
 و بعضی جز نشدت زای است شود یا ایامه و سالم سالم نیز در صی به تعدد اندکی سالم مولی ابی حمزه
 از فضلالی مولی اخبار صی به و کبار ایشان مثل او از فارس است از مسطور و معد و از قرار حدیث
 آمده است اخذ کنید و آنرا از ابن ابی عمیر و از ابن کعب و از سالم مولی ابی حمزه و از معاذ بن جبل و
 امامت میکرد مهاجرین اولین را و وی بود در ایشان عمر بن خطاب و ابو سلمه بن عبد الاسد و بود عمر
 رضی الله عنه که با الله میکرد در شایعی شمشیر شد یوم الیامه در خلافت ابی بکر و دیگر سالم بن
 حبیده اشجی است از ابن حنفیه و یافیه کرده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و حال آنکه نوجوان بود
 و کیسوی شست پس عاگرد و او را آنحضرت و طهارت کرد و سالم بن فضل و خود رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 دیگر سالم مرویست از صحابه که حجامت کرد آنحضرت را و نوشید محجور و هم پس فرمود آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آیا زانستی که خون همه حرام است دیگر سالم مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و سالم غیر
 این مذکور هم هست و معلوم میشود که این سالم حد و در خدام کمیت و ظاهر همین معنی است که سالم و

شریک

اسعد

حبیه

سالم

حجر

رسول الله صلی الله علیه وسلم باشد و عجب ازین آنکه ذکر این اسماء فی الجمله تمیزی ذکر نکردند که
مقصود بوجوب تعیین می گشت و طالب اتخص و تنجیح آن کسان میشد خصوصاً در اسماء مشترک و
سابق بموجوده بن حاطب ابن عبد البر در استیجاب فی آنکه که سابق خادم پیغمبر صلی الله علیه وسلم
روایت کرده است از وی حدیث واحد و اختلاف کرده شده است در محبت آن و میگویند که
صحیح نشده است سابق در صحابه و سلمی سلمی و اسماء پیدا نمیشود و مگر سلمی باشد و سلمی بسیار از اولاد
ابو سالم و سالم در کاشف گفته بود سلام خادم النبی صلی الله علیه وسلم و مولای وی روایت کرده است
از وی بن ابی خبیر قنیه یک گفته ذکر کرده است او را خلیفه در صحابه و روایت کرده مر او را بن ابی خبیر
از ابی سلام و دم النبوی پس فرمود که در حدیثی در ذکر واقع شده است نزد او و او از سابق ناجیه از ابی
اسلام روایت کرد و بنی بر سید و شوق پس گفته که وی خدمت کرده است پیغمبر صلی الله علیه وسلم
و در استیجاب گفته ابو اسلام یا شعیب خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم و مولای او ذکر کرده است
او را خلیفه در صحابه از مولی بنی یا شعیب بن عبد مناف و روایت کرده است از ابو طفیل از سابق بن
ناجیه از ابی اسلام خادم رسول الله صلی الله علیه وسلم از رسول الله که گفت نیست هیچ بنده که
بگوید هیچ شام بسیار نیست با خدا و با اسلام دنیا و بهر چه میخواهد باشد حق بر خداست تعالی که
گرداند او را روز قیامت و نیز گفته این عبد البر گفته در ابو اسلام ابو سلامه خطا کرده است اثنی
و آنکه در روضه الاحباب گفته ابو سلام سالم او را هم ذکر می یافته نمی شود و الله اعلم بالصواب
مولی رسول الله صلی الله علیه وسلم را یکرده است که وی سخت برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم
طعامی پس فرمود آنحضرت بده مرا ذراع و لوبه که خوش می آمد آنحضرت را صلی الله علیه وسلم ذراع یک
روایت کرده است از حدیث را قتاده از شهر بن حوشب از ابو عبیده که قال ابن عبد البر فی الاستیجاب
و گفت واقف نشدم بزبان ابو عبیده آتی و ترجمی نیز در شمائل النبی آورده گفته حدیثنا محمد بن بشیر
حدیثنا ابان بن زید عن قتاده عن شهر بن حوشب عن ابی عبیده قال طنبخت النبی صلی الله
علیه وسلم قدر اذ کان یحبب الذراع و در مشکوٰۃ از ابو رافع آورده از حدیث احمد
و در آخر گفته و رواه الدارمی عن ابی عبیده و در صحابه گفته ابو عبیده مولی
رسول الله صلی الله علیه وسلم را آنهای شناخته شده است تا همای ایشان را

کرده است حدیث او را ترمذی در شمایل و دارمی از طریق شهر بن حوشب از وی در حال دسه
 بر حال صحیح است مگر شهر بن حوشب بغوی گفته که او را صحت است و گفته که حدیث کرده
 مرغیاس ابی بن معین که گفت ابو عبید که روایت کرده است از وی شهر که از اصحاب است متقی
 از عبارات این اکابر ظاهر میشود که در حال وی نوعی از ستر و خفا هست که نام او معلوم نیست بخلاف
 ابو رافع که مشهور و معروف است و الله اعلم و میباید اسامی پسران عارثه در استیجاب مذکور است
 که عارثه سلمی همیشگی پسر داشت و همه در حیات الرضوان حاضر بودند و میباید اسامی و خراس و ذنب
 و قنار و سلمه و مالک و عمران و حاضر نشدند هیچ شهادتی برادران از یک یا متعدد بغوی نیز چنین
 گفته و ایراد کرده اند بر وی اولاً و مقرر کنانی الاصابه بکلامت خدمت میکردند آنحضرت را
 صلی الله علیه و سلم از میان برادران و کس نمیداد اسامی و ابی بن معین است که روایت
 کرده است از وی عبد الرحمن بن حراره که کاشف گفته که عبد الرحمن بن حراره تابعی است که
 روایت میکند از ابن مسعود روایت میکند از وی قاسم بن حسان روایت کرده او را ابو داود و
 وقال البخاری لم یصح حدیثه و در اصحاب حدیثی که عبد الرحمن بن حراره از یحیی بن یسار روایت کرده
 آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و سلم گفته است بجا صان اسلام که تیر از وی میکردند پس فرمود
 آنحضرت تیر افرازی کنید ای پسران اسمعیل زیرا که بدستی پدر شما یعنی اسمعیل نیز تیر انداز بود
 الحدیث و تمام در حدیث مشکلت از سلمه بن المارکوع از حدیث بخاری در کتاب الجهاد و
 الامداد و الجهاد ذکر کرده است و جوانی از انصار قریب بسین انس یافتن اسم این جوانی خالی از
 اشکالی نیست نام او ذکر کرده اند تا در اسامی الرجال یافته شود و در جامع الاصول اسامی و
 بیان نموده در انجا هم یافته نشکله حدیثی همین ابهام بالتعیین نام یافته شود و بالبعد التوفیق و اما
 در روضه الاحباب یازده آورده و پنج از آن که در سوابب بود نوشته شد بانی بنو لیسیم کی ائمه اند نسبت
 از زیر بنیم زای و سکون را و کسر نموده و تشدید قنانه و تدریج و تکریم و تفسیر روایت کرده است از وی
 است الحدیث از زبیده در کسوف و بعد از آن آنحضرت از خفیه مروی است از سلمی ام رافع گفت که
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم من خفوه در وضو میبویست سعد و از او که آنحضرت همه ایشان را رتبه
 ام عقبه بن ابی معیط است که این نزد تمام ائمه مذکور است و الله اعلم و ایام الایات و منه رسول الله صلی الله علیه و سلم

از بنی امین بن علی بود آورده اند که بیرون آمدن او در روزی برای زیارت قوم خود و غارت کردن آن
گروهی از بنی امین بن حریر قومی در جالبیت پس گذشتند و ایشان را بر خانه های بنی امین که قوم آن
بود و هر شش ماهه بودند و او می دران زبان کو و کی بود که الیه قریب بلوغ هفت هشت ساله و
آورده او را در بازار کاظمیه که نام بازار است از بازار مدینه که در جالبیت در آنجا خرید و فروخت میکرد
پس رسید او را حکیم بن خرام بن خولید برای عمه خود که بنیست خولید چهار صد درهم و چون ترویج کرد
آنحضرت صلی الله علیه و سلم خدیجه را بهیبه کرد و خدیجه زید را بوی صلی الله علیه و سلم چون رسید خبر دی بقیع
عاصم بن عماره و عجم می گفت با آورده خدیجه را تا او را خلاص کند پس میزد که دانید او را آنحضرت عیسی
مقام کردن نزد شریف دی یا بیع کردن با ایشان و اختیار کرد دی بنیبر صلی الله علیه و سلم را بعل خود
اینچنین بدان آنحضرت از بر و احسان و رحم و شفقت و گفت اختیار میکنم بر تو بیع کسی را پس بیرون آورد
آنحضرت او را در مردم گفت ای مردان کوله باشید که من زید را پس گرفتیم و او پس من هست و ارث
میکرد و از من و ارث میشود من اندکی پس خوانده شدند بن محمد و او را سلام و نازل شده
قول دی سبانه ادعویم که با هم موافقت کند الله گفته شد او را زید بن عاصم و دی اول کسی است که
اسلام آورد از ذکور و قولی و آنحضرت صلی الله علیه و سلم کلان تر بود از وی به سال و بقول بیست سال
و می نوشت وی برای آنحضرت چیزی که ذاقیل و کلاح کرد آنحضرت او را با هم امین که موالیه می بود
پس امین امین برای وی اسامه را بعد از آن ترویج کرد و زید بنبت جیش را چنانچه گذشت و حاضر
وی پدر را و خندق و مدینه و خیبر راه بود وی رضی الله عنه در صحابه از تیر اندازان نامی و استخلاف
کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم هنگامی که بیرون آمد بر سر بیع و امیر گردانید و هفت مرتبه
و ذکر کرده نشده است و قرآن نام بیع کی از صحابه را بخردی و قول و تیغالی ظلمت فقی زید مندا و طرا
و جاکا اگر نمی و بعضی تفاسیر و قول دی سبانه کالی السهل فکتاب آمده است که سهل نام مردیست
از صحابه و موافقت او آنحضرت صلی الله علیه و سلم میان وی و میان عم خود ثمره بن عبد المطلب
روایت کرده است از وی پس وی اسامه بن حباس و شهید شد یوم مودت و بود او همیشه در آن
روز چنانکه گذشت و بود عمر دی بنیباغ خیال و بود برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم زید دیگر غریزید
بن عاصم چنانکه باید اسامه بن زید بن عاصم است و سهل است از فضیلت وی

که او را احب رسول الله میگفتند میگفت آنحضرت امام حسن را و او را دکنار و میفرمود خداوند
 من دوست میدهد این هر دو را پس دوست دارد تو ایشان را و فرمود کسی که دوست دارد خدا
 و رسول خدا را باید که دوست دارد اسلام را و احوال وی و مواضع از کتاب گذاشته است و
 بود در وقت آنحضرت نوزده ساله یعنی بخت گفته اند بود مدت عمر وی هفتاد و پنج و در سنه وفات
 وی اختلاف است ابن حبه گفته که اربع نوزده من آن است که وفاتش در سنه اربع و خمسين در امارت
 معاویه بود و بعضی بعد از قتل عثمان گفته و بعضی بعد از قتل علی که روایت کرده اند از وی ابن عباس و عمرو
 بن الزبیر ابو عثمان غنوی و خلق کثیر رضی الله عنهم و جمیع ثوبان بن یحیی و یحیی موعده و سکون مجیم و
 وال اول مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم کنیت ابو ابو عبید الله قیل ابو عبد الرحمن اول صحیح
 است از سر او است که موصوفی است میان کذبین بعضی گفته اند که از امر هست در بنده آورده و طرد
 پس فرید او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم باز کرد و همیشه در سفوف مطرود رخصت شریف بود از
 ازین عالم و بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم شام رفت و نزول کرد در طبرستان از انصال کرد
 بمحضر بنا کرد و روی سرای را و بود وی از کسانیکه با او رفتند از رسول خدا احوال را و او
 که در دنیا نماند و رفتند رضی الله عنه و وفات وی در سنه اربع و خمسين روایت کرده اند از وی جمیع
 کثیر از تابعین و روایت کرده اند او را و در روایت کرده است ابو داود و ابن ابی شیبہ و عاصم از ابو حمزه
 از ثوبان گفت گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کسی که بنام من گرد برای من که سوال کند در حق
 من من میبوم من برای وی بهشت را پس نمی که ثوبان صحیح کی را چیزی و ابو کثیر مولی رسول الله
 صلی الله علیه و سلم حاضر شد در او همه شایدا این به شام گفته که وی از فارس است عمر و
 گفته اند از مولدین که بعضی گفته اند مولدین روض اوس بود فرید رسول خدا و او را و او را
 وی سلیم است و ابن حبه آن گفته اوس و بعضی گفته سلیم وفات او ادر رندی که خلیفه شد
 عمر رضی الله عنه وفات یافت سنه ثلاث و عشرين و با آنکه آن حضرت را کفایتش ابن ابی شیبہ
 میخوانند و در سبب آن بعضی گویند که ویرا چیزی بود از جانب او که او را بر کثیری گفتند و عباد
 میکرد شعری را و بنود متبع کی از عرب که عبادت میکرد و شعری را جزوی مختلف کرده بود
 عرب را و در آن و چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مخالفت عرب کرد گفتند که این ابی کثیر است

درج

درج

که بطریق او میرود. بعضی گفته اند که نسبت بجد او است که پدر پدر آمنة نسبت و حبیب است
 که خوانده میشد او را ابو کثیر و بعضی گفته اند که عمرو بن زید بن اسد النجاری که پدر سلمی ام عبدالمطلب
 را ابو کثیر را میگفتند پس آنحضرت را نسبت بوی کردند و بعضی گفته اند که پدر رضاعی آنحضرت
 عمارت بن زید بن عبد الغری بن رفاعه السعدی زوج سعدیه را ابو کثیر میگفتند پس نسبت
 آنحضرت را بسوی وی ذکر کیا که فی الاستیعاب و النسب بالتمیز والنون و السین الممدیه و
 رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی ابو النسبه گفته اند و ابو مسروح نیز گفته اند نسبت بجد
 کنیت و ابو مسروح است و بود از ولد سمره و مرد در خلافت ابی بکر و گفته است خطیب شافعی
 او را روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم خبریکه روایت کرده است موسی بن قیس
 از ابن شهادت و حق کسیکه حاضر شد پدر ایا شهید شد در آن و گفته است ابو عمر که سنی
 که محفوظ است و همچنین فرموده است ابن اسحق و گفته است واقفی و دیگران اهل علم را که با
 میگردند که او حاضر شده است احد را و باقی را بعد از وی و بعضی گفته اند که مردانسه بعد از پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم در خلافت ابی بکر صدیق و بعد از عالم آمده است که بود النسبه که اذن میگردد
 برای پیغمبر یعنی مردم که می اندازد و اسبند آن می نمودند میفرمود حضرت او را که اذن کنند که نماز
 طاعت الاصابه و صالح که لقب است بشقران بنفهمین و سکون تان مولی آنحضرت او را
 ذکر است در دفن آنحضرت صلی الله علیه و سلم که قطیفه آنحضرت مادرش شریفه و در زیارت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم نماد و خواست که بعد از وی کسی دیگر ز زیاده اندازد و چنانکه سابقا گفته شد این
 کرده بود او را عبد الرحمن بن عوف و بعضی گفته اند خرید او را آنحضرت و از او که بعد بعد از
 گفته اند و ارث شد او را آنحضرت از پدر خود با هم امین و ذکر البخوی و گفته است ابو مشر که حاضر
 شد پدر را و سهم داده نشد و بود در آن وقت عبد ولیکن بود براساسی بعد بر که حدیث میگوید
 بخشید او را بخیری پس حاصل میداد و آنچه از آنچه حاصل شد دیگران را از قسمت و رد آنکه
 شده است از وی که گفت و بیم آن حضرت را صلی الله علیه و سلم که متوجه شد به سوی
 خیر الکبیر عمار و نماز میکرد و با نماز تراجم مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم ثابت شده است
 در تحفین از حدیث عمر رضی الله عنه و قعه اقبال آنحضرت صلی الله علیه و سلم از نسای خود گفت

عمر آدم من بر بالا خانه که آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وی بود و گفتند ای رباج استنیدان کن
 پس آمدن بود غلام ساهو تنیدان میکرد و حضرت گویید که آنرا آنحضرت بسیار بود و فوکی چنین کرد و بعد از آنکه
 میزد و بیایم آنحضرت صلی الله علیه و سلم و او را نادان میگویند برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم بسیار قال فی الاستبواب
 بسیار و رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل ایوم فیما یوموا فی الرعی قال الغریبون الذین استأنفوا
 در رسول الله صلی الله علیه و سلم قطع ایوم و در ایوم صلی الله علیه و سلم انیم و القاسم فی الحوز و کشته شد و در میان
 عاده که گشته ایشان را غریبان و گشته است این احوال و در میان سنا و سیرت و بعد از این استیکام قطع
 کرده بود و در دست بسیار و چای او را غلامانید و غلامان را در زبان وی پس که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم ایشان آنچه کرده بود و بوی رضی الله عنه چنانکه گشته است آنرا رفع اسلم مشهور است
 اند میان موالی و گشته احوال وی مذکر و مذکر اسلمی بعد از رفع و در وی و گشته
 تمام و اسلمی ثابت باینکه ابراهیم با هر جز است جزم کرده است بنامی با اسلم مشهور است بکفایت
 ابو موسیبه بن مسم و فتح و او و سکون یا و کسر و رسول الله صلی الله علیه و سلم بود و مولد بن مسم
 فریاد و رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس آنرا و در کسر و شعیاب همین مقدار گفت و در اسما
 گفت ابو موسیبه و گفته می شود و او را ابو موسیبه و ابو موسیبه و این قول و اقدی است مول
 رسول الله صلی الله علیه و سلم که بود و مولد بن مرتبه و ما فرشته عروه و مسمی را و بود و نمان
 کسانی که می کشید و در خانه اشما حمل او را روایت کرده است از وی عبد الله بن عمرو بن الطحیر
 و بود و اقران وی روایت کرده است احمد و لدی از عبد الله بن عمرو بن الطحیر و اقران وی
 موسیبه که گفت در رسول خدا صلی الله علیه و سلم یا ابو موسیبه بن تحقیق من امر کرده شده ام که
 استغفار کنم اهل قبیح را پس بیرون آمد آنحضرت و حدیث بطوله چون صبح کرد آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم آنرا که در دوسری که بعضی کرد و او را خدا می تعالی بدان ابو البسی رافع نام فی الاصل
 مولی البسی صلی الله علیه و سلم کن ال البسی فتح الموحدة و کسر الهام و تخفیفه مراد و اگر می است
 در حدیث ابن ماجه و عبد الله بن عمر و گفت گفتند رسول الله صلی الله علیه و سلم است بهنوز آدمیان گفت خدا
 دل تب و بیا در زبان راست گفتار و حدیث و در آخر حدیث آمده که گفتند می شناسم این با و صاف
 را اگر در رافع موسی بن موسی بن عبد الله علیه و سلم و رضی الله عنه شیخ می گوید که این زیادیت

حدیث

حدیث

تزو این مامور و رعایت کرده است حکیم ترندی در نواد و اصول این حدیث را تمام و تحفی
این حدیث را از بورافع گفته اند بعضی از رافع بن خدیج و صواب آنست که از رافع
است مدعم کبیریم و سکون و ال و فتح عین یثین بنده سیاه بود که اندا کرده بود او را
بسوی رسول خدا صلی الله علیه و سلم رفاعه بن زید بن عدلی و اختلاف کرده شده است که آیا
آنها که او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم یا بنده مرد و جز او مشهور است بخیر که خلل
کردیم می خورد از غنیمت رسید او را تیری بخورد کشت کذا فی الاصابه و بعضی گفته بنده
سیاه مدعم بود در مشکلات ابو سیریه آورده که گفت ابا که مدومی را برای رسول خدا
صلی الله علیه و سلم غلامی را گفته می شد او را مدعم پس را شنای آنکه مدعم فرو می آورد و بار
برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم آگاه رسید تیر که دانسته شد اندانده آن پس کشت
او را پس گفتند مردم که ابا برای وی نهشت یعنی که در خدمت حضرت جان داد و
شهادت پس گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم کلام چنین است سوگند خدای که
بقای ذات من در دست اوست آن گویی که گرفت می روز غیر از غنیمت که نسبت
کرده نشده بود بر آنکه مشغله میزبری پس جوان شنیدند از سخن او مردم باز آمد و در
بیت علی بن ابی طالبی و دلال نزد آنحضرت نمود این یک دلال است از آتش و آن دو دلال بنامش
استفیع علیه رفاعه کبیر را این زید جدی به خیمیم نسبت است بجهاد ام ابو قبیل انچه ازین
کتاب معلوم میشود که این مدومی است که مدعم را بخدمت شریف فرستاده چنانکه گفته شد
و اما آنکه دمولی آنحضرت صلی الله علیه و سلم ظاهر نمیکرد و در دست رفاعه بن زید کبیر
جدای را در صحابه که کرده گفته که قدم آورده آنحضرت صلی الله علیه و سلم در صلح حدیبیه و در
جماعه از قوم خود پس سلاطین در عهد عتد که در برای وی رسول خدا صلی الله علیه و سلم نواد
نمود وی یا آنحضرت غلام سیاه مدعم نام را که مقتول شد بخیر و الله اعلم بالصواب زید جدی
بن یسار در دست رفاعه کبیر زید بن یسار رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت کرده است حدیث
در استغفار در روایت کرد و ابالی حدیث پدر خود را یسار بن زید و در اصحاب گفته زید بن یسار
و دی زید بن یسار با الموحده ابویسار را حدیث است نزد ابی داود و ترمذی از روایت و

و می بلال بن ربه گفت حدیثی دانی من جدی ذکر کرده است ابو موسی که اسم پدر
 زید بود است بموحده و گفت این شایعین بود زید بسته در بند پس سید آنحضرت بروی
 و ریزه کنی علی پس آن را ذکر و او را در بعضی کتب اسما و الرجال بلال بموحده بجای بلال و
 حبیب بن عبد الغفار مولی آنحضرت صلی الله علیه و سلم و او را عبد الله بن الغفار نیز گفته اند
 کرده است از وی سلیمان بن یحیی نقل کرده است از وی و میان ایشان مروی است در اصابع
 عبد مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و گری نسبت ذکر کرده و گفته که این حبان گفته است
 مرا و صحبت است و ذکر کرده است او را ابن السکون را صاحب گفته که ثابت نشده است
 صحت حدیث وی و گفته است بلاوی که گفته میشود که بود رسول خدا را مولی که گفته
 مرا و را حیدر وایت کرده از وی دو حدیث و الله اعلم و سفینه بر وزن سکینه ابو عبد الرحمن
 مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و بعضی گفته اند که ام سلمه ام المؤمنین آن را ذکر و او را شمر کرده
 که خدمت کند آنحضرت را و سفینه لقب دست و در اسم او اختلاف است مهران یا طهمان
 یا روان یحیی را یا کیان یا فوج و سفینه لقب دست از مولی بن اعراب بعضی آن را بنام
 گفته اند و سبب ابو سفینه آنست که در سفری بود همراه آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر که از قوم
 او بار برداشتن عاجز آمدی همه را پشت وی می نهاد و تا بر داشت چیز بسیار و پس شمر کرده
 آنحضرت او را به سفینه و باقی تا این نام بروی و چون رسیدند او را نام میگفت نام من همان
 که آنحضرت سفینه السام بر من نهاده و بمنو اسم که غیر آن نام بر من باشد و دست را وی حدیث
 الخلاقه بعدی میشوند این سنت و گفته شد او را که بنو امیه گمان می بردند که خلافت در ایشان
 است گفت دروغ میگویند بنو الزر قائله ایشان ملکند بشر الملوک همچنین است در ابتدا الغایه و هم
 در دست که روایت کرده است محمد بن المنکدر از وی که گفت سوار شدم یکبار بر سفینه را
 پس شکست سفینه پس سوار شدم بر تخمه از آن و انما ختم مر الباسل و انما دم دریا با
 و کم کردم راه را و پیش آمد مرا اسیر پس گفتم یا ابا طاهر بن سفینه ام مولی رسول الله صلی الله
 علیه و سلم پس اکنون که در سفر خود را در قبح میگردانید پلوی خود و گفت خود را آوردم و مرا بر سر راه و محمد کرده
 خنجرم که دوا می کند بر او است میکنند اندی پس آن وی عبد الرحمن بن محمد و یا و غیر هم و باقی

بموعده مقررہ مسکون و او در آخر از مردان آن شخصی است که خویش را بر قبیل ام ولد رسول
 صلی اللہ علیہ وسلم کہ اید نمود و او را متوفی می نماید چنانکہ گذشت و سابقا گذشت کہ شخص ہستم ہفت ہزار پیر فرمود
 آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ بشد او را چون رسید علی بن ابی طالب و دریافت کہ شخصی است و حقیقت
 آنحضرت را عرض کرد و گفت صاحب صاحب کہ روایت کرد این مسلم و سلم کہ او را ابو کبیر
 ابو مصعب زبیری ابو روادایت کردہ است این عبدالحکم در فتوح مصر بنزد وی از عبد اللہ بن
 عمر و گفت در آمد رسول خدا روزی بر قبیلہ ام ایہیم پس یافت نزد وی خویش را کہ قدم آورد
 بود با وی و بود وی کہ بسیاری در آمد بر بارہ پس فتاد و نفس شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 از وی چیزی پس برگشت آنحضرت و ملاقات کرد او را و پس دریافت از او وی مبارک
 حضرت پس خبر داد حضرت او را برگشت عمر شریف را و در آمد بر بارہ و آن خویش می نزد
 بود پس میل کرد و بسوی او شمشیر پس برگاہ دید این را کشف کرد و از نفس خود بود و بی
 کہ نسبت در دوران وی چیزی پس برگشت عمر رضی اللہ عنہ بسوی آنحضرت و خبر داد از
 حال او پس فرمود آنحضرت کہ چہ بکل علیہ السلام آمد نزد من و خبر داد کہ خدا تعالی بری گردانید و
 و خویش او را التیمت و خبر داد کہ ہم در بطن شریف ماریہ رضی اللہ عنہا تمامی است کہ شمشیر
 مردم است پس امر کرد کہ ہم ایہیم و گفتہ است صاحب صاحب کہ قدم آورد با ما
 ہم بسوی ہر او را کہ اسلام آورد و نیک شد اسلام وی انتہی پس عناق کردہ باشد او را پس
 داخل شد و موالی وی صلی اللہ علیہ وسلم و ہر را ہا بجلیم و غیر را نیز خواندہ اند کہ ازانی
 الاصابہ و اقدیا ابو اقد گفتہ ابو اقد مولی نبی صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کردہ است او را این منہ
 و گفتہ کہ روایت کردہ است از وی ز او ان کہ گفت گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ طاعت
 کرد خدا را پس تحقیق ذکر کرد او اگر چہ ہمیشہ نماز و روزه و صدقہ و حج و زکات و سیکہ عقیان کند خدا تعالی او را و اگر
 بسیار بعد نماز روزہ تلاوت وی از استیجاب قادی آورده بی لفظ کنیت ہشام و بہت تاب آورد کہ
 ہشام مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت کردہ است از وی ابو الزبیر از وی می آید کہ
 نزد آنحضرت آمد و گفت ای رسول خدا منی با نیکو دانندست حج لاسن یعنی منع نمیکند
 را از ہر فقرہ شہادتہ بای پس فرمود آنحضرت طلاق دہ او را گفت آن زن خوش می بود و او را

سفاقت نمی توانم کرد و فرمود پس تمتع گیر نزدی این لفظ رعایت کرد این عبد البکر استیجاب کرد و
 معلوم میشود که سایل همین هشام است و در کفایه آورده و ابوالبرکات نیز هشام مولی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم روایت کرده است که گفت که مردی نزد آنحضرت و گفت یا رسول الله زن وی مدعی گشود
 لاسی الا حدیث در هر دو طریق فاستمیع بهایت این حدیث را در مشکلات نیز آورده و از این عباس
 بر روایت ابی داود و نسائی همچنین آورده که گفت این عباس ضعیف است و آنکه آورده وی به سوی خیمه
 علیه الله علیه و سلم پس گفت او را زنی است که در نمیکند دست لاسی را پس فرمود آنحضرت طلاق
 دهد و او گفت بختی من بخت دارم بوی فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس نگاهدار او را و در
 فاستمیع نیست و گفته اند معنی آنست که نگاه دارد لازم گیرد و نگاه باش که نقش کنند تا بقیه بگوید حساب
 مشکوٰۃ که نسائی گفته است که رفع کرده اند این حدیث را بعضی روایات و بعضی نگذاشته اند و این روایت
 صحیح ثابت نیست و الله اعلم و بعضی شراح گفته اند که مراد آنست که در نمیکند دست سایل را و هر که میخواهد
 اموال را بگیرد وی منع نمی کنند این معنی خلاف ظاهر عبارت است گفتم من بعد از توفیق که آنحضرت
 این کلام بطریق غصب فرمود و در آنحضرت زجر و تشدید و انکار بر آن مرد است یعنی شکایت میکنی
 از شاعت حال می طلاق می نمیشد چه میخواهی نگاه میداری بر نگاه دارد و انی و این شاعت
 و مقصود حقیقت آنست بلکه تشدید وی فافهم و الله اعلم ابو ضمیر و ضمیر ضا و ضمیر و فتح سیم سکون با
 سوز نام دارد و بعضی گویند نام او روح به فتح را بن مشکیه فتح سین سکون زون فتح وال مهله با
 این ضمیر و ضمیری بود این چنین ذکر کرده است در مدینه الاحباب همین مقدار گفته و در احباب
 می را ابو ضمیر مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم بود می که خدا تعالی بر آنحضرت حلال کرده بعضی گفته
 که اسم ابی ضمیر سعید می است گفته است این بابهای ازال ذمی بن و همچنین گفته ابو حاتم
 لیکن گفته سعید ضمیری و بعضی گفته اند اسم ابی ضمیر روح بن سعد و بعضی زوج بن شیزاد و اول
 است انشاء الله تعالی و وی جد حسین بن عبد الله بن ضمیر بن ابی ضمیر و خروج حدیث و می از
 وی عداد او و عداد ولد او و اهل صحنه است بود از عرب پس آن را کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 و نوشت بر می کتابی که وصیت کرد این کتاب را دست اولاد او دست و قدم آورده حسین بن عبد الله
 بن ضمیر کتاب رسول الله علیه و سلم را انصار ابی ضمیر نوشته بود بر مهدی پس مهدی کتاب

[illegible]

که در اسم ابورافع کرده اند نیز ذکر کرده و گفته که اشهر اسلام است و گفته که وی قلام عباس بن عبد المطلب بود که حضرت مجتهد و حضرت اوزار و شهرت آوردن وی بایمان عباس احتیاق نموده و باز ابورافع و دیگر آورده مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم غیر قبلی و گفته که ابورافع عبد ماری اموی بنعم عمره و فتح حاکمین بعلتین بنیما بالحقایه سعد بن العاص بن امیه البسلی را و ذکر در بسیران او که هشت بود و با او خود را همه مگر خالد بن سعید بن العاص پس خرد آنحضرت معه و اما بخشید وی حصه خود را و آنحضرت و آنرا ذکر و حضرت او را پس می گفت این ابورافع که من مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم داین قصه ابی احمر را این عبد البر و ابورافع مشهور آورده بطریق بیان اختلاف در آنکه مولی عباس بود یا مولی سعید بن العاص شیخ ابن جریر و اصحاب تجلیه و تعلیقه ابن عبد البر کرده که این ابورافع قبلی باشد بلکه این خواست پس ظاهر شد که دو ابورافع و اسلام هم متعده اند ولیکن اسم در قول اصح نام ابورافع قبلی است و این معلوم نشد که اسلام نام ابورافع دیگر هم هست یا نه و نیز معلوم شد که رافع بی لفظ کنیت هم موسی است و علامه حداد آن اجماع است که سابقا ذکر شد ابوالهی رافع اما اسلام مولی عمر رضی الله عنه هم هست که در سفر المازم آنحضرت بود و صلی الله علیه و سلم بر سر تقدیر اسلام بن عبید که در روضه الاعباب گفته معلوم نشد رافع در شعیب گفته رافع مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم مذکور فی موالیه و در اصحاب مجتهدین گفته و گفته قال ابو عمر و گفته مذکور است یوسف ابن خالد از سالم بن بشیر که شنید و جنتی می را که میگفت شنیدیم رافع حلی رسول الله صلی الله علیه و سلم را که شنیدیم رسول خدا صلی الله علیه و سلم میفرمود می ترسم بر او خود بعد ازین سه خصلت ماضی است او و اتباع شهوات را و گفت ترا میسوس کردم ثالثه را اتمی و روایت کرده است حکیم ترمذی در لو او و خود از انبویه و گفت ثالثه عجیب است و در روایت ابن شاهین آمده که ثالثه خصلت است بعد معرفت و آنجمله پنج چیز و سکون نون و فتح جیم و شمیم معجمه غلام سیاه بود و عادی رسول الله صلی الله علیه و سلم و بغایت خوش آواز بود و او است که فرمود آنحضرت مرا و مار و بدک بالحنشیه رفقا بالقواریر و در روایتی لا کسیر القواریر و در روایتی و اسیر فک القواریر یعنی اثر و ساکن خرم بران شتر از آب است که مدار از جنت نمی کردن شیشاه و شکستن آنها را و در شیشاه از آن اندوزم کردن و شکستن ایشان را از آسودگی است که در تیز راندن شتر

از آنکه سید یاراد رفع خواطر است که در شنیدن خواراه می باید چنانکه میگویند انصافیه الزا که ازانی
 و انکسب و گفت انس که بود برادر بن الکت که مدی میگوید و از او انکسب مدی میگوید برای زنان و در
 استیجاب آورده که اسم غلام سیاه بود و میزند و میکشید و سار و مظهرات را در سال مجله الوداع و مدی
 میگفت و بود حسن الحمد و شتران نیز میشدند و حرکت بزد اودی فرمود و انکسب صلی الله علیه و سلم
 رویدایا انکسب رفقاً بالقراری یعنی السار و در اصحاب آورده که واقع شده است در حدیث و انکسب بن
 که انکسب از تخشان بود در محمد رسول خدا و گفت کرده است مدی صلی الله علیه و سلم تخشان را و گفته
 که برین آید ایشانرا از خانهای خود پس بیرون آورد و مدی انکسب را و بیرون آورد و هر چند از مدی آید
 عنایا و از ام سیاهی موعده و ذال معجمه بقط میوه مشهور و در سیاحاب ذکر مدی واقع نشده و در
 اصحاب گفته با ذام مولی البنی صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است او را بنوی و دیوالی بنی صلی الله علیه
 و سلم تمحیت کرده است او را بن عاکر و ماتم ذکر مدی درین کتاب یافته نشد و در اصحاب گفته است
 ماتم غیر منسوب و رفع یافته اند از کذابان پس وایت کرده است ابو اسحق سلمی و ابو موسی که در
 شنید نفرین سفیان بن احمد بن نصیر را که می گفت شنیدم ماتم که می گفت خریدار پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم پیروزه دنیا را تا از او کرد پس بودم با وی چهل سال گفت سلمی و نفری که گفت آمد مدی یعنی
 بر ماتم صد و شصت و پنج سال شیخ میگوید پس زعم مدی باشد ماتم که زندگانی کرده باشد تا پس از
 و این محال است این حکایت خالی از غزاتی نیست منقولش هم ظاهر است و هم چنین اصحاب
 ذکر کرده است و در بلفظ با تمام ابو عبید الله رسول الله صلی الله علیه و سلم همین مقدار
 یافتیم ذکر مدی و در بلفظ فی الاستیجاب و بلفظ مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم لا اعلم له و ابی
 و در اصحاب گفته و بلفظ مولی البنی صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است او را ابو احمد سلمی و در
 روای بنی صلی الله علیه و سلم گفته است که آمد و بلفظ نزد عمرو بن و بلفظ عبد العزیز پس پیش آمد
 او را عقب حکایت کرده است آنرا بن عاکر و گفت نمیدانم هیچ کی را که ذکر کرده او را و گفت
 ابو عمر نمیدانم او را وایت است و زید بن ابی نفیع یا بر وزن شکاری ظاهر عبارت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 آنست که زید بن ابی نفیع یا بر وزن شکاری یا بر وزن شکاری یا بر وزن شکاری یا بر وزن شکاری یا بر وزن شکاری
 که این همه زید بن ابی نفیع یا بر وزن شکاری یا بر وزن شکاری یا بر وزن شکاری یا بر وزن شکاری یا بر وزن شکاری

و مولی رسول الله علیه و سلم او ماحدث است نزد ابی داؤد و ترمذی و ابن خفیه و یحیی بن
 یسار بن زید و گفت حدیثی ابی عن جدی دیدم او را آنحضرت در بند و عروہ پس نزد او و او را
 بر آنحضرت مثل زید بن عاصم و سعید بن زید و صالحی مشهور زوج آنست عمین الخطاب غمی
 عنہ کی از عشره مبشره عنوان الله علیه و سلم جمعین قرشی است از کفار سابقین باسلام که نزد
 اسلام عمر و ربیع و یحیی پس آنکه از موالی است و دیگر خواہم بود و آنچه در اصحاب گفته است
 آنست که سعید مولی رسول الله علیه و سلم قبل اسمہ مہران و قبل طہمان قبل
 رومان قبل امر و قبل ریح تا بیست و یک قبل و زکام دی ذکر کرده و گفته کہ اصل سید
 فارسی است پس خریدار او از اداد کرد و ام سلمہ و ثمرہ را کرد و خدمت آنحضرت باشد و علی بن
 علیہ و سلم و تحقیق روایت کرده است از حضرت و از ام سلمہ و از علی بن ابی طالب و روایت
 کرده اند از علی بن ابی طالب و عبد الرحمن عمر و سالم بن عبد الله بن عمر و غیر جمیع و گفت حماد بن سلمہ
 از سعید کہ گفت بودم با پیغمبر صلی الله علیه و سلم و سفری پس بودند بعضی از قوم چون حاجی
 می آمدند از برداشتن بار خود می انداختند بر من تا برداشتم من از آن چیزی بسیار پس
 فرمود آنحضرت ما انت الاسفیدہ این حکایت سفیدہ مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و و زنام وی نیز اقوال کرده اند بن سعید نیز نام اوست یا دیگر است و گمان چنان را و علی بن
 کہ در اسامی موالی تکراری واقع است اما ذوات هم متعدد و اند یا ذوات بر نامی را ذوات
 بعد اخیال کرده اند و الله اعلم بالصواب سعید بن کننہ از روی ذکر می نیافتم جز آنکہ سید
 سعید آورده بی سبب و گفت سعید مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم و وی عنہ ابو عثمان
 لہندی و لفظ کند بر نیز مشغول شد جز آنکہ در قاصوس گفته است کہ کند بر با کسر لهما اخلافا
 اسم لقال انه لند کند بر و دو غلط و صحابہ سلمان فارسی مولی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم از آنجا صحابہ و افزای عباد الله است او را اگر می پرسیدند کہ پدر تو کیست و نسبت
 چیست گفتی نسب من اسلام پدر من اسلام نام من سلمان بن سلمان است و سلمان از فارسی را نیز
 است و بعضی گفته اند از صفہان و وی از قومی بود کہ می پرستید اسپان ابلق را بر آبر
 و طلب دین و عمر کند شست تا مشابہہ کرد و جمال سید المرسلین را و سلمان شد

بیت المقدس اور وایت کردہ شدہ: تازوی کہ گفت آدم رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و
شکایت کردم نطق قرآن را شناسان بودن می برین پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بارگردد نشود
بر تو چیزی که طاقت نداری آنرا لازم گیر خود سجود را و بجزایب که بسیار سجد و سجود را آورده اند که
سوار شد ابو ریحانه کشتی را و بود در بار او با وی مصحف که یاد میکرد آنرا و بود با وی سوزنی پس قتاد
سوزن را آورد و با پس گفت سگمند بنو م خدا یا بر تو کرد و گئی بر من سوزن مرا پس نکلمه شد سوزن
از دهن او و گرفت آنرا و از اسباب حلال دیگر از کرد و گوشت او ابو ریحانه گفته و لیکن بن گفت که وی و اگر بچانه
است که میرساند آنحضرت بود و چون از شد که ابو ریحانه نصاری بود یا از دین تو رفتی این که تو بفرمان نمودی
آنرا چون ابو ریحانه موافق آنحضرت باشد و در ذکر سری آنحضرت گذشت که بچانه بنت زید بن عمرو یعنی گفته
انایت شمعون از سبایای بنی تمیمه یابی قرظیه بود و ملی کرد او را آنحضرت بلکه همین گفته اند
از او که در قترج نمود و ظاهر میشود که سبایان بچانه از سبایا بود یا پیش از چش نیز چون سبف کرده اند شمعون
بقرطی ظاهر است که وی از سبایای بنی قرظیه جد و الداعلم بالصواب تمیمه بنیضا و معصیه تصغیر بن ابی
خزیمه فی الاستیجاب خمره بن ابی خزیمه مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را ابو خزیمه را و ابن را و
خزیمه صحبت است و وی بدین بن عبد الملک بن خزیمه است حد کرده میشود و اهل مدینه است
کرده است ابن ابی اسود بن سید بن عبد الملک بن خزیمه که رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم گذشت
از خزیمه که کرده سجد و چون فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چه چیز و گریه آورده است ترا آیا گریه بر
پس گفت یا رسول اللہ تفریق کرده شد میان من میان پس فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
خزیمه و سلم تفریق کرده نشود میان والد و ولد وی پس رستا و آنحضرت کسی را پیش کسی که خمره
فرمودی بار پس خمره را از وی بیگ نشد چون آورده اند که نوشت آنحضرت کتابی برای خمره بنی
خزیمه که ایشان اهل بیت از عربی خدا طوس بنی و کرده خدا تعالی بر رسول خود پست خمره که
دوست دارد که لاحق گردد و بقوم خود پس را و کرده ایشان را رسول خدا پست اختیار کرد ابو خزیمه خدا و رسول
خدا را پس عرض کند ایشان هیچ کی که بخیر و برکت البتہ ملاقات کند از مسلمانان با یک وصیت کند
با ایشان خیر لکن ابی بن کعب عن بنی اسلم فی الصالحه بن عبد بن اسلم الکاشمعی عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
علیه وسلم فرموده است او را بنو خزیمه و صحابه سعادت کرده است احمد و غیره ملی طریق ابن بجزا که

سواءه از عبد اللہ بن ابی سلم کہ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رسول خدا فرمود و محمد بن ابی طالب را شہید
 خلق و حاکمی و غیلان بفتح المعجز و سکون التماسی الا سا غیلان مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کرد
 است اورا این سخن و گفته روایت کرده شد است از وی یک حدیث کہ تخریج کرده اند اورا اہل رفقہ
 گفت بروان می آید حال در حالتی کہ بنویزد مردم را بسوی عدل و حق و انجمنی بنید پس بانی بنیامند و نہ کافر
 مگر اگر اتباع میکنند اورا ایشان نمی شناسند و پس ناگاہ ظاهر میگردد میان دو چشم او کافریہ میخیزد و اورا
 ہر مومن پس تروظہور آن بفارقت میکنند مومنان و اتباع میکنند کافران و خدا بفتح نام مولی رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از اہل بین نقل کرده است جعفر مستغفری کہ نزول کرد شام را و ابو بکر بن محمد بن خیم
 ذکر کرده است اورا در زوالی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کرده است محمد بن سعد از راقدی و
 نزول کرد شام را و اولاد در دست ہمین قدر معلوم است از احوال وی و تقوی و وفار و ہمدیہ و بعد از
 مذکور است یکی در استیجاب تقریر ابن عباس بن نضر الحنفی و یقال تقریر مالک بن عامر الحنفی کہ گفتہ
 والد حسبر بن نضر کہ بیت کردہ شود بانی خیمہ و دست در شامین ولایت کردہ است بسوی حسبر بن نضر
 احادیث کہ بعضی از ان روایت نمودند بوضعی صفت رجال بگردا صا بفرین مجتہب می شامی است
 گفته میشود کہ ہر دو صحت است این و ذفر است انکہ ایشان از مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 و انکہ علم کردیم نیز بعضی تصدیق و اصا بگفتہ کرب مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کردہ است اورا عبد
 مزہ جمہانہ شیخ گفته این خطاست ناشی از بیعت دی حرب است بکار محمد ابو سلمہ را علی محمد بن
 عبد الرحمن محمد دیگر گویند کہ نام او ناسیہ بود و غیر صلی اللہ علیہ وسلم نام اورا تغیر داد بہ محمد و استیجاب صاحب
 محمد بسیار ذکر کردہ و مشہور یکی محمد بن سوس بن زکریا ذکر کردہ اند اورا گفته محمد مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 و ذکر کردہ است اورا حاکم و تاریخ نشا پور و کسانی کہ قدوم آوردہ و خراسان را و زبیر بن اوردایت آورده
 کہ گفت بود نام پدر من ناسیہ بود و محمد بن سوس بن زکریا ذکر کردہ اند اورا صلی اللہ علیہ وسلم و پشت اورا پس سرین
 آنہ نجات و قدوم آوردہ و مدیدہ مطہور اہل سلمان شد و نام کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اورا محمد پس
 رجوع کردید از خود سلمان بود کہ گفتہ می شد اورا مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و بوجہ منزل و در آوردہ
 است آنرا ابو موسی ز طریق حاکم دیگر محمد بن عبد الرحمن ذکر کردہ و گفته محمد بن عبد الرحمن مولی رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کردہ اند اورا صلی بن عیدان مرقدی ماہدی صحابہ روایت است کہ گفت محمد بن ابی بکر

معاشره کرد طایفه طاهران را که ندانند و بدین سبب که فرود آمد از حصن بیرون آمد بسوی پس
از او پس بیرون آمدند و گفتند صید که یکی از ایشان نفیج بود و نزد مظلومی فرود آمد نسبت سر بریده
و اعتناق کرد آنحضرت هر که نزول کرد و سپرد و یکی از ایشان بپروسی بفرستادند که موت دی برده
باشد پس شورا آمد بر اهل طایفه چون فرود آمدند طایفه از اهل طایفه و اسلام آوردند طلب کردند از
رسول خدا صلی الله علیه و سلم که رو کند ایشان عبید ایشان را پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم
هم قهار الله و اینجاکانیت سابقا در غزوه طایفه گذشته است و این مرید است قرآن قول را که
عبید حادث بود و اگر نه بود هم دی خود را صلی الله علیه و سلم آنحضرت میخواندی گفت بمسلمانان من برادر دینی
و من لی رسول خدا لم و اگر آنرا در میان من می خواهم که نسب کنید مرا من نفیج بن مریح و بود
و می خشی الله عنه از قتلای صحابه و ایشان نزول کرد و بصره و مراور و اولاد شدند و بصره و اکابر و
ایشان و گفته است من بصری رضی الله عنه که نزول کرد و بصره از صحابه اهل نهران بن حسین
و ابی بکر و وی گوشه گرفت روز جمیل و میل نکرد به هیچ جانب و قتال نکرد هیچ فریق قتال
یافت ابو بکر و در راه رسید نسع و در حصن و بعضی گفته اند اصحاب ایشان و حسین و وصیت
کرد که نماز کرد و بروی ابو بکر و سلمه رفتند و در سر مرز ابو کیسان در اصحاب گفته کیسان
سوالی ابی بنی صلی الله علیه و سلم و یقال له من ایضانی الاستیاب کیسان مولی ابی بنی صلی الله
علیه و سلم و یقال له من ایضانی الاستیاب کیسان اطلاق کرده شده است فضل کیسان و قبل
طمان قبیل و کوان جمله آنها در حدیث تحریر شده است و پیغمبر صلی الله علیه و سلم در آن فتح و او
را فی الاصحاب و در آن مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم ذکر کرده است ابو نعیم در صحابه و اخراج کرده
است از حدیث عن ابن عباس گفت انما مولی نبی صلی الله علیه و سلم از شاخ خرا و مرد پس گفت
رسول صلی الله علیه و سلم نگردد و در آن زمین می و بپسید و ایضاً او را پس گفت مرد و او را و او را
میراث می و بسیار بسیار آنها متصل بواجب ذکر این است که راجع اهل آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم
و عضون او را گفتند و آنحضرت قصاص بسیار ازین اشتبا گرفت و ملج را بجای او گذاشت و اینجایا
نمک و است اما بکر و واقع شده بسیار و بیکر است و بسیار بسیار ذکر کرده اند که بعضی از ایشان نیز
از ابو الی شریف باشد یکی رید حشبی راجع است که چون رسید با آنحضرت صلی الله علیه و سلم که

از نبی تعالیٰ در گذرند که نام منضمی است یعنی بن سید آنحضرت بودی یاقت غلامی را که بسیار نام
 اوست ابی آخر القصبه دیگر از جمله آن کسانی است که مسبوک گردیدند و حصن طایف پس مسلمان شد
 و از او گرد آنحضرت و اهل بیت را در اصحاب مولی عثمان گفته و ظاهر این باقی نیست که آنحضرت آن
 غلامان را که فرو آمده بودند بر کمر اسبی از صحابه پیرو ملت آنرا بروی داشته بودند این اشخاص
 رضی اللہ عنہم پیرو باشند و آخر سیمہ الحاق کردند و فرمودیم عقاب اللہ پس اگر این بسیار بودی عثمان
 گویندیم درست در آید و مولی آنحضرت گویندیم و باشد و ابو بکر و فرمودی حضرت سید و
 جماعه را که مولی حضرت گویند صلی اللہ علیہ وسلم صورت دارد و اللہ اعلم الباقی مثلاً و صیغه یغیر
 و بی تعغیر ذکر کرده است ابن جوزی در تلخیص و حسن کرده و او را باینکه مولی بنی است صلی اللہ علیہ وسلم
 و اینجا ابوالثیلہ دیگر است که نام او دارد شده است و آورده اند که نام او در بابیت ظالم بود پس
 او را رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم انت را شد و را شد و است را شد بن حفص بن عمر بن
 عبد الرحمن بن عوف و را شد بن عبید بن سلمی و را صاحب گفته را شد بن عبید بن نام عوف بود
 او را را شد نام کرد و در آنکه ابوالثیلہ است ابوالثیلہ که او را مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اندک کرده
 و ذکر کرده شده اینهمه در اصحاب و در سنیاب بن نام این کیفیت هیچ نمک نیست ابوالثیلہ سنیاب اصحاب
 یک ابوالخیر اصحاب نصاری ذکر کرده اند که در حلقه ترویج شمس حدیثی دارد و در آن یافته و گفته اند
 که غیر از یک ابوالثیلہ در صحابه نیست اما هیچ از وصف موروثیه ذکر کرده اند و اللہ اعلم الباقی فی الاصابه
 ابوصیفه مولی ابی بنی صلی اللہ علیہ وسلم گفت بخاری حدادی و در مهاجرین است روایت است از
 یونس بن عبید از مادرش گفت دیدم اباصیفه را که بود مردی از مهاجرین هیچ میکرد و خجسته خراخرا میکرد
 و از طلقی دیگر از ابی بن کعب ابی صیفه مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آورده است که نهاده می شد
 پیش می سنگ نر سبج میکرد بوی از نار شام تا نیم شب از پیشین تا وقت شام در سنیاب نر آورد
 که ابوصیفه مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بود از مهاجرین هیچ میکرد و بوی ابوقبیلہ یافته نشد که
 ابوقبیلہ که نام او نرید و اختلاف است که صحابی است یا نبی و بر تقدیر صحت مسلم نیست
 و اللہ اعلم الباقی فی الاصابه ابولبابه موبله رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذکر کرده است
 او را محمد بن حبيب در کتاب خود که محمد نام دارد و ذکر کرده است بخاری که از جوف لایق است

و بودی مکاتب پس عاجز آمد از ادای نقول کتابت پس خرید او را رسول خدا صلی الله علیه
و سلم و آزاد کرد روایت کرده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر که گوید استغفر الله
لا اله الا هو الحی القيوم و التوب علیه مزید شود گنا بان را و اگر چه گریخته باشد از دشت و دوی و اگر
بن زید بن المنذر است شیخ میگوید که مشهور نیست که روایت کرده است این حدیث را از بن
بولاست که مولی آنحضرت است چنانکه گذشت اتقی و این ابولبغیر آن ابولبابه بن عبدالمطلب
است که نام او نفاع است که خود به تنون مسجری بسته چنانکه در محل خود مذکور شده است ابولقیطی
ابولقیطی مولی رسول الله صلی الله علیه و سلم بود بنده بخشی یا کوفی باقی ماندن آن عمر رضی الله عنه
و صاحب استیجاب گفته ذکر کرده اند آنرا بطریق اهل سیر از مولی و من نمی شناسم او را شیخ میگوید
و ذکر کرده است او را محمد بن حبیب و کتاب مخزن گفته است بغير مستغفری که بودی که میگوید
و یوان در خلافت عمر و ابوالیسر یا زنجانی و بن هر موقوفین صحابی مشهور ذکر او در استیجاب
و جامع الاصول و اصحاب و کتب احادیث مذکور اما هیچ کس را با اسم مولی موسوم نداشته و
استیجاب بعد از ذکر نسبت اسماء را و اجداد او گفته انصاری سلمی حاضر شد پدر را بعد از عقبه پس
وی عقبی بدری باشد وی بود که اسیر کرد عباس از زید و بود مردی کوتاه قامت و گردن
و بزرگ شکم و عباس مردی دراز قامت بیشتر پس فرمود او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم نقد
علیه ملک لکریم و او بود که کشید رایت مشرکان را زید و بود در دست ابوذر بن عمر حاضر شد
صفین را با علی رضی الله عنه و بود در دین و مردی ششمی بن لفظ استیجاب است
و همچنین در اصحاب گفته اسم و کنیت و نسبت وی ذکر کرده ابوالیسر فقیهین الانصاری العجم
بن عمرو گفته مشهور با اسم کنیت حاضر شد عقب و دید ما و مشاهد را و بخاری گفت در او
صحت است و حاضر شد پدر را و بود کوتاه گردن بزرگ شکم و مرد بدین ششمی و بن و آخر
سن العصب یعنی از دیربان روایت کرد از وی عبادت بن ابویس بن عباد بن الصامت و
و حدیث وی در از است اخروی سلم این عبارت اصحاب است و در جامع الاصول در ذکر کنی
گفته ابوالیسر به فتح الیاء و فتح السین الیه و باز ابو کعب بن عمرو الانصاری صحابی مشهور
و ذکر اسماء گفته ابوالیسر کعب بن عمرو الانصاری سلمی شهید عقبه و بعد ابو النضر کان

ابن عباس بن عبد المطلب يوم بدئوا في بالمدنية خمسة خمس سنين غير زوى ابوالعباسى وكنى
 ليست خداوند که میاز که نقل کرده در موالیش ذکر کرده که او این نیز از موالی آن حضرت است
 و در استیجاب اصحاب ذکر کرده اند گفته حدیث وی نزد خطا این اسباب ان الصدقة تحمل لی و لا
 بیتی وان موالی القوم من انفسهم بعضی لهما ان گفته اند بعضی مشک کرده والد اعلم لما کنیز کان حاکم
 ایشان نیست سلمی ام رافع امراة الی رافع مولى البنى ملى الله علیه وسلم خادمة رسول الله صلی الله
 علیه وسلم گویند که وی مولاة عمه رسول الله صلی الله علیه وسلم عبد المطلب بعد که او مولاة رسول الله صلی الله
 علیه وسلم میگویند احوال او سابقا و ذکرا مکتب شده است در وقت الاحباب سلمی و ام رافع و ام
 شده و گو یا سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب را بعد از شمرده اند غیر سلمی لم عالم رافع شیخ در اصحاب
 میگوید که خوانده ام بخطابی یعقوب الجوی در مجوده او بیه که نوشته هست آن امراة که گفت عمرو ما و تیکه با
 از شکار اگر میدید می تو که چه کرد ابو جهم برادر زاده تو ما در خیم آمده عمرو در رفت بر ابو جهم زود سر او را
 ناکشید طال با سلام نمود این سلمی مولاة صفیه بنت عبد المطلب بود که خدمت می کرد آنحضرت را مادر بزرگ
 وی در سراری آنحضرت گذشت ام ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وسلم و شیرین اخت مدینه
 قطیف که هر دو با متوفی ملک سکندریه خراسان بود و بنفشید آن حضرت شیرین که به حسان بن ثابت
 پس امید برای او عبد الرحمن بن حسان بن ثابت ما و رضوی فی الاصابه رضوی مولاة رسول
 الله صلی الله علیه وسلم گفته است ابو موسی ذکر کرده است او را مستغفری دنیا و دوزخ احوال
 چیزی و امیمه فی الاصابه قال ابو عمر خدمت کرد رسول خدا را سلمی الله علیه وسلم حدیث او در
 شام است و روایت کرده است حسین بن فیکر گفت امیر مولاة البنى ملى الله علیه وسلم گفت
 گنا ندیدم رسول الله صلی الله علیه وسلم و میر ختم آب بر و دست وی پس گاه در آمد بروی هر دو
 و گفت یا رسول الله این می خواهم که باطل خود بچشم پس وصیت فرمود و گفت شریک کردن
 بنده این را اگر چه پاره پاره کرده شوی و سید شیری حدیث و بوی التضرع لله بیه مولاة رسول الله صلی الله
 علیه وسلم ذکر ما ابن سعد و سایر فی الاصابه مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم روایت کرده است
 از آن حضرت در تفسیر و روایت کرده است از وی طالق بن عبد الرحمن و تاریخ انفسا
 و کذا فی الذیل لابی موسی ام ضمیر مولاة رسول الله صلی الله علیه وسلم زوجة ابو جهم

و ضمیر به ایشان است و ذکر البصیر و در وادی گذشت **باب ششم** در ذکر دراست آنحضرت
صلی الله علیه و سلم عرس و دراست پاس داشتن و نگهبانی کردن مدارس پاسبان جمع حراسین
حادثه تشدید را و آخر اس فرود پاس داشتن و دراست که بعضی اصحاب را گردن باین معنی است که جماعه
از ایشان متعین بودند بلکه بعضی از ایشان در بعضی اوقات باین کار مشغول بوده و باین سعادت
مشارف شده اند محدثان آنرا ضبط کرده اند و شاید که بعضی از ایشان دایم برین کار بوده باشند
و آن حضرت با تبلیغ سنت الهی غرضی کرد در رعایت اسباب جبراین یافته است میگرد بعد از آن
بنزول آیت **والله یصلحکم من الناس** آنرا ترکیب و اول پس یکے از عارسان مسجدین
معاذ انصاری اهمل و میست از اجله اصحاب و اکابر ایشان است و اسلام آورد
بعد از میان عقبه اولی و ثانیه بر دست محصب بن عمیر که فرستاده بود او را آنحضرت
صلی الله علیه و سلم پیش از هجرت خود بدین و از ایشان لول دلی است که اسلام آورد و از انصار
دی مقدم و مطلع و شریف میان قوم خود چنانکه گذشت و تحقیق تسمیه کرده است او را اصول خدا
سید انصار حاضر شد بدو و احد را ثابت ماند آنحضرت و بین رضاعده سید تیری در کمال و در
خندق و بعد از یک وقت یافت و فرمود آنحضرت نازل شد بروی بقعاده و هزار شش و آید چرخ
و گفت یا محمد که مرده است از اصحاب که کشته است برای وی در پای آسمان و جنیده است
بهجت موت وی عرش حسن تمام این احوال تفصیل در جزوه خندق و فیه گذشت است و در
وی رضی الله عنه برای آنحضرت صلی الله علیه و سلم در روز جد بود که عرشی برای آنحضرت ساخته
بودند و آنحضرت و عرشین بخوابفته و صد بن معاذ تر است نموده ابو بکر صدیق رضی الله عنه
تیز در روز بدر و عرشین تیغ برینا پیغمبر بر سر بلک آنحضرت ایستاده بود تا نرسد به پیروی هیچ کس از
مشرکان رواد ابن لسماک فی کتاب الموفیة کذا فی المذهب و منی حرات اینها بیشتر است و حق
است بذکر و عجب که در روضه الاحباب که کرده محمد بن مسایه انصاری حاشی اشمل حاضر شد بدو
و شاید از همه بزرگتر و ملا که گذارفته بود و آنحضرت برده بنیاد از قضا اصحاب اگر کسی که تسمیه کرده شد از
اصحاب بعد بود اسم شد بدو السمره در از قامت جبه و وسط بر خطه است و گفت تحقیق است که اسود شد
السمره بود و گوشت گرفت از فتنه باقر بن محمد علیه السلام حاضر شد جل و در حقیق و اصحاب نقل میکنند که

کلمه است
در این باب

در این باب

در این باب

زوجه وی اسلام آورد و بدست ابو بکر صدیق دوی شانزده ساله بود و بنفشه گویند که است
و پنجاه ساله بود و در اصابه دوازده ساله و بیست ساله نیز رویت کرده پس عذاب کرد او را عجم او بدخان
می پیچید و او را در حمیر و دو میکو بروی تاترک کنده اسلام را پس ترک نکرد و هجرت کرد بسوی حبشه و حاضر
بد را و متشاهرا که بعد از دست وثابت ماند بحضرت علی علیه السلام فرزند احد و حراست کرد و نوم
چنانکه گذشت دوی یکی از ده تن است که بشکرت داد و پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را بجهنم یکی
از این شش که شوری گذاشت عمر رضی الله عنه خلافت را میان ایشان و بود در از قامت باقی
خفیف اللهم اسمک شجر الشجرین سوار میشد خط میکشید پایا علی و در زمین و بود مراد را و از غلام که
مراج میداد و او را دغی آورد اعلان در خانه چری و تصدیق میکرد همه را و پیچیده شد از محبت
روایت وی از آنحضرت گفت بود مرا فرستاد و فریب وی صلی الله علیه و سلم آنچه میدادیم لیکن شنیدیم
من آنحضرت را که میفرمود من کذب علی شیء بعد من النساء از ترس این که مبادا در کذب افتیم
روایت نکردم و پیش علم از آن بود دوی اول کسی است و کشید و شمشیر را در راه خدا چنانکه سیدنا
ابی و قاضی دل کسی است که تیر انداخت در راه خدا ساق به فضائل او بسیار است و فرمود
صلی الله علیه و سلم هر چه را حواری است حواری من است من بیست و ده دغی دیگر زیر پای
گفته که لکل نبی حواری و اما حواری حواری رطل محبت فخلص اگویند چنانکه حواری عیسی علیه السلام
بوده اند و نیز آمده است که فرمود آنحضرت من زیر پایا اباعبد الله این جبرئیل است که میخواهد
ترا اسلام و سگودین با تو ام هفتیامت تا فرغ کنم از دوی تو شمر جنم با کثیت است از عدم جنم
جنم لیل بشارت وی بحبت شمشیر شد و در جمل مسند است و بشین و بود عمروی اربع
ستون و دفن کرده شد و اوای سلاح و بعد از آن نقل کرده شد بر صیره و قفله نقل وی رضی الله
عنه چنانکه ذکر کرده آنست که چون واقع شد و در جمل نهاد و علی رضی الله عنه که بخوانند بر
من زیرین العوام را پس خوانده شد زیر رضی الله عنه و گفت مراد ما علی یا زیرین گویند
میدم ترا بخدا آیا میدانی تو که بودم من تو در سفینه نبی فلان که نبرد میکردیم با یکدیگر گزیر
گذشت بر ما رسول خدا صلی الله علیه و سلم و گفت باز بر و دست میداری علی را
پس گفتی تو چه چیز منع میکند مرا که دست ندارم علی را و چه این خالی و این عمتی

و علی دینی پس گفت آن حضرت یا علی دوست میداری زبیر را پس گفتم یا رسول الله چرا دوست ندارم این عمتی و علی دینی پس گفت آنحضرت زبیر را و الله تعالی که دانست ظالم پس گفت زبیر بجای علی و الله گفته بود آنحضرت ولیکن من فراموش کرده ام از آنگاه که شنیده ام از حضرت صلی الله علیه و سلم اکنون یوازه مرا بخدا سوگند قتال نمی کنم ترا پس برگشت زبیر از بحر و گفت او را این او عبد الله بن الزبیر چشمترا که بر سیکردی گفت یارو یا زبیر عداوتی با که شنیده ام از رسول الله صلی الله علیه و سلم پس قتال نمی کنم او را گفت عبد الله بن برای قتال نیامده برای آن که اصلاح کنی میان مردم و اصلاح کنی خدا بخواسته این کار را گفت و الله من سوگند نموده ام که قتال نکنم او را پس مختلف شد اعراب میان مردم و سوار شدند بر رومی الله عنه بر اسب خود و بر اندر روایت است از قتاده که چون پشت داد زبیر روز جمعی در سید خبر علی را که گفت اگر می دانست این صیغه که وی بر حق است پشت نمی داد پس بیرون رفت زبیر و معنی پوشش خول شد نماز پس رفت این بر روز کابل عسکر علی رضی الله عنه بود و زبیر زبیر را در حین نماز و بعد از علی که استیذان نمود تا در ایستاد برومی اذن خدا و علی ترفی داد و گفت شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم که گفت قاتل الزبیری النار و در روایتی آمده که گفت آن جزو زبیر است با تو را به قتل زبیر گفت علی ترا نیز بشارت داد بدخول نماز و گفت اما قاتل این صلی می نمانی بسا جای خود دارد و زبیر شنیده ام رسول خدا صلی الله علیه و سلم که می گفت بر پیغمبر اداری ست و خواری من زبیر است و آمده است در روایتی که چون کشت این جزو زبیر را آمد بسوی علی و بادی شمشیر زبیر بود پس نظر کرد علی رضی الله عنه بپایب شمشیر و گفت آگاه باشید و الله بسا کزبی که دفع کرده است صاحب این شمشیر از وجه رسول الله صلی الله علیه و سلم و در روایتی گفت علی بسا کزبی که کشته شده است این شمشیر از وجه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و روایتی آمده است که آمد عمر بن جزو بسوی علی بن ابی طالب اشارت داد و گفت این چنین کرده میشود باطل بلا پس گفت علی خاک در دامن تو بپرستی که امیدواریم که باشیم من و طلحه و زبیر از انکسار که گفته است خدا بخواسته در شان ایشان و نیز عتافی حدود هم من کن انوار علی سر رقتا بلین و صلی الله علیه و سلم

عن اصحاب رسول الله جميعين سعد بن ابی وقاص سعد بن مالک ابی وقاص کنیت
مالک ست دی یکی از عشره مبشره و آخر ایشان ست در موت وی از سینه شوری ست
کرده ست از آنحضرت بسیار روایت کرده اند جمعی کثیر از کبار صحابه عایشه و ابن عباس و ابن
عمر و جابر بن سمره و کبار تابعین سعید بن المسیب ابو عثمان نهدی و علقمه و اخف و غیره
و اولاد او را بر اسم و عامر و عصب و محمد و وی اول کسی ست که تیر انداخت در راه خدا و اس
کسانیکه فتح کردند عراق را و دالی شد کوفه را از جانب عمر و بنیاد کرد کوفه را و کوفه از بلاد اسلام
است که بنیاد کرده شد و محمد بن سیر غزل کرده شد و دالی ساخته شد عثمان و ابو دوی رضی
است و ابی له عوات و مشهوران و این بدعای آنحضرت بود صلی الله علیه و سلم که فرمود اللهم
اجتنب سعدا فدا و مال و واقع شده است در صحیح البخاری که وی گفت کثرت کردم گفت
و مال آنکه من کثرت اسلام بودم اسلام آورد بدست یحیی و بدوی حقیقه سال
نوزده ساله حاضر شد همه پیش او فتح کرده شد بدست وی مداین و مالک هم و منهدم
بنیاد و اکامه و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر که پیش آمد سعد در رسول خدا را
الله علیه و سلم پس گفت آنحضرت این مال من ست پس کو بنیاد مرا و دی مال خود را و مال
خواند آنحضرت سعد را با اعتبار آنست که وی از اولاد عبد مناف ابن زهره ست و است و والده
آنحضرت نیز از اولاد اوست و بنو زهره اخوان آنحضرت اند صلی الله علیه و سلم و آورده اند
که صحابه در که بنیان میکردند نماز را از مشرکان و ناگاه سعد و شعبی از ثقات که در جماعتها
نماز میکرد پس منافرت کردند مشرکان و عیب مسلمانان به قتال با بنامید پس نزد سعد و
از مشرکان با ستخوان کله شتر و شکست مراد و این اول خوشی بود که ریخته شد و
اسلام و در حراست وی رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و سلم آمده است
که آنحضرت شبی بیایر بود و خواب نه میبرد و او را فرمود کاشکے مروتی صلح از اصحاب یا سبک
کنند مرا ناگاه شنید آواز سلالح را فرمود کیست این مرد گفت منم سعد یا رسول الله
پس بایستاد برای حراست پس دعا کرد آن حضرت صلی الله علیه و سلم و او را و دی نیز
اعتزال کرد از فتنه و در نیامد در آن و گفت او را با شتم این متبیه که حال مساویه بود و آنرا

داشت با وی از جانب او که اینجاست از شمشیر است که میدانند تراق این گرفت وی منی الصد عنه من یخو
 یک شمشیر که اگر زخمی شود اگر نکند و اگر زخمی بوی کافرا کار کند و بودی رضی الله عنه فقیر غلبه
 اصحاب اودم فطش اشعر ارجه فوات یافت و در قمر خود که در عقیق داشت نزدیک بدین سب
 و میل پس بر داشته شد بر گردنهای مردان و آورده شد بدین دهن کرده شد متبع شمس
 و خمیسین قیل ثمان خمیسین عمر و هفتاد و چند سال بود و بعضی هشتاد و دو سال گفت ویران
 قول که گفته اند که وی خرد تر بود از غیر خدا صلی الله علیه و سلم بست سال می باشد ثمان
 بلکه احدی و تسعین که از انیل و الله اعلم عباده بن بشر عباد الفتح عین و تشدید موحده و بشر کبر
 موحده و سکون شین معجمه انصاری شملی اسلام آورد و بدست مصعب بن عمیر پیش از اسلام
 سعد بن معاذ حاضر شد بعد از او و همه شام را خدمت میکرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 بسیار حرمت می نمود و در لیالی خندق و در مواهب گفته که راست میکرد و انحضرت را صلوات
 بن بشر پس چون نازل شد و انحصار من الناس ترک کرد آنرا و بود از فضلامی صحابه و در
 اصحاب آورده که انحضرت شنید آنرا و عباد بن بشر را پس گفت اللهم ارحم عبادا و مرا و انحضرت
 در دین و بود در میان آنها که نکل کردند کعب بن اشرف یهودی را و بود از فضلاء اصحاب و و
 یکی از ان دو مرد است که روشن شد برای ایشان عصای ایشان بنگامیکه بیرون آمدند از نزد
 انحضرت صلی الله علیه و سلم در شب سخت تاریک مرد دیگر آمد بنزد من و بن هر یصغیه انصاری که
 کرده است در مشکلات و یک امانت این را از بخاری و از انصاریاب سخت مفهوم میکرد و
 و روشن شدن عصای وی میسر بود و گفته است که بود عصای او که روشن میشد
 برای او و منی که بیرون آمد از نزد انحضرت در شب بسوی خانه خود و واقع شد یکبار می
 بن هر یصغیه چون جدا شدند از یکدیگر روشن شد برای هر کدام عصای او و روایت کرده است از
 انس بن مالک عبد الرحمن بن ثابت و شنید شد یوم الیمامة بود عمر و نجاه و نجاه الوالی
 انصاری نام او خالد بن زید است و بنی البخاری حاضر شده عقبه را و بعد از او و انحضرت
 را و سائر مشاهیر را با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و وفات یافت و قسطنطینی از بن
 روم سنده خمیسین یا احدی و خمیسین در امارت معاویه برایت نیر و آورده اند که دوم گفتند

نویسنده
 بنی هر یصغیه

اسلام

مرسلانانرا در محبته دفن دی که مرابی ایوب را شبانی عظیم بود پس گفتند مسلمانان که انبردی است
 از اکابر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم و اقدام اسلام ما و دفن کرده ایم او را اینجا که می بینید شما
 والد اگر پیش گفتند قبر او را تا قوس تزیین شده و زمین ابدان او ام که با ملک است روایت کرده
 است این معنی را از مجاهد گفت مجاهد میخواستند ایشان که کشف کنند قبر او را میبارید ایشان
 باری که مانع می آمد از آن و گفته است ابن قاسم از مالک که گفت رسیده است مرا که درم شما
 بنمایند و استسقا میکنند بقبر ایوب و زیارت برک به و گفت شعبه حاضر شد ایوب صغیر را با
 و لیکن حاضر شد نروان و جیرا و ابن کلیبی نه ابن اسحق گفته اند که حاضر شد ایوب صغیر را و ابن
 را باطلی و بود بر مقدمه او روز نروان و روایت کرده شده است از محمد بن مسهر که گفت خبر
 داده شد به امین که ایوب حاضر شد با رسول خدا صلی الله علیه وسلم عبد را و خلف کرد و بیج خورده را
 در هر سال تا اینکه مرد و بارش همچون والی گردانید معاویه نیز دیدار بخش قسطنطنیه میگفت ایوب
 و هم شد ما که امیر گردانیده شدند بر احوال آن و گفت گفته است خدا غرض جل با فقر و احتیاج و
 تقوی پس بعضی شد در آن غرور و آمدن بدین معاویه بیاد دت دی و گفت وصیت کن مرا چون بمیرم
 که گفتن کنند مرا پسر امیر کن مردانرا که سوار شوند و سیر کنند در زمین حد و تا آنکه چون بیایند مجال را
 دفن کنند پس گردنیزید وصیت او را و آمده است که امر کرد و نیز میروم را که برانند اسپان را بر قبر
 در آمدن در فتن تا نماز شری از قبر وی روایت کرده است مجاهد بن یزید این را از برای ابن کعب
 که تا دست و را خسته گفتند نصاری بقبر ایوب پیش گفتند که این از جمله جنات
 و شایع اعمال او بود که سابقا عداوت داشت با وی والد اعظم فرکر این را ابن عبد البر
 استیجاب مناقب فضایل وی بسیار است و نزول کردن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آن
 وی بعد از هجرت تا بنا بر مسجد مشهور است او را ایوب و عقاب مانده است و روایت کرده است
 از حضرت و از ابی بن کعب روایت کرد از وی برادر بن عازب انس ابن عباس بن جابر بن عمرو و غیر
 ایشان که اختلاف کرد او را علی بن رضی الله عنه در وقت خروج وی بسوی عراق و حر است
 وی آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در غرور خیمه بود و شب عروسی صفیه که از شهر بود و خوف و ملاحظه
 داشت و لیل که خادم درگاه مترگانه و گیاه بود عازب آنحضرت بود و روایتی تقری ذکر وی فی غنیه

بیت
تغییر
کتاب

در ذکر موزان بیاید انشاء الله سبحانه و در دو واسطه گفت که متغیره بن شعبه عاصم آنحضرت بود علی
علیه السلام در روز مدینه شمشیر گرفتند ایستاد بود و بپرسد مبارک وی صلی الله علیه و سلم باب هشتم
در ذکر کتاب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بگوید آنحضرت را کتبان از کتبی کاتبان می بودند بعضی نامهای
بلوک و امرای می نوشتند و غیر هم و بعضی با سوال صدقات و بعضی با انبیات و معاملات
و شروط و معاملات و جز آن و چون آنحضرت از خط و کتابت منزله و میر بود اکثر صحابه نیز بر عادت
عرب ازین بهر فارسی بودند لاجرم آنهای که در میان ایشان بخط و کتابت موصوف و موسوم بودند
اینخدمت می فرمود و در روضه الاحباب میگوید مقرر چنین بود که عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب
رضی الله عنهما می نوشتند اگر ایشان قایم می بودند ابی بن کعب و زید بن ثابت می نوشتند
و اگر اینچهار کس حاضر نبود می پرسد حاضر بودی از کاتبان او نوشتی انتمی پوشیده نماند که
دوام و استمرار این ترتیب محل سخن است بلکه زید بن ثابت و ابی بن کعب غالب اند و در کتب
و می گوید که متعین بودند برای آن و در آخر بعد از استیغای اسامی کلامی نقل کنیم انما استیجاب کنایه
است در بیابان انشاء الله تعالی و در کتب جلد ازین در کتبی مذکور است در روضه الاحباب
چهل تن ذکر کرده و خلفاء را بعد از ایشان شمرده و فضایل و مناقب ایشان مشهور و معروف
است و با وجود آن اگر اسامی تشریف ایشان تیرگایا بعد از نوشته شود بعضی احوال ضروریه چنانکه
در تاریخ وفات و مدت خلافت و امثال آن مناسب باشد ابو بکر صدیق رضی الله عنهما هم
در جا بجا است بعد از کعبه بود و بعضی گفته اند در ب الکعبه تسمیه کرد و او را رسول خدا صلی الله علیه
و سلم بعد از قیل بن الحنیف از جهت آزادی وی باز نشد و نیز گفته اند که او را ابی سیری زنده نماند
پس چون خواستند علی بیاید کرد و او را مستقبل قبله گفت خداوند آزاد کن او را از موت و سختی و
برای من و بعضی گفته اند که بعد از عمر بن الخطاب است و جواب آنست که این نام و لقب هر دو است
است روایت کرده است ترمذی من باز او را بنظر الی عقیق من بهار غنای طریقی الی کرب و قبل القبه
لقب یغناه ای حسن و جمال بعضی گفته اند از جهت آنکه نبود نسبت ی چیزی که عیب کرده شود
آن از جهت تقدم می و در غیر ذی القاموس الحق الکرم و الحال و النجا تیره و الشرف و الخلق
الصدیق او سمیه یا منه و اتفاق کرده اند است بر سمیه صدیق از جهت سیادت او

بیت
تغییر
کتاب

بصدق رسول الله صلی الله علیه وسلم ولما نصت وی بصدق وجميع احوال وروایت کرده است
و ارقطی و حاکم از ابی یحیی گفت اسعانی تو انهم کرد که چند شنیده ام علی را که می گفت بر من خبر خدا را
نمی دهم که را بگو بیا بنده بان پیغمبر خود صدق و ولادت وی بعد از مرگ آنحضرت است بعد سال و چند
و این مدت خلافت اوست که تمام شد و در اربعه از حضرت قنات و ثلاث و ستون بسته و فضا
و مناقب او بسیار است عمر فاروق رضی الله عنه ولادت یافت بعد از عام الفیل پس در سال شصت
پیش از غزوه محرم بود از اثران قریش و بود بسوی وی سفارت در جالبیت و بودند قریش چون آنحضرت
میان ایشان حرب میفرستادند و اسفیر و رسول و نایق میشد وی مردم را و طول گویا سوار است
مردم پیاده و گفته است در حب بن عینه و صف او در توریت قرن جدید شد و این و اقرن الجبل
و می لغادق بغزوه من الحق و الباطل و چون اسلام آورد وی رضی الله عنه آمد جزیل و گفت با محمد
پس تحقیق مستبشر شدند اهل آسمان با سلام محمد نازل شد که می یابا ابی بنی حبیب الله و من
من لم یؤمن به فمحق کرده شد و دولت وی که از وی و شش لجه با توابع و لواحق آن بنا کرده شد
چهار هزار مسجد و مدرسه شد چهار هزار ویر و گشت و نهاده شد هزار و نهصد منبر و جوامع آورد
شده است در فضل او احادیث بسیار و انفسل آنچه دارد شده ان الله جعل الحق علی لسان محمد و
صیح البخاری قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد کان فیمن فسلم محمد ثون فان یک فی امتی
احد فانه عمرو بن علی رضی عنه کنا اصحاب محمد لا شک ان السکینه یطین علی لسان عمرو و فضل
و بشیر است از آنکه احصا کرده شود و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و در مات بعد از آن
او است از حج و بود وی رضی الله عنه اللهم از قتی شهادة فی سبیلک اجعل موتی ببلد رسولک
و خرم البخاری و بود کعب اخبار میگفت بیایم ترا در توریت شهید رضی الله عنه عثمان بن النور
رضی الله عنه ولادت وی در سنه سادسه از عام الفیل است اسلام آورد و قد یا پیش از
دخول آنحضرت صلی الله علیه وسلم دار ارقم و بعد اول الناس اسلاما بعد از ابی بکر صلی الله
بن حارثه اسلام آورد و دعوت ابوبکر صدیق و چون اسلام آورد گرفت او را حکیم بن ابی العاص
و بست او را و عذاب کرد و چون دید صلابت او را در دین گذاشت او را و روایت کرد
است ابن عساکر از علی رضی الله عنه که پرسیده شد از عثمان گفت وی مردی است

که فرمود می شود و در ظاهر اعلی ذوالنورین و هم از این عساکر از علی آورده که گفت شنیدم از پیغمبر خدا
صلی الله علیه و سلم که گفت مرثیان را که اگر می بود مرا جیل و خرمیدارم او را یکی بعد از دیگری درون
تزوئج کرده ام گفت بوی که شوهر و شاهدان است بجد تو این پسیم و بی بر تو محمد و گفت
آنحضرت با ساسه یا ویدی تو زودین بهتر ازین و گفت یا رسول الله و او شده احادیث در فضل
او شهران حدیث سخیاست و انراج کرده این عساکر از زیدین ثابت که گفت شنیدم از
خدا را می گفت کیباری و در شان عثمان که نزد من فرشته بود از فرشتگان می گفت شاهد قتل
قومه انالشیخ منه و انراج کرده است نزدی و حاکم و صحیح کرده اند از این ماجرا زمره بن کعب
گفت شنیدم رسول خدا را صلی الله علیه و سلم ذکر کرده گفته بودند یک نمود آنرا پس که شد
در وی متع به ثوب پس گفت آنحضرت این مرد زیدی است در آن روز پس ایستاد من تا
چشمم که گیت ناگوار دیدم که عثمان بن عفان است و قصه قتل او مشهور است و آن اول قتل
در اسلام است خلافت او و از ده سال وفات وی در اوسط ایام تشریق سه پنجم و شصت بود
جمعه و دفن کرده شد شب شنبه بیان مغرب و عشا بود عمر وی هشتاد و دو سال و بیست و هشت
و شش گفته عثمان و قسح نیز گفته اند و الله اعلم علی بن نقی رضی الله عنه نام است و ابو الحسن
و ابو تراب کنیت او ابن عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم برادر او بر اخات و زوج فاطمه
سید فاطمه و ابی عالمین ابو طلحین حسن و حسین سیدی شباب اهل الحقیه و بود هم در مدینه
با اهل بیت اسلام علی و گفته اند که نعم کرده بود او را و راوردی فاطمه کنیت اسد حید بنام پدر
و تیدر نام اسد است و چون خدمت آور و ابوطالب کرده پیدا شد این نام را پس تسمیه
کرد علی و تسمیه کرده است او را و پیغمبر صلی الله علیه و سلم بعد از آن که فاطمه را خواست و کنیت
کرده است بابی الی یومین نیز لقب کرده است به فحیه البلده و ابین و شجره و ابی فحیه
و ندی الاذن الواحیه و یعسوب الانیه و گفته اند که بود ولادت وی در جوف کعبه سلام آورد
قدیمان و ابن عباس زید بن ماسم و سلمان فارسی و نقاد بن اسود و جماعه دیگر از صحابه
بر آنند که اول اسلام او است و شیخ ابن حجر در اصحابه فی معرقه اصحاب گفته که قول اکثر از
اهل علم این است و روایت کرده ابو الواعظی از زید رضی الله عنه که معیت شد آنحضرت

تشیخ
محمد

صلی اللہ علیہ وسلم روز شنبہ و اسلام آوردن من روز دوشنبه و این عبد البر صاحب تہجد
گفته کہ علی ایمان آورد و اخفا کرد و از پدرش و ابو بکر ایمان آورد و انہی را کرد و اللہ اعلم و بود عمری در
ہنگامی کہ اسلام آوردہ وہ سالہ و تقوی ہشت سالہ کہ الفل سہوطی و در جامع الاصول گفته
کہ اختلاف کردہ شدہ است در سن وی رضی اللہ عنہ و از روز پس بعضی بر آنند کہ پانزدہ بود
بعضی چارہ و صحیح آنست کہ ایمان آوردہ ہست در صغر و بلوغ نرسیدہ و عبادت نکرد و انہا
ہرگز و بود وی رضی اللہ عنہ عظیم الخیر و طویلہ او در فصل الخطاب نقل از ابن حنین تاج الاسلام کرد
کہ بود علی رضی اللہ عنہ حسن الوجہ ماتہ قمر لیلة البدر عاشر شد مشاہدہ را ہمہ مکر تہو کہ گذشتہ
بود او را آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در اہل و فضایل و مذکور و آثار شجاعت وی مشہور است
کہ او او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم او را روز خیمہ گفت بدیم او را فردا مردی را کہ دوست
میدار و خدا و رسول خدا را و دوست دارند او را خدا و رسول خدا چنانکہ گذشت گفت
آنحضرت کسیکہ اندا کند علی را اندا کرد مرا و کسیکہ دشنام کرد علی را دشنام کرد مرا و دوست ندارد
علی را اگر مومن و بغض ندارد علی را اگر منافق رضی اللہ عنہ و کرم و جہد شہید کرد شد
وی بر اس ثلثین سند تمام شد بوی مدت خلافت و بود خلافت وی چار سال و ہفت
و شش روز و پانزدہ و بعضی چار سال و نہ ماہ گفته و تمام شد سال نیم بود وی امام حسن
محبوبہ حسن بن علی اعظم اللہ علیہم اجمعین و طلحہ بن عبد اللہ بن عثمان و عثمان نام ابو طالب
است و والد ابو بکر صدیق است پس طلحہ برادر زادہ ابو بکر است رضی اللہ عنہما پس ابو بکر
عبد اللہ بن عثمان اندوید ابو طلحہ عبد اللہ بن عثمان است کہیت طلحہ ابو محمد است و یکی
از ہشت تن است کہ سبقت کردند با اسلام و یکی از ان پنج تن کہ اسلام آوردند بر دست ابو بکر
صدیق و از شش تن اصحاب شہری کہ راضی بودند از ایشان رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
و یکی از عشرہ کبیرات داوایشان از رسول خدای بہ جنت و حاضر شد مشاہدہ را ہمہ غیر بود کہ
فرستادہ بود آنحضرت او را با سعید بن زید تا بیا زعفر کاروان مرقیش را بابی سفیان بن
حرب و نگاہ داشت طلحہ آنحضرت را در فدا شد بدست خود پس شل شد صبح وی و مجروح
شد و آنروز بیت چار جراحہ گفتگو بود بوی را از روز ہفتاد و پنج جراحہ از نیزہ و تیر بود و خبر

صلی اللہ علیہ وسلم دراز و زود و زرہ در سید ذات شریف سے کو فتھا
 پس خواست کہ برای پر حشره نتوانست برآمد پس نشانہ طلوع را بجست خود برای
 نشست بر صوفہ پس گفت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم اوجب طلوع یعنی دوای
 گردانید طلوع برای خود بہشت را باین فعل کہ کرد و گفت آن حضرت صلی
 علیہ وسلم باطلوع این جبریل است می خوانند ترا اسلام و میگوی ترا من با تو
 در مہولہای روز قیامت تا بہ مات و ہم ترا از ان و چون منہزم شدند صحابہ
 احد از رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم تا باقی رہا بہت نماز از مہاجر و انصار گردانید
 کس و بود یکے از ایشان طلوع پس رفت مروی از مشرکان تا بہ نزد رسول
 آن حضرت شمشیر پس نگاہ داشت آنرا طلوع پس گفت رسول خدا صلی اللہ علیہ
 وسلم بسم اللہ تحقیق و ہم خانہ تلک پناہ کردہ شدہ است در بہشت و بود روایت
 و نام کرد او را رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم روز احد طلوع الخضر و در غنہ و
 ذات العشرہ طلوع الفیاض و روز خمیر طلوع الجود و بود ابو بکر رضی اللہ عنہ چون کہ یک
 روز احد را میگفت آنروز تمام برای طلوع و کشتہ شد طلوع رضی اللہ عنہ رعد جبل روز خنبد بہتر
 جمادی تا خزینہ ست و شین و بود مروی شخصت و بعضی گفتہ اند شخصت و دو بعضی شخصت
 چہار و گفتہ اند کشت او را مردان بن الحکم از بہت کہ با وی داشت و انداخت تیری را کہ رسید
 خلق و می بود طلوع روز جبل عالیشہ بہت خطا و اجتہاد از ثور بن جابر فتح مہم و گاہی کہ سر دہشت
 و سکون مہم و در و ہمزہ و مخترعین آمد کہ گفت کہ شتم بہ طلوع بن عبد اللہ دوم الجبل مروی افتادہ بود
 بزین بن مکر و بعضی پس ایستادہ مروی بداشت خود را گفت بدستی بہر خنبدی مہم مروی کہ گویا
 نہر است بگو کہ تو کشتی گتم از اصحاب امیر المومنین علی گفت فراخ کون ست خود را بجست کہ نہ ترا پس
 فراخ کردم دست خود را پس بجست کرد و سپرد جان خود را پس آدم نزد علی و خبر دادم او را بقول طلوع
 پس گفت اللہ اکبر اللہ اکبر صدق رسول اللہ اکبر و خدا تعالی کردار و طلوع را در بہشت مگر اگر بہت
 مہم مگردن می باشد روایت کردہ شدہ است کہ آمد مروی روز جبل گفت انون بہت قتل طلوع
 پس گفت علی رضی اللہ عنہ نشایت مہم و با آتش و فتح و روایت کردہ است از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ

گفت امیدوارم که با شرم من ظهور در برابر خدا آن کسالی که گفته است خدا تعالی در شان ایشان و زرعها
 مافی صدمه و هم من غل با خوانا علی سر متعالی بن زیر ذکری و ذکر احوالی و ذکر در اس معلوم شد علی
 الله علیه و سعید بن ابی وقاص منی الله علیه و ذکر وی نیز گذشته و کاشکی عادیث مذکور شده و دان
 کتابت ایشان و می را معلوم میشد عامر بن فیسر و یحیی بن ابی بکر صدیق بود از مولد بن سیاه
 رنگ پس خریدار ابو بکر آزاد کرد و بود اسلام وی پیش از آمدن آنحضرت صلی الله علیه و سلم و در آنهم
 و بود حسن الاسلام و بود آنحضرت و ابی بکر و سقر و حبر و حاضر شد در راه و اصداد و ایت کرده آغاز
 و می جابر بن عبد الله و عبد الرحمن بن حوف و عایشه گفته شد یزید بن مویته و بود در راه اهل سال
 چون نه شد و شبست می نیز گفت در رب رب لکعبه یافتم مقصود در ستم و فیروزی یافتم سگند سوز
 گفته قصه آن مذکور شد و در کج سال چهارم قادیاست که بستند او را در مقولان و نیافتند پس
 میگفتند که دفن کرده او را و اعلایه دی گویند یزید را که بر میزد میان زمین و آسمان تا گذشت الا انما
 و ثابت بن قیس بن شماس افتخ شین معمر و مملو در آخر باشد بهیم علی انصاری خزرجی کنیت او
 ابو محمد گفته میشود و عبد الرحمن بن ماسر شد و او را بعد از او شد و بعد از او کاسی و با اعلام انصار
 گو اسی و او را پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم عقیب بود و بود خطیب انصار گفته میشود و را خطیب
 الله صلی الله علیه و سلم و سا بقا گذشت که بنو تمیم بمغازت آمدند و خواندند خطبها فرمود آنحضرت بایست
 را تا در جواب ایشان خطبه خواند وی بر بر بنو تمیم خطبه خواند همه نازم و شکوب شدند و گفتند که
 محمد را از عالم غیب نصرت و نایب است که می را نیست چنانکه غزوه چنین گذشته و باقی احوال
 شهادت وی در خطبهها بیاید انشاء الله تعالی روایت کرد از انس بن مالک و پس از آن
 و روایت کرده برای او بخاری و ابو داود و نسائی و بود در حرب یامه با خالد بن الولید و محاربه کرد
 مسیله کذاب را حرب شد و شهادت یافت و در وی سنه اش می عشر و مرد خلافت ابی بکر صدیق
 رضی الله عنه چون نازل شد بکریه ایها الذین آمنوا انتم و اولادکم فوق صوت البنی الا انهم را آمد
 ثابت بن قیس بحیث اگر خبر الصوت بود در خانه خود و بایست بر او بروی خود ترک کرد و مجلس رفت
 آنحضرت را تا رفع صوت نیاید و سبب خطبها وی نکرد پس چون نرسید آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 او را پرسید که ثابت نمی آید چه حال دارد و چه شد که با ستم پس ستاد و می ماند و می و دید او را که فرمود

نکته: سعید بن ابی وقاص
 حضرت

نکته: جابر بن عبد الله

افکنده نشسته است گفت آن مرد صیبت حال تو ثابت گفت بودم من که مردی جبر الصومم میترسم که بلند شوم
 آواز را و جگر و عمل من پس آن مرد نزد آنحضرت و خبر داد حقیقت حال که چنین میگویی آنحضرت که صلی
 علیه السلام فرمود برو با وی بگوئی تو نیستی از اینجامه نیری بخیر و بخیر و میدانی بهشت را و آورد
 که بعد از آن این آیت نزل کرد ان الله لا یحب کل مختال ورنی انیر رفت و در خانه نشست
 خانه بیرون نمی بیاید پس رسید آنحضرت علیه السلام از احوال وی و فرستاد کسی را نزد وی گفت یا رسول
 الله من مردی ام که دوست میدارم جمال مبارک را دوست میدارم که فایز باشم بر قوم خود میترسم
 که از جمله مختالان و فجوران باشم فرمود آنحضرت نیستی تو از آنها زندگان سیکنی حمید میری شهید و
 میبایستی بهشت را و خالد ابان پسران سعید بن العاص بن یزید بن عبد شمس بن عبد مناف
 القریشی الموسی ابن سعید بن العاص بن امیه بن هشتم پسر بودستانان بر کفر افتاد و حج و عمره
 ربوی نمیکرد و همیشه سعید را گرفته میشود ابو اخی سعید بن العاص بن امیه عاصی عبیده و در بار
 اسلام صحبت داشتند رسول خدا را صلی الله علیه و سلم مخصوص گشته با باران و ملکات خالد عمره
 و سعید ابان و ملک و این غیر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم نام علم را و سعید را و سعید را و خالد بن سعید
 بن العاص بن امیه اسلام آورده قریان از بعضی معبد از اسلام آبی بگرد بعضی گویند ثالث بود بعضی را بع
 و بعضی خامس و غریب آنکه دومی عوی میکرد و میگفت بعلی رضی الله عنه آورده ام من پیش از تو بخدا است
 نیکوتر از تو و پروردگار خود و لیکن من از ترس تو پوشیدم و تو پوشیدی و ذکر و این عا که چنانکه شلال
 تقدیرا که علی بن اسلام ابو بکر گفته اند الله اعلم فام خالد نبی است که عنده بود آنحضرت را و از او طلبید و همیشه
 صغیر که در میان تیاب که نزد آنحضرت آمده بودند او را پوشانید و فرمود یا ام خالد ندانسته من بعضی
 حسن آمد زبان جشده در هارون ابن الیاس آنحضرت ام خالد را است و از الیاس خرقه که صوفیه از او
 ساخته و از قطنی و از زرد این عا که در تاریخ از سوسی بن عقبه آورده اند که شنیدم ام خالد نبی خالد را
 سعید بن العاص که میگفت خالد بن سعید پیش از صحبت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شبی خواب می بینید که گویا پیر
 است که از آریکی تا آنکه منم بنید و دست خود را نگاه در آفتاب و اینحال بیرون آمده است از زمزم
 لوری که بالا رفته است تا آسمان پس روشن شده بدان که پس تر و روشن گشت که تمام
 پستری بخیل بر رفت تا آنکه می بینم پسر را در محل و چون بیدار شدم گفتم قصه را بپا و در خود عمر و

بن سعید و نبودی خیر الای گفت ای برادر این امری است که واقع میشود و نبودی لعن الله
که از حفزه پدر ایشان بیرون آمده است گفت خالد بن لیس هدایت کرد مرا خدای تعالی بسوی اسلام
گفت ام خالد بن لیس اول کسی که اسلام آورد و بدین من بود و گفت رویای خود را با رسول الله صلی
الله علیه و سلم فرمود آنحضرت با خالد انا و الله ذلک الخور و ان رسول الله بن بیان کرد آنحضرت
که فرستاده خدایتعالی بر وی پس اسلام آورد عمرو برادر وی بعد از وی ذی کعبه و طی فی کتاب
جمع الجوامع و هجرت کرد خالد را در خود عمرو بن سعید بزرگ من همیشه اقامت کرده و چندان
در آینده شد بزرگی وی بسوی سعید بن خالد بن سعید و در غزوی ام خالد و قدم آورد آنحضرت
و غزوه خیبر حاضر شد با وی مشاهد را که بعد از خیبر و فرستاد او را بر صدقات یمن و فات یافت
آنحضرت صلی الله علیه و سلم و وی در یمن بود و لا ابا ان بسوی سعید بن العاص بن امیه بن ابی
اسلام وی از اسلام برادران وی خالد و عمرو بن لیس و غنیمت میکرد و پیوسته ایشان را با
بستری نیز اسلام آورد و نیک شد اسلام و دوست که پناه داد عثمان بن عفان را در قتیله
فرستاده بود آنحضرت او را بسوی قریش عام الحدیبه و سواد کوفه آن عثمان را بفرس خود و گفت
آمد و رفت کن و ترس از کس بود ندیدو سعید اعزه هر چه بود اسلام با آن در میان حدیده خبر میر
گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم در سر به که نبی فرستاد و عامل گردانید بر یمن و قتی که عزل
کرد و ملازمین الحضری را پس همیشه بود ابا ان بر یمن تا وفات یافت رسول خدا صلی الله علیه و سلم
و این در بعضی خالد و ابانرا از اولاد سعید اهل سیر نقل کتاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم داشته اند
و کاشکی از اخبار و آثار خبری می آید مذکرات میگوید بان و حال تنبیه او که هر سعید و حکم که سعید
بعد از تنبیه و کتاب اسماء اگر حال مذکور است و در تنبیه ابان عبد البر عبد الله بن سعید بن العاص
را ذکر کرده و گفته که نام وی در جاهلیت حکم بود پس نام نهاد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم
عبد الله و امر کرد او را با موختن کتابت و کرد کتابت حسن شهید شد بعد و بعضی گویند بمونده
و بو حتر گفته بوم الیامه و عقب از سعید بن العاص خبر از عاص که پسر او بود نماند و عاص
پسری است که سعید بن العاص نام کرد و شد بنام جد چاکر عاص نام کرد و بنام جد که عاص بن
امیه است و ابن سعید بن عاص بن سعید بن العاص خوانند و سعید بن العاص لا که جدا و

امین بن سعید بن العاصی صغیر زائیده شد علم الحجة با سینه احدی از بچرت پیش از پیدایی از اشراف
 قریش بود و جامع بود میان سخاوت و فصاحت و او را بکمال غسل خوانند و یکی از ان جماعت است
 که نوشتند مصحف را برای عثمان رضی الله عنه میگویند که و علی شهادت بود در عهد رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 و ایستاده گردانیده شد عربیت قرآن بر زبان او استمال کرد و او را عثمان بر کوفه و غزا کرد و بجزیرستان
 و فتح کرد و بهر مان را فاذر بیان را و در سنه سبع و شصت یا شصت و هفتاد افتاد شد فتن بعد از قتل عثمان
 که شکفت سعید بن العاصی چون متوفی شد امیر برای معاویه و ابی بکر و عیسی بن مغیر و ابی بکر و ابی بکر
 مردان را باز و اوق را قتل کرد و سعید را و ابی بکر را و ابی بکر را و ابی بکر را و ابی بکر را و ابی بکر را و ابی بکر را
 می نوشت که بر بند از خانه سعید را و نهیب خدایت کند اموال او را و گاهی بسعید می نوشت که از
 خانه مردان را و نهیب خدایت کند خانه او را پس تعجب کردند ایشان افعال معاویه را و بد شدند و فرمود
 با و بود این سعید بن العاصی ندان رسول خدا صلی الله علیه و سلم ده ساله یا نه ساله و وفات
 و علی رسنه عثمان و حسین با تسع و سین و آنکه بعد معاویه در روایت کرده شده است از ابن عمر که
 آورده زنی در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر دی را و گفت آت زن من نیت کرده ام این بر سر
 برای اگر پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم به این برادر این بنام یعنی سعید بن العاصی
 و از نیت نام کرده شد آن جناب از به ثیاب سعید به ثیاب و نفهم میان کرد که سعید صدوق اگر
 عرب باشد و این گویا نوعی از ثبابت و اخبار نفیست که روی اگر سبت پس پیدا کرد و چنانکه گفته
 که سخاوت با فصاحت داشت یا آنکه آنحضرت از ان زن این را قبول نکرده بجهتیکه وی با و او را
 و به سعید بخشد و طر مودوبی ده و الله اعلم اقرب الحق بنکونی امیه قناد و بطول کشید و کاتب حروف
 بنکد ایشان و معرفت احوال ایشان غرضی متعلق نبود بلکه طبیعت حق و انصاف بیگانه می گوی
 قوم هست و لیکن اینقدر معلوم شد که بنو امیه و فرقه اندکی مردانیه و دیگران منسوب بر او طاعت
 و بتقدیر الهی قصه حکومت و امدت بدست تصرف ایشان افتاد و دیگر سعید به میان دو فرقه
 فرقی یافته شد خصوصاً اینکایت تمام و قدوم اسلام و صدق لجه و جمع قرآن و امثال آن
 و حصه از سعادت و نورانیت و در فرقه یافته شد و کما لا یخفی ختلف بین الریح یفهم را و فتح
 یا و کس را می شده و این رسیه نیز گفته اند الا سعیدی یفهم همزه و فتح سین معلوم

و شدت تحیه کعبوره و بسکون آن نیز گفته اند و در نیت گفته که شدت نزدیکی بر اهل است
و بسکون نیز و اهل لغت برای تخفیف منسوب باشند بن عمرو بن عقیل است او ابو ربیع است بکسر
و سکون موصوفه و کسر عین تشدید یافته میشود و در خطبه کاتب از حجت کتابت وی وی را
برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم در مواسپ بلذیه همین را تحسین الله گفته اند صاحب و
استیعاب مفارقت معلوم میشود کاتب خطه بن ربیع و عقیل خطه بن ابی عامر الاستیعاب
و گفته اند خطه کاتب برادر زاده الکریم صنفی است منسوب بصیفت بصاد و هم او بود از دوات عرب
طویل العمر و یافت مبعث آنحضرت را و بود صد و نود ساله و بشارت میداد وصیت میکرد قوم
خود را بآمدن آن حضرت و چون آمد آن حضرت جمع کرد قوم را و فرستاد ایشان را بشارت شد
وی ایمان آوردن بوی پیش آمد ایشان را مالک بن نویره بر نوعی و تفریق کرد این جماعه
را پس فرستاد بسوی آنحضرت پسر خود را با جماعه که اطاعت کرده بودند و ملازمت پیش خطه
کردند و بطریق و رسیدند و بود الکریم حکیم و انداز کلمات او است کسیکه نیست در وی غیر توقع ندارد
از هیچ کس غم و اندوه از کلمات او است هر که اقبال کند دولت در وی آرد بوی خدمت میکند
عقل او را آرزو باد و از سر که او را کند پشت و بدولت خدمت میکند عقل او آرزو باد و با مخالفت کرد
خطه از حلی مرفعی در قتال باطل بعرویم الحبل حدیث وی نزد اهل کوفه است روایت کرده اند
ابو عثمان هندی و زید بن الشجرات فی اوایل عهد معاویه و ابوسفیان بن حرب و پس از
زید و معاویه اسفیان منور و خطه نیز کنیت است بن حبیب بن ابیه بن عبدمناف
تا اینکه شد پیش از عالم اقبل بده سال و بود از اعیان قریش و با ولایت و بود و رعایت صدق
و حسد و غلبه بار رسول خدا صلی الله علیه و سلم اسلام آورد و در فتح مکه حاضر شد چنین و طائف
و این احوال همه سابقا در مواضع خود مذکور شده است و اختلاط کرده شده است درین
اسلام دی و اخبار و آثار نیز مختلف آمده بعضی دال بر حسن اسلام و بعضی بر عدم آن چنانکه آمده
است که چون واقع شد روز چنین جولانی و هر یحیی بر مسلمانیان گفت لعل السواخ
علم ارا ما در نیاب ذکر کرده اند بیاریم شیخ ابو عمرو بن عبد البر در استیعاب اخبار
نهر و جانب راست آورد و میگوید طائفه روایت می کنند که چون اسلام آورد ابو

ایک شد اسلام وی و سعید بن المسیب کہ از کبار تابعین و قدما و ایشان است از پدر
 مسیب کہ صحابی است می آید کہ گفت و دیدم ابو سفیان را یوم الیرموک تحت رایت ابن مسیب
 نیزید کہ امیر المؤمنین عمرو را امیر ساخته درایت سپرده بود و ابو سفیان را نیز همراه وی کرده
 پس شنیدم آواز مردی را کہ قتل میکند و میگوید یا نصر الله اقریب پس نگاه کردم و دیدم کہ ابو سفیان
 بن حرب است تنال میگوید گفت یا نصر الله اقریب و رایت کرده شده است کہ ابو سفیان بن حرب
 یوم الیرموک ایستاده بر جاده پان یعنی سواران وی گفت مرد را الله الله شما سواران عرب اید
 انصار اسلام اید ایشان سواران مردم اند انصار شکر کنند و بنا این را است از فتنہای بخارا و
 غیرت نصر خود را پندگان و شیخ این جور و اصحاب خیری می آید و رایت میکند خیری کہ مخالف و سعید
 و کتبین میگوید و الاول هو الامح و الله اعلم و در شیباب میگوید کہ طالع روایت میکنند کہ وی پشت
 منافقان بود از ان باز کہ اسلام آورد و در جالمیت منسوب بنزدت بود و رایت کرده شده است
 از حسن کہ ابو سفیان در آمد بر امیر المؤمنین عثمان وقتی کہ رسید خلافت وی و بود وی اہمی گفت
 کہ ویدہ است خلافت بسوی تو بعد از نیم و عدنی پس بگردان او تا دان ہی امیر را و نیست
 اگر ملک من و نمی یایم حبت را و نہ نگرا پس بانگ بر زد بروی عثمان رضی الله عنه و گفت
 بکنند ابو خرا ابخم کند و بعد کرد و در ان پیش خود صاحب شیباب میگوید کہ مرا و اخبار است
 مانند این روی و شیع ذکر کرده اند انرا اہل اخبار من و ہی یایم برای ذکر آن زیرا کہ و ان اخبار
 خیری است کہ دلالت دارد کہ اسلام و سلم حسن نبود و حدیث سعید بن المسیب دلالت بر حبت
 اسلام وی میکند و در اصحاب گفته کہ بودی از ثلث القلوب پیش انان اس مشرکان بود و در
 احد و خراب و میگویند کہ آنحضرت صلی الله علیہ وسلم عامل گردانید اصحاب بخارا و ثابت نشده
 است و این سخن گفته کہ آنحضرت او را بر سناة فرستاد تا ہم کند انرا و رایت کرده است ابن مسیب
 از طریق ابی اسفر کہ گفت چون دید ابو سفیان را در فتح مدینہ را کہ می آمدند دنبال آنحضرت جسد
 برد و گفت در دل خود کاشکے برگردن این جماعت برین مرد پس نزد آن حضرت صلی الله
 علیہ وسلم در سینه وی گفت اکنون رسوا گردانند ترا خدا ایتحالی پس گفت ابو سفیان
 و اتوب الیہ نقوۃ کرد و مام من بآن امر سے بود کہ حدیث کرد نفس من و چون روز

فتح حضرت باعباس بوی گفت آیا وقت نرسیده ترا یا با خطی که شهادت می ان لا اله الا الله
 می سکوت کرد و چون گفتند آیا وقت نرسیده که گواهی دهی که محمد رسول الله گفت لما یخرج من
 یقین نذارم و در پیش پیام و در روایتی آمده که گفت ابوسفیان و نفس خود بجز خالص می آید
 محمد بها گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم بخدا غالب می آید گفت آنحضرت آنک رسول الله و
 اند که رسید تیری با ابوسفیان در روز طائف چشم می پس آید نزد آنحضرت و گفت باین چشم
 من تیری رسیده است فرمود آنحضرت اگر خواهی دعا کنم و رو کنم بر تو چشم ترا و اگر خواهی شست
 صبر کن گفت می خواهم و یک چشم او بر سوک رفته که رشد بود چشم و بود ابوسفیان تا بر می رفت و تا
 بر اشام و بلاد عجم و گاهی خود نیز می رفت و در قصبه بدین خود که اهل کلمه را بجنگ طلبید بود بکمل
 پیغمبر چنانکه زوجه می دهند بن عتبه نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم آمد و شکایت آورد
 که هیچ است سیر طعام نمی گرداند و لا و آیه مذکور از مال می چیزی که کفایت کند و لا و لا فرمود
 بکن اما بسیار کن و روایت کرده است ابوسفیان از حضرت صلی الله علیه و سلم و روایت
 کرده اند از وی این عباس بن قیس بن ابی حازم و ابن معاویه و روایت کرده است ابن
 عباس از وی حدیث قصه بر قیل را که در موضع خود گذشت و مات فی خلافة عثمان بن
 اربع و ثلثین قیل حدی و ثلثین بالمدينة مدین فی البقیع و صلی علیه معاویه قیل بل صلی علیه
 و دفن بالبقیع و هو ابن عثمان بن عثمان و ثلثین و قیل ابن یصع و ثلثین و قیل غیر ذلک و
 آن نیز بن ابی سفیان اسلام آورد روز فتح مکه و حاضر شد خیمین را گویند که وی بهترین
 پس از ابوسفیان بود او را نیز پدر الحمری گفتند عامل گردانید او را رسول خدا صلی الله علیه
 و سلم بر صدقات بنی حراس و بودند ایشان احوال او و عامل گردانید او را ابو بکر و رسیده
 آنی حشر و فرستاد عمرو بن العاص و ابابعبیده بن الجراح و شمر بن جهم و ابی سوسی و
 و امر کرد ایشان را که بروند بر یقین و هر یک ازین امر علوه بود نفی گمان نه بروند که
 عمرو بن العاص امیر بود بر همه ایشان پس بر میخت داد خدا اینها را و چون
 را ملک عتبه چون استخلاف کرده شد عمر را و او را گردانید ابوعبیده بن الجراح
 را و فتح کرد خدا اینها را و شهادت را و او را گردانید نیز بن ابی سفیان بر ابی سوسی

و ناصیه آن و چون وفات یافت ابو عبیده بن الجراح استخلاف کرد معاوی بن جبر را
و چون وفات یافت معاوی بن جبل والی گردانید ابی سفیان را و چون مرد یزید واسه
گردانید برادر او را معاویه و ابو موسی و ابی نضیر و طاهون و عمو اس حسنه ثمان عشره
و آورده اند که وی نگاه کرد روزی بجانب شکم خود که بلند شده است پوست وی پس
برداشت بر وی و تره را و گفت آیا پوست من کاو شده روایت کرده است وی از رسول
خدا صلی الله علیه و سلم و از ابو بکر صدیق رضی الله عنه و روایت کرده اند از وی عبید
اشعری و عباس اشعری و وفات یافت یزید بن ابی سفیان منہ سبع عشره و اما معاوی بن
ابی سفیان کنیت کرده می شود ابو عبد الرحمن وی و پدر وی و برادر وی از مسلم فسخ اند و
از مولفه القلوب و گویند اسلام وی پیش از فتح است یعنی پیش از پدر پیش از آن
که رسول خدا صلی الله علیه و سلم در مکه در آمد و فسخ کند پیشتر از پدر رفت و در یافت طریق
آن حضرت را و اسلام آورد و روایت است که وی می گفت اسلام آوردم یوم القفصه
یعنی عمره القضا و ملاقات کردم در آن روز آن حضرت را مسلمان و وی یکی از ا
جمله است که می نوشت برای آنحضرت و بعضی گویند می نوشت وقتی صاحب مع
میگوید کتابت نشده است و در جواب لایحه میگوید وی مشهور است بکتابت
وی و بعضی گفته اند که می می نوشت و می را بلکه می نوشت کتب و مناخیر را و متوجه
شد شام را بعد از برادرش یزید بن ابی سفیان و ز من عمر بن الخطاب همیشه بود متولی
و حاکم شام تا چهل سال چهار سال از آن و ز زمان عمر و تمام مدت خلافت عثمان و خلافت
علی و ابن دمی حسن و مجموع آن بیست سال است تا مستقیم مستقل شد بامت پیغم
حسن بن علی او را بوی و یکصد و هجده و اربعین و بیست سال دیگر گذشت تا وفات
یافت منہ ستین در و حب بد مشرق و بود و او را هفتاد و هشت سال و بعضی هشتاد و شش
گفته بر سید اراغلت لقوه در آخر عمرش و میگفت در آخر عمر این کاش بودی من مرو
از قریش افتاده در روزی طوی که نام موضع است نزدیک معلما مقبره که دوالی نمیشدم
ازین امر خیزه را و میگوید بود و نزد وی از رسول الله صلی الله علیه و سلم

جمع بیست و
نیم

در او پیرایه‌ی وی صلی الله علیه و سلم چیزی از مویهای شریف و ناخنهای وی پس گفت کفن کنید
 مراد پیرایه‌ی مبارک آنحضرت و برپید و بر او ای شریف وی و از او مبارک وی بپوشید و سوراخ بینی
 مراد کلاه مراد مواضع سجود را مویهای و ناخنهای مبارک آنحضرت و بگذارد بعد از آن حمیم بن ابی
 احوال وی معلوم و مشهور مذکور است و سیموطی را رساله‌ی است مسمی با و ایل ذکر کرده است
 در وی اشارت که احداث کرده معاویه آنها را و کرده بودند خلفا و پیش از وی و بودند نشان ظهور خلافت
 میان او و علی بن عثمان که گفت معاویه و عایشه نیز موافق او رفت که استعمال باید کرد و در
 قصاص از قتل وی تا جرت نشود مردم را بر خلفا و سبطا مصلحت دید علی تا مختل نگردد و امر خلافت
 و انیست که میگویند مردم نشان خلافت خطا و اجتهاد بودند بعد از آن عزل کرد امیر المومنین علی
 معاویه را و زیادت شد مخالفت روز بروز و واقعه شد آنچه شد فاما الله و الله را چون و اخراج
 کرده است سیموطی از احمد و رسندش از عیاض بن ساریه گفت آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم اللهم علم معاویه الكتاب الحساب و العذاب و اخراج کرده است این تعبیه طبرانی از کتاب
 بن امیر گفت گفت معاویه همیشه بود در طمع مارت از آن باز گفت مرا رسول خدا یا معاویه او
 ملکات فاحسن فی روایه و اسمح و گفت اند محمد ثمان که ثابت نشده است و فضل معاویه هیچ
 و الله اعلم و از علی بنی منقول است که گفت آیا مکرده دارید مارت معاویه را که اگر آن نخواهد
 خواهد افتاد سر از و شما اشارت کرده بود قانع و شایع که در زمان یزید پیشش واقع شد
 زید بن ثابت بن ضحاک انصاری بخاری کنیت او ابو سعید یا ابو ثابت نوشت بر آن
 آنحضرت و می بود وی یکی از فتنهای صحابه و اجله ایشان عالم بفراض قدم آورد و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم وی یازده ساله بود فتنار کرد آنحضرت او را روز بد پس حاضر شد احد
 و البعد از آن مشایخه و بعضی گویند که اول مشایخه بود خندق است روایت کرد از آن حضرت
 رسول صلی الله علیه و سلم و ابو بکر و عثمان و روایت کرده اند از وی جماعه از صحابه مثل ابو بکر
 و ابو سعید و انس و سہیل بن سعد و غیر هم از تابعین سعید بن اسید و لدا و خارج و سلمان
 و قاسم بن محمد و غیر هم اوست که جمع کرد قرآن را در عهد ابی بکر و نقل کرد آنرا در مصحف
 و خلافت عثمان و گفت مراد ابو بکر چون ابا آور و از جمع تو جوان عاقل تحت تمی

بر تو را ویت کرده است پس روی خارج زید از پیشش که گفت آورده شد مرا نزد آن حضرت
 در وقت قدم روی صلی الله علیه وسلم بدینہ و گفتہ شد کہ این پس از نبی النجاری است و
 خوانده است اسفندہ سورہ از قرآن بر خواندم بران حضرت صلی الله علیه وسلم پس خوش
 کرد و قرات مرا گفت بیاموز یا زید خط و کتابت بیوہ را کہ من امین نیستم بر بیوہ و در کتاب کہ زید
 و کم گفت پس بیاموز زبان سریانی را پس آن موعظہ و گذشت بر من نصف شہر کما ذوق شدم و زید
 پس می نوشتم برای رسول خدا صلی الله علیه وسلم وقتی کہ میفرستادہ بسوی ایشان کتاب سو
 می روایت کردہ سلیمان بسیار کہ تقدیم نمی کردند عمر و عثمان پیچگی را بر زید بن ثابت و فضا
 و فضا و فرائض و قرات و روایت کردہ است قاسم بن محمد کہ بود عمر رضی اللہ عنہ استخلاف میکرد
 زید بن ثابت را در سفر می گفت سائط نیست بر من مکان زید و لیکن اہل بلا محتاج اند بہ
 و نیز نزد وی مست از علم و تقوا و فتویٰ اینچہ نمیشد نزد فریدی و از سالم بن عبد اللہ بن عمر
 منقول است کہ گفت روزی کہ وفات یافت زید بن ثابت مرد عالم الناس و روز وفات
 ابو ہریرہ آمدہ کہ گفت مرد خیر این است و بعد است کہ گردانہ خدا تعالی از وسع غلغ
 ابن عباس و از ابو عبد الرحمن آمدہ است کہ من میخواندم قرآن بر عثمان رضی اللہ عنہ پس
 عثمان را بپرستی کہ نوشنول میگذاشتی مرا از نظر کردن در امور مردم بر وی بسوی زید بن ثابت
 و بخوان بروی کہ فارغ است برای این کار و قرات من و قرات وی یکی است نیست
 در میان من و وی خلاص و ایت کردہ است یعقوب بن سفیان با سنا و صحیح از شعبی گفت
 سواری کرد زید بن ثابت رضی اللہ عنہ پس گرفت ابن عباس رکاب اورا پس گفت کیست
 ابن عمر رسول اللہ گفت ابن عباس همچنین امر کردہ شدیم تا کہ کنیم با علما و دیگران پس گفت
 نزدیک آمد دست خود را پس بیرون آورد این عباس دست خود را پس چوی کرد زید
 دست اورا گفت همچنین امر کردہ شدیم اہل بیت پیغمبر خود و در روایتی آمدہ بشرفای خود
 و این سنا و صحیح روایت کردہ کہ بود زید بن ثابت یکی از اصحاب فضا و آن شتر
 کس بودند عمر و علی و ابن مسعود و ابو موسی و ابو زید و زید بن ثابت ملت
 زید بن ثابت حسن انہین یا ملت یا حسن و ابن عباس و علی بن حنظل بن قحط

تساوی است
 فضا و زید

و فتح را سکون عا و نام او عبد الله است از بنی جمح است بضم جیم و فتح میم صحابی امیر
 هجرت کرد و جیشة رعد و است در وجه قریش برادر عبد الرحمن بن حنظل کنیت وی عبد
 و بعضی عبد الرحمن گفته و حنظل نسبت کرده می شود بوی او و برادر عبد الرحمن که با او
 هر دو یکی است و بعضی گفته اند هر دو پس فرات را و پند غالب آند و بر ایشان انتساب
 بوی روایت کرده باین ماجه برای حدیث واحد از رسول خدا صلی الله علیه و سلم در
 عهد بر ترک طمانیت و نماز و مراودا ذکر است در حدیث ترمذی بخاشی ام حبیبه را بر
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرستاد آنحضرت او را بر سالت بسوی مصر پس وفات
 یافت آنحضرت و شمر جلیل در مصر بود و روایت کرده است از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و اصحاب
 بن الصامت و روایت کرده است از وی پس وی ربیع و هیچ ذکر کتابت وی معلوم
 نشد مگر آنکه در ضمن همین رسالت بمصر کتابت هم بوی فرموده باشد و الله اعلم
 العلام الخیری صحابی مشهور است، عامل پیغمبر صلی الله علیه و سلم به بحرین و مقرر گردانیدند ابو
 و عمر او ابرار تا آنکه مرد و بود صوت او در سینه اربع عشر بنفث گفته اند بلکه والی گردانید
 ارض بصروا پس مرد بارض بنی تمیم که سینه مذکور و بعضی گفته اند مرد بحرین سینه امدی
 هشتمین پس والی گردانید بجای وی ابو سیره را و اختلاف کرده اند و سیم وی و سیم
 اختلافی کثیر و اتفاق کرده اند بر آنکه وی از خضر صوت است که ذاتی جامع الاصول بود و
 گفته که بود خلیف بنی امیه او را در برادر بود و روایت کرده از ابو سیره و غیر او آورند که عرض
 کرد علا و دریا را خواند چند کلمات را و گذشت از آن این حکایت مشهور است از وی
 کلمات این بود یا علیهم و بود استجاب لدعوة و خالد بن المغیر بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم
 القرشی المخزومی سبط الله ابو سلیمان مادر وی لباب خری بنت الحارث المالیه خواهر
 لباب که بر سر زوجه عباس بن عبد المطلب و این مرد و خواهر همونه بنت الحارث ام الکمل
 بودند و خالد سیکه از ایشان و احیان قریش بود و در جالبیت و بود و دوست و
 عنا نهامی اسبان در عهد جالبیت حاضر شد با کفار قریش تا عمره مدینه خصوصاً
 و غزوه احد که طلحه حبش مشرکان بود پس از اسلام آورد و رسیده بسج بن خدیجه

است

پاشن از ان پیش از غزوہ موتہ بدو ماہ بود و ضرورتی درین غزوہ حاصل
 نگشت و اساعی جمیلہ در دین خدا و تقویت و تائید آن و رجات رسول اللہ و بعد از ان
 وفات صلی اللہ علیہ وسلم و قصد سلام و سلامی و منازعی کہ وی در انجا کار کرده سابقاً
 و رقصایای سنات ہجر یکذشتہ است و آورده است ترمذی انابی ہریدہ گفت نزد
 کردہ بودیم ما را رسول خدا منورے را پس میگذشتند مردم وی پرسید آنحضرت این کیست
 پس جواب میگویم غلامی است تا گذشت خالد و پسیدان حضرت این کیست گفتم خالد
 بن ولید است گفت آن حضرت نیکو بندہ خداست این سیف من سیوف اللہ و
 چون میفرستاد ابو بکر رضی اللہ عنہ خالد بن ولید را بہ سوی اہل روت و عقد کردہ
 اورایت و گفت من شنیدہ ام رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم کہ می گفت نعم عبد اللہ
 و اخو العشرۃ خالد بن الولید سیف من سیوف اللہ کہ شدہ است انرا بہ کفار و آمدہ کہ خالد
 بن الولید کم کرد کلاه خود را بوم الیرموک پس گفت بچو مید و قطع کن سید کلاه را پس شنید
 دنیا قطع پس بچو شدند و رجبت و جوی آن تا یافتند و دیدند کہ کلاه کہنہ ایست پس
 اورا از ان کہ انیم کلاه است کہ انرا انیمہ حبست و چو کردی گفت عمرہ پر آورد رسول خدا صلی اللہ علیہ
 وسلم و خلق کرد و اس خود را پس مہارت کردہ مردم بمویہای مبارکے می سبقت
 کردہ من مردم ما بتا صیدوی پس گردانید آن مویہای را و درین کلاه و او دامن پس
 حاضر شد من پیچ فتالی ما و حال آنکہ این کلاه با من است گردا وہ شدہ انفرود
 نیاردم ہم پیچ جامی گمرا کہ فتح کردہ شدہ من و آمدہ است کہ چون قدم کرد خالد خیرہ را آورد
 شد نزد او زہر پس نهاد انرا در کف خود و بنوشید و ضرر نکرد و او را و نیز آمدہ است کہ گذشت
 مردی بجالد و بای و مشکلی بود پرا از عمر پید چیت و مشک گفت سرکہ است گفت
 خداوند اگر دان او را سرکہ پس کشت سرکہ و در روایتی آمدہ کہ گفت خداوند اگر دان
 او را غسل پس کشت غسل روایت کردہ شدہ است کہ میگفت خالد بنو مسیح شہی
 محبوب ترمذ من از شب سخت تارکے سر بہ از ما جہن و در روایتی آمدہ کہ گفت کشت
 پیچ شہی کہ فرستادہ شود ترمذ من ان شہی من کتبت ان تادہ شوم بولادت غلامی محبوب

بسوی من از شکایت ریخت سر و میگفت خالد باز داشت مرا جبار از تعلیم بسیاری از قرآن چون می آمد بر خالد بانی قسمت میکرد و آن خبر بدیشت بسوی ابو بکر حسابی پس گفت عمر ابو بکر را بنویس بسوی خالد که بدید هیچ کسی را چیزی نگذارد تو پس نوشت ابو بکر بن را بنی خالد پس نوشت خالد باین که میگذازی مرا اهل من هر چه میخواهم میکنم و هر که خواهم میدهم و اگر بود اهل و عمل تو بود و روی رضی باشد عند تشدی و تیزی و ترفعی و القطاعی از خلق و استیلائی که شما عیان را میباشد چنانچه کبیری بعمار بن یاسر شتی کرد و سخت گفت گفت عمار و حقیق خندیدم که سرگز با تو سخن نکنم پس رفت همانند و آن حضرت صلی الله علیه و سلم از خالد شکایت کرد پس فرمود آن حضرت یا خالد چراست ترا با عمار مروی است از اهل جنت که حاضر شده بدر را و فرمود بعمار خالد سیفی از سیوف خداست آمد خالد بکار عمار و عذر خواهی نمود و دست خف کرد و گفت خالد پس همیشه بودم که دوست میداشتم عمار را بعد از آن زور هم چنین شکایت کرد و عبد الرحمن بن حوف از خالد بن ابولید نزد آن حضرت پس فرمود یا خالد چرا ایندیکه مروی را از اهل بدر که اگر اتفاق کنی مثل خداوند نمیرسی عمل در گفت یا رسول الله ایشان می افتند در من اندامی کنند مرا و من جو ایشان میگویی پس فرمود آن حضرت ایندیکه خالد را که وی سیفی است از سیوف خدا القی و خالد گفت و رشاد ابو بکر که مرا بمن بگذار من هر چه میخواهم میکنم و میدهم سر که میخواهم و اگر توبه و عمل تو بر عمل خود را عمر رضی الله عنه را سخن یافت و بود چیزی از قدیم الایام میان عمر و خالد گفت با ابو بکر غل کن خالد را پس گفت ابو بکر گویست که فرزند خالد را از جانب من گفت من میکنم گفت پس نوع دانی و کار تو پس ساخت سفر کرد عمر بر آمد پس از آنجا صامت و ابو بکر گفت چه هست که بیرون میرد عمر از من تو و دو مناجی بوی و چه شده است ترا که غل میکنی خالد را و وی گفت میکند از کارهای عظیم گفت ابو بکر پس چرا کنتم گفتند حکم کن عمر را که بیرون نرو و اقامت کند و بنویس سوی خالد که مستقیم شد عمل خود پس کرد ابو بکر آنچه صلاح حال دیدند پس بن علیفه شد عمر نوشت بسوی خالد که بدید شانی یا اهل بیج کس گریام من پس نوشت خالد آنچه نوشته بود بسوی ابو بکر پس غل کرد خالد را و طلبید را نزد خود و یک سبب غل هر خالد را آن شد که گفت مالک

[illegible]

برند و بعضی گفته اند اول مشاهد می حد می یست درایت کرده اند از وی بود و دوی عظم و دوی
 او در الفتح و او تشدید و ابو بکر و بن ابی اشعری شعی و غیر ایشان جمعی کثیر در احباب میگوید اسلام
 پیش از حدیث و حاضر شد به انصوان و او را دوی ذکر است و بود از دعوات و بعضی از بزرگان و
 کاروانان و دایم کار سخت و دشوار گویند گفته میشد او را معقول الی و گفته اند که دعوات و بعضی از بزرگان
 معاویه بن ابی سفیان عمرو بن العاص النخعی بن شعبه زیاد و کس تعجب گفته که قیس بن سعد بن
 عباده و در دایم از ایشان نبوی با کرم فضیلتی که دوی بود و بود و غیره بن شعبه دوی در ایستاد
 چشم سفید می کرد آمد و بهما بزرگ سر و باز و می بین این است که دایم و دایم و دایم و دایم و دایم
 کرد بعد از و چند می از بلاد بکر است و زل کرد بخت صد و فاحشه از وی که گواهی دادند بران ابو بکر
 غیر دوی اگر چه تمام نشد گواهی ایشان بکار شمع و گفته اند که غیر محض گردانید سیدان و اسلام
 و بعضی از بزرگان گفته اند بعد از ان دایم گردانید بر کوفه و همیشه بود بران دایم تا کشته شد و مقرر شد
 او را عثمان و لایزال بود بران و چون خلافت واقع شد میان علی و معاویه اقرار کرد از صفین
 و بران چون قضیه بکین شد لایق شد معاویه و چون مصالحه واقع شد میان حسن
 بن علی و معاویه و اجتماع کردند بر معاویه بخت کرد معاویه را دایم گردانید او را معاویه بر کوفه اوست که بهر
 که امامت نیریداد آور و مردم را بران و آورده اند که کیاری معاویه او را از کوفه طلبید پس فرستاد
 کرد در آمدن معاویه عتاب کرد دوی گفته فرستاد که موجب تاخیر تغییر خدمت نیست و من خدمت
 نشنوم که در باریت نیرید باشد پس مستمر امامت و ولایت دی بر کوفه و مستمر بود دوی بران تا مرگ و کوفه
 پس بنام حسین بن علی گفت پس خود را که غرض نام داشت و وقت موت خود بر کوفه و قبول داشت
 آنرا معاویه و دایم گردانید بر کوفه و بهر زیاده و او جمع کرد آن عزمین را و میگویند که وی کیاری بر
 ابوالموئین عمر آمد و استیذان نمود و گفت که ابوالموئین استیذان می طلبید گفت عیسی را پدر نبود
 گویا کرده پنداشت عمر رفت و اندک بعد این کنیت را گفتند که پیغمبر خدا آئین کرده بود و او را
 این کنیت گفت عمر پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم منفور بود و بنام معاویه را اما تقدم
 من ذینه و اما آخر کار بر مشکل است نمیدانم که چه خواهد کرد با او گفت من و این شعبه
 پس نیست که کنیت کرده شود و تا با به عباده و در صحت این حکایت سخن است

و آورده اند که چون امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه مقتول شد علی رضی الله عنه بر سرش نشست
 نشست و بهیت کرد مردم او را آید و غیره بن شعبه نزد وی گفت یا امیرالمؤمنین مرتز از من نصیحت
 و غیره خواهی هست امیرالمؤمنین فرمود چیست آن گفت اگر میخواهی که مستقیم شوی و مرا خلافت
 حاصل گردان طلحه بن عبد الله بر کوفه و زبیر بن العوام را بر بصره و گنار معاویه را بجدوی و شام
 اما التزام کند طاعت ترا و چون قرار یابد بگردان او را بر طحیینه که خواهی و قرار گیرای تو ببلان پس گفت
 علی رضی الله عنه و زبیر فکر میکنند تا راسی من در ایشان چند را گیرای معاویه و طلحه و انس و بنی خنی خود را
 و نایب او را و یاری جویند ما زوی و ام که چنان است و لیکن من میگویم او را بآدمی را بخرم و کرده اند و در
 مسلمانان و آلله را می سپارم او را بجد پس بگشت منجور و رفت از پیش امیرالمؤمنین غضبان بگشت
 آنکه پسندید نصیحت او را و با باز آمد گفت تا مل کردم و آنچه گفت من و میرد ز جواب دادی تو مرا
 دانستم که تو توفیق یافتی بخرم و طلب کردی حق را و چون می بآید منجور ملاقات کرد او را حسن بن علی
 پیش آمد نزد او و فرمود گفت چه گفت ترا این او گفت مراد یوز آنچنان گفته بود و او را بنچین میگویی
 گفت اما حسن بن علی نصیحت کرد و امر فرمود خوش آمد گفت پس گفت علی رضی الله عنه اگر مقرر داریم بر معاویه
 آنچه در دست باشم مصدوق آنچه گفته است خدا تعالی و دانست محمد امضی پس معصدا و همین طور که
 منجور با امیرالمؤمنین گفت از طلحه نیز می آید تا بجا نیز قبول کردند و مال کار طلحه و زبیر آنچنان شد که
 معلوم گشت عمر بن العاص بن رطل قرشی سهمی منسوب بسهم بن عمرو طینی است از قریش گفته
 کرده میشد با ابو عبد الله قتل با ابو محمد اسلام آورد و در سنده عثمان قبول کسب چنانکه بگشت و بعضی گفته
 بیان حدیث و خبر و چون قدوم آوردند وی و خالد بن الولید و عثمان بن طلحه و بنی گفت آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم با اصحاب ندانست بسوی شما اگر طرک گوشه های خود را گفت و اندی که در سنده عثمان
 قدوم آورد عمر بن العاص مسلمان نا پیش نهامشی و تحقیق اسلام آورده بود و نزد عباسی و بخت
 دین اسلام سید نام گشته زیرا که گفت نهامشی بوی ای عمر چگونه خفته میماندین این عمر بن
 بخدا سوگند که هر رسول خدا است حقا گفت من گوی تو این را از روسته یقین بود
 طوبیت گفت نهامشی و الله از روسته یقین میگویی پس بیرون آمد از نهامشی مهاجر بسوی
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم پیش از فتح به شمش ماه و بایسته احوال فرستاد

پسریا و سابق مذکور است حاجت با عاود نیست و عمل کرد بعد از حضرت صلی الله علیه و سلم برای عمر
و عثمان و معاویه و فرستاد او را عمر و فتح کرد آنرا و بود و الی مقصود فوات یافت عمر و فرستاد عثمان
چهار سال یا اندک آن پسر غزل کرد و الی ساخت عبد الله بن ابی صرح را و بود و الی برادر رضاعی عثمان
و فرستاد عمر را با شکریه و فتح کرد آنرا چون مقتول شد عثمان رجوع کرد عمر و معاویه و لاحق شد با وی و
ملک را وی و حاضر شد و فریق با وی و واقع شد و روی قصه حکیم چنانکه معلوم و مشهور است پسر را
کرد و بنی امیه از آن است خود معاویه را که مرد و در آن زعیفر بنی ثعلبه و از بنی قریظ و از بنی قریظ
و مسیمین الاول مع قریظ ثانی پس الی گردانید معاویه پس او را که عبد الله بن عمر و عمر و نو و سال
نمود و گفته و نماز کرد و بر وی پسری پس از آن بمصلی و کبزار و بار هم نماز عبد الله پسر غزل کرد عبد الله
معاویه و الی ساخت برادر خود را عقبه بن ابی سفیان و گفته اند که بود و بن العاص از فرسان
عرب ابطال ایشان و بعد خداوند را و عقل و بن ارجح المص تعالی القاتله مقتول است از عمر بن الخطاب
رضی الله عنه که چون میدید مردی را که عاجزی بود در سخن و فهم سخن میگفت بسمان الله خالق
هم و ما دعا محب که با وجود این عقل و فهم جانب علی را گذاشته تابع معاویه شد حکیم فاما الی و رساله
تفاسیم عقل میگوید که عقل را چند اطلاق است گاهی بر قوت عامل نفسی طلقا اطلاق می کنند
و گاهی بر دریافت اموری که صلاح میباشد معاودان است و گاهی بر دریافت امور منافع
دنیا و حرکات و سکنات آن اگر چه موافق نفس الامر و مطابق حق نباشد چنانکه عمر و بن العاص
و اضراب اشباه وی و ظاهر اولاد و عمر و بن العاص پیش از ولادت عمر این خطاب
بود که می گفت یا دارم شب و ولادت عمر و بن الخطاب را و صاحب می آمد که ز میسر
بن بکار فکر کرده که برسد مردی از عمر و بن العاص چه درنگ کردی و در سلام و توجوئی و
عقل یعنی باینترنگ و عقل که تو داری و متفردی بدان گفت بودیم ما با تو می که بود
بر دوستی و غلبه بودند ایشان که عقلمای ایشان مثل جبال بود یعنی ثابت در سخن
و مستقیم مستند ظاهر امر و ثبوت و رسوخ و رجول و عناد و خام بود و چون مبعوث
شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بر او عناد رفتند ایشان و انکار و در زیدند و از راه
متابعت و موافقت ایشان فرستم و چاره ندانم ندان و چون ایشان از عالم فتنه گذشت

و باز گشت و کار را با اختیار واقع شد نظر کردیم و مکرر تکرار نمودیم که حق بین بود پس افتاد و در دل
 من صحبت دین اسلام و دانستند آنرا قرین از من پس ششم من سحر و اعراف ایشان
 بدان پس فرستاد بسوی من مردی را که مناظره کرد با من بدان پس گفتم من بآن مرد سوگند
 میدهم ترا بخدا ای که برسد و کار کسی که پیش از تو بودند و بعد از تو خواهد بود آیا براه راست تریم یا
 قمار من در دم گفتم آنرا و براه راست تریم گفتم که با فراغ تریم در عیش و کارانی با ایشان گفتم
 چه سود دارد و فصل ما بر ایشان که در همین دنیا و همین عالم باشند حال آنکه ایشان در دین
 و دنیا عظیم تر و بالاتر اند از آنچه تحقیق افتاده است و نفس من که آنچه میگوید بعد از بعثت بعد از
 آن جز داده شود و نیکو کار به نیکی خود و بد کار به بدی خود حق است و خیر نیست تمامی در باطل
 و چون اسلام آورد و همون العاص تقدیم کرد آن حضرت و نزدیک گردانید و از بنو محبت
 مسرفه و کاروانی در شجاعت وی و امیر گردانید و در غزوات السلاسل توانمید کرد با بوی و خمر
 و ابوعبیده بن الجراح و دانست آنحضرت که کاما مدنی است تا اگر منافقش می افتاد و در امر
 عمر رضی الله عنه می جنبید و دخل میکرد و انکاری نمید و ابوبکر می گفت بگذر او را از وی با عمر که
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم او را شایسته کار جنگ تدبیر آن و نسبت بسیار خسته است و تفصیل این
 احوال است درین امور سابقا گذشته است حاجت بکار نیست دفع کرد وی و در زمان امیر المومنین
 جعفر شام و تبست انطاکیه و فلسطین و چون نظر کرد عمر و کاری گفت نباید ابوعبیده که زندگانی کند و چون
 که امیر روایت کرده است عمروان حضرت صلی الله علیه و سلم احادیث و روایت کرده اند از وی و چون
 وی عهد الله و محمد ابوسلمه بن عبدالرحمن ابوعثمان نهدی جماعه کثیره ایشان روایت کرده احمد بن حنبل
 از طلحه که یکی از عشره است که آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود عمر بن العاص من یمنی بک
 تو نیز روایت میکند که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم با عمر و پوشی جامه و سلاخ خود را بپوشید من میخواهم
 ترا بجای من بفرستم که غنیمت کنی و حاصل شود ترا چیزی از مال و گفت یا رسول الله من سبلاقم
 بیاورده ام برای مال بلکه از محبت و محبت دین اسلام فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم نعم
 الصالح المکرر الصالح و نیز می آید که گفت آنحضرت صلی الله علیه و سلم انما من عمر و من عمر
 مرا و بناس قوم خواسته بود و احادیث دیگر در شان و سعه روایت میکنند

وانشاء الله و قد سمعت عمر بن العاص قال انه جرى غزوة في سنة و در حدیث مسلم آمده است که عمر
 ابن العاص در وقت گذشتن ازین خیمه خوف و قلق و اضطراب بسیار کرد و جماعه بیاد
 دخی آمده پس گریه کرد و از گروهی که در آنجا بودند و خود را بجانب جدار پس گفت او را پرسیدی عبد الله
 بن عمر و ای چه خبرم خوف و ترس بسیار صحبت داشتی تو با رسول خدا صلی الله علیه و سلم و غزا
 کردی همراه و این بشارت بیاقتی از بی پس روی آورد بجانب مردم گفت ای پسر من
 حالت که شده است به بودم من در آن عمر که دشمن میشدیم به نزد اصلی الله علیه و سلم بهشتی
 و اگر برین حال به فتم از اهل ندر میشد بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی و چنان بودم
 که خود هیچ یکی محبوبتر از رسول خدا نزد من تا آنکه از غایت ادب و حیا و جلال منتهی شدم پس
 وی نگاه کرد و اگر گفته شود این که وصف کن رسول خدا صلی الله علیه و سلم تا که در حدیث آمده است که
 نتوانم کرد زیرا که من منتهی شدم گردانیدم کردم و اگر در حال از عالم میرفتم میباشتم که از
 اهل بهشت شوم بعد از آن بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان و رسیدم مرا گذاردند و یاد
 آنچه رسید اکنون میدانم که حال من چه خواهد شد پس چون بهیرم زجر گذارش و او من بکینده
 چون دفن کنند آهسته بر زید بر من خاک و بای تید گردن من مقدار آنچه در کعبه کرده شود در
 شتر و شتر کرده شود و می توان استیناس کنم بشما و بینم که چه جواب میدهم در ستاره های پروردگار
 خود را کنانی جامع الاصول من حدیث مسلم و آورده اند که چون عمار بن یاسر در سفین گشته شد
 عمر بن العاص نزد معاویه آمد و اخبار حیرت آورده گفت که عمار گشته شد و شنیده ام من
 انان حضرت که به نما گفت یقیناً انفسه الباعیه و چون عمار بر دست گذاشته شد باقیه باقیه
 معاویه گفت تو عجب مردی بودی زنی نفری در بیل خود عمار را حقیقه علی گشته است که او را جنگ
 آورده و گفته اند که این تاویل باطل است و الا لازم می آید که قاتل حمزه عم رسول الله باشد و ازین
 قصه معلوم میشود که در عمر خوف و ملاحظه می داده داشت و در صحیح البخاری در قصه صلح امام حسن
 است و کان خیر الرطین و الله اعلم عبد الله بن عبد الله بن ابی سلیل عبد الله بن ابی قحطه
 مشهور است و او را را اسل لنا فحقین گویند که متولی آنک عایشه بود و دیگر شتابی که از حد حد
 بیرون است و وی از اعیان فزرج بود و فزرج پیش از قدوم رسول خدا می خواست که حاجی

بر سر وی نهاد و امیر خود سازند و چون آن حضرت صلی الله علیه و سلم قدم آورد و برادر خدای خود
و پیغمبر رفت و احوال وی در ریاست و موت و قتلای ستم گزیده است و او را پسری بود و علیه السلام
بن عبد الله بن مسعود و مخلصان و مصلحان و بود اسم او حباب بن شمیم که در آن حضرت صلی الله
علیه و سلم پیغمبر حاضر شد و بر سر او تمامه مشاعره را یا رسول الله صلی الله علیه و سلم و او را از کتاب
رسول الله صلی الله علیه و سلم نوشته اند و شنیده شد یوم الیوم در خلافت ابی بکر رضی الله عنه
سنة اثنی عشر مائت کرده است از وی عاقل و جهم بن سعد فتح جیم و سکون با و فی الاصابه
جیم بن سعد سلمی ذکر کرده است او را قتای و کتاب البنی صلی الله علیه و سلم کدی و غیره نوشته
اموال صله را همچنین ذکر کرده است قرطی مفسر و مولد نبوی که از اعیان است و جیم بن
بن عبد المطلب بن منان القریشی لطیف و در استیجاب گفته که اسلام آورد و عام خیر و عطا کرد و او را
رسول خدا صلی الله علیه و سلم از خبر سی و سق و اصحاب آورده که نوشته است خطه کتابت را و
به تحقیق می نوشته برای رسول خدا و این حق در مخازی گفته که چون رسید رسول خدا به تبرک آمد
او را بخت به بن اویه و صلح کرد و او را و نوشت رسول خدا صلی الله علیه و سلم و آن کتاب نزد ایشان
ست و نویسنده آن کتاب جیم بن اهلست بود و می نوشته جیم و بر بن اهلست اموال صدقات
را از قم بن ابی ارقم قرشی بخودی از مهاجرین اولین قدیم اسلام سالج سبعة و بعضی گفته اند اسلام
آورد و بعد از ده پس ذکر کرده این عقبه و این حق که وی حاضر شده بدعا و در ارقم بود و رسول خدا
صلی الله علیه و سلم مستغنی از قریش که دعوت میکرد مردم بسوی اسلام و او را اسلام تا بیرون
از آن و بود در او یک بر کو و عفا و اسلام آورد و مددی از محاب کبار جماعه کثیر در ابتدای اسلام تمام
شد و در یحیی و اخرا ایشان غریب الخطاب بود رضی الله عنه و چون تمام شد عدو یحیی بن یزید
رسول خدا صلی الله علیه و سلم روایت کرد ارقم از رسول خدا صلی الله علیه و سلم احادیث و فوات
سنة خمس و خمسين و سواها و این صبح و ثمانین و وصیت کرد که نماز بگزارد بروی سعد بن ابی قحط
و بود تحقیق و گفت مردان ای جیم کنیم صاحب رسول الله صلی الله علیه و سلم بسبب بر روی که کتاب
ست پس ابا آند و عبد الله بن ارقم از ابراهیم و حاکم و شافعی و ترمذی و ابن ماجه و غیره و عبد الله بن
من زید بن عبد بنی ابو محمد و نصای خزیمه حاکم و ترمذی و حاکم بن خریزج صاحبان که شنیده

جیم بن
شمیم

نویسنده
است

اذان را و شام پس امر کرد و او را آن حضرت علی بن ابی طالب و سلم کائنات بر بلال تا بگوید بلال
 آنرا در بعضی در شب ثعلبه را زنا کرده گفته و گفته اند عبد الله بن زید بن ثعلبه بن عبد ربیع و
 صواب مروت و سقا طاعت و ثعلبه بن ربیع عم عبد الله و برادر زید است در آورده اند و در کتاب
 او و خطا کرده اند و ابن عبد الله بن زید بن عبد ربیع صحابی مشهور است که او را صاحب الاذان میگویند
 و در کتاب آن حضرت میباشند حاضر شد عقبه را و برادر او سائر مشاهیر را با رسول خدا صلی الله علیه
 و سلم و بود و وی را بیت بنی الحارث بن الخزرج از فتح روایت کرد از وی سعید بن المسیب و عبد الله بن
 بن اسلم و سید و برادر محمد بن عبد الله بن زید که از کوفی است استیجاب در اصحاب تیر جم چنین است
 و نیز گفته که تندی گفته است که شمشاد نمیشود مراد را مگر این حدیث واحد یعنی حدیث اذان
 و ابن عساکر و بیرونی و جامع دیگر نیز گفته اند که نیست مراد را غیر این حدیث و شیخ میگوید که این
 خطاست بلکه آمد و است از وی احادیث متعدد شنیدیم و میان بنی از محمد بن عبد الله بن
 زید آورده که توفی چنین و ثلثین و سی و اربع و ستین و نماز گذارد بروی عثمان بن عفان
 رضی الله عنه و حاکم گفته که صحیح آنست که گفته شد با حد آورده اند که در آنست عبد الله بن
 زید بر عمر بن عبد العزيز و گفت من ائمة عبد الله بن زیدم که حاضر شد بر راء و گفته شد با
 پس گفت عمر بطلب از من هر چه خواهی حاجت خود پس طلبید و داد هر چه طلبید و بد آنکه یک
 عبد الله بن زید صحابی دیگر است که او را صاحب و منی رسول الله صلی الله علیه و سلم میگویند
 و در عبد الله بن زید صاحب انصار مازنی از بنی مازن بن النجار کنیت او نیز ابو محمد
 است حاضر شد با و حاضر شد برادر حاکم و این سند بر آنست که حاضر شد برادر روایت کرد از
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم حدیث حضور او چند حدیث دیگر را و بود مسیله کذاب گفته الله علیه که
 گفته بود برادر او را حنیب بن زید و چون غزا کردند مردم با و را شریک شد ابن عبد الله
 بن زید و حنیب بن حریز را و قتل مسیله و گفته شد یوم الحرة سنة ثلث و ستین و روایت
 کرده است از وی ابن المسیب و برادر او عدی بن عباد بن تیم بن زید بن عامر و اصعب بن
 حیان و غیرهم و اعلا و بقیه فی الاصابه ذکر کرده است بعد از استغفری و صحابه و در نزد
 مرزبانانی که بود و او را رقم در دو انصار و در تاریخ مستقیم بن صاحب آمده که علا و ابن بقیه و از

خدیجه بن ابی طالب

می نوشتند محمود و معاملات را و ابو ایوب انصاری ذکر این صحابی بزرگ دزد که حواس و
 رضی الله عنه و خدیجه بن ابی طالبی گشت او ابو عبید الله از کبار صحابه است صاحب رسول الله
 و بود نزدی علم منافقان تعلیم کرده بود آن حضرت صلی الله علیه و سلم او را صفات نفاق
 و دانا نند و بود ذات و اشخاص منافقان و سهار ایشان را که کدام اند و روایت است
 مسلم از خدیجه که گفت خدیجه خبر کرده است مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم بر چه بودی
 تا روز قیامت از وقایع و فتن و حوادث گویا مراد کلیات و تفصیل حوادث خواهد بود و بعضی
 خبریات نیز یا از کتب متعلق یقین باشد و الله اعلم و بود عمر رضی الله عنه که سوال
 میکرد او را از حدیثی فتنه و سوال میکرد از علامات نفاق و میگوید نیکبایی بر سر سبک
 رضی الله عنه از خدیجه که آیا چیزی می بینی از علامات نفاق درین گفت نمی بینم و لیکن شنیده ام
 که بر سینه طعام توانوان میباشد گفت عاشانیت همچنین و چون تحقیق نمودند که حبیب الله
 بود که بعضیهای خود و بعضی زردی و سفیدی دارد از خیانت را اشتباه شده که توانوان است و همچنین
 می پرسد سوال میکرد از صفات نفاق و علامات آن و عمر رضی الله عنه توقف میکرد و در خانه
 گذاردن بر جنازه که حاضر میشدند و وی تا شرف میکرد خدیجه در نماز بران جنازه و اگر حاضر
 نمیشد خدیجه بر جنازه کسی حاضر نمی شد عمر و اسم خدیجه بود سیل بکسر عادی چون سینه سلماتین و
 و بعضی سیل به صیفه تغیر این جابر بن عبد الله بن عمر و کسیرین و سیی بفتح سین مملد و سکون موحده
 و سین مملد است یعسی بن نعیم بن نعیم موحده و کسیرین جو در آخر ضاد و یکان لقب
 بعد خدیجه است زیرا که وی از قوم مذکسی را گشته بود پس اگر کثرت بسوی در نیه پس ضیف شده
 سبی سهل را که نام قبیل است از انصاری نام کردند او را قوم میان که ضیف میان شد یعنی
 انصار که در اصل از یمن اند حاضر شده خدیجه و پسرش اعدا پس گشته شد پسرش گشته اند
 اصحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم اشتبا با و بیرون آمده بود برای قتال مشرکان پس گشتند
 خدیجه فریاد میکرد ای بندگان خدا ای ای پس باز نیامده تا آنکه گشته پس گفت خدیجه لیفر
 نگفتم عود پس بخدا سوگند بود در خدیجه دعای غیر برای گشته گان پر ریش دعا و استغفار
 میکرد ایشان را تا رفت از عالم و لاحق شد بعد از وی منع کرد او را بعد از آن حضور پر

استخوان مشرکان و باز دشمنان او را از آن حاضر شد خندق را و او را ذکر محبت چنین است و
حاضر شد خذیفه چه مشایخ را وقت سفید در سینه آئین و عشرین و پیر سیده شد از خذیفه کدام
قدح سخت ترست گفت آنکه عرض کرد و شود بر تو خیر و عشر دین کی تو کدام کی ازین دورا ترک
کردی گفت خذیفه بر پانصد و قیامت تا آنکه مشر و رئیس شوند هر قبیل را منافقان آن آمده است
از وی گفت می پرسید هر کس از رسول خدا صلی الله علیه و سلم از خیر و متیر رسیدم از مشر
تا اجتناب کنم از آن روایت کرده است از خذیفه عمربن الخطاب که علی بن ابی طالب ابوالد
و خیرم از صحابه و تابعین و وفات یافت بعد از این و قبر او در نجاست سفینه خسر و ثانیین قبل
ست و ثانیین بعد از قتل عثمان بچند شب در اول خلافت علی و در نیافت جمل را کشته شدند
صفوان و سعید پسران خذیفه در صفین و سیاحت کردند علی را به بیت مدائن را بدان
بریده بن الحصیب مازنی هر دو هم بودند تصغیر و حصیب صادره بنم حار و فتح صادره را خربا
مشهور است بریده اسلمی کنیت او عبدالله و قتل ابو سمل قتل ابوساسان بسین هلتین و بی
گفته اند نام او عام است و بریده لقب او است اسلام آورد پیش از پدر و حاضر نشد آنرا و قتل
آن حضرت صلی الله علیه و سلم بهجت بر آمد و یکایک میم که دادی است بین الحرمین بر دو علم
آنکه رسید و قریش بریده را بر آگینه بودند که برگرداند محمد را بایکند او را صد شتر مرغ بران قرار
داد و پیش از بریده آن حضرت را به پناه و سوار پس رسید آن حضرت کیستی تو و نام تو چیست گفت
نام من بریده است آن حضرت روی بجانب ابوبکر کرد و گفت برو امرنا خوشی و خلی یافت کار
باز پرسید اگر کدام قبیل گفت از اسلم فرمود با ابوبکر سلما سلامت ماندیم و انجام کار سلما
ست فرمود کدام بنی اسلم گفت بنی ستم فرمود رسید ترا ستم و نصیب تو و آن حضرت نظیر بیکر
ولیکن تقاول می گرفت خصوصاً از انجلیس اسلام آورد بریده با فوجیکه همراه داشت گفت
یا رسول الله بفرم با فوج علم میاید پس پاره کرد دستار خود را و بر بست آنرا بر نیزه و پیش پیش
روان شد بعد از آن بدیاد خود رفت و چیزی از قرآن تعلیم نمود و در غزوه بدر حاضر شد و بعد از
احد آنکه و عجب که اینجمله صبر کرد و نهم دست نرسید و حاضر شد عیدیه را و دریافت بیته الضحی
را و مشایخ دیگر را و غزا کرد با حضرت نشانزده غزوه را کذا فی الحقیقین محمد با مساعی جمیده بود و حضرت

رسالت علیه السلام و بعد از آنکه با خلفا و را شدین رضوان الله علیهم همچنین و بود و با یکی
 در حرب جمل و صفین و بود که شکوه کرده بود از روی رضی الله عنه بجزرت و سولی علیه السلام
 در وقتیکه بود با وی در عین و آمد و رفت بر گشتن آن حضرت علی علیه السلام از محبته او دایم
 و باعث آن بود که آن حضرت در غزوه خیمه خنجره ترغیب کرد و در مولایه و محبت علی مرتضی
 کرم الله وجهه گفت برید و پس محبوبترین مردم شد علی نزد من و این قصد موضع خود گذاشت
 و غزاکر و خراسان و مدینه و من عثمان بن عفان و ساکن شده و نیز بعد از آن به سر و رفت
 بستر خراسان رفت و بعد از آنکه در همین جا وفات یافت و زمان نبردین معاویه و حصین
 بن خیر سرود اسم بلفظ تصغیر در اسم این اسم اگر متصل ذکر میکنند اول حصین بن خیر و بعد
 ذکر کرده است او را ابن اسحاق در غزوه بتوک و دیگر یکجا بن حصین بن خیر فارت زد و بر کار آن
 صدقه و زدی کرد پس گفت آن حضرت های تو خبر داشت ترا برین کار گفت داشت مرا و کار
 اینکه گمان کردم که خدا بیتی مطلق میگردد و تر بر یکبار و اما چون مطلع گردانید خدا بیتی و یکبار
 پس من گواهی میدهم که تو رسولی خدای و ایان ندا شستم تو هرگز تا این ساعت یقین پس
 در گذشت آن حضرت علیه السلام از گناه وی و عفو کرد از جهت این سخن وی که گفت اخبر
 فی الدلائل و فی السنن الکبر و بعد از آن حکمین بن خیر را ذکر کرد و گفت در می یابم که این است
 که ذکر کرده غلبه دیگر است و ذکر کرده است او را ابن اسحاق و تاریخ خود گفته که بود وی عامل
 عمر رضی الله عنه بر ارون و ایشان امیر بنیکر و بنیدند در فتوح مگر مجاهد را و به تحقیق غلبه کرده است
 ابن اسحاق و بعد از آن حصین بن خیر سکونی که امیر بنیدین معاویه بود در قتالی که کوفه و عاکر
 که این خیر است و الله اعلم و ذکر کرده است ابو علی بن سکوت و در کتاب خود تجلیات الامم حصین
 بن خیر را در جلد یک کتابت می گرداند بر وی رسول خدا علیه السلام چنین فرمود که ده جان
 من محمد و تاریخ خود که جمع کرده است برای تصغیر گفته که بنیدین معاویه و حصین بن خیر می گویند
 که در تاریخ آن حضرت چنین ذکر کرده از جاحتی از کسانیکه تصنیف کرده اند در کتاب البقی علی الله
 علیه السلام گفته است که این دو کس می فرستند بیانات را و گفته اند از مجری حصین بن خیر
 بن فاک که بن لبید بن جعفر بن الحارث بن سکنه گفته که وی شریعت بود و بعضی دیگر بنیدین معاویه

بن خیر

معاویه

نزدیک وحید وی معاویہ بن زید والی امدت محض عبداللہ بن سعد بن ابی سرح بر فتح سین و سکون
 را و جاد و مہملہ و قرشی حامی برادر ضامی عثمان بن عفان شیر دادہ بود و ادا و عثمان را و بود و جاد
 سعدیہ و میگوبند کہ بودید وی اگر بایستاقین و دوستی کہ حاکم و بود آن حضرت در فتح مکه خون را
 با جماعہ دیگر از بن مختل و غیرہ کہ در آنجا نکلند پس پناہ جست عثمان در غزو شفاعت پس قبول کرد
 آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و ہر چند حق است و مدعی شہادت میکند آن حضرت محط اللہ علیہ
 و سلم با مردم عثمان رضی اللہ عنہ او را در میان آن مردم آورد و ایستادہ کرد و گفت یا رسول اللہ
 بیعت میکند عبداللہ قبول کن بیعت کن را پس رضی اللہ عنہ آن حضرت با صاحب و فرمود آ یا بنید
 و میان شام روی رشید کہ بر خیز و بسوی وی و قتیکہ باز داشتیم من دست خود را از دست و بے
 کشیدہ وی را گفتند یا رسول اللہ اگر اشارتی میکردی بچشم و ابرو کہے کشیم او را فرمود نمی باید بکنی
 پیغمبر را کہ فانیہ از عین وی صلا اللہ علیہ وسلم بوجود آید بر کسر تقدیر چون عثمان بسیار کرد و کحل
 قبول کرد آن حضرت توبہ را و گذشت از سر خون وی مکرہ از ابن عباس رضی اللہ عنہما و است
 متباد کہ بود عبداللہ بن ابی سرح کہ می نوشت برای آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و می پس گراہ
 کرد اندید او را شیطان و گفت تمیز میداند کہ چه میگوبد من ہر چہ میخواستم می نوشتم پس فرزند شد
 و طعن گشت بکفار پس امر کرد آن حضرت روز فتح بقتل می و شفاعت کرد عثمان و در گذشت اندید
 را از قتل می و حاضر شد ابن عبداللہ بن سعد فتح مصر را در زمان عثمان و بود بر سمنہ حرب با عمر
 بن العاص و فتح مصر بعد از آن امیر گردانید عثمان او را بر مصر و چون واقع شد فتنہ و سکونت کرد
 عبداللہ صفائی بار بار را و بیعت نکرد با هیچ زبعلی و نہ بمعاویہ و مرد سہ است با سبع و شش و بیعت
 گفته اند حاضر شد صفین در بست نامہ شمس و سبعین ذکرہ این منہ و گفته اند کہ فتح کرد وی لفرقتیہ را
 مدین عثمان والی شد مصر را بعد از ابن بعد از است او مصر بہ شمس و شمس عبداللہ بن قنبر و در میان
 و خلیفہ خست بر مصر بن ہشام را و خوا کرد و غزوہ را از لقیہ ذات اسوار و او را من مردم بود و فتح از لقیہ
 اعظم فتوح رسیدہ بود و سہم فارس کرد و سہ دنیا را و جوی محمد ولایت خود و آورده اند کہ سیران امد این
 ابی سرح بہ سو را و چون وقت صبح شد گفت خداوند انگریزان آخر مرا در نماز جمع و موکر و نماز گذارد
 و سلام داد بہ راست پس خواست کہ سلام بہ چپ بدتا گا و قبض کردہ شد بروج او را رحمہ اللہ از دنیا

عبدالله بن عباس

معلوم میشود که توبه وی صحیح بود و عاقبتش بخیر عکس نمانست که آخر بچه حالت گذرده و در دنیا
 میگوید توبه کرد و عبدالله بن سعد و اسلام آمد و نیک شد اسلام وی ظاهر شد بعد از آن از وی چیزی
 که انکار کرده شد بران و بود وی یکی از چهار و خدا از قریش را ابو سلمه بن عبدالله اسد انقرشی نام او
 عبدالله است مشهور شد کیفیت و بود برادر آن حضرت صلی الله علیه و سلم از رضاع و سر او حمزه
 بن عبدالمطلب بنغیر و او چهار توبه بملاقات ابی لهب تنهاوت چهار سال نخست بخت از او بدست
 به ابو سلمه بود از میان یقین اولین در اسلام بعد از آن که بود این عمه ابی بن عبدالمطلب فدا
 یافت بدین توبه از رجوع از مکه کذا قال ابن مند و گفته است ابن اسحق بعد از آن که در مدینه
 آمد روز اربعه هجری پس به شد جراحت او بعد از آن فرستادند او را سر به بسوی بنی سعد در مدینه
 سده اربع پس شکست جراحت او و وفات یافت و گفته است ابن عبد البر در مجاری الاخری سده ثلث
 و اربع قول اول است در بار او که کسکه حیرت کرد بدین توبه باز و پیش ام سلمه بعد از هجرت به شد
 و خروج کردن آن حضرت ام سلمه را و ذکر احوال او و همین گذشت و در کار و آن حضرت در آن
 نزد احتضار وی اللهم اغفر لى سلمه وارفع درجه فی الملائکین و اخلقه فی عقبه فی الخابرین و اغفر لنا
 و له یا رب العالمین و ارفع له فی قبره و قدر له فی رعیب بن عبدالمطلب بنغیر و کسکه حیرت و حیرت
 عامری گفت او است ابو محمد یا ابو الاضیع از مسلم منع و از مؤلفه القلوب دریافت او را اسلام و
 شصت ساله یا مانند آن بود حاضر شد چنین را و طاعت را و او شده شد از خنایم حلیه و شتر خاک
 بسیار مؤلفه القلوب انعام کرده وی یکی از این جماعه است که امر کرد ایشان را عمر و بن الخطاب بعد
 حرم و از آنهای که دفن کردند عثمان را و در قتی که گشتا فکنده بودند اندوا و صد و بیست ساله عمر است
 این چنین گفته است بخاری در تاریخ خود و گفته است قاضی که مرد در زمان امارت معاویه سده
 اربع و خمیسین به بیخه در آن امارت وی گفته اند و روایت کرده راوی ابو یحیی کی و سائب بن زید
 و ابو سفیان پس و عبدالله بن بریده و غیر هم و ابن معین گفته نمیدانم و را حدیثی ثابت
 از پیغمبر صلی الله علیه و سلم و قاضی از حدیث عبدالله بن ابی بکر بن خرم آورده که گفت میگفت
 حویطب بر شتم من از صلح حدیبیه و آمد و بودم با سهل بن عمر که از جانب قریش بر ما صلح آمد
 و من متیقن بودم که محمد علیه السلام غالب می آید و ذکر کرده و طویل و روایت کرده اند از دوسه

عبدالله بن عباس

و سکون لام بت یا تجانه بنی سبط است و دو سال نهم از هجرت آورده بود چنانکه سابقا گذشته است
و بعضی گویند زید الخلیل طائی برای آن حضرت صلی الله علیه و سلم فرستاده بود و دیگر قلعی بنضم قان و فتح
لام که از قلع و موضع است ببادیه رسیده بود کذا فی الموابی فی المصراع قلعیه بحریک نام موهنی در باده
و سین قلعی مشوب باوست دیگر قضیب بنضم قان و کبر خاد و جبر و سکون تخانیه در آخر با و معیده
و در روضه الاحباب میگوید اول شمشیری که آن حضرت بویسان مبارک بستانان بود قضیه قطعی
قضیب فلانا ضرب باقضیب و هر دوختی که دراز شد و فرخ شد شاخهای او با نخه بریده شد از
شاخهای او برای تیر یا گمان ساختن کذا فی القاسوس و فی المصراع سیف قاضیب تنج بران
و دیگر ذوالفقار فتح فا و کسر آن و آن شمشیر سینه بن المجلج همی بود و در روز به سپیدی عاص
بن سینه داشت و بود و در وسط آن مثل قنار بنظر یعنی مهر بای پشت مفارقت نمی کرد این سیف را
از آن حضرت و بادی بود و هر جنگ و بود و قبیده و حلق و ذوابه و عمل مکررات و همه سازوی از
نقد و چون علی مرتضی عاص بن ثعبه را گشت و شمشیر را بنظر آن حضرت صلی الله علیه و سلم آورد
آن مرد و آنرا برای خود اختیار کرد و بعد از آن در غزوه انزاب به علی بخشید و این شمشیری است
که در آن دو بیت و گفته اند لا فیه الا علی لا سیف الا ذوالفقار کذا قال فی روضه الاحباب این
سیف است در موابی مذکور و در روضه الاحباب گفته که شمشیری دیگر بود که از پدر میراث
رسیده بود و فی گویند که گمان این فقیر این است که این قضیب یکی است و بعضی از اهل سیر
بر آنند که قضیب و ذوالفقار یکی است و اما ادایع آن حضرت یکی سعدیه بنضم سین و سکون
عین و سعدیه بنضم سین و سعدیه بنضم صا و نیز گویند و دیگر قضیه نام داشت و این هر دو از سلمه
یهودی قبیاع با و رسیده بود و در موابی میگوید که سعدیه درج را و و علیه سلام بود که کشید
او را وقتی که گشت جاثوت را ذات الفضول بجا و ضا و حجه نام داشت از جت و داری پوشا و گی
دی و آنرا سعد بن حبابه در عین قد و کتبه و یکدینیه برای او فرستاده بود و درین ذره چهار حلقه
از نقره بود و از طرف سینه و دوازده جانب افتاد و آن نده است که نزد ابو شیم یهودی بری صاع از جو
بود و چون آن حضرت وفات یافت هم پیش جی در گرد و بود و در اعدا بن نام و قضیه یکی با
و دیگر پوشیده بود و در روضه عین و خیر بنر سعدیه و ذات الفضول هر دو را پوشیده بود و دیگر

ذات الهی و ترا نام داشت از جهت تفرد و دیگر عتق و وجهه بیان نکرده اند و نقل است
که زنده ذات الفضول را بعد از آن حضرت علی مرتضی رضی الله عنه تیمنا و شکرگاه سید است
و در جواب می پوشید و گویند که روزی که آن زنده در داشت و بعضی از اهل سیر بیان کرده اند که
علیه السلام که روز قتل جاپوت در داشت نزد آن سرور علیه السلام بود و آنرا روحانی خوانند
که آنی روضه الاحباب و در صاحب روح سعدی قضا می را درج داد و گفته اند و الله اعلم و این حضرت
صلی الله علیه و آله را دو مغر بود یکی را موش و دیگر را ذوالبیج می گفتند و مغر سوزن منبر و مغر تبا
و فخارت سوزن کتابت یافته از زنده که پوشیده میشود زیر کلاه یا زهری که تقطع میکند بدان
و بعضی از اهل سیر آورده اند که آن حضرت را خط الله علیه و سلم خودی نیز بود که عرب آنرا
بسیه گویند و در روز احد و سر مبارک وی نشست و هیچ وی نماند که در خشار شریف خلید و
وردی مبارکش فوت اکوده شد و فرق کرده اند میان مغر و بیغه که مغر شبیه لطافه است
و بسا که آنرا جلدیده بر معنی زود آمده بود و بیغه را طولی و بر طریقی علی تیزی بود و قریب بیغه
بیغه شمر می و آنرا حلقا بود که گردن وردی بعضی از کتفین و سینه را پوشید و اما سیر حضرت
را سیر بود یکی را زرق نام بود از زرق یعنی لغزیدن و جنبیدن و دیگر نقیض یعنی کشا و
دشمنان نقیض دیگر و فریبته نام کردن و بسیار کردن و آمده است که ویرا سیری دیگر بود که در آن
تشال کبش یا عقاب بود و بعد بر برای وی فرستاده بودند پس آن حضرت صلی الله علیه و آله
آن تشال را در آن سیر کرده داشت دست مبارک برین نهاد و آن تشال محو شد در دوش
آنکه یک روز صلیح برخاست و حق تعالی آن صورت را از آن سیر محو کرده بود و در تشال
سیکوی که معلوم شد که این سیری از آن سیر است که بنام مذکور شد یا دیگر نیست هر دو تشال در
و اکثر اعلم اما نیز با آن حضرت چهار بود سینه که آنرا از سلم بود یعنی قیقل اختیار کرد و
یکی دیگر که شوی نام بود مشتق از شوی یعنی اقامت و متنی هم می گفتند از تنی یعنی دو تشال
و بعضی گویند که هر یک ازین دو نام نیز است و دو دیگر سینه نگشته و حرم داشت که آنرا بیغه
می گفتند و دیگری که آنرا بیغه می گفتند و دیگری که آنرا نقیض و نقیض و نقیضات فی اعراض
حرم چوب دستی و بعضی تفسیر کرده اند بر معنی صغیر جمع از حرم کبیر عاروفی الحدیث و الحاشه

کانونا یلیسون بالحراب پس بیکریه بود آن حضرت سا که آنرا تنه بر فتح نون و سکون با و تنغ و ختی
 که از وی کمان سازند از شاخهای وی تیر سازند تنه بکوب از وی پس تنه پاره باشد
 و حرب دیگر یقینا می گفتند ظاهر از چوب سفید رنگ بود و دیگر غره اقران مرغ و غار مان
 آن حضرت آنرا سید شسته برای نیزه ساختن یا کلاه استخار بر دیوار کردند و در ایام هیاه
 نیز پیش وی صلی الله علیه و سلم می بردند و اما کمانها آن حضرت شمش بود یکی بود و دو
 از سلاح نبی قتیقاع یکی را رومای گفتند دیگر ابضا این دوازده ختی کلام او سر خط است
 و دیگری از درخت شمع که می خوانند که آنرا صفر اکثوم و نه یکشت و ز مدیس گرفت و اوراق نام
 سدا و جبه بود که آنرا شعله می گفتند و کمری از او دم بود که حلقه نقره داشت و آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم خیمه بود که آنرا کن می گفتند یکسر کاف و نشسته نون ظاهر ازین جبه
 قوم آنست که کن تمام آن بود کن و کمان در اهل یعنی پوشش است و جمع وی اکنان
 و حق سبحانه در کتاب مجید منت بر خلق نهاده فرموده است و جعل لهم من الخیال کمالا
 او گفته نیز جمع کن است قوله تعالی و جعلنا علی کل وجه کینه گفت وی ستره و گفته فی نفس
 اسرته فهو کمون و کما به ترویج را گویند و کانون کاش و آنرا گویند و خیمای حضرت از او
 می بردند از اویم نیز بود و حدیثی آمده که خیمه خردی بود که آن حضرت در وی نشسته بود پس بجا
 آمد و او را درون خیمه طلبید آن صحابی بطریق مزاح و مطالبه گفت نهاده خود در ایم یا رسول الله
 یعنی این خیمه چنان تنگ است که نمی خیم در وی آن حضرت نیز مطالبه کرد و فرمود نعم نهاده
 و ما و آن حضرت را ایوب و رایات بود یک رایت سیاه بود که خطاب تمام داشت و دیگر رایت
 سفید بود و گاهی از جاور داشت زوجات مطهرات خویش عقد می نمود و مرکب و دوا
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا سپه استر و شتر و دراز گوش و گو سفید متعدد و شکله بود و ثابت
 نشد که از بقر چیزه نگا پشته باشد از سپان ده اسپ ذکر کرده و نامهای آن نوشته
 اول سکت سکت در اصل یعنی بر ختن آب است سکت اما و سکتا سکتا فاعصب ما و سکت سکتا
 سکتو سکت و سکت بلفظ نسبت است مثل نام و این و اما سکت نیز سکت گویند بر طریق و صفت
 مصدقه سبانه و سکت نام فرس آن حضرت نیز بخت جویان و سیلان است در رفتار

پایین

 سکت سکت سکت سکت
 سکت سکت سکت سکت

و فرس و سبب میگویند آسی را که بود کثیر الخیری و سریع السیر باشد مانند آب روان و قاصد
 میگوید سبب آن سپان آنکه سریع و دراع السیر باشد و نام سپان آن حضرت است علی علیه
 و سلم و آن اول فرسی است که مالک شد و آن حضرت خرمی را بداد و قبه و بران جهاد کرد
 و نام آن سپست که اول در دست مالک فرس بود آن حضرت او را تغیر داد و سبب برین است
 مسابقت فرس و سابق شد و آن حضرت شادان و سرور شد و بگویند و غرض محمل طلق اینی
 و گیت آسی را گویند که رنگ او میان سیاهی و سرخی باشد و فایض باشد هیچ یکی ازین دو
 رنگ و اگر غنیمت میگویند آسی که در پیشانی وی سفیدی باشد زیاده از درم و غره بغیر غنیمت نام
 آن سفیدی است میگویند که رنگ او میان فرس و غر و اصل اعظم میگویند که رنگی است
 و در قاصد طلق سفیدی گفته و محمل کسی که جلد دست و پای او سفید باشد و محمل سفیدی است
 و پای مستقر طلق اینین بطیم طلاء و لام و مطلق اینی نیز گویند تا آنکه پایهای سفید باشد و یک
 دست وی سفیدی نباشد و در معراج گفته در یک دست یا دو دست سفیدی نباشد و این الاثیر
 گفته که آن اسب که سبب نام او بود او هم بود یعنی سیاه فرس او هم و تعبیر او هم و فایض و همای و در
 حدیث واقع شده است که خیر اخیل او هم و نیز آمده است علیکم کل کیت و غر و محمل او هم
 و غر محمل و فرق میان کیت و شتر آن گفته اند که بال و دم در کیت سیاه بود و در شتر سرخ
 و معراج گفته که شتر مرغ طبعه شتر است و شتر مرغ نام آن فرس بود که نام او هم و سیاه و دیگر با شتر کیت
 خوانند و دوم مرغی غنیمت و سکون را و معراج فو قانیه کسر میزنای در آخر از خود است از خبر
 که نوعی از شتر که وزن او مستطین است بسیار و خلیل که او است و مختصر این فن است آنرا
 شتر نیمه یا ند که نصف بیت یا ثلث و ازین قبیل است که آنچه واقع شده است در بعضی
 اما ویت و شتر است باین اسم محبت حسن و میل دوست و این آسی است که آنرا از اعرابی
 که نام او سواد بن الحارث بن طالم است ازین مره یا بنی تمیم خریدید و آن اعرابی بنکر شد
 و خبر میر بن ثابت انصاری گوای داد و شهادت او نیز در دو شهادت شد و در او از او شهادت
 نام شد سوم که نام آن که معراج بود و گویند که آن حضرت صلی الله علیه و سلم این آسی
 دوست میداد و در اکثر سفار بران سوار میگردید و القاصد نیز از شدت و ایضا فی

فرستاده بودند فی القاموس حرب گفت آنیل المنبط اذا تصغر و فرس النبی صلی الله علیه و سلم
 و در حاشیه نوشته الا حیات نوشته طرب حواقره لایته ای شدت و صلب و آن سپاه حرب
 گفتند بصلایه و شده ششم طالع بغیر میم و کسر و اول از ان ابو برده بیاورده در حاشیه
 و نوشته طالع و طالع ای را گویند باریک بیان باشد و فریه نشود ششم سیم از ساحت بی
 شنائی القاموس او سوره آنیل سیماینها فی سرطانی اللوایب فرس ساج از اکان فرس
 و در شری فی الحی و گفت بن استین این فرس به شریست که فرید از اعرابی آری به شری در هم
 بحر یقال فرس بحر یقال بحر ای و اسع البحر و فی القاموس البحر کوا در این اسپ را از جماعت
 تبار که از زمین آمده بودند فرید و برین اسپ به نوبت مسافت فرود و در هر سه نوبت سالی
 سلسله پس دست مبارک بر پیشانی آن میند گفت مانت الاله قسمت بحر و کانت بیضا
 و در راه انجاری و قال این الا نیز کان کینا این ده اسپست که در کتب سیر مسطور اند و
 بعضی اسما و دیگر نیز ذکر کرده اند طبق و ذوالفعل و ذوالله و مرخل و شرا و و سرحان و
 یعسوب و تحیب و ادریس و شجاء و یخل و طرت و منسوب پوشیده نامند که اهل سیر ذکر کرده اند اگر
 شده را برای آن حضرت صلی الله علیه و سلم اما ذکر نکردند که از کدام جنس بودند زیرا که فرس
 اجناس شده و در شکل اسپان عراقی و ترکی و غیره ما و ظاهر است که اسپان عربی باشند
 چنانکه متعارف آن حیاست و اما علم مروی است از انس بن مالک رضی الله عنه که گفت
 اصعب انما سور دنیا همانند زمان نزد رسول خدا صلی الله علیه و سلم اسپ بود و او است امر نه است
 که در بی حیاتی من اسد دنیا کم گفت شریک شده و اب اسپان نزد ای اشقر افزع محمل طوق
 بود و اشقر محمل طوق این معلوم شد اما در قم اسپ سپید بینی و سفید لب زبرین و افزع اسپ
 سفید پیشانی که از غره در فضیلت اسپ اخبار و احادیث بسیار دارد است و آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم می سپید فرس را می گفت آنیل معقود فی نوایها الخیر الی یوم القیمه الی
 بعد از این در منی عقد غیر شرعی می خیل و طیت و ملازمت هر آنرا اگر با حقوق دست دران و مراد
 بنامیه موی مشرسل بر جبهه است و تقصیر دیگر کجاست زری و زینتی که دران است یا کنایه است
 از تمامه ذات فرس می گویند طلاق مبارک انما صیه است و میمون الغره ای الذات و لب است

حک
تصحیح
حجبه

ایچه

نیز

مجلس

در شرف و فضیلت خیل که حق تعالی شهادت کرده است همان در قول خود و احادیث طایفه ائمه آخر
 که مراد بدان خیل غزاة است و در حدیثی نیز واقع شده است از خود و شستن ایشان و در بارگاه
 و استمال نمودن در حیات الحیوان از عالم نشانی که از طایفه اهل حدیث است از امیر المؤمنین
 علی بن ابی طالب رضی الله عنه آمده است که گفت رسول خدا صلی الله علیه و سلم چون میخواست
 بر درگاه حق تعالی و تقدس که سیاه فرزند جنبل را گفت مرا به جنوب را که میخواهی از تو مخلوقی بیارم
 که بگردانم و او را بسبب عزت او و خود و زلت اعدا کردن و حال اهل طاعت خود پس گفت
 با و پیدا کن از ما یا در پس گرفت حق سبحانه و تعالی خود قضا را از آن و پیدا کرد از آن
 فرسی و در بعضی روایات آمده که پیدا کرد و عادت کبیت را و بادی خطاب کرد و گفت پیدا کردم ترا
 و گردانیدم غیر تباضیه تو که حال کنند غنایم را بر پشت تو و گردانیدم ترا چنانچه بی جناب طیران
 کنی فانت اظهر و بگردانم بر پشت تو مردان را که شیع و تمجید و تملیل و تکیه گویند و چون شنیدند
 ملائکه انفراس فرس را گفتند باید ما بنده گان تو ایم شیع و تمجید و تملیل و تکیه میکنیم ترا بر آن
 مانچه میکنی پس پیدا کرد حق تعالی برای ملائکه نیز از فراس گردنهای ایشان مثل گردن کلبه
 شتران بختی تا به بکنند بر کرا و او را خدا از انبیا و رسل خود چون استوی شد تو ایم فرس میباشی
 پس خطاب آمد که بترسان به جمیل خود و ملای مشرکان را و بوسایر سامع ایشان را و بگردان
 احقاق ایشان و چون آدم پیدا شد عرض کرد بروی مخلوقات را و گفت اختیار کن از مخلوق
 من هر چه خواهی و چون آید ترا پس اختیار کرد فرس را پس گفت میشد اختیار کردی غرت خود را
 و غرت اولاد خود را تا ابد الابد بن و بعد و ای آمده که گفت حق تعالی جبرئیل را که بگردد و قضا از جبر
 پس گرفت جبرئیل قضا را پس پیدا کرد از دنیای اسب کیت و حدیث و در تخصیص جبرئیل را بگردان
 قضا از باد جنوب و در خلق آدم بغیر جبرئیل عرض شد گویا آن شد که در خلق آدم گردن قضا
 از خاک بود و خاصیت خاک بخل است پس بغیر جبرئیل عرض شد که بگردان و جبر از وی بگیرد و بوسه
 بخورد و از خاک در دهن آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمده که کان فی رمضان کالج و در
 پس این جبرئیل را حکم کرد تا بفرم و دنی بگردد جبرئیل را بیوسی و بیانستی هست که بگردد و در
 غزا و نام اسب جبرئیل است غیر دم و شد عالم و دم در حیات الحیوان میگوید که اهل کس

بر اسب سوار شد سحر میل بود علیه السلام و گندنا میدی می شود و او را عراب و پویش از ناک و شفا
 مثل سائر عوش و چون اذن کرد حق تعالی مرا بر اسبم و اسبم را سحر قوا حدیث گفت و می
 سبحان من و جند ام شمل گنج که نام او سحر است و شما بعد از آن وی کرد پس سحر میل کرد و سحر کانی
 بخوان آن گنج را پس الهام کرد حق عز و جل او را و عالس باقی ماند بر روی زمین بارافعی و
 مگر آنکه بجانب کرد پس تا که گردانید او را بر نفسی افراس و خوار و رام گردانید برای وی و گندنا
 گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در کبوا اخیل قانما میراث اسبم سحر میل سواد انسانی و صل
 و آن حضرت را صلی الله علیه و سلم آخرین مشدد بود یکی دلدل نام داشت و آن اسب
 بود شبانه سفیدی مزج لبیای کفرانی القاسوس و آنرا متوقش ابراهیم بود و بار
 ام ابراهیم و بعد از حضرت علی مرتضی بر حق سواری میکرد و بعد از وی بحسن مجتبی رسید و آنکه
 سابقا در باب ارسال برل بجانب ملک امرا گذشت ابن عباس گفت چون دلدل را انداختند
 پیغمبر صلی الله علیه و سلم مر پیش ام سلمه فرستاد تا برای وی مقداری پشم و لیف آورد و حضرت
 از آن پشم برای آن رسی بیافت و افشای ترتیب داد و بعد از آن بجانه رفت و گویی مطلق
 بیرون آورده چاره ساخت و بر پشت آن بنده است کرد و پس از آن گفت و سوار شد و مرار
 خود گردانید و آن اول بنده بود که سوار سواری یافت و صاحب حیوة الحیوان گفته که
 اجماع کرده اند اهل حدیث بن بنده نبی صلی الله علیه و سلم ذکر بودند انشی و الله اعلم طبرانی
 در مجمع اوسط از طریق انس روایت کرده که چون مسلمانان در روز عتین منزه و منزه
 گشتند آن حضرت بر بنیام شهاب خورد که آنرا دلدل می گفتند سوار بود با او خطاب کرد که ای دلدل
 بر زمین نزدیک شود دلدل سینه بر زمین چسباند تا حضرت گفت خاک از زمین برگرفت و
 بر روی دشمنان پاشید گفت هم لایق فردن پس نه میت برایشان افتاد چنانکه گذشت
 و استری داشت که آنرا غنمی گفتند و آنرا فرده بن عمر و خدای پیر بر حضرت فرستاده بود
 و بعضی گفته اند که دلدل و غنمی است و این بان قول که بعضی گفته اند دلدل سفید بوده و شبها
 او فریاد می کرد و این را بابو بکر رضی الله عنه نمیشد و دیگر که این را علایر صاحب ابله فرستاده بود
 و آنرا ابلیه میگفتند و دیگری از دوستان بخندل آمده بود و دیگری از نزد نجاشی و بعضی گفته اند

پیغمبر صلی الله علیه و سلم

که یکی دیگر بود که سر فرستاده بود و این قول بعید است زیرا که آن بدخت پاره کرد فرمان
 شریف آن حضرت را و گستاخها و بی ادبی ها که در سال های چهارم بعید است و بدانکه بغل مرکب از
 فرس و چهار است و اندام اعضای او صلابت و قوت دارد و علم الکات فرس پیدا است و همچنین
 صوت او که آنرا هیچ گویند شبیه جبین سواد مرکب است از کمال فرس و صیقل چهار و وی عظیم
 میباشد و لاوت کرده نمی شود و برای او شهر آن است که قلد او بجا نیدن چهار است بر فرس خاکه
 در حدیث آمده است که بعد از فرستاده شد برای رسول خدا صلی الله علیه و سلم بغل فرس شری
 آن حضرت را پس گفته صحابه که ما نمی خواهیم که این را بر این فرس تا حمل شود مانند این پس راضی نشد
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم و فرمود این عمل آن کسان میکنند که علم ندارند و در تعلیل این نمی
 کرده اند مگر به پنداشت آن حضرت جابینک و ابی هریر و جبین یعنی گفته اند که این موجب
 تقلیل نوع فرس خواهد شد و منافعی خلیل عطا خواهد پذیرفت که در مرکب و کفن و طلب سرب
 و غیر حصول غنائیم بر آن است و الله اعلم و در کلام حیوة الحیوان معلوم میشود که قلد آن هر دو
 طریق است و گفته اند که اگر ذکر چهار باشد شبیه بغل فرس است و تر می باشد اگر ذکر فرس می باشد
 شبیه چهار بیشتر باشد و گفته است که هر عضوی که اندوی فرس کنند بین بین است میان فرس
 و چهار و جمیعین اخلاق او و ذکر فرس و ذکر چهار و وجود وصف کرده میشوند بدست
 در هر طریق که سلیک کرده است یکبارگی مرکب مرکب و صغایک است او تحمل افعال و عمل چهار
 فاعل است بر اکثر مرکب و این عسکر در تاریخ دمشق از علی بن ابی طالب رضی الله عنه آورده
 که گفت بود بقال که شناسی و قواله میکنند و چون در فعل خلیب سیرا مارا بر اسم خلیل علیه السلام
 اسمع در اب و اقوی وی بود و عا کردی علیه السلام پس قطع کرد غذاستای نسل او را و هم
 در حیوة الحیوان نقلی عجیب از اسمعیل بن مالدین امام ابی حنیفه آورده که گفت که نزد ما همان
 رافضی بود که در ستر داشت یکی را با یک نام کرده بود و دیگر را عمر و میافه میکرد و در اول و
 امانت آنها پس حاکم کرد یک از آن دو ستر و همان را گوشت آورد پس خنوا ده شد بعد از بیفت
 این حال فرمود نگاه کنید که کدام یکی از آن دو گوشت آورد و گمان آنست که کشنده وی آن خواهد بود
 که او را عمر نام کرده چون تحقیق کردند همچنان که امام خبر داده بود و حاصل آن حضرت ۱۰۱

علیه السلام در از گوش بود یکی غیر بریدن زیر نام داشت که مقوقش ادا کرده بود دیگر
یعقوب که آنرا فرزند خدای فرستاده بودند و نوبه غیر و یغفور نام یک دوازده گوش است و غفور
تراب و عفر از طبایر آنکه بالا باشد سفیدی لاله اسرخی دیگر سعد بن عباد و آنکه بود و در
حیات انجوان گفته که مردم را در هیچ وزم این دایه که عمارت است اقبال است مشایخ محبت غرض
و صلح و از بعضی اسلاف نقل کرده که اختیار میکردند کوب غیر بر کوب به ازین که نام سپان
ترک است ای گفته بر میدارد بار و میرساند بنزل و قلیل است و ظاهر و خفیت است و دواسه
روکم است سونش او و بسیار است سونش او و خفیت است فرو و اندک او و اقرب است بالا
بر آمدن او و با جلد پس است در شرف و نصیبت او از میان دو آب بعد از خیل و بغال و
جمال سواری آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر روی و از سیاق یعنی اعدایت ظاهر میشود که
محمود و منظور تواضع و ترک تفاخر بود بهیچ در شعب الایمان از این مسعودی آمد که غیر
صلوات الله و سلامه علیه سوار میشدند غیر را و میوشیدند و میوشیدند شاة را و
بودم آنحضرت صلی الله علیه و سلم را همانیکه فرستاده بود برای ای اسم مقوقش اسم او
غیر بنیم عین ممل و مضط کرده است او را قاضی عیاض بنعین و اتفاق دارند شرح او بر فطیحه
و تخطیط قاضی در آن گفته که چون فتح کرد رسول الله صلی الله علیه و سلم غیر را یافت چهار
سیاه را که سخن در آمد با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت آن حضرت که او را که نام تو چیست
گفت نیزید بن شهاب بیرون آور و خدا یتالی از نسل کعبه من شصت حاکم سوار شد آنها را
مگر سپهر از سپهران و من امید داشتم که سوار شوی تو را و باقی نمانده است از نسل کعبه من
جز من و باقی نمانده از انبیا جز تو و بودم من پیش از تو مردی یهودی کنی لغویم در آن
او بقصد و وی در دناک میگردد اندک میگردانید و نیز دشت را آمد پس گفت مرا و سپهر صلی الله
علیه و سلم پس تو یغوری یعنی نام تو یغور شوات داری اناش را گفت ندارم و بود رسول خدا
صلی الله علیه و سلم سواری شد و او را حاجت خود چنان فرمودی آمد از وی میفرستاد او را
بر در مردی که می طلبید او را پس می آمد و میگرفت و او را بر خود و چون بیرون می آمد بسوی
صاحب خانه اشارت میکرد و یغور بسوی وی و معلوم میکرد که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرستاده

اور نبوی و وحی کو طلبید پس ہی آمد آن مردان حضرت را چون وفات یافت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم آنحضرت بر جای ماند نخست خود را در آن چاه پس ہلاک شد بحجت خیر و معسرے
 بر رسول خدا پس گشت آن چاہ قبری چنانکہ در باب وفات گذشت و بعضی از اہل منہاجت
 علم حدیث در محبت این حدیث آخر کنند سیلی آنرا در کتاب التعلیف والاعلام ذکر کرده است
 و این در حقیقت تخریج آن حضرت است کہ در آن دار ظاہر شدہ و در سالہ قبشری کہ باب
 کرامات الاولیاء گذشتہ کہ شنیدم ابو حاتم سجستانی کہ میگفت شنیدم ابو نصر سراج را کہ میگفت
 شنیدم حسین بن احمد رازی را کہ میگفت شنیدم ابو سلیمان خواص کہ میگفت بودم من بعد
 را کہ ہمارو بودند مگسان کہ ایند میکردند اورا پس فرو می کرد سر خود را و میزد سر اورا بچوبیکہ
 در دست داشت پس بالا کرد آن ہمار سر خود را و گفت بزن تو نیز سر خود را خواہی زد یعنی جزای
 این ضرب کہ من میکنم و صاحب حیوۃ الحیوان جز فری از ما برین جدا شدہ آردہ کہ مرگ
 بود کہ نقبہ میکرد و در حدود و چون باراننا شد و زمین گیاه بلو آورد و سیران آمد و ہماری را دید کہ
 در غرازے میزد گفت ای پروردگار من اگر ترا حمدی باشد بگو انیم اورا ہمراہ خود و حق خود
 ہمار بجا آرم چون این سخن بیغیا میر آن زمان رسید منع کرد و دعا بد کرد و بر وی آمد من جزا
 میدہم مہندگان خود را بر قدر عقول ایشان در صدق توجہ ایشان و این حکایت را ابو نعیم
 در حلیہ در ترجمہ زید بن اسلم نوشتہ و این حکایت از عالم الکفایت منوی مولانا یاروم است
 کہ گفت عیسیٰ دید موشی یک شبانی را بر آہ و گوچی نالیدہ میگفت ای الذی اللہ الالبیات و حقیقت
 این سخن از روی علم آنست کہ آن شخص جاہل بود از جنی صفات متعلق تنزہ و تقدس صفات
 گویند و گفتہ اند کہ در حصول اصل ایمان با فعل این علم شرطیت چنانکہ پرستی آن حضرت
 از ان چاہیہ کہ این قدر پس گفت ای فی السماء پس حکم کرد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 باسلام وی از جہت بری از اہل باطلہ از غیبہ و این مردے بود کہ اورا بخدا چنانکہ مقتدر او بود
 محبت و انجذاب و صدق و اخلاص قوی حاصل شد و این کلمہ از روی درین حال مذکور یافتہ
 و مذکور و کثرتہ و این نسبت مقبول افتادہ و کلام الحانین یعنوی و لایزدی و اما اشتراک
 آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم از پانزدہ بسیار بودند و یکی از شتران وی کہ تصوف نفع یافت

و سکون صادر نام داشت و مقصود قطع طرقت از آن نایق ترش و مقصود میگویند و مقصود نشاء مقصود میگویند
بلکه مقصود میگویند ترک کرده اند قیاس را در وی کنایه اجماع و مکیان در قیاس گفته که
نایق را مقصود میگویند و مقصود میگویند چنانکه امر او حسا میگویند و مقصود
نمیگویند و گفته اند نایق آن حضرت صلی الله علیه و سلم مطلق الاذن نبود بلکه خلقت گوش و
همچنین واقع شده بود که یک جانبی بریده شکل می نمود و این نایق را مقصود میگویند و مقصود
و سلم در وقت هجرت از ابوبکر صدیق فریده بود چنانکه ذکر آن در باب هجرت گذشت و هجرت
هم برین نایق گرد و وی مامور بود من عند الله سر سوخته و در هر جا که نشیند در حدیث نیز برین
نایق سوار بود که نشست چنانکه گذشت و در سفر و حضر برین سوار میگرد و وی نیز در وقت
سواری برین نایق می آمد و گویند هیچ فترت غیر از مقصود تحمل عمل آن سرور در وقت و می نداشت
و در تمامها شتران آن حضرت صلی الله علیه و سلم عسبا و جدا نیز واقع شده و عصب نیز
یعنی شکافته شدن گوش شتر و شکسته شدن شاع گیش است و جدا نیز همین معنی است
و یعنی بریدن دست و یعنی و گوش و لب نیز می آید و بعضی از ارباب میگویند که این سرور
همین نایق است که او را مقصود میگویند که درون مقصود و بعضی بعد می بنویسد که گوش و
چیز می بود مثابه آن چنانکه گفته شد و مرعای مقصود و سکون را و صلحا بلام نیز آمده
و مقصود میگویند و مقصود میگویند و مقصود میگویند و مقصود میگویند و مقصود میگویند
و سلم در همه معنی قطع و بریدن است نایق مقصود میگویند و مقصود میگویند و مقصود میگویند
و صلحا نایق گوش ازین بریده و نایق مقصود میگویند و مقصود میگویند و مقصود میگویند
مقصود است و آمده است که عسبا نایق بود که هرگز هیچ نایق بران سبقت نگرفته بود و نایق امر او
که بر شتر خوانده که نخست در باریک نشسته آمده بود و سبقت کرد و بر عسبا و شاق آمد و میخ
بر عسبا پس فرمود آن حضرت صلی الله علیه و سلم من است بر خدای تعالی که مانند نگرداند از نایق
چیز می گماند که است گرداند یک شتر ابو جهم بود که در غزه بر بطریق فتنیت بدست آمده بود
و در معنی وی حلقه بود از نقره پس فرستاد آن حضرت صلی الله علیه و سلم آنرا از همی روز و صبح
ماخمشم آورد و آن مشرکان را و آن حضرت بخت نایق شیر و در داشت که در موضع خواب که از

نواحی مدینه است می چرانیدند و در بر شب دو مشک شیر می آوردند و اهل و حیال آن حضرت
 بآن روزگاری گنبد ایندند و چهل و پنج ناله شیر دار بود که سعد بن عباد برای آن حضرت
 صلوات الله علیه و سلم گنبد اینده بود و نامهای آن در کتب بسیار است و آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم با سفت تبر بشیر دار بود که ام ایمن آنها را می چرانید و بر خانه که حضرت بنیوتت میکرد
 می بروند و نامهای آن نیز مذکور است و الله اعلم و آن حضرت را صلی الله علیه و سلم همچون کبیر
 بنیم و سکون خانم جمیم و همچون یعنی چوگان گفته اند و چون یعنی جذب و معلق و ممد و مرف
 چون فلان صوفی و جذبه بالچمن و همچون الا عوج و همچون بر وزن منبر و کبیر چوبی سرخ و پیروز
 معراج است و چون آن حضرت قدیک گزاید از تر بود که شمشیری بگردان و کوب میگردد و آن
 وی آویخت آنرا بر شتریش هر دو دست خود آورده است که اکثر آنرا در دست خود
 میداشت که اقیل و بود و او را صلی الله علیه و سلم محضه که او را چون میگفتند کبیر
 میم و سکون خانم جمیم و فرغ صادمه از خضر میانه آورده که آنرا اتمی گاه گویند
 اختصار است بر تمیگاه نهادن و تکیه کردن باین و محضه که تکیه کشاد می بایان و پس
 نگاه دار و او را مثل عصا و عکانه و مقرر و قصب و در حدیث آمده است که هر یک از
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم و بود باری محضه که او را بود و گفته اند که محضه از شعاع
 ملوک بود و عصای بود که بر آن تکیه میکرد دوی فرمود که آنکابر عصا از اخلاق انبیاست
 صلعم و چون مشاخ خرم چون خشک گردد و گویا مراد شریف آنست که محضه
 حضرت را تشبیه کرده میشد بخرمون یا آن محضه از شاخ خرم بود و الله اعلم قضیب است
 بونا سیده میشد او را مخنوق سابقا معلوم شد که قضیب است و دخت را گویند که نام شمشیر
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم بود و شانی از دخت گاهی در دست مبارک می داشت از دختی
 که نام آن شوخط است و فی القاموس استخوانه شجره تخرشہ اقبی او ضرب من ابیج خیالیک
 گذشت و قضیب مستوق طویل و دقیق که فی القاموس و بود مر آن حضرت را صلی الله
 علیه و سلم قد می نامیده میشد او را ریان ندی یعنی سیرلی و چون در قرح آب و شیر
 و بنید و اشکال آن خورده میشود تمییر بریان مناسب باشد و قد می دیگر بود که او را

مغیث می گفتند ظاهراً اشتقاق وی از غیث باشد یعنی باران و قدیمی دیگر میگوید
که مسازنده شده بود بقبضه در سه موضع و آن قبح حلقه داشت که از آن حلقه می گفتند
و قدیمی دیگر بود از عیدان در حدیث آمده است که بود در آن حضرت را قدیمی از عیدان
که نهاده میشد تخت سر سیدی که پول میکرد و روی این لفظ را دو نوع تفسیر کرده اند یکی
عین جمع مورد یعنی چوب و جمع باعتبار اجزاست و مخرج عین نام درختی است در جمیع
گفته عیدان بفتح هاء جمع عیدانه نخله و رازی که متجرب است از ساحت از اعلای اسفل
و قدیمی دیگر بود از زجاج که یکی از ملوک سرکوی بیدیه فرستاده بود و چون بفتح تا و سکون
و او یعنی طغاری بود از شگ که آنرا مخضب میگفتند بکسر سیم و سکون طغاری غاصد
بمعنی و در احادیث ذکر آن بسیار است و ممکن بود بکسر سیم و سکون را نیز بمعنی طغیانت
و طغاری دیگر بود از جنس یوش بود و سطر و سکه بود و او را صادر می گفتند و رگوه آنرا که از جرم
با طهارت کنند و آنرا داده نیز گویند و صادر آنکه آب خورده بیرون آب خورده بیرون آید
و داده آنکه برای آب خوردن فرود آید ظاهراً بلا حظه این معنی شمیاء صادره نصب باشد از
ادویه و مدین بود که در وی تیل نگاه میداشت بضم میم و لا در یه بود و سکند که آئینه در
نگاه میداشت و آن حضرت را آئینه بود که جمال با کمال خود را در وی مشاهده میکرد و این
آئینه دیدن اعدا سازد که منظر حلال و حلال حق بود و مراد بر یه آئینه آنست که در وی بینداد و
در قاموس ریه چون طغاری و دوسند و میسخت و توسیع و می با سکند که آئینه بود آنست
که آنرا مقوس صاحب سکندریه فرستاده بود با نام پیر امیر علیه السلام و در نوشته ارجاء
تفسیر از آن طیاره کرده و گفته که طیاره که شانه سواکن و مقراض و کلله و آئینه او را و آن ضبوط
میداشته و بعضی مقراض و استره و چنین نیز ذکر کرده اند و نام آئینه آن حضرت علیه السلام میم
فتح دال و کسر لام شده و تدلیسه بخیر ذکر آئینه و رفتن عقل از عشق که خود را خود عشق
میباخت با دیگران که طیاره جمال در آئینه میدیدند و در نوشته خود تعالی را شانه شمش بود
بضم سیم و سکون چنین معنی شانه و شانه از وراج بود با آنکه در حدیث آمده که کان له شمس
من کماج بود در آن حضرت را صلی الله علیه و سلم شانه از علاج عامه مردم برانند که مرا و حاج

نحوه

استخوان نعل و دندان اوست و آن نیز نامم ابوحنیفه فایز است زیرا که سوت سراسیمه
نمیکند و استخوان از جهت عدم حیات مدی و احتیاج کرده اند باین حدیث بر هر از عبادت
در عیاج وی گویند که بعضی اسلانه شانه می ساختند از آن و نیز دام شافع بنی خبیث و مراد
بعیاج استخوان نیست سلحفاة بحریه یا بریه یا استخوان طردا که گرفته میشود از آن اسب و
اشا و دشته که آنرا ذیل میگویند یعنی ذال بحریه و دوشه و آنکه در حدیث آمده است که آن
حضرت علیه السلام خرید برای فاطمه زهرا رضی الله عنها بایز عیاج مراد همین ذیل و اسب علم
مکمل بود یعنی میم و سکون کاف و یعنی خامس و آن که احتمال می کرد آن حضرت باین سبب
نزد خواب رفتن در هر چشم سه بار و در روای می گفت دو بار در چشم راست می کشید و سه بار
در چشم چپ بعد و یکبار در چشم راست تا ابتدا او را نهد و هر دو چشم است واقع شود و صحیح
مفهوم آن طریق اول است و بود در این خصوص یعنی تمام و سکون صا و کاف و مشغول بود باین
قصه که سه نیک و جفت میم و سکون فانی که سه بزرگ و جفت نیز میم که سه بزرگ است
و بعضی گفته اند که جفت میم و کس را می کشند قصه ده کس را و می هر سه نقد بر روی فعل مکمل
آمده قطع بجان محاکم و در عیاج از کاف می نقل کرده که علم قطب الجفت نه قصه شش
العشرة ثم القصه شش ارجل ثم الکلیه شش ارجلین الثلثه و صاع و ده بود که بیان از عیاج
می نمود که نایک و اگر صاع نیز می بود می بخت به شد و دست چنانچه در حدیث آمده است که صاع
پیورده خرج کنید و صاع پمانه و در این قسم نیز بیانه تفسیر کرده اند و صاع ارجل گرفته اند و ده
و ثلث نزد اهل محاز و در ذیل از اهل عراق و آن حضرت را صلی الله علیه و سلم سر می بود تو اتم
آن از صاع و فراشی اندام که ششوی یعنی بود اتم جرم یعنی پوست خرا و کلاس که دوشه
می ساختند و شب بر آن می کشید و خاتم قصه بود که کشید می هم از قصه بود و در مواهبت می کشید
که خاتم دیگر از حدید بود و جمع بفضه و صا حدیث آمده که از خاتم حدید نمی واقع شده و گویا بلیغ
بفضه مجزا آن شده باشد یا حال سابق را ذکر کرده است و اشرا علم و دیور و ساده بود
که اها کرده بود بخاشی پس پوشید آنها را و در آن حضرت را سه جبه بود که می پوشید آنها را و در
یکی از سندس منبر بود و دیگر جبه طایه سوم حین نشسته که از جبه چپ بود جبه چپ را گویند

و غلامان بود و همه صرف کرده بخشید و آزاد کرد و رفت و آن احوال دیگر از بنی النبی و مذک
وقت بود و مسلمانان و مومنان ایشان و بر اهل بیت و یاران ایشان و مردی مسکین
از مشرکان بنی نضیر علیه السلام پیش عمر بن عبدالمطلب بود و آنرا در خانه مضبوط نگاه داشتند
و هر روز یک باری میرفت و آنرا از زیارت میکرد و گاه بود که چون میفرستادند ایشان پیش وی می آمدند
ایشان ملازمان خانه می برد و آنرا با ایشان می نمود و می گفت میراث اگر کم باشد و اگر کم به گویند
در خانه سریری و بالشی از مدیم که شصت آن بیعت خرا و یک جنت منزه و تقیقه و استادی و کنانه
که در آن چند تیر بود و گویند که بدان تقیقه اش و رخ سر سبک و وی و مردی زخمی عظیم داشت و شفا
نی یافت از عمر بن عبدالمطلب تا تماس نمود و یک بعضی از آنان و رخ نشویند و با سعوط در بیست
بیار چکانیدند و بیمار شفا یافت تکلمه در بیان صفات کامله رسول صلی الله علیه و سلم لبسان اهل
سرفت و بیان طرق توبه بجناب اقدس و ی و استمداد و استعانت از حضرت وی صلی الله
علیه و سلم بدانکه احوال را و اوصاف شریف آن حضرت صلی الله علیه و سلم و قسم اندکی از آنچه
مذکور اند در احادیث و اخبار که از بزرگان نقل شده است و مستطیعند در کتب سیران اخلاق و صفات
که کافی و کافی اند و نبوت و رسالت وی و فصلیت و اکملیت وی از سائر انبیاء و رسل و قسم دیگر
ست که مکاشفان اینها را حقیقت و مشاهدان اینها را وحدت بدیه بصیرت دریافته و برای ابراز
و اظهار آن مشتافه اند و چون قسم اول چون عنایت الی و در ابواب سابق ترتیب یافت و علم
نیز تشبیه و تمثیل آن نموده اند و انبیاء الخلق انداز سماء و آسمانیه حق و اولیای انسا و صفات و تقیبه
کائنات از صفات خلیه و سید رسل الخلق است از ذات حق و ظهور حق و مدی بالذات است
و چون اقتضای ظهور و بروز صفات و اسما و بیشتر و ظاهر تر است اظهار کرد در صفاتی از صفات
علاهی الی آنچه مخصوص بود اجمال و جلال و ابراز نمود و همی انسا و اسما و صفاتی از صفات
سمنی و بود از کمال باقیانند که ذات الی تعالی و تقدس و بر آنچه بود از بطون بر حقیقت
از جفا و مکنون پس مجمع شد و حقائق آن اسما و صفات و شهد معنوی ذات حقیقت لاکین الامان
و ندا کردند گفتند الهام اگر چه ظاهر کردیم این کمال را و ابراز نمودیم بحال جلال و جلال را بر وی
حد و حصر و احصاء آنها ولیکن اینهمه قطره ایست از بحر وحدت و ذره ایست از بیقیا و ذات

درجات و مراتب اجتماع کجا و حقیقت ذات کجا و ظهور و غیور نفاذ حق کجا و بروز حقائق اسمائیه
و صفاتی کجا پس باز رسد اشارت کتبی و عبارت منتهیه که من بیرون آرم از ذات خود و پیدا کنم
حقیقه را که جامع جمیع کمالات است و صفات شریفات ذات باشد و ابراز کنم در آن بروز می گردانم
مکون است و انوار کنم ظهوری که عین ظهور است متصور بصورت بدین تنزل و در شاخص
که باشد حقیقت محل نشانی و جامع و اشیاء و اشیاء باشد در حد خود و با آنچه مصورت
از کمال که شناخته نمی شود و حقیقت در یافته نمی شود و وصف نموده نمی آید و باشد نسبت
آن مظهر اتم کمال و محل اغراض و نسبت بظاهر عظیم و محال که بر شاربش نسبت ذات با صفات
تا کامل نگردد بدان بنیای بر ظاهر و من شکافتم از حد اسم احوال و تسمیه کردم بحد واحد و محدود گردانیدم
احوال عابد و محدود دارم و احوال عابد است و در گردانیدم و رسیدگی مقام وی پس انبیا و اولیا
علیهم الصلوات و السلام مظهر اسما و صفات گشته و محمد صلی الله علیه و سلم مظهر ذات پس گشته
ذی مقام مقام احوال و اکر ام علیه بذات و علیهم بواسطه افضل الصلوات و السلام و هم که
رسل مخلوق است از ذات حق و ظهور بر حق بروی بالذات است منفرد و فائق آمد از هر چیز است
در تمام صفات و جمیع کمالات و هم از خجسته با جمیع است دین وی سایر ادیان را چه صفات بود
خبر در بعد از این بذات و هم از این جهت ظهور از حق است که ذات فوق جمیع اسماء است و
صلوات علیه و سلم محل معانیست حق است که فوق و وسیع تر از دست و عرفی محیط جسم است
و در حق دست کششی پس حقیقت محمدی مصدر جمیع موجودات و بسیار نام دارد و تمامه فیوض و برکت
است و وصل و بعد از نزول وی از حضرت احدیث بمقام واحدیت ظاهر شد بحال اسماء و صفات
پس عاشق شد بروی حضرت کمالیت مثل تشبیه اسم بلی و صفت بوصف و در معنی از صفات
آن کمالات اشارت نمی کند بحقیقت خود مگر بسوی وی و ایا که نمی کند بهریت خویش مگر بسوی
پس اگر متحقق شود یکی بکمالی الا ان کمالات مشاویه باطلون خواهد بود بروی و تابع خواهد
مراد او حقیقت هفت تدریج است در وی و نور از اسماء او است و اگر چه انبیا و اولیا همه
مستقیم اند با این صفت و متحقق اند بدان ولیکن وی صلوات علیه و سلم حقیقت این صفت است
و فرق است میان حقیقت نبی و کسیکه متحقق است بدان و همه انبیا و مظهر آن نور و جلال آن نور است

پس

در شاخص

و قول وی علیه السلام انما من نور الله و المؤمنون من نوری و فی روایت انما من الله
و المؤمنون منی اشارت بآنست و تخصیص مؤمنین اتفاقی و برانقت مقام است چون نزل
کرد بوجود کونی پیدا کرده شد بواسطه وی و عقول و نفوس و روح و علم و عرش و کرسی و انلاک و کواکب
و اسکان و حادق و نباتات و حیوانات و انسان که منزه باشد عن این گونه است و منتظم گشت
کارخانه وجود بر ترتیبی که واقع شد در کلام عرفا و حکما و گفته اند که در ترتیب موجودیت این جهان
مثل ترتیب وجود اعداد است از واحد که آئین موجودی شود و دیگر وجود و بعد گشته موجود میشود
مگر بوجود آئین ها را بعد مگر بوجود گشته و علم را پس بوجود نمیشود پس عددی مگر بعد وجود ما قبل و
در مرتبه و همه موجود اند از واحد و واحد و حد نیست زیرا که هر عددی که ضرب کرده شود در عدد بیرون
می آید عدد از آن و اگر ضرب کرده شود جمیع اعداد در واحد بیرون نمی آید از آن چیزی پس
عقل اول که عبارت است از حقیقت روحی و متکامل است و هر چه در عالم بر عالم و هر چه در عالم خلق و در
در حقیقت علت جمیع علل است و الله تعالی منزله است که علت باشد هر چه چیز را و معلوم شد
با آنچه مذکور گشت تفصیل حقیقت وجود را هم پس اوست علی الله علیه و سلم اهل وجود و آخر آن و
ازین معنی افضل کرد وی علیه السلام بقول خود که فرمود اسما را که در اکنون زمان بریا
که در وقت خلق سموات و الارضه تمام شد اسما علی درجات و ائمه و خود بطور وی در آن صورت
و معنی بودی علیه السلام چنانکه اقرب خلق بود بحق در بطون ذات و باطن اعلا و اعلی
آدم در حیات و آن را بعد از سید نام کرد که و عدله کرده شده است بآن و امر کرده است است
را بعد خواست آن برای وی و معنی و سید سبب است پس و در اول سبب وجود خلق بود در
استعداد و سبب قرب ایشان خواهد بود بحق در آنها پس حاصل شد اقرب صوری و معنوی
و کامل گشت علوم مکان و علم مکانت و گشت اکل عالم و صفا و صلا و در عظم ایشان صورت
و معنی و اتم و اعدل خلقا علیه من الصلوة افضلها و من التحیات و انما و کلمات و حاصل کمال
خلقت آن حضرت و اعتدال آن و ظهور حال و جلال آن صورت و معنی بحدی است که از حد صبر
و صبر بیرون است و آنچه ذکر کرده اند نسبت قطره به دیا و ذره به بیضا دارد بدانکه وجود مطلق
نظر بر اینست و مفردات موجوده منقسم به قسم نسبی لطیف است چنانکه معانی و احوال و اشیا

و قسمی کشف است مخصوص و اشکال و جسام و مثال آن بر یکی ازین دو قسم متفرع بطریق
 است یکی طرف اعلی دیگر طرف از پیش و از عقبی مانند مخلوق و حقوق بصفت الکیه و خلاق محمود
 در انسان و جمیع مراتب کمالات معنوی و این علو را علو مکان است گویند و نهایت آن نزد خدا
 روی جل جلاله می بخشند و جمع میکنند مگر کسی را که داده میکند تعظیم او را و بزرگ میگرداند نزد خود
 طرف اعلو را صورت افعال حسنه و اعمال صالحه و صورت حسنه و اشکال لطیفه و اما کن علیه تنفیه و این
 علو را علو مکان مانند مکان نیست بقاوت و ثابت و اربع اعلی و اعلی است چنانکه خبر
 داده است آن حضرت صلی الله علیه و سلم که حق تعالی و عدد کرده است آنرا برای یکی از نبیگان
 خود میباید که آن بن شام پس و صلی الله علیه و سلم مخصوص است بعد مکان چنانچه مخصوص است بعد مکان زیرا که
 نیست هیچ احد اعظم قدر نزد خدا شفاعت و در حدیث از روی آمده است که میگوید حق تعالی
 پنهان داشته ام برای شفاعت خود و پنهان نداشته ام آنرا برای هیچ پیغمبری جز تو و گفته
 ابو جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیه امیرین کامل گردانیده است حق تعالی
 شرف را برای محمد بر اهل سموات و الارض و از ابلیس بر ریه آمده رضی الله عنه که فرمود آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم من ایتهم بشفاعتی از زمین عرض کنی ایستد در آن هیچ یکی غیر من و فرمود
 من بیشترین آدمیانم در خروج وقتی که بعث کرده شوند و خطیب ایشانم و قتی که بدرگاه
 آید من بشارت دهنده ایشانم چون فرستاده شوند نوای حمود دست من است و من گرامی ترین
 اولاد آدمم نزد خدا و در روایتی من قائم ایشانم قتی که بدرگاه آیند و خطیب ایشانم
 و قتی که بشارت شوند گوش دارند و من شفیع ایشانم و قتی که در بند کرده شوند نوای کرم در دست
 من است و من اکرم اولاد آدمم بر همه دیگران و حدیث ابی سعید آمده که آن حضرت صلی الله علیه
 و سلم فرموده اند انما سید ولد آدم لایم القیمه و سیدی نوای کرم و لا اخر و نیست هیچ پیغمبری و
 آدم دیگر که جز او است مگر آنکه ندیدم او من است و در حدیث ابن عباس رضی الله عنهما آمده
 آگاه باشید که من حبیب خدا ام و در روایتی از روی آمده که فرمود آن حضرت انا اکرم الاولاد
 و الاخرین و لا اخر اللهم صلی و سلم علیه و آله و عاله رضی الله عنهما آمده که گفت جبرئیل علیه السلام
 گشتم در مشارق الارض و مغارب آن و ندیدم هیچ مردی را تا فاضلتر از محمد علیه السلام

و احادیث در اکملیت آن حضرت صلی الله علیه و آله و احوال و جمیع کمالات متصوره و معنوی اکثر
 است از آنجا که احصا کرده شود نیست هیچ کس متنازع در اکملیت و مطلق در فضیلت وی صلی الله
 علیه و آله و سلم را دست علوم مکان که تعبیر کرده می شود از آن بقتات و احوال و صفات و علوم مکان که تعبیر
 کرده شود بوسل و مقام محمود پس وی صلی الله علیه و آله و سلم را علاوه بر فضل و جودات است مکان و مکان
 و مخصوص است بتمامیت علوم و جود وی صحت و معنی این بیان طرف است شد معبر بیکان و مکان
 بهر دو جانب خود از طرفین جود طرف ثانی طرف مغای است که معبر است به سقوط مکان و مکان
 در آن نصیب اطلب است و محمد و مقام وی و تابان وی از انشعاب نمودن از آن مکان و مکان
 درین باب درود و وصل است و وصل اول و کمالات معنوی که شهادت است مراد را بجا و مکان
 نزد خدا عزوجل و این منقسم به دو قسم است یکی شریک الی است که متعلق و متحقق اند بیان کامل و
 الله علیه و آله و سلم جمیع چنانکه فرموده است آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم خلقوا با خلاق الله
 و قسم دیگر کمال کوئی است که متعلق و متعلق است بیان و آن صفات معیده است که مجموع
 آن مکارم اخلاق است و مخفی نیست که جمیع کرده است هیچ یکی از خلق خدا چنانکه بود بر آن محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم از مکارم اخلاق و کمالات صفات که از وی پیدا شده و ناسی گشته و بوی
 ختم شده و تمام یافته و لهذا گفته است حق جل و علا در حق وی آنک بعلی خلق علیه و آله و سلم
 و احادیث مرویه شون است بیان و لا تعد و لا تحصى است و گفت شیخ عارف کامل عبدالکریم جلی
 صاحب کتاب ناموس اعظم و قانوس قدم و این کلمات متلفظ از انجاست که مکارم اخلاق
 نه کرده در کتب نظر است نسبت به بیان از آنچه وارد نشده و کمالات کرده نشده و آنچه وارد
 نشده جمیع کرده آنرا هیچ یکی سوا وی مخصوص نیست بدان هیچ احدی غیر وی صلی الله
 علیه و آله و سلم و معلوم گشته بوی کمال معنوی خلقی وی و اکمال حق که بخشیده است آنرا حق سبحانه
 و مخصوص گردانیده است زیاده از آنکه درک کرده شود و در یافته شود و غور آن و شناخته شود
 مر آنرا غایتی و نهایتی زیرا که بود وی صلی الله علیه و آله و سلم مستحق جمیع اخلاق الهیه صفات
 ربوبیه و آورده است شیخ زینی الله عنه صفت صفت و اسم اسم و در کتاب موسوم کمالات
 اکتبه در صفات محمدیه و ذکر کرده است از آن آنچه دلائل کرده است کتاب عزیز بران تصریحاً

و اشاره و تلویحاً و از آنجمله اسم الله است دلیل بر آنکه آن حضرت مظهر این اسم است قول و
 سبحانه و تعالی و از آنست که در کتب معتبره و قول و بیانی و من یطع الرسول فقد اطاع الله
 لان الذین یابغونک انما یابغون الله و رسولہ فمَن ابغى الله و رسولہ فقد ابغى الله و رسولہ
 و اینست معنی قول وی صلوات الله علیه و سلم انما عبد الله و رسولہ و این عبودیت خاص عبارتست
 از تسمیه وی با اسم پروردگار وی از جهت تکلیف وی با اخلاق پروردگار و میگوید شیخ حرمت
 علیه مستبعد بدانست که امر را در تعظیم حق مخلوق این طعن میکنند زیرا که است الله تعالی و تو حق
 میکنی این در کمال الهی و بی تعالی گفت بنده مسکین خسته و ناتوان را علم و یقین محجب است
 از شیخ که اعتقاد میکنند ازین معنی که گوید در تعظیم شأن آن حضرت باین مقدار ایها منہ حق کمال الهی
 است و این چه معنی دارد و این خود عین کمال الهی است که نمیشود ذاتی ابراز نموده و اظهار کرده
 و حقیقت محمدی از اکمل شیوات الهی و کمال ناقصا میست به تحقیق تسمیه کرده است
 او را با سایر کثیره و مشهور است که در تمامها حسن الهی تعلق و تحقق هر دو ممکن است الا در
 اسم جلیل جز تعلق محال نیست و تحقیق ممکن است کلام شیخ ناظر بدان است که آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم تحقیق بدان نیز محال در غنوم درین اسم استجماع جمیع صفات کمال با خود است و
 حقیقت محمدی را محال است جمیع کمالات چنانکه از بیانی که کرده شد واضح گشت اما شک نیست
 که مرتبه او است مخصوص است بذات الهی خاص است و بنده خدا نیست و بنده محمد و شیخ میگوید
 این بندگی خاص که مخصوص ذات شریفه اوست تا خدا نمیکند انصاف او را جمیع صفات کمال
 و تسمیه او را با اسم پروردگار و گویا این معنی است بر معنی فنا و بقا و چون وی صلوات الله علیه و سلم
 فانی شده است در ذات و صفات الهی لا یم باقی باشد باک و مشخص گردد بدان و شیخ
 در دریا فضل حقیقت محمدی که وحدت محبت انوار است چنان غرق شده است که نقش و رنگ
 از نظر بصیرت وی محو شده است و الله اعلم و میگوید و از آنجمله اسم النور است و در کتب الهی
 است بعد از آنکه من الله نور یعنی محمد و کتایب باین معنی اقران از آنجمله اسم الحق است قال الله
 قد جاءکم الحق من ربکم و قال بل کذب باطل ما جاءکم به من عند ربکم و الله اعلم و از آنجمله
 اسم الرحمن و اسم الرحیم قال المؤمنین نعمت ربکم انما یسمی الله تعالی انہ یقول

صحبت معنوی و وفور سعادت کبری و نعمت عظمی و اگر استطاعت آن بر طریق اتصال بود و او است
 نموده باری در وقت صلوة سلام که اقرب طرق است بپایه روشنی راه و حضور نگاه دارد
 و باشد اتوفیق و اما قسم ثانی که فعلی است از احوال رکیده احوال مرضیه است که معلوم و آشکار است و
 و در آن ترملو و شحون و کافی است در نیایب آنکه کل عالم و احوال و حسنات ایشان در میزان است
 زیرا که وی علیه السلام تاسیس نموده طرق رشاد و هدایت و سیر و آئین خلق را از ضلالت
 و غیبت و وضع کرده احکام را و سنت نهاده و روشنی نموده صلوة و صیام و حلال و حرام را و سحر
 و حسنه که نابل عالم بودی آید بکم سن سنه حسنه عجل و اجتناب عمل بهائی بایوم القیمه
 اجور میرا و را خواهد بود پس اجر تمامه خلق در میزان احوالی بود بلکه کل آن قطره است از دریای
 فضل وی و وی کل احوال همداست و بهمانجا و فرغ او نید و چه توان گفت از شدت اعمال
 و نفوت احوال آن حضرت علیه السلام و پس است آنچه وارد شده است از تورم اقدام و محبت
 قیام با وجود غفران ذنوب با تقدم و مانا و فرود شد مجاره بر طبق با ایتا و سفایح حراین ازین
 و گفت مرا و جبرئیل که هر کرده است مرا پروردگار غرضی که بگوید انم برای تو که بهای زمین را بپرداز
 پس با آوردن آن و خستیا کرد فقر را و آورد و شد مال بخرن پس تنفحات نگه دیدان و شربان
 چیزی در خانه و نبود طعام وی در آن مدت جز اسودن التمر و المار و مغفات ظاهره او که اکثر
 و اعلاز است که حصر کرده شوند و این مذکور نموده از آن است و اما قسم ثالث که قولی است احوال
 نصیه و کلمات ملیمه که ملو و شحون است بدان کتب اسلام آن قطره است از دریای و ذره از بیضا و کافی
 و عظیم شان آن قولی می جان و در باب قرآن که کلام است از قول و قول کریم که بظاهری مافوق بود و حقیقت
 کلام خداست و قول و یقانی و مایطون من الهی آن همالادرسه یوحی و نظر کن بر کلام که خواهی
 از حدیث وی تا یابی و روی مجمل مع و محاسن از هر جهت از هر حقیقت و نگذاشته است هیچ چیزی را
 مگر آنکه هدایت کرده است خلق بآن سوی آن ترک نکرده است هیچ فضیلت را مگر با آنکه تنبیه
 کرده است بر آن و از نهجت گردانید احوال و مایطون من الهی را که مایطون من الهی است تنبیه
 هر دقیقه و حقیقت و روشن گردانیده است هر طریقه را پس حاجت نماند بر شدی غیر او پس
 گشت در آخر خاتم النبیین چنانچه بود در اول سابق نبیین و آدم بن المار و الطین صلی الله علیه و سلم

عجل

در شرف و علم و مجد و کرم و صل و اربابان و کنگه قابلیت های علی الله علیه و سلم نسبت سایر موجودات
 مثل قابلیت بکار است نسبت قطرات دیگر تفاوت فیض الهی بقدر تفاوت توانایی است آیات الهی
 که خالق آفتاب ظاهر میگردد و در آینه در روشن میگردد و از آنجا که استقامت ندارد و کسیکه نظر تواند کرد
 و خیره میگردد و در نظاره آن بر خلاف ظهور آن بر جادات و جنین ظاهر میگردد و در مراتب
 مستند الیه چنانکه هستی نماید و در آینه مستطیل طویل در عرض هر عرض و در صغیر صغیر و در کبیر کبیر
 پس معلوم شد که ثبوت فیض بر قدر قابلیت است حق تعالی حکیم است نمی نهد ای شمار اگر در واضح
 آن تقابلیات متفاوتند و ظهور فیض در مخلوقات بر قدر توانایی است و ظهور حق سبحانه و تعالی در صفات
 خود نیز حسب حیرت است که تقابلیات میکند توانایی آن پس نیست ظهور او در اسم ششم بگو ظهوری در
 اسم ششم نیست ظهوری در تحت پس ظاهر واحد است و ظهور مختلف از جهت اختلاف صفات ظهوری
 در ظاهر تفسیر توانایی و توانایی اشیا و مخلوق بجا می آید آنهاست که ظاهر شده است از آن و مجتهد نیست
 اسم ششم است و مجتهد نیست اسم ششم مستقیم و منقسم مستقیم دو اسم الهی اند قدیم زیرا که صفات الله تعالی قدیم
 قائم بذات وی و هر شئی در عالم اثر و صفات او است پس هر فردی از افراد عالم را مجتهد نیست
 از صفات حق و صفات وی بدانکه انبیا صلوات الله علیهم پیدا کرده شده اند از اسم ذات حق پس آن
 اسما و کلمات ایشان است و اولیا پیدا کرده شده اند از صفات حق و آن اسما و کلمات ایشان است و
 بقیه موجودات مخلوق اند از صفات لطیفه و آن کلمات ایشان است و حصول صلی الله علیه و سلم مخلوق است
 از ذات عزوجل پس مجتهدی ذات حق است ظهوری بر وی بذات است و ازین جهت منفرد است
 وی بکلیه کمالات زیرا که صفات راجع بذات اند و مانع است دین وی سایر ادیان باز زیرا که صفات مشهور
 نمی گردد و بعد از برهه ذات نعم باقی میماند علم آن و ازین جهت باقی مانده ثبوت انبیا بحال خود و تسبیح گفت
 مکرر ادیان ایشان و نسبت قابلیت محمدی بجهت نسبت توانایی انبیا و اولیا مانند انهار
 و جداول و نسبت بقیه عالم مثل قطرات از آن این لفظ شیخ است و بر زبان این حقیر انجمن آمده است
 که مثل اقرب و کبیران و اعدل مدح و عرف و عظمت بگرد و بیغی آنست که محمد مجروح عالم است زیرا که
 روح وی مفضل لعل است و عالم همه مخلوق از دست پس قابلیت حق تنها چون توانایی سایر موجودات
 باشد و بی شفیض اول و بی فیض ثانی است و فیض قدس ذاتی متوجه است ای بتو جداول از دوسه

پس
 بیان
 حقیقت
 مفسر

متوجه است به بقیه مخلوقات بر قدر توان ایشان پس وی کل موجودات هست و مراد است کل شئی
 مگر انکسار کل انکسار و چه خوب است قول امام عبدالمطلب رضی الله عنه در معنی طاعت الله علیه
 و سلم که گفته است یا و احد الله سر و یاهمین جودی + و یافیت الانام و یادی کل حیران + و چون
قابلیت وی علیه الله علیه و سلم کل است و قابلیت سائر کائنات از هر مسلمین و عیسین و ملکانه مقربین
و سایر اولیاء و صدیقین و مؤمنین خیری قاصر باشد همانند ک غایت دفع و عاقل از حقوق ایشان
شیع وی و چون در استند و دریافتند انجمنی را از انبیاء و اولیاء خداوند خود را بر در عتبہ عالی و سے
و خداوند تقابلاً بر زمین قدرت نزد محمد شامل وی و این است معنی اخذ عدا از انبیا که ایمان آرند بوی
و نصرت و پیروی اقبال الله تعالی و از خداوند مطایق النبیین لما آیتکم من کتاب و حکم ثم جاؤکم
رسول صدق لما حکم تنو سنن به و تنصرون الایه و اما سوادیا و مقربین با علو شان ایشان تبری
و عروج نمی کنند مگر با تمسک بعبودت و تقی وی علیه الله علیه و سلم گفت جنید رضی الله عنه بینه شده است
هر چه کسی خدا مکرر بخیر نیست راه در آمد و در نگاه حق سبحانه مکرر از وی دنیست مریح کی را اگر آنگه
برود در پس وی و باشد تابع وی ظاهر او باشد تا برسد بخدا و اگر نمی بود این سده بیان دعوی میکردند
او بیا بعد از وی آنچه دعوی کردند انبیا پیش از وی و او بیا از است محمد یا قنند را بطن از خدا آنچه یافتند
انبیا در ظاهر و باطن و نیافتند نبوت را از جهتا فطری و ختم وی محمد علیه الله علیه و سلم و حکمت دین
آنست که انبیا یافتند آنچه یافتند از نبوت و آنچه تشریح نمودند از ادیان باذن خدا یا حکم وی عزوجل
تعالی شانه با که ادیان ایشان خسران میکرد و بطور دین محمدی زیرا که ادیان ایشان جزئی بود و دین
محمد کلی و جز غالب نمی آید بر کل از جهت کلیت دین اوست که مبعوث است بکافه خلق و غیر وی از انبیا
صل مبعوث میشدند با قوام مخصوص از جهت بودن دین ایشان پس قوت دین محمد قوت تمام
عالم است از عرش و کرسی و روح و قلم و خلک و ملک و سموات و ارض و کواکب و شمس و قمر و نار و هوا و آب
و خاک و اشجار و معادن و حیوانات و جن و انس و هر چه پیدا شده است و پیدا خواهد شد و زیاده که
سند است بران همه جمیع کبریا که مخصوص حقیقت اوست و آن معنی است که تعبیر کرده شده است
انان بقیاب تو سین علیه الله علیه و سلم نصیب نیست مگر غیر او را انان نصیب مگر بر قدر وسعت قابلیت
وی پس فهم کن در باب آنرا که می شود وی و لایق گردان نفس خود را بوی آنچه حقوق قطره بدریاد

در وی تافان نشوی بسعادت کبری و مکان زلفی و درین نکته سخیل و لبر نبیل است اگر نفیر
 کرده است حق تعالی برای آن نعم ترا و این بحقوق بکرمی اشارت کرده است سید العارف
 الشیخ ابو نعیم بن جمیل رضی اللہ عنہ بقول خود خشنا بجا وقت الانبیاء علی ساجده صغیر باید درآیم
 ماوریائی را که ایستادند انبیاء بر ساحل آن زیرا که بحقوق حقیقی به شخص نمیشد مگر کسی را که باید
 بعد وی و تلایع گردد و او را صورت و معنی پس اولیا از کمال است محمدی لاحق اندوی صورت و سنه
 و درآینده اند در بحر حقوق بخلاف انبیاء صلوات اللہ و سلامہ علیہم که ایشان لاحق شده اند محمد را
 حکما و تابع و لاحق اند بدان من حیث المعنی نه من حیث المصنوع پس ازین جهت واقع شده اند
 بر ساحل بحر حقوق بشکل محمدی زیرا که ایشان متبع اند و صفات خود و تلایع نیستند غیر خود را
 و صیبت سیکن تابع اند و معنی او اولیا و تلایع اند و صورت و معنی و عنیاء حکما پس سیکم توئیت
 داده شد و او را که ملحق گردانند نظره خود را به بحر حقیقت محمدی باشد و او را سعادت کبری و مکان
 زلفی و سزاوار است که بگوید آنچه گفته است قطب اوقات شیخ عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ
 بر نداشت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قدمی را مگر نیک نهادم قدم خود را در موضع قدم وی مگر قدم
 نبوت که مخصوص است بحضرت وی صلی اللہ علیہ وسلم پس کوشش کن که لاحق شوی بوی غنی
 شوی در دریای متابعت وی به تقنا اللہ و ایاک فذلک و فصل در بیان سرسمیه وی صلی اللہ
 علیہ وسلم بحسب و ذکر حرکتی که محمد اسم اوست صلی اللہ علیہ وسلم در حدیث ابن عباس
 رضی اللہ عنہما آمده که گفت نشستند روز سه رواق از اصحاب رسول صلی اللہ علیہ وسلم منتظر
 بیرون آمدن وی صلی اللہ علیہ وسلم پس بیرون آمد و نزدیک شد ایشان و شنیدند که ندا
 میکنند بیکدیگر پس میگویی یک ان اللہ اتحدن خلقه ابراهیم خلیل الله سستی خدا تعالی گرفته است
 از میان خلق خود ابراهیم را خلیل و دیگری گفت ای عجب از کلام موسی که خدا تعالی را دیگری
 گفت عیسی که خدا روح اوست و دیگری گفت آدم برگزیده خدا تعالی او را پس سلام داد
 آن حضرت بر ایشان و فرمود شنیدم کلام شما از تعجب شما و این همچنین است که شما می گوئید
 ابراهیم خلیل خداست و موسی بنی اوست و عیسی روح اوست و برگزیده خدا تعالی آدم را و انا و اگاه
 باشید و بدانید که من حبیب خدا ام و لا فخر من حامل بوی محمد بعد قیامت و لا فخر من اول قیامت

چون می بیند
 این پیغمبر را

واولی شفعم ملائکه و من اولی کسی امی حبیبانم علقه بهشت را پس کشاده میشود در بهشت برسد
 من وی در کیم آنرا و حال آنکه تقریر است با من اندرون اکرم اولین و آخرین و ملائکه و این حدیث
 جامع و صریح است کمال وی صلی الله علیه و سلم و فضیلت وی از کمال کمال و فضلا صلوات الله و سلامه
 علیه و جمیع و تحقیق گشته است بیان علوم و مکانت وی صلی الله علیه و سلم مقصود اینجا آنکه
 بسبب تخصیص است صلی الله علیه و سلم با هم بحسب پس بدانکه مقام جمیع اعلی مقامات کمال است
 و تحقیق و برده شده است از حدیث قدسی حکایت عن الله که کنز انجمنی فاجبت ان اعرف
 مخلقت و خلق و معرفت الیهم فی عر فوسه و معرفت بهم و دوست داشتنم که شناخته شوم پس بعد از آنکه
 خلق را و شناخته سازم ایشان را بخود پس این شناخته را و تو به حبیبی اولی نشان است که صادر
 شده است از جناب الهی در ایجاد مخلوقات همه روح او نید و جمیع حقائق ظاهر شده است
 مگر بواسطه حبیب و اگر نبی بود حبیب پیدا کرده نبی شد خلق و اگر پیدا کرده نبی شد خلق شناخته نبی شد
 اسما و صفات الهی و خلق ظاهر نشده مگر بواسطه روح محمدی چنانکه معلوم شد پس اگر روح
 پاک محمدی نبی بود نبی شناخت خدا را هیچ احدی از یار که پیدائی بود هیچ احدی پس حبیب و واسطه
 اولی است هر وجود موجودات را و تحقیق و آرد شده است که من تعالی در شب معراج با حبیب خود
 گفت ملاک لما خلقت الانلاک پس معلوم شد که حضرت محمد است مقصود بتوجهی بران
 معرفت کنز مخفی و هر که ماسواست اوست خلقت است بروی او است اصل مقصود از حبیب
 و غیر وی همچو فراغت مراد را پس در نهایت مخصوص گردانیده است او را حق سبحانه با هم حبیب
 نه غیر او را و محبوب گردانیده است وی سبحانه از امت وی آنرا که متابعت کرد او را بقوله تعالی
 قل انکمتم تحبون الله فاتبعونی بحکم الله و رسولکم که ایشان مخلوقند از وی بحکم انما من الله لا منکم
 من نور است و این خصوصیتی است از خدا و امت محمد را نه غیر ایشان را از سایر اعم و حق تعالی
 انکار کرد بر کسیکه دعوی کرد از اعم و انصیه که ایشان به با الله و اثبات کرد بحسب سبب ابتلاع محمد
 زیرا که بر امت مخلوق است از غیر خود و حق است بوی نیست حبیب جز محمد صلی الله علیه و سلم
 پس مخصوص گشت امت وی بحسب و بدانکه حبیب علی الاطلاق را نه مرتبه ایست یک مرتبه
 در خالق و باقی در خلق پس مرتبه اولی در حق نامیده میشود و حبیب آنکه باشد حرکت مرطوب

اثر آنرا و چون حاصل شود آنحال در حب حاصل شود ارادت و ارادت حقیقت خداست تعالی
 شانه و اول مراتب حب در خلق میل است آن انجذاب طلب است بسوی مطلب و چون زیاده گردد
 رغبت نامند و چون زیاده گردد رغبت طلب گویند و اگر زیاده گردد طلب و چون سخت گردد
 دلب و دوام پذیر و صاب گویند و چون قوی گردد و فرو گیرد طلب و انس گیرد و برادر آنرا همانام است و
 چون مستولی گردد و مساوی گردد دل را شغف گویند و آن عیشینی که فانی گردد و محب از نفس خود چون
 شویذ پیر و چنانکه فانی گردد از نفس خود و از نشای خود آنرا غم گویند و چون محکم گردد و غلبه پذیر و ظاهر
 و ممکن گردد و فانی شود و محب از نفس و از حبیب نیز عیشینی کشی و اصغر گردد و این حب مطلق است
 این را عشق گویند و این آخر مقامات است از خلق ما در حب می گرد و محب در مقام حبیب و حبیب
 محب در ملک میگردد و هر یکی بصورت دیگری سبب آنکه نمکین میگردد و روح عاشق بصورت معشوق
 و معشوق میگردد و آن صورت روحانیه بدل می و تسخیل میگردد و ملک و مفارقت و انفصال میان آن
 چنانکه گفته است رق الزجاج ورق الخمر الابیات و این نه مرتبه خلق را ختمی است اگر گفته میشود
 که مرتبه اراست گمانکه وجود خلق هم بر یک خداست و اما حب و ارادت خداست حقیقت و مرتبه
 مرتبه دیگر است که ظاهر میشود در حق و خلق و نامیده میشود آنرا مرتبه جامع این را اوای گویند و
 یکی از اسماء الهی و دوست است که ویتالی دوست میدارد و هر که اینخواهد از بندگان خود و دوست میدارد
 بندگان او را نسوت بیانی اندر تقوم بحیوم و چگونه پس در در مرتبه سرگشت و این نهایت مرتب
 عشق است در ظهور از جهت وقوع آن از جانبین و نیست چیزی که در خلق اعلا از مرتبه عشق
 از هوذا الله للیقده اتی تطالع علی الافئده فافهم وصل در کیفیت تعلق بجناب و عکوف بر باب و
صلی الله علیه و سلم بدانکه چون دوست داشت و بر حق جل و علا و شفیع گردانید او را برای خلق از
 قیامت که آن از عوالم قرب و عزت و محبت است و عام گردانید از برای وی نیست مریح کسی
 از خلق عموم شفاعت جز در سه و سرانست که چون وی صلی الله علیه و سلم معیوث است بکافه خلق
 مقدم در اعی ایشان باشد و هر اعی مسؤل است از رحمت و واجب است بر وی رعایت احوال
 ایشان پس واجب گردانید حق جل و علا بر وی قیام بمصالح ایشان در دنیا و آخرت و توفیق داد
 بدان از خجعت و عده کرد او را بوسیله که مقام محمود است و در حقیقت نیست معنی بوسیله که بواسطه

در این مرتبه
 است
 و این
 است

و حصول مطلوب و آن شفاعت است و مراجمی را منفرقی است که صورت وی در فردوس است
 است که در رفع منازل جهان است و میشود وی صلی الله علیه و سلم همان و کرد میکند کمال را و معنی ظاهر
 باطن و چنانکه آن حضرت در سده جمع خلایق است در بابیت در وجود ظهور و نهایت نیز در سده
 شد از برای تعلیم مقیم پس نیست در ازل و بعد از اول و آخر سده و در سده است و علت وجود و وجود
 هر چیز که مرتراست و هر موجودی است هیچ یکی غیر محمد صلی الله علیه و سلم علی محمد و علی آل محمد پس ولی ذواب
 و لازم است ای طالب که متعلق شوی بجناب وی متعلق نشینی بیاب و تا حاصل شود میل از
 هر دو طرف و هر دو جانب و چون تنی که در مرغی از حضرت صلی الله علیه و سلم که باشد بقیق و سه
 در جنت فرمود اعی علی نفسک بکثره بمجود پس اگر در دهر ابا عات نفس خود را بسجود و سعی طلب
 تا حاصل گردد مطلوب و متحقق شود مقصود اتم و کامل و مانند وجود در اب و دریا و کامل عنوان اشترعیم
 و جمیع که تعلق کنند بجناب وی و بسانند بیا خود را بر باب وی و همیشه بود در اب و دریا و درین کمال
 و هر که خواست حق تعالی تمیل و ایصال او را بر باب علیه و چون حاضر میشود او بیا رضی الله عنهم در
 بعضی از حضرات آئیه که ممکن است ایشان را که نظر کنند در آن حضرت بسوی محمد صلی الله علیه و سلم
 شتابی میکنند در توجیه مشاهد آن انوار آئیه بجناب جناب محمدی و حرقت میکنند بسوی و سه
 کلمه حضرت الهیه یا و ذائل میشوند و غافل میگردد از هر چیز که تعلق نماید میکنند از احقاقق این
 از کمالات الهیه کم میکنند کمالات خود را از جهت نادان بجناب و حاصل میگردد و مرایشان را بکثرت
 اینجالت از زیادت چیز که ممکن نیست و منشرح میشوند و می بینند درین هنگام بسمع و بصر محمد
 چیز که مناسب قابلیت محمدی اگر نیست و ذات هیچ احدی قوت آن و پوشانیده میشود ایشان
 از خلعت های محمدی آنچه ممکن نیست حصول آن گمراهی طریق و این است مراد شیخ ابو نعیم بن حبل
 بقولش خضنا بحر ادق الانبیاء علی ساحله مراد این بحر شریعتی داشته که مخصوص است بر سه
 صلی الله علیه و سلم نه غیر و سه از انبیا سلام الله علیه و جمیع طایفه که متعلق شد نسبت محمد صلی الله علیه و سلم
 و باطن را در بحر حقیقت محمدیه را کمال ابداع محمدی صوره و سمی و اخذ کرد اشیا را از حق سبحانه و تعالی
 حضرت بقا بلیت محمدیه چون درستی و شناختی این مایس لازم گیر تحیل بجناب او را لازم گیر و حق
 باب شریف وی اگر کسی درنی یایم کیفیت این خلق را و ملازم است اینجناب عظیم را و چگونه حاصل کنیم

آزاد پس بداند تعلق بجمہ صلی اللہ علیہ وسلم برو فروع است فروع اول تعلق صوری است بانجہ
 این نیز دو قسم است قسم اول استقامت بر کمال اتباع بود یعنی کتاب سنت قولا و عملا
 و اعتقاد ہر پنجہ الیہ اربعہ برانند ابوحنیفہ و مالک و شافعی و احمد بن حنبل رضی اللہ عنہم اجمعین زیرا کہ
 واقع شدہ است اجماع علما محققین کہ بین انبیاء اہل حق اند و فرقہ ناجیہ نشاء اللہ تعالیٰ روز قیامت
 ایستند و کمال این قسم از اتباع صوری دانست کہ اہتمام کند بر فعل غرائم امور و میل نکند بر حسن
 زیرا کہ حق سبحانہ اہر کردہ است پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ وسلم بارتکاب غرائم و فرمود خاصہ بکما صبر
 اولوا العزم من الرسل و اولوا العزم پنجتن اند کہ مذکور اند تصریح درین تائید شرع لکم اللہین ما وصی بوجہ
 و الذی اوصی الیک ما وصینا یہ ابراہیم موسیٰ عیسیٰ ابن ماریہ و الدین و لا تسفرنوا لنیہ پس فروع و ابراہیم
 موسیٰ و عیسیٰ و محمد صلوٰۃ اللہ علیہم و علیہم اولوا العزم اند و بیاید تابع کامل الاتباع را کہ
 بیاید و التاثر کند غرائم امور و میل نکند بر خفص و تسہیل کہ این مقام سلام است و ما میخواستیم برآ
 تو چیزے را کہ میخواستیم برای خود از مقامات بزرگ برسد فیت و شرط آن اتباع منی است
 صلی اللہ علیہ وسلم در ارتکاب غرائم امور و قادر نمیشوی بر ارتکاب غرائم امور چنانکہ باید و مندرگہ
 بعد از معرفت افسر عادل وی نمی شناسی از آنکہ بواسطہ شیخہ اناہل اللہ کہ راہ نماید تر ابدان و
 بشناساند ترا انجہ لائق است بحال تو در ہر زمان از اعمال و احوال و بود آن حضرت در ہر ایتام
 کہ تعبد میکرد و بخار عرا یا م کثیر و چون نہایت رسید و عظیم شد شان وی ترک کرد تعبد و بخار و
 خلوت را و باقی سے مانند با اصحاب خود تا م سال و سی و عشرہ آخر از رمضان و تحقیق نسب ماند
 و نمی شناسد غالب چیزے را کہ لائق بحال است مگر بواسطہ شیخہ شد کہ راہ نماید بر ایا بواسطہ
 جذب الہی کہ کشف کند او را از ان نیست کلام ما با مجذوب و کلام ما بانست ای عاقل غالب اتبع
 محمدی پس بیاید ترا کہ سے کنی و طلب شیخہ کنی کہ راہ نماید ترا بر معرفت خدا تعالیٰ وی مرتر از او
 چون واقع شوی بران پس مخالفت مکن امر او و او مفارقت مکن از وی اگر مہ بارہ بارہ کند
 ترا بلا و حذر مکن کہ میفرمائی کہنے او را یا بہ پوشتے از وی چیزے از کار خود و اگر قضا کردہ باشد
 خدا تعالیٰ بر تو بہ محبت باید کہ عرض کنی آنرا بر شیخہ تا سعی کند در دفع آن بختیہ عداوت کردنی
 با پنجہ سے شناسد از امر تو یا بشفاعت و التجاہد بگاہ حق تعالیٰ تا از آنکہ کند دفع است آن مذلت را از تو

حاضر است پیش در حالت حیات وی بینی تو اوصاف متادب با جلال و تعظیم و محبت و حیاء آنکه سوسے
 علیہ السلام سے بیندوی مشنود کلام ترا زیر اگر وی متصف است بصفات اشرف تعالیٰ
 و یکی از صفات الهی آنست کہ انا جلیس من ذکر نے مرغبیر را علیہ السلام نصیب فرماست
 ازین صفت زیرا کہ علوت وصف او و وصف معروف اوست سبحانہ و وی علیہ السلام و سلم و سلم
 الناس با شرف تعالیٰ است و اگر نمی توانی بود نزد وی این صفت و ہستی تو کہ زیارت کرد روزے
 قبر شریف او را و دید روضہ عالیہ و قبر پیش او را آنحضرا کن دہدین خود آن حضرت سینہ را در گلو
 ذکر کنی او را و بدو بفرست بر سو و باش چنانکہ استادہ بر قبر شریف وی با جلال و تعظیم تا آنکہ شایان
 کنی روحانیت او را طاهر او باطن او اگر نیستی تو کہ زیارت کردہ قبر شریف او را و ندیدہ مؤمن حضرت
 و روضہ منورہ او را پس دایم بفرست صلوٰۃ و السلام بروی و تصور کن کہ وی می شنود سلام
 ترا و باش در حال تادب جامع است تا برسد صلوٰۃ و بروی در بحالت حضور قلب نزد و سے
 و جمع ہمت را اثر سے عظیم است و شرم از آنکہ ذکر کنی او را تا بفرستی بروی و بعد تو مشغول
 بغیر و سے باشد صلوٰۃ تو در حکم جیم بے روح و ہر عملی کہ میکند آنرا بعد از احوال منوط باشد
 بحضور قلب صورت آن عمل زائد است و اگر منوط بغفلت و شغل یا غافل بقبیر باشد نیست جسم
 بے روح است از رغبت فرمودہ است آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم انما الاعمال بالنیات
 و میگویہ شیخ رضی اللہ عنہ شنیدم از سید و شیخ الشیخ بہیل الکوفی قدس سرہ روزے کہ
 سگفت چون عباد و دیگر در از بند و کن نہ تدارن نیت در ابتدا و میخو اہم بیان وجہ اللہ را باید
 کہ نیت کند بعد از شروع در عمل و میب خد این مانند فتح روح و اگر نیت کرد قبل نیت قبیح از آن
 توبہ کرد در اثنای عمل و نیت کرد صالح غیر آن نیت قبیح آن نیز نافع است چرا و در حسن صورت
 عمل و دیگر و دیوی عمل حتی کامل و تحقیق نیست گفت است وی رضی اللہ عنہ در آنکہ گفتہ است چون
 دانشی آنچه ذکر کردیم مرا کہ تسلیم دل از تعلق معنوی استحضار صورت شریف اوست با نیت متعلق
 است بوی و با محبت و عداوت تعلق بیان بہریت و جلال و عرب و کمال ہیں لازم از آنرا
 کہ در دست مساوت گیرے و مکات زلفی و اندام فوق قسم تانی از تعلق معنوی استحضار حقیقت
 کامل موصوفہ باوصاف کمال وی کہ جامع است میان جمال و جلال و تجلی باوصاف حد اکبر

شمال مشرق بنور ذات الهی درآید و از آنجا که کمال خلق و خلقت مستوعب بهر جهت و جهت
صورت و معنی حقیقت و حکما عینا و شهادت و ظاهر و باطن و بی توانی که استحضار کنی این همه را تا آنکه
بدانی که وی صلی الله علیه و سلم برین کلی است قائم در حقائق و وجود قدیم و حدیث پس او است
حقیقت هر یک از جبهتین ذاتا و صفاتا زیرا که وی مخلوق است از خود ذات جامع اسما و صفات
و افعال و آثار از احکما و عینا و از اینجا گفته است حق جل و علا و حق وی ثم دلی فذلک کان
قاب قوسین او ادانی و من فرود آرم برای تو حقیقت معنی این آیه شریفه معصومه از کمالات
لطیفه او را در مثال که تصویر کنی آنرا از ذهن بیدین این مثال تحقیق معنی آنرا از انشا الله تعالی
بدانکه وجه دوم مانند دایره است مقسوم بر نصف محیط که میگذرد بر مرکز دایره پس نصف علی
و ان ستمه بود قدیم و واجب الوجود حق بزرگ و منزله است در تقسیم و انقسام و نصف
اسفل از ان ستمی است بود وجود محدث و ممکن خلق پس بر نصف از دایره قوس است و خط
واحد و تر آن قوس پس خط و تر قوس دایره است و بوی قوس میگردد بر نصف نامیده میشود
که این خط و تر است قاب قوسین و بها که مقام محمدی جامع است مرکبات الیه و کمالات
خلقیه را صورت و معنی این صوره دایره وجود ثبالی است ^{اعلی} و بودن آن حضرت
برین میان حقیقت حق و حقائق گویند بحسب ^{اسفل} آنست که در
حقیقت الحقائق است و فوق است و از نخب مقام و سه در شب معراج عرش احم
و عرش غایت مخلوقات است و قوس عرش مخلوقی نیست پس مخلوقات همه تحت آن تحت
است و سپرد گردای فوق و تر و است است و پس برین شد آن حضرت میان حق و خلق
بصورت محسوسه چنانکه برین بود یعنی زیرا که است موجود از حق و خلق موجود انداز و سه
پس از نصف است بر هر دو صفت از هر دو جهت صورت یعنی حکما و عینا پس چون
دستی چیزی که که کردم ترا آسان کرد استحضار کمال محمدی چنانکه هست انشا الله تعالی
تنبیه آنکه حقیقت محمدیه صلی الله علیه و سلم نموده است در هر عالم لایق بحال آن عالم
پس نیست ظهور و سه در عالم جسم مجبور و در عالم احوال زیرا که در عالم اجسام شکلی است
و گنجایش ندارد چیزی را که گنجایش دارد و عالم احوال نیست ظهور و در عالم احوال ظهور دارد

در عالم معنی زیرا که عالم معنی الطیف است بر عالم لحدوح و اوسع و نیست ظهور او در عرض مثل ظهور او
 در سمای و نیست ظهور او در سماد و است همچو ظهور او از زمین عرش و نیست ظهور او از زمین عرش
 همچو ظهور او جسدش فوق عرش است آنجا که نیست حدودی این و نه کیفیت پس در هر مقام اعلیٰ میباشند
 ظهور او اکمل و اتم از مقام ازل و هر چه ظهور را جانی و پستی است بقدر محل تا آنکه بیانی میشود
 بر محلی که استطاعت ندارد که ببیند او را و وی هیچ کی از آنجا و اولیا و این است معنی قول
 وی صلعم لی لیس الله وقت لا یسعی فیہ غیر ربی و در دعا بیستی لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک
 مقرب و لای بی مرسل پس بلند دارمیت خود را ای برادر من تا به بیانی او را در مقام علمایا به معاونت
 حقیقت کبریه مقام فائز و نیست میکنم ترا ای برادر به و اسم لا خطه صورت و معنی او را اگر چه
 باشد تو شکست و مستحق پس نزدیک است که گفت گیر در و تو بوسه پس حاضر آید ترا و سه
 صلوات علیه و سلم عیال و یالی مادر او حدیث کنی با و سه جواب و در تراوی و حدیث گویند مادر
 و خطاب کند ترا پس فائز شوی به بدیهه صحابه خطاب و لاحق شوی بایشان انشاء الله تعالی
 و وصل ملازمت حضور آن حضرت شرفه در و ام شامه آن صوب لطیفه با معانی غزیه خیفه
 اگر چه به تصور و تخیل و فکر باشد مگر بر خباب غرض و موجب وصول به نگاه و قربت است
 ایامی بیانی تواند صلعم که می گوید و وی اصدق القائلین است اکثر کم صلوة افر کم یعنی
 بیشترین شما در و گویند و بر من نزدیک ترین شماست از من و این بجهت آنست که بعضی اهل حق
 میگردد و خاطر دس به حال آن حضرت صلعم پس عاشق می گردد دل وی بر صورت روحانیه وی پس
 قریب میگردد و بوی پس می باشد نزد وی و با وی و ملازم من احب و اینجاست دیگر است که در حدیث
 از و سه صلعم آمده است که فرمود را می چون دعای کند برادر من را می گویند مراد او آنکه ملک
 مثل ذلک و خلا فی نیست و در آنکه دعای ملائکه مقبول و استجاب است پس صلوة میفرستد
 بر پیغمبر خدا صلعم و صلوة میفرستد بر وی حق سبحانه پس صلوات باز میگردد و صلوة وی بر نفس او
 و در و حق سبحانه بر و سه و از رحمت و امداد شده است در حدیث من صلوات علی راحه صلوات
 علیه و سلم عشر او از اینجا حاصل میگردد و صلوات حقیقت قریب و عشر کرده میشود و با وی و چون باشد
 این شیوه صلوة زبان پس چه خواهد بود و شیوه صلوة بقلب و روح و سر نیست صلوة مگر قریب

و در حدیث
 صلوات علیه و سلم
 عشر او از اینجا
 حاصل میگردد

واجتماع و امتثال و اقبال چنانکه در حدیث مذکور است و چون نتیجه عمل ظاهر که صلوة و نماز است بر وی معلوم این باشد که قرب بیکانست در حقیقت نتیجه عمل باطنی و آن تعلق و اقبال و دوام استحضار صورت و معنی چه خواهد بود و آن قرب بیکانست است و آن قرب است فی مقصد صدق عند ملک مقصد رتبه انجاء این است و نه کیفیت فاخر اشعار است بدان که ولی کامل هر گاه زیاده بگیرد و معرفت او خدا ساکن بگیرد و ثابث باشد و از او مرود و او را ذکر کند که فراموشش نمیکند او را و چون زیاده بگیرد و معرفت او در میان او و خدا علیہ السلام منقطع میگردد و ظاهر هر سیار و دیردی را که نزد ذکر آن حضرت که معرفت ولی پنجاه مرتبه قابلیت دلی و محبت و مقام او که در خدا دارد پس ساکن بگیرد آن معرفت او بر رسول خدا سرایت آن معرفت خدا بر مقصد قابلیت نبی صلی الله علیه و سلم پس از محبت طاقت ندهد که ساکن و ثابت ماند و ظاهر هر که در بر و سے آفر زیر که آن از فوق احوال است و چون زیاده می شود بر ولی معرفت می باشد که طرز از غیر خود و شکون تر و معرفت آید و داخل در معرفت خدا علی السلام باشد از خصائص نبی است صلی الله علیه و سلم هر که بیت او را از اولیاد در تحلیات از تجلیات الهیه بود میکند خلعت را از خلع کماله و تصدیق کند آن حضرت بآن خلعت بر سر او آن خلعت بر سر او پس هر که باشد برای توی که ممکن است پوشیدن آن بر خود و الا ذخیره بگیرد و بر او را و می پوشد آنرا و تبتیکه قوسه شود و مستحضر گردد در دنیا و الا در آخرت پس کسیکه حاصل گردد مراد بر آن خلعت و پوشد آنرا یا در دنیا یا در آخرت می باشد او را از سبب صلی الله علیه و سلم این قوت پس هر که ببیند آن ولی را در تحلیات و بر دست آن خلعت بنویس پس آن ولی می پوشد آن خلعت را و تصدیق میکند بآن از جانب آن حضرت جبرائیل و فرود می آید بر آن ولی از مقام محمد صلی الله علیه و سلم خلعتی کامل تر از آن خلعت عموماً و نیم تصدیق کرد بدان پس اگر ممکن باشد که ببیند او را در حال بشکلی بعد از آن سبب پوشاند او را خلعت و حاصل بگیرد و مراد از خلعت دیگر همچنین ثانی نهایت تصدیق کرده است این رحمت محمدریه و جایز است بدان صفت محمدی صلی الله علیه و سلم ازل تا روز قیامت حق تعالی مراد از محمد برانجیا تا آنکه یا نشند بآن مقام نبوت که گواه است و کستهای او یا از یافتن آن زیرا که سوره اولیا

مراد واقع شده است مگر بعد آن روایت در غیر آن محل از نجات یافتن انبیا صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین درجه سعادت را که نیست مرغیر ایشان را زیرا که ایشان
اول کسانی اند که دیدند او را در اکل خلعت که مراد راست و همیشه است این فتوی
و آب و سه سعادت و سه مسافر کسی را که سه بنده او را از ادبای علی ابوالا یحیی

خاتمه الطبع

پس از حمد خالق کردگار و تحت سید الا بر ادب آل اهلما و انتخاب اخبار بر ضما بر ادب
صدیق و صفا و انتخاب مجدد و لا برین باور که دین آوان فیتن اقران بهیاسین نجو فیتن
ربانی و عون عنایت سبحانی نشو منزل اسقام زرع ذلل دروغ آلام سفاقت و جسل
سرچشمه حصول سعادت ابدی سرایه وصول دولت سرزی کلید گنجینه اهرار معرفت مفتاح
ابواب صفوت و رسالت جلد دوم کتاب سعادت انتساب مدارج النبوت
مجامع حالات خاتم النبیین و عاری کیفیات شفیع المذنبین از ابتدا و خلقت
عمل و ولادت و رحمت و ذکر نسب شریف و کفالت عبدالمطلب و موت وی و اعان
ابوطالب مراد و سفر کردن وی علیه السلام همراه ابوطالب بی جنب شام
و شناختن بکیر اراهم بنوت و سه مابعدیات و نزول خدیجه رهنی الله عنها و ذکر
بنای کعبه و بدو سه و ثبوت نبوت و ظهور دعوت و اذیت کفار و هجرت کردن صحابه
بجانب حبشه و ثبوت ابی طالب و موت خدیجه و رفتن آن حضرت علیه السلام علیه و سلم
بجانب طائف و بیعت جن و انهار عداوت ابن اشرار بران سید ابرار علیه السلام علیه و سلم
در رسیدن انصار و اثبات باعنه هجرت و رسیدن بدر نه مطیبه بیعت و سلامت و این
در چهار باب بتوضیح و تصریح تمام رقم پذیر گردیده و دیگر حالات غزایا و نه با ضمه با کمال
و تفصیل بحسب موقع و مقام حسن بیان یافته با بحکم است بس ناورد شکرت در بیان
حال عظمت اشمال حضرت رسالت پناهی و اصل آلاء الهی که بر رسول مقبول صلی الله
علیه و سلم و اهل حسان و انعام فرموده و بر اوست مرحومه اش چه رسان رحمت نموده و ابواب

راحت کشوده و حق را از باطل و کفر را از ایمان و هدایت ممیز و ممتاز فرموده از تصنیف
 سابع علوم مقول و منقول حاوی فروع و اصول افضل و افضل العلم اقدوة السالكين
 زبدة المعارفین حضرت مولانا شاه عبدالحمید محدث دہلوی قدس سرہ العزیز تصنیف
 سما اکمن در مطبع فیض مجمع علماء کلمہ دہلی در مئی ۱۲۹۰ شمسی نول کشور مقام لکھنؤ نیاہ فروری
 ۱۲۹۱ شمسی مطابق ماه ربیع الاول ۱۲۹۰ شمسی ہجری بمسن انطباع رونق تازه یافته و جلد اول
 کہ محتوی بریارز و ہ باب متضمن حال عظمت اشتغال حضرت رسالت است صلوات اللہ علیہ وآلہ
 و سلم در ماه نومبر ۱۲۹۰ شمسی مطابق ماه ذیقعدہ ۱۲۹۰ شمسی ہجری منطبع گشتہ بود و دست بدست
 فروخت گردیدہ چونکہ نسخہ صحیحہ جلد دوم ہم نہ رسیدہ بود چندی تعویق دست داد پس از
 آنوقت بحسب نسخہ صحیحہ نکی جلد ثانی بہر رسیدہ جلد ثانی نیز بحسب مطبع در آمدہ شاہنشاہ پیرکون
 شائقان را جہان را اختیار است کہ مجبور ہر جلد علیحدہ علیحدہ خرید نمایند فقط

حیثیت القاری حسین، سائل عمدة القرآن
 فی القاری و مسائل بیان بزرگوار علی شایسته -
 و علم طب - مشہور علی بن محمد مولانا محمد عظیم
 دہلوی کا -

نور الفوائد و معروض بہ زاد المعاد و معنی مولوی نور الدین
 شواہد النبوة - حسین سید و اخلاق حضرت خیر البشر و اکمل
 آل اللہ اور صحابہ کبار اور اندراج مطہر کے مذکورین
 از علامہ الزمینی -

معارج النبوة - بیان مناقب احوال حضرت امام محمد
 بری مستند کتاب ہے از ملا حسین الدین کاشی
 شرح سفر السعادت - بنی اور احوال شریف کے
 از دسے احوال کے جسکے پہلے باب ہیں ۱ - اور صاحب

۲ - در نماز حضرت - ۳ - صیام الہدی ۴ - حج الہدی ۵ -
 ذکر الہدی ۶ - و معلوم احوال معاش حضرت و معنی
 مولانا عبدالحق دہلوی

جامع طبیبی - احوال سہرورد عالم علی محمد علیہ
 وآلہ وسلم من از شاہ طیب نمنہ النبی -

فقہ وینیہ مذہب اہل سنت وادو

راہ نجات - مسائل موم و خلوة مع طریقہ نکاح و معنی
 حافظ محمد علی -

مفتاح الجنۃ - روئے مولوی کریم علی -
 حقیقۃ الصلوۃ - مع رسالہ کتبے نماز ان غائبہ کے
 فضائل و اہر و ثواب -

و رخصتہ - ترجمہ اردو قواعدی فقہ کا ترجمہ مولوی محمد
 بیوری و مولوی محمد احسن بریلوی مراد آبادی
 کشف الحاجات - یہو مالہ ہندو اور ترجمہ مولوی محمد علی

ہزار مسئلہ - مجموعہ ہفت و طوفیل حضرت عبد اللہ بن سلام
 ۱ - ہزار مسئلہ - ۲ - مسائل ثمانیہ - ۳ - حد و حدی مسئلہ
 ۴ - حاجات باری تعالیٰ - ۵ - طبع شریف - ۶ -
 نور نامہ - ۷ - چل مسائل -

شرح محمدی - مضمون فقہ اہل سنت و مسائل غریبہ
 مولانا محمد خان قندھاری -
 تنبیہ الغافلین - مسائل دین و معنی مولوی سید محمد
 محمد حبیب داین و محمد تقی -

حیرۃ الحق - مسائل مشککہ کے جوابات انتہائی
 مؤلفہ سید ابراہیم حسینی -

جواب السائلین - مؤلفہ مولوی اہل محمد -
 انکار الحقیقت - مسئلہ سائل فقہ کو حل کیا ہے -
 تحفۃ المؤمنین - تصنیف مولوی قربان علی -

نور الہدایہ - ترجمہ شرح وقایہ ارس فقہ حنفیہ کا ترجمہ
 جلدین اولین عبادات میں مترجم مولوی عبداللہ
 ایضاً - جلدین آخرین معاملات میں

کنز الدقائق - اردو کے بہت سے اہم تصنیف مولوی محمد علی
 احسن المسائل - ترجمہ کنز الدقائق مترجم مولوی محمد علی
 رسالہ جاریہ باب کا ترجمہ سائل فقہیہ حضرت
 مولوی کلمت اللہ

چل مسائل فقہ - معنی مولوی محمد ابراہیم علی گڑھی
 جوابہ اشرفیت - ترجمہ مولوی اشرف علی خان -
 حراط الاسلام - حراط النہادہ سائل فقہ حنفیہ -
 شہادت علی - سہولت نامہ لیس کا بیان کلمہ جمال الدین جن خان
 فتویٰ زائر -

دولتہ مجاہدین - ریاض الزائر فی دیوان
 سید ابراہیم مولانا مولوی محمد رشیدی -

۱- در بیان خلق - ۲- تصنیف تصنیف
۳- تصنیف تصنیف - ۴- تصنیف تصنیف

تصنیف تصنیف - ۵- تصنیف تصنیف
۶- تصنیف تصنیف - ۷- تصنیف تصنیف

۸- تصنیف تصنیف - ۹- تصنیف تصنیف
۱۰- تصنیف تصنیف - ۱۱- تصنیف تصنیف

۱۲- تصنیف تصنیف - ۱۳- تصنیف تصنیف
۱۴- تصنیف تصنیف - ۱۵- تصنیف تصنیف

۱۶- تصنیف تصنیف - ۱۷- تصنیف تصنیف
۱۸- تصنیف تصنیف - ۱۹- تصنیف تصنیف

۲۰- تصنیف تصنیف - ۲۱- تصنیف تصنیف
۲۲- تصنیف تصنیف - ۲۳- تصنیف تصنیف

۲۴- تصنیف تصنیف - ۲۵- تصنیف تصنیف
۲۶- تصنیف تصنیف - ۲۷- تصنیف تصنیف

۲۸- تصنیف تصنیف - ۲۹- تصنیف تصنیف
۳۰- تصنیف تصنیف - ۳۱- تصنیف تصنیف

۳۲- تصنیف تصنیف - ۳۳- تصنیف تصنیف
۳۴- تصنیف تصنیف - ۳۵- تصنیف تصنیف

۱- در بیان خلق - ۲- تصنیف تصنیف
۳- تصنیف تصنیف - ۴- تصنیف تصنیف

۵- تصنیف تصنیف - ۶- تصنیف تصنیف
۷- تصنیف تصنیف - ۸- تصنیف تصنیف

۹- تصنیف تصنیف - ۱۰- تصنیف تصنیف
۱۱- تصنیف تصنیف - ۱۲- تصنیف تصنیف

۱۳- تصنیف تصنیف - ۱۴- تصنیف تصنیف
۱۵- تصنیف تصنیف - ۱۶- تصنیف تصنیف

۱۷- تصنیف تصنیف - ۱۸- تصنیف تصنیف
۱۹- تصنیف تصنیف - ۲۰- تصنیف تصنیف

۲۱- تصنیف تصنیف - ۲۲- تصنیف تصنیف
۲۳- تصنیف تصنیف - ۲۴- تصنیف تصنیف

۲۵- تصنیف تصنیف - ۲۶- تصنیف تصنیف
۲۷- تصنیف تصنیف - ۲۸- تصنیف تصنیف

۲۹- تصنیف تصنیف - ۳۰- تصنیف تصنیف
۳۱- تصنیف تصنیف - ۳۲- تصنیف تصنیف

۳۳- تصنیف تصنیف - ۳۴- تصنیف تصنیف
۳۵- تصنیف تصنیف - ۳۶- تصنیف تصنیف

۳۷- تصنیف تصنیف - ۳۸- تصنیف تصنیف
۳۹- تصنیف تصنیف - ۴۰- تصنیف تصنیف